فرهنگ نامهای شاهنامه

مجلد دوم

ش - ی

منصور رستگار فسایی

بسم الله الرحمن الرحیم




مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

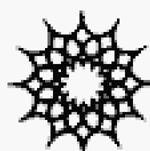
فرهنگ نامهای شاهنامه

مجلّد دوم

ش - ی

تألیف

منصور رستگار فسایی



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

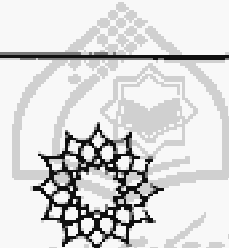
تهران ۱۳۷۹

رستگار فسایی، منصور ۱۳۱۷ ـ
فرهنگ نامهای شاهنامه/تألیف منصور رستگار فسایی. ــ تهران: پژوهشگاه علوم انسانی
و مطالعات فرهنگی، ۱۳۷۹.
۲ ج. (۱۲۸۱ ص).

ISBN 964 - 426 - 073 - 2 ـ (دوره دو جلدی)
ISBN 964 - 426 - 074 - 0 ـ (ج. ۱)
ISBN 964 - 426 - 075 - 9 (ج. ۲)

فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیپا (فهرستنویسی پیش از انتشار).
ص.ع. به انگلیسی: M. Rastgar Fassai.
A Comprehensive glossary of proper names in Shahnamih of Firdawsi.
چاپ اول: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۹ ـ ۱۳۷۰.
کتابنامه.
ج. ۱، ۲ (چاپ دوم: بهار ۱۳۷۹).
۱. فردوسی، ابوالقاسم، ۳۲۹ ـ ۴۱۶؟ ق. شاهنامه ــ واژه‌نامه‌ها. ۲. نامهای ایرانی.
الف. پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی. ب. عنوان.

۴ ف ۵ ر / PIR ۴۴۹۴   ۲۱ / ۱ فا ۸
۱۳۷۹   رم / ش ۴۷۳ ف
۹۲۴۵ ـ ۷۷ م



فرهنگ نامهای شاهنامه، مجلد دوم (ش ـ ی)

تألیف: منصور رستگار فسایی
ناشر: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
مدیر نشر: حسن فقیه عبداللهی
چاپ اول: ۱۳۷۰
چاپ دوم: بهار ۱۳۷۹
تیراژ: ۱۵۰۰ نسخه
ناظر چاپ: سید ابراهیم سیدعلی
چاپ و صحافی: شرکت چاپ بهمن
ردیف انتشار: ۷۹۰۰۵

شابک ۹ ـ ۰۷۵ ـ ۴۲۶ ـ ۹۶۴ (ج. ۲) شابک ۲ ـ ۰۷۳ ـ ۴۲۶ ـ ۹۶۴ (دورهٔ دو جلدی)

نشانی: تهران، صندوق پستی: ۶۴۱۹ ـ ۱۴۱۵۵، تلفن: ۲ ـ ۸۰۴۶۸۹۱، فاکس: ۸۰۳۶۳۱۷

ش

شاپور šāpūr[1]

برون شد ز درگاه «شاپور» گرد
فرستادهٔ سلم را پیش برد
۵۵۶/۱۱۳/۱

گردی که سالار بارفریدون بود و فریدون از وی در ردیف دلاورانی چون قارن و نستوه[2] نام می‌برد و فردوسی او را «شاپور یل ژنده پیل» می‌خواند.[3]

۵۵۶/۱۱۳/۱، ۶ح و ۵۸۱/۱۱۴، ۶۲۴/۱۱۷

شاپور šāpūr

چپ شاه‌گرد تلیمان نجاست
چو «شاپور» نستوه بردست راست
۲۶۳/۲۳/۲

دلاوری ایرانی که در پنجمین روز نبرد افراسیاب با نوذر از سوی قارن سپهسالار ایران به فرماندهی میمنهٔ سپاه نوذر برگزیده شد اما در سپاه وی شکست افتاد و ترکان چیرگی یافتند وشاپور کشته شد.[4]

۲۶۳/۲۳/۳ و ۲۶۸ و ۲۶۹

شابه šāba ← ساوه. «شابه شاه مانده است که به میان پادشاهی ماندر آمده.» (**بلعمی**، صص ۱۰۷۶ و ۱۰۷۷ و ۱۰۷۸).

---

۱) این نام در پهلوی به صورت شاه پوهر šāhpuhr آمده است (کریستن‌سن ساسان، فهرست)ازشاه+پور(پسر) به‌معنی پسرشاه... (**برهان**، ج۳، ص۱۲۱۸، ح۵) .**بلعمی** می‌نویسد: «سابور به تازی است و پارسی شاپور بود.» (**بلعمی**، ص۸۹).

۲) در بعضی نسخ **شاهنامه** «شاپور نستوه» ذکر شده است (۶ح/۱۱۴/۱): ← نستوه.

۳) در ترجمهٔ عربی **شاهنامه** آمده است: علی بابه (باب فریدون) شیرویه وسابور کالشعبان الصائل‌والغضنفر الهائل (**شاهنامهٔ** چ مسکو، ۱/۱۱۷/۱ح).

۴) در **مجمل‌التواریخ** ازشاپور درزمرهٔ پهلوانان روزگارمنوچهر به‌صورت«شاپور نستوه» نام برده شده است (**مجمل‌التواریخ**، ص۹۰). ولف او را پسر «نستوه» می‌داند و از پهلوانان‌روزگار فریدون (**فهرست ولف**، ص۵۳۹).

شاپور šāpūr

چو طوس و چو گودرز کشوادو گیو
چو گرگین و فرهاد و «شاپور» نیو
ح۲۰/۱۹۳/۲

از دلاوران ایرانی در دربار کیکاوس. شاپور در رایزنی کاوس در کار سهراب حاضر بود و چون خبر کشته شدن سیاوش به ایران رسید از پهلوانانی بود که جامه سیاه کردند و خاك برسر نهادند و به همراهی رستم به کینخواهی سیاوش شتافتند. شاپور در مجلس رایزنی کیخسرو برای مقابله بـا افراسیاب که اندیشهٔ گذر از جیحون کرده بود نیز حاضر بود.

ح۲۰/۱۹۳/۴؛
۲۵۹۸/۱۷۰/۳، ۲۶۳۲/۱۷۲؛
۴۸/۹/۵، ۶۷۷/۴۸، ۸۲۳/۵۷، ۸۳/۹۱، ح۱۴/۹۳، ح۱۹و۲۷۶۱/۳۹۸،
ح۲/۳۹۹



شاپور šāpūr[1]

نخست اشك بود از نژاد قباد
دگر گرد «شاپور» خسرو نژاد
۵۶/۱۱۶/۷

از پادشاهان اشکانی **شاهنامه** است.[2]

۵۶/۱۱۶/۷ و ح۱۰

---

۱) در بعضی از نسخه‌های **شاهنامه** این نام به صورت: «شهریر» آمده است ولی بنداری هم در ترجمهٔ خود آن را «شاپور» آورده است (**شاهنامه**، چ مسکو، ۷/ ح۸/۱۱۶).

۲) دیاکونوف درسلسلهٔ شاهان اشکانی ازپادشاهی بدین نام سخن نمی گوید: ← (تاریخ اشکانیان) امـا پیرنیا در تاریخ **ایران باستان** ضمن بررسی تـاریخ اشکانیان بر طبق مدارك شرقی و روایات ملـی می‌نویسد: «از نـه نفری که فردوسی (از شاهـان اشکانی) ذکر کرده فقط پنج نفرشان با تاریخ واقعی اشکانیان مطابقت دارد: اشك، گودرز، آرش (که ارشك است) اردوان واردوان بزرگ. باقی یا پادشاه نبوده‌اند (بیژن) و یا ازدورهٔ ساسانی به این دوره انتقال یافته‌اند (شاپور، هرمز، نرسی)» تاریخ **ایران باستان**، ج۹، صص ۲۵۴۱- ۲۵۴۲).
طبری شابور بن اشکان را دومین شاه اشکانی می‌داند که شصت سال پادشاهی کرد
←

شاپور šāpūr

از ایوان خویش انجمن دورکرد
ورا نام دستور «شاپور» کرد
۷۷/۱۵۹/۷

پسر اردشیربابکان است که بعدها شاه ایران می‌گردد. مادر اودختر اردوان اشکانی بود [۱] که چون آهنگ زهر دادن وکشتن اردشیرکرد ونامرادگشت اردشیر فرمان داد تا او را بکشند اما وزیر اردشیر [۲] دانست زن، باردار است اورا نکشت و زن پس از چندی بزاد و پسری آورد که وزیر نام وی را شاپورگذاشت و هفت سال

(**تاریخ ایران باستان**، ص۲۵۴۶) و همو در روایتی دیگر از شاپور بن اشك بن اشکان نام می‌بردکه سی‌سال سلطنت کرده‌است (همان‌کتاب، ص۲۵۴۸) و درسومین روایت طبری از سابوربن افقور سخن می‌گوید که در عهد او مسیح و یحیی (ع) بودند و ۵۳ سال پادشاهی کرد.
مسعودی در (مروج‌الذهب، ج۲، صص ۱۰۱ و ۱۰۲) نیز شاپـور بن اشك را دومین شاه اشکانی می‌خواندکه شصت سال پادشاهی کرد و در سال ۴۱ ازسلطنت او مسیح در فلسطین به ایلیاء ظهور کرد. ابوریحان نیز شاپوربن اشك را سومین پادشاه اشکانی می‌داند (**آثارالباقیه**، صص۱۱۳ - ۱۱۷).
ثعالبی در (**غرر اخبار ملوك الفرس و سیرهم**، چ پاریس، ۱۹۰۰، ص۴۵۶) ضمن اینکه شاپور را دومین شاه از شاهان اشکانی می‌داند شرح حال مفصلی نیز از وی ارائه می‌کند و داستانهایی به وی نسبت می‌دهد کـه خلاف تـاریخ است (**تاریخ ایران باستان**. ج۹، ص۲۵۶۰) چه‌اولاً شابورنامی شاه‌اشکانی نبوده، ثانیاً مسیح در سال ۲۴۹ یا ۲۵۰ از تأسیس سلسلهٔ اشکانی به دنیا آمد وبنابراین معاصر دوم شاه اشکانی نمی‌توانست باشد. عیسی‌درسلطنت فرهادپنجم یاپانزدهمین شاه‌اشکانی تولد یافت. ثعالبی‌درروایت خودگودرزپسرشاپور راسومین شاه‌اشکانی می‌خواند.
حمزهٔ اصفهانی نیز (**تاریخ سنی ملوك الارض**، چ‌برلین، ص۳۰) ضمن نقل روایات قبلی دربارهٔ شاپور او راکسی‌می‌داندکه با جانشینان اسکندر جنگید و بر چیزهایی که اسکندر از پاریس برده بود دست یافت و به مملکت‌خود برگردانید. روایـات دیگر شرقی نیز چیزی بر مطالب فوق نمی افزاید و اصالت تاریخی ندارد.

۱) «... بنابه روایات موجوده اردشیر دختر یا دختر عموی اردوان یا برادرزادهٔ فرضان پسر اردوان را به نکاح خویش درآورد.» (**ایران در زمان ساسانیان**،صص ۱۰۸و ۱۰۹).
۲) نام این وزیر را بلعمی «هرجندبن سام» آوده است (**تاریخ بلعمی**، ص ۹۰؛ **ایران در زمان ساسانیان**، ص۱۳۴، ابرسام).

او را نهان داشت تا روزی به درگاه اردشیر رفت و او را از بی فرزندی غمناک یافت و از او زینهار خواست و داستان شاپور را با وی بازگفت که

کنون هفتساله ست شاپور تو — که دایم خرد باد دستور تو

۱۰۶/۱۶۱/۷

اردشیر شادمان گشت وفرمان داد تاصد پسرهمسال شاپور را برگزینند وجامه‌های همسان پوشانند و به بازی گوی وادارند تا:

چو یک دشت کودک بود خوبچهر — بپیچد ز فرزند جانم به مهر

۱۱۶/۱۶۱/۷

وزیر نیز چنان کرد وکودکان در پیشگاه اردشیر به بازی پرداختند تا آنکه یکی از آنان گوی را به نزدیک اردشیر افکند ولی هیچیک ازکودکان جرأت آنکه گوی را از برابر اردشیر بر دارد نکرد مگر شاپور که

ز پیش پدر گوی بر بود و برد — چو شد دور مر کودکان را سپرد

۱۳۵/۱۶۲/۷

اردشیر شادمان گشت و سواران، شاپور را برگرفتند ودست بدست به نزد اردشیر بردند. اردشیر شادیهاکرد و نثارها بخشید و فرهنگیان را فراخواند و به آموزش خواندن و نوشتن و آیین بزم و رزم به شاپور گماشت و شاپور آنچنان بالید که اردشیر یکدم از او جدا نبود.[۱]

روزی شاپور در شکارگاهی به دهی رسید و در آنجا دختری دید که از چاه آب برمی‌آورد وبسیار نیرومند بود. شاپور به وی دل بست و نام و نشان او را پرسید و دانست که او دختر مهرک نوش زاداست (← دختر مهرک) شاپور او را خواستگاری کرد و به آیین آتش پرستان با او پیوندزناشویی بست[۲] وپس‌از نه‌ماه از وی صاحب پسری شدکه او را «اورمزد» نامید. شاپور مدت هفت سال فرزند خود را از پدر نهان داشت تا روزی در شکارگاه، اردشیر اورمزد را دیدوشناخت و او را هدیه‌های فراوان بخشید.

---

۱) این داستان در متون مختلف‌کم یابیش ذکر شده است اما تواریخ مستندبه‌آن اشاره‌ای نکرده‌اند.

۲) نام همسر شاپور در کتیبهٔ کعبهٔ زردشت «آذر اناهید» با عنوان بانوی بانوان آمده است (**ایران در زمان ساسانیان**، ص ۲۵۲).

با درگذشت اردشیر، شاپور بر تخت پادشاهی ایران نشست[۱] وباژ دهقانان را از ده یك به سی‌یك کاهش داد، در زمان پادشاهی او سرزمینهایی چون تیدافه سربه شورش برداشتند وباژنپرداختند وشاپور ناگزیربه التونیه سپاه‌کشید وسردارِرومی «برانوش» راگرفتارکرد وقیصرروم‌ازاو آشتی جست وخراج پذیرفت. خراجی که سالانه ده انبان‌گاو زر وسیم بود[۲] شاپور پس ازاین نبردبه اهواز بازگشت وشهر «شاپورگرد» را بنیان نهاد ودر پارس و سیستان شهرهای دیگر ساخت وکهن دژ نیشاپور را بناکرد وبرروی رودخانهٔ شوشتر پلی بست.[۳]

چو سی‌سال بگذشت بر سر دوماه   پراگنده شد فر و اورنگ شاه

۷۹/۱۹۹/۷

و پسرش اورمزد به جای او به پادشاهی نشست.[۴]

---

۱) جلوس شاپور در سال ۲۴۱ میلادی وسال تاجگذاری رسمی او ۲۴۲ میلادی است (همان کتاب، ص۲۰۳ و **فرهنگ معین**، ج۵، ص۸۵۲).

۲) شاهپور درسال نخست‌سلطنت‌خود با خوارزمیان وسپس با مادیهای‌کوهستانی جنگید و آنهارا مغلوب ساخت. از آنجا به‌قصد سرکوبی گیلها و دیلمیها واهالی گرگان تاخت... و در خراسان یك پادشاه تورانی «پهلیزك» نام را مغلوب کرد وکشت ودر محلی‌که جنگ رخ‌داده بودشهر مستحکم «نیوشاهپور» (شاپورخوب: نیشابور فعلی) را تأسیس‌کرد... چندسال بعدجنگ جدیدی بین ایران و روم در گرفت‌که در سال ۲۶۰ والریانوس امپراطور روم به دست شاپور مغلوب و اسیر شد و در اسارت جان داد... شاهپور پس از تاخت وتاز در سوریه وکاپادوکیه در حین مراجعت به ایران مورد حملهٔ اذینه odheinat امیر عرب در پالمور قرار گرفت وتا سال ۲۶۵ میلادی و بدون فایده جنگ خود را در پالمور ادامه دادند (**ایران در زمان ساسانیان**، صص ۲۴۹-۲۵۱).

۳) حمزهٔاصفهانی شهرهایی راکه شاهپورساخت چنین نام برده است: نی‌شاپور، بی شاپور، شادشاپور به از اندیو شاپور، شاپورخواست، بلاش شاپور، فیروزشاپور. (**سنی ملوك الارض**، ص ۳۴) بنابر **اخبار الطوال**: چون شاپور از روم باز آمد شهر جندی شاپور را بنیاد نهاد (ص۵۰).

۴) شاهپور که لقب شاهنشاه ایران و دلیران را داشت در سال ۲۷۲ در گذشت (**ایران در زمان ساسانیان**، ص ۲۵۱). مدت‌پادشاهی او۳۱ سال‌بود (**بلعمی**، ص ۹۵). پادشاهی او سی‌سال و پانزده روز بود و بعضی سی‌سال و هشت روزگویند (**مجمل التواریخ**، ص۶۳).

۱۶۰/ ۱۳۹/۱۶۳، ۱۲۰/۱۶۲، ۱۳۳ و ۱۰۶/۱۶۱، ۱۰۸ و ۷۷/۱۵۹/۷،
۲۳۳ و ۲۴۰ و ۲۴ ح، ۲۰۷/۱۶۷ و ۲۱۰ و ۲۱۴ و ۲۲۰، ۲۰۲/۱۶۶ و ۲۰۴، ۱۶۴
۲۷۷، ۲۷۱/۱۷۰، ۲۴۵/۱۶۹ و ۲۵۱ و ۲۵۴ و ۱۳ ح، ۲۲۸/۱۶۸ و ۲۲۹ و ۲۳۱ و
۱/۱۹۵، ۶۶۰/۱۹۲، ۵۴۵/۱۸۶، ۲۹۶/۱۷۲ و ۱۰ ح، ۲۷۳/۱۷۱، ۲۷۴ و ۲۷۴ و
/۲۶ ح، ۶۵/۱۹۹ و ۷۵ و ۷۸، ۴۹/۱۹۸ و ۵۵، ۲۰/۱۹۷ ح، ۲۸/۱۹۶ و ۳۱
۲۰۰، ۲۷/۲۰۲؛
۸/۱۸۶/۲۱ ح؛
۹/۸۵/۱۲۸۳

القاب و اوصاف شاپور

خردمند شاپور ۷/۱۶۶/۲۰۴؛ شاه شاپور ۷/۶۲/۱۲۰؛ شاپورشمشیرزن ۷/۱۶۶/۲۰۲؛ شاپور نخچیرگیر ۷/۱۶۹/۲۵۴؛ شاپور فرخنده فال؛ ۷/۲۷۲/ح ۱۰؛ شاپور شاه اردشیر ۷/۲۰۰/ح ۲۶



شاپور (۲) šāpūr[1]

ورا موبدش نام «شاپور» کرد
بر آن شادمانی یکی سور کرد
۷/۲۱۸/۳۵

شاپور دوم یا شاپور ذوالاکتاف است.

چون اورمزد نرسی درگذشت، فرزندی نداشت اما یکی از زنان وی باردار بود و پس از مرگ اورمزد تاج را برتخت زن آویزان کردند تا چهل روز برآمد و کودکی به جهان آمد که موبد او را «شاپور» نام نهاد و تاج شاهی را بر فراز وی نهادند[2] چون شاپور به پنج سالگی رسید هوشیاری خود را نشان داد وبا شنیدن

۱) سی‌امین شاه در **شاهنامه** است. کریستن‌سن می‌نویسد: شاپور پسر هرمزد دوم از زن دیگر اوبود (**ایران در زمان ساسانیان**، ص۲۶۰).

۲) شاهپور دوم از ۳۰۹ یا ۳۱۰ تا ۳۷۹ میلادی سلطنت کرد. درزمان صغرسن‌او، مادرش به همراهی بزرگان دولت سلطنت می‌کرد (همانجا). بلعمی دربارهٔ تولد شاپور می‌نویسد «... هرمزبن نرسی... به وقت مرگ مردمان را وصیت کرد که اگر مرا پسری شود او را شاپور نام کردم و ملک به وی دادم زیرا که او را هنوز پسر نبود آن زنی که بود او بچه در شکم داشت بدین جهت گفت که اگر از وی پسری آید ملک باشد. پس او بمرد و ملک عجم ضایع شد شش‌ماه... تا آن‌زن ←

هیاهوی گذریان براروند رودفرمان دادکه پلی دیگر بسازند وآیندگان و روندگان هریك از پلی بگذرند.[۱] «شهرو» موبدبزرگ فرمان‌داد تافرهنگیان به تربیت شاپور پرداختند وآیین رزم وبزم شاهی آموختند. آنگاه‌به‌اصطخر رفت وتابیست و شش سالگی در آنجا بماند. دراین هنگام با دوازده هزار سپاه به نبرد با طایر غسانی‌که به طیسفون تاخته بود، شتافت واو را شکست داد وبه‌گریز وا داشت[۲] وبسیاری از کسان او را اسیر ساخت و سپاه طایر در یمن حصارگرفتند اما پس از یك‌ماه که دژ را در محاصره‌داشتند و نتوانستند آن را گشود «مالکه» دختر طایر به شاپور دل باخت وبا او پیمان بست‌که اگر شاپور او را به زنی‌گیرد در دژ را به روی سپاه شاپور بگشاید و چون شب فرا رسید، مالکه سپاه پدر را مست‌کرد و در دژ را بر سپاه شاپور گشود.[۳] شاپور:

→
بزاد وپسری آوردو... تاج ازبرگهوارهٔ آن ملك زاده می‌داشتند وملك بدودادند و... آن وزیرکار می‌راند...» (**بلعمی**، ص۱۰۰).

۱) کریستن سن محل این پل را طیسفون می‌داند وآن رود را دجله (**طبری**، ص ۷۳۷؛ **حماسهٔ ملی ایران**، ص۴۵؛ **ایران درزمان ساسانیان**، ص ۲۶۰).

۲) دربارهٔ نبردهای سی‌سال‌اول سلطنت شاپوراطلاع دقیقی دردست نیست و ظاهراً شاپور سرگرم دفاع سرحدات عرب هم بوده است (**ایران در زمان ساسانیان**، ص۲۶۱).

۳) در مورد عشق مالکه وشاپور وگشودن دروازه‌های شهرمنابع تاریخی اسلامی داستان یکنواختی دارند واین داستان را به شاپور اول نسبت می‌دهنداما فردوسی آن را به‌شاپور دوم منسوب داشته است. این‌داستان به روایت **بلعمی** چنین است: «(در حضر درحد شام) ملکی بود نام اوساطرون و به لقب صیدن... پس این صیدن به حصار شد و شاپور (اول)... چهار سال آنجا بماند و پس از چهار سال حصار بگشاد سبب گشادن حصار آن بودکه صیدن را دختری بود نام او نظیره (در **شاهنامه** مالکه) و درعرب از او نیکوروی‌تر نبود... بر شاپور عاشق شد (و رازگشودن حصار با او بگفت) واین دختر... با او عروسی کرد...» (**بلعمی**، ص ۹۴). کریستن‌سن درمورد این داستان‌که اونیزآن‌رامربوط به شاپوراول می‌داند و دخترپادشاه‌هتره، می‌نویسد: سقوط‌هتره بنابرافسانه به‌سبب‌خیانت‌بوده‌است. گویند دخترپادشاه‌هتره‌عاشق‌شاه‌ایران گردید ودروازهٔ‌شهررابرروی‌شاپورباز‌نمود. شاه‌هم‌در ازای این کار راضی شدکه با او ازدواج نماید. شب‌عروسی می‌نالید و به خواب
←

به دژ درشد و کشتن انـدر گرفت — همه گنجهـای کهـن بـر گرفت

۹۹/۲۲۴/۷

سر طـایر از ننگ در خون کشید — دو کتف وی از پشت بیرون کشید
هر آن کس کجا یافتی از عرب — نماندی که با کس گشادی دو لب
ز دو دست او دور کردی دو کفت — جهان ماند از کار او در شگفت
عرابی ذوالاکتاف کـردش لقب[۱] — چو از مهره بگشاد کفت عرب

۱۱۸/۲۲۶/۷

نمی‌رفت. صبح روزبعد در زیر بالشها برگ موردی یافتند. معلوم شد همین سبب رنج و درد اوبوده است. شاه ازاین احساس لطیف متعجب شد. پرسید: پدرت به تو چه غذایی می‌داد؟ دختر جواب داد: مغز و زردهٔ تخم‌مرغ و سر شیر و عسل و بهترین شراب. شاپور گفت نسبت به کسی‌که در تربیت تو این قدر رنج برده وتورا بدین‌نازونعمت پرورش داده... عجب پاداشی دادی از آن می‌ترسم‌که ازتو به من همان رسدکه به او رسید. لذا امرکرد گیسوان دختر را به دم اسبی سرکش ببندند و اسب را درصحرایی پر ازخار بدوانند تا هلاك شود (ثعالبی، ص۴۹۲؛ **شاهنامهٔ ثعالبی**، صص ۲۳۰-۲۳۳). در **مجمل التواریخ** آمده است: «او را با ضیزن (زی یزن) ملك عرب حرب افتاد... اندرحصار رفت از شاپور تا دخترش بر شاپور شیفته شدو حصار به دست شاپور اندرنهاد و ضیزن کشته شد و شاپور این دختر را به زن‌کرد و بازبکشتش واندر **شاهنامهٔ** فردوسی چنان است که این حادثه شاپور ذوالاکتاف را افتاد ونام ضیزن طایر گوید.» (**مجمل التواریخ**، ص۶۳). نام ضیزن در **اخبار الطوال** ضیزن غسانی (ص۵۲، ترجمهٔ فارسی) ودر **غرر** ساطرون است (**شاهنامهٔ ثعالبی**، ص۲۳۰) و (حماسهٔ ملی ایران، ص ۲۵، ح۶).

۱) مصنفین عرب‌که نوشته‌های آنان از منابع ساسانی اخذ شده است به طورکلی شاپور رابه‌لفظ‌عربی ذوالاکتاف(صاحب‌شانه‌ها) ترجمه‌کرده‌اند. نلدکه براین‌عقیده است‌که اصل این لفظ لقبی است به‌معنی چهارشانه یعنی کسی‌که (بارهای فوق‌العادهٔ دولت‌را می‌کشد) معذلك حمزهٔ‌اصفهانی و مصنفین دیگر که پیرو او هستند لفظ فارسی این لغت را هوبه سبنا (درحمزهٔ چاپ‌کاویانی برلین، ص۳۶، هویه‌سنبا هویه اسم‌لکتف وسنبای نقاب) hōbah ·Sombā نوشته‌اندکه به‌معنی (سوراخ کنندهٔ شانه‌ها) است. نلدکه گمان می‌کند (**طبری**، ص۵۲، یاد داشت ۱) که این لفظ مجعول است و ازروی‌کلمهٔ عربی‌ذوالاکتاف ساخته شده است امااینکه به‌جای

پس ازاین پیروزی شاپور به پارس بازگشت واندیشهٔ روم گرفت[۱] بنابراین کشور را به وزیر سپردونهانی با ده کاروان شترباز به روم شتافت ودر جامهٔ بازرگانان به دیدار قیصر روم رفت[۲] امابه وسیلهٔ یکی ازایرانیان جفا دیده شناخته شد ودستگیر گشت[۳] و در چرم خر دوخته شد.

همی گفت هرکس که این شور بخت همی پوست خرجست وبگذاشت تخت

۱۷۵/۲۲۹/۷

شاپور را در خانه‌ای تنگ و تاریک زندانی کردندکه زن قیصر کلید آن را داشت

→

کلمهٔ کتف لفظ عتیق فارسی یعنی هوبه راکه به معنی شانه بود آورده‌اند به‌نظرمن قول حمزه صحیح است و هوبه عیناً نقل ازکلمهٔ پهلوی شده و معنایی هم، که از آن کرده‌اند مطابق روایات قدیم است وآنگهی در تاریخ ساسانیان این تنها نوبتی نیست که‌صحبت ازاین مجازات شده است. خسرودوم که نسبت به‌منجمان خشمگین گردید آنها را تهدید نمودکه استخوان شانهٔ آنها رابیرون خواهدکشید (**طبری**، ص ۱۰۱۲؛ نلدکه، ص ۳۰۷). (**ایران در زمان ساسانیان**، ص ۲۶۱، ح۲ و **شاهنامهٔ ثعالبی**، ص ۲۴۷؛ **اخبارالطوال**، ترجمهٔ فارسی، ص ۵۲؛ **سنی ملوك الارض**، ص۳۶).

۱) در مورد جنگهای اولیهٔ شاپور صرفنظر از افسانه‌ها کریستن سن می‌نویسد: «شاپور به‌آسانی ارمنستان راگرفت وپس از آن دربین‌النهرین با رومیان مصادف شد ورومیان پی‌درپی شکست خوردند... شاپور آنگاه‌خیونیها واقوام وحشی‌دیگر را که از شمال شرقی به کشور حمله می‌بردند دفع کرد... شاپور در سال ۳۵۹ قلعهٔ آمد (در دیار بکر کنونی) را فتح کرد و در سال ۳۶۳ ایرانیان یولیانوس امپراطور روم را در نبردکشتند وجانشین‌او یوبیانوس لشکر روم را از سرحد ایران بازگردانید ونصیبین و سنجارو ولایات ارمنستان‌صغیر نصیب ایرانیان شد وممالك قفقازتحت تسلط‌ایران‌در آمد...» (**ایران در زمان ساسانیان**، صص ۲۶۵و ۲۶۶).

۲) ← مانوس در همین کتاب.

۳) در **اخبار الطوال** شاپور اگرچه تنی چنداز یاران خودرا به سپاه روم می‌فرستد اما خود به اشارهٔ «یوبیانوس» به‌سپاه روم‌نمی‌رود ولی درغرر بی‌آنکه‌به بازرگانی رفتن شاپور اشاره‌ای شده باشد می‌خوانیم که شاپور ناشناس به روم می‌رود و شناخته می‌شود و او را در پوست گاو می‌کشند. (**شاهنامهٔ ثعالبی**، صص ۲۴۸ و ۲۴۹). در **مجمل‌التواریخ** نیز می‌خوانیم‌که «از آن پس سوی روم رفت برسان رسولان تاگرفتارگشت و درچرم خر دوختندش تا شاپور راکنیزکی خلاص داد..» (ص۷۰؛ همچنین← **تاریخ گزیده**، ص۱۰۸).

اما گنجور او کنیزی ایرانی بود که ازسرنوشت شاپور غمناك بود و با وی پیمان دوستی بست و از آن پس هر روز شیرگرم بر چرم شاپور می‌ریخت تا پس از دو هفته شاپور توانست از چرم به در آید و با یاری کنیزك اسب و سلاحی بیابد و با استفاده از فرصت جشنی که رومیان آراسته بودند به همراه کنیز به ایران بگریزد.[۱]

شاپوروکنیز به سورستان‌آمدند. شاه به‌وسیلهٔ باغبانی که شب‌را درسرای او گذرانده بود به موبد پیغام فرستاد و ازاو سپاه خواست وسپاهی فراوان بدو روی نهادند و شاپور به طیسفون تاخت و سراپردهٔ قیصر را زیر و رو ساخت و او را گرفتارکرد و رومیان را به تیغ سپرد و خود در طیسفون قرارگرفت. شاپور قیصر را به درگاه خود خواند وخواست تا بکشد اما قیصر پوزشها خواست و پذیرفت که اسیران ایرانی را بازگرداند وخانه‌هاشان آباد سازد.ودر برابر هرایرانی دەتن از روم تاوان دهد پس شاپور گوش او را درید وبینی وی را سوراخ کرد و مهار در آن افکند و دوبند گران برپای وی‌نهاد سپس به‌روم لشکر کشید وبا سپاه «یانس» برادر قیصر روم به نبرد پرداخت وسپاه او را درهم شکست و رومیان «برانوش» را به پادشاهی برداشتند و او از شاپور درخواست آشتی کرد وشاپور پذیرفت و برانوش را زینهار داد و به درگاه خود فراخواند و برانوش با هدیه‌های فراوان، برهنه سر به پیشگاه وی آمد. شاپور او را بخشید و نواخت و به پرداخت سه‌بار در سال هزار هزار دینار رومی واداشت و نصیبین را جزو ایران ساخت. شاپور آنگاه به اصطخر باز آمد[۲] و شورش مردم نصیبین را به وسیلهٔ اعزام سپاه درهم شکست. چون قیصر روم در زندان شاپور جان باخت شاپور جسد وی را به روم فرستاد وازآن پس سه‌شهر بناکردبه نامهای «خرم‌آباد» درخوزیان، «پیروزشاپور»

---

۱) بنابر بعضی روایات شاپورهمچنان اسیر ماند تا قیصر به ایران لشکرکشید و به جندی شاپور رفت‌ودر آنجا شاپور ازفرصت‌جشنی‌که رومیان آراسته بودند استفاده کرد و اسیران ایرانی را واداشت تا روغن بر پوستی که او درآن بود ریختند و او گریخت و به شهر درآمد (**مروج‌الذهب**، ترجمهٔ فارسی، ص ۲۵۲؛ **شاهنامهٔ ثعالبی**، ترجمهٔ فارسی ص۲۵۰).

۲) بنابه قول حمزهٔ اصفهانی، شاپورنخست درگندیشاپور و سپس در مداین فرمان می‌راند (**سنی ملوك‌الارض**، ص۴۶).

در شام و «کنام اسیران» دراهواز.[۱]
در پنجاهمین سال پادشاهی شاپور، مانی از چین به نزد وی آمد و با موبدان به مباحثه پرداخت وچون در بحث شکست خورد شاپور فرمان داد تا او را درپوست برآمیختند و ازدیوار شهر فرو آویختند[۲] شاپور هفتادو اند سال بزیست[۳] و چون مرگ را نزدیك دیدموبد موبدان را فرا خواند و چون فرزند شاپور خردسال بود با برادرش اردشیر پیمان بست‌که موقت فرمان براند تا شاپور به مردی رسد.

---

۱) حمزه شهرهایی راکه شاپورساخته است«برزخ شاپور» و «شوش» می‌داند. اما در **مجمل التواریخ** می‌خوانیم‌که «همهٔ خراییهای‌رومیان هم به‌دست‌ایشان عمارت کرد؛ پلی کرد به سرحد خوزستان (مراد سد شوشتر است)وآن‌راانديمشك رومی می‌کرد... و شهرکرخه‌کرد... و بسیار قلعه‌هاکرد و از آن جمله قلعه ازان و آن را موبدان گفته‌اند وحمزه گفته است که دیوار جندی شاپور ... هم وی کرد و برزخ شاپور و آن عکیره است‌وخره شاپور به شوش و من چنان پندارم که کرخه است و شهری دیگر هم پهلوی آن بکرد مردمانش عاصی شدند پیلان بفرستاد تا هامون کردند و اصلش نماند...» (**مجمل التواريخ**، ص ۶۷). ابن بلخی نیز آورده است: «مقام او به اصطخر وپارس بود وجندی شاپورخوزستان،پس مداین بساخت و ایوان‌کسری بناکرد و دارالملك به آنجا برد تا دفع فساد عرب‌کندو بناهای او: در بابل وعراق عکبرا از بغداد و آنرا برزخ شاپور گفتندی، مداین رومیه، انبار و آن را فیروزشاپور گفتندی، ایوان‌کسری، کرخ درخوزستان، شوش وشادروان شوشتردراصفهان،بوان، جروادان،درخراسان نیشابور،در هندفرشاپور» (**فارسنامه**، ص۷۲).
۲) کریستن‌سن معتقد است که واقعهٔ کشته‌شدن مانی در سال ۲۷۶ میلادی و در اواخر سلطنت بهرام اول اتفاق افتاد. بهرام‌اول‌که پادشاهی عشرت طلب وسست عنصربود مانی را به‌دست روحانیون زردشتی واگذاشت. یعقوبی گوید (ص۱۸۱) مجلس مباحثهٔ عمومی تشکیل شد و مانی با موبدان موبد که هم خصم بود و هم قاضی به‌گفتگو پرداخت شکی نیست‌که مانی مجاب ومحکوم شد واو را به عنوان خروج از دین به زندان افکندند و چندان عذاب دادند تا بدرود حیات گفت (**ایران در زمان ساسانیان**، صص۲۲۱-۲۲۲). بنابربعضی روایات او را زنده‌زنده پوست‌کندند، سرش را بریدند وپوست اورا پر کاه‌کرده بر دروازه‌ای از گندیشاپور آویختند. وازآن پس‌آن دروازه را «باب مانی» خواندند (همان‌کتاب، ص۲۲۲).
۳) شاپور بنابر قول حمزهٔ اصفهانی (**سنی ملوك‌الارض**، ص۳۶) هفتاد و دو سال ←

۹۴/ ۸۰/۲۲۳، ۵۰و۴۷/۲۲۲، ۵۷ و ۳۷/۲۲۱، ۱۴/۲۲۰، ۳۵/۲۱۸/۷،
۱۹۰ ۱۶۱/۲۲۸، ۱۶۲و۱۶۷و ۱۷۰ و ۱۲۹/۲۲۶، ۸ و ح ۱۱۲/۲۲۵، ۲۲۴،
۲۱۰/۲۳۱، ۲۱۸ و ۱۹۴/۲۳۰، ۱۹۵ و ۱۹۶ و ۲۰۳ و ح ۴ ۱۸۵/۲۲۹، و
۲۸۵ و ۱۰ ح ۲۴۸/۲۳۳، ۲۵۰و ۲۵۷ و ۲۶۰و ۲۶۱ و ح ۳ ۲۳۳/۲۳۲، و ۱ ح
۳۱۶/ و ۳۲۱ ۲۴/۲۳۶، ح ۲۹۱/۲۳۵، ۱۵ ح و ۲۷ ح ۲۶۷/۲۳۴، ۲۷۵ و و
۴۶۱ ۴۳۵/۲۴۳، ۴۰۴/۲۴۱، ۳۷۶/۲۴۰، و ۳۸۴ ۳۵۷/۲۳۹، و ۳۶۸ ۲۳۷،
۵۳۷ و ۵۵۴ ۵۱۷/۲۴۸، ۵۲۷ و ۵۳۳ ۵۰۳/۲۴۷، ۳/۲۴۶، ح ۴۵۷/۲۴۴، و
۱/۲۵۷؛ ۸ و ۹ ۶۱۸/۲۵۴، و ح ۴ ۶۰۲/۲۵۳، ۵۷۱/۲۵۱، ۲۴۹/
۸/۱۸۶/۲۲۸۰

القاب و اوصاف شاپور

شاپور اورمزد ۸/۱۸۶/۲۲۸۰؛ شاپور پیر ۷/۲۵۷/۱؛ شاپور شاه ۲۲۹/۱۹ /۷؛ شاپور شاه اورمزد ۷/۲۳۴/۲۷۵؛ شاپور فرخ نژاد ۷/۲۴۷/۵۰۳؛ شاپور گرد ۷/۲۳۹/۳۶۸ شاپور یل ۷/۲۲۲/۵۰؛ شهنشاه‌شاپور ۷/۲۲۸/۱۶۷

شاپور šāpūr[1]

پسر بد یکی خسرو «شاپور» نام
هنوز از جهان نا رسیده به کام
۶۰۹/۲۵۳/۷

شاپور سوم، پسر شاپور ذوالاکتاف است که چون پدرش درگذشت خردسال بود و بنا به وصیت شاپور ذوالاکتاف، عمویش اردشیر نکوکار تا به مردی رسیدن وی پادشاهی کرد و پس از ده سال، اردشیر تاج و تخت شاهی را به شاپور واگذاشت اما بیش از پنج سال از شاهی شاپور نگذشته بود که شبی در شکارگاهی بادی سخت

←

بزیست و چنین است در **اخبار الطوال** (ص ۵۴، ترجمهٔ فارسی). اما کریستن‌سن معتقد است که او هفتاد سال یعنی از ۳۰۹ یا ۳۱۰ تا ۳۷۹ میلادی پادشاهی کرد و درگذشت (**ایران در زمان ساسانیان**، صص ۲۶۰-۲۷۸).

۱) کریستن سن سالهای پادشاهی او را در فاصلهٔ ۳۸۸ تا ۳۸۳ میلادی می‌داند (**ایران در زمان ساسانیان**، ص ۲۷۸).

وزید و خیمه را بر کند و شاپور که درخیمه خفته بود مجروح شد و بمرد.[۱]

۲۶۱/ ۳۰، ۲۵۹/ ۱، ۲۵۸/ ۱۶، ۲۵۷/ ۸، ۲۵۳/ ۶۰۹، ۲۱۳/ ۷، ۲۸ ح ۲۹۶/ ۵۷۶

شاپور šāpūr

سر موبد موبدان اردشیر
چو «شاپور» و چون یزدگرد دبیر
۱۳۶۷/۱۳۵/۸

از موبدان و خردمندانی که در مجالس بوذرجمهر که در دربار انوشیروان تشکیل می‌شد و همچنین در رایزنی انوشیروان دربارهٔ هیتالیان حضور داشت.

۱۶۱/ ۱۸۲۲، ۸/ ۱۳۵/ ۱۳۶۷

شاپور šāpūr[۲]

چو گردوی و «شاپور» و چون اندیان
سپهدار ارمینهٔ رادیان
۱۰۰/۱۶/۹

از دلاوران ایرانی روزگارخسروپرویز، که چون خسرو برای نبرد با بهرام آماده می‌شد با او به رایزنی نشست. و چون خسرو به روم گریخت با وی بود و از سوی خسرو با تنی چند از سرداران به نزد قیصر رفت[۳] و از به جا آوردن طلسم

---

۱) دربارهٔ کیفیت مرگ شاپورسوم اقوال مختلفی نقل‌شده‌است. بلعمی می‌نویسد: «سپاه بروی بشوریدند و خیمه بر سروی فرود آمد و بمرد.» (ص ۱۰۸). ثعالبی می‌نویسد: «بعضی گفتند شاپور خیال داشت تغییرعقیده‌داده بدی‌پیشه‌سازد خداوند این باد را مأمور کرد که خلق را از شر او آسوده سازد.» (**شاهنامهٔ ثعالبی**، ص ۲۵۵). در **اخبارالطوال** نیزمی‌خوانیم: «چون پنج‌سال ازسلطنت او گذشت روزی به قصد شکار بیرون شد و به نقطه‌ای که در آنجا سراپرده‌ای افراشته بودند فرود آمد شبانگاه گروهی به سراپردهٔ شاپور رفتند و طنابهای سراپرده را بریدند و در نتیجه سراپرده بر شاپور افتاد واو را بکشت» (ص۵۴، ترجمهٔ فارسی). این‌داستان را برای بهرام بهرام هم گفته‌اند.

۲) ابوحنیفهٔ دینوری در **اخبارالطوال** اورا پسر ابرکان می‌داند (ص۹۳، ترجمهٔ فارسی).

۳) «کسی با وی نماند جز بندویه وبسطام... هرمزد گرابزین و نخارجان وشاپور ←

قیصر که به شکل زنی گریان بود ناتوان ماند وآن را طبیعی تصور کرد. قیصر چون به ایرانیان سپاه داد و دختر خویش را به خسرو داد شاپور را ستود که

چو شاپور مهتر گرانجی بود — که اندر سخنها میانجی بود

۱۵۲۲/۱۰۰/۹

شاپور در دشت دوك با بهرام چوبین در نبردگاه روبرو شد واو را به پیمان‌شکنی سرزنش‌کرد. (بهرام قبلاً نامه‌ای به‌شاپورنوشته بود ولی پاسخ آن‌را خسرو داده بود. ← خسرو):

بدو گفت شاپور کای دیوفش — سر خویش در بندگی کرده‌کش
ازین نامه کی بود نام و نشان — که گویی کنون پیش گردنکشان
گرانمایه خسرو به شاپور گفت — که آن نامه با رای او بود جفت
به نامه تو پاداش یابی ز من — هم از نامداران این انجمن

۱۷۸۶/۱۱۵/۹

آنگاه خسرو شاپور را به یاری موسیل فرستاد (شاهنامه ۹/۱۱۶) و سپس شاپور از چهارده سواری بودکه به یاری خسرو شتافتند.

خسرو پرویز چون به تخت شاهی بازگشت فرمانروایی اصطخر و داراب را به شاپور داد.

۱۰۰/۱۶/۹، ۵۳۷/۴۲، ۱۱۳۷/۷۶، ح۵و۱۱۶۳/۷۸، ۱۳۵۳/۸۸، ۱۴۰۹/ ۹۲، ۱۵۲۲/۱۰۰، ح۱۸و ۱۶۲۱/۱۰۵، ح۱۵و ۱۷۸۰و ۱۷۷۵/۱۱۴، ۱۷۸۵و ۱۷۸۳/۱۱۵، ۱۸۱۶/۱۱۶، ۱۸۳۰۱۱۷، ح۱۵/۱۱۸، ۲۱۴۸/۱۳۶

→

پسر ابرکان ویزدك...» (همان‌کتاب، ص۹۳).

«... کسری، شاپور ابرکان را به سرکردگی ده‌هزار سوار به دنبال بهرام فرستاد شاپور چون بدو برخورد، بهرام بر اوحمله‌ور گردید وجنگ بین آنان در گرفت. شاپور شکست خورد...» (همان‌کتاب ص۱۰۲). شاپور یك‌بار دیگر نیز از طرف خسرو به فرماندهی یکی از سه لشکری که به نبرد با بسطام می‌رفتند برگزیده شد (همان‌کتاب، ص۱۱۳) و سومین مأموریت شاپور فرماندهی ده‌هزار سوار بود که فرمان داشتند تا درقزوین اقامت‌کنند و درآنجا پایگاهی بسازند و ازنفوذ دیلمیان جلوگیری کنند (همان‌کتاب، ص۱۱۵).

شاپور šāpūr

چو نامه به مهرانفر آمد بداد
به پیروز «شاپور» فرخ نژاد
۱۶۷/۲۲۳/۹

پدر پیروز از سرداران رستم هرمزان.

شاپور رازی šāpūr -e- Rāzi[1]

چو «شاپور رازی» بیاید ز جای
ببندد دل بدکنش سوفزای
۴۹/۳۲/۸

از سرداران روزگار قباد که از خاندان مهرك بود وچون قباد خواست سوفزای را ازمیان بردارد فرستاده‌ای به نزداو به ری گسیل داشت و وی را به طیسفون فرا خواند و او را با نامه‌ای وسپاهی گران به شیراز فرستاد تا با سوفزای پیکار کند[2]. شاپور با سوفزای رویرو شد و با او گفتگو کرد و سوفزای را که داوطلب رفتن به نزد شاه بود پای بسته به نزد قباد برد.[3]

---

۱) کریستن‌سن به نقل از منابع مختلف می‌نویسد: «مقتدرترین نجبای ایران (در دورهٔ پیروز) دو نفر بودند: یکی زرمهر یا سوخرا... و دیگر شاهپورکه از مردم ری و خاندان مشهور مهران بود (طبری، ص۸۷۸؛ نلدکه، مص۱۲۷ به بعد؛ لازار، لانگلوا، ج۲، ص ۳۲۶؛ ایران در زمان ساسانیان، ص۳۱۸).

۲) «... در سالهای نخستین سلطنت، کواذ رقابتی راکه در میان زرمهر وشاهپور مهران افتاده بود مغتنم شمرد. شاهپور را که در این وقت منصب ایران سپاهبذ را داشت (طبری) ودرعین‌حال سپاهبذ ناحیهٔ سواد نیزبود (**نهایة الارب فی‌اخبار الفرس والعرب**) در نهان با خود یار کرد و زرمهر (سوخرای) را به هلاکت رسانید... و آتش سوخرا فرو مردوباد شاهپور وزید با وجود این در تاریخ ذکری از شاهپور مهران نیست گویا پس از رقیب خود دیری نزیسته است.» (**ایران در زمان ساسانیان**، ص۳۶۱).

۳) بلعمی دربارهٔ نبرد شاپور وسوخرا می‌نویسد: «سوفرای پیش قباد بایستاده بود سپهبد (شاپور) درآمد و ایستاد و حدیث می‌کرد. سپهبد با سوفرای حدیث درشت کرد. سوفرای جواب بازداد. سپهبد خشم گرفت و او را دشنام داد. سوفرای با وی جنگ‌کرد... سپهبدکمر بگشاد و به‌گردن سوفرای افکند و ازپیش قباد بیرون برد و به زندان کرد و سوفرای مردی پیر بود و سپهبد جوان با وی بر نیامد و دیگر روز او را بکشت» (ترجمهٔ بلعمی، ص۱۴۳).

ـــــــ

ح ۴ ،۶۶/۳۳ و ۷۳ و ۷۵ و ۲۱ ح ،۸/ ۴۹/۳۲ و ۵۲ و ۵۶ و ۵۷ و ۲۰ ح و ۳۱ ح
و ۸۴ و ۸۱/۳۴ ،۹۹/۳۵

شادان šādān[1]

نگه کن که «شادان»[2] برزین چه گفت
بدانـگه کـه بگشـاد راز از نهفت
۳۳۳۶/۲۴۷/۸

پسر برزین،کسی که فردوسی داستان کلیله ودمنه را از قول او روایت کرده است و از بزرگان طوس بود.

شادران šādrān[1]

و زایشان فـراوان پیاده ببرد
به ره زنگهٔ «شادران» را سپرد
لغت شهنامه ص ۱۱۷

صورتی است از نام پدر زنگه قهرمان ایرانی.

شاپور پسر یزدگرد بزهکار (**فارسنامه**، ص۲۵).

→

بلعمی می‌افزاید شاپور سپهبدی بود به دیهی نام او مهران.

۱) نام‌این شادان‌برزین‌درمقدمهٔ **شاهنامهٔ ابومنصوری** درزمرهٔ خردمندانی جهاندیده که به دستور ابومنصورالمعمری برای‌گردآوردن **شاهنامهٔابومنصوری** گرد آمده بودند ذکر شده است. «چاگر او ابومنصور المعمری به فرمان او نامه کرد وکس فرستاد به شهرهای خراسان وهشیاران از آنجا بیاورد از هرجای چون... ماهوی خورشید... و چون شادان پسر برزین ازطوس.» (**مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری** به نقل از **فردوسی وشاهنامهٔ او**، ص۳۱۶ و **فردوسی و شعر او**، ص۷۸).

۱) دربعضی نسخه‌ها «شاداب» ضبط شده است (**شاهنامه**، چ مسکو، ۲۴۷/۸/ ۱۳ح).

۲) ولف به استناد **لغت شهنامهٔ** عبدالقادر(ص۱۱۷) این نام را به صورت فوق ضبط کرده است (**فهرست ولف**، ص۵۴۱) ← شاوران در همین کتاب.

شاوران šāvarān [1]

چو گودرز با زنگهٔ «شاوران»
چــو رهام و گرگین جنگاوران
۸۱۴/۱۲۰/۲

نام پدر زنگه پهلوان ایرانی است در دورهٔ کیکاوس.[2]

شاهک šahak

ز «شاهک» بپرسید پس نامجوی
کزین هرچه دیدی یکـایک بگوی
۱۳۲۵/۳۹۵/۸

یکی از بزرگان درگاه هرمزشاه ایران که شاه ازاو دربارهٔ بهرام چوبین وخواسته‌هایی که از گنج خاقان برای خود برگرفته بود پرسش کرد.

شادوش šādōš همان شیدوش پسر گودرز است به نقل از (طبری، ص۶۰۴).

شاه تلیمان šāh-e- Talīmān

چو «شاه تلیمان» و سر و یمن
به پیش سپاه انـدرون رایزن
۶/۱۱۴/۱ح

از فرمانروایان روزگار فریدون که از فریدون فرمان می‌برد ونـام او را فردوسی ذکر نکرده است.

شاه چغانی šāh-e-čaγāni

ز «شاه چغانی» که بـا بخت نو
بیامد نشست از بر تخت نو
۱۸۱۹/۱۶۱/۸

شاه هیتال، که فردوسی نام او را ذکر نکرده است.

ـــه

---

۱) این کلمه همان شاهوران است. بدین معنی که šāvūrān از شاوران و این لفظ از شاهوران و این لغت از شاهپوران تغییر شکل داده است (فرهنگ معین، ج ۵، ص ۸۷۶).

۲) موارد استعمال این نام را در زنگه بجویید در همین کتاب.

۱۳۲۶ و ۱۳۲۵/۳۹۵/۸

شاهوی šāhōy

جهانجوی را نام «شاهوی» بود
یکی مرد بد ساز بد گوی بود
۵۹۹/۱۴۵/۷

نام پسر بزرگ هفتواد که در هنگام نبرد در دژ نبود وچون از دریا بازگشت به نزد پدر شد و در نبرد با اردشیر فرماندهی میمنهٔ سپاه پدر را بر عهده داشت.[۱] شاهوی پس از کشته شدن کرم هفتواد به دست اردشیر گرفتار شد و شاه ایران فرمان داد تا او را به دار آویختند (۱۵۴/۵).

←

شاه چین šāh-e-čin

که چون بره خواهد سر «شاه چین»
بر بسته برشاه ایران زمین
۷۷۴/۱۲۵/۱

لقب تور است.

۱۹۸/۹۱/۹، ۲۰۰/۹۲، ۷۷۴/۱۲۵

شاه خاور šāh-e-xāvar

فرستاده‌ای را برافگند گرد
سر «شاه خاور» مر او را سپرد
۱/۲۶۳/۱

لقب سلم است پسر فریدون.

۱/۲۶۳، ۱۵/۹۹/۹ح

شاه ختلان šāh-e-xatlān

یکی «شاه ختلان» یکی شاه چین
ز بیگانه مردم ترا نیست کین
۶۸۰/۲۵۲/۴

←

۱) در **کارنامهٔ اردشیر بابکان** آمده است که «در این هنگام یکی از پسران هفتواد که به ایراهستان بود، با سپاهی انبوه ازتازیان و عمانیان ازدریا گذشته به کرمان آمد وبا اردشیر به جنگ ایستاد.» (**کارنامهٔ اردشیر**، ترجمهٔ کسروی، ص۳۶).

کسی که در نبرد هماون در سپاه خاقان چین وتورانیان با ایرانیان می‌جنگید و فردوسی نام او را نیاورده است.

شاه ختن šāh-e-xotan

فرستادگان خواست از انجمن
به نزدیک فغفور و«شاه ختن»
۴۲/۸۸/۵

افراسیاب چون در روزگار کیخسرو خواست از جیحون بگذرد فرستادگان به نزد شاه ختن فرستاد و از او یاری خواست. نام شاه ختن در **شاهنامه** نیامده است.

شاه زمین šāh-e-zamin

یکی نامه بنوشت «شاه زمین»
به خاور خدای و به سالار چین
۲۴۰/۹۹/۱

لقب فریدون است.

شاه سمنگان šāh-e-Samangān

یکی دخت «شاه سمنگان» منم
ز پشت هژبر و پلنگان منم
۷۱/۱۷۵/۲

پدر تهمینه همسر رستم است که نام او در **شاهنامه** ذکر نشده است.

شاه سند šāh-e-Send

شمیران شگنی و شنگل زهند
زسقلاب چون کندرو «شاه سند»
۱۳۷۶/۲۰۱/۴

پادشاه سند که در هماون با ایرانیان می‌جنگید و نامش در **شاهنامه** نیست.

شاه سندل šāh-e-Sandal[1]

یکی شاه کابل دگر هند شاه
دگر «شاه سندل» بُند با سپاه
۲۴۱۲/۳۴۲/۱۸

شاهی که به همراه شنگل به ایران نزد بهرام گور آمد.

---

۱) در نسخهٔ «شاه سندان»، «منذر»، «صندل» (ح۳/۴۴۲/۷).

→

شاه سوس šāh-e-sūs

به روم اندرون شاه بد فیقلوس
کجا بود با رای او «شاه سوس»
۴۳/۲۷۵/۶

شاه شام šāh-e-šām

همی تاخت اندر پی «شاه شام»
بینداخت از باد خمیده خام
۲۷۲/۱۴۴/۲

شاهی که در نبرد هاماوران به دست رستم اسیر شد.

شاه کابل šāh-e-kābol

بر آن سال کودك برافراخت یال
بر «شاه کابل» فرستاد و زال
۵۱/۳۲۵/۶

پدر زن شغاد که باجگزار رستم بود و در توطئهٔ کشتن رستم نقش اصلی را داشت اما پس ازکشته شدن رستم، فرامرز به نبرد با او پرداخت و شاه کابل را اسیر کرد و دست بسته با چهل تن از یارانش برصندوق پیل نهاد و به شکارگاهی که رستم را در آنجاکشته بودند برد و:

ز پشت سپهبد زهی برکشید	چنان کاستخوان و پی آمد پدید
ز چاه اندر آویختش سرنگون	تنش پر ز خاك و دهن پر ز خون
چهل خویش او را بر آتش نهاد	وزآن جایگه رفت سوی شغاد

۲۰۵/۳۳۹/۶

فردوسی نام این شاه را نیز ذکر نکرده است.

شاه کابل šāh-e-Kabol

یکی «شاه کابل» دگر هند شاه
دگر شاه سندل بند با سپاه
۲۴۱۲/۳۴۲/۷

شاه کابل که در زمان بهرام گور به همراه شنگل به ایران آمد و نام او ذکر نشده است.

←

→

شاه کرمان šāh-e-kermān

دگر «شاه کرمان» که هنگام جنگ
نکردی به دل یاد رای درنگ
۱۳۱/۲۴۲/۵

شاهی که کیخسرو را یاری می‌داد و درسپاه اوبود ونام او در **شاهنامه** ذکر نشده است.

شاه کشمیر šāh-e-kašmir

دگر «شاه کشمیر» خواری چو شیر
که چون او نبد نامداری دلیر
ج۷/۴۴۲/۷

یکی از هفت شاهی که در زمان بهرام گور به ایران آمد و نامش در **شاهنامه** نیامده است.

شاه کشمیر šāh-e-kašmir

همان «شاه کشمیر» و فغفور چین
که کنگست ازیشان به ما بر زمین
۳۰۶۹/۲۳۱/۸

شاهی که برگو وطلحند کار را سخت کرده بود ولی نامش در **شاهنامه** نیامده است.

شاه کنگ šāh-e-Kang

که زی درگه آیند با ساز جنگ
که داریم آهنگ زی «شاه کنگ»
ج۱۲/۲۳۴/۵

لقبی است برای افراسیاب در هنگامی که کیخسرو پس از نبرد دوازده رخ اندیشهٔ پیکار با وی را داشت.

شاه مازندران šāh-e-Māzandarān

منم «شاه مازندران» با سپاه
بر اورنگ زرین و بر سر کلاه
۷۳۷/۱۱۶/۲

از شاهان بی‌نام **شاهنامه** است که سپاهی گران داشت و دیوان و پیلان بسیار و خود را برتر از شاه ایران می‌دانست. همو بود که دیو سپید را فرمان داد تا با کاوس و

ــــ

→

سپاهش بجنگد و آنان‌راگرفتار سازد. پس از رفتن رستم به مازندران وآزاد ساختن کاوس رستم اوراگرزی زد اما وی خود را با جادویی به‌شکل لختی‌کوه درآورد. رستم او رابرگرفت وبه سپاه ایران برد و او را ترسانیدکه اگرخود را آشکارنسازد وی را باگرز گران خرد خواهدکرد وشاه مازندران از بیم خود را آشکار ساخت و رستم او راگرفت وبه نزدکاوس بردوشاه ایران فرمان داد تا او را کشتند وتنش را ریز ریز کردند (۸۵۹/۱۲۳/۲).

شاه مندل šāh-e-Mandal[1]

دگر «شاه مندل» که بد نامدار
همان نیز جندل کـه بد کامگار
۲۴۱۳/۴۴۲/۷

شاهی از سرزمین هند که جزو هفت فرمانروایی بود که با شنگل به ایران آمدند و به حضور بهرام گور رفتند.

شاه مکران šāh-e-Mokrān

به قلب اندرون«شاه‌مکران» بخست
وز آن خستگی جان او هم برست
۱۹۲۲/۳۴۸/۵

← سالار مکران در همین کتاب.

شاه مولتان šāh-e-Mūletān

دگـر شـاه کشمیر بـا دستگاه
دگر «مولتان شاه» با فر و جاه
۷/۴۴۲/۷ح

یکی از هفت شاه‌هندی‌که با شنگل به‌ایران آمدند.

←

۱) ولف این نام را در فرهنگ خود ضبط نکرده ودر نسخه‌های مختلف به صورت «سندل» و «بابل» آمده است (۵/۴۴۲/۷ح).

شاهوی šāhōy[1]

چنین گفت «شاهوی» بیداردل
که ای پیر دانای بیداردل
۲۸۱۱/۲۱۷/۸

پیرمردی‌فرزانه که فردوسی داستان طلحند و گو را از زبان او روایت کرده است.

۲۸۱۲و۲۸۱۱/۲۱۷/۸

شطرخ šatrox[2]

ابا «شطرخ» نامور گیو را
دو گرد گرانمایهٔ نیو را
۲۲۵/۱۳۶/۴

از دلاوران تورانی که در نبرد هماون شرکت داشت و هماورد گیو بود.

→



شاه نشاپور šah-e-Našāpūr

ز «شاه نشاپور» بستد گله
که بودی به‌کوه و به هامون یله
۱۸۴/۳۵۴/۶

شاهی‌که نام او در **شاهنامه** نیامده است و ساسان پسربهمن چوپان او بود.

←

---

۱) قزوینی در (**هزارهٔ فردوسی**، ص۱۳۶، ح۱۱) در مورد «ماهوی خورشیدپسر بهرام از نشابور» که در **مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری** آمده است می‌نویسد: «این ماهوی خورشید چنانکه نلدکه در **حماسهٔ ملی ایران فقه‌اللغه ایرانی** (ج۲، ص ۱۴۴) احتمال داده ممکن است با شاهوی مذکور در **شاهنامه** در حکایت پیداشدن شطرنج یکی واحدی الکلمتین محرف دیگری باشد و ابیات فردوسی ازقرار ذیل است (**شاهنامهٔ** طبع بمبئی، ج ۴، ص ۳۰) چنین گفت فرزانه‌شاهوی پیر زشاهوی پیر این‌سخن یادگیر که در هندمردی سرافراز بود که با گنج وبالشکروسازبود». و ←(**فردوسی و شعر او**، ص ۷۷).

۲) این نام را **ولف** شیطرخ ضبط کرده است (**فهرست ولف**، ص ۵۸۸) و درچاپ بروخیم نیزچنین است (ص ۸۹۱). درچاپ مسکو از این‌کلمه به‌صورت «شیطرج» یادشده و صورتهای دیگر آن «شیرکج» و «شیرکخ» ضبط شده (۲۰/۱۳۶/۴) و (**حماسهٔ ملی ایران**، ص۲۵، و ح ۶ همان ص). در خالقی مطلق: شطرج و شطرخ

←

شاه هاماوران[1] šah-e-Hāmāvarān

بشد بـا دلیران و کنـدآوران
به مهـمـانی «شاه هامـاوران»
۱۲۸/۱۳۵/۲

پدر سودابه زن کیکاوس است که نژاد تازی داشت و مردی با گنج و نام بود که مصر و شام تا یمن را در فرمان خود داشت. کاوس با وی جنگید و او را شکست داد و به پذیرش باج گران واداشت و دختر وی سودابه را خواستگاری کرد و شاه هاماوران ناگزیر موافقت کرد و دختر را با خلعت فراوان روانهٔ ایران ساخت اما پس‌ازچندی ازدوری دختر خود افسرده شد و فرستاده‌ای به‌نزدکاوس فرستاد و اورا به مهمانی به هاماوران خواند وکاوس‌این دعوت را پذیرفت و به «شاهه» مقرشاه هاماوران رفت. اما پس از هفته‌ای‌شاه هاماوران به‌همراهی بربرهاکاوس و یارانش را دربندکشید و رستم برای رهایی شاه و پهلوانان ایرانی چون طوس و گودرز و گیو به هاماوران لشکرکشید و پس از آنکه شاه بربرستان و شام را اسیرکرد شاه هاماوران به‌آشتی‌تن‌درداد و کاوس راآزادساخت[2] وباردیگر باژوساو گران پذیرفت.

---

۱) **بلعمی** نام این پـادشاه را «حمیربن تحطان» گفته است (ص ۵۰)،ولـی ثعالبی «ذوالاذعاربن ذی‌المنارالرائش‌الحمیری» (**غرر**، ص ۱۵۸) و **مروج الذهب** «شمر بن فریقس» (**کامل** ، ج۲، ص ۸۰،ح). دکتر صفا دربارهٔ نام این پادشاه می‌نویسد: «بنابر روایات قدیم نام اوشمر بود و همین‌نام درزبان پهلوی شمبر یعنی جزءاول کلمهٔشمبران‌است و الف ونون آخرکلمه‌شمبران الف و نون‌نسبت است‌که در زبان پهلوی‌معمول بوده وبه‌آخرکلمات افزوده می‌شده است و بدین ترتیب‌کلمه‌شمبران یعنی کشور منسوب به شمر... اسم هاماوران تحریف و تغییری است که در کلمهٔ حمیر داده شد و در فـارسی معمول گردیده است.» (**حماسه سرایی درایران**، صص ۵۰۶ و ۵۰۷).

۲) مسعودی می‌نویسد رستم پادشاه یمن شمربن فریقس را کشت (**کامل**، ج ۲،ص ۸۰، ح) وفردوسی نیز درجایی دیگر متذکر همین مطلب می‌شود از زبـان کتایون که می‌خواهد مانع رفتن اسفندیار به‌جنگ با رستم گردد:

سواری که باشد بـه نیروی پیل ز خون راند اندر زمین جوی نیل
همو شاه هاماوران را بکشت نیارست گفتن کس او را درشت
۱۵۸/۲۲۷/۶

←



که آمد فرستادهٔ «شاه هند»
ابا پیل و چتر و سواران سند
۲۶۳۲/۲۰۶/۸

شاه هند šāh-e-Hend

ازشاهان بی‌نام **شاهنامه** که قرارگاه‌او در قنوج بود ودرزمان انوشیروان‌فرستاده‌ای با پیلان و سواران و هزاربار شتر به نزد شاه ایران فرستاد و شطرنج را، و از انوشیروان خواست تا دانایان درگاهش شطرنج را به‌جای آورند و اگر نتوانستند هندیان از پرداخت باژ سالانه معاف باشند. اما ایرانیان شطرنج را به‌جای آوردند و بوذرجمهر نرد را برنهاد و خود با نامه‌ای به‌نزد شاه هند رفت و هندیان از به جای‌آوردن نرد درماندند و شاه هند دوهزار شتربار ازگنج خود به‌نزد انوشیروان فرستاد.

۲۷۸۹/۲۱۵ ۲۷۳۷/۲۱۲، ۲۶۳۲/۲۰۶/۸، ح۱۰و ح۱۱

کنون افسر «شاه هندوستان»
بپوشی نباشیم همداستان
۸۷/۱۳/۶

شاه هندوستان šāh-e-Hendūstān

از شاهان بی‌نام **شاهنامه** وکسی است‌که گشتاسپ را دعوت کرد تا به‌نزد او برود و یاران گشتاسپ، اورا، کسی‌که یزدانپرست نیست و با شاه ایران (لهراسپ) دل یکی ندارد توصیف می‌کردند.

بخارا پراز گرد و کوپال بود
که لشکرگه «شاه هیتال» بود
۱۷۸۱/۱۵۸/۸

شاه هیتال šāh-e-Haitāl

در روزگار انوشیروان، غاتفر شاه هیتال بود و پس‌از شکست‌از خاقان‌چین هیتالیان فغانیش را به‌شاهی برگزیدند. ← غاتفر: ← فغانیش درهمین کتاب.

۱۸۱۵/۱۶۰ ۱۷۸۱/۱۵۸، ۱۷۵۶/۱۵۷، ۹/۱۵۶، ح ۲۹/۸/۸،





شاه یمن šāh-e-Yaman[1]

چو بشنید «شاه یمن» با مهان
بیامد بـر شهریـار جهـان
۱۶۶۹/۹۷/۷

شاهی که نام او در **شاهنامه** نیامده است. او در روزگار اسکندر می‌زیست و از اسکندر با هدیه‌های فراوان در کشور خود پذیرایی کرد.

شاه یمن šāh-e-Yaman

به ایوان چنین گفت «شاه یمن»
که نوشین روان چون گشاید دهن
۲۶۸۷/۲۶۸/۸

شاه یمن در زمان انوشیروان، که عادت یادکردن از گذشتگان را پیش از غذا، از انوشیروان نمی‌پسندید. نام این شاه یمنی در **شاهنامه** نیامده است.

شاهین šāhin

این نام در **شاهنامه** نیامده است و به قول مسعودی در **مروج الذهب** نام دختر یزدگرد سوم است (**مروج الذهب**، ص ۲۷۸). دختران دیگر یزدگرد بنابر همین سند ادراك و مرداوند بودند و پسرانش بهرام و فیروز.

شبدیز šabdiz

شب تیره «شبدیز» لهراسپی
بیاوره بـا زیـن گشتاسپی
۱۱۷/۱۵/۶

اسب لهراسپ و گشتاسپ.

---

۱) «... خبر بردند پادشاه یمن را و او از فرزندان سرویمن بود نام او منذر بود» (**اسکندرنامه**، ص ۱۰۸). در **شرفنامهٔ نظامی** آمده است که چون اسکندر به روس می‌رود در سپاه او ولیدنامی فرمانروای یمن است:

قدرخان ز چین گور خان از ختن   دبیس از مداین ولید از یمن
(ص ۴۳۳)

→

شبدیز šabdiz

مرا اسب «شبدیز» و شمشیر تیز
نگیرم فریب و ندانم گریز
۵۶۹/۳۳۸/۷

اسب بهرام گور. (**شاهنامه**، چ بروخیم ۲۱۵۲/۷/ ۶۳۶)، بمالید شبدیز و زین برنهاد سوی گلشن آمد ز می گشته شاد

۵۶۹/۳۳۸/۷، ۱۱۸۶/۳۷۲، ح۱۷/۳۷۸، ۱۳۲۵/۳۸۰

شبدیز šabdiz [1]

دگر اسب «شبدیز» گز تاختن
نماندی بـه هنـگام کین آختن
ح۱۳/۲۳۷/۹

نام اسب خسروپرویز.

ح۱۳/۲۳۷/۹، ۳۹۴/۲۷۹

شبرنگ šabrang [2]

بیاورد «شبرنگ» بهزاد را
که دریافتی روز کین باد را
۲۲۰۵/۱۴۳/۳

نام اسب سیاوش که آن‌را شبرنگ بهزاد نیز گفته‌اند: ← بهزاد درهمین کتاب.

۱) معنی کلمه شب‌رنگ است. وبلعمی در وصف آن نوشته است. «و پرویز را اسبی بود شبدیز نام از همهٔ اسبان جهان به‌چهاربدست (وجب) افزونتر و بلندتر و از روم به‌دست وی افتاده بود وچون نعل بستندی بردست وپای و هر یکی به هشت میخ بستندی وهرطعام که خسرو خوردی شبدیز را همان دادی و چون آن اسب‌بمرد گفت تا آن‌صورت برسنگ نقش‌کردندی و پرویز را به‌هر وقتی‌که‌آرزوی دیدن شبدیز خواستی، آن نقش را بدیدی و همی بگریستی و امروز همچنان است به‌کرمانشاهان و پرویز را بـرآن شبدیز نقش کـرده‌اند...» (**بلعمی**، ص ۲۲۱). مسعودی نام این اسب را «شبدار» آورده است (**مروج الذهب**، ج۲، صص ۲۱۵ و ۲۱۶ و ترجمهٔ فارسی، ج ۱،ص ۲۶۷؛ **عجایب‌المخلوقات**، ص ۳۴۰).

۲) از شب+رنگ (به‌رنگ‌شب، سیاه) = شبدیز (**برهان** ج۳، ص ۱۲۴۵، ح).

←

شعبه šo'bē [1]

به «شعبهٔ» مغیره بگفت آن زمان
که آید بر رستم پهلوان
۱۹۴/۳۲۶/۹

فرستادهٔ سعدوقاص که پاسخ نامهٔ سعد را برای رستم هرمزان برد.

۲/۳۲۸ ح ۲و۶ح و۱۰ ح ۲۰۸/۳۲۷، ۱۹۴/۳۲۶/۹، ۲۰۴و۶ح و۹ح و۱۲ ح

→

شبرنگ šabrang

نهادند بر پشت «شبرنگ» زین
کمر خواست با پهلوانی نگین
۱۷۷/۱۸/۵

اسب سیاه‌رنگ بیژن است وفردوسی اسبان دیگر را در زیبایی و توان همانند آن می‌داند:

چو سیمش دو پا و چو پولاد سم — چو شبرنگ بیژن سروگوش و دم
۴۹۷/۳۷/۵

بعضی نیز آن‌را مرکوب اسفندیار گفته‌اند (**فرهنگ نامهای‌ایرانی**، ص ۱۰۶).

۶۶۱/۲۷۵، ۵۹۷/۲۷۱/۵، ۲۲۰۵/۱۴۳/۴

شروین شروین دستبای معاصر انوشیروان. **مجمل التواریخ** داستان اورا مربوط به‌زمان یزدگرد هرمز می‌داند و می‌نویسد که «شروین را انوشیروان عادل به روم بگذاشت تا خراج بستاند درآن وقت که او باز می‌گردید از جهت خروج پسرش انوش‌زاد... و شروین آن زن جادو دوست‌گرفت که مریه خوانندش و اورا مدتی آنجا (طاق گرا) ببست» (**مجمل‌التواریخ** ، ص ۹۵).

→

برهان می‌نویسد نام اسب‌سیاوش بود ولی معین درمورد آن می‌نویسد: «نام اسب سیاوش بهزاد است و این اشتباه از بیت فردوسی طوسی ناشی شده، مراد فردوسی ازشبرنگ در اینجا صفت‌است به‌معنی سیاه‌رنگ و فردوسی چندبار به سیاهی‌اسب اشاره‌کرده است: یکی بارگی برنشسته سیاه» (**برهان**،ج ۲، ص ۱۲۴۵، ح ۲). دکترصفا می‌نویسد: «یقیناً میان داستان این اسب و معنی اسب سیاوش (دارندهٔ اسب گشن سیاه) ارتباطی موجود است.» (**حماسه‌سرایی در ایران** ، ص ۴۷۶).

۱) مراد مغیرةبن‌شعبه‌است (**الشاهنامه** ، ج ۲، ص‌۲۶۷، ح ۱). بنابراین درواقع مغیره برندهٔ نامه و شعبه نام پدر اوست. ولف دو مورد شعبه را ذکر کرده است (**فهرست ولف** ، ص ۵۶۸).

شعیب šoayb

برفتند و سالار ایشان «شعیب»
یکی نامدار از نـژاد قتیب
۲۸/۳۲۴/۶

دلاوری از تازیان که با صد هزار سوار ازدشت سواران نیزه ور به نبرد با داراب شاه ایران رو نهاد و پس از سه روز و سه‌شب نبرد سهمگین شعیب کشته شد و تازیان گریختند.

شغاد šaǒād[1]

بجز کام و آرام و خوبی مباد
ورا نام کرد آن سپهبد «شغاد»
۴۹/۳۲۵/۶

فرزند زال است، از یکی از کنیزان آوازخوان ورود نواز سراپردهٔ وی. شغاد بالا و دیدار سام داشت (۶/۳۲۴/۳۴). ستاره شناسان پیشگویی کردند که روزگار با او بـر سر مهر نخواهد بود وتخمهٔ سام نیرم را این فرزند تباه خواهدکرد (۶/ ۳۲۴) و سیستان را پرآشوب و ایران را بر جوش و خروش.

زال چون شغاد دلارام و گوینده شد او را به نزد شاه‌کابل فرستاد و شاه‌کابل دختر خود را به وی داد وپس از این پیوند شاه‌کابل انتظار داشت‌که رستم از او خراج نستاند اما چون رستم چنین نکرد شغاد و شاه‌کابل توطئه کردند تا رستم را نابود سازند بنابراین قرار گذاشتندکه شاه کابـل مهمانی بسازد و در آن به شغاد سخنان سرد بگوید و شغاد به زابلستان رود و از رستم دادخواهی کرده او را به کابلستان آرد ورستم را درچاههایی سرپوشیده‌که درراهش کنده‌اند بیفکند بنابراین کار را برهمین روش به انجام رسانیدند. شاه‌کابل درمجلس مهمانی شغاد را گفت:

تـو از تخمـهٔ سام نیـرم نیی برادر نه‌ای خـویش رستم نه‌ای
نکرده ست یـاد تو دستان سام برادر زتـو کی بـرد نیز نـام

---

۱) یوستی این نام را šaghad ضبط کرده است (ص۲۷۱) و در **برهان** بر وزن سواد ... وبه ضم اول هم آمده است (ج۳، ص۱۲۶۹). در **برهان** ضبط دیگر این کلمه نیز «شگاد» به کسر اول است (ص۱۲۸۴) این نام در غرر ثعالبی به‌صورت «شغای» آمده است (ص۳۸۳) داستان شغاد در **غرر** بسیار شبیه به **شاهنامه** است (**شاهنامهٔ ثعالبی**، صص ۱۷۴ به بعد).عباس شوشتری نام شغاد را به «سغد» شبیه می‌داند (**قهرمانان ایران باستان**، ص ۲۰۱).

تو از چاکران کهتری بر درش — برادر نخواند ترا مادرش

۹۳/۲۲۷/۶

و شغاد به نزد رستم رفت و از شاه‌کابل شکایت کرد و رستم را گفت که شاه‌کابل بر آن است‌که خراج نپردازد وجنگ را آماده می‌شود. رستم‌خشمناک‌شد وبرادر را گفت‌که شاه کابل را خواهم کشت و:

ترا بر نشانم بـر تخت اوی — به‌خاك اندر آرم سر بخت اوی

۱۱۳/۲۲۸/۶

رستم‌پس از چندروز سپاه آراست ورهسپارکابلستان‌گردید اما شغادازوی خواست تا با شاه‌کابل نجنگد زیرا او ازکردهٔ خود پشیمان شده است و فرستاده‌ای نزد شاه کابل فرستاد تا به‌پوزشخواهی به‌نزدرستم آید وچون شاه‌کابل به‌پیشواز رستم آمد وپوزش خواست رستم او را بخشید و به میهمانی وی رفت و آنگاه اندیشهٔ شکار کرد و با زواره و شغاد به شکارگاه رفت و با رخش دریکی از چاههای تعبیه شده افتاد. پهلوی رخش بر درید و رستم خسته و ناتوان گشت و از آنجا که دریافته بود این همه توطئهٔ شغاد بوده است، او را سرزنشها کرد و از او خواست برای اینکه طعمهٔ شیران درنده نگردد کمان او را به زه کند و دو تیر به‌وی دهد؛

شغاد آمد آن چرخ را بر کشید — به زه کرد و یکبارش انـدر کشید
بخندیـد و پیش تهمتـن نهـاد — به مـرگ برادر همی بود شاد

۲۰۰/۳۳۳/۶

رستم تیر در کمان راند و شغاد را نشانه گرفت. شغاد بیم‌زده به درختی چنار پناه برد که ازمیان تهی بود اما رستم او و چنار را بهم بردوخت و:

شغاد از پس زخم او آه کرد — تهمتن بر او درد کوتـاه کـرد
بدو گفت رستم ز یزدان سپاس — کـه بودم همه ساله یزدان شناس
از آن پس‌که جانم رسیده به‌لب — بر این کین ما بر بنگذشت شب

۲۰۹/۳۳۳/۶

فرامرز چون به‌کینخواهی رستم به کابل رفت شاه کابل را کشت.

به کردار کوه آتشی برفروخت — شغاد و چنار و زمین را بسوخت[۱]

۱۱۸/ ۷۱/۳۲۶، ۸۷/۳۲۷ و ۹۴ و ۱۰۲، ۴۹/۳۲۵/۶، و ۶۰ و ۶۲ و ۱۷۵ح

۳۲۸،
۱۹۳/ ۸وح ۱۷۰/۳۳۱، ۱۷۱و ۱۷۵ ۱۵۶/۳۳۰، ۱۳۰/۳۲۹، ۱۳۶و
۳۰۵/۳۳۹ ۳۰۶و ۲۲۰/۳۳۴، ۱۹۹/۳۳۳، ۲۰۷و ۹وح ۳۳۲،

شگنان šagnān[2]

الان شاه و چون پارس پهلو سپاه
چو بیورد و «شگنان» زرین‌کلاه
۳۹۱/۲۸۶/۷

از بزرگان ایرانی که چون یزدگرد بزهکار کشته شد خود را شایستهٔ پادشاهی ایران و جانشینی یزدگرد می‌دانست.

شمّاخ šammāx

پذیره فرستاد «شمّاخ» را
چه مایه دلیران گستاخ را
۹۵۷/۱۴۰/۵

شاه سوریان و از دلاوران ایرانی روزگار کیخسرو که چون هجیر نامهٔ گودرز را برای شاه ایران آورد، کیخسرو شماخ را به استقبال هجیر فرستاد و آنگاه شماخ را با ده هزار سپاه به نبرد افراسیاب فرستاد.

۱۳۵/۲۴۳، ۹۵۷/۱۴۰/۵

شمّاس šammās

سپهدار «شمّاس» پیش اندرون
سپاهی همه دست شسته به خون
۸۸۲/۱۰۴/۸

سرداری ایرانی و عیسوی مذهب که درزمان شورش نوشزاد فرزند انوشیروان در خدمت او و فرماندهٔ سپاهش بود وبا سپاه انوشیروان به فرماندهی رام برزین

---

۱) در غرر ثعالبی شاه کابل پیش از مرگ رستم دستور می‌دهد جسد شغاد را به نزد همسرش برند و محافظین بر رستم گماشت تا به برادرش ملحق گردد (ص ۱۷۶).

۲) در بعضی نسخه‌ها این نام را به صورتهای «شکبان» (ولف، ص۵۶۹) «شکنان» (همان کتاب، ص۵۷۰) و «سنکان» (چ مسکو، ۲۸۶/۷ ح۱۵)آورده‌اند.

نبرد می‌کرد.

«شماساس» و دیگر خزروان گرد
ز لشکر سواران بدیشان سپرد
۱۲۲/۱۴/۲

شماساس šamāsās

سالاری برگزیده وبزرگ درسپاه توران. افراسیاب پس ازمرگ سام اورا به فرماندهی سی‌هزار سپاه برگزید و به زابلستان فرستاد تا از دستان کین بستاند. شماساس نیز از راه جیحون به سیستان رفت. مهراب کابل خدای بظاهربا او از در دوستی درآمد تا زال فرارسید وبا شماساس و خزروان جنگید وخزروان و کلبادتورانی را کشت و شماساس شکست خورد وبه بیابان گریخت ولی قارن کاوه سردار ایرانی با او در آویخت و وی را بکشت.[۱]

۱۲۲/۱۴/۴، ۱۳۷/۱۵، ۳۵۱/۲۹، ۳۵۶/۳۰ وج۶، ۷/۳۲ح ۱۳ وح۵، ۱۰۲/۶۸؛ ۲۴/۶۴، ۲۱/۶۳، ۴۰۸/۳۴، ۴۱۲ و۴۱۸ و۱ح، ۴۰۱/۳۳ و ۵/۴۵/۳ح

به لشکر یکی مرد بد «شمر» نام
خردمند و با گوهر و رای وکام
۱۵۶۱/۳۹۳/۷

شمر šamr[۲]

مردی خردمند و با گوهر که بهرام گور او را شاه توران ساخت و تاج زرین و تخت سیمین بخشید.

---

۱) در غرر ثعالبی می‌خوانیم: «شماساس که با انداختن تیرصدمهٔ بسیار به سپاهیان زابل و کابل وارد آورده بود بدون اینکه روی خود را بنماید مزورانه با زال به منازعه پرداخت. زال نخست تیری به جانب او افکندکه زخمش کاری نبود ولی به تیر دوم او را بکشت.» وقارن لشکر او را تارومارکرد (شاهنامهٔ ثعالبی، ص ۵۵؛ و← ولف، ص۵۷۲؛ یوستی، ص۲۸۱).

۲) در مورد این کلمه رجوع شودبه توضیحات ذیل «شاه هاماوران» در همین کتاب و مول(۵/ ۱۵۷۸/۳۴۲). ماکان آن را «شهره» ضبط کرده است.
(← ولف، ص ۵۸۱؛ حماسه سرایی در ایران، ص ۵۰۶) دربارهٔ لفظ شمر و ریشه‌شناسی آن.

شمیران šamirān[1]

«شمیران» شگنی و گردی و هر
پراگنده بسر نیزه و تیغ زهر
۷۵۹/۱۶۴/۴

دلاوری تورانی‌که در هماون جـزو سپاه پیران ویسه بود و فرمـانروایی شگن را داشت. او در رایزنیهای خاقان چین برای نبرد با ایرانیان نیز حضور داشت.

شمیران šamirān

ز مـادر نبیرهٔ «شمـیران» شهم
ز هر گوهری با خرد همرهم
۵۷۸/۲۹۶/۷

شاه شمیران که بهرام‌گور او را نیای مادری خود می‌دانست.

شنبلید šanbalid[2]

مهین دخترم نـام مـاه آفرید
فـرانك دوم و سوم «شنبلید»
۷۰۳/۳۴۵/۷

نام کوچکترین دختر برزین که با خواهران دیگرش به‌همسری بهرام‌گور درآمدو بهرام او را به مشکوی خود فرستاد.

شنطوس šantūs[3]

چو پیروزو فرهادو «شنطوس»وطوس
چو بیژن که بر شیر گردی فسوس
۱۷/۲۰۲/۴ح

دلاوری ایرانی در درگاه کیخسرو.

شنکل šankol

← شنگل درهمین‌کتاب و وقف (ص ۵۷۵).

---

۱) این نام در بعضی از نسخه‌های **شاهنامه** به‌صورت «شویران» و «سویران»آمده است (۴/۱۶۴/ح) و همچنین (**وقف** ، ص۵۷۴). درچاپ مول این نام «شویران» آمده است (مول،۳/۳۹/۸۰۸ و **نوروزنامه** شمیران وس).
۲) «شنبلید به‌معنی گل رامرو است وبعضی گویند گل و شکوفهٔ سورنجان‌است» (**برهان** ، ص ۱۲۹۹).
۳) این نام درحاشیهٔ چاپ مسکو ضبط شده و **وقف** نیز آن‌را نیاورده است.

شنگل šangol [1]

چو سگسار غرچه چو «شنگل» زهند
هوا پر درفش و زمین پر پرند
۷۵۷/۱۶۳/۴

شاه هند که درنبرد هماون با سپاه پیران بود. او لشکرآرایی دلیر بود و در نبرد هماون میسرهٔ سپاه خاقان را رهبری می‌کرد (۴/۲۰۲) وچون رستم به هماون می‌آید او داوطلب نبرد بارستم می‌شود تاکین کاموس‌کشانی را از رستم بازستاند.

رستم با شنگل روبروگشت و با او درآویخت و شنگل را نیزه‌ای زد و از زین برگرفت و نگونسار برزمین افگند و براو اسپ گذراند و خواست بکشد که تورانیان به یاریش شتافتند و او را از معرکه به‌دور بردند.

چو شنگل گریزان شد از پیلتن — پراکنده گشتند آن انجمن
چنین گفت شنگل که این‌مردنیست — کس او را به گیتی هماورد نیست
۵۴۴/۲۴۴/۴

افراسیاب ازشنگل شاه‌هند در زمرهٔاسیران وکشتگان رستم یاد می‌کند (۴/۲۸۰).
۷۵۷/۱۶۴/۴، ۷۶۹/۱۶۴، ۹۳۰/۱۷۴، ۱۱۴۶/۱۸۷، ۱۱۸۱/۱۸۹، ۱۳۷۶/۲۰۱، ۲۵۰/۲۲۵، ۳۰۹/۲۲۸، ۳۲۳و۳۳۰/۲۳۰، ۳۳۱و۳۳۴وح۴/۲۳۱، ح۱۹/۲۳۶، ۴۳۲و۴۳۶وح۵/۲۳۷، ۴۵۲/۲۳۸، ح۲۴/۲۳۹، ۵۲۶/۲۴۲، ح۲/۲۴۸، ح۵/۲۴۶، ۵۴۱و۵۴۳و۵۴۴/۲۴۴، ۵۲۸و۵۳۴وح۴وح۱۲/۲۴۳، ۶۴۴/۲۵۰، ۱۰۹۹/۲۸۰

شنکه *

چهارم نهان دارم از انجمن — یکی فیلسوفست نزدیک من
همه بودنیها بگوید به شاه — ز گردنده خورشید و رخشنده ماه

فیلسوفی در درگاه اسکندر که اسکندر او را آزمود و از همگنان برتر یافت و پند نیوش او گشت.

---

*) اگرچه این داستان در **شاهنامه** آمده است اما فردوسی نام این فیلسوف را ذکر نکرده‌است اما بنابر **غرر ثعالبی** نام‌او «شنکه» بود (**شاهنامهٔ ثعالبی**، ص ۱۹۹).

---

۱) این اسم را مرکب از دوجزء دانسته‌اند جزء اول «شن» به‌معنی ناز و جزء دوم گل (**فرهنگ نامهای ایرانی**، ص ۱۰۷). از قول فرهنگ نظام در **برهان قاطع** (ج ۱۲) آمده است که نام «شنکربك» درهند متداول است (**غرر**، ص۳۰۲) این نام را «شنکلت» ضبط کرده است (**شاهنامهٔ ثعالبی**، ص ۲۶۸).

شنگل šangol

مگر نـامور «شنگل» از هندوان
که از داد پیچـیده دارد روان
۱۸۷۶/۴۱۱/۷

پادشاه هند که هندوستان تا مرزچین را به‌زیر فرمان داشت و همزمان با بهرام‌گور زندگی می‌کرد.[۱] روزی در مجلس بهرام‌گور، وزیر با شاه ازحشمت شنـگل سخن راند و ستمهای اورا بـازگفت. بهرام‌گور را اندیشه بردیدار از او قرار گـرفت. بنابراین در جامهٔ فرستادگان درآمد و نامه‌ای را که شاه ایران (خـودش) نوشته بود به‌نزد شنگل برد؛ مبنی بر اینکه شنگل کماکان باید بـاژگزار ایران بـاشد. اماشنگل که هشتادشاه باتاج‌زرین را فرمانبردارخودمی‌دانست (۱۹۷۰/۴۱۶/۷) به‌سپاه وگنج مغرور بود. بنابراین بهرام از وی خواست تا دو دانا را برگزینند و آن دوبا دانایان ایران گفـتگو کنند و اگر توانستند بر ایرانیان برتری جـویند هندیان به ایرانیان باژ نپردازند. یا آنکه صد سوار برگزینند و با یك سوارایرانی پیکارکنند و اگر پیروز شدند باژ نپردازند. بنابراین شنگل بزمی‌آراست و فـرمود تا دوتن‌کشتی گیرهندی با بهرام‌کشتی گیرند ولی‌آن‌دو ازبهرام شکست‌خوردند... شنگل که شیفتهٔ دلاوری بهرام شده‌بود خواست تا با حیله بهرام را درهند نگهدارد اما چون بهرام‌تسلیم اونگشت او را به‌نبرد باگرگ و اژدها فرستاد و بهرام پیروز شد و دختر شنگل، سپینود را به زنی گرفت[۲] و به‌سوی ایران گریخت ولی موفق نشد اما شنگل چون دانست که بهرام‌شاه ایران است از او پوزشها خواست وپس از چندی با هفت شاه دیگر به درگاه بهرام آمد و بهرام از او بشایستگی استقبال کرد وشنگل عهدی‌نوشت که‌چون اوبمیرد بهرام‌را رای‌قنوج‌خواهدبود.(۴۴۶/۶)

---

۱) در غرر ثعالبی داستان شنگل مختصرتراز **شاهنامه** ذکر شده و فاقد بعضی‌وقایع چـون سفر شـاه‌هند به ایـران است (**شاهنامهٔ ثعالبی**، صص ۲۶۸ و ۲۶۹). در **مجمل‌التواریخ** نیزداستان‌شنگل‌چنین است: «بهرام‌گور بر سان فرستادگان به‌زمین هندوان رفت پیش شنگل و درآنجا کارهـای عظیم به‌دست وی برآمد تا بـه ناکام شنگل اورا پیش خود بداشت و دختربه‌وی داد نام او سپینود و بعد مدتی با دختر سوی ایران گریخت وشنگل او را دریافت پس بهرام خودرا آشکار کرد و شنگل خیره ماند و فرود آمد و عذرها خواست و بـا هم عهد کردند.» (**مجمل التواریخ** ص ۷۰).

۲) ← سپینود درهمین کتاب. ← بهرام‌گور درهمین کتاب.

و پس از دوماه ماندن درایران به‌هندوستان بازگشت و بـه‌درخواست بهرام گور ده‌هزارتن زن ومرد لوری بربط‌نواز برای شادی مردم ایران به ایران فرستاد.
/۱۹۳۴و۱۹۴۳، ۴۱۴/۱۹۲۲ و۸ح، ۴۱۳/۱۹۱۸، ۷/۴۱۱/۱۸۷۶و۱۸۷۹
۲۰۱۰و۲۰۱۱و۲۰۱۴و۲۰۲۲و۸حو۱۳ح، ۴۱۸/۱۹۹۳و۱۹۹۷و۱۱ح، ۴۱۵
و ۱۱ح، ۴۲۲/۲۰۷۲، ۴۲۰/۲۰۲۴و۲۰۲۶و۲۰۲۹و۲۰۳۹، ۴۱۹/۲۰۰۸و
و ۲۱۲۶ و ۲۱۲۸، ۴۲۴/۲۱۰۵و۲۱۱۰و۲۱۱۳و۱۰ح، ۴۲۳/۲۰۸۶و۲۰۹۴
/۲۱۷۰ و ۲۱۷۸ و۲۳ح، ۴۲۷/۲۱۵۰و۲۱۵۴، ۴۲۶/۲۱۳۶، ۴۲۵/۲۱۱۵
۴۳۱/۲۲۲۸، ۴۳۰/۲۱۸۸ و۱۴ح، ۴۲۹/۲۱۸۸و۲۱۸۹و۲۱۹۷و۱ح، ۴۲۸
۴۳۶/۲۳۰۹و۱۵ح، ۴۳۵/۲۲۹۲و۲۲۹۶، ۴۳۳/۱۲ح، ۴۳۲/۲۲۴۰و۲۲۴۲
، ۴۴۱/۲۴۰۳و۲۴۰۹و۲۴۱۱، ۴۳۸/۲۳۳۹و۴حو۱۵ح، ۴۳۷/۲۳۲۳و۲۳۲۴
/۲۵۵۷و۱۶ح، ۴۴۶/۲۴۶۷و۱۵ح، ۴۴۵/۲ح، ۴۴۴/۲۴۴۳، ۴۴۳/۲۴۳۵
۴۵۹/۲۷و۲۹، ۴۵۸/۲و۱۷، ۴۵۱



شویران šavirān

← شمیران.

شهپور šahpūr [2]

چو بهرام و«شهپور»و چوندیو نیز
کی کو سرافـراز بـودند نیز
بروخیم ج۵و۶/۱۴۹۱/۸۵۴

شه بت‌پرستان

شه «بت پرستان» و رایان هند
گزیتش بـدادند و شاهان هند
۶/۱۲۱/۸۱۷

از شاهانی‌که باجگزار گشتاسپ، شاه ایران بودند.

---

۱) این‌کلمه به‌همین‌صورت در چاپهای مول و وللرس و بـروخیم ضبط شده و در چاپ مسکو به‌جای این‌کلمه «ساوه» آمده است (۶/۶۱/۸۵۱). بنداری هم ایـن کلمه را «ساوه» ضبط کـرده است (الشاهنامه، ج ۱، ص ۳۲۱). در چـاپ تهران این نام «شیبور» آمده است (بروخیم ج ۵و۶/۱۴۹۱/۶ح).

از دلاوران ایرانی که برای بازگرداندن گشتاسپ به ایران به‌روم رفته بودند.

شهران šahrān [1]

نخست او و «شهران» برپای خاست
به‌ماهوی گفت این دلیری چراست
۹/۲۵۶/۱۸ح

از ایرانیان هوشمندی که ماهوی را ازکشتن یزدگرد بازمی‌داشت و با گریه ازاو می‌خواست:

تو گر بنده‌ای خون شاهان مریز — که نفرین بود بر تو تا رستخیز
۹/۲۵۶/۵۵۱

شهران‌گراز šahrāngorāz [2]

کجا نام او بود «شهران‌گراز»
گوی پیر سر مهتری دیر یاز
۹/۵۲/۷۹۵

مهتری پیرکه یکی از بزرگان ایران بود و درمجلس بهرام چوبین برای برگزینی جانشینی برای هرمز، خود بهرام چوبین را شایستهٔ پادشاهی ایران دانست:

کنون تخت ایران سزاوار تست — براین بر گوا ، بخت بیدار تست
۹/۵۷/۸۰۲

شهران‌گراز šahrāngorāz [3]

بدیشان چنین گفت «شهران‌گراز»
که این کار ایرانیان شد دراز
۹/۳۰۲/۳۴

پدر هرمزد از بزرگان ایران در روزگار فراپین. ← هرمز و شهران گراز در

---

۱) این نام در متن چاپ‌مسکو نیامده و درحواشی آن ذکر شده است (۹/۲۵۶/۱۸ح) و به‌جای آن درمتن «شهروی» است (۹/۲۵۶/۵۴۸).اما ولف همین کلمه را به استناد چاپهای مول و ماکان ضبط کرده است (ص ۵۸۱).

۲) درنسخه «مهران گراز» آمده است (۹/۵۷/۱۱ح).در ترجمهٔ بنداری فقط «شهران» (الشاهنامه، ج ۲، ص ۲۰۳).

۳) درنسخه «مهران گراز» (۹/۳۰۲/۴ح و۹/۳۰۳/۱ح).

همین کتاب.[1]

۳۴/۳۰۳و۲۷/۳۰۲/۹

شهربانو ارم šahrbānū Eram

سپردم بـه رستم یکی خـواهرم
مـه بانـوان «شهربـانو ارم»
۲۵/۲۵۹/۳

خواهر گیو که بنابر بعضی نسخه‌های **شاهنامه** همسر رستم بود.

شهرسپ šahrasp[2]

خنیده به هر جای «شهرسپ» نام
نسزد جز بنیکی به هر جای گام
۲۱/۲۷/۱

وزیر طهمورث. شهرسپ دانایی پاك و از بدیها دور بود که پیوسته در عبادت و

شهربانو šahrbānū

دختر یزدگرد سوم که بنابر روایاتی به همسری حضرت امام حسین (علیه‌السلام) درآمد. (**ایران در زمان ساسانیان**، ص ۵۲۱).

شهر، شهره šohre*

نام دوپسر افراسیاب که بنا به‌قول **طبری** رستم آنان را به‌تلافی کشته‌شدن سیاوش بکشت. این دونام بدین‌صورت در **شاهنامه** نیامده‌است (**طبری**، ج۲، ص ۶۰۲).
شهرك والی پارس در روزگار یزدگرد که با لشکریان عرب به‌جنگ پرداخت و سواربن همام‌العبدی نیزه‌ای بر سینهٔ وی نواخت و او را کشت و لشکر پارس به هزیمت شد (**فارسنامه**، ص ۱۱۴).

---

*) درنسخ **طبری** به‌صورتهای «واسرا»، «واسیرا»، «سهره» و «شهره» آمده‌است.

---

۱) **ولف** درفهرست خود فقط به‌یك شهران‌گراز اشاره‌کرده است و می‌توان‌احتمال دادکه هردو نام فوق‌الذکر متعلق به یکنفر باشد.
۲) ولف این نام را ضبط نکرده است.

روزه‌داری بود و شاه را به‌نیکی راهنمایی می‌کرد و او را از بدیها می‌پالود.[۱]

یکی مرد بد نام او «شهرگیر»
به دستش زن و مرده گشته اسیر
۷۲۴/۴۶/۷

شهرگیر šahrgir

مردی درسپاه اسکندرکه «قیدروش» وهمسرش را به‌اسارت‌گرفته به درگاه اسکندر آورد.

۷۲۴/۴۶/۷، ۷۴۱/۴۷، ۷۴۷/۴۸

یکی‌مرد بد نام او «شهرگیر»
خردمند سالار شاه اردشیر
۶۹۷/۱۵۰/۷

شهرگیر šahrgir[۲]

دلاوری ایرانی که سالار اردشیر بابکان بود. اردشیر سپاه خود را به او سپرد و خود به چارهٔ کار کرم هفتواد پرداخت و با «شهرگیر» قرار گذاشت که چون از فراز دژ هفتوادآتش زبانه زند شهرگیر سپاه‌را به سوی دژ رهنمون شود و شهرگیر چنین کرد وخود هفتواد و پسرش شاهوی را تیر باران کرد و بکشت.

۶۹۷/۱۵۰/۷، ۷۶۱و۷۵۴و ۷۴۸/۱۵۳، ۷۶۵/۱۵۴

ز پوشیده رویان یکی «شهرناز»
دگر پاکدامن به نام ارنواز
۸/۵۱/۱

شهر ناز šahr nāz[۳]

---

۱) در مجمل التواریخ می‌خوانیم: «او ارونداسف نام داشت و او وزیر طهمورث بود وروزه‌داشتن وخدای راتعبدکردن از وی‌خاست.» (مجمل التواریخ، ص۲۶).
طبری در ذکر پادشاهی منوچهر از شهرسپ نامی در سلسله نسب افراسیاب نام می‌برد (طبری ، ج ۱، ص ۴۳۵).

۲) در بعضی نسخه‌ها «شیرگیر» ضبط شده است (۱۴/۱۵۳/۷ح).

۳) این کلمه همان است‌که درپهلوی به‌صورت Sanghvak آمده است‌که خواهر جمشید است. در اوستا اگرچه این‌کلمه نام یکی از زنان ضحاك است ولی نامی از ←

نام دختر جمشید که او را با خواهرش ارنواز به ایوان ضحاك بردند و ضحاك او را از راه‌جادویی بپرورد و کژی وبدخویی آموخت[1] و چون فریدون به‌کاخ ضحاك درآمد فرمان داد تا او وارنواز را از شبستان ضحاك به‌درآوردند و به راه یزدان رهنمون گشتند.

شهر ناز وارنواز آنگاه ازضحاك برای فریدون سخن گفتندکه ضحاك از دست مارها نمی‌تواند غنودومی‌خواهد خون دد ودام و مرد وزن را در آبدانی‌کند و در آن سر وتن بشوید تا مگر پیش بینی اختر شناسان در مرگ او دگرگون گردد.

چون ضحاك بحیله به‌کاخ خود درآمد شهرناز را دیدکه با فریدون سرگرم گفتگوست و ضحاك را نفرین‌می‌کند. دوفرزند از سه‌فرزند فریدون از شهرنازبود.

۸/۵۱/۹۰، ۳۵۴/۷۱، ح۷/۷۲، ۳۸۸/۷۴، ۴۲۳/۷۵، ۵۲/۸۲

یکی موبدی بود «شهرو» به نام
خردمند و شایسته و شاد کام
۲/۲۱۹/۷

شهرو šahrū[2]

موبدی دانا که در زمان کودکی شاپورذوالاکتاف به مدت پنج‌سال ایران رابا رای و داد اداره کرد.

←

بستگی اوبا جمشید برده نشده است. درفقرهٔ ۳۴ ازآبان یشت آمده است که فریدون از اناهیتا خواست تا او را چیرگی دهد تـا دوزنش سنگهوك (شهر ناز) و آرنوك Arenavk (ارنواز) را که برای زناشویی بهترین اندامها را دارند و زیباترین زنان‌جهان‌اند از او برباید (**حماسه سرایی در ایران**، ص۴۲۲؛ **یشتهـا**، ج ۱، ص ۱۹۳ و ج۲، ص۱۵۰).

طبری این‌نام را «سنوار» آورده و دربعضی از نسخه‌های **طبری** به صورت: سیوار و شهرناز ضبط شده است (**تاریخ طبری**، ج۱، ص۲۰۵، ح).

۱) **مجمل‌التواریخ** او را خواهرجمشید می‌داند(ص۲۷) و **برهان** نیز اورا خواهر جمشید می‌خواند (ج۳، ص۱۳۱۴) و در بعضی نسخ **شاهنامه** نیز خواهر جمشید خوانده شده است.

۲) در نسخه‌هـا به‌صورت «مهرو»، «مهروی» و «شهروی»(← ۳/۲۱۹/۷ح). در تـرجمهٔ بنـداری «شهرویـه» است (**الشاهنامه**، ج۲، ص۶۳). معنی این کلمه حکومت‌کننده و سلطنت کننده است (**فرهنگ معین**، ج۵، ص۹۴۱).

شهروی šahrūy[1]

نشست او و «شهروی» برپای خاست
به ماهوی گفت این اسیری چراست
۵۲۸/۳۵۶/۹

خردمندی دانا در روزگار ماهوی. ← شهران در همین کتاب.

شهره šohre

به لشکر یکی مرد بد «شهره» نام
خردمند و با گوهر و نام و کام
ج۳، ۱۲۷ ماکان

ایرانی دلاوری در روزگار بهرام گور. ← شمر در همین کتاب.

شهریار šahryār[2]

چو نستود و چون «شهریار» و فرود
چو مرداز شه، آن تاج چرخ کبود
۵۳۷/۲۸۸/۹

یکی از چهار پسر خسرو پرویز از شیرین که به وسیلهٔ سپاهیان شیرویه کشته

شهرو دختری ازسرزمین شنگان که سهراب پیش ازآمدن به ایران به او دل باخت و با وی بیارمید وازوی بارگرفت وکودکی بزادکه اورا «برزو» نامیدند وسهراب به سفر رفت و برزو تا بیست سالگی در نزد شهرو ماند (**برزونامه** به نقل از **حماسه سرایی در ایران**، ص۳۰۳).

شهریار šahrīyār نام پسربرزو پسرسهراب است درروایات‌ملی. ←(**شهریار نامهٔ** عثمان مختاری). شهریارآخرین فرد مشهور خاندان گرشاسپ است. فرامرز با دیوی سیاه به نام ریحان و با سپهسالار هند می‌جنگد واین سپهسالارکسی نیست جز شهریارکه پس ازآنکه یکدیگر راشناختند به ایران آمدند. شهریار نزد فرانك ملکه سرندیب رفت و با ارژنگه دیـو جنگید و او را مطیع کرد (**فرهنگ معین**، ج۵، ص۹۴۳؛ **حماسه سرایی در ایران**،ص۳۱۱). در **اخبارالطوال** نـام یکی از سرداران خسرو پرویز نیز هست (**اخبارالطوال**، ص۱۱۵).

---

۱) در نسخه «شهریر» «شهرار» و «شهران» (۱۸/۳۵۶/۹ح).
۲) این کلمه درپهلوی به صورت šahrdār آمده است که به معنی نگاهبان شهر است (**برهان**، ص۱۳۱۶، ج۱).

شدند و یزدگرد سوم فرزند او بود.[1]

۵۳۷/۲۸۸/۹، ۶۹۱/۳۶۷

شهریر šahrir[2]

نخست اشک بود از نژاد قباد
اگر بود «شهریر» فرخ نژاد
۸/۱۱۶/۷ح

از شاهان اشکانی بنابر بعضی از نسخه‌های **شاهنامه**.[2]

شهریورسپ šahrivarāsp

چو گستهم کو بود «شهریورسپ»
دگر قارن گرد پور گشسپ
۱۶/۲۸۵/۷ح

بنابر بعضی نسخه‌ها پدر گستهم که از سرداران روزگار یزدگرد بزهکار بود.

شیپور šaypōr

چو بهرام و «شیپور» و چون ریو نیز
کجی کو سرافراز بودند نیز
بروخیم ۶۹۵/۱۴۹۱/۶ح

← شهپور در همین کتاب.

شیداسپ šidāsp

خنیده به هرجای و «شیداسپ» نام
نزد جز بنیکی به هر جای گام
بروخیم ۲۶۱/۲۱/۲۱

نام وزیر طهمورث بنابر بعضی نسخه‌های **شاهنامه** ← شهرسپ در همین کتاب و (**ولف**، ص ۵۸۴).

---

۱) در **بلعمی** آمده‌است: «ازهمه پسران مهترشهریاربود... شیرین را پرستاری بود سیاه و حجامت‌کردی... شهریار به اودست درازکرد... اورا پسری آمد یزدجرد نام کرد...» (**بلعمی**، ص ۱۱۴۸ و← **سنی ملوك‌الارض**،ص۴۲).

۲) شهریر درفهرست **شاهنامهٔ ولف** نیامده است ← شاهپور اشکانی در همین‌کتاب.

۳) این کلمه مخفف شهریور است (التفهیم، ج۱، ص۲۲۴) وکلمه به‌معنی‌کشور منتخب و پادشاهی‌برگزیده است (**برهان**، ص۱۳۱۶، ح۶).

شیدسپ šidasp[1]

پس آزاده «شیدسپ» فرزند شاه
چو رستم درآمد به روی سپاه
د۳۴۸/۸۹/۶

پسر گشتاسپ شاه ایران، که پس از کشته شدن اردشیر و اورمزد برادرش درنبرد با سپاهیان ارجاسپ تورانی به میدان نبردشتافت وباکهرم پهلوان تورانی روبرو گشت و او را نیزه‌ای زد واز اسب برزمین افکند وسرش را برید اما ترکی ازپشت بر او تیری افکند و شیدسپ را بکشت.[2]

ح۴۹۱/۹۹، ح۲۹/۹۸، د۳۴۸/۸۹/۶

شیدوش šidūš[3]

به یک دست«شیدوش»جنگی به پای
چو شیروی شیر اوژن رهنمای
۵۸۲/۱۱۴/۱

دلاوری جنگاور دردربار فریدون. فریدون از او درگروه دلاورانی که با منوچهر به رزم سلم و تور خواهند رفت نام می‌برد. شیدوش با کاوس به هاماوران رفت. بعدها شیدوش در خانهٔ قارن برای رهایی بخشیدن پوشیده رویان سپاه ایران به رایزنی می‌نشیند و به دنبال کروخان تورانی می‌شتابد.

۵۸۲/۱۱۴/۱، ۵۶/۱۳۰

---

۱) این کلمه از دو جزء تشکیل شده است که جزء اول آن شید به معنی درخشان و سرخ موست. بنابراین کلمه به معنی دارندهٔ اسب درخشان یا سرخ موست (**برهان قاطع**، ص ۱۳۲۰، ح۳). بعضی نیز معنی آن را «کسی که اسبش خور یا آفتاب باشد» معنی کرده‌اند همچنین **فرهنگ نامهای ایرانی** که آن را دارندهٔ دانش درخشان معنی کرده است (ص۱۱۰) و (**فرهنگ ایران باستان**، ص۲۲۸، ح ۲۳). دربعضی نسخه‌های **شاهنامه** به جای این کلمه «اورمزد» آمده است و در برخی، هم شیدسپ و هم اورمزد. بنداری بلافاصله پس ازنبرد اردشیر، از به میدان رفتن شیدسپ یاد می‌کند (**الشاهنامه**، ج۲، ص ۳۲۹).

۲) ثعالبی می‌نویسد: «شیدسپ پس ازمرگ رام اردشیر (برادرش) به میدان رفت و بیست تن از ترکان را کشت و خود به دست آنان کشته شد» (**شاهنامهٔ ثعالبی**، ص۱۲۵).

۳) این کلمه به معنی «درخشنده رو» و «خورشید چهر» است (**فرهنگ نامهای ایرانی**، ص۱۱۰).

شیدوش šidūš[1]

پس پشت «شیدوش» یل بادرفش
زمین گشته از شیر پیکر بنفش
۳۰۲/۲۷/۴

پسر گودرز. شیدوش در سپاهی که در زمان کیخسرو به سرداری گودرز عازم نبرد با تورانیان بود حضور داشت و با درفش شیر پیکر[2] ازپشت سر پدرخود فرماندهی هزار سپاه را برعهده داشت.

شیدوش در نبرد هماون نیز شرکت داشت و نامزد نبرد با لهاك تورانی بود. (۱۳۶/۴) وپس ازآن با گودرز به «زیبد» رفت وگاهی درقلب سپاه می‌جنگید و گاهی با درفش کاویانی ولشکری گران درپشت سپاه ایران پیکار می‌کرد[3]

شیدوش درنبرد بزرگ کیخسرو با افراسیاب نیز حاضر بود و در میسرهٔ سپاه ایران می‌جنگید.

---

۱) ولف در فهرست خود فقط از یك شیدوش نام می‌برد در حالی که فاصلهٔ زمانی روزگار قارن و کیخسرو حکم می‌کند که شیدوش پسر گودرز وشیدوش روزگار قارن دو تن باشند (**فهرست ولف**، ص۵۸۴). **طبری** نیز این نام را «شادوش» آورده است (**طبری**، ج۲، ص۶۰۴).

۲) چون فرود سیاوش ازتخوار، نام دارندهٔ درفش «ببرپیکر» را می‌پرسد پاسخ می‌شنود:
و را گرد شیدوش دارد به پای چو کوهی همی اندر آید ز جای
۵۲۱/۴۲/۴

درنسخه‌ای ازچاپ مسکوهم درفش شیدوش «شیر ببر» آمده‌است (۱۶/۴۲/۴ح).

۳) **طبری** می‌نویسد: نخستین کسی که به رسم سوکواری جامهٔ سیاه پوشید و در سوك سیاوش به نزد کیکاوس رفت شیدوش بود(ج۲، ص۶۰۴) ودر **مجمل‌التواریخ** می‌خوانیم که «ابومسلم... نسبش به شیدوش پسر گودرز کشواد می‌رسید و حمزه صفت اخلاق و سیرت بومسلم کند مانند به شیدوش که بومسلم همچنان سیاه پوشیدنی اختیار کرد که شیدوش کرد به رفتن وکشتن سیاوش و بدان جامه پیش کیخسرو اندر رفت وهیچ نماز نکرد گفت نه سلام ونه سجده تو را و از آن پس هرگز نخندیدی مگردرجنگ و بومسلم را همان عادت بود.» (**مجمل‌التواریخ** ص۳۱۵). ابن اثیر نیز همین داستان را به نقل از **طبری** آمده است (ص۸۴).
در **شاهنامه** زاری کردن شیدوش و دیگر پهلوانان در مرگ سیاوش هست اما این روایت که سیاه پوشیده و نمازنگزارده است نیست که گویا در **شاهنامهٔ ابومنصوری** مانند بسی از جزئیات دیگر حذف شده است. درعهد حمزهٔ اصفهانی نظر بدانکه

ح۲۳/۲۱۸/۴؛
۱۱۴۳/۲۸۴؛ ۱۰۳۹/۲۷۶، و۴ح ۲۶۳۲/۱۷۲/۳،
و ۱۸ح ۱۳/۱۲۴، ح۱۷/۴۵، و۱۸ح ۵۶۸/۴۴، ۵۲۱/۴۲، ۳۰۲/۲۷/۴،
و۹ح ۵۹۶/۱۵۳، ۶۵۴/۱۵۱، و۱۷ح ۳۸۸/۱۴۰، و۴۰۱ ۳۲۷/۱۳۶، و۳۳۳
ح۱۷/۲۹۸؛ ح۳/۲۸۳، ۸۵۲/۱۶۹؛ ۶۰۲/۱۵۴،
۹۶۲/۲۹۲ ۶۸۵/۲۷۶، ۱۴۸/۲۴۴، ۳۲۱/۱۰۴، ۸۲/۹۱/۵،

شیده šīde [1]

چنین گفت با «شیده» افراسیاب
که چون سر بر آرد سیاوش ز خواب
۱۲۹۹/۸۴/۳

پسر افراسیاب که نام دیگرش پشنگ بود.[2] ← پشنگ در همین کتاب. شیده هدایای افراسیاب را برای سیاوش برد و دربازی چوگان جزو یاران سیاوش بود. درنبرد های رستم و افراسیاب شیده فعالانه حضور داشت و «پولادوند» را به نبرد با رستم برانگیخت. چون رستم بیژن را آزاد کرد و تورانیان به پیکار با او پرداختند شیده یکی از دو سرداری بود که سپاه توران را فرماندهی می کرد و افراسیاب او را به نگهبانی و فرمانروایی خوارزم برگزید و بدانجا فرستاد.

چون کیخسرو «اشکش» را به نبرد با شیده فرستاد، شیده شکست خورد و به گرگان (یاخلخ) گریخت درحالی که تا مرز مرگ پیش رفته بود.

←
اصل کتاب **خداینامه** موجود بوده از آن استفاده شده است (**مجمل التواریخ**، ص ۳۱۵، ح۵).

۱) شیده به معنی شید است که هرچیز روشن و نام آفتاب و نام پسر افراسیاب باشد گویند چون او بغایت حسن جمال داشت پسرش به شیده ملقب گردانید (**برهان**، ص ۱۳۲۱).

۲) «افراسیاب را یکی پسر بود نام او شیده. او جادویی دانستی. اورا بخواند و سپاه بسیار بدو داد و به سوی کیخسرو فرستاد. چون کیخسرو آگاه شد که شیده پیش او می آید از جادوییهای او بترسید. سپاه را گرد کرد و مردی بر ایشان سپهسالار کرد نام جرب بن جرد (← گرد پسر کژدهم)... جنگ درپیوست وشیده باسپاه ترک به هزیمت شدند و آن خواسته بـه کیخسرو مـاند.» (**بلعمی**، ص ۵۸). در **طبری** آمده است که شیده به دست گرد کشته شد (ص ۶۱۶).

در نبرد بزرگ کیخسرو با افراسیاب، شیده فرماندهی قلب سپاه توران را داشت و درعین حال به پیغامبری‌نزد کیخسرو می‌رفت و شاه ایران دربارهٔ او با سپاه خود چنین می‌گفت:

بدانید کاین شیده روز نبرد — پدر را ندارد به هامون به مرد
سلیحش پدر کرده از جادویی — ز کژی و بی راهی و بدخویی
نباشد سلیح شما کارگر — بدان جوشن و خود و پولاد بر

۵۳۹/۲۶۷/۵

همان با شما او نیاید به جنگ — ز فر و نژاد خود آیدش ننگ
نبیره فریدون و پور قباد — دو جنگی بود یکدل و یک نهاد
بسوزم بر او تیره جان پدرش — چو کاوس را سوخت او بر پسرش

۵۴۴/۲۶۸/۵

و آنگاه کیخسرو به‌طرزی استثنایی بر آن می‌شود تا با شیده به‌نبرد تن‌بتن بپردازد و چنین می‌کند[1] و شیده:

نشست از بر اسب، جنگی پشنگ — ز باد جوانی سرش پر ز جنگ
درفشش یکی ترک جنگی به‌چنگ[2] — خرامان بیامد به سان پلنگ

۵۸۳/۲۷۰/۵

و در دشت خوارزم بی‌دخالت دیگران، به نبرد پرداختند و شیده سخت درمانده و ناتوان گردید و کیخسرو شیده را برگرفت و برزمین کوفت و:

یکی تیغ تیز از میان برکشید — سراسر دل نامور بردرید

۶۷۰/۲۷۶/۵

کیخسرو پس ازکشتن شیده‌که خال اوبود دستور داد که برایش دخمه‌ای خسروانی بسازند و تنش را به مشک و عبیر وگلاب بشویند و برگردنش طوق زرین و بر سرش کلاه عنبرآگین نهند.[3]

---

۱) معمولا شاهان ایران خود به‌جنگ نمی‌رفتند و به نبرد تن‌بتن نمی‌پرداختند.

۲) در **شاهنامه** درفش شیده سیاه است (۴۸۲/۲۶۴/۵).

۳) «یک‌بار به خوارزم کیخسرو افراسیاب را هزیمت‌کرد و خالش‌شیده راکه او را پشنگ نام بود به‌دست خویش به‌حرب بزد وبکشت.» (**مجمل التواریخ**، ص ۴۹).

۱۳۲۵/۸۶؛ ۱۲۹۹/۸۴/۳،
۱۲۸۸و۱۲۸۶و۱۲۸۲/۲۹۲؛ ۱۱۶۹/۲۸۵، ۱۱۲۵/۲۸۱، ۱۰۹۴،۲۷۹/۴،
۱۲۱/۹۳،۱۰۲۲/ ۷۳/۹۰، ح۹و۵۲/۸۹، ح۲۳و۲۳/۸۷، ۱۱۹۳/۷۸/۵،
۴۱۳/ ، ح۱۹/۲۵۶ ، ح۲۴و۳۰۴/۲۵۳ ، ح۱۳/۱۶۵، ۱۲۷۷/۱۵۸، ۱۴۴،
۴۷۳و۴۷۱/۲۶۴، و۴۷۷ و۴۷۹ و ۴۸۳ ، ۲۶۳ /۴۶۸ و ۴۷۰ و ح۲۴، ۲۶۰،
۵۷۰و۵۶۳و۵۵۹/ ح۱۴/۲۶۸، ۵۳۷و۵۳۳/۲۶۷، ۵۰۳و۵۰۲و۴۹۹/۲۶۵،
وح۸ وح۱۶ ، ح۱۳و۶۲۵/۲۷۳، ح۲۹و۶۰۰/۲۷۱، ح۲۰و۵۷۵/۲۷۰، ۲۶۹،
۱۵۵۲/ ، ح۶و۶۸۷/۲۷۷ ، ح۳و۶۷۶و۶۵۸/۲۷۵، ۶۵۰و۶۴۷و۶۴۳/۲۷۴،
۲۷۲۹/۳۹۶،۱IX/۴۲۳ ۳۲۷،

شیر šir

به‌یکدست قارن به‌یکدست «شیر»
به‌سرگرز وتیغ، آتش وآب زیر
۸۱۷/۱۲۸/۱

شیرویه سردار روزگار فریدون و یار قارن کاوه. ← شیروی.

شیر šir [1]

ز قیصر پدر مادر «شیر» نسام
که پاینده بادا بدو نسام و کام
۳۲۴۹/۲۰۲/۹

بیت فوق از نامهٔ قیصر به‌خسروپرویز است به مناسبت تولد شیروی. ← شیروی.

شیران širān [2]

چو«شیران»ودستوی یزدان‌پرست
زعمان چو خنجست چون پیل مست
۱۷۴۱/۴۲۲/۸

از دلاوران ایرانی است که چون از گریختن خسرو پرویز به آذرابادگان آگاه شد به وی پیوست.

---

۱) این نام در ولف نیامده است(← اعلام، چ‌مسکو، ج ۹).این نام موردتردید مؤلف است.

۲) مرکب از شیرو «ان» نسبت. ولف این نام را ضبط نکرده است.

شیرخون šīrxūn [1]

همی رفت پیش اندرون رهنمون
جهاندیده‌ای نام او «شیرخون»
۳۱۳/۲۳۶/۶

مردی سیستانی (زابلی) که زال او را به رهنمونی بهمن که به زابلستان آمده بود برگزید و او بهمن را به شکارگاه رستم برد.

شیر ذیل šīrzīl

چو آذرگشب و دگر «شیر ذیل»
چو زنگوی گستاخ با شیر ویل
۱۸۳۱/۱۱۷/۹

← شیرزیل.

شهرزاد šīrzād [2]

منادیگری نام او «شیرزاد»
گرفت آن سخنهای کسری به یاد
۲۱/۸۴/۸ح

بنابر ضبط بعضی نسخه‌های **شاهنامه** جارچی انوشیروان بود.

شیرزن šīrzan [3]

سوی میسره «شیرزن» جنگجوی
ابا کار دیده سواران اوی
۱۴/۲۹۲/۵ح

دلاوری تورانی که درنبردبزرگ کیخسرو با افراسیاب‌فرماندهی‌میسرهٔسپاه افراسیاب را برعهده داشت.

شیر آزاد: دلاوری ایرانی‌که کنیه‌اش پوران بود ودرلشکر رستم هرمزان بود و با اعراب می‌جنگید (**مروج‌الذهب**، ج۱، ص۶۶۵).

---

۱) بنداری این نام را در ترجمهٔ **شاهنامه** نیاورده است و در یکی از نسخ چاپ مسکو به صورت «سرخون» آمده است (۲۲/۲۳۶/۶ح).
۲) این نام در بقیهٔ نسخ «رشنواد» است (۵۵۰/۸۴/۸). ←رشنواد.
۳) این کلمه به صورت اسمی در ولف ضبط نشده است و ترکیب کلمه به معنی شیر افکن و شیراوژن و شیر شکار است.

شیرزیل širzil[1]

چو بادان پیروز و چون «شیرزیل»
که با داد بودند و با زور پیل
۱۷۴۰/۴۲۲/۸

دلاوری ایرانی در روزگار هرمزد. شیرزیل درروزگار خسرو پرویز چون خسرو با بهرام چوبین در دشت دوک به نبرد برخاست یکی از چهارده تن دلاورانی بود که داوطلب یاری خسرو پرویز شدند.[2]

۱۷۴۰/۴۲۲/۸، ح/۴۲۳؛ ۲۰۵ و ح
۱۸۳۱/۱۱۷/۹ و ۱۸ ح

شیرکپّی širkappi[3]

کجا «شیرکپی» بدی نام او
بدان خانه بودی هم آرام او
۹/۴۵۸/۷

گوی دلاور و سروگردن ستبر و بسیار نیرومند بودکه‌چون‌شنگل هندی در آغاز اندیشهٔ نابود کردن بهرام را داشت یك بار کنیز این شیر کپی را به نزد بهرام نشاند واین امرموجب برآشفتگی شیرکپی وستیز اوبا بهرام‌گور شد ولی‌شیرکپی به وسیلهٔ بهرام‌گور کشته شد.

۹/۴۵۸/۷ و ۱۰ و ۱۲ و ۱۴ و ۱۵

شیرکپّی šir Kappi[4]

و را «شیر کپی» همی خواندند
ز رنجش همه بوم در ماندند
۲۲۹۱/۱۴۵/۹

شیر زاد نام پدر بوران دخت. (**داراب‌نامه طرسوسی**، ج۲، ص ۴).

---

۱) این نام را با دو املاء «شیرزیل» و «شیرذیل» ضبط کرده‌اند معنی آن را «شیردل» گفته‌اند (یوستی، ص۲۹۸؛ **فرهنگ نامهای ایرانی**، ص۱۱۱)دربعضی نسخه‌های شاهنامه هم «شیر پیل» ضبط شده است (۸/۴۲۲/۱۱ح).

۲) نام یلی از دیلمان دلاورکه «آل بویه» نسب خودرا به وی می‌رسانند(**مجمل‌التواریخ**، صص ۳۹۰ و ۳۹۱ و ح‌بهار برهمان صص ؛ همچنین←**آثارالباقیه**، ص ۳۸).

۳) این نام در **فهرست ولف** ضبط نشده است.

۴) بنداری می‌نویسد: وکان‌یدعی السبع الکبی (معناه السبع القروی) (**الشاهنامه** ←

ددی در کوه چین که دختر خاقان چین را بلعید و همسر خاقان با یاری جستن از بهرام چوبین او را به‌کشتن اژدها برانگیخت وبهرام او را به دونیم کرد و سرش از تن جدا ساخت. فردوسی او را چنین وصف کرده است:

ددی بود مهتر زاسپی به تن — فروهشته چون مشک گیسورسن
به تن زرد وگوش و دهانش سیاه — ندیدی کس او را مگر گرمگاه
دو چنگش به کردار چنگ هژبر — خروشش همی برگذشتی زابر
همی سنگ را در کشیدی به دم — شده روز او بر بزرگان دژم

۲۲۹۰/۱۴۵/۹

/ ۲۳۳۷ و۲۳۴۳و۷ح ۲۳۱۷/۱۴۷، ۲۳۲۱و ۲۲۹۸/۱۴۶، ۲۲۹۱/۱۴۵/۹، ۹/۱۵۰ ح ۲۳۵۷/۱۴۹، ۲۳۶۱و ۲۳۶۴و ۱۴۸،

شیرکج شیرکخ ← شطرخ

شیرو širū

بیامد پس آزاد «شیرو» چوگرد
دلش گشت پرخون ورخسار زرد
بروخیم۶/۱۵۲۴/۴۷۹

بنابر بعضی ازنسخه‌های **شاهنامه** نام یکی ازپسران گشتاسپ است که پس ازکشته شدن اردشیر به میدان نبرد تاخت و با سپاه ارجاسپ تورانی جنگید و هزار تن از آنان را کشت و در هنگام بازگشت،از پشت،تیری به او اصابت‌کرد وکشته شد ← (بروخیم، ج۶، ص۱۵۲۴).

شیرو širū

چنین داد پاسخ که «شیرو» منم
سر ژنده پیلان زتن برکنم
بروخیم۱/۱۱۰/۲۲ح

←شیروی: قباد ←شیروی تورانی.

شیروی[1] širūy

به یك دست شیدوش جنگی به‌پای
چو «شیروی»شیر اوژن رهنمای
۵۸۲/۱۱۴/۱

ج۲، ص۲۲۳ و ح‌ب همان ص). **بلعمی** می‌نویسد که «بهرام خرسی را که‌کنیزی از کنیزان خاتون را برده بودکشت.» (ص۲۱۹). مسعودی در **مروج‌الذهب** می نویسد: «بهرام دختر شاه ترك را از حیوانی به‌نام سمع که به قدر یك گورخر بود نجات داد.» (**مروج‌الذهب**، ص۲۷۰) ← کپی.

۱) شیروی = شیرویه: ازشیر + پسوند نسبت و اتصاف(**برهان**، ج۳، ص۱۳۲۵، ح۵) شیروی با واو تحبیب درآخرکلمه یعنی شیرخوب یا دوست داشتنی.

از سرداران روزگار فریدون که فریدون از او درزمرهٔ دلاورانی که به همراه منوچهر به کینخواهی ایرج قیام خواهند کرد نام می‌برد.[1] شیروی درهنگامی که قارن به الان دژ رفته بود سپاهدار ایران بود و با قارن الان دژ را ویران کرد و سپس ازسوی منوچهر مأمور شد که گنجهای سلم را از دژ برگیرد و به درگاه شاه برد. شیروی در هنگامی که منوچهر به پادشاهی نشست گنجدار منوچهر بود. از بازماندگان شیروی فرهاد است که با هفتادتن از خاندان شیروی در خدمت کیخسرو در آمد. (بروخیم، ج۳ و ۴، ص۷۷۶).

۵۸۲/۱۱۴/۹، ح۱ و ۶۲۴/۱۱۷، ۷۹۸ و ۷۹۴/۱۲۷، ۸۱۵/۱۲۸، ۸۶۴/ ۱۳۱؛

۱۵۹/۱۸/۴

شیروی širūy

یکی پهلوان بود «شیروی» نام
دلیر و سرافراز و جوینده کام
بروخیم۱/۱۰۹/۱۰ح

دلاوری تورانی که در نبردهای ایران و توران درزمان گرشاسپ به میدان آمد و قارن و سام تاب او را نیاوردند ولی گرشاسپ او را کشت. (این داستان در متن شاهنامهٔ چاپ بروخیم آمده است.)

۱۱۱/سطر ۳۳، ۷/۱۱۰ح وسطر۱۹ و۲۲ و۲۴، بروخیم ۱/۱۰۹/۱۰ح

شیروی širūy

به‌گوش‌اندرون خواند خسروقباد
همی گفت «شیروی» فرخ نژاد
۲۱۷۵/۱۹۸/۹

در دورهٔ شاهان ساسانی، درگوش کودکان اذان نمی‌گفتند ولی پدر درگوش فرزند خود نامی می‌گفت و نامی دیگر را آشکارا بر فرزند می‌نهاد و چون در سال پنجم پادشاهی خسرو پرویز از مریم همسر شاه کودکی متولد شد، خسرو، نام «قباد» را در گوش کودک گفت ونام آشکار اورا «شیروی» نهاد. ستاره شناسان از این کودک زمین را پرآشوب یافتند وپیش‌بینی کردند کـه او از راه یزدان خواهدگشت امـا

---

۱) درترجمهٔ شاهنامه آمده است که «شیروی بردرگاه فریدون می‌ایستاد.»(شاهنامه، چ مسکو ۱/۱۱۷/۱ح).

خسرو غمگین شد واز آنان خواست تا این نکته را فاش نسازند ولی قیصر روم در تولد شیروی نوادهٔ خود شادیهاکرد. چون شیروی به شانزده سالگی رسید از سی سالگان بـه بالا برتر بود. خسرو در بیست وسومین سال پادشاهی خود از شیروی رنجید و او را زندانی‌کرد ولی یاران و دوستان شیروی به نـزد وی رفت و آمد می‌کردند تـا آنکه زادفرخ و یـارانش بر خسرو شوریدند و بـر آن شدند تا شاهی برای ایران برگزینند وشیروی را آزادساختند و او درسی و هشتمین سال پادشاهی پدرش بر تخت پادشاهی نشست[1] و ایرانیان با اوپیمان بستند و شیروی به تحریك زادفرخ با کشتن پدر خود خسرو موافقت کرد و خسرو وپانزده تن از فرزندانش را در زندان‌کشتند. شیروی‌سپس اندیشهٔ ازدواج با شیرین همسر پدرش را در سرچای داد اما شیرین در دخمهٔ خسرو خودکشی کرد وشیروی نیز پس از مرگ شیرین بیمار شد وبسی برنیامدکه او را زهر دادند وکشتند در حالی‌که بیش از هفت ماه پادشاهی نکرده بود.[2]



به‌شومی بـزاد و بشـومـی بمرد همـان تخت شاهـی پسر را سپرد

۵۹۷/۲۹۱/۹

---

۱) شیروی در سال ۶۲۸ میلادی به سلطنت رسید. خسرو پرویـز قصد داشت مردانشاه را جـانشین خود سازد اما چـون قباد (شیروی) ظاهراً مقـام ارشدیت داشت و ازواقعه آگاه شد مصمم شد از حق خود دفاع کند و فرماندهٔ کل قوای کشورکه «گشنسب اسپاذ» نام داشت وبرادر رضاعی او بود به‌یاری وی‌کمربست. پس به فرمان شیرویه«قلعهٔ فراموشی» راگشودند. جماعتی‌بسیار از زندانیان‌نجات یافتند واز هواداران شیرویه شدند... پس شیرویه خود را پادشاه خواند. خسرو پرویزپنهان شدولی دستگیروکشته شدوشیرویه فرمان داد تا دست وپای برادرانش را بریدند و آنان را هلاك‌کردند ولی شیرویه پس از شش ماه پادشاهی درگذشت. گویند او را زهر دادند وبرخی مرگ او را به طاعونی نسبت داده‌اندکه به ایران سرایت کرده بود (کریستن سن، ص۵۱۶ به بعد؛ **فرهنگ معین**، ج۵، شیروی).

۲) در **اخبار الطوال** آمده است کـه خسرو را در یکی از سراهای کاخ زنـدانی کردند و «میلوس» زندانبان او بود و این در سال نهم هجرت بود. بعداً شیرویه پدر را در خانهٔ سرداری به نام «هرسفته» زندانی‌کرد (ص۱۱۶، ترجمهٔ فارسی) و «جوانی به نـام یـزدك پسر مـردان شاه» خسرو را کشت (ص۱۲۰). پیغمبر

←

۳۱۷۵/۱۹۸/۹، ۳۲۰۹و۳۲۰۶/۲۰۰، ۳۳۱۹/۲۰۷، ۳۳۴۱و۳۳۳۹/۲۰۸،
ح۹وح۵/۲۱۸، ح۲۷و ح۱۰/۲۱۹، ۳۹۳۶/۲۴۵، ۳۹۶۲و ۳۹۶۱و۳۹۵۰/
۲۴۶، ۳۹۶۹/۲۴۷، ح۱۲و ۳۹۹۰/۲۴۸، ۴۰۳۳/۲۵۰، ۴۰۴۲و ۴۰۳۴/
۲۵۱، ۱/۲۵۴، ۱۸/۲۵۵، ح۲۵/۲۵۷، ۵۹/۲۵۸، ح۱۲و ح۱و ۳۵۱و۳۵۰
/۲۷۶، ۳۷۰/۲۷۷، ۴۲۰/۲۸۰، ۴۲۸/۲۸۱، ح۱۷/۲۸۳، ح۵و۴۸۰و۴۷۸
/۲۸۴، ۵۰۰و۴۹۱/۲۸۵، ح۲۱و ۵۱۵و۵۰۵/۲۸۶، ح۱۵/۲۸۷، ۵۴۵/
۲۸۸، ۵۵۳و ۵۴۹/۲۸۹، ۵۹۶و ۵۹۳و ۵۸۷و۵۸۵و ۵۸۴/۲۹۱، ۱۲/۲۹۴
۱۶/۲۹۵

شیروی šīrūy[1]

سپهدار «شیروی» بهرام بود
که در جنگ با رای و آرام بود
۵۵۳/۸۳/۸

پسر بهرام. دلاوری ایرانی که در لشکرکشی انوشیروان به روم سپهدار ایران بود و چون انوشیروان از شام به ایران بازگشت شهرهایی را که در روم گشوده بود به شیروی سپرد و از او خواست تا از قیصر باژ بستاند.[2]

۵۳۳/۸۳/۸، ۷۲۳و ۷۲۱/۹۵

شیرویه šīrūye ← شیرویه پهلوان ایرانی دورهٔ فریدون.

→
درهمان‌سالی‌که شیرویه به‌پادشاهی‌رسید درگذشت... مدت‌پادشاهیش هشت‌ماه‌بود (**اخبار الطوال**، ترجمهٔ‌فارسی، ص۱۲۰). مسعودی اورا «ستمگر» لقب می‌دهد. (**مروج‌الذهب**، ص۲۷۴). در **مجمل التواریخ** آمده‌است که وزیر اورا نام برمك بود (ص ۹۶).

۱) در نسخه «پیروز» هم ضبط شده است (۲۰ح/۸۳/۸).

۲) «قیصر خواهان صلح شد... و تعهدکرد که در ازای این امر باج سالیانه‌ای به ایران بپردازد. انوشیروان موافقت‌نمود و شروین دستبای را به دریافت و ارسال باج مزبور مأمورساخت وی با زرخرید مشهورخود خرین نزد قیصر اقامت گزید.» (**اخبار الطوال**، ترجمهٔ فارسی، ص ۷۳).

شیرویه širūye

نبیرهٔ سرافراز گیو دلیر
جهانگیر «شیرویه» و اردشیر
مول ۸۱۳/۱۷۴/۴

نبیرهٔ گیو و فرزند بیژن [1] که برای بردن پیغام لهراسب به قیصر به همراه زریر به درگاه قیصر رفتند.

شیرویه širūye

چو «شیرویه» را سال شد بر دو هشت
به بالا ز سی‌سالگان برگذشت
۳۴۹۰/۲۱۸/۹

← شیرویْ: قباد

۱۳ح/ ۳۵۰۷/۲۱۹، ۲۷ح و ۳۲ح ۳۴۹۰/۲۱۸، ۳۴۹۴ و ۹/۲۰۰/۸ح، ۲۰ح/ ۲۵/۲۵۷ح، ۲۶/۲۵۰ح، ۳۹۸۹/۲۴۸، ۱۳ح و ۷/۲۴۶ح، ۲۴۵، ۲۱ح ۵۱۸/۲۸۶، ۱۷ح و ۲۳/۲۸۵ح، ۴۷۰/۲۸۳، ۳۴۹/۲۷۶ ۴ح و ۲۵۸، ۲/۲۹۵ح، ۱۰/۲۹۴ح، ۱/۲۹۳ح، ۱۴/۲۹۱ح و

شیرین širin [2]

چو خورشید «شیرین» به پیش اندرون
خرامان به بالای سیمین ستون
۳۰۲۴/۱۸۷/۹

همسر خسرو پرویز که رومی بود و خسرو پرویز از هنگام جوانی خود او را دوست می‌داشت اما به دلیل نبردهای گوناگون از پایتخت دور می‌شد واز شیرین دور می‌ماند تا آنکه خسرو به پادشاهی رسید وروزی با شکوه فراوان به‌شکارگاه رفت وشیرین خویشتن را آراست و بر فراز ایوان خسروی بر آمد وخسرو را بار دیگر عشق شیرین جان گرفت و او را به همسری خویش در آورد [3] اما بزرگان ایران این پیوند را نپسندیدند و آن را خلاف رسم نیاکان یافتند پس سه روز به

---

۱) بیژن پسر گیو با دختر رستم ازدواج کرده بود (نام دختر رستم بانوگشسب بود).

۲) شیرین عیسوی مذهب و رومی بود (**ایران درزمان ساسانیان**، ص ۴۶۶) اما برخی او را از مردم خوزستان گفته‌اند (همان‌کتاب، ص ۴۹۷).

۳) قصرشیرین قرارگاه شیرین بود (همان کتاب، ص ۴۷۶).

درگاه شاه نرفتند وروز چهارم موبد موبدان به نزد شاه رفت و او را سرزنش کرد اما خسرو آنان را راضی کرد و خشنود ساخت.

شیرین به‌همسر دیگر خسروکه مریم نام داشت‌حسد برد و این مهتر بانوان را زهرداد و کشت وهیچ کس از راز او آگاه نگشت و خسرو چون سالی از مرگ مریم گذشت شبستان او را به شیرین سپرد. چون خسرو به زندان افتاد شیرین پیوسته با او بود و دلسوزیها می‌کرد تا آنکه ۵۳ روز از مرگ خسرو گذشت و شیروی کس به‌نزد شیرین فرستاد و او را به‌نزد خود فراخواند. شیرین دبیری را خواست و وصیتهای خود را بازگفت ونامه‌ای به‌شیروی نوشت و از رفتن به‌نزد وی خودداری‌کرد ولی بالاخره به‌اصرارشیروی درمجلسی‌که پنجاه‌تن ازخردمندان ایران حضور داشتند در «گلشن شادگان» شرکت جست.[1] شیروی به او پیشنهاد کرد که به همسری وی درآید. شیرین لب به‌سخن گشود و از بزرگان خواست تا بگویند که در سی سالی که او بانوی ایران بوده است چه بدی کرده است. بزرگان او را به‌خاطر نیکیهایش ستودند وگفتند:

که چون او زنی نیست اندرجهان　　چه در آشکار و چه اندر نهان

۵۲۷/۲۸۷/۹

شیرین از چهارفرزند خود (نستود، شهریار، فرود، مردانشاه) سخن گفت و پس‌از ترك آن مجلس‌به‌خانه‌رفت، بندگان را آزادساخت، به درویشان کرم کرد ودارایی خود را به آتشکده بخشید. و آنگاه به دخمهٔ خسروپرویز رفت و چهره بر چهرهٔ او نهاد و زهر هلاهلی‌که به‌همراه‌داشت خورد و درهمانجا مرد و شیروی ازمرگ شیرین بیمار گشت و فرمود تا برای او دخمه‌ای بسازند.

۳۳۸۴ و۳۳۸۶، ۳۳۶۷/۲۱۰، ۳۰۳۳/۱۸۸ و۳۰۳۵، ۳۰۲۴/۱۸۷/۹ و۱۶ح
و ۳۴۸۰ و۸ح، ۳۴۵۴/۲۱۶، ۳۴۳۳/۲۱۴ و۳۴۳۸، ۳۴۱۰/۲۱۳ و۳۴۲۱، ۲۱۱
/۳۹۸۰، ۷/۲۴۵ح، ۱۳/۲۳۷ح، ۳۴۸۶/۲۱۸ و۳۴۸۷، ۳۴۷۴/۲۱۷ و۳۴۷۸
/۳۷۳، ۱۷۳/۲۶۵، ۱۵۵/۲۶۳، ۳۹۸۴/۲۴۸ و۳۹۸۵ و۳۹۹۵ و۳۹۹۶، ۲۴۷
، ۵۰۶/۲۸۶ و۵۰۷ و۵۱۳ و۵۱۵ و۵۱۹ و۸ح، ۴۸۴/۲۸۵، ۴۷۸/۲۸۴ و۵ح ۲۷۷
۵۹۰/۲۹۱، ۵۷۵/۲۹۰، ۵۵۰/۲۸۹، ۵۴۵/۲۸۸، ۵۲۶/۲۸۷ و۵۲۸ و۱۵ح

---

۱) در ثعالبی قصهٔ شیرین کاملا شبیه شاهنامه است (شاهنامهٔ ثعالبی، ص ۳۵۱ و بلعمی، ص ۲۲۱) که داستان عشق شیرین وفرهاد را آورده است.

شیطرخ[۱]: ← شطرخ در همین کتاب.

شیوذ نام مادر ساسان (بلعمی، ص ۷۰).



---

۱) نلـدکه می‌نویسد ایـن کلمه به‌طور یقین همان کلمهٔ Sanàtronkhēs یـا Sinatronkhēs است که در اصل به لفظ شطرنج و یـا نظیر آن نقل شده بود (حماسهٔ ملی ایران، ص ۲۵، ح ۶ همان ص).

ص

صباح Sabbāh [1]

چو «صباح» فـرزانه شاه یمن
دگـر شیر دل ایـرج پیلتن
۳۲/۲۴۲/۵

شاه یمن در روزگار کیخسرو. صباح در لشکرکشی بزرگ کیخسرو و جنگ با افراسیاب به یاری ایرانیان شتافت و در قلب سپاه ایران با تورانیان می‌جنگید.



---

۱) این نام درنسخه‌های شاهنامه به‌صورت: صیاع، سباغ، صباخ، سباغ ضبط شده است (۳۲/۲۴۲/۵ح). بنداری در ترجمهٔ خود این نام را نیاورده است و ولف آنرا به‌صورت «صباح» ضبط کرده است (ولف، ص ۵۸۹). درچاپ بروخیم این نام «صباخ» آمده است (۱۲۷۹/۶۵۵).


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

ض

ضحاک zahhāk[1]

جهانجوی را نام «ضحاک» بود
دلیر و سبکسار و ناپاک بود
۸۲/۴۴/۱

پسر مرداس تازی است که چون دارای دەهزار اسب تازی زرین ستام بود او را بیوراسپ (به پهلوی یعنی دارندهٔ دەهزار اسب) می‌خواندند[2]. او مردی دلیر و و سبکسر و ناپاک و روزوشب در کار سواری و نمودن بزرگی خود و ازدلاوران

---

۱) در **بندهشن** آمده‌است: «دو دیگرهزاره آغازشد. اژی دهاك (ضحاك) دشخدایی کردن گرفت ویك هزار سال دشخدایی (سلطنت بد) بکرد چون هزاره به سررسید فریدون او را گرفت و بست.» (**بندهشن**، به‌نقل از **اساطیر ایران**، ص۱۰۴).

۲) در **اوستا** نام ضحاك به صورتهای دو گانه «اژی دهاك» و «اژی» آمده است و او را «اژی دهاك سه پوزه، سه سر، شش چشم، دارندهٔ هزار گونه چالاکی، دیو دروج زورمندکه مایهٔ آسیب آدمیان است» وصف‌کرده است. نام ضحاك اژی دهاك است‌که جزء اول‌آن «اژی» به معنی مار ومراد از«دهاك» مخلوقی اهریمنی است. «اژی دهاك» همه‌جا به‌صورت حیوانی اهریمنی وخطرناك که‌دارای سه‌پوزه و سه سر وشش چشم است تجسم یافته و از اینجا منشأ داستان ضحاك و اینکه بر شانه‌های او دو مار رسته بود بخوبی معلوم می‌شود و ملاحظه می‌شود که در داستانهای بعدی مسئلهٔ سه پوزه و سه سر وشش چشم چگونه حل شده و اژی دهاك به صورت کسی در آمده است که دو مار برشانهٔ او رسته و او با دومار خود می‌تواند پوزه و سه سر و شش چشم داشته باشد شاید این شخص بر اثر خونخواری و آزار وآسیب فراوان خود در **اوستا** و داستانهای بسیار قدیم، به مار یا مخلوق اهریمنی‌وخطرناك تشبیه شده و اژی دهاك نام یافته باشد و خاطرهٔ همین اسم هم در داستانهای جدیدتر به شکل بر آمدن دو مار برشانهٔ او درآمده است... در **شاهنامه** چند بار او به نام «اژدها» خوانده شده و این تسمیه ممکن است شکل مخففی را از نام اژی دهاك به یاد آورد و به بهترین صورتی نشانهٔ عقیدهٔ سابق ایرانیان نسبت به این ویران کنندهٔ جهان باشد (**حماسه سرایی در ایران**، صص ۴۵۱- ۴۵۶).

دشت سواران نیزه‌گذار (عربستان) بود.[1]

روزی ابلیس برضحاک آشکار گشت و اورا به کشتن مرداس[2] پدرش و نشستن به‌جای وی تشویق کرد و ضحاک جاه‌پرست دنیاجوی نیز پیشنهاد او را به‌رغبت پذیرفت و پدر را در چاهی سرپوشیده که به‌وسیلهٔ ابلیس کنده شده بود فروافکندو کشت و بدین‌حیله خود به‌جای پدر به پادشاهی نشست.

ابلیس باردیگر به صورت جوانی خردمند که خوالیگری (آشپزی) را نیك می‌داند برضحاك ظاهر شد و ضحاك کلید خورشخانهٔ شاهی را بدو داد و ابلیس به ساختن غذاهای درخون‌پرورده و خوراندن آن به ضحاك پرداخت تا او را به خونریزی و بیرحمی دلیر سازد. ضحاك نیز این غذاها را بسیار دوست می‌داشت‌و خوالیگر را تشویق می‌کرد تاآنکه روزی از وی خواست تا آرزویی از اوبنماید. ابلیس‌که منتظر همین لحظه بود ازوی خواست تا سرکتف ضحاك را ببوسد. ضحاك نیز اجازه داد و ابلیس چشم و روی بر شانهٔ ضحاك نهاد و آن‌را بوسید و ناپدید

---

۱) ضحاك در کشور «بوری» (بابل) مکنتی داشت و **اوستا** مرکز حکومت او را شهر «کری رینت»نزدیك بابل (حدود کرند فعلی) می‌داند و در روزگارانی که ایرانیان تاریخ کلده وآشور رافراموش کرده بودند ضحاك را به نژاد عرب که البته از قبایل سامی و با آشوریان و کلدانیان از یك اصل است نسبت دادند و نسب اورا صراحتاً به‌تازکه بنا به‌روایات ایرانی‌جد اعلای تازیان است رساندند (**حماسه سرایی در ایران**، ص۴۵۶).

۲) در فصل ۳۲ **بندهشن** نسب نامهٔ ضحاك بدین ترتیب آمده است: دهاك پسر اروند اسپ، پسرزئی نی‌گاو، پسر ویرفشك، پسر تاز، پسر فرواك، پسر سیامك، پسرمشیه، پسرگیومرد. این نسب‌نامه‌در **آثارالباقیه** بدین ترتیب ضبط شده است: ضحاك بیوراسب، پسر علوان (اروندماسپ)، پسر زینکا و پسر بریشند، پسرغار، پدر عرب عاربه وپسر افرواك،پسر سیامك،پسر میشی‌است (**حماسه‌سرایی درایران**، ص۴۵۷ ؛ همچنین ← **آثارالباقیه**، ص ۱۰۳ ؛ **سنی ملوك‌الارض**، صص۲۰-۲۴؛ **مجمل التواریخ**، صص ۲۶ و ۸۹؛ **طبری**، ج ۱، ص ۲۰۳؛ **فارسنامه**، ص ۱۱؛ **التنبیه‌والاشراف**، ص۸۵؛ **تاریخ سیستان**، ص۲،ح۴).غزالی در **نصیحةالملوك** او را «ضحاك ذوالحیتین» می‌خواند (ص ۹۰). مادر ضحاك در روایات مذهبی زردشتیان ماده دیوی است به نام «اوذاگ» و همو بود که جمشید را به لذات دنیوی حریص ساخت و نیاز و نفر وشهوات وگرسنگی و تشنگی و خشم و قحط و بیم و رنج پیری و ذبول را پدیدارکرد (**حماسه سرایی در ایران**، ص۴۵۷).

شد. ولی درجای بوسه‌های وی دومارسیاه ازکتف ضحاك روييد که اگرچه آنها را می‌بریدند ولی دوباره‌برمی‌آمدند. پزشکان فراهم آمدند و تدبیرها کردند اماهیچیك سودمند نیفتاد تا سرانجام ابلیس در جامهٔ پزشکان بر ضحاك وارد شد وبه ضحاك توصیه‌کردکه برای درمان باید مغز سر مردمان به مارها بخوراند تا مارها بمیرند و هدف ابلیس از این‌کار نابودی مردم زمین بود.

درهمین ایام فر ایزدی از جمشید گسسته بود و سواران ایرانی شاه‌جویان به ضحاك روی آوردند و اورا شاه ایران‌زمین خواندند و به ایران دعوت کردند، ضحاك با شتاب به‌ایران آمد و تاج برسر نهاد و جمشید را که صدسال بود نهان شده بود درحدود دریای چین گرفت و او را با اره به دو نیم ساخت و پس از این پیروزی دد و مردم و مرغ و دیو و پری همه فرمانبردار او شدند.

ضحاك‌هزارسال‌پادشاهی‌کرد و درطول فرمانروایی او کردار فرزانگان‌نهان، هنرخوار، جادویی عزیز، راستی نهان وگزند آشکار شده بود. دیوان دربدی‌کردن گستاخ شده بودند و سخن حق جز درنهان برزبانها نمی‌رفت و خورشگران‌ضحاك نیز مغز جوانان را غذای ماران دوش ضحاك می‌کردند.

ارمایل و گرمایل که آزادگانی ارجمند بودند برای رهایی مردم از ستم ضحاك خوانسالاری شاه را پذیرفتند و روزانه یکی‌از دوتن قربانیان‌انتخاب شده را می‌رهانیدند و نهانی به صحرا می‌فرستادند و کردان از همین گروه‌اند و همین افرادند که هستهٔ اصلی سپاه فریدون را می‌ساختند.

ضحاك شبی خوابی وحشتناك دید و خوابگزاران را برای تعبیر آن فرا خواند وآنان پس از چندروز اندیشه اورا گفتند که «فریدون ظهور خواهد کرد و جای تورا خواهد گرفت و سرو بخت تورا به‌خاك خواهد افکند اما او هنوزمتولد نشده است علت کینهٔ او با تو آن است که تو پدر اورا کشته وگاوی را که‌به وی شیر داده است نابود خواهی‌کرد و به‌همین دلیل فریدون با گرزهٔ گاو سر به جنگ تو خواهد آمد». ضحاك پس‌ازشنیدن این‌گزارش سخت بیمناك شد و خواب‌و آرام را بدرود کرد و دیگرکاخ او که در بیت‌المقدس (دژهوخت، گنگ دژهودج) قرار داشت و طلسمی اهریمنی داشت آرامگاهی مناسب‌برای وی نبود. روزبانان به‌دنبال فریدون فرستاد و فرمان داد تا هرجا وی را یافتند به‌هلاکت رسانند اما در دستگیری فریدون توفیقی نصیب ضحاکیان نشد. فریدون متولد گشت وبالید

ومردم به گردش فراز آمدند ودرهنگامی که ضحاك برای گردآوری سپاه به‌هندوستان رفته بود فریدون وکاوه و سپاهش به کاخ ضحاك درآمدند وطلسم آن‌را باطل کردند و جادوان و دیوان ضحاك را کشتند و فریدون بر تخت پادشاهی ایران نشست و مردم فرمانبردار او شدند. ضحاك چون ازاین واقعه آگاه شد سپاه آراست و بسوی کاخ خود و مقر فریدون حرکت کرد و در و بام شهر را در تصرف آورد و به کینجویی پرداخت اما مردم با او دلاورانه پیکار کردند وضحاك که درمانده شده بود بحیله سروتن درآهن پوشاند و از لشکر جدا شد و با کمندی شست یازبر بام کاخ شد و شهرناز را در گفتگو با فریدون دید و از شدت رشك قصد کشتن او و ارنواز را کرد که فریدون با گرزهٔ گاوسر بر او حمله برد تا او را بکشد که سروش بر وی ظاهر گشت و او را ازکشتن ضحاك باز داشت و فرمان داد تا او را ببندد و درکوه زندانی‌سازد. فریدون نیز چنین کرد وخواست تا اورا درکوه «شیرخوان» سرنگون سازد که سروش باردیگر آشکارشد و ازاو خواست تا ضحاك را به دماوند کوه ببرد، فریدون ضحاك را به دماوند برد و دست او را با میخهای گران برکوه بست و برآویخت و ستم هزار سالهٔ ضحاك بر ایران و ایرانیان پایان یافت. اما خاندان ضحاك در ایران باقی ماندند که از آن جمله کاکوی است که نبیرهٔ ضحاك بود و با منوچهر جنگید، مهراب کابل خدای که نبیرهٔ ضحاك بود و رودابه همسر زال دختر وی بود.

۱۵۰و۱۵۹، ۱۳۶/۴۷و۱۴۴، ۱۱۸/۴۶و۱۲۶ و۱۲۸، ۹۸/۴۵، ۸۳/۴۴/۱،
/۸۴و۹۶، ۴۹/۵۴ و۵۲ ، ۳۸/۵۳و۴۷، ۱۵۱و۹۱، ۱۷۲/۴۹ و۱۸۲، /۴۸
۱۴۴/۵۹، و۷ح، ۱۲۰/۵۸ و۱۳۲ و۱۶ح و۱۷ح، ۱۰۱/۵۷و۱۱۶، ۵۶،
۲۴۷/۶۵، ۲۳۲/۶۴ و۹ح، ۱۷۶/۶۱و۱۷۸ و۱۸۳ و۴ح، ۱۵۸/۶۰ و۱۶۱
۳۶۹و۷ ح، ۳۴۹/۷۱، ۳۳۰/۷۰، ۳۱۰/۶۹ و۳۲۳و۳۲۴، ۲۹۲/۶۸ و۳۰۶
و۴۲۰و۴۲۴، ۴۰۲/۷۴و۴۱۰ و۴۱۴و۱۳ح، ۳۸۰/۷۳ و۳۸۴ و۳۹۲، /۷۲
۱۰۸/۸۵، ۱۵/۸۰و۱۸، ۴۶۹/۷۸، ۴۵۶/۷۷و۴۵۹ و۴۶۴و۱۳ح، ۴۱۷/۷۵
۱۱۶۴، ۹۴۵/۱۹۸، ۸۶۹/۱۹۲و۱۴ح، ۷۰۰/۱۸۰، ۶۲۳/۱۷۶، ۲۹۸/۱۵۵
۳۹/۷۸، ۲۵۹/۳۰/۳، ۵/۲۶۰، ۱۰/۲۵۲ و۱۴ و۶ح، ۱۶۰۰/۲۴۵، /۲۱۲
۲۲۰۵/۱۵۰/۳،
۱۲۰۲/۲۸۷/۴،
۲۷۲۷، ۲۴۶۲/۳۸۲، ۲۴۲۹/۳۸۰، ۱۲۴۶/۳۰۹، ۱۶۳۹/۱۷۹/۵و۱۶۴۶

۳۹۶؛

۲۰۸/۳۹۳ و۶ح، ۱۶/۳۴۴، ۶۷۵/۲۵۸، ۶۶۱/۲۵۷، ۲۴۳/۲۳۲/۶،

۶۶۱/۱۴۸، ۳۴/۱۱۴ و۳۶، ۱۶۱۴/۹۴/۷؛

۱۸۰/۴۰/۸؛

۳۱۶/۲۷۳، ۳۵۲۰/۲۲۱، ۱۶/۲۱۵ح، ۸۳۹/۶۰، ۷۸۶/۵۶، ۴۱۵/۳۵/۹،

۱۳/۳۹۹ و۱۵، ۵۶۰/۳۵۷، ۵۵۷/۳۵۶ و۵۵۸




مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

ط

طایر Tāyer[1]

ز غسانیان «طـایر» شیر دل
کـه دادی فلك را به شمشیر دل
۲۷/۲۲۰/۷

شاه غسانیان که سپاهی از رومیان، قادسیان ، بحرینیان، کردان و پارسیان گرد آورد و به پیرامون طیسفون آمد و آن بوم را غارت کرد و «نوشه» یکی ازخویشان «نرسی» را گرفتار ساخت و باخود برد و از او صاحب دختری شد.[2] شاپور ذوالاکتاف با او نبرد کرد و طایر را شکست داد و به فرار واداشت و طایر در یمن به حصار شد؛[3] اما مالکه دخترش بر شاپور دل بست و پدر را مست ساخت و در دژ بر شاپور گشود[4] و طایر اسیر گشت و چون او را بـه نـزد شاپور آوردند و دختر خود را در کنار او دید دانست که دخترش مایهٔ شکست او بوده است. بنابراین از شاپور خواست تا این دختر خیانتکار را بکشد اما شاپور فرمان داد تا گردن طایر را زدند و دو کتف وی را از پشت بیرون کشیدند.

۸۶/ و ۹۰ و ۹۱ و ۱۰۰، ۶۶/۲۲۳، ۳۴/۲۲۱ و ۳۵ و ۴۲ و ۴۳، ۲۷/۲۲۰/۷، ۱۰۳/۲۲۵ و ۱۱۵ و ۱۵ح ۲۲۴،

طبرد Tobord[5]

پسر میره شیرجنگی «طبرد»
بشد گیز با نـامداران گـرد
۷۵۵/۲۸۱/۵

---

۱) کریستن سن او را فرمانروای امـارات کوچك اعراب هتره واقـع در جنوب «نینوا» می‌داند ولی نام او را نمی‌برد (ص۲۴۴).
۲) داستان طایر ودخترش را بـه عهد شاپور اردشیر نیز نسبت داده‌اند. نام او را فردوسی «مالکه» و طبری «نظیره» آورده است (**شاهنامهٔ ثعالبی**، ترجمهٔ فارسی، صص ۲۳۰ - ۲۳۳).
۳) در **اخبارالطوال** به جای نام طایر «ضیزن غسانی» آمده‌است (ص۵۲، ترجمهٔ فارسی) و در **غرر** این نام «ساطرون» ضبط شده است (**شاهنامهٔ ثعالبی**، ص۲۳۰). **بلعمی** لقب او را «صیدن» می‌نویسد (ص۹۴).
۴) **اخبارالطوال** می‌نویسد که شاپور او را درکنار فرات نزد «رقه» محاصره کرده بود (ص۵۲، ترجمهٔ فارسی).
۵) در نسخه: «که برد»، «کبرد» (۳/۲۸۱/۵ح). در چاپ بروخیم به جای این

←

← طورگ

طرخان Tarxān[1]

چو «طرخان» چینی و سیصدسوار
گزین یلان از در کارزار
۱۹/۱۸۱/۲ج

سردار چینی که با سیصدهزار سوار ازچین به‌نزد افراسیاب آمده بود.

طرخان Tarxān

به«طرخان»چنین گفت کای‌سرفراز
برو تیز بـا لشکری رزمساز
۶۰۱/۲۰۰/۶

سرداری تورانی‌که ارجاسپ ده‌هزار سپاهی به‌وی داد و او را به نبرد با اسفندیار که عازم رویین‌دژ بود فرستاد. طرخان در نبرد با نوش‌آذر پسر اسفندیـار روبرو شد و نوش‌آذر:

کمرگاه طرخان به دو نیم کرد — دل کهـرم از درد پر بیم کـرد
۶۱۵/۲۰۱/۶

۶۰۴و۶۰۱/۲۰۰/۶، ۶۱۵و۶۱۳/۲۰۱

←
کلمه «نبرد» آمده است و در حاشیه به صورت «طـورگ» آمده است (بروخیم، ج۵و ۶، ص۱۳۱۱، ح۴). بیت مورد مثال در مول چنین است:

سوی میسره پیل جنگی طورگ — بشد تیز با نامـداران چو گرگ
مول ۷۷۸/۲۶/۴

بیت در چاپ بروخیم چنین است:

سوی میسره شیر جنگی کیرد — ابـا کار دیـده سواران گـرد
بروخیم ۵ و ۹۶۶/۱۳۲۱/۶

(همچنین← مول ۹۸۹/۴۵/۴). ولف این کلمه را ضبط نکرده است.

۱) طرخان یا ترخان لفظی است عام که در ترکی و مغولی بـه معنی شاهزاده‌ای است که از مزایای موروثی ازجمله معافیت از مالیات و عوارض برخوردار بود و طرخانان می‌توانستند هرگاه بخواهند به‌نزد سلاطین بروند.

طرخان Tarxān

یکی پهلوان بود گسترده کام
نژادش ز «طرخان» و بیژن به نام
۴۴۴/۲۴۸/۹

پادشاه ترکستان که بیژن سمرقندی (← بیژن) نژاد از او داشت.[۱]

طغری Toĝri [۲]

همی خواندش شاه «طغری» به نام
دو چشمش به رنگ پر از خون دو جام
۶۱۰/۳۴۰/۷

نام پرندهٔ شکاری بهرام گور که خاقان چین آن‌را به بهرام هدیه کرده بود اما بهرام اورا گم کرد و به راهنمایی برزین آن‌را یافت.

۶۱۰/۳۴۰/۷، ۶۲۲/۳۴۱، ۶۴۲/۳۴۲



طلحند Talhand [۳]

نام پادشاه هند: ← طلخند.

طلخند Talxand [۴]

بر این داستان بر سخن ساختم
به «طلخند» و شطرنج پرداختم
۲۸۱۰/۲۱۶/۸

---

۱) این نام را «ترخان» هم ضبط کرده‌اند (**برهان**، صص ۴۸۲ و ۴۸۳ و ۱۳۵۰ و ۱۳۵۱) و در نسخه به‌صورتهای «طلخان»، «طلخون» و «طلخند» نیز دیده شد (۹/۳۴۸/۹ح).

۲) در بعضی نسخه‌ها «طغرل» آمده است (۱۶/۳۴۰/۷ح). در کتب لغت «طغران» و «طغرل» نام مرغی است و طغرل نام نوعی مرغ شکاری که همان‌قوش باشد و از ترکی «طوغرل» گرفته شده است (**آنندراج**، ص ۲۸۳۵؛ **برهان**، ص ۱۳۵۶؛ **ولف**، ص ۵۹۲).

۳)(← **ولف**، ص ۵۹۲). تمام نسخه‌های چاپی **شاهنامه** بجز چاپ مسکو همین صورت را ضبط کرده‌اند. در کتب لغت نیز طلحند آمده است.

۴) فقط در چاپ مسکو و ترجمهٔ بنداری این کلمه «طلخند» ذکر شده است.

پادشاه هند که پسر «مای» بود. مادر وی قبلاً همسر «جمهور» شاه‌هند بود و از وی پسری داشت به‌نام «گو» که طلخند و گو خردسال بودند که «مای» درگذشت و مادر این دو،به پادشاهی برگزیده شد و «طلخند» و «گو» را به آموزگاران سپرد و این دوچون بالیدند هریك خودرا شایستهٔ پادشاهی هند می‌دانست. چون کار تاجخواهی‌بالا گرفت این‌دودرایوان، دوتخت‌نهادند و ازدانایان وبزرگان‌کشور خواستند تا یکی را به‌پادشاهی‌برگزینند اما دانایان توفیقی‌نیافتند ومردم هریك به طرفداری یکی‌از این‌دو برخاستند وکینجوییهاکردند و دوبرادر را به نبرد کشاندند. سپاه طلخند شکست خورد و طلخند تنها ماند ولی باردیگر سپاه ساخت و به‌جنگ برادرشتافت و درنبرد جان باخت و گو برادر را تابوتی از عاج کرد و پرندی چینی برآن گسترد و مادرش نیز درسوك فرزند سراها و داراییهای او را به آتش کشید.[1]

۲۸۱۰/۲۱۶/۸، ح۱/۲۱۷، ۲۸۴۰/۲۱۸، ح۲۳/۲۲۰، ۲۸۸۵/۲۲۱، ۲۹۰۸
/۲۲۲، ح۷و۲۹۲۶/۲۲۳، ۲۹۴۰/۲۲۴، ۲۹۶۹و۲۹۶۵و۲۹۶۲/۲۲۵، ح۲۷
و ح۲۰و ۲۹۹۰و۲۹۸۴و۲۹۷۴/۲۲۶، ح۱۸و۲۹۹۷و۲۹۹۲/۲۲۷، ۳۰۲۶و
۳۰۱۳و۳۰۱۱/۲۲۸، ۳۰۴۳/۲۲۹، ح۱۸و۳۰۶۲/۲۳۰، ۳۰۷۸و۳۰۷۱/۲۳۱،
۳۰۸۰/۲۳۲ح۱۷و۳۱۱۵و۳۱۱۲و۳۱۰۶/۲۳۳، ح۷و ۳۱۲۶/۲۳۴، ح۲۴و
ح۲و۳۱۴۱و۳۱۳۶/۲۳۵، ۳۱۷۶/۲۳۷، ح۲و۳۱۹۲/۲۳۸، ۳۲۱۱و۳۲۱۰/
۲۳۹، ح۱۸و ح۱۲و۳۲۲۵/۲۴۰، ۳۲۴۰و۳۲۳۷و ۳۲۳۲/۲۴۱، ح۲۹و۳۲۵۹و
۳۲۵۱/۲۴۲، ح۱و۳۲۶۶و۳۲۶۳/۲۴۳، ۳۲۹۴و۳۲۹۰/۲۴۴، ح۲و۳۳۳۳و
۳۳۳۱و۳۳۳۰/۲۴۷

طورد Tavord

سوی میسره شیر جنگی «طورد»
ابا کاردیده سواران گرد
لغت شهنامه، ص ۱۵۰

(← طورگ: ← ولف، ص۵۹۲؛ لغت شهنامه ، ص۱۵۰؛ معجم‌شاهنامه، ص ۱۷۳).

---

[1] «جمعی بر آن‌اند که سکندر اورا شکست داد و مادر او از فراق او بیطاقتی می‌کرد. یکی از حکمای‌هند به‌جهت تسکین او شطرنج را وضع کرد و در مجلس اوی باخت تا او مشغول شود و از آن اندوه بازآید» (برهان، ص ۱۳۵۸).

طورگ Tovorg

پذیره شدش نامداری بزرگ
کجا نام او بود جنگی «طورگ»
۱۰۹۵/۲۱/۲

دلاوری تورانی که چون زنگهٔ شاوران از سوی سیاوش گروگانهای تورانی را به نزد افراسیاب برد، طورگ به‌پیشواز او آمد و او را به‌نزد افراسیاب برد. طورگ در نبرد بزرگ کیخسرو با افراسیاب در سپاه توران بود و فرماندهی میسرهٔ سپاه افراسیاب را داشت.[1]

طورگ Tovorg [2]

سپاهی به سوی بیابان سترگ
فرستاد سالار ایشان «طورگ»
۹۰۹/۲۸۹/۵

سرداری ایرانی که کیخسرو چون ازجیحون گذشت و به‌چاچ رسید او را به‌سرداری سپاهی برگزید و به بیابان فرستاد.

طوس Tūs [3]

چو از دشت بنشست آوای کوس
بفرمود تا پیش او رفت «طوس»
۲۳۲/۲۵/۲

---

۱) در **گرشاسپنامه** طورگ فرزند جمشید است. یکی پورش آمد ز تخمی بزرگ به رسم نیا نام کردش طورگ (**برهان**، ۱۳۶۰ ح).
۲) در چاپ مسکو معمولا به‌جای این‌نام «طبرد» و در حواشی «تبرگ» آمده‌است (← ۱۲/۲۸۹/۵ح و ج ۵، ص ۲۸۱، بیت ۷۵۵): ← تبرگ در همین‌کتاب.
۳) نام طوس در **اوستا** توسه Tūsa آمده و در فقرات ۵۳ و۵۴ از آبان یشت از او چنین یاد شده است: توس پهلوان بر پشت اسب خویش به اردویسور اناهیت درود فرستاد و از او برای خود وستوران‌خویش نیرو و تندرستی خواست تا آنکه دشمنان را از دور تواند دید و بر هماوردان و بدسگالان خویش چیره تواندگشت تـوس از اناهیت درخـواست تـا وی را بـر پسران دلیر واسك Vaēsaka در گذرگاه بلند خسترو سوك Xsathrosūka بر فراز کنگهه Kangha (کنگ) برافراشه ومقدس غلبه دهد وبسیاری ازتورانیان را به قتل آورد. این‌واسك همان ویسهٔ **شاهنامه** است‌که برادر پشنگ وعم افراسیاب بود وپسرش پیران نام داشت (**حماسه سرایی در ایران**، ص۵۵۱).

شاهزاده و پهلوان‌ایرانی است‌که فرزند نوذر شهریار بود. نخستین بار بانام طوس در نبرد نوذر با افراسیاب برمی‌خوریم که چون نوذر مغلوب شد طوس وبرادرش گستهم را به پارس فرستاد ولی آنان درنیمهٔ راه چون از مرگ پدر آگاهی یافتند به زابلستان رفتند و از زال یاری خواستند ولی زال درعین آنکه آنان را یاری و دلگرمی داد با پادشاهی طوس مخالفت کرد.

ازطوس در دوران پادشاهی «زو»، گرشاسپ» و «کیقباد» خبری نیست ولی در دورهٔ پادشاهی کیکاوس او در زمرهٔ پهلوانـان بزرگ است که بـا رفتن کاوس به مازندران موافق نیست و در اندیشهٔ‌چاره‌جویی برای انصراف شاه است وسبب می‌شودکه فرستاده‌ای به‌نزد زال برود و اورا به‌درگاه فراخواند و شاه را بیفایده انـدرز دهد. ولی سرانجام طوس نیز از مـلازمان کاوس است که به مـازندران، می‌روند و با شاه به زندان دیوسپید می‌افتند و رستم.آنان را می‌رهاند و درلشکر-کشی انتقامی کاوس به مازندران، طوس فرماندهٔ میمنهٔ سپاه ایران بـود. و سپس «اسپهبدی» ایران را ازکاوس دریافت داشت و کاوس از وی خواست تا از ایران بدی را بگرداند.

در سفرکاوس به هاماوران نیز طوس با وی بود و درآن سرزمین می‌جنگید و دراینجا نیز باشاه به بند افتاد و به‌وسیلهٔ رستم رهایی یافت.اودر بزمی‌که رستم در «نوند» آراسته بود حضور داشت و یکی از هفت‌دلاوری بود که برای شکار به مرز توران رفتند و با تورانیان درآویختند.

در ماجرای سهراب نیز طوس از سرداران طرف مشورت شاه بود و ازطرف کاوس خشمگین ماموریت یافت که گیو و رستم را که دیر به درگاه شاه آمده بود زنده بردار کند:

بفرمـود پس طوس را شهریـار	که رو هر دو را زنده برکن به‌دار
بشد طوس و دست تهمتن گرفت	بدو مانده پرخاشجویان شگفت
کـه از پیش کاوس بیرون برد	مگر کاندر آن تیزی افسون برد
بزد تند یك دست بر دست طوس	تو گفتی ز پیل ژیـان یافت کوس
ز بالا نگون اندر آمد به سر	بـر او کـرد رستم بتنـدی گذر

۲۸۷/۲۰۰/۲

طوس به فرمان کاوس با صدهزار سپاه به نبرد با سهراب شتافت و سهراب بـرای

هجیر سراپردهٔ طوس را در میدان چنین وصف می‌کند:

سراپرده‌ای برکشیده سیاه ... زده گردش اندر ز هر سو سپاه
به‌گرداندرش خیمه ز اندازه بیش ... پس پشت پیلان و بالاش میش
زده پیش او پیل پیکر درفش ... به در بر، سواران زرینه کفش

۵۵۳/۲۱۳/۲

و هجیر به وی پاسخ می‌دهد:

چنین گفت کان طوس نوذر بود ... درفشش کجا پیل پیکر بود

۵۵۴/۲۱۳/۲

طوس در نبرد با سهراب یارای برابری با او را نیافت. از او عمودی‌سنگین‌خورد که ترگ از سر سپاهدار ایران افتاد و ناچار تن به‌گریز داد.

در **شاهنامه** داستان سیاوش نیز با **طوس** آغاز می‌شود بدین معنی که طوس و دیگر پهلوانان بامدادان به‌شکار رفته‌اندکه زنی را (مادر سیاوش)می‌یابند. طوس شیفتهٔ او می‌شود و باگیو بر سروی‌به‌درشتی می‌پردازد تا زن را از آن خود سازد درگیری این‌دو بالا می‌گیرد داوری به‌نزد کاوس می‌برند و شاه زن را ازآن خود می‌سازد!!

در دورهٔ نبردهای سیاوشی‌و پس از او، طوس اغلب فرماندهٔ سپاه ایران در نبرد با تورانیان است و چون دریکی از همین نبردها «سرخه» پسر افراسیاب اسیر شد، فرامرز به‌طوس فرمان داد تا سر اورا همچنانکه سرسیاوش را بریده بودند از تن جداسازد ولی طوس را بر وی دل‌بسوخت و به‌نزد رستم رفت و بیفایده‌شفاعت کرد و پس از کشته‌شدن سرخه طوس فرماندهی میمنهٔ سپاه ایران را داشت و در میدان با افراسیاب روبروگشت وطوس از وی گریخت و درفش او سرنگون‌گشت (۱۸۸/۳) ولی رستم به یاری وی شتافت و ایرانیان پیروزی یافتند و به «گنگ» پایتخت افراسیاب درآمدند و رستم برتخت اونشست و طوس را تخت‌عاج ومنشور فرمانروایی «چاچ» بخشید.

چون کیخسرو به پادشاهی ایران رسید طوس از رفتن به‌نزد کیخسرو خود-داری کرد:

که او بود با کوس و زرینه کفش ... هم او داشتی کاویانی درفش

۳۵۸۱/۲۳۴/۳

گودرز و دیگر دلاوران ایران از او خشمگین شدند و «گیو» را به نزد وی فرستادند تا به پیش کیخسرو بیاید ولی گیو پاسخ شنید که

به ایران پس از رستم پیلتن / سرافرازتر کس منم ز انجمن
نبیره منوچهر شاه دلیر / که گیتی به تیغ اندر آورد زیر

۲۵۹۳/۲۳۶/۲

طوس از آن‌رو که کیخسرو از نسل افراسیاب و نژاد پشنگ است با پادشاهی او همداستان نبود و فریبرز کاوس را بـرای پادشاهی ایران شایسته‌تر می‌دانست بـه همین‌جهت گودرز لشکری‌گران برکشید و به نبرد با طوس روی آورد ولی‌طوس که کثرت سپاه گودرز را دید و شکوه کیخسروی را نگریست ایـن نبـرد را بـه سود افراسیاب دانست به‌همین‌جهت فرستاده‌ای به‌نزد کاوس فرستاد و خواست‌خود را با وی بگفت. کاوس گودرز وطوس‌را به‌حضور فراخواند وطوس بار دیگر از او خواست که فریبرز را به پادشاهی برگزینند:

چو فرزند باشد نبیره کـلاه / چـرا برنهد، بـرنشیند بـه گاه

۲۶۳۱/۲۳۹/۲

کاوس برای رفع مشکل، پیشنهادکرد که هریك ازکیخسرو و فریبرز که «دژبهمن» را بگشایند پادشاه باشند. پهلوانان این درخواست را پـذیرفتند و طوس و فریبرز به دژ بهمن شتافتند ولی در نتیجهٔ گرمای شدید نتوانستند بـه دژ نزدیك شوند و ناامید بازگشتند و کیخسرو دژ را گشود و به ایران بازگشت و طوس او را به پادشاهی ستود و ازگذشته‌ها پوزش خواست و کیخسرو او را نـواخت و برتخت نشانید و باردیگر درفش‌کاویانی به وی سپرد:

بدو گفت کاین کاویانی درفش / هم آن پهلوانی و زرینه کفش
نبینم سـزای کسی در سپاه / ترا زیبد این کار و این دستگاه

۲۷۵۲/۲۴۸/۲

و طوس با فرماندهی لشکر کیخسرو رهسپار توران گردید ولی فردوسی درآغاز داستان فرود سیاوش، طوس را سرداری تصور می‌کند که بی‌کام بنـدگی می‌کند و درنهان با کیخسرو دشمن است ولی دوستی می‌نماید.

کیخسرو طوس‌را به‌فرماندهی‌سپاه ایران به توران فرستاد و ازوی خواست‌که‌از راه کلات که برادرش فرود در آنجاست نگذرد ولی طوس در عمل چون به دوراهی

رسید که ازیک سو بیابان بی‌آب وعلف واز سویی راه‌کلات بود راه دوم را برگزید و ناچار به پیکار با فرود سیاوش گشت. فرود با استفاده از این آیین ایرانیان که سردارانشان پیاده نمی‌جنگیدند دلاوران ایرانی را از فراز کوه نشانه می‌گرفت و طوس را بـا همین روش از میدان به در کرد و طـوس سوگند خـورد تا فرود را بکشد و دژ او را ویران سازد وعلی‌رغم مخالفت بعضی از سرداران‌ایرانی به دژ فرود لشکرکشید. فرودکشته شد و دژ وی به وسیلهٔ مادرش به آتش کشیده شد و طوس پس از سه‌روز راه توران در پیش گرفت و با تورانیان جنگید و دژ تژاو را ویران ساخت تا آنکه پیران بـا سی‌هزار سپاه به لشکر ایـران حمله آورد و سپاه طوس‌که اکثراً مست یا خواب بودند شکست خـوردند وگریختند و لشکر طوس پراکنده و متواری شد وبه کاسه رود عقب نشست.

چون کیخسرو ازکشته‌شدن برادرخودفرودآگاه‌شد طوس‌را معزول وفریبرز کاوس را به جای وی برگزید و طـوس شرمنده و عـذر خواهان به نزد کیخسرو رفت ولی‌کیخسرو در وی ننگریست، سپاس او را با دشنام پاسخ‌گفت، و فرمان داد تا او را دربندکشیدند و او را عامل شکست سپاه ایران دانستند تا آنکه رستم از او شفاعت‌کرد وکشته‌شدن فرزندش‌را عامل تندخویی ورفتار اوبا فرود دانست و سرانجام کیخسرو از گناهان وی درگذشت و بسار دیگر او را سپاهسالار ایران ساخت.

این بار طوس لشکربه شهر رودکشید وبا پیران به نبرد پرداخت و ارژنگ‌پهلوان تورانی را کشت و بیمی سخت در دل سپاهیان توران افکند ودر نبرد با هـومان تورانی او را به فرار وا داشت و سپاه به هماون‌کشید و «بازور» جادوگرتورانی با ایجادسرما و بادهای سخت بسیاری از سپاه ایران راکشت و لشکر ایران بار دیگر شکست خورد ولی طوس و دلاوران ایرانی به پیکار ادامـه دادند. طوس به هماون عقب نشست و از کیخسرو کمك خـواست و پس از آنکه حدود پنج ماه لشکر خودرا بازسازی‌کرد به توران‌حمله برد وبا آنکه تلفات فراوان بر تورانیان واردکرد به محاصرهٔ آنان افتاد و بار دیگر از شاه ایران یـاری خواست و از او تقاضا کردکه رستم را به یاری ایرانیان فرستد.

طوس شبی سیاوش را به خواب دیدکه از وی می‌خواهد در «هماون» بماند تا پیروز شود وبه همین جهت قویدل شد تا رستم به هماون آمد وبا تورانیان به

پیکار پرداخت در حالی‌که فرماندهی سپاه را همچنان طوس بر عهده داشت. در این نبرد خاقان چین اسیر رستم گشت ولی طوس در پیکار با پولادوند تورانی گرفتار او شد و به‌وسیلهٔ گودرز و فریبرز رهایی یافت.

چون کیخسرو به اندیشهٔ پیکار با افراسیاب از جیحون گذرکرد گودرز را به فرماندهی سپاه خود برگزید و او را گفت:

نگر تا نجوشی به کردار طوس — نبندی به هرکار بر پیل کوس

۱۳۳/۹۳/۵

کیخسروطوس رابا لشکری به دهستان وخوارزم فرستادوپس‌ازآن درپیکارهای گران ایرانیان و تورانیان پیوسته حضور داشت چون‌کیخسرو قصد انقطاع از جهان را کرد طوس را گله‌ای از اسبان عالی بخشید ولی چون به رستم و گیو فرمانروایی نیمروز واصفهان وقم را داد طوس برپای خاست واز دلاوریهای خود چنین سخن گفت:

منم زین بزرگان فریدون نژاد — ز نام‌آوران تا بیامد قباد
کمر بسته‌ام پیش ایرانیان — که نگشادم از بند هرگز میان
به کوه هماون ز جوشن تنم — بخست و همان بود پیراهنم
به کین سیاوش بدان رزمگاه — بدم هر شبی پاسبان سپاه
به لاون سپه را نکردم رها — همی بودم اندر دم اژدها
به مازندران بسته کاوس بود — دگر بند برگردن طوس بود

۲۸۸۲/۴۰۵/۵

کیخسرو اورا سپهداری ایران ودرفش‌کاویانی وزرینه‌کفش بخشید وبه فرمانروایی خراسان برگزید اما طوس به بدرقهٔ کیخسرو رفت و در برف وبوران گم شد و هرگز باز نگشت.[1]

۲۳۳و۲۳۲/۲۰/۴،ج۷/۲۲،۲۸۷/۲۴،۴۵۲/۳۷،۶/۴۳، ۴۴/۷۷،۵۶/۷۸،
۹۱و۸۶/۸۰،۱۴۷/۸۳،۱۶۱و۱۵۶/۸۴،۶۲۳/۱۰۹،۷۶۴و۷۶۱/۱۱۷،۸۱۳

---

۱) طوس از کسانی است‌که به اتفاق فریبرز و گیو همراه کیخسرو به کوه رفته ناپدید شد و این دنباله‌ای از عقیدهٔ زردشتیان به جاویدان بودن طوس است چه طوس در ادبیات مذهبی پهلوی از جاویدانان است (**حماسه سرایی در ایران**، ص ۵۵۰).

۲۸۲، ۱۷۱/۱۳۷، ۱۵۱/۱۳۶ و۱۶۱ و۱۰ح، ۵۵/۱۳۰، ۹۰۸/۱۲۶، ۱۲۰/
۳۱۰، ۱۳۶/۱۷۹، ۵۴۷/۱۶۲، ۵۲۹/۱۶۱، ۴۶۸/۱۵۷، ۴۱۹/۱۵۴، ۱۴۵/
/۴۴۳، ۳۷۹/۲۰۰ و۳۸۱ و۳۸۶ و۳۸۹ و۵ح و۷ح، ۳/۱۹۹ح و۱۳ح، ۱۹۳/
۹۲۸/۲۳۹، ۷۶۲/۲۲۸، ۶۶۳/۲۲۱ و۶۶۹ و۱۴ح، ۵۴۳/۲۱۲ و۹ح، ۲۰۶
۷/۲۵۱؛ ۹۷۲/۲۴۲، ۹۵۰/۲۴۱

۹۷۲، ۶۱۰/۴۲ و۹ح، ۱۰۱/۱۲ و۳ح، ۴۲/۸ و۱ح و۲۳ح، ۲۰/۷/۳ و۲۶
۱۰۱۳، ۹۹۷/۶۵ و۱۰۰۴ و۲۴ح، ۹۷۵/۶۴ و۹۷۷ و۹۷۸ و۱ح، ۹۶۹/۶۳ و
۲۶۳۱، ۲۵۹۸/۱۷۰، ۲۲۶۴/۱۴۸، ۱۱۸۹/۷۷، ۱۰۵۸/۶۹ و۱۰۰۹/۶۶ و
۲۸۶۵/۱۸۷ و۲۸۶۶ و۲۵ح، ۲۷۹۰/۱۸۳، ۲۷۴۹/۱۸۰ و۲۷۵۴، ۱۷۲/
۳۵۰۶/۲۳۰، ۳۰۰۵/۱۹۶، ۲۹۲۷/۱۹۱، ۲۸۹۹/۱۸۹، ۲۸۷۲/۱۸۸
و۳۶۱۶، ۳۶۰۴/۲۳۷ و۱۴ح، ۳۵۸۰/۲۳۶ و۳۵۸۴ و۳۵۹۰ و۳۵۹۱ و۲۰ح
/۳۶۴۵، ۳۶۴۳/۲۴۰، ۳۶۲۴/۲۳۹ و۳۶۲۶ و۳۶۲۹، ۳۶۰۶/۲۳۸ و۳۶۰۹
۳۶۸۶/۲۴۴، ۳۶۷۲/۲۴۳ و۳۶۷۳، ۳۶۵۹/۲۴۲ و۳۶۶۳ و۳۶۶۴، ۲۴۱
۱۸/۲۵۸؛ ۸/۲۵۱، ۳۷۴۴/۲۴۸ و۴ح

۱۵۸/۱۸، ۱۴۹/۱۷، ۱۳۷/۱۶، ۶۱/۱۲، ۴۱/۱۱، ۳۵/۱۰/۴ و۲۰ح
و۴۳۶، ۱۳/۳۴ح، ۳۹۱/۳۳ و۳۹۸ و۴۰۴ و۲۲ح، ۲۲/۳۲ح، ۳۷۷/۳۱
/۵۳۵، ۵۱۲/۴۱، ۴۵۹/۳۷، ۴۴۶/۳۶ و۴۵۰، ۴۲۲/۳۵ و۴۲۹ و۴۳۴
۶۱۹/۴۸ و۶۲۱ و۶۲۵، ۵۹۷/۴۷ و۶۰۲، ۵۶۷/۴۵، ۵۵۷/۴۴، ۴۳/
۶۷۷/۵۲ و۶۸۱ و۶۸۶ و۶۹۱ و۱۷ح، ۶۶۷/۵۱ و۴ح، ۶۵۱/۵۰ و۶۶۱
۹۰۱ و۹۰۵ و۹۱۴ و۱۸ح، ۸۲۳/۶۱، ۷۲۸/۵۵، ۷۱۰/۵۴ و۷۱۶، ۷۰۱/۵۳
/۱۲ح، ۱۱۱۷/۸۰ و۱۱۲۵، ۱۰۷۲/۷۷، ۶/۶۸ح، ۹۱۶/۶۷ و۳ح، ۶۶/
و۱۲۵۵ و۲۷ح، ۱۲۲۹/۸۸ و۱۲۳۹ و۲۸ح، ۱۲۱۷/۸۷، ۱۱۸۸/۸۵، ۸۲
و۲۲ح، ۳۳/۱۱۲ح، ۱۲۹۹/۹۲، ۱/۹۱ح، ۱۲۵۹/۹۰ و۱۲۶۵، ۱۲۴۴/۸۹
ح، ۴۶/۱۱۸ و۸ح، ۲۷/۱۱۷ و۲۹ و۳۲ و۳۳ و۳۴ و۳۶ و۳۹ و۴۰ و۱۰ح
۹۵/۱۲۲ و۱۰۶ و۷ح، ۸۷/۱۲۱، ح/۱۲۰، ۵۶/۱۱۹ و۵۹ و۶۴ و۲ح و۳
۱۷۳، ۱۴۷/۱۲۵ و۱۵۰ و۷ح، ۱۳۱/۱۲۴ و۱۳۷، ۱۱۶/۱۲۳ و۱۱۸ و۱۲۳
و۲۵ح، ۲۲۶/۱۲۹ و۲۲۷، ۲۱۲/۱۲۸، ۱۷۶/۱۲۷ و۱۸۷، ۱۶۶/۱۲۶ و
ح، ۲۷۹/۱۳۳، ۲۶۸/۱۳۲ و۲۷۴ و۱۹ح، ۳۳۶/۱۳۰ و۲۳۹ و۲۴۰ و۲۴۱

۳۷۹ و ۳۸۲، ۳۴۰/۱۳۷ و ح۷، ۳۳۶/۱۳۶، ۳۱۲/۱۳۵، ۲۹۸/۱۳۴ و ۱۴
۴۵۱/، ۴۳۵/۱۴۳، ۴۰۵/۱۴۱ و ۴۰۷، ۴۰۱/۱۴۰ و ۴۰۳ و ح۲۲، /۱۳۹۰
۵۳۱ و ۵۳۶، ۵۱۲/۱۴۸ و ۵۲۰ و ح۳ و ح۲۳، ۵۰۹/۱۴۷، ۴۸۶/۱۴۶، ۱۴۴
۶۰۱/ و ۶۰۸ و ۶۱۲، ۵۸۷/۱۵۳ و ح۱۷، ۵۵۴/۱۵۱ و ۵۵۵ و ۵۶۳، /۱۴۹
۷۲۲، ۶۹۲/۱۶۰ و ۶۹۵، ۶۸۴/۱۵۹، ۶۴۴/۱۵۷ و ح۱۲، ۶۳۱/۱۵۶، ۱۵۴
و ح۲۶، ۹۰۳/۱۷۲، ۸۱۱/۱۶۷ و ح۲۱، ۷۴۱/۱۶۳، ۷۳۹/۱۶۲، /۱۶۱
، ۱۰۴۹/۱۸۱، ۱۰۳/۱۸۰ و ۱۰۳۲ و ۱۰۳۴، ۹۸۱/۱۷۷ و ح۱۹، ۹۲۷/۱۷۴
، ۱۰۹۸/۱۸۴ و ۱۰۹۹ و ۱۱۰۲ و ح۱۴ و ح۱۷، ۱۰۷۷/۱۸۳، ۱۰۷۱/۱۸۲
۱۲۴۵، ۱۲۲۷/۱۹۲ و ۱۲۳۱، ۱۱۴۲/۱۸۷، ۱۱۲۴/۱۸۶، ۱۱۰۶/۱۸۵ و ح۳
و ح۱۲، ۱۳۱۸/۱۹۷ و ۱۳۱۹، ۱۲۸۵/۱۹۵، ۱۲۶۹/۱۹۴ و ۱۲۷۰، /۱۹۳
۳۴۱، ۲۵۷/۲۲۵ و ح۲۰، ۱۴۱۵/۲۰۳ و ۱۴۲۳ و ح۲۷، ۱۳۲۶/۱۹۸ و ۱۳۳۳
، ۶۱۵/۲۴۹، ۶۰۷/۲۴۸، ۴۲۳/۲۳۶ و ۴۲۷، ۳۹۴/۲۳۵ و ۴۰۸، /۲۳۱
۹۸۵، ۸۶۲/۲۶۴، ۷۸۶/۲۵۹ و ح۲۷، ۷۳۱/۲۵۶، ح۱۱/۲۵۴، ۶۷۲/۲۵۲
، ۱۱۶۲/۲۸۴ و ح۳ و ح۱۰، ۱۱۴۳/۲۸۳، ۱۰۳۹/۲۷۶، ۱۰۰۲/۲۷۴، ۲۷۳
ح۲/، ح۱۴/۳۰۲، ۱۳۸۴/۲۹۸، ۱۲۴۸/۲۹۰، ۱۲۱۴/۲۸۸، ح۱۰/۲۸۷
؛ ۷/۳۱۵ و ح۲، ۳۰۵
، ۱۲۴۶/۸۱، ۷۸۳/۵۴، ۷۵۷/۵۲، ۶۷۶/۴۸، ۳۷۹/۳۰، ۱۵۵/۱۶، ۴۹/۱۰/**۵**
۱۰۴۵ و ۱۰۵۴ و ح۷ و ح۱۰، ۱۰۳۲/۱۴۴ و ۱۰۳۴، ۱۳۳/۹۳، ۸۳/۹۱ و ح۴
۱۱۴/، ۱۶۹۱/۱۸۲ و ح۷، ۱۴۳۲/۱۶۷، ح۳۴/۱۶۶، ۱۰۵۹/۱۴۶، ۱۴۵
۱۵۸۲، ۹۶۱/۲۹۲، ۷۶۸/۲۸۱، ۳۴۷/۲۵۶، ۱۹۳/۲۴۶، ۱۲۶/۲۴۲، ۲۴۱
، ۲۴۷۴/۳۸۲، ۱۹۱۹/۳۴۸، ۱۶۳۶/۳۳۲، ۱۶۱۴/۳۳۱، ۱۵۷۶/۳۲۹ و
، ۲۵۷۱/۳۹۸ و ۲۷۶۱ و ۲۷۶۵، ۲۶۰۸/۳۹۰، ۱۵۹۲/۳۸۹، ۲۵۱۵/۳۸۴
۲۸۷۵/ و ۲۸۸۲ و ح۱۲، ح۳/۴۰۳، ۲۸۳۲/۴۰۲، ۲۸۱۵/۴۰۱، ح۲/۳۹۹
؛ ح۱/۴۱۵، ۳۰۱۰/۴۱۲، ۲۹۸۵/۴۱۱، ۴۰۵
؛ ۷۳۸/۲۶۲، ۷۲۹/۲۶۱، د۴۸۰/۹۸/**۶**
ح۷/۲۸/**۹**؛ ۱۶۲۶/۴۱۴/**۸**

طوس Tūs

و دیگر دلاور سپهدار «طوس»
که در جنگ بر شیر دارد فسوس
۲۲۰/۲۷/۱

برادر سلطان محمود.

طوش Tūš

یکی نام بهمن دوم مهر نوش
سوم نام او بد دل افروز و طوش
۹۵۱/۱۲۷/۶

نام یکی از چهار پسر اسفندیار.[۱]

طهماسپ Tahmāsp [۲]

ندیدند جز پور «طهماسپ»، زو
که زور کیان داشت و فرهنگ گو
۱۵/۴۳/۲

پدر «زو» پادشاه ایران و جانشین نوذر شهریار است.[۳] ← تهماسب

۱۵/۴۳/۴، ۲۶۱۷/۳۹۰/۵

طهمورث Tahmūraθ [۴]

پسر بد مر او را یکی هوشمند
گرانمایه «طهمورث» دیو بند[۵]
۱/۳۶/۱

---

۱) در نسخه‌های دیگر **شاهنامه** نام این پسر اسفندیار «آذر افروز» است ← آذر افروز در همین کتاب.

۲) تهماسپ در **اوستا** Taxma aspa به معنی دارندهٔ اسب تهم.

۳) در ترجمهٔ **تاریخ طبری** آمده است که «این منوچهر را پسری بود نام او طهماسپ و گناهی بکرد و منوچهر بر او خشم گرفت و خواست که او را بکشد و این طهماسپ دختر خویش به زنی داشت آنگاه سرهنگان منوچهر برخاستند از منوچهر خون پسرش بخواستند منوچهر او را به ایشان بخشید به شرط آنکه از پادشاهی او بیرون رود و دخترش را فرمود که درکوشك باز داشتند از بهر آنکه منجمان حکم کردند که طهماسپ را از این دختر پسری آید که ملك او را بود پس طهماسپ از پیش پدرش برفت و به ترکستان رفت و حیلت کرد تا دختر را از آن کوشك بدزدیدند و پیش خویش برد. آنجا پسری آمدش «زو» نام کرد آنگاه منوچهر بشنید از او خشنود شد و او را بعد از سه سال باز خواند طهماسپ پیش پدر آمد و این پسرش خرد بود و طهماسپ پیش از منوچهر بمرد...» (صص ۴۴ و ۴۵).

۴) اشتقاق نام طهمورث را در ذیل تهمورث باز نموده‌ایم به‌آنجا مراجعه شود.

۵) **بلعمی** دربارهٔ تسمیهٔ «دیو بند» می‌نویسد: «خدای تعالی نیرو به او داده بود ←

← تهمورث. پسر هوشنگ شاه[1] و شاه ایران است. طهمورث پس از پدر خود هوشنگ به شاهی نشست واندیشه بر پاک کردن جهان از بدیها استوارکرد. او از میش وبره، پشم و موی آنها را برید و مردم را به رشتن و بافتن پشم وموی‌آنها برانگیخت و پوشیدنیها وگستردنیها پدید آمد. او پویندگان تیزرو را خورش داد و سیه گوش ویوز را به دام افکند و باز و شاهین را آموختن گرفت و خروس و ماکیان را به خدمت آورد.

طهمورث وزیری داشت «شهرسپ» نام و به کمک او کارها را نظام بخشید او اهریمن را با افسون اسیرکرد[2] و دیوان بر او شوریدند اما طهمورث با آنان

→

که دیوان وابلیس را فرمانبردار خودکرده بود و ایشان را فرمودکه از میان خلق بیرون‌شوید و همه‌را ازآبادانیها بیرون‌کرد و در بیابانها فرستاد (صص۲۰و ۲۱).

ابن بلخی می‌نویسد: «تهمورث همه در جنگ متمردان و دیوان بود و مر او را دیو بند گفتندی» (ص۱۰).

طهمورث علاوه بر «دیوبند» لقبی دیگر نیز داردکه «زیناوند» است‌که در **اوستا** به صورت Zaenavant آمده است یا Azinavant به معنی مسلح (**فرهنگ ایران باستان**، ص۲۶۶، ح۹۳) که در متون فارسی وعربی به‌صورتهای«ریباوند» و «دیباوند» آمده‌است (← **مجمل‌التواریخ**) و به معنی تمام سلاح، شاکی‌السلاح می‌باشد (حمزه، ص ۲۳). پور داود واژهٔ Zaēnanhvant را به معنی بیدار، زنده‌دل می‌داندکه درپهلوی زیناوند شده‌است(← **یادداشتهای گاتها**،ص۲۳۶).

۱) **طبری** می‌نویسد: طهمورث پسر ویونجهان بن جاندار... بود وهمین سلسله نسب در بیشتر متون اسلامی تکرار شده است (**طبری**، ج۱، ص ۱۷۵؛ **مجمل‌التواریخ**، ص ۲۴؛ **بندهشن** فصل ۳۱، فقرات ۱ و ۲؛ **آثارالباقیه**، ص ۱۰۳؛ **تاریخ سیستان**، ص۲۰۱، ح۳) پور داود از مجموعه اقوال در مورد طهمورث می‌نویسد: او پسرویرنگهان و برادر جمشید است و نوه یانبیرهٔ هوشنگ می‌باشد و اینکه در **شاهنامه** پسر هوشنگ آمده‌است برخطاست (**یشتها**، ج۲ از ادبیات مزد یسنا،صص ۱۳۸- ۱۴۴).

۲) در **رام یشت** آمده است «طهمورث زیناوند از فرشتهٔ هوا چنین درخواست کرد که وی را به همهٔ دیوان و مردمان و جادوان وپریها چیره سازدکه وی اهریمن

←

پیکار کرد و دو بهره از ایشان را اسیر ساخت و دیگران را بکشت و آنان‌که زنده مانده بودند و خسته و بسته بسختی کشیده می‌شدند از او به جان زینهار خواستند که ما را مکش تا یکی نو هنر را به تو بیاموزیم. طهمورث پذیرفت و دیوان سی نوع نوشتن (خط)را به اوآموختند[۲]. طهمورث پس‌ازسی‌سال پادشاهی درگذشت[۳].

چو گیتی بر آمـد بر آن دیو بند جهان را همه بند او بود پند
ح۱۰/۳۸/۱

فرانك مادر فریدون، آبتین را ازنژاد طهمورث می‌داند (۱/۶۰/۱۵۶).

۱/۳۶/۹، ۳۵و۳۱/۳۷، ۱۵۶/۶۰، ح۸و۶۱۷/۱۱۶؛
ح۷و۱۱۱/۱۳/۵، ۹۰۹/۶۱، ۲۴۹۷/۲۳۳؛ ح۱۷/۲۵۷،
۴۲/۳۰۶/۷؛
۸۹۳/۱۰۵/۸؛
۱۴۸۱/۹۷/۹، ۲۴۹۵/۱۵۷، ح۶و۳۲۵۳/۲۰۳

←

را به پیکر اسبی درآورده بر او سوار گشته به دو انتهای زمین براند.» (فقرات ۱۱ و ۱۳). در **زامیاد یشت** نیز آمده است: «فرکیانی مدت زمانی به طهمورث زیناوند تعلق داشت از پرتو آن او در روی هفت کشور شهریاری کرد. به دیوها و مردمان و جادوان و... دست یافت و اهریمن را به پیکر اسبی درآورده و در مدت سی‌سال به دوکرانهٔ زمین همی تاخت» (فقرات ۲۸ و ۲۹).

۲) در **اوستا** ازاختراع خط درزمان طهمورث سخنی نرفته است اما دراثو گمدئچا آمده است که طهمورث «دیوترین دیوان اهریمن پلید بدکاررا گرفت و سی زمستان به باره داشت و هفت نـو دبیری از او بیاورده» (چ عفیفی، دانشگاه مشهد، ص ۲۲). **شاهنامه** خط را هنر اهریمن می‌داند ولی در **اوستا** خط هنری ایزدی است فردوسی اگرچه از سی‌نوع خط سخن می‌گویدولی بیش از شش خط را نام نمی‌برد.

۳) مدت پادشاهی طهمورث را **بلعمی** چهارصدسال می‌داند (ص ۲۱). و در **غرر** آمده است مدت پادشاهی اورا بعضی سی‌سال‌و بعضی هزارسال نوشته‌اند (ص ۵). دربارهٔ کیفیت مرگ طهمورث پورداود در (**یشتها**، ج ۲، ص ۱۴۲، به نقل از **ادبیات پارسیان** تألیف اشپیگل) می‌نویسد: تهمورث اهریمن را در مدت سی‌سال دربند داشت. براو زین‌نهاده برپشت اوسوار شده هرروز سه‌بار گردگیتی می‌گشت

←

طینوش Tinūš[1]

چنان دان که «طینوش» فرزند من
کم اسدبند از دانش و پند من
۸۸۰/۵۵/۷

پسر قیدافه پادشاه اندلس که داماد «فور» هندی بود. قیدافه چون اسکندر راشناخت

→

و برسرش گرز پولادین می کوفت و با اودریا وکوه وفرازونشیب البرز رامی پیمود. وقتی ازگردش برمی گشت اورا بند نموده جز زخم گرزگران، آشام و خوراکی نداشت. زن تهمورث واقعهٔ اسب بی‌خواب و خوراك را ازشوهرش بازپرسید. تهمورث در پاسخ گفت: من خود نیز ازکاراین اهریمن درشگفت بودم. راز کار از او جویا شده به‌من چنین گفت که خوراك من ازگناه مردم است. هر آن روزی که بدی کنند من در رنج وگرسنگی دچار نگردم اهریمن سالها دربند بود تا اینکه از برای رهایی خود چاره‌ای اندیشید و به زن تهمورث وعدهٔ بخشیدن انگبین و ابریشم داد. تحفه‌هایی که کسی درجهان ندیده بود. درصورتی که او از شوهرش بپرسد که درهنگام تاخت وتاز در فرازونشیب البرز درکجا از سرعت سیرمن اورا هراس فراگیرد. زن تهمورث بنا به‌دستور اهریمن قصه را از شوهرش درخواست نمود. تهمورث گفت: هنگامی که او از البرز بتندی سر به سوی نشیب البرز نهد مرا بیم فرا گیرد و گرز پیاپی به‌سرش می کوبم تا ازگزند جان بـه‌در برم. زن تهمورث آنچه از شوهرش شنیده بود به‌اهریمن بازگفت وعسل و ابریشم دریافت داشت. روز دیگر در بامدادان بنا به‌عادت، تهمورث بربشت اهریمن اسپ‌پیکر برآمده گردگیتی همی تاخت تا برفراز البرز برآمد و از آنجا روی به‌نشیب نهاد. آنگاه اهریمن سرکشی نمود و خیرگی آغازکرد هرچند تهمورث گرز نواخت و خروش برآورد و برمرکب‌نهیب زد سودی نبخشید. اهریمن او را از زین به‌زمین بیفکند و دم‌درکشید و اورا فرو برده و روی به‌گریز نهاد. آنگاه سروش، جمشید را از مرگ تهمورث آگاه ساخت و بدو تدبیری‌آموخت که چگونه لاشهٔ تهمورث را از شکم اهریمن بیرون تواندکشید. جمشید آنچنان که سروش گفته بود به‌جای آورد و اهریمن لاشهٔ تهمورث را از شکمش بیرون‌کشید و شست‌وشو داد و بـه استودان نهاد. بنای استودان از آن روز است (**الوگمدلجا**، ص ۲۳). **مجمل التواریخ** از قول حمزه درکتاب **اصفهان** دربارهٔ آرامگاه تهمورث می‌نویسد «که این کوه را که اکنون آتشگاه خوانند از جملهٔ بیوت عبادات بوده است، درعهد تهمورث، و آن‌را مینودز خوانده‌اند.» (**مجمل التواریخ**، صص ۴۶۱ و ۴۶۲).

۱) معین تلفظ این نام را Tinūš ضبط کرده است (**فرهنگ معین**، ج ۱، ص ۱۱۱۰). در بعضی نسخه‌ها این نام «فیطوس» است (۱۰/۵۵/۷ح).

از او خواست تا از طینوش بپرهیزد زیرا طینوش داماد فور هندی است و اسکندر اورا کشته است. طینوش هم با اسکندر به‌ستیزه‌جویی پرداخت ولی سرانجام با او آشتی کرد و اورا هدیه‌ها داد.[1]

۹۳۸و۹۳۱/ ۹۰۹/۵۷، ۹۱۴و۹۱۱و ۹۲۵و ۹۰۲/۶۶، ۸۹۱و۸۸۰/۵۵/۷، ۱۰۴۸/۶۴ ۱۰۳۶و۱۰۲۹/۶۳، ۱۰۱۹و۱۰۱۴/۶۲، ۹۴۶/۵۹، ۵۸،

چنان بد که «طینوش» رومی‌ز راه
فرستاده آمد بـه نـزدیك شاه
۲۹۵/۲۸۱/۲

طینوش Tinūš[2]

فرستاده‌ای رومی‌که به نزد یزدگرد بزهکار آمد و باژ قیصر را به او داد و بهرام گور از او خواست تا در نزد پدرش خواهشگری کند و اجازه گیرد تا او به یمن بازگردد. طینوش کار بهرام را درنزد پدرش سامان داد و او به یمن رفت.[3]

۵۶۵/۲۹۶، ۲۹۵/۲۸۱/۷، ۳۰۲و۲۹۵



۱) در **اسکندر نامهٔ** نثر نام همسر طینوش «ماه روی» و مادرش دختر «ملکاناسوت» ملك مصر بود. (صص ۱۳۴ و ۱۹۰).

۲) در **طبری** این نام «ثیاذوس» آمده است (**بلعمی** ،چ‌مشکور، ص ۱۱۶، ح۲).

۳) «... پس‌قیصر ملك روم برادرخودرا سوی یزدجرد فرستادبا هدیه‌های‌بسیار... و از یزدجرد دستوری خواست تا بهرام نزد منذر باز رود. پس اورا دستوری داد و بهرام نزدمنذر رفت...» (همان‌کتاب،همان‌ص ؛ همچنین است در **غرر،شاهنامهٔ ثعالبی** ،ص ۲۶۰؛ **فارسنامه**، ص ۷۵).



ع

چو «عباس» و چون حمزه شان پیشرو
سواران و گـردفـراران نـو
۲۹۰/۳۲۲/۸

عباس 'abbās[1]

فرماندهٔ سواران دشت سواران نیزه گزار کـه در زمان پـادشاهی هرمز به ایران تاختند.[2]

پس از هر دوان بود «عثمان» گزین
خـداوند شرم و خـداوند دیـن
۹۴/۱۹/۱

عثمان Osmān[3]

خلیفهٔ سوم مسلمانان که فردوسی او را خداوند شرم و دین می‌داند.[4]

---

۱) به معنی بسیار ترشروی و شیر بیشه.

۲) در **بلعمی** در خبر پادشاهی هرمزبن انوشیروان آمده است: «و از بادیه مردی بیامد نامش عباس الاحـول و دیگری نـام او عمرو الازرق و آن شهرهای بسیار بگرفت و فساد اندرپادشاهی افتاد وهرمز به مداین بماند اندر میان چندین دشمن» (**بلعمی**، چ بهار، ج۲، ص ۱۰۷۳ و چ مشکور،ص ۱۷۷). مسعودی نیز در **مروج الذهب** آورده است که «از جانب یمن نیز سپاهی بـزرگ از مردم قحـطان و معد به سرداری عباس معروف به احول وعمرو... بیامد و کار هرمز آشفته شد.» (ص ۲۶۵، ترجمهٔ فارسی)

۳) به معنی جوجه هوبره، مار، بچه‌مار و از اعلام مردان است (**فرهنگ معین**، ص۲۲۷۷).

۴) پسر عفان سومین خلیفه از خلفای راشدین وسومین خلیفهٔ اسلام. آغاز خلافت (۲۳ ه‍ق -۳۵ ه‍ق)، در عهد وی تونس، قبرس وقسمتی ازخراسان وطبرستان به دست مسلمانان فتح شد و به‌واسطهٔ اعمال نـاپسند وی مسلمانان ضـد او شورش کردند و چهل روز خلیفه را در خـانه‌اش محصور نمودند. از جمله ایراداتی که بـر او می‌گرفتند بخشیدن وجوه بیت‌المال به خویشان خود مخصوصاً بنی امیه بود. به وساطت علی بن‌ابیطالب(ع) قرار شد عثمان مروان بن حکـم را از خود دورکند ووالی‌مصررا برکنار دارد ولی بزودی مروان را به شغل سابق بازآورد و

←

عزیر Ozayr[1]

چو راه فریدون شود نادرست
«عزیر» مسیحی و هم زندواست
۳۱۵/۴۷/۸

۳۱۰/۴۷/۸، ۷۴۰/۹۶

علی alī

به پیغمبرش برکنیم آفرین
ابر شاه مردان «علی» همچنین[2]
۲۱/۱۰۷/۳ح

←
نامه‌ای به والی‌معزول مصر نوشت‌که محمدبن ابوبکر والی جدید را بکشد. این نامه به دست شورشیان افتاد و در ذی الحجه (۳۵ هـ ق) او را به قتل رساندند (**فرهنگ معین**، ص، ۱۱۶۱).

۱) عزرا Ezrā (یاری، امداد) کاهن و رهبر عبرانیان وکاتب دینی یهود (قرن ۵ ق م) که در دربار ایران صاحب جاه ومقام بود. وی معاصر اردشیر درازدست هخامنشی بود. در سال (۴۵۷ ق م) به سرکردگی و پیشوایی عدهٔ بسیاری از اسیران یهود که از بابل به اورشلیم بازمی‌گشتند برگزیده شد و در اورشلیم به اصلاح دین و تلاوت متون مقدس اشتغال داشت و همچنین به نوشتن تاریخ و کتاب معروف «**عزرا**» و قسمتی از «**نحمیا**» سرگرم بود. گویند همهٔ کتاب **عهد عتیق** را وی جمع‌آوری و تدوین کرده است. عزرا در نویسندگی مهارت داشت و در آیین یهود اصلاحاتی کرده وکنیسه‌هایی تأسیس‌نموده است. مسلمانان او را به نام «عزیر» خوانند و از انبیای بنی‌اسرائیل شمارند (**فرهنگ‌معین**، ص ۱۱۷۵) در **قرآن مجید** نیز نام «عزیر» آمده است (توبه , ۳۰).

این کلمه در **شاهنامه** به‌صورت ترکیب «عزیر مسیحی» هم آمده است و در بعضی نسخه‌ها به‌جای آن «غریو و مسیحی» است (۱۳/۴۷/۸ح).

۲) این بیت فقط دریکی از نسخ مورد مراجعهٔ متن مسکو آمده است و به نظر می‌رسد که الحاقی باشد. در نسخه‌های دیگر بیت چنین است:

به پیغمبرش برکنیم آفرین   به یارانش بر هر یکی همچنین
۱۶۵۷/۱۰۷/۳

خلیفهٔ چهارم و نخستین امام شیعیان[1] که فردوسی همه‌جا اورا به بزرگی می‌ستاید و او را سرانجمن یاران پیغامبر، وصی و ولی، شفیع روز محشر، همراه پیامبر... می‌گوید[2] و اورا می‌ستاید که

اگر چشم داری به دیگر سرای	به نزد نبی و وصی گیر جای
گرت زین بد آید گناه منست	چنینست آیین و راه منست
برین زادم و هم برین بگذرم	چنان دان که خاك پی حیدرم
نباشد جز از بی پدر دشمنش	که یزدان به آتش بسوزد تنش
هرآن کس که دردلش بغض علیست	ازو زارتر در جهان زار کیست

بروخیم ۱۲۱/۷/۱

۲۱/۱۰۷/۳؛ ح ۹/۱۱۰/۲۰، ح ۱/۹۵/۱۹،۹۸، ۱۰۴ و۱۰۵ ح

۶/۴۵۶؛ ۷/۴۵۵، ۶۶۷/۱۹۳/۷

۹۶۶/۱۰۹/۹

---

۱) لفظ علی به‌معنی بلند، بلندبرآمده، بلند قدر، بزرگ، شریف، توانا و کلان، نامی است خدای تعالی را. نامی است از نامهای مردان مسلمان.

۲) علی پسر ابوطالب بن عبدالمطلب بن هاشم مکنی به ابوالحسن و ابوتراب و ابوالهیجا ملقب به امیرالمؤمنین، اسدالله، حیدر، حیدرکرار، شاه مردان، شاه ولایت ومولای متقیان. پسر عم و داماد پیغمبر اسلام و خلیفهٔچهارم مسلمانان و امام اول‌شیعیان که درسال ۳۰ عام‌الفیل درکعبه متولد شد و در (۴۰ ه ق) شهید گشت. مادرش فاطمه دختر اسدبن هاشم بن عبدمناف اورا حیدرةنامید اما بعداً پیغمبراسلام نام علی و کنیهٔ ابوتراب بدوداد. علی نخستین مردی بودکه اسلام آورد. پیغمبر اورا برادرخویش خواند و دخترخود فاطمه را به‌عقد ازدواج وی درآورد. علی در اغلب غزوات اسلامی شرکت داشت.

به عقیدهٔ شیعیان پیغمبر اسلام در حجةالوداع در روز هیجدهم ذیحجه (۱۰ ه ق) در محلی به نام غدیرخم با عبارت من کنت مولاه فهذا علی مولاه علی را به جانشینی خود برگزید اما پس از رحلت حضرت رسول (ص) مسلمانان در تعیین جانشین وی اختلاف نمودند سرانجام به اجماع‌امت ابوبکر را به‌خلافت انتخاب

←

علی ali

ازین نـامه از نامداران شهر
«علی» دیلمی بود کوراست بهر
۸۴۹/۳۸۱/۹

علی دیلم یا دیلمی یکی از بزرگان شهرطوس که **شاهنامه** را در هفت مجلدنوشت و ابودلف راوی فردوسی شده باوی به‌غزنه رفتند و **شاهنامه** را به سلطان محمود پیشنهادکردند. این امر درحدود سال ۴۰۰ هجری اتفاق افتاد. تقی‌زاده معتقداست که از مضمون کلام‌خود فردوسی چنین برمی‌آید که علی دیلم ازبزرگان شهرطوس بوده است نه کاتب **شاهنامه** و فردوسی را دستگیری و رعـایت می‌کرده است (**هزاره فردوسی**، ص ۸۱).

۱۱۶۸۴۹/۳۸۱/۹ح

عمر Omar[1]

«عمر» کرد اسلام را آشکار
بیاراست گیتی چو باغ بهار
۹۳/۱۸/۱

کردند پس از ابوبکر خلافت به عمر و پس از وی به‌عثمان رسید. پس ازقتل‌عثمان علی خلیفهٔ مسلمانان شد (۲۵ ذیحجه ۳۵ ه ق). دوران خـلافت علی بیشترصرف جنگهای داخلی شد. طلحه و زبیر کـه از علی حکومت بصره و کـوفه را تـوقع داشتند چون او را تسلیم خود ندیدند با تحریك مروان بن‌حکم و همدستی عایشه قتل عثمان را به اشارت علی قلمداد کرده به بهانهٔ خونخواهی عثمان به مخالفت بـا علی برخاستند و شهر بصره را تصرف کردند (۳۶ ه ق). علی بـه جنگ آنان شتافت. شورشیان شکست‌خوردند. طلحه‌وزبیر کشته شدند و عایشه اسیرگشت... پس از جنگ جمل علی معـاویه را از حکومت شام معزول کرد معـاویه فـرمان نپذیرفت و آمادهٔ جنگ شد و طرفین یکصد و ده روز جنگیدند تـا بنا بـرحکمیت گذاشته شدو نتیجهٔ حکمیت به‌نفع معاویه شد و براثر آن گروهی از سپاهیان علی براو شوریدند که به‌خوارج مشهورند. علی در نهروان با خوارج جنگید و تار و مارشان کرد و خود به‌شهر کوفه بازآمد وسرانجام در محراب مسجد کوفه هنگام ادای نماز صبح به‌دست عبدالرحمن بن ملجم مرادی که یکی از خوارج بودزخمی شد و دوروز بعد درسن ۶۳ سالگی به‌شهادت رسید (۲۱ رمضان). (**فرهنگ‌معین** ص ۱۱۹۴).

۱) در بعضی ابیات **شاهنامه** این نام با تشدید دوم به‌صورت «عمر» آمده است:

خلیفهٔ دوم مسلمانان.[۱]

۱۸۹۳/۹،
۲۲/۳۱۳/۹، ۸۸/۳۱۸، ۸۴۲/۳۸۰، ۲۲/۲۹۶، ۲۴۰/۳۹۷

عمرو ʿamr[۲]

عمر، «عمرو» معدی ابا ده هزار
سواران نیزه‌ور نامسدار
۲۴/۲۹۷/۹

سردار عرب که عمر بنا به درخواست سعد وقاص او را به فرماندهی ده‌هزار سرباز به یاری سعد فرستاد.

۲۴/۳۹۷/۹، ۲۷ و ۲۸

عیسی ʿĪsā[۳]

نبینی که عیسی «مریم» چه گفت
بدآنگه که بگشاد راز از نهفت
۱۴۶۱/۹۵/۹

چو با تخت منبر برابر کنند   همه نام بوبکر و عمر کنند
۸۸/۳۱۸/۹

کنون زین سپس دور عمر بود   چو دین آورد تخت منبر بود
۸۴۲/۳۸۰/۹

۱) عمر پسر خطاب از صحابهٔ حضرت رسول (ص) و دومین خلیفه از خلفای راشدین است (۱۳ ه‍ ق -۲۳ ه‍ ق). درزمان اوعراق، ایران، مصر وشام به‌دست مجاهدان اسلام فتح شد. وی مردی مدبر و باهوش بود و در مدت اندک خلافت خود فتوحات عظیمی را سبب شد وتأسیسات مفیدی مانندتاریخ هجری، بیت‌المال، دفاتر مالیاتی (به تقلید ایرانیان) و بنای شهرهای تازه مانندکوفه وبصره اقدام کرد وی به دست فیروز مکنی به ابولؤلؤکشته شد (**فرهنگ معین**، ص۱۲۱۱).

۲) عمروبن معدی کرب از سرداران عرب در جنگ با ایرانیان‌که بنا به نوشتهٔ **مجمل‌التواریخ** در جنگ نهاوند بـه وسیلهٔ ایرانیان کشته شد(**مجمل‌التواریخ**، ص۲۷۶). عمرو فرماندهی سواران عرب را در جلولاء داشت (**اخبارالطوال**، ترجمهٔ فارسی، ص۱۴۰).

۳) پسر مریم ناصری (منسوب به ناصره).ملقب به مسیح که در سال ۷۴۹رومی در بیت‌اللحم متولد شد (۶۲۲ قبل از هجرت) و در سال ۳۰ تاریخ جدید مسیحی مصلوب گشت. مسیحیان او را Jesus می‌خوانند و به لقب Christ می‌خوانند

پیغامبر: ← مسیح. در **شاهنامه** خراد برزین از او ستایش می‌کند و «دار عیسی» مورد گفتگوی خسرو پرویز و قیصر بود.

۱۴۶۱/۹۵/۹، ح۳/۹۸، وح ۳۳۳۴/۲۰۸، ۳۸/۲۵۶،



→

و غالباً او را پسر خدا نامند. مسلمانان او را در زمرهٔ پیغمبران اولوالعزم وقبل از رسول خدا محمد(ص) دانند، عیسی ازمریم عذرا در اصطبلی متولدشد. جوانی را در ناصره گذرانید ودر سی سالگی در «جلیل» شروع به تبلیغ عقیدهٔ خودکرد و سپس در اورشلیم مشغول تبلیغ شد. در این شهر مورد عداوت فریسیان بود. یکی از حواریون وی، یهودا، در مقابل سی سکهٔ نقره بدو خیانت کرد. پس از محاکمه وی را به صلیب آویختند. عمر او را سی‌و سه سال نوشته‌اند (**فرهنگ معین**، ص۱۲۲۳).

غ

گوی «غاتفر» نام سالارشان
به جنگ اندرون نامبردارشان
۱۷۵۷/۱۵۷/۸

غاتفر γātfar [1]

سالار هیتال که چون ازهدیه فرستادن خاقان چین به انوشیروان آگاه شد از دوستی چین و ایران بیمناك شد و اندیشه برکشتن فرستادهٔ خاقان که می‌بایستی از هیتال بگذرد گماشت. پس این فرستاده را کشت و خواسته‌هایش را به تاراج داد وخاقان «سنجه» را به نبرد با وی فرستاد. غاتفر از بلخ و شگنان و آموی وزم و سومان و ویسه‌گرد سپاه گردآورد و در بخارا که مرکز سپاهش بود با خاقان روبرو گشت اما پس از هشت روز نبرد شکست خورد.

۱۸۰۶، ۱۷۹۳/۱۵۹، ۱۷۷۳/۱۵۸، ۱۷۸۲و۲۰ح، ۱۷۵۷/۱۵۷/۸و ۱۷۶۰
۱۹۳۹/۱۶۷، ۱۸۳۷/۱۶۲و ۱۸۵۳، ۱۸۳۲/۱۶۱، ۱۶۰/

چو«غرچه» زسگسار وشنگل زهند
هوا پر درفش و زمین پر پرند [3]
بروخیم۴/۹۱۹/۸۴۶

غرچه γarče [2]

سردار تورانی که از سگسار بود و به یاری افراسیاب به هماون آمده بود.

---

۱) **برهان** این نام را بر وزن «کاشغر» آورده است که نام شهری است ازترکستان و نام محله‌ای از محلات سمرقند و نام یکی از پهلوانان تورانی است (**برهان**، ص ۱۳۹۶)درمعجم‌البلدان آن را محله‌ای از سمرقند آورده است (**برهان**، ص ۱۳۹۶، ح همان ص).

۲) این کلمه به معنی ولایت غرچستان ومردم آن است که ولایتی مشهور درخراسان قدیم بود (**برهان**، ص۱۴۰۴).

۳) در نسخه‌های دیگر **شاهنامه** بیت به صورت چوسگسار غرچه... آمده است.

غندی ɣandī ← پولاد غندی

غول ɣūl[1]

ورا «غول» خوانند شاهان به نام
به روز جوانی مرد پیش دام
۱۸۶/۱۷۷/۶

زنی جادوکه اسفندیار در خوان چهارم با او روبرو گشت. قبلاً گرگسار این زن را برای اسفندیار چنین معرفی کرده بود:

زن جادو از جادوان بگذرد — به افسون و تنبل کسی نشمرد
بدیده ست زین پیش لشکر بسی — نکرده ست پیچان روان از کسی
چو خواهد بیابان چو دریا کند — به بالای خورشید پهنا کند

۱۸۵/۱۷۷/۶

اسفندیار تنبوری برگرفت و جامی زرین برداشت و به سوی این زن شتافت که در بیشه‌ای بهشت آسا زندگی می‌کرد. پس به کنار چشمه‌ای رسید و به تنبور نواختن پرداخت و سرود خوانان و آواز گویان آرزوی آمدن زنی زیبا بدانجا کرد.

زن جادو آواز اسفندیار — چو بشنید شد چون گل اندر بهار
چنین گفت کامد هژبری به دام — ابا چامه و رود و پرکرده جام
پر آژنگ رویی بی آیین و زشت — بدان تیرگی جادویها نوشت
بسان یکی ترک شد خوبروی — چو دیبای چینی رخ از مشک موی
بیامد به نزدیک اسفندیار — نشست از بر سبزه و جویبار

۲۱۱/۱۷۸/۶

اسفندیار زن جادو را مست ساخت وزنجیری راکه زردشت آن را به بازوی وی افکنده بود برگردن زن جادو افکند وآنچنان فشردکه نیرو از تن زن به در رفت. زن جادو خود را به صورت شیر درآورد اما اسفندیار او را رها نکرد و از او خواست آنچنان که هست رخ بنماید وگرنه او را خواهد کشت زن بناچار چهره نمود:

---

۱) نگارنده درخاص‌بودن این‌نام دچارتردید است وغول به‌عربی‌نوعی جن ودیو را گویند که در شعاب‌کوهها و جاهای دور از آبادانی باشند و به هر شکل که می‌خواهند بر می‌آیند و مردم را از راه می‌برند (برهان، ص۱۴۲۹).

به زنجیر شد گنده پیری تباه سر و موی چون برف و رنگی‌سیاه

چون اسفندیار اورا کشت، آسمان تیره گشت و گرد و طوفان بر آمد... (شاهنامه، ۶/ ۱۶۹- ۱۸۳).



ف

فرایین Farāyīn[1]

گواکرد زرمهر و خراد را
«فرایین» و بندوی و بهزاد را
۳۱۴/۴۷/۸

از بزرگان درگاه قباد شاه ایران که انوشیروان اورا گواه گرفت که اگر در مباحثه با بزرگان مزدك شکست بخورد قباد اورا به وی سپارد.

فرایین Farāyīn

«فرایین» چو تاج کیان برنهاد
همی گفت چیزی که آمدش یاد
۱/۲۹۹/۹

پادشاه‌ایران. چون پیروز خسرو، اردشیر شیروی راکشت گراز به ایران آمد و با نام «فرایین» به‌تخت پادشاهی ایران نشست.[2] ← گراز.[3]

VII۳، ۱۷و۱۶/۳۸۷، ۵۹۵/۳۵۹، ۲۹/۳۰۲، ۲۳/۳۰۱و۳ح، ۱/۲۹۹/۹
/۳۸۸

---

۱) دربعضی نسخه‌ها «فراهین» آمده است (مول،۶/۷۶/۳۱۶).

۲) دربعضی از نسخه‌های شاهنامه فرایین و گراز دونفر هستند:

سپهبد(گراز)به‌جستن گرفت‌ازکسان فرایین به دست آمدش از میان
بدو داد شاهی گراز آن زمان فرایین شد از کار او شادمان

۱۷و۱۶/۲۸۷/۹

۳) «فرایین» از خاندان شاهی نبود و درکتب نام او را «گراز» (شهربراز)آورده‌اند. در طبری و غرر نام او «شهربراز» است و «براز» همان گراز می‌باشد. بعضی «فرایین» را تحریف «فرخان» پهلوی دانسته‌اند و «فرایین گراز» را همان «فرخان شهربراز» گفته‌اند (الشاهنامه، ج ۲، ص ۲۶۰، ح ۱ و غرر، ص ۷۳۴ متن عربی). بهار معتقد است که «فرایین» فردوسی هم مصحف «فرهان» یا «فرخان» است (مجمل التواریخ، ص۸۳) و کریستن‌سن «فرخان» (ایران درزمان ساسانیان، صص ۴۶۸-۴۷۰).

فراخان Farāxān [1]

چنین گفت موبد که ای شهریار
«فراخان» سالار سیصد هزار ...
۲۷۸۷/۲۷۳/۸

سالاری در زمان انوشیروان: ← قراخان درهمین کتاب.

فرامرز Farāmarz [2]

«فرامرز» رستم که بد پیشرو
نگهبان هر مرز و سالار او
۲۶۳۴/۱۷۲/۳

فرزند رستم.[3] و پهلوان سپاه ایران که در سپاهی که رستم به کینخواهی سیاوش آراسته بود پیشرو سپاه رستم بود. فرامرز در سپیجاب در مرز توران با «ورازاد» فرمانروای آن‌شهر روبروشد و اورابه‌همراه هزاران‌تورانی به‌قتل رسانید وخودشهر را به‌آتش‌کشید و بدین‌ترتیب فرامرز نخستین‌کسی بود که‌عملا دورهٔ جدیدجنگهای ایرانیان و تورانیان را به انتقام سیاوش گشود. افراسیاب «سرخه» پسر خودرا به رویارویی با فرامرز فرستاد اما «سرخه» در رویارویی با فرامرز شکست خورد و گریخت ولی فرامرز او را دنبال کرد و گرفتار ساخت و پیاده به لشکرگاه خود برد.[4] چون کیخسرو به پادشاهی ایران نشست فرامرز به همراه زال و رستم و زواره به پارس به‌حضور کیخسرو شتافت و مورد تفقد شاه ایران قرار گرفت و کیخسرو او را به‌گشایش شهری که هم‌مرز نیمروز بود و باجگزار تورانیان،

---

۱) این ضبط فقط درچاپ‌مسکو وجوددارد و در دیگر نسخه‌های **شاهنامه**«قراخان» است (ولف، ص ۶۲۰؛ بروخیم ۳۸۲۱/۲۵۲۴/۸).

۲) نام فرامرز به تعبیر یوستی مرکب است از فر (پیشاوند) به‌معنی پیش+آمرز که روی‌هم به معنی آمرزندهٔ دشمن است (**نامنامه**، ص ۹۰، ستون ۲؛ همچنین **فرهنگ نامهای ایرانی**، ص ۱۱۵).ضبط صحیح این اسم باید به صورت Farāmorz باشد و در **اسکندرنامه** با البرز همقافیه شده است: چنین‌گفت رستم فرامرز را / که مشکن دل و بشکن البرز را (**ازکیکاوس تا کیخسرو**، ص ۷۱).

۳) «و رستم را از خالهٔ شاه کیقباد، فرامرز بزاد» (**مجمل‌التواریخ**، ص ۲۵).

۴) در **غرر ثعالبی** آمده است که «فرامرز سرخه را دستگیر کرد و نزد پدر برد و رستم همچنانکه سیاوش را سربریده بودند او را سربرید...» (**غرر**، صص ۲۱۶ و ۲۱۷؛ **شاهنامهٔ ثعالبی**، ص ۹۹).

فرستاد که عقیده داشت:

گشاده شود کار بر دست اوی — به کام نهنگان رسد شست اوی

۲۳۶/۲۴/۴

در دوره‌های بعدی نبرد ایرانیان و تورانیان، فرامرز، فرماندهی سپاهی راکه از مردم کشمیر وکابل ونیمروز تشکیل شده بود برعهده‌داشت و عازم هند بود و فردوسی درفش فرامرز را چنین توصیف می‌کند:

درفشی کجا چون دلاور پدر — که کس را ز رستم نبودی گذر

سرش هفت همچون سر اژدها — تو گفتی ز بند آمدستی رها

۳۴۶/۲۹/۴

وکیخسرو او را چنین می‌ستود:

تو فرزند بیدار دل رستمی — ز دستان سامی و از نیرمی

کنون سربسر هندوان مر تراست — ز قنوج تا سیستان مر تراست

۳۵۱/۳۰/۴

سالها بعد چون اسفندیار از سوی پدر مأمور شد که رستم و زواره و فرامرز را دستگیر کند، فرامرز با مهرنوش پسر اسفندیار درآویخت و او را کشت[1] و چون رستم در چاه شغاد افتاد فرامرز به کینخواهی پدر برخاست و به خاك نریمان وسام سوگند خوردکه انتقام پدربازستاند پس درکابل درودگران را به ساختن تابوتها گماشت و رستم و زواره و رخش و دیگر پهلوانان را در آنها نهاد و به زابل فرستاد و با شاه کابل نبردی سخت کرد و او را اسیر و لشکرش را پراکنده ساخت و شاه کابل را به شکارگاهی که رستم در آن کشته شده بود برد و در چاه رستم بیاویخت و چهل تن از یاران او را در همانجا در آتش بسوخت. مردم بست وکابل به پوزشخواهی نزد او آمدند و یك سال سوك رستم را داشتند و فرامرز حاکمی برآنها گماشت وبازگشت.

هنگامی که‌بهمن‌اسفندیاربه‌پادشاهی‌نشست وبه‌سیستان سپاه‌کشید و زال‌زر را دربندآورد فرامرز درمرز«بست» بود وچون ازداستان نیای خود آگاه شدسپه‌ساخت

---

۱) در غرر ثعالبی آمده است که آذر نوش و مهر نوش پسران اسفندیار به دست زواره و فرامرز کشته شدند (شاهنامهٔ ثعالبی، ص۱۶۷).

و سر به سوی بهمن نهاد و با وی روبروگشت اما پس از سه‌روز نبرد سخت،

به روز چهارم یکی باد خاست توگفتی‌که با روز شب گشت‌راست
به سوی فرامرز برگشت باد جهاندار گشت از دم باد شاد
ز بستی و از لشکر زابلی ز گردان شمشیر زن کابلی
برآوردگه بر، سواری نماند و ز آن سرکشان، نامداری نماند
همه سربسر پشت برگاشتند فرامرز را خوار بگذاشتند

۱۱۷/۳۴۹/۶

اما فرامرز با تنی چند از دلاوران زابلی پایداری کردند وفرامرز زخمهای فراوان برداشت و سرانجام به دست‌اردشیر (بهمن) گرفتار شد وبهمن فرمان داد تا او را نخست بر دارکشیدند و سپس تیر باران‌کردند.[1]

۲۶۳۴/۱۷۲/۳، ۲۶۶۸و۲۶۶۲و۲۶۵۸/۱۷۴ ، ۲۶۸۴و۲۶۸۳ و ۲۶۸۰و
۲۶۷۸/۱۷۵، ح۲۳/۱۷۷، ح و۲۷۲۲و۲۷۲۰ و ۲۷۱۴/۱۷۸، ۲۷۴۲و ۲۷۳۳
و۲۷۲۹و۲۷۲۷و۲۷۲۵/۱۷۹، ح/۱۸۳، ۲۸۲۸/۱۸۵، ح۲۵/۱۸۷، ۲۸۷۲
و۲۸۶۹/۱۸۸،

۳۲و۲۹/۱۰/۴، ۴۵/۱۱، ۲۴۷/۲۳، ۲۶۷و۲۶۲/۲۴، ۳۴۲/۲۹، ۳۴۸/۳۰،
ح۷وح۵و۱۹۳/۲۲۱،

۷۳۹و۷۲۸/۵۱/۵، ۷۸۰/۵۴، ۱۱۳/۹۲، ۱۳۹/۹۳،

۱۱۳/۲۲۴/۶، ۱۳۵/۲۲۵ ، ۲۷۷/۲۳۴ ، ح۲۴و۳۰۱/۲۳۶ ، خ۳/۲۳۹ ،
۴۲۷/۲۴۳، ح۱۰وح۷وح۳و۱۰۹۴ و۱۰۹۰و۱۰۸۸ و۱۰۸۴/۲۸۴ ، ۱۱۱۸
/۲۸۵، ۱۱۶۸/۲۸۸، ۱۲۱۰/۲۹۱، ۱۴۶۰/۳۰۹، ۱۷۴/۳۳۱، ۱۹۲/۳۳۲،
۲۳۴و۲۳۲/۳۳۵ ، ح۱۳و۲۹۱و۲۸۷و ۲۸۱/۳۳۸ ، ۷/۳۴۳ ، ۲۱/۳۴۴ ،
۷۹/۳۴۷، ۱۰۳/۳۴۸، ۱۲۲و۱۱۷و۱۱۵و۱۱۱/۳۴۹

---

۱) در غرر آمده است‌که «بهمن امر داد تا فرامرز را به دار آویخته آنقدر تیر بر او زنند تاگوشت واستخوان و مغزش ریز ریز بر زمین افتد.» (**شاهنامهٔ ثعالبی،** ص۱۷۸). امادر **مجمل‌التواریخ** آمده است‌که «بهمن به‌کین اسفندیار برخاست... فرامرز به هندوستان رفت... تا به کشمیر فرامرز کشته شد آخر کار و گویند در خندق افتاد از خطا کردن اسپ. و در آب بمرد و به همه حال مردهٔ او را بردار فرمودکردن و اندر **شاهنامه** زنده می‌گوید...» (ص۵۳).

ز بس بویه کاندر دل شاه بود
دبیر «فرامرز» را خواند زود
لغت شهنامه، ص ۲۲۵

فرامرز Fārāmarz

نام دبیری است ولف، (ص۶۰۳) به نقل از عبدالقادر بیت فوق را آورده است.

«فرانک» بدش‌نام و فرخنده بود
به مهر فریدون دل آگنده بود
۱۲۲/۵۸/۱

فرانک Faranak [1]

مادر فریدون است و زن آبتین که از بیم روزبانان ضحاک فرزند را به مرغزاری که گاو پرمایه در آن بود برد و از نگهبان آن مرغزار خواست تا فریدون را روزگاری در پناه خود گیرد و او را با شیر گاو پرمایه بپرورد. پس از سه‌سال فرانک فرزند را به البرزکوه برد و او را به مردی پرهیزکار که در آنجا می‌زیست سپرد و این مرد پاکدین فریدون را مدتی پرورش داد.

←

درمنظومهٔ **فرامرزنامه** که درقرن‌پنجم به نظم کشیده‌شده‌است فرامرز به دعوت‌نوشاد پادشاه هند به آنجا می‌رود و دشمنان او را نابود می‌سازد و در آن سرزمین با جانوران عظیم چون اژدها می‌جنگد و آخر کار میان او و نوشاد و برهمنان جنگ در می‌گیرد و فرامرز غلبه می‌یابد و کیش ایرانی را در هند رواج می‌دهد و باز می‌گردد (**حماسه‌سرایی در ایران**، صص۲۹۵-۲۹۶ و← **فرامرز نامه** نسخهٔ موزهٔ بریتانیا و کتابخانهٔ پاریس).
«فرامرز دوبرادر داشت به نامهای جهانگیروسهراب و دوخواهر به نامهای بانو گشسب و زربانو وفرزندی به نام آذر برزین که از هندوستان به‌یاری پدرش آمد ناگهان بهمن او را بگرفت...» (**مجمل‌التواریخ**، صص ۲۵ و ۵۳).
۱) در **پند هشن** افسانه‌ای در باب فریدون آمده است که بنابر آن، «... مادر او فرانک، نام داشت‌و دختریکی‌از تورانیان‌بود و فرکیانی‌ازیک‌تی‌که دریاچهٔ‌وروکش رسته بود به‌گاو سحرناکی که پدر فرانک پدیدآورده بودحلول کرد و به وسیلهٔ شیر آن نخست به فرانک و آنگاه به فریدون رسید.» و در داتستان‌دینیک آمده است که «فرانک» از پدر خودگریخت و به کیقباد پناه آورد واز آن دو فریدون متولد شد (**حماسه‌سرایی در ایران** ، ص۴۹۸).

فرانك دیر زمانی پس ازپیروزی فریدون بر ضحاك ازپیروزی او بیخبر بود و چون از این پیروزی فرزندش آگاه شد به بخشیدن مال به‌نیازمندان پرداخت و جشنها ساخت ومیهمانیها داد وگنجینه‌های نهان راگشود و به نزد فریدون فرستاد و فریدون مام مهربان خود را ستود.

۱۴/۸۰، ۱۵۳/۶۰، ۱۴۰/۵۹، ۱۲۲/۵۸/۱۰ و۱۲ح

مهین دخترم نام ماه آفرید
«فرانك» دوم و سیوم شنبلید
۷۰۲/۲۴۵/۷

فرانك Farānak

نام دومین دختر برزین‌که با دو خواهر دیگرش به همسری بهرام گور درآمد ← (برزین) و بهرام اورا به مشکوی خود فرستاد.



گوا کرد زرمهر و خراد را
«فراهین» و بندوی و بهزاد را
مول۶/۷۶/۲۱۶

فراهین Farāhīn [۱]

از بزرگان درگاه قباد پادشاه ایران. ← روبین

جهان گفت برسان مشك سیاه
چو«فرخار» برگشت ز ایران سپاه
ح۸/۲۸۲/۴

فرخار Farxār [۲]

دلاوری تورانی‌که بیشتر نسخه‌ها نام او را «فرغار» ضبط کرده‌اند: ← فرغار

۹/۲۸۳ح، ۸/۲۸۲/۴ح و۱۰ح

---

۱) ولف، ص۶۰۴.

۲) این‌کلمه در سغدی Brgh'r و مأخوذ است از Wihāra سنسکریت، که به معنی دیر ومعبد وبتخانه است و نام چندشهر نیز می‌باشدکه مهمترین آن «فرخار بزرگ» در تبت است و بعید نیست‌که استعمال این نام برای اشخاص از مقولهٔ اطلاق نام شهر بر افراد باشد.

فرّخ Farrox [1]

به «فرخ» بفرمود تا بر نشست
یکی مرزبان بود خسرو پرست
۳۲۲۲/۲۰۱/۹

از مرزبانان خسرو پرویز که سالار نیمروز بود و چون «خانگی» سردار رومی هدیه‌های قیصر را به مناسبت تولد «شیرزاد» به نزد خسرو می‌آورد او را پذیره گشت.

۳۲۲۲/۲۰۱/۹، ح۲۱/۲۰۵

فرّخ Farrox

سپه را به بهرام «فرخ» سپرد
همی رفت با چارده مرد گرد
۱۸۴۴/۱۱۸/۹

پدر بهرام از سرداران خسرو پرویز. ← بهرام

فرّخزاد Faroxzād [2]

«فرخزاد» گفتا که نام منست
سر شیر جنگی به دام منست
ح۹/۴۷/۶

نامی است مستعار که «گشتاسپ» شاه ایران برای معرفی خود به کتایون و قیصر روم برخود نهاد. وقتی قیصر از کتایون می‌پرسد که نام شوهر تو چیست چنین پاسخ می‌شنود:

زهر چش بپرسم نگوید تمام فرخزاد گوید که هستم به نام[3]
۶۵۱/۴۹/۶

---

۱) این نام در بنداری «فرخزاد» است (**الشاهنامه**، ج۲، ص۲۳۴). در دورهٔ سلطنت خسرو پرویز چند تن به نامهای «فرخان»، «فرخزاد» و «فرخ» وجود دارند که معلوم نیست قصد فردوسی از این سردار کدامین است (**ایران در زمان ساسانیان**، صص ۴۶۸ و ۴۷۰ و ۵۱۴ و ۵۲۰ و ۵۲۲). کلمهٔ «فرخ» به معنی خجسته، مبارک و زیباروی است (**برهان**، ص۱۴۵۱).

۲) این نام در اشعار **شاهنامه** معمولاً بدون تشدید را به کار رفته است: Faroxzād و به معنی مبارک زاد باشد چه فرخ به معنی مبارک آمده است و نام فرشته‌ای هم هست موکل برزمین (**برهان**، ص۱۴۵۳).

۳) شگفت این است که اسکندر هم چون به دربار کید می‌رود نام مستعار «فرخزاد» را برخود می‌نهد (**اسکندرنامهٔ منثور**، صص ۴۲ و ۴۷).

۶۷۸/۵۱، و۲ح ۶۶۵/۵۰، و۲۲ح ۶۵۱/۴۹، ۶۵۸و ۱۸/۴۸، ح۶/۴۷، ح۹
۸۱۵/۵۹ و۱۵ح، ۷۴۸/۵۵ و۲۷ح

فرخ‌زاد Faroxzād[1]

ازآن‌پس «فرخ‌زاد» برپای‌خاست
از آن انجمن سر برآورد راست
۸۱۵/۵۸/۹

از سرداران بهرام چوبین بود که در مجلسی‌که بهرام آراسته بود تا شاهی برای ایران برگزیند با پادشاهی بهرام چوبین مخالفت کرد و گفت:

اگر داد بهتر بود کس مباد — که باشد به گفتار بیداد شاد
به بهرام گوید که نوشه بدی — جهان را به دیدار تو شه بدی
۲۰/۵۸/۹

۵۳۶/۵۹، ۸۱۵/۵۸/۹

فرخ‌زاد Faroxzād

«فرخ‌زاد» و چون‌خسرو سرفراز
چو اشتاد پیروز دشمن گداز
۱۸۳۳/۱۱۷/۹

از سرداران خسروپرویز در نبرد با بهرام چوبین، که یکی از چهارده‌تن دلاورانی بود که داوطلب یاری خسروپرویز شدند.

فرخ‌زاد Faroxzād

ز جهرم «فرخ‌زاد» را خواندند
بر آن تخت شاهیش بنشاندند
۱/۳۰۹/۹

پس از مرگ آزرم دخت، ایرانیان «فرخ‌زاد» را از جهرم فراخواندند و برتخت پادشاهی نشاندند[2] اما پس از یک‌ماه پادشاهی بنده‌ای در جام وی زهر ریخت و فرخ‌زاد پس از یک‌هفته درگذشت.

---

۱) این نام گاهی به‌صورت «زادفرخ» هم به‌کار رفته است.

۲) «پس از وی (فیروز مهران) مردی یافتند از فرزندان پرویز، ازشهری از حد مغرب نزدیک نصیبین. نام آن مرد فرخ‌زاد خسرو، و او نیز هم ازدست شیرویه گریخته بود. او را بیاوردند و ملك به‌وی دادند. چون شش ماه برآمد او را نیز کشتند» (**بلعمی**، چ‌مشکور، ص ۲۶۱)، در **فارسنامه** ابن‌بلخی آمده است‌که «فرخ‌ ←

XII۶/۳۹۲، ۹/۳۰۹/۱و۱۸ح

فرخزاد Faroxzād[1]

«فرخزاد» هرمزد بـا آب چشم
به اروند روه اندر آمد به خشم
۲۴۸/۳۳۲/۹

پسرهرمزد وبرادررستم هرمزان است که دربغداد نزدیزدگرد رفت وچون خبرکشته شدن برادر خود رستم را شنید به «کرخ» حمله برد ولی اونیز شکست خـورد و شاه را به رفتن به «بیشهٔ نارون» تشویق کرد اما شاه برآن شدکه بهخراسان رود. فرخزاد شاه را از این اندیشه بهدلیل بدکارگی «ماهوی» برحذر داشت اما چون یزدگرد را مصمم یافت بهفرمان خسرو سپاه به «التونیه» کشید و بـاز به خسرو پیوست (۳۴۷/۹) وچون عازم ری بود شاه ایران را به «ماهوی» سپرد.

/۳۸۰ ، ۲۲۰/۳۳۷ ، ۲۹۰/۳۳۴ ، ۲۶۳/۳۳۳ ، ۹/۳۳۲/۲۴۸و۲۵۲و۲۵۹
۱/۳۹۶ ، ۲۲/۳۹۵ ، XVI۲/۳۹۴ ، ۳۴۷/۴۲۹و۴۴۰و۶ح ، ۳۴۲

فرزند فردوسی

مگر بهره برگیرم از پند خویش
براندیشم از مرگ فرزند خویش
۲۱۶۸/۱۳۸/۹

از پینامهای شاهنامهٔ فردوسی است که فردوسی درضمن داستان بهرام چوبین به مرگ وی اشاره میکند و میگوید که در شصت وپنج سالگی شاعر یعنی درحدود (۳۹۴ یا ۳۹۵) پسر او که سیوهفت ساله بود (احتمالا متولد ۳۵۸ ﻫ) درگذشت و پدر را دردمند ساخت (**تاریخ ادبیات**، ج ۱، ص ۴۹۰).

←

زاد خسروبن اپرویز پسر پرویز بود اماعقلی وتدبیری نداشت و یزدجردبنشهریار با او جنگ کرد و اورا بکشت» (ص ۲۶).

۱) فرخزاد یا Xuarrehzād از رجالمقتدر دوران یزدگرد سوم بود کهمنصب ریاستاموردربار را داشت darighbad (**ایران در زمان ساسانیان**، ص ۵۲۲؛ **شاهنامهٔ ثعالبی**، ص ۲۵۶).

فرخزاد Faroxzād

بیامد «فرخزاد» آزرمگان
دژم روی با زیردستان ژگان
۲۸۱۴/۲۲۸/۸

پسر آزرمهان از سرداران روزگار خسروپرویز که از سوی پرویز مأموریت گردآوری خراج را داشت و برای بازستانی به مردم ستم فراوان می‌کرد.[۱]

فردوسی Ferdowsi

به «فردوسی» آواز دادی که می
مخور جز بر آیین کاوس کی
۳/۶۵/۶

شاعر بزرگ ایران، سرایندهٔ **شاهنامه**.[۲]

---

۱) «وآن مرد را که نام او فرخزاد بود بربقایای خراج موکل کرد تا باقیهای خراج بیست‌ساله و سی‌ساله بخواری همی گرفت و دل رعیت بر پرویز تباه شد.» (**بلعمی**، چ بهار، ص ۱۱۴۶). **طبری** آرد: «کسری (خسروپرویز) مردی سختگیر را از مردم قریه‌ای به‌نام خندق از طسوج بهر سیر برای گردآوری بقایای خراج تعیین‌کرد که نام او فرخزاد پسر سمی بود» (**بلعمی**، همان ص، ح ۱۶).
← زادفرخ درهمین‌کتاب.
۲) حکیم ابوالقاسم فردوسی درحدود (سال ۳۲۹ یا ۳۳۰ ه‍ ق) در «باژ» طوس متولد شد. وی از دهگانان طوس بود و درحدود (۳۶۵ ه‍ ق) در سن سی و پنج سالگی نظم **شاهنامه** را آغاز کرد و پس از ۳۵ سال یعنی درحدود هفتادسالگی به سال (۴۰۰ ه‍) آن‌را به‌پایان‌رسانید. **شاهنامه** شامل‌سرگذشت پادشاهان سلسله‌های داستانی (پیشدادی و کیانی) و سلسلهٔ‌تاریخی ساسانی است و درباب سلسلهٔ اشکانی فقط چند بیت دارد. مـأخذ عمـدهٔ **شاهنامهٔ** فردوسی **شاهنامهٔ منثور ابومنصوری** است که در اواسط قرن‌چهارم هجری به‌حکم ابومنصور محمدبن عبدالرزاق‌طوسی فرمانروای طوس تدوین شد و علاوه براین روایات مختلف شفاهی و کتبی به‌دست فردوسی‌افتاد و وی‌مجموع آنها را در شاهکار جاوید خود جای داد. وزن‌**شاهنامه** بحر متقارب (وزن حماسه‌های ایران) است. فردوسی معـانی دقیق و مطالب عالی فلسفی و اجتماعی و اخلاقی را درطی داستانهای خود آورده است. وی پس‌ازختم **شاهنامه** آن‌را از طوس به‌غزنین برد و به محمودغزنوی تقدیم کرد. فردوسی پس از مسافرت به‌این شهر برخلاف انتظار خود مـوردتوجه و محبت پادشاه غزنوی
←

فرش آورد Faršāvard[1]

چو بستور فرخنده و پاکتن
دگر «فرش آورد» شمشیرزن
۷۳۷/۱۱۵/۶د[2]

فرزند پیران (بی‌نام) (۹۳۴/۶۳/۵).
فرزند فردوسی (بی‌نام) ← ص قبل.
فرزندان مهبود دوفرزند مهبود که خورشخانهٔ انوشیروان را در دست داشتند و زروان به‌یاری مردی جهود در اندیشهٔ راندن آنان بود.

←
قرار نگرفت و با آنکه بنا بر روایات، سلطان محمود تعهدکرده بود که در برابر هربیت یک‌دینار بدو بدهد به‌جای دینار درهم داد و این کار مایهٔ خشم فردوسی گشت چنانکه بنابرهمان روایات همهٔ دراهم محمود را به حمامی و فقاعی بخشید.
اما دلایل اختلاف وکدورت فردوسی و محمود ازاین قرار بود:
۱. اختلاف مذهبی. فردوسی به‌مذهب تشیع و محمود به تسنن معتقد بود و هر دو در عقیدهٔ خود راسخ بودند و این‌معنی از هجونامه‌ای که فردوسی برای‌محمود سروده است بخوبی برمی‌آید.
۲. اختلاف عقیدهٔ محمود و فردوسی برسر مسائل نژادی و ملی. فردوسی محققاً ایرانی وطن‌پرستی‌بوده و در **شاهنامه** نیزبه‌حکم شرایط‌حماسهٔ ملی ناگزیرهمواره، دشمنان ایران را مانند تازیان وترکان به‌بدی یادکرده است و بالعکس از ایرانیان همواره به‌نیکی سخن گفته است.
۳. خست ذاتی محمود که فردوسی به‌آن اشاره کرده است. او را از دادن صلهٔ جزیلی که فردوسی توقع داشت مانع شد چنانکه صله و انعامی‌که در برابر رنج سی‌سالهٔ شاعر حقیر می‌نمود به‌وی داد...
فردوسی تقریباً درسن‌هشتادسالگی بدرودحیات گفت و مدفن وی درطوس می‌باشد (**فرهنگ معین**، ص ۱۳۳۷).

۱) در **یادگار زریران** این نام به‌صورت Frašavart ودر **اوستا** Frašhamvareta آمده است (**منظومهٔ یادگار زریران**، ص ۱۷). درنسخه‌های **شاهنامه** این نام به صورتهای «فرشیدورد» و «نوش‌آذر» آمده است (چ مسکو، ۳۶/۱۱۵/۶ ح؛ بروخیم، ج۶، ص ۱۵۳۷، بیت ۷۲۵؛ مول،ج ۴، ص۲۱۲، بیت ۷۵۱) که‌مسلماً باتوجه به‌متن **یادگار زریران** صورت «فرشیدورد» صحیح است. در **غررثعالبی** نیز همه‌جا این‌نام «فرشاورد» ذکر شده است (صص ۲۵۶ و ۲۹۱ و ۲۹۲).
۲) بیت از دقیقی است در **گشتاسپنامه**.

بنابر بعضی از نسخه‌های **شاهنامه** نام پسر گشتاسپ است: ← فرشیدورد.

فرشید Faršid[1]

خبرشد به بیژن که گستهم رفت
به آورده «فرشید» و لهاك تفت
۲۲۱۸—۱۲۴ چاپ وللرس

← فرشیدورد برادر پیران ویسه.

فرشیدورد Faršidvard

به نزدیك لهاك و «فرشیدورد»
سراسر سخنها همه یاد کرد
۲۳۶۶/۱۵۴/۳

دلاوری تورانی که برادر پیران‌ویسه بود: ← (فرشید). چون افراسیاب فرمان‌داد تا فرنگیس را چندان بزنند که فرزند بیفکند «فرشیدورد» بـا این اندیشه مخـالف بود. او در اغلب جنگهای ایرانیان و تورانیان حضور داشت و در نبرد همـاون نامزد پیکار بارهام گودرز گشت و رستم اورا «دورو» وفریبکار می‌داند (۲۱۵/۴). در نبرد دوازده‌رخ فرماندهی میمنهٔ سپاه توران را داشت و چون گیـو، پیران را شکست داد فرشیدورد و لهاك به پیکار با گیو شتافتند و فرشیدورد نیـزهٔ گیو را شکست وگریخت اما گیو او را دنبال کـرد و بسختی کوبید ولی فرشیدورد بـه یاری لهاك از معرکه‌جان به‌دربرد و پس از کشته‌شدن پیران فرمان یافت که‌لشکر توران را از نبردگاه بازگرداند اما توفیق نیافت و با ده‌تن از دلاوران تورانی به سوی توران گریخت اما جز لهاك و فرشیدورد دیگران اسیر وکشته‌شدند وگستهم سردار ایرانی فرشیدورد و لهاك را دنبال‌کرد تا در مرغزاری اسب‌وی بوی‌اسب لهاك را شنید و به‌سوی‌آن تاخت و نبردی سخت میان گستهم و آن‌دو درگرفت ولی:

یکی تیر زد بـر سرش گستهم که باخون برآمیخت مغزش به‌هم

---

۱) در تـرجمهٔ بنداری از **شاهنامه** نیز همه‌جـا به جای «فرشیدورد» برادر پیران «فـرشید» آمده است (**الشاهنامه**، ج ۱، صص ۱۸۳ و ۲۲۶ و ۲۵۴ و ۲۶۲ و ۲۶۴ و ۲۶۶ و ۲۷۶ ...) این نام به‌معنی درخشنده است (**فرهنگ‌نامهای‌ایرانی** ص ۱۱۷).

نگون گشت وهم‌درزمان جان‌بداد — شد آن نامـور گـرد ویسه نژاد

۲۲۹۶/۲۲۰/۵

و افراسیاب در مرگ او بسختی اندوهناك گشت و گریست.

۲۳۶۶/۱۵/۳، ۲۳۸۸/۱۵۵؛

۱۳۴۱و۱۳۳۶/۹۵/۴، ۳۳۳/۱۳۶، ۱۰۱۹/۱۷۹ ، ۱۱۰/۲۱۵ ، ح۸/۲۲۴

۱۱۲۸/۲۸۲؛

ح۲/۹۷/۵، ۳۳۷/۱۰۵، ح۲۲/۱۵۷، ۱۴۸۲/۱۶۹، ح۵و۱۴۹۲و ۱۴۸۸/

۱۷۰، ۱۵۰۶/۱۷۱، ح۱۸و۱۵۶۵و۱۵۶۰و۱۵۵۲/۱۷۴ ، ۱۵۷۵ و ۱۵۶۶/

۱۷۵، ۱۵۸۷/۱۷۶ ، ۱۷۶۱/۱۸۶ ، ۲۰۹۶/۲۰۷ ، ۲۱۱۷ و ۲۱۰۷/۲۰۸،

۲۱۲۱/۲۰۹، ح۲۱و۲۱۵۸/۲۱۱، ح۳۱وح۲۲وح۱۱و۲۱۷۳/۲۱۲ ، ح۱۵/

۲۱۳، ۲۱۹۶/۲۱۴، ۲۲۳۱/۲۱۶، ح۳۰وح۷و۲۲۷۲و۲۲۶۳/۲۱۸،۲۲۷۷/

۲۱۹، ح۶و۲۲۹۴/۲۲۰، ۲۳۵۹/۲۲۴، ح۳و۲۴۸۶و ۲۴۸۱/۲۳۲ ، ۲۴۳ و

۲۳۳/۲۴۹، ۲۵۹و۲۵۴/۲۵۰، ۳۹۱/۲۵۹، ۴۲۲/۲۶۰

فرشیدورد Faršīdvard[1]

چـو بستور گردنـکش پـاکتن
چو «فرشیدورد» آن یل لیغزن
ح۳۷/۱۱۵/۶د[2]

پسر گشتاسپ شاه ایران و برادراسفندیاراست. اسفندیار اورا فرمانروای خراسان ساخت و سپس در نبرد با ارجاسپ تورانی، فرشیدورد فرماندهی میمنهٔ سپاه ایران را داشت و در نبرد با «کهرم» تورانی بسختی آسیب دید ولی جان به‌در برد و اسفندیار به‌خاطر محبت به‌وی بود که حاضر شد از بند پدر به‌نبرد بـا ارجـاسپ

---

۱) بنابر روایت **یادگار زریران** «فرشیدورد» به‌دست «ویژك دیـو» کشته می‌شود (ص ۱۷، ح ۳۵)،ولی دقیقی قاتل اورا «کهرم» می‌داند. همچنانکه قبلا اشاره‌شد این‌نام دراوستا به‌صورت فرش‌هم‌ورت Frašhamvareta ودر **یادگار زریران** به صورت فرشورت Faršavart آمده است (**یادگار زریران**، ص ۱۷؛ **حماسه سرائی در ایران** ، ص ۵۳۶؛ **یشتها** ۲، صص ۸۵ ح و ۲۸۸؛ **مزدیسنا**، ۳۳۲ ـ ۳۶۲؛ **برهان** ، ج ۳، ص ۱۴۶۴).

۲) بیت از دقیقی است.

بشتابد ولی چون اسفندیار بر بالین برادر رسید و با او گفتگو کرد، فرشیدورد پدر را مسؤول کشته‌شدن لهراسب و ویرانی بلخ دانست و اسفندیار را ستایشها کرد:

بگفت این و رخسارگان کرد زرد	شد آن نامور شاه فرشیدورد
بزد دست بر جامهٔ اسفندیار	همه پرنیان بر تنش گشت خار

۳۰۶/۱۵۴/۶

اسفندیار برادر را برزین نهاد و به‌سوی کوه برد و زیر درختی نهاد، خفتان جنگ از تن وی بیرون کشید و او را کفن کرد و به کین فرشیدورد سیصد تورانی را در قلب سپاه توران بکشت:

چنین گفت کز کین فرشیدورد	ز دریا برانگیزم امروز گرد

۴۱۷/۱۶۱/۶

فرشیدورد Faršidvard

چه نامی بدو گفت «فرشیدورد»
نه بوم و نه پوشش نه خواب و نه خورد
۹۹۹/۳۶۲/۷

روستایی حاضرجوابی که چون بهرام گور به ویرانهٔ وی آمد با او از تهیدستی بیکران خویش سخن گفت و ناله‌ها کرد و به‌بهرام حتی جرعه‌ای آب نداد. بهرام از او دور شد و در راه به خارکنی رسید و از او سراغ مهتر ده را گرفت و او گفت که مهتر ده مردی است «فرشیدورد» نام که صدهزار گوسفند دارد و زمین آکنده از گنجهای اوست ولی:

شکم گرسنه مانده تن برهنه	نه فرزند و خویش و نه بار و بنه
اگر کشتمندش فروشد به زر	یکی خانهٔ نو کند پر گهر
شبانش همی گوشت جوشد به شیر	خود او نان ارزن خورد با پنیر
دو جامه ندیدست هرگز به هم	ازویست هم بر تن او ستم

۱۰۱۵/۳۶۳/۷

بهرام پس از اینکه از این خارکن که نامش «دلفروز» بود داستان فرشیدورد را شنید، «بهروز» را با سی‌سوار به راهنمایی دلفروز به‌سراغ فرشیدورد و دارایی او فرستاد. گوسفندان او را از عدد بیش یافتند و خواسته و زمین و ملکش را از حساب خارج دیدند. بهروز به بهرام گور نامه نوشت که از دارایی او گنجی بسازد

اما شاه ایران این پیشنهاد را نپذیرفت واز او خواست تا این مال را به تهیدستان، یتیمان و بیوه زنان ببخشد و تنها دینارهای فرشید ورد را برای خود وی باقی گذارد.

۱۰۰۹۶ و ۹۹۹/۳۶۲/۷، ۱۰۴۱/۳۶۴، ۱۰۷۸/۳۶۶

فرطوس Fartūs[1]

چغانی چو«فرطوس» لشکر فروز
گهار گهانی گوگرد سوز
۷۵۸/۱۶۳/۴

پهلوانی چغانی که در نبرد هماون در سپاه توران بود و گروهی از سپاهیان چینی و تورانی را فرماندهی می‌کرد ولی چون رستم با خاقان چین جنگید واورا کشت، فرطوس را نیز درهمین نبردکشت.

۷۵۸/۱۶۳/۴، ۱۳/۱۶۴ح، ۱۷/۱۷۴ح، ۱۱۸۳/۱۸۹، ۱۲ح و ۱۳۲۹/۱۹۸، ۲/۲۸۰ح، ۷/۲۶۳ح، ۷۱۱/۲۵۵، ۶ح و ۳۸۹/۲۳۴، ۱۳۷۵/۲۰۱، ۹ح و ۱۱۷۳/۲۸۵

فرعان Farān[2]

چوبشنید خسرو که «فرعان» گریخت
به گوینده برخشم فرمان بریخت
۳۵۱۸/۲۳۲/۹

مهندسی رومی که چون دیوارهای ایوان خسروپرویز را بر افراشت بگریخت و چون سه‌سال گذشت به نزد خسرو بازگشت وبا صرف هفت سال وقت ایوان را به پایان برد و خسروپرویز او را بسی آب و زمین و درم و دینار داد.

فرغار Farγār[3]

یکی شیر دل بود «فرغار» نام
قفس دیده و جسته چندی ز دام
۱۰۸۵/۲۷۹/۴

---

۱) این نام را به صورت «فرتوس» هم ضبط کرده‌اند (**فرهنگ‌نامهای ایرانی**، ص۱۱۷).

۲) در نسخه «فرحان»، «قرحان»و «فرعان» است (۹ح/۲۳۲/۹).

۳) این نام در بعضی نسخه‌های **شاهنامه** به صورتهای «فرخار» و «فرغاره» آمده است (۱ح/۲۷۹/۴). دربنداری «فرغاره»آمده‌است (**الشاهنامه**، ج۱، ص۲۲۳).

دلاوری تورانی که افراسیاب او را به کارآگاهی به سپاه ایران فرستاد تـا چند و چون سپاه‌ایران‌رادریابد.فرغاربه سپاه‌ایران رفت وپس ازآنکه دانستنیها را دانست به نزد افراسیاب بازگشت و:

چنین گفت کـز بـارگـاه بلند / بـرفتم سوی رستم دیـو بنـد
سرا پـرده‌ای سبز دیـدم بزرگ / سپاهی به کردار درنـده گرگ
یکی اژدهـا فش درفشی به پای / نه آرام دارد تو گفتی نه جای
فروهشته بـر کوههٔ زین لگـام / به فتراك بـر حلقهٔ خـم خـام
به خیمه درون ژنده پیلی ژیان / میـان تنگ بسته بـه ببر بیان
یکی بور ابرش به پیشش به پای / تو گفتی همی اندر آید ز جای
سپهدارچون طوس وگودرز وگیو / فریبرز و شیدوش و گرگین نیو
طـلایـه گـرازست بـا گستهم / که با بیژن گیو بـاشد به هم

۱۱۴/۲۸۳/۴

۱۱۴۵/۲۸۳، ۱۱۴۷و ۱۱۳۵/۲۸۲، ۱۰۸۵/۲۷۹/۴، ۱۰۸۶و ۱۰۹۱و

فرغان Farγān ← فرغان

فرفوریوس Farfūryūs [۱]

به رومیش خوانند«فرفوریوس»
سواری سرافراز با بوق وکوس
۶۰۶/۸۸/۸

نام سردار دلاور رومی‌که از سوی قیصر به نبرد با انوشیروان فرستاده شد اما در نبرد کشته شد و سپاهش پراگنده گشت.

۶۸۵/۹۲، ۶۰۶/۸۸/۸و ۶۱۷

فرناك پسر مهرداد پنجم اشکانی‌که بر پدر شورید و دست‌نشاندهٔ رومیها گردید (**ایران باستان**، کتاب هشتم، صص۲۱۴۶، ۲۱۶۷).

---

۱) در نسخه‌های **شاهنامه** به صورتهای: «فرفوریوس» و«فرقوریـوس» ضبط شده است (۵/۸۸/۸ح).در بنداری «قرقوریوس» است (**الشاهنامه**، ج۲، ص۱۲۸). این نام معرب یونـانی Porphyrios می‌بـاشد (**اقبالنامهٔ نظامی**، صص ۱۲۱-۱۲۷، ۲۴۶، ۲۷۲).

«فرنگیس» مهتر ز خوبان اوی
نبینی به‌گیتی چنان موی و روی
۱۴۵۲/۹۴/۲

فرنگیس Farangis[1]

دخترافراسیاب تورانی است‌که پیران سردار افراسیاب باآنکه دختر خود «جریره» را به سیاوش داده بود مصلحت سیاوش را، او را برای سیاوش خواستگاری‌کرد و پس از آنکه هدیه‌های فراوان برای‌فرنگیس آراست (۱۵۲۰/۹۹/۳):

به پیوستگی بر گوا ساختند | چو زین عهد و پیمان پرداختند
پیامی فرستاد پیران چو دود | به گلشهر گفتا فرنگیس زود
هم امشب به کاخ سیاوش رود | خردمند و بیدار و خامش رود

۱۵۴۱/۱۰۰/۳

بیامد فرنگیس چون ماه نو | به نزدیك آن تاجور شاه نو

۱۵۴۵/۱۰۱/۳

پس از سالی، فرنگیس با سیاوش به ختن رفت و سیاوش در «سیاوش گرد[2]» کاخی زیبا برای او ساخت که پیران چون در سفر خود به ختن این کاخ را دید آن را برای افراسیاب چنین توصیف کرد:

چو کاخ فرنگیس دیدم ز دور | چو گنج گهر بد به میدان سور

۱۷۸۲/۱۱۶/۳

و گرسیوز چون فرنگیس را در این کاخ دید «دگرگونه‌تر شد به آیین و راه» و در نزد افراسیاب زبان به‌سخن چینی‌گشود که

فرنگیس را هم ندانی تو باز | تو گویی شده ست ازجهان بی‌نیاز[3]

---

۱) نام دختر افراسیاب و مادر کیخسرو در طبری «وسفافرید» است (ص ۶۰۰) و همین‌نام در ابن‌اثیر هم آمده است (ص۸۴). اما در غرر ثعالبی این نام «کسیفری» ضبط شده‌است (غرر، صص ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۱۱و ۲۱۶).

نام فرنگیس درمنابع پهلوی به‌ویسپان فریه VispanFrya موسوم است وتبدیل این نام به صورت فارسی خود به نوعی خاص صورت گرفته و کمتر سابقه دارد (حماسه‌سرایی در ایران، ص۵۷۹؛یوستی، ص۳۷۱).

۲) در غرر ثعالبی نام این شهر «سیاوناباد» است (شاهنامهٔ ثعالبی، ص۹۴؛ غرر، ص۲۱۶).

۳) ثعالبی نوشته است که فرنگیس را هزارکنیز زر خرید و زیباترین کوکبه بود (شاهنامهٔ ثعالبی، ص۹۴؛ غرر، ص۲۰۵).

۱۹۷۳/۱۲۸/۳

چون سخن‌چینیهای گرسیوز به ثمر رسید وسیاوش تصمیم گرفت تا به‌نزد افراسیاب نرود و در عوض برای او نامه‌ای ارسال دارد، بیماری فرنگیس را عذر نرفتن به درگاه ساخت:

فرنگیس نالنده بود این زمان به لب ناچران و به تن ناچمان
بخفت و مرا پیش بالین ببست میان دو گیتیش بینم نشست

۲۱۱۴/۱۳۶/۳

فرنگیس چون از تغییرحال افراسیاب نسبت به سیاوش آگهی یافت:

فرنگیس بگرفت گیسو به دست گل ارغوان را به فندق بخست
پر از خون شدآن پسدمشک موی پر از آب چشم‌و پر ازگرد روی
همی کند موی و همی ریخت آب ز گفتار و کردار افراسیاب
ستم باد بر جان او ماه و سال کجا بر تن تو شود بدسگال

۲۱۴۹/۱۳۹/۳

چون افراسیاب سپاه به سوی‌سیاوش کشید، فرنگیس، سیاوش را به‌گریز از توران تشویق کرد:

ترا زنده خواهم که مانی‌به جای سر خویش گیر و کسی را مپای

۲۱۷۵/۱۴۰/۳

فرنگیس پنجمین‌ماه بارداری‌خود را می‌گذرانیدکه شنید افراسیاب‌قصدکشتن سیاوش را دارد:

به پیش پدر شد پر از درد و باك خروشان به سربر همی ریخت خاك
بدو گفت کای پرهنر شهریار چرا کرد خواهی مرا خاکسار
سر تاجداران مبر بیگناه که نپسندد این داور هور و ماه

۲۲۹۷/۱۵۰/۳

به کین سیاوش سیه پوشد آب کند زار نفرین بر افراسیاب

۲۳۱۲/۱۵۰/۳

اما افراسیاب فرنگیس را از خود راند و او را در خانه‌ای زندانی ساخت و چون سیاوش را کشتند:

همه بندگان موی کردند باز فرنگیس مشکین کمند دراز

برید و میان را به گیسو ببست | به فندق گل ارغوان را بخست

۲۳۵۵/۱۵۴/۳

بـه آواز بـر جـان افـراسیاب | همی کرد نفرین و می‌ریخت آب

۲۳۵۶

افراسیاب چون از بارداری فرنگیس آگاه‌شد دستور داد تا او را کشان به درگاه آورند وموی بکشند و چادر بدرند و:

زنندش همی چوب تا تخم کین | بریـزد برین بوم تـوران زمین
نخواهـم ز بیخ سیاوش درخت | نه شاخ ونه‌برگ ونه‌تاج ونه‌تخت

۲۳۶۲/۱۵۴/۳

اما این کار بر پیلسم و لهاك و فرشید ورد و پیران گـران آمد و پیران بشفاعت نزد افراسیاب رفت واو را نکوهید واز وی خواست تا فرنگیس را به وی سپارد و چون فرزند وی به جهان آید، کودك را به افراسیاب دهد. افراسیاب موافقت‌کرد و پیران فرنگیس را به ختن برد و به همسرش «گلشهر» سپرد و از وی خواست تا او را پـرستار وش نگهداری کند تا آنکه فرنگیس بزاد و کیخسرو به جهان آمـد و پیران خبر تولد او را به افراسیاب داد وکودك را به شبانان کوه «قلا» سپرد و کیخسرو بالید [1] و افراسیاب اجازه داد تا فرنگیس وکیخسرو به سیاوش‌گرد بروند و در همین اوان‌گیوکه به دنبال‌کیخسرو به توران آمده بود فرنگیس وکیخسرو را یافت و راز خود را با فرنگیس در میان نهاد و فرنگیس کیخسرو را به رفتن به ایران تشویق‌کرد و او راگنج وگوهر فراوان همراه ساخت وخود نیز در حالی‌که ترگی بر سرنهاده بود به ایران عزیمت‌کرد و در راه‌گاهی نگهبانی کیخسرووگیو با او بود (۳۳۱۴/۲۱۷/۲) وافراسیاب حیرت‌زده بودکه

چو کیخسرو ایران بجوید همی | فرنگیس بـا وی چه پویـد همی

۳۴۴۰/۲۲۶/۳

کاوس برای فرنگیس گلشن زرنگار را پرداخته‌کرد و او را بانوی بانوان خوا ند (۳۶۰/۳) و کیخسرو از فرنگیس به عنوان «مادر پارسا» سخن می‌راند (۳۵/۴)

---

۱) ثعالبی می‌نویسد پیران پس از هفت‌سال‌کیخسرورا به نزد فرنگیس برد(**شاهنامهٔ ثعالبی**، ص۹۸).

فریبرز کاوس از رستم خواست تا فرنگیس را برای وی خواستگاری کند. رستم به نزد کیخسرو رفت و فرنگیس را برای فریبرز خواستگاری کرد و کیخسرو را با خود همداستان ساخت و هر دو به نزد فرنگیس رفتند:

به مادر چنین گفت پس شهریار ‌ ‌ ‌ که ای در جهان از پدر یادگار
چنین رای بیند همی پور زال ‌ ‌ ‌ که باشی فریبرز یل را همال
و زان پس گو پیلتن پهلوان ‌ ‌ ‌ چنین گفت کای بانوی بانوان
سر بانوانی و زیبای تاج ‌ ‌ ‌ سزاوار اورنگی و تخت عاج
ز پاکی به گوهر ستوده تنت ‌ ‌ ‌ که گم باد اندر جهان دشمنت

۴۴/۲۱۷/۴

رستم فرنگیس را جوانی که از جفت جوان ناگزیر است می‌خواند و فرنگیس پاسخ می‌دهد که

به ایران اگرچه چنو مرد نیست ‌ ‌ ‌ به جای سیاووش در خورد نیست

۵۵/۲۱۸/۴

اما سرانجام به درخواست کیخسرو ورستم پاسخ مثبت می‌دهد و به همسری فریبرز در می‌آید:

بر آن رام شد مادر شهریار ‌ ‌ ‌ برافروخت رخ چون گل اندر بهار
فریبرز را با فرنگیس یار ‌ ‌ ‌ بکردند و بستند عهد استوار

۶۴/۲۱۸/۴

چون کیخسرو، می‌خواست افراسیاب را بکشد، افراسیاب آرزوی دیدن فرنگیس را داشت. و کیخسرو چون قصد انقطاع از جهان راکرد از مادرش سخن گفت:

کجا مادرم دخت افراسیاب ‌ ‌ ‌ که بگذشت زان‌سان ز دریای آب
همه خاك دارند بالین و خشت ‌ ‌ ‌ ندانم به دوزخ درند ار بهشت

۲۹۶۱/۴۰۹/۵

۱۵۴۲و۱۵۴۵/۱۰۰، ۱۵۳۵و۱۵۴۰/۹۹، ح۲۴/۹۶، ۱۴۸۵/۹۴/۳، ۱۴۵۲/
۱۷۹۵ و۱۸۰۲/۱۱۶، ۱۷۸۲/۱۱۴، ۱۷۵۵و۱۷۶۴/۱۰۲، ۱۵۷۱/۱۰۱، /
۲۱۱۳/۱۲۹، ۱۹۹۳/۱۲۸، ۱۹۷۳/۱۱۹، ۱۸۲۴و۱۸۲۵/۱۱۷، ح۲/۱۱۷، /
۱۴۳/ح، ۱۴۰/۲۱۶۴، ۲۱۷۴و ۲۱۳۸/۱۳۸، ۲۱۴۱و ۲۱۱۲/۱۳۶، و
۲۳۸۵/ ۲۳۹۰و ح۶و، ۲۳۸۲/۱۵۵، ح۲۱و، ۲۳۲۰/۱۵۱، ۲۲۹۲/۱۴۹

۱۸ ح، ۲۵۵۶/۱۶۷، ۲۴۲۳/۱۵۸، و۲۴۳۰ و۱۲ ح، ۲۴۱۱/۱۵۷ و۲۵ ح، ۱۵۶،
۳۲۴۴/۲۱۴، و۳۲۴۹ ۳۲۲۴/۲۱۱، و۳۲۲۶ ۳۱۷۸/۲۰۸، و۳۱۸۰ و
/۱۵ ح، ۳۳۰۹/۲۱۷، و۳۳۱۰ و۳ ح و۱۰ ح، ۱۵/۲۱۶ ح، ۳۲۵۳/۲۱۳، و۳۲۵۶
۳۴۸۱، ۳۴۴۰/۲۲۶، و۶ ح، ۳۴۱۰/۲۲۴، ۱۲/۲۲۳ ح، ۳۳۷۸/۲۲۲، ۲۲۱،
و ۳۴۷۰/۲۲۸، ۱۰/۲۶۰؛
/۳۵۲ و۱۲ ح، ۲۰۸/۲۲۲، ۲۲/۱۵۹ ح، ۱۲۰/۱۲۳، ۱۴۴۹/۱۰۲/۴، و۱۵ ح
۲۴۲، عنوان/۳۱۵، ۶۴/۳۱۸؛
۵/۳۷۵/۳ ح

فرود Forūd[1]

و را نام کردند فرخ «فرود»
به تیره شب آمد چو پیران شنود
۱۸۱۵/۱۱۸/۳

پسر سیاوش است. درهنگامی که گرسیوز باهدیه‌های افراسیاب به‌نزدسیاوش آمده‌بود، سیاوش‌را مژده آوردندکه‌ازجریره دختر پیران[2] که‌همسر او بود پسری زاده‌شده است که او را «فرود» نامیده‌اند. جریره فرمان داده بود تا دست فرود را بـر زعفران‌زده بر پشت نامه نهاده بودند تا نشان دهدکه اگرچه جریره خردسال بود خداوند او را فرزندی‌بخشیده‌است. سیاوش فرستاده را مژدگانی شایسته‌ای داد و فرود در «کلات» رشدکرد و دلاوری یگانه گشت.

چون کیخسرو سپاهی به سرداری طوس به تـوران گسیل داشت. طوس را سفارش‌کرد که از راه «کلات» که «فرود» در آنجاست نگذرد:

نداند کسی را از ایران به نام
از آن سو نباید کشیدن لگام
۴۱۸/۳۴/۴

اما طوس چون به دوراهی کلات رسید به رغم مخالفت گودرز سپاه به سوی کلات برد و فرود که از آمدن سپاه ایران آگاه شد افسرده گشت و از مادر خود جریره

---

۱) دربرهان، این کلمه را هموزن«حسود»آورده‌است بنابراین نباید آن‌را Forūd خواند (برهان، ص۱۴۷۴) و یوستی آن را Forūd ضبط‌کرده‌است (ص۹۹).

۲) در مجمل‌التواریخ آمده است که... به روایتی گویند (مادرش) خواهر پیران بود (مجمل‌التواریخ، ص۲۹).

تدبیر خواست و مادرش از او خواست تا لباس رزم بپوشد و به پیشواز سپاه ایران برود و «تخوار» را که همهٔ ایرانیان را خوب می‌شناخت با خود ببرد. جریره نشان «زنگهٔ شاوران» و «بهرام گودرز» را به فرزند داد تا فرود از ایشان کمك بخواهد.[۱]

فرود در دژ را بست و با تخوار به برزکوهی رفت و تخوار نام و نشان سرداران ایرانی را بهوی می‌گفت تا آنکه طوس فرود وتخوار را برفرازکوه دید و از لشکریانش خواست تا آن دو را شناسایی کنند اگر ایرانی‌اند تازیانه زنند و اگر ترك‌اند دست بسته اسیر سازند و اگر کار آگاه‌اند به دو نیم نمایند. بهرام گودرز داوطلب این کار شد و به سوی فرود به راه افتاد فرود نام ونشان او را از تخوار پرسید اما تخوار که بهرام را نمی‌شناخت از روی مغفر او که به مغفر گمشدهٔ کیخسرو می‌ماند او را از نزدیکان شاه ایران و از خاندان گودرز خواند. بهرام چون بر ستیغ کوه رسید بر فرود و تخوار بانگ برزدکه کیستند:

فرودش چنین پاسخ آورد باز   که تندی ندیدی تو تندی مساز
۵۵۸/۴۵/۴

و با بهرام سخن از زنگهٔ شاوران و بهرام گودرز گفت. بهرام او را شناخت و ستود و فرود علت آمدن خود را برفرازکوه برای او بازگفت و افزود که می‌خواهد ایرانیان را به مهمانی فراخواند و با آنان به توران رود. فرود از بهرام خواست تا از طوس بخواهدکه یك هفته مهمان او باشد.

بهرام از تندخویی و بیخردی طوس سخن گفت و در اینکه طوس پیشنهاد فرود را بپذیرد تردیدکرد و با فرود گفت که اگر کسی دیگر جز وی به نزد او آید با وی آشتی نجویدولی اگر خود وی بازآمد نشان دوستی وآشتی طوس‌است.

---

۱) در بلعمی آمده است که «کیخسرو... طوس را به برادر خویش وصیت‌کرد پس طوس لشکر بکشید وسوی ترکستان شد وچون به شهرفرود رسید سپاه را بیرون فرستاد. طوس گفت تو برادر ملك مایی وکیخسرو گفته است‌که به جای تونیکی کنم بازگرد واین پادشاهی ترا باد. راه ده تا من بگذرم وسوی افراسیاب شوم و این فرود باز نگشت وبا طوس جنگ کرد وفرود با سپاهش کشته شدند. کیخسرو را خشم آمد نامه کرد سوی فریبرز که طوس را بند کن. فریبرز طوس را بندکرد و بفرستاد به نزدیك کیخسرو...» (صص۵۱- ۵۲).

فرود نیز گرزی پیروزه به بهرام بخشید و بهرام بازگشت و ماجرای فرود را با طوس بازگفت. اما طوس، بهرام را سرزنش کرد و فرود را ترک‌زاده‌ای چون‌زاغ سیاه خواند که راه را برسپاه ایران‌بسته است و از سپاه خواست تا کسی‌داوطلب شود و فرود را سربرد و سرش را به‌نزد وی برد.

«ریونیز» داماد طوس داوطلب نبرد با فرود شد و با تنی چند از دلاوران به‌رغم اندرزهای بهرام به‌سوی فرود شتافت و فرود با صلاحدید تخوار خدنگی‌بر سر ریونیز زد و اورا کشت و باکشته‌شدن ریونیز «زرسپ» پسر طوس رهسپار نبرد بافرود گشت و فرود اورا نیز با تیربکشت. طوس‌که داماد و فرزند خودرا کشته دید شخصاً به نبرد با فرود روی آورد. تخوار که آمدن سپاهسالار ایران را به نبرد با فرود دید، فرود را اندرز داد که با طوس نجنگد و به دژ پناه برد امافرود این پیشنهاد را نپذیرفت زیرا هفتاد کنیز در دژ داشت که با این کار جان آنان‌را به‌خطر می‌انداخت. بنابراین تخوار از فرود خواست تا اسب طوس را هدف سازد و فرود با خدنگی کار اسب طوس را ساخت وطوس از اسب فرود افتاد و ازآنجا که بنابه یك رسم قدیمی دلاوران ایرانی پیاده نمی‌جنگیدند طوس پیاده به سوی سپاه خودبازگشت و این امر موردگواژۀفرود وخندۀ گروهی از سپاه ایران‌گردید و طوس را بشدت ناراحت ساخت از آن‌جمله گیو دلاور بزرگ ایران بود که از این‌کار فرود خشمناك شد وآن‌را توهینی به سپاه ایران دانست و خود به نبرد با فرود شتافت اما فرود با صلاحدید تخوار با گیو نیز همان رفتار را کرد که با طوس کرده بود؛ اسب‌گیو را هدف قرار داد و گیو را مجبور ساخت که پیاده به سپاه خود بازگردد.

بیژن پسر گیو رو به نبرد با فرود آورد ولی چون فرود اسب او را کشت بیژن بازنگشت و پیاده به‌سوی فرود شتافت وچون به‌قلۀ کوه رسید اسب فرود را کشت و فرود از بیم جان به دژگریخت، دلاوران در دژ را بستند و بیژن‌را سنگسار کردند و بیژن ناچار به‌لشکرگاه بازگشت.

طوس که پس از بازگشت بیژن، سوگند خورده بود که از دژ فرود گرد برآرد، شبانه به دژ فرود حمله برد و فرود با هزارتن از دژداران خویش به‌دفاع پرداخت زیرا می‌اندیشید:

مرا گر زمانه شدست اسپری　　زمانه ز بخشش فزون، نشمری

به روز جوانی پدر کشته شد / مرا روز چون روز او گشته شد
به دست گروی آمد او را زمان / سوی جان من بیژن آمد دمان
بکوشم نمیرم مگر غرم وار / نخواهم ز ایرانیان زینهار
۸۴۵/۶۲/۴

چون روز فرارسید فرود از بارهٔ دژ به‌زیر آمد و با ایرانیان نبردی سخت کرد که تا شب هنگام ادامه یافت اما از تعداد یاران فرود بشدت کاسته شده بود و تقریباً کسی‌دیگر با او نمانده بود. فرود ناچار عنان پیچید تا به دژ پناه برد که رهام و بیژن که درکمین او بودند باوی درآویختند و سرانجام رهام ازپشت به وی حمله برد و دستش را ازتن جدا ساخت و بیژن نیز اسب او را پی‌کرد و فرود پیاده و تباه گشته خود را به‌درون دژ افکند:

همی کند جان آن گرامی فرود / همه تخت مویه همه حصن رود
۸۷۱/۶۴/۴

فرود که نگران رسیدن ایرانیان و غارت‌دژ بود فرمان داد تا زنان دژ، خودرا از بارهٔ دژ به‌زیر افکنند تا به‌دست بیژن و ایرانیان نیفتند. چون فرود درگذشت[1] زنان خودرا از بارهٔ دژ به‌زیرافکندند و جریره، مادر فرود اسبان تازی را کشت‌و پی کرد و گنجهای فرود را به‌آتش‌کشید و سرانجام نیز خود را بر بالین فرزند هلاك کرد.

بهرام وزنگهٔ شاوران برپیکر بی‌جان فرودآمدند وگریستند و گیو وگودرز گریان شدند و طوس‌که پشیمان از کردهٔ خود بود فرمان داد تا دخمه‌ای شاهوار بر قلهٔ کوه بناکردند و:

نهادند زیر اندرش تخت زر / به دیبای زربفت و زرین‌کمر
تن شاهوارش بیاراستند / گل‌ومشك وکافور و می خواستند
سرش را به کافور کردند خشك / رخش را به‌عطروگلاب وبه مشك
نهادند بر تخت و گشتند باز / شد آن شیردل شاه گردن فراز
زراسپ سرافراز با ریونیز / نهادند در پهلوی شاه نیز
۹۲۹/۶۷/۴

---

۱) «و برادر کیخسرو، فرود کشته شد ازتیره‌کاری طوس» (مجمل التواریخ، ص ۴۸).

کیخسرو پس از آنکه از ماجرای فرود آگاه شد، طوس را دشنامها داد و او را از سپهسالاری ایران برکنار ساخت: ← طوس .[۱]

۱۸۱۵/۱۱۸/۳؛
ح۱۶/۳۴/**۴**، ح۲۳/۳۶، ح۶وح۵و۴۵۸و۴۵۷و۴۵۱/۳۷، ۴۷۵/۳۹ ، ۴۹۶
و۴۹۴/۴۰، ح۱۶/۴۱، ۵۳۴و۵۳۲/۴۳، ۵۵۰/۴۴، ۵۷۳و۵۶۶و۵۵۸/۴۵،
۵۸۱و۵۷۹،۵۷۸/۴۶، ۶۲۴و۶۲۲و۶۱۷/۴۸، ۶۴۷/۴۹، ۶۵۰/۵۰ ، ح۱۲
وح۷/۵۱، ح۱۷وح۷و۶۹۴و۶۸۹و۶۸۲/۵۲، ۷۰۸و۷۰۶/۵۳، ۷۱۸و۷۱۴/
۵۴، ح۱۱و۷۳۵و۷۲۸/۵۵، ۷۹۳/۵۶، ح۱۴و۸۱۲و۸۰۷/۶۰، ح۲۲و۸۲۲
۸۱۹و۸۱۶/۶۱، ح۲۱و۷۵۱و۸۴۱و۸۳۸/۶۲، ۸۵۴/۶۳، ۸۷۰و۸۶۷/۶۴،
ح۲۲وح۶و۸۹۲/۶۵، ۹۱۴/۶۶، ح۶/۶۸، ۱۰۰۹/۷۲، ح۱۵و۱۲۳۶و۱۲۳۲
/۸۸، ۱۴۰۶/۹۹، ح۳۳/۱۱۲، ۱۶۵۵/۱۱۴، ۱۸/۱۱۶، ح۲۲و۳۷ و۳۱و
۲۹/۱۱۷، ۴۸و۴۵/۱۱۸، ح۱۳و۶۹/۱۲۰، ح۱۸/۱۴۹، ح۱۳/۲۲۱؛
۶۴۲/۱۲۲/**۵**

---

۱) «فرود در **شاهنامه** از نژادکیان است اما این‌شاهزاده نیز واقعاً از شاهان‌اشکانی است که در روایات حماسی ایران راه جسته است. در تاریخ اشکانی دوپادشاه به نام واردانس می‌یابیم که نخستین به سال ۴۵ میلاد مسیح و دومین پس از ولگش اول به‌سلطنت رسید، واردانس اول پس از نیل به‌مقام سلطنت مجادلات سختی با اقوام داهه وتخاردست‌زد وبه‌فتوحی نیز نایل آمد اما سرانجام به بیدانشی‌اشراف‌زادگان اشکانی دچار شد و درحالی‌که تنها دوستدار او قوم تخار بودند به طریق نامعلومی به‌قتل رسید. البته این کلمهٔ واردانس تلفظ رومی نام این پادشاه‌اشکانی است ولی با مختصر مقایسه‌ای میان عمل وعاقبت وحیات و نام فرود و واردانس می‌توان به اتحاد این دوکه اولی داستانی و دومی تاریخی است پی برد زیرا این واردانس و فرود هردو از خاندان بزرگ و به‌مقام و مرتبت خود مغرور بوده‌اند وگذشته از اینها مقتل هردو نیز به‌هم نزدیک است. فرود در کلات واردانس در شمال شرق ایران.» (**حماسه‌سرایی در ایران**، ص ۵۴۲). جی. سی. کویاجی نیز فرود را همان «بردان اشکانی» (واردانس) می‌داند (**آیینها و افسانه‌های ایران و چین باستان**، ص ۱۴۶) . همچنین ← «کوشانیان در شاهنامه»، **یغما**، س ۵۴ و مرتضی ثابت‌فر، **جهان نو**، س ۲۶ (زمستان‌ـبهار ۵۰-۱۳۴۹) ص ۱۲ و **نامنامه** ص ۹۹ .

فرود Forūd[1]

چو نستوروچون‌شهریارو «فرود»
چو مردان شه آن‌تاج چرخ‌کبود
۵۴۷/۲۸۸/۹

یکی از چهارفرزند خسروپرویز ازشیرین که به‌وسیلهٔ سپاهیان شیرویه کشته شد.

فروهل Forūhal[2]

چهـارم گرازه که رانـد سپاه
«فروهل» نگهبان تخت و کلاه
۸۸۶/۶۰/۵

ایـرانی دلاوری‌که به‌همراه‌رستم برای رهانیدن بیژن به تـوران رفت و در نبرد دوازدرخ در میسرهٔ سپـاه ایران رهام را یـاری می‌داد و سرانجام در برابر زنگلهٔ تورانی قرار گرفت و:

خدنگی بر اسب وی آمد چو باد که بگذشت بر مرد و براسب شاد
بـه روی اندر آمد تگاور ز درد جـدا شد ازو زنـگله روی زرد
نگون شد سر زنـگله جان بداد تو گفتی همانا ز مادر نزاد
۱۸۷۸/۱۹۴/۵

فروهل سر زنگله را جدا کرد و به‌فتراك زین بست و به بالایی که پیروزمنـدان بودند برآمد.

فرهاد Farhād[3]

چوطوس وفریبرز وگودرزوگیو
چو رهام وگرگین‌و«فرهاد» نیو
۶۲۳/۱۰۹/۲

---

۱) این نام را حمزه «افرودشاه» آورده است (**سنی ملوك‌الارض**، ص ۴۲).
۲) در **طبری** «فروذه بن فامدان» از سردارانی است که پس از پیروزی کیخسرو بر افراسیاب از کیخسرو نوازش و فرمانروایی می‌یابد (**طبری**، ج ۱، صص ۶۱۴ و ۶۱۵). در بنداری نام فروهل جزو هفت دلاوری که با رستم به توران رفتند نیست (**الشاهنامه**، ج ۱، ص ۲۴۸). فروهـل ظاهراً گونهٔ شمالی واژهٔ فـروهر Frawahr می‌باشد.
۳) این نام در پهلوی Frahāt و احتمـالاً در پـارسی باستان Frahāta است (یوستی، ص ۱۰۱)، دکترصفا در **حماسه سرایی** نوشته است: به‌«گمان من فرهـاد ←

از پهلوانان ایرانی که به‌همراه کاوس دربند دیوسپید گرفتار شدند و به‌وسیلهٔ رستم رهایی یافتند. فرهاد درجنگ کاوس با دیوان و شاه مازندران دلیریها کرد و سپس با کاوس به هاماوران شتافت و درنبرد هفت دلاوران در توران با رستم بود. و به کینخواهی سیاوش با رستم به توران رفت. او ازخاندان شیروی[۲] بود و کیخسرو را با هفتاد تن از خاندان خود برای نبرد با افراسیاب یاری داد:

گزین گوان شهره فرهاد بود — که رزم سندان پولاد بود

۱۶۰/۱۸/۴

چون کیخسرو سپاه ایران را سان می‌دید پس از گذشتن لشکر «اشکش»، سپاه فرهاد فراز آمدند:

یکی پیکر آهو درفش از برش — بدان سایهٔ آهو اندر سرش
سپاهش همه تیغ هندی به دست — زره سغدی و زین ترکی نشست

۳۲۱/۲۹/۴

فردوسی در داستان فرود، درفش فرهاد را «گاومیش‌پیکر» می‌خواند:

درفشی کجا پیکرش گاومیش — سپاه از پس و نیزه داران ز پیش
چنان دان که آن شهره فرهادراست — که گویی مگر با سپهرست راست

۵۲۵/۴۲/۴

چون رستم برای رهانیدن بیژن به توران رفت، فرهاد یکی از هفت‌دلاور همراه وی بود. وچون گودرز به‌فرمان کیخسرو به‌توران رفت، فرهاد درقلب سپاه گودرز می‌جنگید.

۳۱۰ و ۲۰ ح، ۵۴۸/۱۶۲، ۱۱۵۵/۱۴۰ و ۱۱ ح، ۱۳ و ح، ۸۱۶/۱۲۰، ۶۲۳/۱۰۹/۴

→ پهلوان داستانی یکی از شاهان اشکانی است که در روایات حماسی راه جسته و در شمار جنگجویان و دلیران درآمده است.» (ص ۵۴۶). نام ۵ تن از پادشاهان اشکانی فرهاد بود: پنجمین، هفتمین، یازدهمین، چهاردهمین و بالاخره پانزدهمین شاه اشکانی معروف به فرهادك که پس از پدرکشی با مادرش به تخت نشست (**فرهنگ معین**، ص ۱۳۵۳).

۱) در **مجمل‌التواریخ** نام یکی از پسران زواره برادر رستم «فرهاد» است (ص ۲۵). احتمالاً فرهادی‌که در **شاهنامه** همیشه با رستم است، اوست (**شاهنامه**، چ مسکو، ۲۷۵/۱۴۵/۲).

/۱۹۳؛
۲۶۳۲/۱۷۲؛ ۲۵۹۸/۱۷۰، ح۱/۱۴۸/۳،
، ح۲۱/۱۲۱ ، ح۱۸/۴۵ ، ۵۶۸/۴۴، ۵۲۵/۴۲، ۳۲۸/۲۸، ۱۶۰/۱۸/۴،
ح۱۷/۳۰۲؛ ح۳/۲۸۳، ۱۰۳۹/۲۷۶، ح۱۳/۲۳۱، ح۹/۱۳۶،
ح۲۱، ۸۲۳/۵۷، ۷۵۷/۵۲، ح۶و۶۷۷/۴۸، ۴۹۶/۳۷، ح۱/۱۳، ۴۸/۹/۵،
ح۹و، ح۱۳و۱۲۴/۹۳، ۸۲/۹۱، ح۳۲و۱۲۲۴/۷۹، ح۳۰/۷۷، و۸۸۷/۶۰،
۱۴۸/ ، ۱۷۰۱/۱۸۲ ، ۱۵۰۴/۱۷۱ ، ۶۵۵/۱۲۲ ، ۳۲۱/۱۰۴، ۲۳۱/۹۹،
ح۱۹/۳۲۸ و۱۴۹۹/۳۲۵، ۲۴۴،

فرهاد Farhād

بیفگند و فرهاد دستش ببست
گرفتار شد نامبردار شست
۲۷۵/۱۴۵/۲

از همراهان رستم که چون رستم شاه شام را اسیر کرد، دست شاه شام را او بست.

فرهاد Farhād

بخواند آن زمان شاه فرهاد را
گراینده تیغ فولاد را
۶۲۸/۱۱۰/۲

از بزرگان و پهلوانان مازندران که نامهٔ کاوس را برای شاه مازندران برد و شاه مازندران پهلوانان خودرا فرمود تا به استقبال او رفتند و:

یکی دست بگرفت بفشاردش — پی و استخوانها بیازاردش
نگشت ایچ فرهاد را روی زرد — نیامد برو رنج بسیار و درد

فرهاد Farhād

سنگتراشی معاصر خسروپرویز که داستان عشق او و شیرین معشوق خسروپرویز معروف‌است. **بلعمی** دربارهٔ عشق او به‌شیرین می‌نویسد: «پرویز فرهاد را عقوبت کرد و به‌کوه‌کندن فرستاد. فرهاد درآن کوه به بریدن سنگ مشغول شد و هرپاره که از کوه می‌برید چنان عظیم بود که امروزه صدمرد آنرا نتوانند برداشت.» (**بلعمی**، چ بهار، ص۱۰۹۱ و **خسرو و شیرین نظامی**، صص۳۱۵ به بعد؛ **چهرهٔ شیرین**، صص ۱۳۱ به بعد).

۶۶۲/۱۱۱/۲

فرهاد پس از آنکه پیغام کاوس بداد با پیام شاه مازندران مبنی برپیکار با ایرانیان به‌نزدکاوس بازگشت و از آنجا که‌شکوه دربار شاه مازندران اورا خیره ومتعجب ساخته بود موردشماتت رستم قرارگرفت.

۲/۱۱۳ح، ۶۸۲و۶۷۷/۱۱۲، ۶۶۴و۶۶۳و۶۵۲/۱۱۱، ۶۴۸/۱۱۰/۴،

فریان Faryan[1]

یکی پادشا بود «فریان» به نام
ابا لشکر و گنج و گسترده کام
۷۱۵/۴۶/۷

چون اسکندر ازمصر به اندلس می‌رفت پس از یک‌ماه طی طریق به‌شهری رسیدکه حصاری استوار داشت . اسکندر آن‌را محاصره‌کرد و بـا عراده و منجنیق به یک هفته آن‌را تصرف کرد وفرمانروای آن‌را که «فریان» نام داشت و مردی تازی و بسیـار متجـمل بود کشت (۷۷۵/۴۹/۷).[2] قید روش پسر قیدافه فرمـانروای اندلس، داماد فریان بود.[3]

جهاندار دارای دارا کجـاست   کزو داشت گیتی همی پشت‌راست
همان خسرو و اشك وفریان و فور   همان نـامور خسرو شهر زور
۱۸۸۶/۱۱۰/۷

۷۲۳و۷۲۱و۷۱۵/۴۶/۷، ۷۴۵/۴۷، ۷۷۵/۴۹، ۱۵۷۴/۹۲ ، ۱۶۰۸/۹۴، ۱۸۸۶/۱۱۰

---

۱) در نسخه‌های **شاهنامه** این نام به‌صورتهای «قیران»، «فرمان» و «فرقار» آمده است (۷/۴۶/۷ح). در بنـداری «فیـران» است (**الشاهنامه** ، ج ۲، ص ۱۲). بنابر نقل **اخبار الطوال** اسکندر از مصر برای نبرد بـا قیـدافه به شهر «قیروان» می‌رود (**اخبارالطوال**، ترجمهٔ صادق نشأت، ص ۳۸).

۲) در **اسکندرنامه** آمده است که طینوش چون پدرزنش به‌دست اسکندر کشته شده بود با اسکندر دشمنی می‌ورزید: ← طینوش.

۳) در **اوستا** نام فریان آمده و از ناموران تورانی است که خـاندانش به زردشت گرویدند که طبعاً با فریان موردبحث دراین مقال متفاوت است (**یادداشتهای‌پنج گاتها** ، ص ۲۹۳ و**اوستا**،**نامهٔ مینوی**، صص ۷۸ و ۱۵۶).

فریبرز Fariborz[1]

«فریبرز» کاوس درنده شیر
که هرگز ندیدش کس از جنگ سیر
۲۲۶۶/۱۴۸/۳

فرزند کیکاوس شاه ایران است که با پدر دربند دیوان مازندران گرفتار شد ورستم اورا به‌همراه دیگرایرانیان رهانید. درنبرد رستم با سهراب، فریبرز نیز درنبردگاه حضور داشت و فردوسی از زبان سهراب سراپردهٔ اورا چنین وصف می‌کند:

بدو گفت زان سو که تابنده شید
برآید یکی پرده بینم سپید

ز دیبای رومی به پیشش سوار
رده برکشیده فزون از هزار

پیاده سپردار و نیزه وران
شده انجمن لشکری بیکران

نشسته سپهدار بر تخت عاج
نهاده بر آن عاج کرسی ساج

ز هودج فرو هشته دیبا جلیل
غلام ایستاده رده، خیل خیل

بر خیمه نزدیک پرده سرای
به دهلیز چندی پیاده، به پای

بدو گفت او را فریبرز خوان
که فرزند شاهست و تاج گوان

۵۸۵/۲۱۵/۲

فریبرز درکینخواهی رستم از تورانیان بارستم بود وچون رستم برافراسیاب‌چیرگی یافت فریبرز را تاج زر بخشید و ازاو خواست تا به چین و ختن لشکر برد وکین سیاوش بستاند.

درهنگام گزینش پادشاه ایران به‌جای کیکاوس، طوس‌سپهسالار که با پادشاهی کیخسرومخالف بود، فریبرز را برای پادشاهی ایران شایسته‌تر می‌دانست ومعتقد بود که

فریبرز کاوس فرزند شاه
سزاوارتر کس به تخت و کلاه

به هر سو، ز دشمن ندارد نژاد
همش فر و برزست وهم نام و داد

---

۱) در **مجمل التواریخ** نام فریبرز به صورت «برزفری» آمده و نوشته شده است که «فرزند دیگر کاووس فریبرز بود و نام او برزفری‌بودست. فردوسی درآن تقدیم و تأخیر کرد تا در وزن شعر آمد و چنین بسیار کرده است.» (**مجمل التواریخ**، صص ۲۹ و ۱۷۲). طبری این نام را به صورت «برزافره» و در بعضی نسخه‌های طبری «بن زافره» آورده است (**طبری** ، ج۱، صص ۶۰۵،۶۰۶، ۶۰۷ و۶۱۳). و بلعمی هم این نام را به‌صورت «برزفره» و «برزافره» ضبط کرده است (**بلعمی**، صص۶۰۳، ۶۰۴، ۶۰۵،۶۰۶ و۶۱۳). ولی می‌توان گفت که گفتار **مجمل التواریخ** ←

۳۶۰۲/۲۳۷/۳

اما سرانجام قرارشد هریك ازفریبرز وکیخسرو که بتوانند «دژ بهمن» را بگشایند شاه ایران گردند. فریبرز وطوس به‌سوی دژ لشکر کشیدند اما نامراد بازگشتند و کیخسرو دژ را گشود و پادشاه ایران گشت و فریبرز او را به پادشاهی ستود و در رأس ۱۱۰ سپهدار از خاندان کاووس از برابر کیخسرو رژه رفت:

ابا گرز و با تاج و زرینه کفش　　پس پشت خورشید پیکر درفش
یکی باره‌ای برنشسته سمند　　به فتراك بر حلقه کرده کمند
همی رفت با باد و با برز و فر　　سپاهش همه غرقه در سیم و زر

۲۹۶/۲۶/۴

و شاه کیخسرو برای او پیروزی آرزو کرد و او را ستود.

در هنگامی‌که سپاه طوس از شبیخون تورانیان آسیب فراوان دید وشکست خورد کیخسرو فریبرز را به سپهسالاری ایران برگزید و نامه‌ای به وی نوشت‌که

سپهدار و سالار و زرینه کفش　　تو می‌باش با کاویانی درفش

۱۲۴۵/۸۹/۴

و گودرز را رایزن و گیو را پیشرو سپاه او ساخت و:

بیاورد طوس آن گرامی درفش　　ابا کوس و پیلان و زرینه کفش
به نزد فریبرز بردند و گفت　　که آمد سزا را سزاوار جفت

۱۲۶۰/۹۰/۴

فریبرز بنهاد بر سر کلاه　　که هم پهلوان بود و هم پورشاه

۱۲۸۰/۹۱/۴

فریبرز، رهام را به سپاه پیران فرستاد و او را به‌خاطر شبیخون‌زدن به سپاه ایران

←

مبتنی‌برتحقیق نیست زیرا مسلماً پیش‌از فردوسی نیز این نام هم به‌صورت«فریبرز» وهم به‌صورت «برزافره و برزفری» به‌کار می‌رفته است.

این نام در اوستا ذکر نشده ولی شکل پهلوی آنرا بحدس برزی‌فره Burze Farrah یا برزفره Burz Farrah گفته‌اند (حماسه‌سرایی در ایران، ص ۵۵۲). و معنی آن‌را بلند فرخنده دانسته‌اند. یوستی این نام را به صورت برزافره Burzā Frah و همانند طبری ذکر کرده است. (نامنامه، ص ۷۳ و مقالهٔ نگارنده در راهنمای کتاب، ج ۲۰، صص ۲۲۳-۲۲۴).

نکوهش کرد. پیران یک‌ماه به سپاه ایران مهلت داد که بـه‌مرز خویش بـازگردند ولی چون یک‌ماه سپری گشت فریبرز که سپاه‌آراسته بود نبرد آغازکرد ولی‌هومان تورانی بـا طرح نقشه‌ای خود را به‌قلب سپاه ایران رسانید و با فریبرز به پیکار پرداخت. فریبرز با او برنیامد و به‌کوه گریخت و در سپـاه ایران شکست افتاد. گودرز و دلاوران دیگر ایران در نبرد پافشاری کردند وگودرز، بیژن را به نزد فریبرز فرستاد تا درفش کاویانی را از وی بازگیرد امـا فریبرز از دادن درفش به بیژن خودداری کرد و بیژن درفش رابه‌دونیم‌کرده آن‌را برگرفت و بـه سوی سپاه ایران به‌راه‌افتاد. پس از این نبردکیخسرو، رستم را به‌یاری سپاه ایران به هماون فرستاد و ازوی خواست تا سپاه را به فریبرز کاوس دهد و رستم:

فریبرز را گفت بـرکش پگاه — سپاه انـدر آور بـه پیش سپاه
نباید که روز و شـبان بغنوی — مـگر نـزد طوس سپهبد شوی

۶۸۴/۱۵۹/۴

فریبرز، از رستم خواست تا مادر کیخسرو، فرنگیس را برای وی خواستگاری کند و رستم کیخسرو و فرنگیس را بدین پیوند راضی ساخت و سرانجام:

فریبرز را بـا فرنـگیس یار — بکردند و بستند عهد استوار
وزان پس فریبرز داماد گشت — ز کیخسرو و رستم آزاد گشت
سه روز اندر آن کار شد روزگار — به روز چهارم برآراست کار

۶۷/۲۱۸/۴

فریبرز در نبرد هماون فرماندهٔ سپاه‌ایران بود و اغلب‌خود میسرهٔ سپاه را رهبری می‌کرد و پس از آنکه رستم به هماون رسید و سپاه خاقان‌چین را درهم شکست و تـورانیان را پـراکنده ساخت به‌وسیلهٔ فریبرز هدیه‌های فراوان بـرای کیخسرو فرستاد و فریبرز را چنین ستود که

چنین گفت کای نیک پی نـامدار — هم از تخم شاهی و هم شهریـار
هنرمند و با دانش و با نژاد — تو شادان وکاوس‌شاه از تو شاد

۸۲۵/۲۶۱/۴

فریبرز پس از آنکه هدیه‌هـای رستم را به شاه داد با هدیه‌های فـراوان کیخسرو برای رستم به هـمـاون بـازگشت و بـاردیگر در نبردها شرکت جست و سرانجام پیروزمندانه به ایران بازآمد و مورد مهر کیخسرو قرارگرفت (۲۹۸/۴). و بار

دیگر با گودرز به «زیبد» رفت و فرماندهی میمنهٔ سپاه‌ایران را درنبرد با افراسیاب برعهده گرفت. و درنبرد دوازده رخ فریبرز نامزد نبرد با «کلباد ویسه» گشت و فریبرز چون با تیراندازی براو دست نیافت:

برآورد و زد تیغ بر گردنش   به دو نیم شد تا کمرگه تنش

۵/۱۹۹/۱۸۳۹

و پیکر بیجان کلباد را به‌فتراك بست و به تپه‌ای‌که نشان نهاده بودند برد. درنبرد بزرگ کیخسرو با افراسیاب فریبرز فرماندهی سی‌هزارتن از دلاوران ایرانی را بر عهده‌داشت (۵/۲۴۴). و درهمین‌نبرد «جرنجاش» تورانی راکشت (← جرنجاش). فریبرز با کیخسرو به بهشت‌گنگ رفت و چون‌کیخسرو را اندیشهٔ بریدن ازجهان استوار گشت فریبرز را سیم و زر و ایوان و سراپرده و چهارپایان بسیار داد اما فریبرز نیز به بدرقهٔ کیخسرو رفت و در برف و بوران گم شد و دیگرکسی اثری از وی نیافت.

؛۲۱۵/۵۸۵ ،۴/۱۹/۶۲۲

، ۲۳۷/۳۶۰۱ و ۳۶۰۵، ۱۹۲/۲۹۴۲، ۱۷۲/۲۶۴۳، ۴/۱۴۸/۲۲۶۶ و ۵ح
/۳۷۴۲ ، ۲۴۴/۳۶۸۶ ، ۲۴۳/۳۶۷۳ و ۳۶۷۹، ۲۴۲/۳۶۶۳ و ۳۶۶۷ و ۳۶۷۱
؛۲۵۱/۸ ،۲۴۷

، ۸۷/۱۲۲۰ ، ۴۷/۶۰۵ و ۶۱۰ و ۲۴ح، ۴۲/۵۱۴، ۲۶/۲۹۳، ۴/۱۷/۱۴۶
/۱۲۸۸ و ۱۲۹۱ و ۱۲۹۷، ۹۱/۱۲۸۰، ۹۰/۱۲۶۰، ۸۹/۱۲۵۴ و ۱۲۵۵ و ۲۷ح
و ۱۳۵۴، ۹۵/۱۳۴۲ و ۱۳۴۴، ۹۴/۱۳۲۲ و ۱۳۲۳، ۹۳/۱۳۱۰ و ۱۳۱۱، ۹۲
و ۶۸۳ و ۲۱ح، ۹۹/۱۴۰۱، ۹۷/۱۳۷۵ و ۱۳۷۶ و ۱۳۷۸ و ۱۳۸۱، ۹۶/۱۳۵۱
۱۰۲۲ و ۱۰۲۶ و ۱۰۳۵، ۱۷۸/۹۸۹، ۱۷۷/۹۶۸ و ۹۷۲ و ۹۸۵ و ۲ح، ۱۵۹/۶۷۹
۳۴۱، ۱۹۸/۱۲ح، ۱۹۲/۱۲۳، ۱۸۹/۱۱۷۲، ۱۸۳/۱۰۷۳ و ۱۰۷۷، ۱۸۰/
۲۶۳/۸۴۹ و ۸۵۱ و ۱۴ح، ۲۶۲/۸۲۹ و ۱۰ح، ۲۶۱/۸۲۳، ۲۳۵/۳ح، ۲۳۱/
، ۲۸۳/۱۱۴۳، ۲۷۰/۹۵۰ و ۱۸ح، ۲۶۸/۹۱۳، ۲۶۵/۸۷۶ و ۸۷۷ و ۴ح و ۱۴ح
و ۳۵، ۳۱۶/۱۴، ۳۱۵/وعنوان، ۲۹۹/۱۳۹۷، ۲۹۸/۱۳۸۴، ۲۸۸/۱۲۲۵
؛ ۳۲۰/۱، ۳۱۸/۵۰ و ۵۷ و ۶۴ و ۶۵ و ۶۹، ۳۱۷/۳۴

۴۹۳، ۱۰۳/۲۹۹ و ۳۰۱، ۹۳/۱۲۴ و ۱۳ح، ۹۱/۸۳ و ۴ح، ۵۷/۸۲۳، ۵/۹/۴۷
و ۷ح و ۱۰ح، ۱۸۳/۱۷۰۲، ۱۸۲/۱۶۹۱، ۱۱۶/۵۴۴، ۱۱۴/۵۰۳، ۱۱۳/

۱۱۰۳/ ، ۹۶۳/۲۹۲، ۷۸۳/۲۸۲، ۱۶۸/۲۴۵، ۱۶۴/۲۴۴، ۱۸۳۶/۱۹۱، ۲۱/۴۱۳ح ، ۳۰۱۰/۴۱۲ و ۲۰ح، ۲۹۸۵/۴۱۱، ۲۸۲۰/۴۰۲ و ۵ح، ۳۰۱، ۸/۴۲۳،۱/۴۱۵ح

فریدون Fereydūn [1]

خجسته «فریدون» ز مادر بزاد
جهان را یکی دیگر آمد نهاد
۱۰۷/۵۷/۱

پسر آبتین است[2] که پس از روزگاری دراز از پادشاهی ضحاک متولد شد[3]. وموبدان قبلاً در تعبیر خواب ضحاک از تولد او خبر داده بودند (← ضحاک) و روزبانان ضحاک مترصد بودند تا او را به‌محض تولد دستگیر و نابود سازند ناچار مادر فریدون که فرانک[4] نام داشت (← فرانک) فریدون را به مرغزاری برد که «گاو پرمایه» درآنجا بود و وی‌را به نگهبان مرغزار سپرد و این مرد سه‌سال فریدون را پرورش داد تا آنکه فرانک از بیم جان فرزند، فریدون را برداشته به‌کوه البرز برد و به

---

۱) واژهٔ فریدون که در **شاهنامه** به‌صورتهای افریدون و آفریدون نیز به‌کار رفته است در **اوستا** به‌صورت ترئتون Thraetaona (**یسنا**، ج۱، ص۵۷) ودرسنسکریت به‌صورت Trita و درودا به‌صورت Traitana استعمال شده است و صورت پهلوی این نام Freta (**برهان**، ص ۱۴۸۲، ح ۷ معین) می‌باشد. در **اوستا** و متون کهن این نام بکرات آمده‌است (**حماسه سرایی در ایران**، صص ۴۶۱ به‌بعد). فی‌المثل در وندیداد و هوم یشت، فریدون براندازندهٔ اژدها خوانده شده است.

۲) ← آبتین درهمین کتاب وهمچنین منصور رستگار، «فریدون در شاهنامه»، **خرد و کوشش**، ش ۱۷، ص ۳۷ .

۳) فریدون بنابرآنچه درفصل ۳۳ **بندهشن** آمده است در هزارهٔ دوم متولد شد و در آخر همین هزاره ضحاک را بگرفت و ببست و در هزارهٔ سوم کشور را میان فرزندان تقسیم کرد... (**بندهشن**، ص ۲۱۱ به‌نقل از **اساطیر ایران**). محل تولد فریدون را **تاریخ طبرستان** ابن اسفندیار قریهٔ «ورکه» در دامنهٔ کوه دماوندمی‌داند (صص ۱۵ به بعد). و در وندیداد محل تولد فریدون ورن Varena می‌باشد (وندیداد، فرگرد اول، فقرهٔ ۱۷).

۴) در **شاهنامهٔ ثعالبی** آمده است که «قضا را بانوی یکی از اعقاب تهمورث به نام آبتین حامله شد وحمل خود را مخفی داشت تا پسری به‌بار آورد و پدرنامش افریدون گذاشت» (ص ۱۴).

مردی پاکدین که در ستیغ این کوه‌می‌زیست سپرد واین مرد مهربان فریدون را تا شانزده‌سال نگهداری کرد ودراین هنگام فریدون‌به‌دشت‌وبه‌نزد مادر رفت و ازوی خواست تا نام و نشان پدرش را برای او بازگو کند و چون فرانك داستان آبتین و گاو پرمایه و ستمگریهای ضحاك را برای وی تعریف کرد فریدون کمر به انتقام گرفتن از ضحاك بست:

به سال اندکی و به دانش بزرگ گوی پر نژادی دلیر و سترگ

۱۹۰/۶۱/۱

دراین هنگام کاوه مردم را برضد ضحاك و به طرفداری از فریدون برانگیخت و با چرم آهنگری خود درفشی ساخت ومردم بر وی گردآمدند و به‌نزد فریدون‌رفتند و فریدون بیرق کاوه را درفش پادشاهی خود ساخت و دستور ساختن گرزهٔ گاوسر را داد و کلاه کیانی برسرنهاد و درخـرداد روز سپاهی عظیم آراست که بـا پیلان گردون کش و گاومیش برآن‌توشه‌می‌برند و به‌سوی اروندرود به‌راه افتاد وچون به کنار رود رسید از رودبانان کشتی خواست اماآنان پاسخ دادند که بی‌اجازهٔضحاك حتی‌پشه‌ای نمی‌تواند از اروندرود بگذرد. فریدون بی‌آنکه ازعظمت رود بیندیشد به‌آب زد و از اروندرود گذشت وبه‌سوی بیت‌المقدس رهسپار شد.

(دربعضی نسخه‌های **شاهنامه** داستان‌رسیدن‌فریدون به جایگاه یزدان‌پرستان و فرودآمدن سروش بر فریـدون آمده است. سروش دراین دیدار نیك و بـدهای زمانه را به فریدون نشان‌داد و بـدو افسونگری و باطل‌کردن جادویی آموخت. برادران فریدون کیانوش و برمایه که رونق کار فریدون را دیدند برآن شدند که فریدون را درخواب هلاك کنند بنابراین سنگی عظیم به‌سوی خوابـگاه او سرازیر کردند امـا به‌فرمـان خداوند فریدون بیدارگشت و به‌افسون سنگ را در جـای نگهداشت و برادران دانستند که‌کار فریـدون خدایی است.)(بروخیم، ج ۱، ص ۵۰). فریدون چون به‌کاخ ضحاك رسید به نگهبانان حمله برد و آنان را گریزاند و به‌کاخ درآمد و طلسمی را که ضحاك ساخته بود باطل ساخت و دیوان جادوگر را به‌هلاکت رسانید و خود برتخت ضحاك نشست و زیـارویان حرمسرای او را بیرون آورده فرمان داد تا سرهای آنان را بشویند و روانشان از ناپاکی بپیرایند و به راه یزدان رهنمون شوند و بـا دختران جم: ارنواز و شهرناز کـه در حرم ضحاك بودند به بزم نشست و آنان ازمحل ضحاك با او سخن راندند که اینك در

هندوستان است تا سر هزاران بیگناه را ببرد و جانوران را بکشد و خون‌آنان را در آبدانی بریزد و درآن تن بشوید تا شاید اختر بد از وی دورگردد و مارهاکه آرام و قرار از وی گرفته‌اند آرام شوند و اینك زمان بازگشت او نزدیك است. فریدون به‌کندرو پیشکار ضحاك فرمان می‌دهد تا خوانی بگسترد و مجلسی بیاراید و بدین ترتیب اولین‌میهمانی پرشکوه فریدونی درکاخ ضحاك ترتیب می‌یابد که ضحاك از ماجرای فریدون آگاه می‌شود و از بیراهه به‌کاخ حمله می‌برد و نبردی سخت‌درمی‌گیرد. مردم به‌یاری‌فریدون می‌شتابند و از آتشکده‌ها بانگ برمی‌خیزد که پادشاه ما حتی اگر ددی باشد از ضحاك بهتر است. ضحاك که از پیروزی سپاهش بر فریدون ناامید می‌شود مخفیانه به‌کاخ خود می‌رود و شهرناز و ارنواز را با فریدون‌می‌بیند و بادشنه به فریدون حمله می‌برد اما فریدون با گرزهٔ‌گاوسار برسر ضحاك می‌کوبد و می‌خواهدکه وی را بکشدکه سروش آشکار می‌شود و از او می‌خواهدکه چون هنوز زمان مرگ ضحاك فرانرسیده است او را دربندکشیدند. فریدون کمندی ازچرم شیرساخت و دست‌وپای ضحاك را محکم بست وفرمان داد تامردم به‌جنگ پایان دهند. آنگاه ضحاك را بر پشت‌هیونی‌افکند و به «شیرخوان» برد و خواست او را سرنگون بیاویزد که باردیگر سروش براو ظاهر شد و از وی خواست تا ضحاك را به دماوند برد وفریدون چنین‌کرد وضحاك را به دماوند برد و درغاری بی‌انتها با میخهای‌گران به‌کوه بست و برآویخت.[۱]

پس از بندکشیدن ضحاك فریدون به پادشاهی نشست و در ابتدای مهرماه تاجگذاری‌کرد، زمانه را ازبدیها پرداخت، مردم را بی‌اندوه ساخت و به‌راه‌یزدان رهنمون‌گشت وجشنی‌ترتیب داد وآتش افروخت ومردم‌جامهای یاقوتین برگرفتند و عنبر و زعفران سوختند و بدین ترتیب جشن مهرگان بنیاد گرفت و این آغاز پادشاهی پانصد سالهٔ فریدون بودکه با نثارهدیه‌ها از سوی فرانك و بزرگان‌همراه بود.

فریدون پس‌از مدتی به جهان گشتن آغازکرد و آبادانی گستردن. درپنجاه

---

۱) «پس ایزد تعالی افریدون را برانگیخت و کارهارفت تاضحاك را بگرفت وچهل سال بسته بر هیونی گردعالم بگردانید و برآخر به کوه دماوند درچاهی ببستش استوار، بعضی گویند هنوز به جای است. جادوان روند و از وی تعلیم کنند.» (**مجمل التواریخ**، ص ۴۱).

سالگی سه فرزند داشت که دوتن از شهرناز بودند و یکی از ارنواز و بنا بر رسم هنوز برآنها نامی ننهاده بود زیرا می‌باید آنان ازدواج کنند و نام یابند. بنابراین «جندل» را به خواستگاری سه خواهر که از یك‌پدر و مادر، نژاده و بسیار زیبا باشند به‌هرسو فرستاد و جندل سرانجام دختران شاه یمن را برای پسران فریدون خواستگاری کرد. فریدون فرزندان را به یمن فرستاد و پیوند ازدواج آنان انجام پذیرفت. بنابر بعضی از نسخه‌های **شاهنامه** چون فرزندان فریدون از یمن بازمی‌گشتند فریدون برای آنکه آنان را بیازماید خود را به‌صورت اژدهایی درآورد[۱] آتش دم و خروشان که درگرد وغبار برهریك از فرزندان آشکارشد. مهتر پسر از وی گریخت زیرا ستیز با اژدها را از خرد دور می‌دید. دومین پسر کمان برکشید و خواست تا به‌جنگ با اژدها رود و سومین پسر بر اژدها بانگ زد که دور شود وگرنه بااوبه‌پیکارخواهد خاست. فریدون آنگاه از فرزندان دورشد وجشنی‌آراست و با فرزندان گفت کـه خود او آن اژدها بوده است. پس بزرگترین فرزند را که سلامت جسته بود «سلم» و دومین را «تور» و سومین را «ایرج» نام نهاد (ج مسکو، ج ۱، ص ۲۵۸؛ مول ۶۸/۱). فریدون آنگاه کشور خودرا در میان سه فرزند تقسیم‌کرد ولی سلم و تور که از تقسیم پدر راضی نبودند و آن‌را عادلانه نمی‌دانستند علم مخالفت با پدربرافراشتند(← سلم ـ تور ـ ایرج) و مسالمت فریدون و مهربانی او کارسازنگشت و ایرج را به آماده‌شدن برای جنگ‌بابرادران فرمان داد اما ایرج تن به آشتی داد وبه‌نزد برادران رفت و به‌دست آنان کشته شد و سروی‌را به‌نزد فریدون فرستادند. فریدون که در انتظار بازگشت ایرج‌شهر را آذین بسته و چشم به‌راه فرزند بود ناگهان با تابوت ایرج روبـرو گشت. از اسب به‌زیر افتاد و رخ وی سیاه و دیدگانش سپید گشت... فریدون درسوك ایرج باغ او را به آتش‌کشید و پس از مدتی عزاداری اندیشهٔ انتقام از فرزندان‌سیاهدل را در سرگرفت و با آنکه سلم و تور وسیله‌ها ساختند و پوزشها خواستند فریدون

---

۱) در دینکرت آمده است که فریدون درجنگ با دیوان مازندران آنان را به‌یك سوی ناحیهٔ‌کوهستانی راند و با دمیدن دوباد بسیارگرم و بسیار سرد از دوسوراخ بینی خویش برآنان پیروزشد. این بادهایی‌که از بینی فریدون بـه‌وزش درمی‌آمد خاك پـای گاو برمایه را نیز همـراه داشت (**آیینها و افسانه‌های ایران و چین باستان**، ص ۱۱۵؛ دینکرت، کتاب نهم، بخش ۲۱، بند ۲۱ و ۲۲).

منوچهرفرزند ایرج را[1] به‌جنگ سلم وتور فرستاد ومنوچهر پس‌از سه‌جنگ بزرگ درسه‌روز تور راکشت و سروی را نزد فریدون فرستاد و پس‌از آن سلم را سربرید و سروی را نیز بـه نزد فریدون گسیل داشت. فریدون پس از هلاك سلم و تور سام نریمان را به حضور خواند ومنوچهر را به‌او سپرد و منوچهر را به‌جای‌خود برتخت پادشاهی ایران نشاند وبه‌دست خود تاج برسروی نهاد:

چو این‌کرده‌شد روزبرگشت بخت ‌ ‌ ‌ ‌ بپژمرد بـرگ کیـانی درخت
کرانه گزید از بر تاج و گاه ‌ ‌ ‌ ‌ نهاده بر خود سر هر سه شاه

۸۸۹/۱۳۳/۱

فریدون ازجهان‌کناره‌گرفت وبه‌سوك عزیزان‌خود نشست و پس‌ازچندی درگذشت و منوچهرشاه درسوك‌او تاج ازسر برگرفت و زنارخونین بربست و نیا را دخمه‌ای شاهانه ساخت و درآن زر وسرخ و لاژورد نهاد و تخت‌عاج وی را درآنجا قـرار داد و تاج وی را درآنجا قرار داد و تاج وی را از آن برآویخت ومردم یك هفته در سوك او بودند.

فردوسی کارنامهٔ فریدون را چنین بازمی‌گوید:

فریـدون فـرخ فـرشته نبـود ‌ ‌ ‌ ‌ ز مشك و ز عنـبر سرشته نبـود
به داد و دهش یافت آن نیکویی ‌ ‌ ‌ ‌ تو داد و دهش کن فریدون تویی
فریدون ز کاری که کرد ایزدی ‌ ‌ ‌ ‌ نخستین جهان را بشست از بدی
یکی بیشتر بنـد ضحاك بـود ‌ ‌ ‌ ‌ که بیـدادگر بـود و ناپـاك بود
دو دیگر کـه گیتی ز نابخردان ‌ ‌ ‌ ‌ بپـرداخت و بستد ز دست بـدان
سدیگر که کین پدر بازخواست ‌ ‌ ‌ ‌ جهان ویژه بر خویشتن‌کرد راست
بد در جهان پـانصد سال شاه ‌ ‌ ‌ ‌ به آخر بشد ماند ازو جـایگاه

۱۵/۲۵۲/۱

---

۱) بلعمی می‌نویسد که «چون برادران،ایرج را بکشتند افریدون زنده بود و گفت یارب مرا مرگ‌مده تا از فرزندان ایرج‌کسی را ببینم که کین ایرج را از برادران بخواهد. پس افریدون را پسری بود و ایرج را دختری. افریدون این دختر رابه پسر خویش داد نـام این دختر کوشنگ بود از ایشان دختری آمد روشنك و این دختر را دختری آمد نـامش اترك پس این اترك را پسری آمد مفسخرباغ و این پسر باخواهرخودبود و منوچهر آمد و دیگر گویند که افریدون با دختر ایـرج ببود منوچهر آمد.» (بلعمی، ص ۳۱).

۹۰/۵۶/۹، ۱۱۷و۱۱۱و۱۰۶و۱۰۴/۵۷، ۱۲۱/۵۸ ، ۱۴۹و۱۴۷وح/۵۹ ،
۱۷۲/۶۰، ۱۸۴و۱۸۳/۶۱، ح/۶۳، ۲۳۶و۲۳۲/۶۴، ۲۴۷/۶۵، ۲۶۹و۲۶۱
/۶۶، ۲۸۵و۲۸۲/۶۷، ح۲و۳۰۷و۳۰۴و۲۹۴/۶۸، ۳۲۲و۳۱۶/۶۹ ، ح۲و
۳۳۴و۳۳۰/۷۰ ، ح۱۶وح۱۴و۳۶۰/۷۱ ، ح۷و۳۶۷/۷۲ ، ۴۱۴ و ۴۱۰ و
۴۰۷/۷۴، ۴۲۸و۴۲۳/۷۵، ۴۴۶/۷۶، ۱/۷۹ ، ۴۳/۸۱، ۵۴/۸۲ ، ح۲۴و
ح۵و۷۶و۷۵و۶۸و۶۶/۸۳، ۸۹/۸۴، ۱۱۲و۱۰۰/۸۵، ۱۳۶/۸۷، ۱۵۲/۸۸
ح۱۲و۱۶۸/۸۹، ح۵و۱۷۸و۱۷۷/۹۰، ۱۹۲/۹۱، ح۱۳و۲۳۸/۹۳، ۲۴۷/۹۴
۳۰۱و۲۶۸و۲۵۹و۲۵۶/۹۵، ۴۲۳/۱۰۴، ۴۳۵و۴۳۲/۱۰۵ ، ۴۴/۱۰۶ ، ح
۱۲/۱۰۷، ۴۹۰/۱۰۹، ۵۱۷/۱۱۰، ۵۲۷و۵۲۶/۱۱۱ ، ح۱۰و ح۱و ۵۴۸/
۱۱۲، ۵۵۸/۱۱۳، ۶۰۱/۱۱۵، ح۶و۶۳۳و۶۲۸/۱۱۷، ح۲وح۱و۶۴۹و۶۴۱
/۱۱۸، ۶۹۵/۱۲۰، ۷۵۹و۷۵۶/۱۲۴، ۷۷۳/۱۲۵، ۷۷۸/۱۲۶، ۸۳۳/۱۲۹،
ح۱۲و۸۶۷/۱۳۱ ، ح۳وح۲و۸۸۱و۸۷۴/۱۳۲ ، ۸۹۱/۱۳۴ ، ۷۰۰/۱۸۰ ،
۸۴۰/۱۹۰ ، ۸۶۹/۱۹۲ ، ۹۵۵/۱۹۸ ، ۱۰۰۷/۲۰۲، ۱۶۳۰/۲۴۷، ح۸و
۱۶۳۶/۲۴۸، ۷/۲۵۰، ح۱۶وح۱۵/۲۵۱، ۱۴و۹و۸و۷/۲۵۲، ۶و۴/۲۵۴،
۱۸/۲۵۵، ح۲۶ و ۱/۲۵۶، ۱۷و۱۴/۲۵۷، ۶/۲۶۴، ۴۹/۲۶۶؛
ح۱۳/۷/**۴**، ۵۴/۱۰، ۱۱۴/۱۳، ۲۰۶/۱۹، ۲۴۴/۲۱، ۴۶۳/۳۷، ۱۲و۹/
۴۳، ۱۱۱/۵۷، ۱۶۲/۵۹، ۹۰/۶۸، ح۱۹و۱۳۰و۱۲۷و۱۲۳/۷۰، ح۴و۱۵۷
/۷۲، ۵۲/۷۸، ۱۲۶/۸۲، ح۸و۳۲۵/۱۴۸؛
ح۱۸و۲۱۰/۱۸/**۳**، ۸۱۴/۵۴ ، ۱۴۲۱/۹۲ ، ۱۵۰۷/۹۸ ، ۲۴۵۰/۱۶۰ ،
۲۵۰۶/۱۶۳، ۲۵۱۵/۱۶۴، ۳۴۶۵/۲۲۷، ح۱۰و۳۶۳۹/۲۴۰؛
۲۱/۹/**۴**، ح۱۸و۳۷۳/۳۱، ۹۹۲/۲۷۳، ۱۲۰۲/۲۸۷؛
ح۵و۱۵۸/۹۵/**۵**، ح۲/۱۵۰، ۱۱۵۲/۱۵۱، ۱۲۳۳/۱۵۵ ، ۱۶۴۴/۱۷۹ ،
۱۶۸۸/۱۸۲، ح۲۳و۴۶/۲۳۷، ۱۸۱/۲۴۵، ۲۲۰و۲۱۶/۲۴۸، ح۲۸/۲۵۰
۵۴۳/۲۶۸، ۶۳۵/۲۷۳، ۶۴۵/۲۷۴، ۱۱۸۰/۳۰۵، ۱۱۹۰/۳۰۶، ۱۲۰۸/
۳۰۷ ، ۱۵۵۳و۱۵۳۸/۳۲۷ ، ۲۱۳۶/۳۶۱ ، ۲۱۶۳/۳۶۳ ، ۲۲۵۲/۳۶۸ ،
۲۳۲۴/۳۷۳، ۲۳۶۶/۳۷۶ ، ۲۶۶۳/۳۹۳، ۲۷۱۸/۳۹۶ ، ۲۸۷۷/۴۰۵ ،
۲۹۹۷/۴۱۱، ۳۱۰۱/۴۱۸، ۲VII/۴۲۲؛
۲۱۲/۲۰/**۶**، ۲۴۳/۲۳۲، ح ۱۰/۳۳۲ ، ح۲۲وح۱/۸، ح۱۲ و۷۵/۷۰ ،

۷۷۳/۲۱۰؛ ۵۲۳/۱۰۱، ۳۵۷/۹۰د
۵۸۸/۳۳۹، ۵۷۶/۳۳۸، ۶۰۴/۲۹۸، ۳۷/۱۱۵، ۳۴/۱۱۴، ۷/۹۴/۱۶۱۴
۲۰۶۵، ۱۷۱۵/۴۰۲، ۱۱۸۱/۳۷۱، ۱۰۶۵/۳۶۵، ۸۳۲/۳۵۲، ۱۳/۳۴۵ح
/۴۲۲؛
۹۳۷/۳۷۰؛ ۳۰۱/۶۹، ۳۱۰/۴۷/۸،
، ۱۹۱۱/۱۲۲ ، ۱۳۵۷/۸۹ د۵ح، ۴۱۶/۳۵ ۴ح، ۲۳/۱۹ح، ۱۴۸/۱۸/۹،
۱۰/۳۰۰، ۷/۲۹۴ح، ۵۴۸/۲۸۸، ۱۰/۲۰۵ح، ۳۲۷۴/۲۰۴، ۳۲۶۰/۲۰۳،
۱۶/۳۹۹، ۳۱۵/۳۷۳، ۸/۳۵۷ح، ۳۳/۳۵۶ح، ۲۵۸/۳۳۲، ۲/۳۱۲ح

فضل Fazl

کجا «فضل» را مسند و مرقدست
نشستنگه «فضل» بن احمدست
۵/۲۲۶/۳۰ح

وزیرسلطان محمودکه فردوسی در مقدمهٔ داستان نبردبزرگ کیخسرو با افراسیاب او را می‌ستاید:[۱]

فری کیس فرنگیس است (الشاهنامه، ج ۳، ص ۱۵۵، ح ۲۱ و همچنین صص ۱۷۴، ۱۸۱، ۲۲۶؛ تلدکه، ص ۱۷، فرنگیس = مندنه و ح ۲ همان ص).

---

۱) مقصود، ابوالعباس فضل بن احمد (متوفی به ۴۰۴ ه) است که نخستین وزیر سلطان محمود بود و در ابتدای کار خود ازدبیران فائق الخاصه (متوفی ۳۹۸ ه) بودوپس چندی بریدمروبود ودرسال۳۸۴که سبکتکین برابوعلی سیمجور و فائق که درخراسان به طغیان برخاسته‌بودندغلبه‌یافت، ابوالعباس را از امیرنوح‌سامانی به وزارت محمود خواست وتاسنهٔ ۴۰۱ درمسند وزارت بود و بعد محبوس و در حدود سنهٔ ۴۰۴ در حبس کشته شد. **تاریخ نگارستان** به نقل از کتاب نظام‌الملک وزیر سلجوقیه شرحی عجیب درکیفیت عزل و قتل این وزیر نقل می‌کند. او از مشوقان فردوسی در نظم **شاهنامه** بوده است. درموردکیفیت عزل او نوشته‌اندکه در سال ۴۰۱ ابوالعباس را با محمود نقاری پدید آمد و او به پای خود به قلعهٔ غزنین رفت ونامه‌ای به محمود نوشت وخود را محبوس خواند ومحمود نیز که منتهز فرصت بود وی رامصادره‌کرد وخانه و ضیاع و عقار او را فروگرفت. یکی از آثار مرضیهٔ ابوالعباس درآوردن مکاتیب و مناشیر و دفترهای دیوانی است از تازی به پارسی،که پس از عزل او و آمدن احمدبن حسن میمندی بر سر کار به
←

که آرام این گونه شاهی بدوست — خرد در سر نامداران نکوست
نبد خسروان را چنو کدخدای — به پرهیز دین و به رادی و رای
گشاده زبان و دل و پاک دست — پرستندهٔ شاه و یزدان پرست
ز دستور فرزانه و دادگر — پراگنده رنج من آمد به سر
۳۵/۲۲۷/۵

فغانیش Fuγāniš [1]

چغانی شهی بد «فغانیش» نام — جهانجوی با لشکر و گنج و کام
۳۰/۸/۸

نام پادشاه هیتال که پیروز یزدگرد بدو پناه برد و فغانیش که منشور حکومت ترمذ و ویسه‌گرد را از یزدگرد داشت سی‌هزار هیتالی به یاری پیروز فرستاد و پیروز توانست بربرادر خود هرمز چیره شده به پادشاهی ایران برسد.

۳۰/۸/۸، ۳۱ و ۳۴ و ۲ح

فغانیش Fuγāniš [2]

خردمند و نامش «فغانیش» بود — که باگنج و با لشکر وخویش بود
۱۸۱۵/۱۶۰/۸

دلاوری چغانی که از تخمهٔ بهرام‌گور بود و پس از شکست هیتالیان ازخاقان چین از طرف هیتالیان به جای «غاتفر» به پادشاهی هیتالیان برگزیده‌شد اما مردم چاچ

←

حالت‌نخستین بازگشت (**هزارهٔ فردوسی**، ص ۸۳، ح۲، مقالهٔ تقی‌زاده؛ **تاریخ‌ادبیات** صفا، ج۱، ص۴۷۴). نوشته‌اند درغیبت سلطان محمود، بعضی ازامرای بدسگال، او را در زندان آن‌قدر شکنجه کردند تا در زیر شکنجه درگذشت (**فرهنگ معین**، ص۱۳۶۸). در متن مسکو به جای‌فضل، نصر آمده است (۳۱/۲۳۶/۵).

۱) «نام‌ملک هیاطله خوشنواز بود.» (**بلعمی**، چ مشکور، صص۱۳۱–۱۴۱؛ **ایران در زمان ساسانیان**، ص۳۱۷، ح۲).

۲) در بعضی نسخه‌های **شاهنامه** این نام به صورت «چغانیش» آمده است (۸/ ۱۶/۱۶۰ ح). بنداری نیز این نام را فغانیش ذکر کرده است (**الشاهنامه**، ج ۲، ص۱۴۱).

و سمرقند وسغد و بخارا وختلان وبلخ وبرك و آموی وزم پس ازآنکه خاقان دختر خود را به‌انوشیروان دادفغانیش راکه ازتخمهٔ «خشنواز» می‌دانستند به پادشاهی نخواستند امابزرگان هیتال وخاقان چین او را حمایت‌کردند و فغانیش با لشکری به درگاه انوشیروان آمد وشاه خوانده شد.

۲۴۰۰/۱۸۷، ۲۲۸۶/۱۸۶، ۱۸۸۸/۱۶۴، ۱۸۱۵/۱۶۰/۸

فغستان Foγestán[1]

«فغستان» بیارید خوتین سرشك
همی رفت با فیلسوف و پزشك
۳۳۵/۲۵/۷

دختر کید شاه هندوستان است. کید این دختر را چنین وصف می‌کند:

ازآن پس فرستاده را شاه گفت / کـه من دختری دارم انـدر نهفت
کـه گربینندش آفتاب بلنـد / شـود تیره از روی آن ارجمند
کمندست گیسوش همـرنگ قیر / همی آید از دو لبش بـوی شیر
خـم آرد ز بـالای او سروبن / گل افشان شود چون سراید سخن
ز دیدار و چهرش سخن بگذرد / همـی داستان را خـرد پـرورد
چوخامش بود جان شرمست وبس / چنو در زمـانـه نـدیـده ست کس
سپهبد نژاد ست و یزدان پرست[2] / دل شرم و پـرهیز دارد بـه دست
۲۷۴/۲۱/۷

چون فرستادگان اسکندر به نزدکید آمدند، کید فغستان را آراسته وبرتخت زرین نشاند و فرستادگان را:

فرستادشان شاه سوی عـروس / پـر آواز اسکـنـدر فیلقـوس
بـدیـد پیـران رخ دخت شاه / درخشان ازو یاره و تخت وگاه

---

۱) در غرر ثعالبی این‌نام به صورت «کنکه» آمده است (**شاهنامهٔ ثعالبی**، ترجمهٔ فارسی، ص۱۹۸). بنابر متن ثعالبی اسکندر کنکه را بسیار دوست می‌داشت ولی پس از چندی دریافت‌که مهر او به‌کنکه او را از فرمانروایی باز می‌دارد بنابراین کنکه را بازگرداند و اوخودرا خفه‌کرد (**شاهنامهٔ ثعالبی**، ص۲۰۰)· در **اسکندر نامهٔ** نثر این نام «مترسف» است (**اسکندرنامهٔ** نثر، ص۶۸).

۲) ← وصف نظامی ازاین دختر(← **شرفنامه**، صص۳۶۱ و ۳۶۲).نظامی از این دختر نام نمی‌برد.

فرو ماندند اندر او خیره خیر — ز دیدار او سست شد پای پیر
خردمند نه پیر مانده به جای — زبانها پر از آفرین خدای
نه جای گذر دید ازیشان یکی — نه زو چشم برداشتند اندکی

۳۰۸/۲۳/۷

پس هر یك از فرستادگان وصف یکی از اندام او را بر کاغذ نوشتند وبا سواری به سوی اسکندر فرستادند و اسکندر چنان شیفتهٔ وی گشت که بیدرنگ او رافراخواند و کیدفغستان را با هدیه‌های فراوان به نزداسکندر فرستاد واسکندر او را به آیین مسیحی به همسری خود درآورد!! [۱] و در دم مرگ نیز اسکندر از مادر خود خواست تا دختر کید را به نزد پدر بازگرداند (۱۰۴/۷).

۳۳۷ و ۳۳۵/۲۵/۷،

فغفور Faγfūr *

پسر کهتر ساوه شاه است که ساوه او را به سپاه بهرام فرستاد تاچند و چون سپاه او را بداند. فغفور سواری به نزد بهرام چوبین فرستاد وبهرام را از آمدن خود به سپاه وی آگاه کرد بهرام او را پذیرفت و بصراحت بما او گفت که به نبرد ساوه شاه آمده است. فغفور در نبرد به دست بهرام چوبین کشته شد وبهرام سر او را با سر ساوه شاه به نزد هرمز فرستاد.

*)در بنداری این نام به‌صورت «بغپور»آمده که به معنی فرزندخداست (**الشاهنامه**، ج۲، ص۱۸۳)، اما در **غرر ثعالبی** این نام «فغفوره» می‌باشد که برادر ساوه شاه است نه فرزند او (**غرر ثعالبی**، ص۶۲۵ و **شاهنامهٔ ثعالبی**، ص ۳۱۲).

۶۲۲ و ۶۱۷/۳۵۱/۸، ۶۳۲ و ۶۲۵/۳۵۲، ۷۶۹/۳۶۰، ۹۹۱/۳۷۴

فغفور Faγfūr

بی‌نام- خاقان وپادشاه چین که افراسیاب در هنگامی‌که در بهشت گنگ بود از او کمك خواست و او نیز افراسیاب را بسپاه یاری داد اما پس از آنکه افراسیاب از کیخسرو شکست خورد، فغفور ازکردهٔ خود پشیمان گشت وهدیه‌ها نزد کیخسرو فرستاد و پشیمانی نمود وآشتی خواست وکیخسرو او را به‌فرمانبرداری خواند و او پذیرفت (۳۴۴/۵) وچون کیخسرو به ختن رسیدفغفور وبزرگان ازوی پیشواز کردند و او راگرامی داشتند (۳۴۵/۳) وکیخسرو سه ماه در چین ماند و فغفور ←

---

۱) نظامی گوید اسکندر اورا به آیین اسحاق به همسری خود درآورد (**شرفنامه**، ص۳۶۲).

فلاطون Falātūn [1]

کسی کش «فلاطون» بدست اوستاد
خردمند و با دانش و با نژاد
۱۷۵۸/۴۰۱/۷

فیلسوف یونانی که زیجهایی که او ساخته بود در درگاه قیصر روم (موریس) وجود
هر بامداد هدیه‌ای نو به وی می‌داد. *

۴۰۲/۶۲/۹؛
۱۰۶۸/ و ۱ح ۱۰۶۲/۲۹۸، ۱۰۶۵ و ۱۵ح و ۳۰ح، ۱۵/۲۵۸، ۴۲/۸۸/۵،
۱۸۸۰ و ۱۸۷۴ ، ۱۸۴۶/۳۴۴ و ۱۸۵۲ و ۲ح ، ۱۶۷۷/۳۳۴، ۱۴۸۷/۳۲۴، ۲۹۹،
۶/۴۲۳، ۱۸۸۵/۳۴۶، ۱۸۸۸ و /۳۴۵،
۹۸۷/۲۷۷/۶

*) فردوسی گاهی فغفور را از خاقان چین جدا می‌داند (۱۹۳۶/۱۶۷/۸) و:
برفتند فغفور و خاقان چین بر شاه با پوزش و آفرین
۱۸۷۴/۳۴۵/۵

فغفور Faγfūr (بی‌نام)

فرمانروای چین به گاه اسکندر که اسکندر در جامهٔ فرستادگان به نزد وی رفت و او را به فرمانبرداری خودخواند ولی او درپاسخ اسکندر را اندرز داد و برای او هدیه‌های فراوان فرستاد (ج۷، ص۹۵) و او را به مهمانی خود فراخواند:
سکندر به رخ رنگ تشویر خورد ز گفتار او بر جگر تیر خورد
۱۶۱۹/۹۵/۷

اسکندر نیز با او از در مهربانی درآمد و چند ماهی در چین ماند.**

) در **اسکندر نامهٔ منثور ازاو باعنوان «خاقان» سخن رفته‌است که شوهر خواهر مادر اسکندر بود و به حیله قصدکشتن اسکندر را با زهر کرد ولی سودمند نیفتاد و اسکندر او و دو پسرش را اسیر ساخت.

۱۶۲۲/۹۵، ۱۶۰۰ و ۱۵۹۳/۹۳، ۱۵۶۵/۹۲ و ۱۴ح، ۱۵۶۰/۹۱/۷، و ۱۴ح
۱۶۳۹/۹۶ و ۱۶۴۲ و ۱۶۴۵

فغفور Faγfūr

پدر زن شنگل پادشاه هند در روزگار بهرام گور که بهرام را به چین دعوت کرد.
۲۱۹۶/۲۲۹، ۱۹۷۶/۴۱۷/۷، ح۳/۴۳۰
←

[1]) در نسخه «فلاطوس» هم‌آمده است (۱۶/۴۰۱/۷ح).

داشت وفرستادهٔ قیصر روم به نزد بهرام گور خود را شاگرد وی می‌دانست.[۱]

→

فغفور Faγfūr

فرمانروای چین. خاقان‌چین که در زمان انوشیروان هیتال را شکست داده بود در نامه‌ای به انوشیروان نوشت که فغفور مرا گرامی می‌دارد و دخترش را به من داده است ونبیرهٔ او را انوشیروان به زنی گرفت.

۱۹۳۶/۱۶۷/۸، ۱۹۹۳/۱۷۰، ۲۱۳۵/۱۷۸، ۳۶۱/۳۳۶

فغفور Faγfūr

فرمانروای چین که در زمان گو و طلخند می‌زیست و زمین را بر این دو تنگ کرده بود (۸/ ۲۳۱/ ۳۰۶۹).

فغفور Faγfūr

فرمانروای‌چین در روزگار یزدگردسوم که یزدگرد برآن بود تابادختر وی خویشی کند.

۲۷۹/۳۳۴/۹، ۱۴/۳۳۸ح و۱۶ح، ۴۶۷/۳۵۰، ۵۴۹/۳۵۶

فغفور Faγfūr

فرمانروای چین در روزگار خسرو پرویز که خسرو پس از قیام شیروی برآن بود تا از وی یاری بخواهد. (۹/ ۲۴۸/ ۳۹۹۲)

---

۱) Platon = افلاطون = فلاطون

فیلسوف یونانی که در سال (۴۲۷ق م) در شهر آتن متولد شد و به سال (۳۹۰ ق م) عازم سفری طولانی به مصر شد و سپس‌به‌کورنا و ایتالیای جنوبی رفت و دانشهای‌گوناگون را فراگرفت ودربازگشت به یونان حوزهٔ درس خود را تاسیس کرد و در آکادمیای برای تقدیس فرشتگان هنر بنیاد نهاد و فلسفه و اندیشه‌های خود را ارائه داد. افلاطون درسال (۳۴۸ ق م) درهمان زمان‌که فیلیپ مقدونی با آتن به جنگ پرداخت درگذشت (**تاریخ فلسفه**، امیل بریه، ترجمهٔ علی مراد داودی، صص۱۲۵- ۱۲۸؛ **الشاهنامه**، ج۲، ص۹۵).

۱۷۰۸/۴۰۱/۷؛ ۱۲۶۲/۸۳/۹

فنج Fenj

سپهدار خاقـان چین «فنج» بود
همی بـآسمان بر زه از آب دود
مول۶/۱۵۷/۱۷۲۵

سپهدار خاقان چین (در روزگار انوشیروان) کـه لشکر به هیتال کشید و با غاتفر نبرد کرد. ← سنجه [1]

فور Fur [2]

چو باور نبودش ز نزدیک ودور
یکی نامه بنوشت نزدیک «فور»
۲۹۵/۲۹۸/۶

پادشاه هند است که چون دارای داراب سه‌بار از اسکندر شکست خورد و به کرمان گـریخت به وی نامه نوشت و از او کمك خواست و فور ژنده پیلان خـود را به یاری وی فرستاد (۳۴/۷) اسکندر نیز با کید آشتی کرد و به فورنامه نوشت و او را بـه فرمانبرداری خود خواند[3] اما فور پاسخ این‌نامه‌را بتندی داد و اسکندر به نبرد با فور شتافت و سپاه فور را با ساختن هزار اسب وسوار آهنین که آتش زده شدند پراکنده سـاخت ولی فورسپاه خود را گرد آورد وباردیگر با اسکندر روبرو شد. اسکندر او را به جنگ تن‌بتن فراخواند وفور که خود را بسیار نیرومند می‌دانست و اسکندر را سواری لاغر می‌دید با این پیشنهاد موافقت کرد وبه نبرد تن بتن رضا داد ولی در هنگام نبرد، اسکندر ازیك لحظه روگرداندن فور استفاده کرد و تیغی برگردن فور زد و او را کشت و سپاه وی تسلیم اسکندر شدند[4].

---

۱) درچاپ مسکو این‌نام نیامده و به‌جای آن سنجه ضبط شده است.

۲) پور، یا Porus نام رای‌شهرکنوج (قنوج) بود به زمان اسکندرکه در مقابل او مقاومت کرد واسیر گردید ومورد عفو اوقرار گرفت (**ایران باستان**، ج۲، صص ۱۷۸۳ به‌بعد).

۳) بنابر **غرر ثعالبی** اسکندر ابتدا بـا فور نبرد می‌کند و سپس به کید می‌پردازد (**شاهنامهٔ ثعالبی**، ص۱۹۳).

۴) همچنانکه در پانوشت۲ دیدیم بعضی نوشته‌اند کـه اسکندر فور را بخشید ولی جالب است که در **اسکندر نامهٔ** نثر هر دو قول دریك‌جا بدین صورت آمده است: «اسکندر فور را اسیر کرد و به زندان فرستاد وسپاه وی را پـراکنده ساخت» (ص ۲۰)ولی‌اسکندراز فورخواست که‌ترك‌دین کند وبه نبردباکیدروی‌آورد فور نپذیرفت ←

۲۹۹ و ۲۹۰/۳۹۸/۶؛
۵۲۰و۵۰۹ ۵۰۳و۴۸۶/۳۴، ۴۷۸/۳۳، ۴۷۹، ۴۸۱ و ۴۶۰/۳۲/۷، ۴۶۲ و
۵۸۷/۳۹، ۵۹۵ و ۵۷۶/۳۸، ۵۷۹ و ۵۶۰/۳۷، ۵۶۲ و ۵۴۰/۳۶، ۳۵/
۸۵۴/۵۳، ۶۹۸/۴۵، ۷۰۳ و ۶۲۲/۴۱، ۶۰۳/۴۰، ۶۰۵ و ۶۰۷ و ۶۱۵ و
۱۶۰۸/ ۱۵۷۳/۹۲، ۱۸ و ح ۵۴۹/۵۹، ۵۰۷/۵۶، ۳۲ و ح ۸۸۱/۵۵، ۸۸۳و
۹۴، ۱۶۵۶/۹۷، ۱۸۸۶/۱۱۰

فور Fur

منم «فور» و از فور دارم نژاد
که از قیصران کس نکردیم یاد
۴۹۱/۳۴/۷

پدر فور هندی: ← فور و (۱۴/۸۸/۸ح).

فولاد Fūlād

بگشتند بسا یکدگر هردوان
گرانمایه «فولاد» بسا پهلوان
۱۰/۳۱۹/۴

پولادوند است: ← پولادوند.

۱۰/۳۱۹/۴، ۱۶/۳۲۰

فولادوند Fūlādvand[1]

چو بشنید «فولادوند» این سخن
از آن نامبردار مرد کهن
۱۰/۲۸۵/۴ح

پولادوند است: ← پولادوند.

←
وگفت: «پیش پای تو بر پای بودن پیش من از کشتن بتر است. شاه اسکندر را از آن خشم آمد بفرمود فور راگردن بزدند.» (ص۲۲). در **مروج‌الذهب** آمده است که «پس از باهبود، زامان به شاهی رسید و مدت شاهیش یکصد وپنجاه سال بود و با شاهان ایران و ملوك چین حکایتها وپیکارها داشت... پس از او فور شاه شد و هم او بودکه در جنگ تن بتن با اسکندر کشته شد و مدت شاهیش یکصد وچهل سال بود پس از او دبشلیم به شاهی رسید. وی مؤلف کتاب **کلیله و دمنه** است مدت شاهی دبشلیم یکصد وبیست سال بود...» (**مروج‌الذهب**، ص۷۳).

۱) «...وباز فولادوند را رستم بیفکند» (**مجمل‌التواریخ**، ص۴۸).

فیروز Firuz

→ پیروز در همین کتاب.

فیلقس Filaqos

که دارا برادر پدر خواندی
همی «فیلقش» پر خواندی
ح۱۶/۲۱۵/۹

→ فیلقوس.

فیلقوس[1] Filqūs

بروم اندرون شاه بد «فیلقوس»
کجا بود با رای او شاه سوس
۴۳/۳۷۵/۶

شاه روم که داراب بهمن به نبرد با او روی آورد و او در عموریه با سپاه داراب روبرو گشت و پس از سه روز مقاومت در روز چهارم شکست خورد و گریخت و خواسته و اسیران فراوان به دست ایرانیان افتاد. فیلقوس در عموریه به‌حصار شد و درخواست آشتی کرد وداراب دختر او ناهید را به زنی خواست و فیلقوس دختر

فیروز دخت دختر فیروز یزدگرد که به هنگام جنگ فیروز با ترکان به همراه پدر بود و پس از آنکه فیروز در نبرد با ترکان شکست خورد، این دختر گرفتار اخشوان شاه ترکان گشت و سپس به وسیلهٔ تدابیر سوفرا آزاد گشت (**اخبار-الطوال**، ترجمهٔ نشات، صص۶۳و ۶۴).

فیونداد Fivandād
بنابر **غرر ثعالبی** نام چهارمین فرزند گشتاسپ شاه ایران است (ص۲۷۲) که در جنگ با ارجاسپ تورانی کشته شد. سه پسر دیگر گشتاسپ که پیش از فیونداد کشته شده بودند اردشیر، رام اردشیر و شیداسپ بودند.

---

۱) صحیح این کلمه فیلفوس Filfūs است که معرب philippos (فیلیپس) می‌باشد واین کلمه نام چندتن از پادشاهان یونان منجمله فیلیپس دوم پدر اسکندر پادشاه مقدونیه است (**فرهنگ معین**، ج۶، ص۱۴۰۲).

خود به داراب داد و باز پذیرفت. اما داراب پس از چندی ناهید را به‌خاطر بوی بد دهانش به‌نزد پدرباز گردانید و اسکندر از همین دختر و درنتیجهٔ پیوند داراب با ناهید به‌وجود آمد و به جـای فیلقوس پادشاه روم شد.

۲۵/ ۱۲۱/۳۸۰، ۱۰۴/۳۷۹، ۷۶/۳۷۷، ۵۰/۳۷۶، ۶۴ و ۶۰/۳۷۵/۴۳
۳۸۲، ۴۱۲/۴۰۴؛
۸۳۴/ ۸۳۷ و ۷۷۶/۴۹، ۷۲۸/۴۷، ۴۸۶/۳۳، ۴۶۱/۳۲، ۳۰۴/۲۳/۷،
۱۷۷۹/۱۰۴، ۱۲۰۳/۷۲، ۵۲/





ق

قارن Qāran[1]

سپهدار چـون «قـارن» کاوگان
سپهکش چو شیروی وچون آوگان
۵۱۱/۱۱۰/۱

پسر کاوهٔ آهنگر و سپهدار فریدون است[2] که در زمان نبرد منوچهر با سلم و تور نیز سپهدار ایران است که بیش از سیصدهزار سپاه را فرماندهی می‌کند. قارن و منوچهر از دوسه‌سوبه سپاه سلم وتور حمله بردند ومنوچهر تور راکشت و قارن‌به تعقیب سلم پرداخت و با گرفتن انگشتری تور از منوچهر شبانه به دژی که سلم قصد پناه‌بردن به‌آن‌را داشت رفت و با نشان‌دادن انگشتری تور، خود را فرستادهٔ

---

۱) شکل پهلوی کلمه Kārin است و آن نـام یکی از خانـدانهای بـزرگ عهد اشکانیان است که در زمان ساسانیان نیز دارای اهمیت بوده و افراد بـزرگ این خاندان به‌همین‌اسم شهرت یافته‌اند (**ایران در زمان ساسانیان**، ص ۱۲۳). نلدکه می‌نویسد که «همین کارن (قارن) که نمایندهٔ خانوادهٔ باشکوه وجلالی در دورهٔ اشکانی و ساسانی و حتی درزمان بنی‌عباس بوده به یك زمان بسیار قدیمیتر منتقل شده و به‌صورت برادرو فرزند کاوهٔآهنگر درآمده است هرچند که این چیزی‌نیست جز یك اسم، برای آنکه او وجود نداشته است روی این اصل گودرزنسب خود را مستقیماً به کاوهٔ آهنگر می‌رساند» (**حماسهٔ ملی ایران**، ص ۲۷ و ح ۲ همـان صفحه). «داستان‌قارن اگرچه مانند داستان پدرش در **اوستا** مذکورنیست اماظاهراً به اندازهٔ داستان رستم صاحب قدمت است. خاندان قارن تا قرن سوم هجری بـه قدرت و ابهت وشکوه خود باقی بود و پهلو بپهـلوی خانـدان شاهنشاهی اشکانی و ساسانی می‌زد و نسب خود را با جعل نام و داستان قارن پهلوان و انتساب او به کاوه روشن می‌ساخت.» (**حماسه سرایی در ایران**، ص ۵۳۴).

۲) ثعالبی هم اورا فرزند کاوه می‌خواند و می‌نویسد: فرزند کاوه که فرستادگان ضحاك می‌خواستند اورا بکشند ولی ضحاك پس از رفتن‌کاوه به‌کاخش او را بخشید قارن نـام داشت (**غرر ثعالبی**، ص ۳۸) و چون کاوه قیام کرد قارن نیز با او بود و فریدون اورا سپهسالار خود کرد (**همان‌کتاب**، ص ۵۳).

تورخواند و به‌درون دژ راه‌یافت وچون روز فرارسید درفشی ازفراز دژبرافراشت و لشکر ایران به دژ حمله‌کردند و دژ را باخاك یکسان ساختند. قارن درهنگامی که زال بـه حضور منوچهر رسید درکنار منوچهر بود و پشنگ پـدر افراسیاب از فرزند می‌خواست تا قارن‌را بکشد و بدان‌وسیله به ایرانیان چیره شود . اغریرث برادرافراسیاب قارن را چنین وصف می‌کند:

تو دانی‌که بر سلم و تور سترگ چه آمـد ازان تیغزن پیر گـرگ

۹۳/۱۲/۲

نوذر شاه ایران چون از حملهٔ تورانیان به ایران آگاه شد قارن را سپهسالار خود کرد و اورا به دهستان در برابر افراسیاب گسیل داشت و درهمین نبرد قباد برادر قارن به‌دست بارمان تورانی کشته شد و قارن لشکر را برانگیخت و جنگی سخت درپیوست و روزبعد نوذر خود با افراسیاب نبردکرد که شکست یافت و قارن پس از دو روز آسایش لشکر آراست و مجدداً به پیکار تورانیان شتافت امـا کاری از پیش نبرد و ناگزیر به‌اتفاق نوذر و سپاه به‌حصار دهستان پناه برد. درهمین هنگام به قارن خبر رسید که کروخان تورانی به‌دنبال شبستان شاهی که عازم پارس بود شتافته است. قارن رهسپار پارس شد و ویسهٔ تورانی به دنبال قارن شتافت. قارن پسر کروخـان را کشت و با ویسه روبرو گشت و او را شکست داد و به گـریز واداشت:

چو بر ویسه آمد ز اختر شکن نرفت از پسش قارن رزمزن[1]

۳۴۸/۲۹/۲

قارن در هنگام بازگشت از نبرد با ویسه با شماساس تورانی روبرو گشت و سپاه اورا متلاشی کرد و خود وی را به‌گریز واداشت.

چون «زو» به پادشاهی ایران رسید قارن به اتفاق بزرگان ایران به نـزد او رفت و فرمانبرداری نمود وسپس چون قباد به سلطنت رسید قارن به‌او شادباش گفت و درنخستین جنگ او با تورانیان قارن فرماندهی قلب سپاه ایران را داشت و شماساس راکه روزی از چنگ وی گریخته بود باردیگر به نبرد طلبید و کشت. و درهمین نبرد که رستم نیز حضور داشت، رستم چگونگی ساز تنگ و نبرد را از قارن فراگرفت و اتحاد قارن و رستم، افراسیاب را وحشتزده ساخته بود که‌درسپاه

۱) «قارن را رزمزن لقب داده بودند» (مجمل التواریخ، ص ۹۰).

ایران:

به یک دست رستم که تابنده هور	گه رزم با او نتابد بزور
به روی دگر قارن رزمزن	که چشمش ندیدست هرگز شکن

۱۱۲/۶۹/۲

و چون پیروزی دراین‌نبرد با ایرانیان بود، کیقباد قارن را خلعت بخشید و گرامی داشت.[1]

ح۱۰/۱۰۹/۹ ، ۵۱۱/۱۱۰ ، ۵۸۱/۱۱۴، ۶۲۳و۶۱۹/۱۱۶، ۶۵۵/۱۱۸،
۶۷۵و۶۷۰و۶۶۶/۱۱۹، ۷۰۱/۱۲۱، ۷۳۹/۱۲۳، ح۵و۷۸۲/۱۲۶، ۸۱۷ و
و۸۱۳و۸۰۹/۱۲۸، ۱۸۱/۱۴۸، ۱/۲۶۰، ح۱۸/۲۶۱؛
ح۱۰و۹۲/۱۲/۴، ۱۱۶و۱۰۷/۱۳، ۱۶۷و۱۶۲و۱۵۷و۱۵۵/۱۶، ح۶و۱۹۹
و۱۹۷و۱۹۵و۱۹۰/۱۸، ۲۰۵/۱۹، ۲۲۳/۲۰، ۲۶۲/۲۳، ۲۷۷/۲۴، ح۱۵
و ح۳و۲۹۹و۲۹۰/۲۵، ح۲و۲۰۴/۲۶، ح۹و۳۲۵و۳۲۳و۳۲۰/۲۷، ح ۲۴ و
ح۶و ح۲و۳۳۴و۳۲۸/۲۸، ح۴و۳۴۶و۳۴۱/۲۹، ۴۱۵و۴۱۴و۴۱۲/۳۴، ح۶
و۴۸۲/۳۹، ۱۱/۴۳، ۱۴/۴۴، ۹و۲/۶۲، ح۱۲و ح۸و ح۶و۲۳و۱۷و۱۶/۶۳
۲۶و۲۴/۶۴، ح۱۴و۱۰۲/۶۸، ح۹و ح۵و۱۷۲/۷۳؛
۳۱۷/۲۷۳/۹

---

۱) ماحصل آنچه در غرر ثعالبی دربارهٔ قارن آمده است چنین است: قارن پسر کاوه بود که از دست آدمکشان ضحاك رهایی یافت (ص ۱۶) و فریدون او را گرامی داشت و خلعت بخشید (ص ۱۷) و فرماندهٔ سپاه خود ساخت (ص ۲۴) و با تور در سپاه منوچهر به نبرد پرداخت (ص ۲۶) و قلعهٔ سلم و تور راکه در جزیره‌ای از جزایر دریای لان قرار داشت برای آنکه به تصرف سلم درنیاید بحیله تصرف و با خاك یکسان‌کرد. داستان چنین است که قارن با سیصدسوار ولی بدون‌مهمات به‌ساحل دریارفتند و در یکی ازکشتیهای سلم نشستند وچون به‌درب قلعه رسیدند حکمران قلعه را احضار وانگشتر تور را بدو ارائه نمودند وحکمران در قلعه را برایشان گشود و قارن قلعه را تصرف کرد وکسان سلم و تور را خارج ساخت و پس ازتصرف و برگرفتن خزاین سرداران خودرا درآنجا گذاشت و خود بازگشت (ص ۲۹) و سپس با بارمان جنگید (ص۵۲) و سپس پسر ویسه را کشت (ص۵۴)
←

قارن Qāran[1]

فروتر ازو «قارن» رزمزن
به هر کار پیروز و لشکرشکن
ح۸/۲۴۲/۵

فرمانروای شهر «داور» یا «خاور» بود که کیخسرو را در نبرد با افراسیاب یاری می‌داد. چون افراسیاب شیده را به پیغامبری نزد کیخسرو فرستاد، کیخسروقارن را که‌از خاندان کاوه بود به پذیرهٔ وی فرستاد و قارن‌پیغام شیده را برای‌کیخسرو برد و همو جواب کیخسرو را که جنگ با افراسیاب بود به شیده باز گفت. چون کیخسرو شیده را کشت (← شیده) «جهن» برادر شیده با سی‌هزار سپاه بـه ایران تاخت. کیخسرو قارن را به‌نبردجهن فرستاد وقارن جهن را به‌ستوه آورد و بسیاری ازسپاه او را بکشت.

چو پیروز شد قارن رزمزن — به جهن دلیر انـدر آمد شکن

قارن نام پسر قباد و برادر انوشیروان که پادشاهی طبرستان و آن حـدود او را بود (**مجمل‌التواریخ**، ص ۳۶). اما کریستن‌سن نام این فرزند قباد را که ارشد فرزندان و فرمـاندهٔ طبرستان بود «کاوس» می‌نویسد. (**ایران در زمان ساسانیان**، ص ۳۷۷).

←

و خزروان و شماساس را هلاک کرد (**شاهنامهٔ ثعالبی**، ص ۵۵). در **مجمل التواریخ** نیز آمده است که «فریدون قارن را به چین فرستاد تاکوش پیل دنـدان را بگرفت» (ص ۹۰). در **تاریخ طبرستان** آمده است کـه «افراسیاب بحیله از زبـان خویش چیزی بنوشت به قارن که نامهٔ تو خواندم و آنچه به هواداری ما نمودی معلوم شد و... نامه به دست منوچهر رسید. باکمالی که اورا بود سخرهٔ بند قضا شد و جواب فرمود تا قارن راگرفته با بند به‌حضرت فرستند وسپهداری به آرش تسلیم کرد. چون قارن را ببردند در مدت نزدیك افراسیاب بر ایشان غالب شد وشهنشاه را معلوم شدکه افراسیاب غدرکرد، سپهداری باز به قارن سپرد» (**تاریخ‌طبرستان** صص ۶۰ و ۶۱).

۱) دربعضی از نسخه‌های **شاهنامه** به‌جای این نام «گیو» آمده است (۲۴۳/۵/ ۱۳۶). درچاپ بـروخیم این نام به‌صورت «قارن» آمـده‌است (ج ۵ و ۶، ص ۱۲۷۹، بیت ۱۲۷).

۷۱۸/۲۷۹/۵
۱۴و۵۴۶ح ۲۶۴، ۴۸۰/۲۶۴و۴۸۲و۴۸۶و۴۸۸، ۲۴۶/۱۹۰و۱۹۱، ۵/۲۴۳/۸ح
۲۸۱/۷ح، ۷۱۸/۲۷۹، ۷۱۰/۲۷۸و۱۲ح، ۵۶۸/۲۶۹، ۲۶۸

قارن Qāran[1]

وزآن روی «قـارن» ابـر میمنه
بیامد پس پشت او بـا بنه
۱۴۳/۶/۱۶ح

سرداری تورانی که بنابر بعضی نسخه‌های **شاهنامه** فرماندهی میمنهٔ سپاه ارجاسپ را در نبرد با گشتاسب در بلخ برعهده داشت.

قارن Qāran

برین سان همی راند فرسنگ سی
پس پشت او «قارن» پارسی
۱۵۳۲/۲۹۲/۷

سرداری پارسی از سرداران بهرام گور که در نبرد با خاقان چین حضور داشت و چون خاقان شکست خورد و اسیر گشت قارن تا سی فرسنگ سپاه اورا دنبال کرد و به‌هزیمت واداشت.

قارن Qāran

چو گستهم کو پیل‌کشتی بر اسپ
دگر «قـارن» گـرد پور گشسپ
۲۷۶/۲۸۵/۷

پسر گشسپ، پهلوانی ایرانی که چون یزدگرد بزهکار مرد و پیکر اورا به پارس بردند او به‌همراه بزرگان دیگر به در دخمهٔ وی رفت تا جانشینی بـرای یزدگرد انتخاب کند.

قارن Qāran

بیاورد چون «قـارن» برزمهر
دگر داد بـرزین آزاده چهر
۱۴۵۱/۲۸۷/۷

سرداری ایرانی در زمان بهرام گور که پسر برزمهر بود.

---

۱) در نسخه‌های دیگر **شاهنامه** به‌جای این نام «کندر» آمده است: ← کندر.

قارن Qāran

نه فرزند «قـارن» بند سوفزای
که آوردگـاه مهی بـاز جـای
۱۶۲۹/۴۱۴/۸

پدر سوفزای. ← سوفزای.

قارون Qārūn[1]

یکی را برآری و «قارون» کنی
یکی را به نانی جگر خون کنی
ح۱۱/۲۵۴/۴

مردی قدرتمند و مالدار بزرگ که فردوسی در نتیجه‌گیری از واقعهٔ شکست‌خاقان چین به‌دست رستم، ازاو یاد می‌کند.[2]

قالوس Qālūs[3]

یکی نامور بود «قـالوس» نام
خردمند و با دانش و رای و کام
۷۴۲/۵۵/۶

پیری است رومی‌که از سوی قیصر پیغامی برای الیاس فرمانروای خزر برد و باز از سوی قیصر به‌ایران گسیل گشت تا از لهراسپ بخواهد که باژگزار روم‌شود قـالوس نزد لهراسپ‌رفت و پیغام قیصر بگزارد ولهراسپ او را بنیـکی پذیرایی

قارن سرداری ایرانی که درسال دوازدهم هجرت به‌جنگ خالد رفت و در مذار با او جنگید و کشته شد و از عجم سی‌هزار مرد کشته شدند (**تـاریخ گزیـده**، ص ۱۷۰).

---

۱) این نام تنها در بعضی از نسخه‌های **شاهنامه** آمده است و ولف نیز از آن یاد نکرده است.
۲) قارون عم‌زادهٔ موسی بود زرگری دانستی «... خدای تعالی علم کیمیا موسی را کرامت فرمود و... به‌علم کیمیا گوساله (سامری) بسوخت. قارون آن علم از موسی علیه‌السلام بیاموخت و بسیاری فلزات با زوکرد و خواستهٔ بیشمار بـر او جمع آمد. به‌غرور خواسته درموسی کافر شد. خدای تعالی زمین را مأمور موسی گردانید و اورابفرمود تاقارون را باخواسته‌اش‌فروبرد» (**تاریخ گزیده**، ص۶۱).
۳) از نامهای رومی است که اصلا Paulus می‌باشد.

کرد و از گفتگوی با او فهمید که کسی که موجب دلگرمی قیصرروم شده است گشتاسپ فرزند خود اوست.

چون زریر به‌نزد قیصر رفت قالوس را درکنار قیصرروم یافت.

۸۱۰/۵۹، ۷۶۷/۵۶، ۷۴۳/۵۵/۶

قباد Qobād[1]

چپ لشکرش را به گرشاسپ داد
ابـرمیمنه سام یل بـا «قبـاد»
۶۷۲/۱۱۹/۱

پسر کاوهٔ آهنگر[2] و برادر قارن است که در لشکرکشی منوچهر به‌توران میمنهٔ سپاه ایران را فرماندهی‌می‌کرد و گاهی طلایه‌داربود و زمانی‌پیغام تور را برای‌منوچهر می‌برد.

قباد در نبرد ایران و توران که در روزگار نوذر اتفاق افتاد در «دهستان»

قاقم نام مادر هرمزکه همسر انوشیروان بود (**مروج الذهب**، ج ۱، ص ۲۶۵)، که دخترخاقان بود. ابن‌بلخی قاقم را نام خود خاقان می‌داند (**فارسنامه**،ص۹۸).

---

۱) پهلوی Kavādh، اوستایی Kavāta [Kavi] = قباد و [کوات] و کواته مرکب است از دوجزء. نخستین جزء Kava به‌معنی کوی (کی) لقب پادشاهان کیانی و جزء دوم Vāta که به قول بارتلمه به‌معنی محبوب است و جمعاً کی محبوب و سرورگرامی است (ص ۴۴۳). (**شاهان‌کیانی وهخامنشی درآثارالباقیه** صص ۲۸-۲۹؛ **نامنامه**، ص ۱۶۰، **ایران در زمان ساسانیان**، فهرست؛ **برهان**، ج ۳، ص ۱۵۱۷). معین در فرهنگ‌خود این نام را به‌صورت «قباد Qobād» آورده است (ج ۶، ص ۱۲۴۱).

۲) اسدی سروده است:

چو شد پهلوان بسته ره را کمر قبـاد آن کجا کاوه بودش پدر
گرشاسپنامه، ص ۴۴۷

فردوسی به‌ارتباط قباد با کاوه اشاره نمی‌کند. در**گرشاسپنامه** آمده است که‌قباد بر منصب گرشاسپ درنزد فریدون حسدمی‌برد ولی کاوه اورا بسختی ملامت می‌کند (**گرشاسپنامه**، صص ۴۴۳ به بعد).

حضور داشت وچون بارمان تورانی از ایرانیان هماورد خواست و کسی بدو پاسخ نداد قباد که دیگر پیر و فرتوت شده بود آمادهٔ نبرد با وی شد، قارن اورا سرزنش کرد:

که سال تو اکنون به جایی رسید — که از جنگ دستت بباید کشید
تویی مایه ور کدخدای سپاه — همی بر تو گردد همه رای شاه
به خون گر شود لعل موی سفید — شوند این دلیران همه ناامید
نگه کن که با قارن رزمزن — چه گوید قباد اندر آن انجمن
بدان ای برادر که تن مرگ راست — سر رزمزن سودن ترگ راست
۱۶۸/۹۶/۲

ز گاه خجسته منوچهر باز — از امروز بودم تن اندر گداز
اگر من روم زین جهان فراخ — برادر به‌جایست با برز و شاخ
یکی دخمهٔ خسروانی کند — پس از رفتنم مهربانی کند
سرم را به کافور و مشك و گلاب — تنم را بدان جای جاوید خواب
سپار ای برادر تو بدرود باش — همیشه خرد تار و تو پود باش
بگفت این و بگرفت نیزه به دست — به آوردگه رفت چون پیل مست
۱۷۸/۱۷/۲

قباد با آنکه دیری دربرابر بارمان پایداری کرد اما سرانجام بارمان پیروز شد و

یکی خشت زد بر سرین قباد — که بند کمرگاه او برگشاد
ز اسپ اندر آمد نگونسار سر — شد آن شیردل پیر سالار سر
۱۸۷/۱۷/۲

۴۰/۱۶/۱۵۸و۱۶۲و۱۶۷و۵ح؛ ۶۸۲/۱۲۰و۶۹۲؛ ۹۱/۱۱۹/۶۷۲و۶۷۵و۶۹۶ح؛ ۱۹/۲۰۳، ۱۷/۱۸۱و۱۸۶؛
۵/۲۶۸/۵۴۳

قباد Qobād

بگوییم یکسر نشان «قباد» — که او را چگونه‌ست رسم و نهاد
۱۴۷/۵۸/۲

کیقباد است: ← کیقباد.

قباد آمد و رفت و گیتی سپرد — ورا (کاوس) نیز هم‌رفته باید شمرد
۱۰۵۲/۶۸/۲

۶۵/۴۷و۵۶، ۶۲/۴، ۶۰/۱۸۴، ۵۹/۱۵۳و۱۵۷و۱۶۹، ۴/۵۸/۱۴۷و۱۴۸

۷۰/۶۶، ۹۹/۶۸، ۱۶۵/۷۲، ۵۴۶/۱۰۵، ۸۷/۱۳۲؛
۱۰۵۲/۶۸/۳، ۱۴۳۵/۹۳؛
۵۸۳/۴۶/۴، ۷۳۲/۵۵، ۲۸۷۷/۴۰۵؛
۹۸۱/۲۷۶/۶، ۹۸۵و۶ح/۲۷۷؛
۵۶/۱۱۶/۷؛
۳۱۸/۲۷۳/۹

قباد Qobād[1]

چو طوس سرافراز نوذر نژاد
فریبرز کاوس و فرخ «قباد»
ح۴/۹۱/۵

از دلاوران ایرانی به روزگار کیخسرو که بنابر بعضی نسخه‌های **شاهنامه** در رایزنی کیخسرو با بزرگان برای رویارویی با افراسیاب حاضر بود.

قباد Qobād

«قباد» از پس پشت پیروز شاه
همی راند چون باد لشکر به راه
۸۷/۱۱/۸

فرزند پیروز یزدگرد است[2] که چون پدرش به نبرد با ترکان روی آورد با او همراه بود و با پدر در خندقی که خوشنواز کنده بود افتاد اما جان به‌دربرد و گرفتار خوشنواز شد. پای او را در آهن بستند و همچنان دربند نگهداشتند تا سوفرای شیرازی سردار ایرانی با خوشنواز نبردکرد و او را شکست داد و خوشنواز در برابر بازگشت ایرانیان به‌جیحون، قباد را آزاد ساخت و پس ازچهارسال‌سوفرای بلاش را معزول و قباد را شاه‌ایران‌ساخت. قباد از اصطخر به‌طیسفون رونهاد در حالی که شانزده سال بیشتر نداشت[3] و سوفرای کارهای فرمانروایی او را انجام

---

۱) این نام در ترجمهٔ بنداری نیامده است (**الشاهنامه**، ج ۱، ص ۲۵۱).
۲) قباد پسر فیروز بوده است و پارسیان اورا کواد پریر آیین‌وش (قباد پریروز بدآیین) گفتندی (**مجمل التواریخ**، ص ۴۶؛ **سنی ملوك الارض**، ص ۳۹).
۳) کریستن‌سن می‌نویسد «بنابر بعضی از منابع مأخوذ از روایت خوذای نامگ، کواذ در موقع جلوس طفل بوده است ولی این مطلب خالی ازصحت است بنابر روایت مالالا Malala و فردوسی، کواذ درسن ۸۲ سالگی یا هشتاد سالگی پس ←

می‌داد

همی راند کار جهان سوفزای	قباد اندر ایران نبد کدخدای

۲۴/۳۰/۸

چون قباد به ۲۳سالگی رسید سوفرای به‌نزداو رفت و دستوری بازگشت به‌شیراز گرفت و به شهر خود بازگشت و بر پارس فرمان می‌راند اما اطرافیان قباد، او را برضد سوفرای تحریك می‌کردند و سرانجام قباد شاپور رازی را از ری فراخواندو به نابودی سوفرای گماشت و شاپور به پارس رفت و سوفرای را به نزد قباد برد. قباد نیز اورا زندانی ساخت و سپس کشت. وچون مردم از این ماجرا آگاه شدند برقباد شوریدند و تحریك‌کنندگان شاه را کشتند. و خود قباد را به زندان افکندند[1] وبرادرش جاماسپ را به‌جای او نشاندند و قباد را به‌دست زرمهر فرزند سوفرای سپردند تا کین پدر را از او بخواهد اما زرمهر با قباد بنیکی رفتار کرد و سرانجام او را از بند رهانید و قباد به اهواز رفت و در دیهی به دختر دهقانی دل‌بست و با او ازدواج کرد[2] و از آنجا به نزد شاه هیتال رفت و از او سی‌هزار سرباز گرفت و به‌طیسفون آمد و ایرانیان جاماسپ را عزل کردند و باردیگر قباد را شاه‌کردند.[3] قباد جاماسپ را بخشید و به روم رفت. و رومیان را شکست داد[4]

←

از چهل یا ۴۳ سال سلطنت درگذشت» (نلدکه، **طبری**، ص ۱۴۳، یادداشت ۱؛ **ایران در زمان ساسانیان**، ص ۳۱۹، ح ۶).

۱) در **بلعمی** دلیل عزل قباد وگریز اوگروش قباد به مذهب مزدك است نه‌انتقام‌جویی طرفداران سوفرا (**بلعمی**، چ مشکور، ص ۱۴۴؛ **ایران در زمان ساسانیان**، ص ۳۷۲).

۲) **طبری** نام این دختر را «نیوندخت» می‌نویسد: (**طبری**، ص ۵۱۹، به نقل از **تاریخ بلعمی**، ص ۱۴۱، ح ۱) وهمین زن است که مادر انوشیروان است (**مجمل التواریخ**، ص ۷۴).

۳) کریستن‌سن می‌نویسد قباد در ۴۹۸ یا ۴۹۹ میلادی‌تقریباً بی‌جنگ دوباره به سلطنت رسید (**ایران در زمان ساسانیان**، ص ۳۷۴).

۴) ثعالبی می‌نویسد قباد به روم رفت و دوشهر «آمد» و «میافارقین» را تسخیر کرد و اسرای بسیار به‌دست آورد و پادشاه روم را به خراجگزاری مجبور کرد (**شاهنامهٔ ثعالبی**، ص ۲۸۵). کریستن‌سن می‌نویسد: «قباد کادیشیان و تموریان

←

و دو شهرستان مندیـا و فارقین از او زینهار خواستند و قبـاد در آنجا آتشکده‌ها ساخت وسپس شهر مداین و اران را ساخت.[۱]

مزدك نیز در زمان پادشاهی قباد ظهورکرد و قباد به او گروید اما چـون فرزندش انوشیروان[۲] مجلسی آراست و موبدان با مزدك مباحثه و او را محـکوم کردند قباد از دین مزدکی بازگشت و مزدك را به انوشیروان سپرد و انوشیروان مزدك و صدهزارتن ازطرفداران اوراکشت وقباد روزبروز انوشیروان را گرامیتر می‌داشت تا آنکه پس‌از چهل‌وسه سال پادشاهی به‌انوشیروان سپرد ودر هشتادسالگی (۳۶۴/۵۰/۸) درگذشت.

۳۲۱و۳۲۲و۳۲۶و۳۳۰و۲۱ح ،۱۷۷/۱۷، ۱۶۲/۱۶و۱۶۸و۱۹ح، ۸۷/۱۱/۸
۲۴/۳۰، ۱/۲۹، ۳۷۱/۲۸، ۳۵۰/۲۷و۳۵۷و۱۰ح، ۳۳۸/۲۶و۳۴۲، ۲۵/
۱۲۲و۱۲۹و۱۱ح، ۱۰۰/۳۵و۱۰ح، ۴/۳۴ح، ۱۷/۳۳ح، ۳۵/۳۱و۳۸و۱۹ح
۱۶۹و۱۷۶و۹ح، ۱۵۷/۳۸و۱۵۹، ۱۳۸/۳۷و۱۷ح، ۱۱۵/۳۶و۱۱۶و۱۲۰و
۲۴۲، ۲۱۱/۴۲و۲۱۹و۱ح، ۲۰۸/۴۱، ۱۷۹/۴۰و۱۸۲و۱۸۸و۲۷ح، ۳۹/
۳۳۰/۴۸، ۳۰۶/۴۷، ۲۶۸/۴۵و۲۷۶، ۲۴۶/۴۴و۲۵۵و۲۵۸، ۲۳۹/۴۳و
۹۸، ۶۸/۵۷، ۳۷۴/۵۱و۳ح، ۳۵۹/۵۰و۳۶۴و۱۱حو۲۶ح، ۳۵۰/۴۹و۱ح

→

را منقاد کرد و قبایل عرب را از تاخت و تاز بازداشت وعرب حیره به‌فرماندهی نعمان ثانی در جنگی که بـا بیزانس شروع شد مساعدتهای مؤثر به سپاه ایـران کردند. ارمنیان سر به‌اطاعت فرودآوردندو قباد در ۵۰۲ میلادی لشکر به روم کشید و واقعهٔ مهم این لشکرکشی فتح آمد بود که بـه‌دست قباد افتاد.» (**ایران در زمان ساسانیان**، ص ۳۷۶ و **جنگهای ایران و روم**، صص ۲۷-۱۱۱).

۱) حمزه شهرهایی راکه قباد بناکرد چنین نام می‌برد: «شهری در میان حـلوان و شهرزور»، «ایران شادکواذ»، دیگری «شهرآباد کواذ» ودیگری «به‌ازآمدکواذ»، «هنبوشاپور» که اهل بغداد آن‌را «جنب سابور» گویند و دیگری «ولاشجرد» و دیگری «خابور کواد» و «ایزدقبادکرد» (**سنی ملوك‌الارض**، ص ۳۹).

۲) کریستن‌سن می‌نویسد: قباد سه‌فرزند داشت: کاوس‌ارشد و فرمانروای پتشخوار و طبرستان بود که از همسر قباد به‌نام«سامبیکه» Sambikē بود و بـه مذهب مانویه گرویده بود. فرزند دوم «ژم» Zham که از یك چشم نابینا بود و این نقص جسمانی معمولاً موجب حرمـان از سلطنت می‌شد. پسر سوم او «خسرو» نام داشت (**ایران در زمان ساسانیان**، صص ۳۷۷-۳۷۹).

۱۶۳۵و۱۶۳۷، ۴۴۰۸/۳۱۱و۴۴۱۶‘ ۱۱/۳۰۱ح، ۳۸۲۵/۲۷۶و۳۸۳۱، ۵۸/
V! ۵/۴۳۳، ۱۶۳۳/۴۱۴و
۳۱۱۷، ۲۱۲۴/۱۳۵، ۲۷/۱۲۲ح، ۱۶۳۰/۱۰۶و۱۶۳۱و۲۶ح، ۱۳۵۸/۸۹/۹
۸/۳۹۹XIX، ۱۳/۳۰۷ح، ۱۴/۲۷۳ح، ۲۶۴/۲۷۰، ۱۹۴/

قباد Qobad

به گوش اندرون خواند خسرو «قباد»
همی گفت شیروی فرخ نژاد
۳۱۷۵/۱۹۸/۹

نام دومی که خسروپرویز درگوش فرزند خود «شیروی» گفته بود: ← شیروی.
۴۰۸۰، ۳۹۸۸/۲۴۸و۳۹۹۰، ۳۹۷۶/۲۴۷و۳۹۷۹ و۱۳ح، ۳۱۷۵/۱۹۸/۹،
/۳۵۴، ۲۹۸/۲۷۲، ۶۶/۲۵۸ و ۶۹، ۵۸/۲۵۷، ۶/۲۵۴، ۴۰۷۳/۲۵۲ و
،۱۲/۳۸۵V، ۴۲۳/۲۸۰، ۲۷۶

قبطون Qabtūn

ملک بود «قبطون» به مصر اندرون
سپاهش ز راه گمانی فزون
۱۱/۴۳/۷ح

نام پادشاه مصر بنابر بعضی نسخه‌های **شاهنامه**: ← قیطون و (**فهرست وُلف**، ص۶۲۰).

قتیب Qotayb

برفتند و سالار ایشان شعیب
یکی نامدار از نژاد «قتیب»
۲۸/۳۲۴/۶

سرداری عرب که شعیب از خاندان او بود. ← شعیب.

قتیب Qotib

چو آگاهی آمد به نصر «قتیب»
کمر بود مرمکه را فروزیب
۶۳۵/۴۱/۷

از بزرگان مکه به روزگار اسکندر و پدر نصر.[1]

---

۱) **ولف** این قتیب را با قتیب که قبلاً ذکرشده است یکی دانسته است (**فهرست ولف**، ص۶۲۰).

قتیب Qotib

همه کارهـا را سر اندر نشیب
مگر دست گیرد حسین «قتیب»
۶۹۲/۲۰۲/۷

پدر حسین (یاحیی) عامل طوس در زمان پیری فردوسی: ← حسین حیی.
۸۵۱/۳۸۱/۹؛ ۶۹۲/۲۰۳/۷

قحطان Qahtān [1]

سماعیل چون زین جهان درگذشت
جهانگیر «قحطان» بیامد ز دشت
۶۴۵/۴۲/۷

کسی که پس از اسماعیل بر یمن تاخت و آن سرزمین را گرفت.

قراخان Qarāxān [2]

«قراخـان» سالار چهارم پسر
کمربست و آمد به پیش پدر
۳۱۲/۲۵۴/۵

نام چهارمین پسر افراسیاب که سالار او نیز بود و پیوسته با او به مشورت می‌پرداخت (۳۱۲/۲۵۴/۵). فردوسی او را در جایی دیگر مهتر پسر افراسیاب می‌خواند (۲۷۶/۲۵۵/۵) و او را چنین وصف می‌کند:

پدر بود گفتی به مردی به جای به بالا و دیدار و فرهنگ و رای
۲۷۷/۲۵۵/۵

افراسیاب او را با سی‌هزار ترک چگل به نبرد با کیخسرو فرستاد و چون افراسیاب

---

۱) مسعودی در مروج‌الذهب نوشته است: کسان در نسب قوم قحطان اختلاف کرده‌اند... گفته‌اند... که قحطان پسر همیسع بن‌نیت بود واو نابت بن اسماعیل بن ابراهیم خلیل بود... وبعضی گفته‌اند... که قحطان همان‌یقطن است که معرب کرده وقحطان گفته‌اند (مروج‌الذهب، ص۴۲۳). ابن‌کلبی آورده که نام یقطن در تورات جباربن عابربن‌شالخ بن‌ارفخشدبن سام‌بن‌نوح است (همان کتاب، همان‌صفحه) و مسعودی نتیجه می‌گیرد که نسب صحیح قحطان چنین است: قحطان‌بن عابربن شالخ بن سالم (همان‌کتاب، ص۴۳۴).

۲) معنی واژه امیر سیاه است (فرهنگ معین، ص۱۴۴۴).

در دشت خوارزم با کیخسرو نبردکرد وشکست‌خورد و به نزد قراخان که در بخارا بود رفت اما گستهم نوذر به سپاه قراخان شبیخون‌زد ولشکرش‌را پراگنده ساخت و قراخان در نبرد با رستم مجروح شد ولی با تنی چند از سواران از معرکه به در رفت.

۳۱۲/۲۵۴، ۲۷۶/۲۵۱، ۲۳/۸۷، ۲۶۶/۲۴، و۱ح ۳و ح ۲۶۴/۲۳/۵، ۱۰۰۶/۲۹۵ و ۱۰۱۱، ۹۹۹/۲۹۴، ۸۷۰/۲۸۷

قراخان Qarāxān[1]

«قراخان»گفتا به ایران خرام
نگهبان آتش ببین تا کدام[2]
۲۲/۱۳۵/۶ح

از دلاوران تورانی در روزگار ارجاسپ.

قراخان Qarāxān[3]

چنین گفت موبد که ای شهریار
«قراخان» سالار سیصد هزار...
۳۷۸۸/۲۷۴/۸

سالاری ایرانی در روزگار انوشیروان که از مردم مبلغ سیصدهزار درم گرفته بود و انوشیروان فرمان داد تا آن مبلغ را به پرداخت کنندگان بازگرداند و او را از درگاه خود طرد کرد.

قلون Qolūn

بفرمود تا نزد او شد «قلون»
ز ترکان دلیری، گوی پر فسون
۱۲۴/۵۷/۲

از سرداران ترک که افراسیاب او را درهنگامی که رستم از طریق البرزکوه رهسپار ایران بود،به مقابله با لشکر ایران فرستاد. قلون راه را بر رستم و کیقباد بست وقباد خواست تا با او درآویزد اما رستم او را از رزم بازداشت و خود با

---

۱) به جای این نام در بیشتر نسخه‌های **شاهنامه** «شاه چین» و در بعضی نسخه‌ها «فراخان» آمده است (۱۰۱۵/۱۳۵/۶).

۲) بیت شاهد از دقیقی است.

۳) در چاپ مسکو این نام به صورت «فراخان» آمده است (۳۷۸۸/۲۷۴/۸).

قلون جنگید و او را از زین برگرفت و:

قلون گشت چون مرغ بر بابزن   بدیدند لشکر همه تن بتن
۱۹۷/۶۱/۲

و لشکر قلون هزیمت گرفتند.

۱۹۷/۶۱ و ۱۹۸، ۱۸۷/۶۰ و ۱۹۲، ۱۲۴/۵۷/۴۰ و ۱۲۸

قلون Qolūn [۱]

یکی ترک بد پیر، نامش «قلون»
که ترکان ورا داشتندی زبون
۲۵۳۵/۱۵۹/۹

قشقر نامه‌بر ضحاك به نزد جمشید (**شاهنامه**، چ دبیرسیاقی، ج ۶، ص ۲، بیت ۲۰).

چو نامه به مهر اندر آورد شاه   به‌قشقر سپرد و بشد همچو ماه

---

۱) این نام در ترجمهٔ بنداری از **شاهنامه** «قلوا» آمده است (**الشاهنامه**، ج۲، ص ۲۲۶). در تاریخ بلعمی آمده است که «ترکی پیر، خونخواره و ناپاك بود. خاتون او را بخواند وبیست هزار درم داد... آن ترك... دیگر روز نزد بهرام آمد و با دشنهٔ زهرآب داده... وبهرام راگفت جایی خالی کن که ازخاتون پیغام آورده‌ام... بهرام همچنان کرد. آن ترك فراز بهرام شد و آن دشنه به پهلوی بهرام زد... بهرام او را بگرفت... و او را پیش خاقان بردند... خاقان پرسید بهرام را تو کشتی...؟» (چ مشکور، ص۲۲۰ و چ بهار، ص ۱۰۸۸). در **اخبارالطوال** آمده است که خاتون با خراد برزین درطرح توطئه شرکت داشت و قلون را او برگزید (ص۱۰۸، ترجمهٔ فارسی). بنابر **اخبارالطوال** قاتل بهرام را در همانجا قطعه قطعه می‌کنند (ص ۱۰۹، ترجمهٔ فارسی). اما بنابر قول **بلعمی**: «خاقان... آن غلام را و هرکه از آن آگاهی داشتند همه را بکشت.» (چ بهار، ص۱۰۸۸). در**مجمل‌التواریخ** آمده است که «خسرو خراد برزین را بفرستاد تا آنجا حیلتهاکرد وبهرام کشته شد بر دست ترکی، نام او قلون وبه روایتی‌گویند زن خاقان را بفریفت تا غلامی را بفرستاد وناگاه بهرام را کاردی زده وکشت.» (ص۷۸). در **اسکندرنامهٔ منثور**، «قلون» نام پیری روستایی و ترکی پیر از ولایت ارسلان خان است (**اسکندرنامهٔ منثور**، صص ۲۲۵ و ۷۳۰). ثعالبی از ترکی که قاتل بهرام بود نام نمی‌برد ولی می‌نویسد که او را در همانجا قطعه قطعه کردند (**شاهنامهٔ ثعالبی**، ص ۳۲۸).

ترکی پیر و زبون‌که حدود صدسال عمرکرده بود وخراد برزین او را به مصاحبت خود برگزید و آسودگی بخشید و آنگاه مهری از خاقان چین برای وی گرفت و به مرو فرستاد تا بهرام چوبین را در بهرام‌روز که بهرام آن را بسیار بدیمن می‌دانست و به خلوت می‌رفت بکشد:

چنین گفت با مرد دانا قلون — که اکنون بباید یکی رهنمون
همانا مرا سال بر صد رسید — ببیچارگی چند خواهم کشید
فدای تو بادا تن و جان من — به بیچارگی بر، جهانبان من

۲۵۹۱/۱۶۲/۹

خراد مهری نیز از خاتون گرفت و به قلون داد و قلون از «کشان» به «مرو» شد و در آنجا ماند تا بهرام‌روز فرا رسید آنگاه قلون به درگاه بهرام رفت و دربان را گفت از دختر خاقان که بیمار و آبستن است برای بهرام پیامی دارد و بهرام او را به‌درون سرای‌خود پذیرفت:

قلون رفت با کارد درآستی — پدیدار شد کژی و کاستی
همی رفت تا راز گوید به گوش — بزد دشنه وز خانه بر شد خروش

۲۶۱۷/۱۶۴/۹

نگهبانان برای آنکه بدانند که قلون را به‌کشتن بهرام فرستاده است، از نیم‌روز تا نیم‌شب اورا زدند ولی او سخنی نگفت و سرانجام او را درمیان سرای بکشتند و خاقان دو فرزند و سرای او را به آتش افکند (۱۶۸/۹).

۲۵۳۶/ ۱۵۹/۹، ۲۵۶۴/ ۱۶۱، ۲۵۸۹/ ۱۶۲، ۲۶۰۳/ ۱۶۳، ۲۶۱۶و ۲۶۱۴ و ۲۶۱۲/ ۱۶۴، ۲۶۹۲/ ۱۶۸

قلوی Qalūy

ستمکاره چوبهان بیدین «قلوی»
همانا از آن سان بیره گلوی
لغت شاهنامه ۱۶۹

قاتل سیاوش: ← گروی.

قید Qayd

دگر دختر «قید» را پی گزند
فرستید نزد پدر ارجمند
مول ۵/۱۲۶/۱۸۰۴

← کید.

قیدافه Qaydāfeh [1]

جهانجوی بخشنده «قیدافه» بود
ز روی بهی یافته کام و سود
۶۷۰/۴۳/۷

نام زنی که فرمانروای اندلس بود و سپاهیان فراوان داشت. قیدافه نقاشی را از اندلس به مصر فرستاد تا چهرهٔ اسکندر را بنگارد و به نزد وی برد و نقاش نیز چنین کرد. در همین هنگام نیز اسکندرکه وصف قیدافه را شنیده بود به سوی وی نامه‌کرد و از وی خواست تا باژگزار او شود. قیدافه درخواست اسکندر را رد کرد و اسکندر در جامهٔ فرستادگان با فرزند قیدافه که قیدروش نام داشت و اسکندر او را ازمرگ رهانیده بود به نزد قیدافه رفت و قیدروش از مادر خواست تا به جای اسکندر نیکی کند ولی چون بزمی آراسته‌گشت قیدافه تصویری را که از اسکندر کشیده شده بودخواست ودانست‌که فرستاده‌کسی جز اسکندر نیست اما این امر را به روی خود نیاورد و از اسکندر خواست تا پیغام خود را بازگوید و چون اسکندر پیغام را بگزارد قیدافه پاسخ خود را به فردا موکول‌کرد و روز بعد با اسکندر خلوت‌کرد و تصویر اسکندر را به او نشان داد و:

بدو گفت قیدافه کز داوری   لبت را بپرداز کاسکندری
۸۴۰/۵۳/۷

---

۱) این نام درنسخه‌های **اسکندرنامه** به صورت «قیدافه» آمده‌است اما در **اخبار الطوال** «قنداقه» و ملکهٔ مغرب است و سمره (ص ۳۸، ترجمهٔ فارسی). ثعالبی «قیدافه» را ملکهٔ تیطیان می‌خواند (**شاهنامهٔ ثعالبی**، ص ۲۰۱).دکتر عزام در حواشی **الشاهنامه** بنداری می‌نویسد: قیدافه فرمانروای اندلس نیست بلکه بنابر روایات یونانی و**اخبارالطوال** قیدافه را ملکهٔ سمره یا سمیرامیس دانسته‌اند. در بعضی روایات یونانی نیز مملکت قیدافه را «کندکه» گفته‌اند و چون در نوشتن «که» به «ق» تبدیل شده است آن را (قندقه) خوانده‌اند و آن را به «قیدافه» یا «قندافه» تحریف‌کرده‌اند. دکترعزام معتقداست‌که قیدافهٔ **شاهنامه** محرف «کندکه» است و می‌نویسدکه از دیر باز ملکه‌های جزایر سودان را کنداسه candace خوانده‌اند (**الشاهنامه**، ج۲، ص۱۱، ح).نظامی در**شرفنامه** از قیدافه نام نبرده است. رشیدی نوشته است قیدافه نام ملکهٔ بردع معاصر اسکندر است.

مرا نیست آیین خون ریختن	نه برخیره با مهتر آویختن
۸۶۱/۵۴/۷
تو تا ایدری بیطقون خوانمت	برین همنشان دور بنشانمت
۸۷۰/۵۴/۷

بدین ترتیب قیدافه با اسکندر پیمان بست که اسکندر به‌فرزند[1] و شهر و پیوند او کاری نداشته باشد ولی او را از فرزند خود «طینوش» که‌داماد فور بود و از اسکندر کینه به دل گرفته بود، برحذر داشت.

۶۷۰/۴۳/۷، ۶۸۰ و ۶۷۹/۴۴، ۷۰۱ و ۶۹۰/۴۵، ۷۲۲ و ۷۲۱/۴۶، ۷۴۴ و
۷۴۱ و ۷۳۵/۴۷، ۷۷۹ و ۷۷۳ و ۷۷۰/۴۹، ۷۹۸ و ۷۹۳ و ۷۸۵/۵۰، ۸۳۲ و ۸۱۵
و ۸۰۸ و ۸۰۴/۵۱، ۸۵۲ و ۸۴۶ و ۸۴۰/۵۳، ۸۷۹/۵۴، ۸۹۱ و ۸۸۶/۵۵، ۹۵۸
و ۹۵۰/۵۹، ۹۶۶/۶۰، ۱۰۱۵ و ۱۰۱۴/۶۲، ۱۰۳۵/۶۳، ۱۰۴۹ و ۱۰۴۳/۶۴

قیدروش Qaydrūš[2]

که داماد را نام بد «قیدروش»
بدو داده فریان دل و چشم و گوش
۷۲۳/۴۶/۷

پسر قیدافه فرمانروای اندلس که داماد فریان بود و به همراه همسرش در شهر «قیروان» به‌دست «شهرگیر» ازسپاهیان اسکندر گرفتار شد و اسکندر با وزیرخود بیطقون برآن نهاد تا وزیر به‌جای اسکندر برتخت نشیند، و حکم قتل قیدروش را صادرکند و اسکندر وساطت نماید. چون شهرگیر قیدروش و همسرش را به‌درگاه آورد، برطبق قرار بیطقون حکم به کشتن قیدروش داد و اسکندر که در جامهٔ دستوران درکنار بیطقون بود خواهشگری کرد و بیطقون اورا بخشید و آن‌دورا با اسکندر نزد قیدافه فرستاد تا از او بازوساو بخواهد... ← قیدافه.

---

۱) بنابر **اسکندرنامه** فرزندان قیدافه طینوش و قیدروش (پسران) و «برقطیسه» و «ستاره» (دختران) بودند (ص۱۴۳).

۲) بنا به‌قول دکتر عزام در (**الشاهنامه**، ج ۲، ص ۱۲، ح). این نام در روایات یونانی «کندولس» است که در روایات سریانی «کندارس» شده است و بعد به‌صورت «قیدروش» درآمده است (ج ۶، ص ۶۶، Warner).

قیس Qays

بدو گفت من «قیس» بن حارثم
ز آزادگان عرب وارثم
۹۹۷/۶۹/۹

پسر حارث. ساروان کاروانی که از مصر به‌ساحل فرات می‌رفت و با خسروپرویز برخوردکرد و شاه‌ایران راکه گریزان به‌سوی قیصرروم می‌رفت گرامی داشت‌و خسرو را رهنمون گشت و غذا داد و به‌روم فرستاد.[1] (در **همای‌نامه** نیز پهلوانی به‌نام قیس وجود دارد که به‌همراه همای دلاوریها می‌کند) (**همای‌نامه**، ص ۶۱).

قیطون Qaytūn[2]

ملک‌بود «قیطون» به‌مصر اندرون
سپاهش ز راه گمانی برون
۶۶۴/۴۳/۷

پادشاه مصر که چون اسکندر از راه حجاز به‌مصر می‌رفت او را گرامی داشت و یک‌سال اسکندر وسپاهش رامهمان داشت و پذیرایی کرد.

۶۶۴/۴۳/۷، ۶۸۱و۶۸۰/۴۴

قیصر qaysar*

نه قیصر بخواهم نه فغفور چین
نه از تاجداران ایران زمین
۴۰۲/۱۶۲/۱

لقب پادشاه روم دردورهٔ کاوس که کاوس فرستاده‌ای به نزد وی‌فرستاد و اورا به فرمانبرداری خود خواند و او نیز به‌کاوس وفاداری نمود.

---

*) در اصل Caesar لقب یولیوس امپراطور روم (متولد ۱۰۰ ق م ـ وفات۴۴ ق م) بود و پس‌از وی امپراطوران روم از خاندان وی را به لقب قیصرخواندند و بعدها امپراطوران روم را قیصر نامیدند (**برهان**، ج ۳، ص ۱۵۵۱، ح ۵).

---

۱) «اعرابیی‌دیدند براشتری نشسته و به‌راههمی‌رفت. پرویز زبان تازی‌دانست... گفت:چه‌نامی؟گفت: ایاس بن‌قبیصه.و مردی بزرگ بود ازبزرگان...» (**بلعمی**، چ مشکور، ص ۲۰۷). در **اخبارالطوال** نیز همانند **بلعمی** است (ص ۹۹، ترجمهٔ فارسی و **الشاهنامه**، ج۲، ص ۲۰۵، ح ج).

۲) درنسخه «قبطون» و «قنطون» (۱۱/۴۳/۷ح). دربنداری این‌واژه به‌صورت «قیطون» آمده است (**الشاهنامه**، ج ۲، ص ۱۱). در **اسکندرنامهٔ منثور** و **غرر ثعالبی** و **شرفنامهٔ نظامی** این نام نیامده است.



قیصر qaysar

بی‌نام. پادشاه روم که از سلم نژاد داشت و گشتاسب را قبل از رسیدن به شاهی پناه داد و دختر خود کتایون را به زنی به گشتاسپ داد. ص ۶۱۷/۱۴ ببعد.

قیصر qaysar

بی‌نام. پادشاه روم که در نبرد با رشنواد و داراب شکست خورد و باجگزار رشنواد شد و با ایرانیان آشتی کرد (۶/۳۶۷/۲۳۷).

قیصر qaysar

لقب اسکندر است: ← اسکندر. لقب پدر اسکندر فیلقوس است ← فیلقوس.

قیصر qaysar

بی‌نام. امپراتور روم که به‌وسیلهٔ طینوش باژ روم را برای یزدگرد بزهکار فرستاد (۷/۲۸۱/۲۹۶).

قیصر qaysar

بی‌نام. امپراطورروم درزمان‌بهرام‌گور که به‌درگاه بهرام فرستاده‌ای گسیل‌داشت و فرستادهٔ او مدتی زیاد درایران ماند و بیمارشد. و بهرام اورا گرامی داشت و هفت سؤال از موبدان درگاه بهرام پرسید وچون پاسخ آن‌را دریافت کرد سؤالات ایرانیان را به‌روم برد. ۷/۳۸۶/۱۴۲۶. فردوسی اورا چنین وصف‌کرده است:

یکی قیصر روم و قیصر نژاد | فریدون ورا تاج بر سر نهاد
بزرگست و از سلم دارد نژاد | ز شاهان فزونتر به رسم و به‌داد
کنون مردمی کرد و فرزانگی | چو خاقان نیامد بدیوانگی

۷/۴۰۲/۱۷۱۷

قیصر qaysar

برانوش: ← برانوش درهمین کتاب (و ۷/۲۴۷/۵۰۲).





قیصر qaysar

بی‌نام. فرمانروای روم درزمان شاپور اردشیر که چون شاپور به‌پادشاهی نشست از بازدادن خودداری کرد ولی پس ازآنکه سپاهش در التونیه شکست‌خورد بار دیگر ده انبان‌دینار باژ پذیرفت(۷/۱۹۸/۴۹).

قیصر qaysar

بی‌نام. امپراطورروم درزمان‌شاپورذوالاکتاف. مانوس:←مانوس(۷/۲۲۷/۱۳۸).

قیصر qaysar

بی‌نام. امپراطور روم درزمان انوشیروان‌که منذر از ستم او به‌ایران گریخته‌بود. انوشیروان به او اخطار کرد که دست از یمن بدارد اما او توجه نکرد و جنگ درگرفت انوشیروان انطاکیه را تصرف‌کرد. قیصربه‌هراس افتاد وباردیگرده‌انبان گاودینار باژ پذیرفت.*

قیصر qaysar

بی‌نام. پسر قیصر قبلی (ژوستینین) که پس از مرگ پدر به قیصری روم رسید و انوشیروان نامه‌ای تسلیت‌آمیز برای او فرستاد اما وی فرستادهٔ انوشیروان را خوار داشت و به نامه تنگریست و نامه‌ای تند در پاسخ انوشیروان فرستاد. انوشیروان‌به‌سوی‌او لشکرکشید و اورا شکست‌داد و سرانجام پس از مقاومتهایی آشتی کرد و باژ پذیرفت (۴۰۹۷/۲۹۳/۸ به‌بعد).

قیصر qaysar

بی‌نام. امپراطور روم‌که با صدهزارسپاه درسال دهم سلطنت هرمز به‌ایران تاخت و هرمز به ایران تاخت و هرمزکه سراسرکشورش را نا امنی گرفته بود با وی آشتی‌کرد وشهرهای رومی را به‌وی واگذاشت و باقرار عدم‌تجاوز طرفین‌موضوع ←

---

*) نام قیصر روم در زمان انوشیروان «ژوستینین» بود (**جنگهای ایران و روم**، ص ۱۲۸ ؛ و **شاهنامه**، چ مسکو، ۴۲۲/۷۷/۸-۴۰۹۴/۲۹۳/۸).

را فیصله داد (۸/ ۳۳۱/ ۲۸۲).

قیصر qaysar

بی‌نام. قیصر روم درزمان خسروپرویز که خسرو برای مدتی بـه وی پناه برد و خسرو را یاری و دختر خویش را به‌زنی به‌وی داد.*



*) «نام ملک روم قیصر... موریق‌بود...» (**بلعمی**، چ مشکور، ص۲۱۰). «پرویز خود را بـه مـوریق پادشاه روم رسانید» (**شاهنامهٔ ثعالبی**، ص ۳۲۱). نـام این امپراطـور مـوریس بـود (**الشاهنامه**، ج ۲، ص ۲۰۹ عزام). در **اخبار الطوال** می‌خوانیم: فرزندقیصر که پدرش را کشته بود نزد خسروپرویز آمد و از کشته شدن پدروبرادرش تیاذوس سخن می‌گوید و او را از قیصر شدن «کوکسان» آگاه می‌سازد. خسرو سه‌تن از سرداران‌خود به‌نامهای «شاهین»، «بوبود» و «شهربار» را به یاری او می‌فرستد و بزرگان روم که از این سپـاه خیری نمی‌بینند «هرقل» را به شاهی برمی‌دارند. او سرداران ایرانی را بیرون می‌کند و می‌کشد و خسرو رانیزشکست‌می‌دهد (ص ۱۱۵، ترجمهٔفارسی و ۹/ ۹۶/ ۱۶ح ۹و/ ۹۸/ ۱۴۹۳ و ۱۰ح به بعد).

ک

کافور Kāfūr

مر این مرد را نام «کافور» بود
که او را بر آن مرز منشور بود
۹۶۶/۲۷۱/۴

فرمانروای تورانی شهر «بیداد» در یک منزلی سغد که آدمیخوار بود ورستم در راه خود به‌سوی گنگ‌افراسیاب گستهم و بیژن وهجیر را باسه‌هزار دلاور به دژ وی فرستاد تا آن‌را بگشایند. کافور به مقابله بااین سپاه شتافت وبسیاری از ایرانیان را کشت و گستهم ناگزیر شد تا بیژن را به نزدرستم بفرستد و از او یاری بخواهد. رستم به نبردگاه آمد و با کافور روبرو شد:

عمودی بزد بر سرش پور زال — که برهم شکستش سرو ترگ ویال
ز بینی فرود آمدش مغز سر — بیفتاد کافور پرخاشخر

چ بروخیم ۱۰۳۲/۱۰۲۱/۴۰

۹۸۲/۲۷۳ و ۹۸۴ و ۴ح ۹۶۷/۲۷۲، و ۹۷۱ و ۹۸۱ ۹۶۶/۲۷۱/۴۰، و ۲۵ح

کاکله Kākole [1]

که آمد به نزدیک او «کاکله»
ابا لشکری چون هژبر یله
۱۰ح/۲۸۹/۵

دلاوری تورانی که از اولاد تور بود و به بهشت گنگ آمده بود تا افراسیاب را یاری دهد.

کاکوی Kākūy [2]

نبیره جهاندار ضحاک بود
شنیدم که «کاکوی» ناپاک بود
۵/۲۶۰/۱ ملحقات

---

۱) در بعضی نسخه‌های **شاهنامه** «کلکله» آمده است: ← کلکله و (**فهرست ولف**، ص۶۲۸).

۲) در نسخهٔ بریتانیا این نام به صورت «کرکوی» آمده است (۲/۱۹۶/۱ح و ۱ / ۱۷/۲۶۰ح).

دلاوری تازی که نبیرهٔ ضحاك بود و در هنگامی کـه قارن به الان دژ رفته بود به طرفداری از سلم و تور با منوچهر جنگ کرد (**شاهنامه**، چ بروخیم، ج۱، صص ۱۱۸و ۱۱۹). کاکوی که یکصد هزار سوار گردنکش و نامدار داشت به سپاه ایران حمله کرد و چندتن از دلاوران ایرانی را کشت و به پشتگرمی او سلم که پس از کشته شدن تورتنها مانده وبه فکر گریز بود رای جنگ کرد. کاکوی که دژ هوخت گنگ را در تصرف داشت سرانجام بـا منوچهر روبرو گشت و منوچهر تیغی بر گردن وی زد و جوشن او را درید وکمربند وی را گـرفته او را از زین برگرفت و به خاك افکند وکشت:

شد آن مرد تازی ز تیزی به باد	جـز آن روز بـدراز مـادر نـزد
چو اوکشته شدپشت خاور خدای	شکسته شد و دیگـر آمـدش رای

۳۸/۲۶۲/۱

روایت دیگر داستان کاکوی آن است کـه سام چون از نبردهای خود بـا دیوان مازندران و سگساران سخن می گوید شرح می‌دهد که فرماندهٔ دیـوان مازندران و سگساران راکه نبیرهٔ جهاندار سلم بزرگ بود (وبنابه روایت قبلی نبیرهٔ ضحاك بود) وکاکوی نام داشت کشت.[۱] کاکوی در این روایات از سوی مادر به ضحاك می‌پیوست:

به مـادر هم از تخم ضحاك بـود	سر سروران پیش او خاك بود

ح۲/۱۹۶/۱

۲۶/ ۲و ح ۵/۲۶۱، ۱۴و ۱۶و ۲۳و ۲۵و ۶ح ۵/۲۶۰، ۹/ ۹۱۹/۱۹۶/ ۲۶۲، ۱۴/۲۶۳ح

کالوی Kālūy

به ایرانیان داد و خـود بازگشت
دمان سوی «کالوی» آمد به دشت
دبیرسیاقی ۷۴۷/۸۷۶/۲

سرداری تورانی‌که در نبرد بزرگ رستم با خاقان چین درسپاه توران می‌جنگید و

---

۱) روایت **غرر ثعالبی** نیزمطابق با قول اول است (**غرر ثعالبی**، صص ۶۲و۶۳). یعنی منوچهر کاکوی را می کشت (**شاهنامهٔ ثعالبی**، صص ۲۸و ۲۹).

از پشت به رستم حمله برد و بر سر و ترگ رستم ضرباتی وارد ساخت ولی رستم با ته نیزه بدو حمله کرد و او را همچون چوگان، گوی را، از زین ربود و بر زمین افکند و دست بسته به‌سپاه خود برد (این نام درچاپ مسکو نیست).

دبیر سیاقی ۷۴۷/۸۷۶/۴ و ۷۴۸ و ۷۵۰

به پای آمد این داستان فرود
کنون رزم «کاموس» باید سرود
۱۶۵۵/۱۱۴/۴

کاموس Kāmus

پهلوانی کشانی [۱] که در هنگام محاصرهٔ سپاه ایران به وسیلهٔ تورانیان در هماون،

---

۱) در **شاهنامه** یک دسته از دشمنان ایران و از یاران و معاضدان تورانیان، کشانیان‌اند که کاموس و اشکبوس کشانی میان آنان از همه معروفترند و چنانکه می‌دانیم در جنگ کاموس، گیو و در جنگ اشکبوس، رهام که هر دو پسر گودرز بودند از کشانیان ستوه شدند و تنها با دخالت رستم غائله ازمیان رفت. این کشانیان که خاندان گودرز ازعهدهٔ ایشان بر نیامدند همان قوم «کوشا» هستند که بنا به روایات تاریخی با حملات خود موجب ضعف خاندان گودرز شدند (**حماسه سرایی در ایران**، ص ۵۴۰).
دکتر محمد سرور مولایی افغانستانی در مقالهٔ مفصل کوشانیان در **شاهنامه** که در شماره‌های تیر و مردادوشهریور یغما سال ۱۳۵۴ چاپ کرده‌اند اظهار عقیده کرده است که «اگر براساس اوصافی که ازکاموس در **شاهنامه** شده است بخواهیم زمانی خاص برای این جنگ پیداکنیم چنین زمانی جز پس از تشکیل شدن ونیرو گرفتن شاهنشاهی کوشانی نمی‌تواندباشد. احتمال‌دارد که کاموس همان کوجولا کره کدفیزس (کیو، تسیو- کیو) شاهنشاه کوشانی باشد.» **یغما**، ش ۶ (۱۳۵۴)، ص ۳۶۸ مخصوصاً که در **شاهنامه** نیز چند جا، کاموس شاه خطاب می‌شود:

بسی آفرین خواند پیران بدوی (کاموس) که ای شاه بیناد دل و راستگوی
۲۰۰/۴

بعضی نیز کاموس را همان «گیل گمش» دانسته‌اند که از سرداران بزرگ کاسی بودو «کارخمیش» را هم او بنا نهاده است. ادیب‌الدین کسروی، **مجموعهٔ سخنرانیهای نخستین کنگرهٔ تاریخ و فرهنگ ایران** (۱۳۴۹) ص ۲۹. دکتر صفا در کتاب **کشانیان و داستانهای ملی** (ص ۸) می‌نویسد: «چه‌مانعی‌دارد که کاموس را بابر کانیشکا ــ

به یاری تورانیان آمد:

یکی مهتر از ماوراالنهر بر — که بگذارد از چرخ گردنده سر
به بالا چو سرو و به دیدار ماه — جهانگیر و نازان بدو تاج و گاه
سر سرفرازان و کاموس نام — بر آرد ز گودرز و از طوس نام

۷۳۹/۱۶۲/۴

همه کارهای شگرف آورد — چو خشم آورد باد و برف آورد

۷۵۴/۱۶۳/۴

چون کاموس به سپاه پیران پیوست، دراین‌اندیشه بود که لشکرایران را برق آسا شکست خواهد داد بنابراین به رغم نگرانیهای تورانیان که او را مرد نبرد با رستم و ایرانیان نمی‌دانند روز بعد لشکر می‌آراید و مبارز می‌طلبد وگیو به نبرد با وی می‌شتابد اما کاموس نیزهٔ گیو را می‌شکند و طوس سپهسالار درمی‌یابد که گیو را یارای برابری باکاموس نیست بنابراین‌خود به یاری‌گیو می‌شتابد ولی‌کاموس اسب وی را پی می‌کند و تا دیرگاه با دو سردار ایرانی می‌جنگد و ناچار این دو به لشکرگاه خود باز می‌گردند و کاموس را برای رستم چنین توصیف می‌کنند:

درختیست بارش همه گرز و تیغ — نترسد اگر سنگ بارد زمیغ
ز پیلان جنگی نـدارد گـریز — سرش پر ز کینست و دل پرستیز

۱۱۴۹/۱۸۷/۴

روز دیگر، رستم به کارزار می‌آید و اشکبوس را می‌کشد و هراسی عظیم در دل تورانیان می‌افکند و دو لشکر با هم به پیکار مـی‌پردازند و روز بعد فرا می‌رسد. نبرد در می‌گیرد و کاموس که فرمانـدهی میمنهٔ سپاه توران را بـر عهده دارد به آوردگاه می‌شتابد و رستم را به نبرد فرا می‌خواند اما «الوای» نیزه‌دار رستم به نبرد با او می‌شتابد و کاموس بلافاصله او را از زین بر می‌گیرد و بر زمین می-افکند و در زیر پای اسب خود با خاك یکسان می‌کند ورستم خشمناك به نبرد با کاموس می‌شتابد و پس از ساعتی نبرد کمند رستم میان کاموس را به‌بند می‌کشد

←

(شاه کوشانی) انطباق دهیم...» و ← ابوطالب میرعابدینی، «کاموس‌کشانی در شاهنامه»، **بررسیهایی دربارهٔ شاهنامه و فردوسی** (تهران، انتشارات فرهنگ و زندگی، تیر ۱۳۵۴).

و کاموس هرچه می‌کوشد تا خم خام کمند را بگسلد نمی‌تواند. و سرانجام رستم او را از زین برمی‌گیرد و می‌بندند و به سپاه ایران می‌برد و دلاوران ایرانی:

تنش را به شمشیر کردند چاك به خون‌غرقه شدزیر او سنگ و خاك
۱۴۷۰/۲۰۶/۴

پس از مرگ کاموس چنگش به کینخواهی او برخاست و خویشان کاموس به نزد خاقان رفتند و اجازه خواستندکه به چین بازگردند و رستم پس‌از پیروزی،کاموس را چنین وصف می‌کند:

چو چشمم برآمد بـه خاقان چین بـر آن نامـداران و مـردان کین
بویژه به کاموس و آن فرو برز بر آن یال و آن شاخ و آن دست و گرز
که بودند هر یك چو کـوهی بلند به زیـر انـدرون ژنـده پیلی نژند
به دل گفتم آمـد زمانم به سر کـه تا من ببستم به مـردی کمر
ازین بیش مردان و زین بیش ساز نـدیـدم بـه جـایی بـه سال دراز
۷۳۹/۲۵۶/۴

ز مردی نپیچید هـرگز دلـم نـگفتم کـه از آرزو بگسلـم
جز آن دم که دیدم ز کاموس جنگ دلـم گشت یکباره زین کینه تنگ
۷۴۲/۲۵۷/۴

۱۶۵۵/۱۱۴/۴، ۷۳۹/۱۶۲، ۷۵۳/۱۶۳، ۷۶۹/۱۶۴، ۹۳۰/۱۷۴، ۹۴۸/
۱۷۵، ۹۶۱/۱۷۶، ۹۹۷/۱۷۸، ۱۰۱۵ و ۱۰۲۴/۱۸۰، ۱۰۶۲/۱۸۲، ۱۰۸۱
۱۸۳، ح۸ و ح۱ و ۱۱۰۱ و ۱۰۹۹ و ۱۰۹۲ و ۱۰۹۱ و ۱۰۸۹/۱۸۴، ح۳ و ۱۱۰۶
/۱۸۵، ۱۱۴۷ و ۱۱۴۶/۱۸۷، ح۱۸ و ۱۱۸۳ و ۱۱۸۱/۱۸۹، ۱۱۹۶ و ۱۱۸۸
/۱۹۰، ۱۲۱۷ و ۱۲۰۵/۱۹۱، ۱۲۵۶/۱۹۴، ۱۳۰۷/۱۹۷، ح۱۲ و ۱۳۳۲ و
۱۳۲۹/۱۹۸، ح۱۱ و ۱۳۶۰/۲۰۰، ۱۳۷۵/۲۰۱، ۱۴۱۹ و ۱۴۱۰/۲۰۳،
۱۴۳۳/۲۰۴، ح۱۴ و ۱۴۵۳ و ۱۴۴۵ و ۱۴۴۰/۲۰۵، ۱۴۷۲/۲۰۷، ۱۰ و ۶
و ۵/۲۰۸، ۲۶ و ۱۴/۲۰۹، ح۲ و ۳۷/۲۱۰، ۴۸ و ۴۴/۲۱۱، ۱۵۹/۲۱۸،
ح۳۳/۲۱۹، ۲۷۶/۲۲۶، ۳۱۴/۲۲۹، ح۲۲ و ۳۹۰ و ۳۸۹/۲۳۴، ۴۳۸/۲۳۷،
ح۷ و ۵۸۸ و ۵۸۶ و ۵۸۴/۲۴۷، ۶۸۸/۲۵۳، ۷۴۲ و ۷۳۶/۲۵۶، ۸۰۷/
۲۶۰، ح۷/۲۶۳، ۹۱۵/۲۶۸، ۹۳۱/۲۶۹، ۱۰۹۸/۲۸۰، ۱۱۳۳/۲۸۲، ح۹
و ۱۱۷۳/۲۸۵، ۱۱۸۷/۲۸۶، ۱۴۲۰/۳۰۰، عنوان/۳۱۵؛
ح۵ و ۲۸۴۰/۴۰۳/۵؛

۵۹۵/۲۵۴/۶، ح ۵/۲۵۸، ۹۶۳/۲۷۵، ح ۶/۲۸۳؛
ح ۱/۳۶۵/۸

کاوس Kāvūs [1]

نخستین چو «کاوس» با آفرین
کی آرش دوم و دگر کی پشین
۱۹۱/۷۴/۲

بزرگترین پسر کیقباد شاه ایران است که چون به پادشاهی رسید روزی در گلشن زرنگار نشسته بود که رامشگری دیوزاد که از مازندران آمده بود به حضور او رسید و آنچنان مازندران را ستود که کاوس:

---

۱) بر وزن ناموس. درپهلوی Kayūs (نیبرگ ۱۲۵) وبا عنوان «کی» کیکاوس آمده در **اوستا** Kavausan جزء اول همان لقب کی است و جزء دوم درست معلوم نیست: بارتولمه حدس می‌زند از ریشهٔ Usa باشد به معنی «دارای منبع فراوان». وی درروایات‌ایرانی پسر aipivanghu و نوهٔ کیقباد دانسته شده. در بهرام یشت بند ۳۹ وزامیاد یشت بند۷۱ از او نام برده شده. نام‌کاوس به صورت Ushana در ودا آمده بنابراین وی یکی‌از شهریاران دورهٔ هند و ایرانی است (**برهان قاطع**، ص۱۵۸۲ و ح۴، **شاهان‌کیانی و هخامنشی**، ص۳۲). دکتر صفا به استناد **نامنامهٔ** یوستی‌معنی این‌نام‌را «آرزومند» وبنابرتفسیرهای‌پهلوی «خرسندی» می‌داند (**حماسه‌سرایی در ایران**، ص ۵۰۱).دربارهٔ نام وی نیز می‌نویسد «کلمهٔ کاوس بتنهایی مرکب از کوی و اوسن می‌باشد بنابراین کاوس یعنی کوی اوسن که در زبان پهلوی به کی اوس Keius تبدیل یافته. با این حال در زبان فارسی یکبار دیگر کلمهٔ کی براین اسم مرکب افزوده شده چنانکه‌کی‌کاوس معادل است با کی‌کی اوس و این اشتباه بندرت در بعضی متون پهلوی مشهود است (**حماسه‌سرایی در ایران**، ص ۵۰۱).در **اوستا** مطالبی زیاد دربارهٔ کاوس نیست. «کوی اوسن زورمند بسیار توانا بر فراز کوه ارزیفی Erezifya صداسب و هزار گاو وده هزارگوسفند به اناهیتا قربانی داد و از او در برابر این هدایا چنین خواست‌که وی را یاری‌کند تا بزرگترین پادشاه ممالک‌گردد و بر دیوان وآدمیان و جادوان و پریان وکویان وکرنیان فرمانروایی یابد و اردویسوراناهیت او را در این‌کار یاری‌کرد.» (**حماسه‌سرایی در ایران**، ص۵۰۲).در دینکرت‌که از متون پهلوی است بتفصیل از کاوس سخن رفته است و در آنجا می‌خوانیم: «کاوس بسال از سه‌برادر دیگر خود بزرگتر بود وبر هفت‌کشور ودیوان و آدمیان سلطنت

←

دل رزمجویش ببست اندر آن   کـه لشکر کشد سوی مـازندران
۲۶/۷۷/۲

و با آنکه بزرگان ایران با رفتن وی به مازندران مخالف بودند وحتی زال را از زابلستان فراخواندند و زال شاه را پندها داد و از رفتن به مـازندران باز داشت مع‌هذا کاوس خودکامه نپذیرفت و به مازندران‌لشکرکشید. شاه مازندران آگاه شد و دیو سپید را به نبرد با ایرانیان فرستاد و دیو سپید و سپاهش ابری سیاه شدند و جهان را چون دریای قارکردند و خیمه‌ای از دود وقیر بر سر سپاه ایران‌کشیدند که چشم دوبهره از سپاه من‌جمله کاوس تیره و تار و نابینا شد، گنجهای ایرانیان به تاراج رفت و شاه ولشکرش اسیر شدند.

دیو سپید دوازده هزار دیو را نگهبان‌کاوس وهمراهان ساخت و آنان را به بندکشید وفرمان دادتاخوراکی جان سپوز واندك بدانها بدهند وگنجهای ایرانیان را برگرفت و به نزد اژرنگ سالار مازندران برد.

رستم از گرفتاری کاوس آگاه شد و به مازندران رفت (← رستم) و پس از کشتن اژرنگ دیو به نزد کاوس شتافت و برای درمان چشم شاه بر آن شد تا دیو سپید را بکشد و خون او را در چشم‌کاوس بچکاند و او را شفا دهد و چنین کرد:

به چشمش چو اندر کشیدند خون   شد آن دیدهٔ تیره، خورشید گـون

→

مطلق یافت وفرمانهای او به سرعت‌گرداندن دست نفاذ می‌یافت. او برکوه البرز هفت کاخ بساخت یکی از زر ودو از سیم و دو از پولاد ودو از آبگینه و از این دژ بر دیوان مازندران حکومت می‌کرد وآنان را از تباه‌کردن جهان بازمی‌داشت این هفت‌کاخ چنان بودکه هرکس از ضعف پیری در عذاب بود و مرگ را نزدیك می‌دید چون بدان می‌رفت به جوانی باز می‌گشت چنانکه به صورت پسری پانزده ساله در می‌آمد کاوس بر این کاخها در بانان گماشت و فرمـان داد هیچیك از آن دوری نگزینند.» (حماسه‌سرایی در ایران، ص۵۰۳).اما روایت بندهش با آنچه فردوسی دربارهٔ این بناها آورده نزدیکتر است. دربندهشن می‌خوانیم: «کاخ‌کاوس مرکب از چند خانه بود. خانه‌ای زرین که کاوس خود در آن می‌زیست. دو کاخ آبگینه‌ای‌که اصطبل اسبان او بود ودو خانهٔ پولادین برای گله‌های او و آنچه از خوردنی و آشامیدنی در زمین بود آدمیان را حیات جـاوید می‌داد...» (حماسه‌سرایی در ایران، ص۵۰۳).

نهادند زیر اندرش تخت عاج — بیاویختند از برش عاج تاج
۶۲۱/۱۰۹/۲

آنگاه کاوس ورستم به مازندران رفتند ویک‌هفته باسپاهیان شاه مازندران جنگیدند و در هشتمین روز، رستم، شاه مازندران را گرفتار ساخت وبه نزد کاوس برد و کاوس نیز فرمان داد تا او را ریز ریز کردند وگنج و سپاه او راگرفت و دیوان را سر بریدن فرمود و به شکرانهٔ پیروزی یك هفته خلوت‌کرد و با خدای خود راز و نیاز نمود. دردومین هفته گنج بخشیدن‌گرفت وهفتهٔ سوم را به بزم نشست و سپس «اولاد» را شاه‌مازندران ساخت وخود وسپاهش به پارس بازگشتند و مردم ایران همه‌جا را آذین بستند وکاوس طوس را اسپهبدی ورستم را شاهانه ومنشور فرمانروایی همیشگی نیمروز بخشید:

بشد رستم زال و بنشست شاه — جهان کرد روشن به آیین و راه
۹۰۵/۱۲۵/۲

روزگاری برآمد. کاوس از ایران به توران و چین ومکران وزره رفت وهمه اورا فرمان می‌بردند جزشاه بربرستان که کاوس وگودرز با وی جنگیدند و او را درهم شکستند و مردم بربرستان را باژگزار ایران کردند. کاوس آنگاه به مکران وکوه قاف و باختر رفت (۲۱/۱۲۸/۲) و سپس به‌مهمانی رستم به نیمروز رفت و یك ماه در آنجا بماند اما درهمین هنگام تازیان ازکاوس روی برتافتند وکاوس ناگزیر شد که از نیمروز به نبرد با آنان بشتابد بنابراین لشکر از آب زره بگذرانید و به جایی رسید که در سوی چپ وی مصر، در سمت راست بربرستان و در برابرش هاماوران بود. کاوس لشکر به خشکی‌کشید و در بربرستان با سپاه تازیان جنگید و پیروز شد و شاه‌هاماوران پذیرفت‌که باژ و ساوگران بپردازد[1] اما چون کاوس شنیده بودکه شاه هاماوران را دختری است:

که از سرو بالاش زیباترست — ز مشك سیه بر سرش افسرست
۷۳/۱۳۱/۲

---

۱) در غرر ثعالبی آمده است که ابلیس به صورت جوانی زیبا و خواننده‌ای توانا... به نزد کاوس رفت وبه ستودن یمن و زیباییهای آن پرداخت وکیکاوس را وسوسه‌کردکه به یمن برود وآن را مطیع خود سازد. همان داستانی‌که برای رفتن کاوس به مازندران در شاهنامه اتفاق افتاد (شاهنامهٔ ثعالبی، صص ۷۰ و ۷۱).

مردی بیدار دل را به‌نزد شاه هاماوران فرستاد[۱] وآن‌دختر راکه‌سودابه[۲] نام‌داشت خواستگاری کرد و شاه هاماوران ناگزیز با این درخواست موافقت‌کرد و دختر را با هدیه‌های فراوان به نزد کاوس فرستاد و پس‌از یك هفته فرستاده‌ای به‌نزد کاوس فرستاد و او را به مهمانی خود فرا خواند وهرچه سودابه او را باز داشت و این امر را حیله‌ای ازسوی پدردانست‌کاوس باورنکرد و به‌مهمانی شاه‌هاماوران رفت. سپهدار هاماوران اورا با شکوه فراوان پذیرا شد ویك هفته‌را شادمانه‌گذرانیدند اما ناگهان سپاهی ازبربرستان فرارسید و:

گـرفتنـد نـاگـاه کاوس را چو گودرزوچون گیووچون طوس را

۱۵۱/۱۳۶/۲

و کاوس و همراهانش را در دژی‌که بر فرازکوهی قرار داشت به زندان افکندند و هزار گرد را نگهبان آن ساختند.

سپاه ایران‌که ازماجرا آگاه شدند به ایران رو نهادند وافراسیاب به ایران تاخت وکشور را پرآشوب ساخت ایرانیان نـاچار به زابلستان رفتند و رستم را برای رهانیدن ایران از چنگال افراسیاب و رهایی کاوس به یاری طلبیدند و رستم نخست کمـر بـه رهـایی کاوس بست و پس از آنـکه پیغـام آشتی‌جویـانـه‌اش بـرای شاه هـاماوران سودمند نیفتاد با وی جنگ پیوست و با شاه هاماوران که از شاه بربرستان و شاه شام نیز مدد یافته بود پیکارکرد وشاه شام و بربر را اسیر ساخت وشاه هاماوران را ناگزیر به‌آشتی جستن ورهایی‌کاوس‌ساخت و پیمان بست که باژ فراوان به ایران بپردازد.

چون کاوس از بندرها شد سودابه را در مهدی زرین نشاند ولشکر آراست وسپس فرستاده‌ای به نزد قیصر فرستاد واو را به فرمانبرداری خود خواند وقیصر و مردم دشت سواران نیره‌گذار از او فرمـانبرداری کردند. آنگـاه کاوس به کار افراسیاب پرداخت و با او جنگید ودوبهره از سپاه توران را نابودکرد وسرانجام

۱) نام این پادشاه را ثعالبی «ذوالاذعار» ودر متون پهلـوی «شمر» یـا «سمران» (**حماسه سرایی در ایران**،ص۵۰۷) گفته‌اند. در **اخبارالطوال** پادشاه معاصر کاوس ابرهه پسر ملطاط است (ص۱۳، ترجمهٔ فارسی).

۲) ثعالبی این نـام را «سعدی» (**شاهنامهٔ ثعالبی**، ص۷۱) گفته و در متون پهلوی «سوتابك» است: ← سودابه.

افراسیاب از رستم شکست خورد و گریخت. کاوس به پارس بازگشت و پهلوانان به هر سو فرستاد و جهان را پر دادکرد آنچنانکه «همی روی بر تافت گرگ از بره» و همهٔ مهان او را فرمان بردند و کاوس رستم را «جهان پهلوانی» بخشید و دیوان را در البرزکوه به ساختن پناهها گماشت و ایشان با رنج فراوان خانه‌هایی با ستونهایی از خارا و آخرهای سنگی ساختند و اسپان جنگی را در آنجا نهادند و خانه‌هایی از آبگینه و زبرجد برافراشتند وجای استراحت وشادی ساختند و خانه‌هایی برای نگهداری سلاح ساختندکه ازنقرهٔ خام بود و کاخی از زرکه روز وشب و تموز و دی در آن بی‌تفاوت بود. در ایوانهای این کاخ یاقوت به کار بردند و با پیروزه درآن نگارکردند[1] و بدین ترتیب آرامش و آسایش بر پهنهٔ حکمرانی کاوس فرمان می‌راند تا سرانجام ابلیس دیوان را فراز آورد و از آنان خواست تا حیلتی کنند و از دست کاوس برهند. بنابراین دیوی نغزدست داوطلب گمراه‌کردن کاوس شد و خود را به هیئت جوانی سخت شناس وشایسته در آورد و روزی که کاوس برای شکار به خارج از شهر رفته بود به نزدکاوس رفت وزمین بوسه داد و دسته‌ای گل به کاوس هدیه بخشید و:

چنین گفت کاین فر زیبای تو همی چرخ گردان سزد جای تو
۳۸۱/۱۵۲/۲

به کام تو شد روی گیتی همه شبانی و گردنکشان چون رمه
یکی کار ماندست کاندر جهان نشان تو هرگز نگردد نهان
چه دارد همی آفتاب از تو راز که چون گردد اندر نشیب وفراز
چگونه‌ست ماه‌وشب وروز چیست برین گردش چرخ سالار کیست
دل شاه از آن دیو بیراه شد روانش ز اندیشه کوتاه شد
گمانش چنان شدکه گردان سپهر به گیتی مر او را نموده ست چهر
۳۸۸/۱۵۲/۲

کاوس اندیشه بر رفتن به آسمان بست، دانندگان را گرد آورد و پرسیدنیها را از آنها پرسید و دانستنیها بدانست پس دستور داد تا سپیده دمان به آشیانهٔ عقابها رفتند وبچه‌های عقاب را برگرفتند و با مرغ و گوشت بره آنها را پروردن گرفتند

---

۱) ← پانوشت(۱) کاوس در همین کتاب.

و چون به نیرومندی کامل رسیدند تختی از عود قماری بساخت و در کنار آن نیزه‌ها آویخت و بر سر آن بره‌ها بست و آنگاه چهار عقاب را به تخت بست و خود در آن نشست. عقابهای گرسنه برای گرفتن گوشتهایی که در انتهای نیزه‌ها بود به پرواز درآمدند و تخت کاوس شاه را برگرفتند و به آسمانها بردند اما پس از پرواز فراوان خسته شدند و به سوی بیشهٔ چین به راه افتادند و در آمل برزمین آمدند و یزدان کاوس را به جهت آنکه می‌بایست سیاوش از پشت وی به جهان آید زنده‌نگهداشت.[۱] رستم و پهلوانان به‌وی رسیدند و او را ملامت کردن گرفتند:

بدو گفت گودرز بیمارستان / ترا جای زیباتر از شارستان
به دشمن دهی‌هرزمان جای خویش / نگویی به‌کس بیهده راز خویش
سه بارت چنین رنج و سختی فتاد / سرت ز آزمایش نگشت اوستاد

۴۲۷/۱۵۴/۲

---

۱) داستان به آسمان رفتن کاوس در دینکرت آمده است که از سوتگرنسک اوستا به کتاب مذکور نقل شده است: «کاوس برای هجوم به‌آسمان آماده شد و با سپاهی از دیوان و بدکاران خود را بر فراز قلهٔ البرز جایی که حدفاصل بین نور و ظلمت است رسانید... اورمزد فرکیانی از او بازگرفت و سپاه وی از جای بلند بر زمین پرتاب شدند و کاوس‌خود به دریای وورو کش گریخت. هنگام گریز فروشی کیخسرو که به دنیای مادی نیامده بود خود را به وی نزدیک‌کرد و ازپس وی به حرکت در آمد. پیک اهورمزدا (نیریوسنگ) از پی کاوس، روان بود وی کوشید تا آن فروشی را از او جدا سازد اما ناگاه فروشی فریادی به مثابت خروش سپاهی که از هزار مرد پدید آمده باشد برآورد وگفت: ای نیریوسنگ او را مکش زیرا اگر اورابکشی‌کسی‌که ویران‌کنندهٔ توران است به وجودنخواهد آمد زیرا از این مرد کسی به نام سیاوش پدیدمی‌آید و ازسیاوش من به وجودمی‌آیم من که کیخسروم من که از توران زمین کسی را که از همه پهلوانتر و پهلوانکش‌تر و سپاه‌شکن‌تر است به بند می‌افکنم... جان نیریوسنگ از این سخنان کیخسرو بیاسود ودست ازکاوس بداشت... براثر این حادثه کاوس فناپذیر شد واگرچه توانست به پهنای آسمان پای نهد اما نیارست از چنگ مرگ بگریزد.» (**حماسه سرایی در ایران**، ص۵۰۵). در **بلعمی** و **طبری** نیز این داستان آمده است «... گفت مرا چاره نیست تا به آسمان روم وستارگان وآفتاب و ماه بینم. پس طلسمی کردند و لختی برشدند چون به آنجا رسیدند که ابر بود فرو افتادند و همه بمردند مگر کیکاوس.» (**بلعمی**،چ مشکور، ص۵۰۵).

کاوس شرمنده و پشیمان به پایتخت خود بازگشت و چهل روز در پیشگاه یزدان به پوزشخواهی ایستاد و زر و سیم بخشید تا سرانجام داور جهان او را بخشید و کاوس دادگریها کرد و سرکشان رام او شدند.

در داستان رستم و سهراب، کاوس از بیم اتحاد پدر وپسر از دادن نوشدارو به رستم خودداری می کند (← سهراب) و چون سهراب می‌میرد رستم را تسلیت می‌دهد.

روزی طوس وگیو کنیزکی زیبا را که از فرزند زادگان گرسیوز است در مرز توران می‌یابند و به نزد کاوس می‌برند تا اوآن‌را به یکی ازآن دو نفر ببخشد اما کاوس این زن را به همسری خود درمی‌آورد واز این زن سیاوش متولد می گردد. (←سیاوش). کاوس سیاوش را برای تربیت به رستم‌می‌سپاردوچون سالها می گذرد وسیاوش به ایران بازمی گردد، سودابه به سیاوش دل می‌بندد و چون پاسخ مساعد نمی‌شنود در نزد کاوس، سیاوش را گمراه وانمود می‌سازد که سرانجام بیگناهی سیاوش آشکار می گردد.

در همین اوان به کاوس خبر رسید که افراسیاب با صدهزار سپاه به ایران روی نهاده است، کاوس که از پیمان‌شکنی افراسیاب به شگفتی دچار شده بود قصد کردکه خود به نبرد با اوبرود اما موبدان او را بازداشتند وسیاوش به فرماندهی سپاه ایران برگزیده شد و با طوس و رستم به مصاف افراسیاب شتافت:

دو دیده پر از آب کاوس شاه همی‌رفت‌یکروزبا او(سیاوش) به‌راه

۶۴۰/۴۳/۲

سیاوش درکنار جیحون با افراسیاب جنگ پیوست و نامه‌ای به کاوس نوشت و اجازه خواست تا لشکر از جیحون بگذراند اما کاوس در پاسخ از وی خواست تا درنگ کند و سپاه را پراگنده نسازد تا افراسیاب در جنگ پیشدستی نماید و در نتیجه شکست بخورد. افراسیاب در جنگ پیشدستی‌نکرد و از درآشتی درآمد و پذیرفت که سرزمینهای ایران را پس بدهد وصدتن از بستگان خود را به گروگان به نزدسیاوش بفرستد. این تعهدات برای سیاوش دلپذیر بودبنابراین رستم را برای آگاه‌کردن‌کاوس از این قرارداد آشتی به نزدکاوس فرستاد اما کاوس این آشتی را نپذیرفت و فرمان داد تا قاصدی نزد سیاوش رود و خواسته‌های تورانیان را بر

آشتی نهد و گروگانها را به‌نزدکاوس بفرستد وخود با افراسیاب نبردکند اما چون رستم با او از وفاداری سیاوش به پیمان خویش سخن گفت کـاوس، طوس را سپاه داد و به بلخ فرستاد تا لشکر را رهبری وسیاوش را خلع کند وبه نزدکاوس فرستد. اما سیاوش چون دور ازپدر در سیاوش‌گردزندگی می‌کند فرمان می‌دهدکه تصویر کاوس را بر دیوارها بکشند وکاوس نیز درمرگ سیاوش:

بر او جامه بدریـد و رخ را بکند　　　به خاك انـدر آمـد ز تخت بلند

۲۵۹۵/۱۷۰/۳

رستم به درگاه کاوس رفت و کـاوس و سودابه را ملامتهاکرد و سپس به سرای سودابه شتافت و وی را به‌گیسو ازکاخ بیرون‌کشید و به دونیم‌کرد وکاوس‌را جز سکوت چاره نبود.

چون کیخسرو به ایران آمد کاوس همه جا را آذین بست و برای جانشینی خود به فریبرزوکیخسرو پیشنهادکردکه هرکدام دژبهمن را بگشاید پادشاه خواهد بود. فریبرزدرگشایش دژ توفیق نیافت ولی کیخسرو دژ را گشود وکاوس:

بیاورد و بنشاند بر جـای خـویش　　　ز گنجور تاج کیان خـواست پیش
ببـوسید و بنهـاد بـر سرش تـاج　　　به کرسی شد از نامور تخت عاج

۳۷۶۴/۲۴۹/۳

کیخسرو پس‌ازتاجگذاری،پیوسته با کاوس بودتاآنکه روزی‌کاوس ضمن برشمردن ستمهای افراسیاب ازکیخسروخواست تا از افراسیاب کینخواهی‌کند وبدین ترتیب دورهٔ جدید نبردهای ایرانیان و تورانیان آغاز شدکه در نخستین مراحل آن هفتاد تن از خاندان‌کاوس‌کشته شدند ولی چون کیخسرو درنهایت،پیروز شد نامه‌ای به کاوس نوشت و او را مژده داد و گیو را با هدیـه‌های فراوان و اسیران تورانی چون جهن وگرسیوز به نزدکاوس فرستاد و:

بـه یك هفته از کـاخ کـاوس کی　　　همی مـوج برخـاست از جـام می

۱۸۰۷/۳۴۱/۵

پس از این پیروزی‌کاوس در هنگامی که‌کیخسرو به ایران بازمی‌گشت فرمان داد تا شهرها را آذین بستند... و چون‌کیخسرو افراسیاب را کشت با کاوس به پارس رفت. کاوس با خدای راز و نیازکردن‌گرفت که

چو سالم سه پنجاه بر سرگذشت　　　سر موی مشکین چو کافور گشت

همان سرو یا زنده شد چون کمان / ندارم گـران‌گمـر سرآیـد نهان
بسی بـر نیـامد بـرین روزگـار / کز و مـاند نـام‌از جهان یـادگار

۲۴۰۱/۳۷۶/۵

کیخسرو دو هفته در سوك وی بنشست و کاخی باند بـرای ستودان وی‌ساخت.[1] (۳۷۸/۵)

کسی نیـز کاوس کـی را نـدیـد / ز کیـن و ز آوردگـاه آرمیـد

۲۴۱۱/۳۷۹/۵

کاوس گنجی به نام گنج عروس در شهر طوس آگنده بود کـه کیخسرو آن را به رستم و زال بخشید.

۹۱/۷۴/۴، ۲۰۲/۷۵، ح۱۲ و ۱۱/۷۶، ۳۵/۷۷، ۷۶/۸۰، ۱۰۱/۸۱، ۱۲۵
/۸۲، ۱۴۹ و ۱۴۶/۸۳، ۱۶۶ و ۱۶۲/۸۴، ۱۸۳/۸۵، ۱۹۲/۸۶، ح۱۷/۸۷،
۲۵۱/۸۹، ۳۱۴/۹۳، ۲۷۷/۱۰۱، ۴۸۵ و ۴۸۴/۱۰۲، ۵۱۰ و ۵۰۸/۱۰۳،
ح۱۳ و ۵۳۱/۱۰۴، ۵۴۳ و ۵۴۰ و ۵۳۸/۱۰۵، ۶۱۵/۱۰۸، ۶۲۴ و ۶۱۸ و ۶۱۱
۱۰۹، ۶۶۴ و ۶۵۶/۱۱۱، ۶۷۱/۱۱۲، ۶۹۷ و ۶۸۸ و ۶۸۳/۱۱۳، ۷۲۷/
۱۱۵، ح۲۰/۱۱۶، ۷۵۹/۱۱۷، ۷۷۰ و ۷۶۶/۱۱۸، ۷۸۰/۱۱۹، ۸۰۶/۱۲۰،
۸۹۹/۱۲۵، ۹۱۵ و ۹۱۴/۱۲۶، ۱/۱۲۷، ۱۹/۱۲۸، ح۱۱ و ح۴ و ۴۱ و ۳۱
/۱۲۹، ۶۰ و ۴۸/۱۳۰، ح۱۸ و ۷۷ و ۷۲ و ۷۰ و ۶۸/۱۳۱، ۹۰/۱۳۲، ۱۰۱
/۱۳۳، ۱۱۹ و ۱۱۷/۱۳۴، ۱۴۲ و ۱۲۹/۱۳۵، ۱۵۸ و ۱۵۱/۱۳۶، ۱۷۵ و
۱۷۴ و ۱۶۷ و ۱۶۶/۱۳۷، ۱۹۳/۱۳۸، ح۱۲ و ۲۱۰ و ۲۰۴ و ۲۰۲ و ۲۰۱/
۱۳۹، ۲۱۵/۱۴۰، ۲۴۹ و ۲۴۸/۱۴۲، ۲۸۲ و ۲۷۹/۱۴۵، ۳۳۰ و ۳۲۹/
۱۴۸، ۳۴۰/۱۴۹، ۳۵۶ و ۳۵۰/۱۵۰، ۳۷۷ و ۳۷۵/۱۵۱، ۳۸۱/۱۵۲، ۴۰۷
و ۴۰۳/۱۵۳، ح۱۳ و ۴۲۲/۱۵۴، ۴۳۸/۱۵۵، ح۲ و ۴۵۲/۱۵۶، ۵۰۴/
۱۵۹، ح۲۴ و ح۱۸/۱۶۰، ۵۳۴ و ۵۲۷/۱۶۱، ۶۱۹/۱۶۷، ۱۳۷ و ۱۳۶/
۱۷۹، ۱۴۵/۱۸۰، ح۴/۱۸۱، ح۱۲/۱۹۲، ح۱۵/۱۹۳، ح۶/۱۹۷، ح۱۶ و

---

۱) بنا به روایت ابوحنیفه دینوری مردم ایران بر کاوس می‌شورند و او را عزل و زندانی می‌کنند و او در زندان می‌میرد و کیخسرو به پادشاهی برگزیده می‌شود (**اخبارالطوال**، ترجمهٔ فارسی، صص ۱۴ و ۱۵).

/۳۸۰ و۳۸۲ و۳۸۹ و۵ح و۷ح و۱۵ح ،۱۹۹/۷ح ،۱۹۸/۳۶۳ و۳۶۵ و۱۵ح
و۷ح ،۲۰۵/۴ح ،۲۰۴/۴۲۲ و۴۲۶ و۴۲۸ ،۲۰۲/۴۰۲ و۴۰۳ و۴ح ،۲۰۰۰
/۶۳۰ ،۲۱۶/۱۲ح ،۲۱۴/۵۴۳ و۹ح ،۲۰۸/۴۸۲ و۳ح ،۲۰۶/۴۴۹ و۱ح
/۶۶۰ و۶۶۳ و۶۶۵ و۵ح و۱۴ح ،۲۲۰/۶۴۸ و۶۵۰ و۶۵۳ و۱۱ح ،۲۱۸
،۲۳۹/۹۲۶ و۹۲۸ و۹۲۹ ،۲۲۹/۷۷۰ و۷۷۱ و۷۸۴ ،۲۲۵/۷۳۲ ،۲۲۱
۱۰۱۷ ،۲۴۵/۱۰۰۷ و۱۳ح ،۲۴۲/۹۶۷ و۹۶۸ و۹۷۲ و۱۶ح ،۲۴۱/۹۶۱
؛۲۵۵/۲۸ ،۲۴۶/

،۲۹/۳۹۳ ،۲۷/۳۷۳ ،۲۳ /۳۰۲ ،۱۲/۱۰۰ و۱۰۸ و۱ح و۵ح ،۳/۱۰/۶۷
۵۲۰ ،۳۵/۴۹۷و۴۹۸و۵۰۶و۲۶ح ،۳۴/۴۷۳ ،۳۱/۴۲۴ ،۳۰/۴۱۱ و۴۱۳
،۴۳/۶۲۵و۶۳۰ و۶۳۵و۲ح و۷ح ،۴۱ /۵۹۱ ،۳۹/۵۷۱ ،۳۸/۵۴۷ ،۳۶/
۹۶۵ ،۶۱/۹ح ،۶۰/۹۱۶ ،۵۹/۸۹۵ ،۵۲/۷۷۲ ،۵۰/۱ح ،۴۹/۷۳۶ و۷۳۷
،۷۱/۱۰۹۱ ،۶۹/۸ح ،۶۸/۱۰۴۹ ،۶۶/۱۰۰۹ ،۶۴/۹۷۸ و۹۸۰ ،۶۳/
/۱۳۱۹ ،۸۳/۱۲۸۲ ،۷۵/۱۱۵۵ ،۷۴/۱۱۳۸ ،۷۳/۱۱۱۹ ،۷۲/۱۱۰۲
۱۶۴۶ ،۹۷/۱۴۹۶ ،۹۵/۱۴۵۹ ،۹۴/۱۴۴۲ ،۹۲/۱۴۱۷ ،۹۱/۱۴۱۰ ،۸۶
/۲۰۰۱ ،۱۲۴/۱۹۱۷ ،۱۱۶/۱۷۹۳ ،۱۱۲/۱۷۳۲ ،۱۱۰/۱۶۹۹ ،۱۰۷/
۲۶۰۷ ،۱۶۹/۲۵۸۸ ،۱۵۰/۲۳۰۷ ،۱۴۸/۲۲۶۶و۵ح ،۱۴۷/۲۲۶۲ ،۱۳۰
،۱۹۲/۲۹۴۲ ،۱۷۲/۲۶۲۳ و۲۶۲۷ و۲۶۳۳ ،۱۷۱/۲۶۱۲ ،۱۷۰/۲۶۰۲ و
،۲۳۱/۳۵۱۸ و۳۵۲۳و۳۵۲۴ ،۲۰۸/۳۱۶۵و۳۱۶۹ ،۱۹۵/۲۹۸۵ و۲۹۸۷
۳ح و۹ح ،۲۳۷/۳۶۰۱و۸ح ،۲۳۶/۳۵۷۷ ،۲۳۴/۳۵۵۴و۱۲ح ،۲۳۳/۳۵۴۹
،۲۴۸/۳۷۵۶ ،۲۴۲/۳۶۷۳ ،۲۴۱/۳۶۴۸ و۳۶۵۲ ،۲۳۸/۳۶۲۰ و۲ح و
؛۲۶۰/۱۸ و۲۲ ،۲۵۹/۱ ،۲۵۸/۱۶ ،۲۴۹/۳۷۶۲ و۴ح

/۵۱۴ ،۲۳/۲۵۱ ،۱۷/۱۴۴و۱۴۶ ،۱۵/۱۱۴ ،۱۴/۱۰۴ ،۴/۱۳/۷۵و۷۹و۸۰
،۹۵/۱۳۴۴ ،۹۴/۱۳۲۲ ،۹۲/۱۲۹۱ ،۸۸/۱۲۴۰ ،۸۷/۱۲۲۰ ،۴۸/۶۲۳ ،۴۲
،۱۱۸/۵۰ ،۱۰۲/۱۴۵۱ ،۱۰۰/۱۴۲۰ ،۹۹/۱۴۰۰ و۱۴۰۵ ،۹۶/۱۳۵۴
۱۲۳۰ ،۱۸۹/۱۱۷۲ ،۱۸۰/۱۰۲۲ و۱۰۳۵و۲۴ح ،۱۷۷/۹۶۸ ،۱۵۹/۶۷۹
، ۲۶۵/۸۷۵ و۱۴ح ،۲۶۳/۸۵۱ ،۲۶۱/۸۲۳ و۸۲۵ ،۲۲۵/۲۰ح ،۱۹۲/
؛۳۱۶/۱۴

و۷ح ،۹۳/۱۳ح ،۹۱/۴۹ ،۵۳/۷۵۹ ؛۳۰/۳۷۹ ،۱۱/۸۱ و۸۸ ،۵/۹/۴۷

۴۲۶/، ۲۴۲۴/۲۲۸، ح۷/۱۹۱، ۱۸۰۶/۱۸۹، ۱۲۳۶/۱۵۶، ۱۰۴۵/۱۴۵
ح و ح۲۳، ۷۸۳/۲۸۲، ح۲۰/۲۶۹، ۵۴۴/۲۶۸ و ۵۵۱، ۵۲۰/۲۶۶، /۲۶۱
۱۱۵۳/۳۰۴، ۱۱۱۹/۳۰۲، ۱۱۰۳/۳۰۱، ۹۶۳/۲۹۲، ۸۵۶/۲۸۶ و ۲۰
۱۷۶۴ و ۱۷۷۱، ح۴/۳۳۸، ۱۷۴۲/۳۲۸، ۱۴۶۶/۳۲۳ و ح۲، ۱۱۹۳/۳۰۶
ح۱۳/۳۴۱، ۱۷۸۶/۳۴۰ و ۱۸۰۷ و ح۱۵ و ح۲۱، ۱۷۵۹/۳۳۹ و ۱۷۶۰ و
۲۱۷۵/ و ۲۱۸۰، ۲۱۴۹/۳۶۱، ۲۱۱۹/۳۶۰، ۲۰۳۲/۳۵۵ و ح۱، ح۶/۳۴۲
و ح۱، ۲۳۱۸/۳۷۷، ۲۲۸۷/۳۸۱، ح۲/۳۷۰، ۲۱۸۷/۳۶۴ و ح۲۰، ۳۶۳
۲۵۲۶، ۲۴۶۲/۳۸۲، ۲۴۳۰/۳۸۰ و ۲۴۳۱، ۲۴۱۱/۳۷۹ و ح۶، ۲۳۹۳/۳۷۸
۲۷۷۴/، ۲۷۲۰/۳۹۶ و ۲۷۲۵ و ۲۷۲۶، ۲۶۷۳/۳۹۳، ۲۶۱۷/۳۹۰، /۳۸۵
۲۸۳۹/ و ح۳ و ح۴، ۲۸۲۰/۴۰۲ و ۲۸۳۱ و ۲۸۳۲ و ح۵، ۲۸۱۱/۴۰۱، ۳۹۹
۸/۴۲۳؛ ۳۰۵۹/۴۱۵، ۲۹۸۵/۴۱۱، ۲۸۸۲/۴۰۵، ۲۸۵۷/۴۰۴، ۴۰۳
۴۳۱، ۱۲۰/۱۲۵ و ۱۲۸، ۱۰۸/۱۲۴، ۳/۶۵، ۸۵/۶۱، ۸۰۰/۵۸، ۲۶/۹/۶
۷۹۴، ۷۹۸/۲۶۲ و ۷۴۴ و ح۱، ۷۶۹/۲۶۱، ۶۶۸/۲۵۸، ۶۶۴/۲۵۷، /۲۴۳
ح۱۲/۲۸۵؛ ۸۸۲/۲۷۱ و ۸۸۹، /۲۶۵
۱۹۷۸/۴۱۷؛ ۱۸۲۸/۴۰۸، ۱۰۶۵/۳۶۵/۷
۱۶۲۶، ۴۱۳/۱۶۱۵، ۴۷۹/۳۴۳ و ۴۸۲ و ۴۸۴، ۳۷۹۵/۲۷۴، ح۲۱/۸۰/۸
/۴۱۴؛
ح۳/۳۱۲، ح۲۵/۲۷۳، ۲۶۴۹/۱۶۵، ح۵/۸۹/۹

کاوه Kāve [1]

خروشید و زد دست بر سر زشاه
که شاها منم کاوهٔ دادخواه
۲۰۳/۶۲/۱

---

۱) درپهلوی **Kāvagh**. کریستن‌سن رساله‌ای به‌زبان دانمارکی نوشته وکوشیده است ثابت‌کندکه افسانهٔ کاوه در **اوستا** وکتب دینی سابقه نداشته ومتعلق به عهد ساسانی‌است ـ داستان کاوه‌راـ به‌طرز افسانه‌های‌قدیمی‌دیگرساخته‌اندتابتوانند‌اصطلاح درفش‌کاویانی راتعبیرکنند وحال‌آنکه معنی حقیقی آن درفش شاهی است (کاویان مربوط به‌کلمهٔ اوستایی **Kavi** (شاه: کی) است). (**ایران در زمان ساسانیان**، ص ۱۹۸، ح۴). اما بایددانست‌که در **اوستا** **Gāušdrafša** آمده است‌که در تفسیر
←

آهنگری ایرانی که روزبانان ضحاک هفده[1] پسر او را کشته وقصد داشتند آخرین فرزند وی را نیز قربانی ماران دوش ضحاک سازند. کاوه،دادخواهان،به مجلس ضحاک درآمد و خروشید و از ستم ضحاک سخنها راند:

تو شاهی وگر اژدها پیکری — بباید بدین داستان داوری
که گر هفت‌کشوربه شاهی تراست — چرا رنج و سختی همه بهر ماست
که مارانت را مغز فرزند من — همی داد باید به هر انجمن

۲۰۹/۶۳/۱

ضحاک فرمان داد تا فرزند کاوه را به وی بازدادند و در برابر از وی خواست تا محضری را امضا نمایدکه در آن بزرگان مجلس نوشته بودند که ضحاک:

نگوید سخن جز همه راستی — نخواهد به داد اندرون کاستی
ز بیم سپهبد همه راستان — بر آن کار گشتند همداستان

۱۹۸/۶۲/۱

اما کاوه چون این محضر را خواند:

خروشید کای پایمردان دیو — بریده دل از ترس گیهان خدیو
نباشم بدین محضر اندر گوا — نه هرگز براندیشم از پادشا
خروشید و برجست لرزان ز جای — بدرید و بسپرد محضر به پای

۲۱۸/۶۳/۱

و با فرزند خروشان به کوی و برزن رفت و مردم بازار بر او فراهم آمدند و

→

پهلوی به «گاو درفش» یعنی علم و رایت‌گاو تعبیر شده. این لغت‌کاملاً یادآور درفش کاویانی است‌که ازچرم (گاو) ساخته شده بود (**فرهنگ معین**، ص ۱۵۴۳؛ **برهان**، ص۲۵۸۲، ح۱۰؛ **حماسه سرایی در ایران**، صص۵۶۹و ۵۷۰). این نام در **طبری** به صورت «کابی» آمده است (ج۱، ص۲۰۷).

۱) در بعضی از نسخه‌های **شاهنامه** آمده است:

مرا بود هژده پسر در جهان — از یشان یکی مانده است این زمان

ع بروخیم ۲۱۶/۴۴/۱

مول به جای هژده هفده را صحیح دانسته است (چ‌بروخیم، ۲/۴۶/۱ح). اما در چاپ جیبی **شاهنامه** از مول «هژده» آمده است (مول، ۲۱۶/۴۴/۱).

کاوه با آنان از ستمهای ضحاک سخن راند و چرم آهنگری خود را بر سر نیزه کرد و مردم را به قیام فراخواند واز آنان خواست تا به گرد فریدون جمع شوند. مردم به کاوه پیوستند وبا او به درگاه فریدون شتافتند وفریدون چون آن چرم آهنگری کاوه را بر نیزه دید آن را درفش خود ساخت[۱] و آراسته کرد و از آن پس هر پادشاهی که تاج بر سر می‌نهاد بر این درفش گوهرهای گرانبها می‌بست تا آنجا که درفش کاویانی بینهایت درخشان و ارزنده گردید. کاوه پس از پادشاهی فریدون، از نزدیکان او بود.[۲]

---

۱) **بلعمی** می‌نویسد: «به زمین اصفهان مردی بود کشاورزی کردی به دیهی، او را دو پسر بود بزرگ شده. این هردو پسر این مرد را عامل ضحاک بگرفت وسوی ضحاک فرستاد. آن هردو را بفرمود کشتن ونام پدر این پسران کاوه بود. چون خبر یافت از کشتن پسران صبرش نماند. به شهر اندرآمد وبخروشید وفریادخواست وآن پوست که آهنگران به پیش پای بسته دارند بر سر چوبی کرد چون علمی و فریادکرد و خلق خود از ضحاک ستوه شده بودند. خلق بر او گرد آمدند و بسیاری کس او را اجابت کردند وکاوه آن خلیفت ضحاک را که اندر اصفهان بودبکشت ویکی برجای اونشاند... ضحاک چون از این کار کاوه آگاه شد بسیارلشکرفرستاد وکاوه، ایشان را بشکست و شهرها همی بگرفت و اوعلم چرمین را پیش داشت. چون به ری رسید مردمان را گفت ما اکنون به نزدیک ضحاک رسیدیم اگر او ما را بشکند ملک او را باشد و اگر ما او را بشکنیم، یکی بایدکه ما همه اورا بپسندیم... گفتند ما را تو بس که این جهان به دست تو به راحت افتاده باشد. گفت: من این کار را نشایم زیرا که من نه از خاندان ملک ام... از فرزندان جمشید مردی مانده بود با خرد و دانش... که او را آفریدون خواندند... کاوه او را طلب کرد و بیرون آوردش و سپاه و خزینه و پادشاهی همه بدو سپرد و پیش او بایستاد و آفریدون را گفت که با ضحاک حرب کن تا او را بگیریم و جهان بر دست تو راست کنیم آفریدون... ضحاک را بگرفت و بکشت و همان روز تاج بر سر آفریدون نهاد و جهان بدو سپرد و آن‌روز مهر روز بود از ماه مهر. آن‌روز مهرگان نام کردند... و آفریدون به پادشاهی نشست وکاوهٔ آهنگر را سپاهسالارخویش کرد وهرچه بود بدو سپرد.» (**تاریخ بلعمی**، چ بهار، صص ۱۴۳-۱۴۷).

۲) «آفریدون ولایت اصفهان وناحیتش به کاوه سپرد وکاوه برخاست وبه اصفهان شد و ده سال بر ولایت بماند. پس بمرد و او را فرزندان ماندند.» (**تاریخ بلعمی**، چ بهار، ص ۱۴۸).

۲۴۱/۶۵، ۲۲۴/۶۴، ۲۲۷ و ۲۳۰، ۳۱۲/۶۳، ۲۱۳ و ۲۲۱، ۲۰۳/۶۲/۹،
ح۱۵/۲۵۱؛ ح۹/۱۱۶،
۴۱۲/۳۴، ۳۲۷/۲۷، ۱۵۵/۱۶/۴

کبرد Kabord

سوی میسره شیر جنگی «کبرد»
ابا کار دیده سواران گرد
ماکان ۲۰۴/۲

← طبرد(و فهرست ولف، ص۶۳۱).

کبروی Kabrōy[1]

همین مه که با میوه و بوی بود
ورا پهلوی نام «کبروی» بود
۲۹۱/۳۲۲/۷

دهقانی ایرانی و مردی میخواره‌که برای بهرام گور و سپاهش بارهای میوه آورد وگلدسته‌ها پیشکش کرد وآنگاه دربرابر بهرام، نخست جامی دومنی نبیند برکشید و به‌دنبال آن چند جام دیگر نوشید و:

به یاد شهنشاه بگرفت جام — منم گفت میخواره کبروی نام
به روی شهنشاه جام نبید — چو من درکشم یار خواهم گزید
به جام اندرون بود می پنج من — خورم هفت از ین بر سر انجمن
پس آنگه سوی ده روم من بهوش — ز من نشنود کس به مستی خروش
چنان هفت جام پر از می بخورد — از آن می پرستان برآورد گرد

۲۰۰/۳۲۲/۷

کبروی چون از پیش بهرام بیرون رفت مست بود و در راه در جایی فرود آمد و خفت وکلاغی سیاه دو چشم او را برکند و سپیده دم روزدیگر او را مرده یافتند و بهرام به همین جهت فرمان حرام بودن شراب را داد و سالی می بر میخوارگان حرام گشت.

---

۱) در نسخه «کیروی» (۱/۳۳۲/۷ح). نظامی از او و داستانش در هفت پیکر سخن نگفته است.

۲۹۶، ۲۹۱/۳۲۲/۷، ۳۱۱ و ۳۱۰/۳۲۳

«کبوده» بدش نام و شایسته بود
بـه شایستگی نیز بایسته بـود
۱۰۲۵/۷۴/۴

کبوده Kabūde [1]

چوپان افراسیاب که در گروگرد می‌زیست و رمـه وفسیلهٔ افراسیاب را نگه می‌داشت. تژاو اورا شبی برای دریافت چند و چون سپاه ایران به لشکرگاه‌ایرانیان فرستاد اما اسب وی خروش بـرداشت و بهرام‌که طلایه دار سپاه ایران بودکبوده را در سیاهی شب نشانه‌گرفت و از اسپ فرود افکند. کبوده زنهار خواست و گفت که اگر بهرام اورا نکشد وی را به آرامگاه تژاو رهنمون خواهد شد اما:

بـدو گفت بهرام بـا من تژاو — چـو با شیر درنده پیکار گـاو
سرش را به خنجر ببریـد پست — بـه فتراک زیـن کیانـی ببست
به لشکرگه آورد و بفگند خوار — نه نام آوری بد نه گردی سوار
۱۰۵۲/۷۵/۴

۱۰۳۹/۷۵، ۱۰۴۱ و ۱۰۴۳ و ۱۰۴۴ و ۱۰۵۵، ۱۰۳۵/۷۴/۴

به نزدیک خـاقان خـرامید شاد
سخنهای «کپی» همـی کرد یـاد
مول ۲۴۵۷/۱۰۵/۷

کپّی Kappi

← شهرکپی در همین کتاب و فهرست وف، ص ۶۳۲ .

«کتابون» چوبشنید دل پر زخشم
به پیش پسر شد پـر از آب چشم
مول۲۵۵۶/۲۸۸/۴

کتابون Katābūn [2]

کتابون است: ← کتایون.

---

۱) الشاهنامه، ج۱، ص۲۱۰؛ فهرست وف، ص۶۳۲.

۲) در چاپ مول این نـام به صورت «کتابون» آمـده است و وف نیز آن را به همین صورت ضبط‌کرده و «کتایون» را بدان ارجاع داده است (فهرست وف، ص ۶۳۲).

کتایون Katāyūn [1]

یکی بود مهتر «کتایون» به نام
خردمند و روشندل و شاد کام
۲۲۵/۲۱/۶

یکی از سه دختر قیصر روم که نامش «ناهید» بود ولی گشتاسپ همسر وی،او را «کتایون» می‌خواند.[2] شبی کتایون خواب دید که گروهی مرد به نزد او آمدند و سردار آنان که مردی بیگانه بود دسته‌گلی به وی داد واو نیز گلی به‌وی بخشید.[3]

---

۱) بعضی از نسخ **شاهنامه** این نام را کتابون Katābūn ضبط کرده‌اندکه مصحف «کتایون» است. یوستی در **نامنامهٔ** ایرانی‌می‌نویسد: Katāyūn نخست نام برادر فریدون است طبق نقل بندهشن، فصل۳۱، بند۸، که فردوسی آن را کیانوش (در اصل بی‌نقطه) به‌جای کتایون آورده. دوم دختر پادشاه روم و زن گشتاسپ ومادر اسفندیار که نام دیگرش ناهید بودوفردوسی و **مجمل‌التواریخ** بدین معنی آورده‌اند اما **بهمن نامهٔ** چاپ مول او را دختر پادشاه کشمیر محسوب داشته است. در(**مجمل‌التواریخ**، چ‌بهار، ص۵۳) نام دخترملك کشمیر «کسایون» آمده. ولف در**فهرست شاهنامه** کتابون Katābūn ضبط کرده ولی کتایون‌صحیح به نظرمی‌رسد (**داستانهای ایران قدیم**، ص۱۲۰؛ **برهان**؛ ص ۱۵۹۳، ج۸؛ **فرهنگ معین**، ج۶،ص۱۵۴۸) نلدکه می‌نویسد: کتایون را ممکن است Kōmētō یا Kōmetō خواهر ملکه Theodora دانست (**حماسهٔ ملی ایران**، ص۱۰۹، ح۲).

۲) میان این روایت وروایت **اوستا** ومتون پهلوی درباب همسر گشتاسپ اختلاف بسیار موجود است. زن گشتاسپ در**اوستا** هوتئوس Hūtaōsa و در متون پهلوی «هوتوس» است. گذشته از این زن گشتاسپ در **شاهنامه** از خاندانی غیر ایرانی است ولی بنا به روایات قدیم هوتوس از خاندان نوذری و با گشتاسپ ازیك تخم بود. معلوم‌نیست روایت **شاهنامه**،که کی وچگونه در داستان گشتاسپ راه یافته است دکتر صفا عقیده دارد که این موضوع بعد ازدورهٔ خسرو پرویزکه نخستین وصلت میان خاندان سلطنتی ایران وبیزانس صورت گرفت بایداتفاق افتاده‌باشد (**حماسه سرایی در ایران**، ص۵۳۴).

۳) میان داستان گشتاسپ و کتایون با داستان ذریادرس Zariadres با اداتیس Odatis در عهد هخامنشی شباهت زیاد وجود دارد. اداتیس مانند کتایون در خواب دلباختهٔ ذریادرس گشت و باز مانند کتایون مطلوب خود را در یکی از مجالس جشن وضیافت یافت ومحقق است‌که داستان معاشقهٔ گشتاسپ با کتایون از این داستان مأخوذ است زیرا اشارات‌تاریخی قدمت آن‌را مدلل می‌سازد (**حماسه سرایی در ایران**، ص۵۳۴؛ **کارنامهٔ شاهان**، صص ۱۰۵و ۱۰۶).

در روم رسم چنان بود که چون دختران قیصر را وقت شوی کردن فرا می‌رسید، قیصر انجمنی می‌کرد و مهتران جفت‌جوی را آگاه می‌کردند تا در کاخ وی گرد آیند. گشتاسپ نیز با کدخدای دهی که نزد وی می‌زیست به این انجمن شتافت که قرار بود کتایون دختر قیصر در آن شوی خود را برگزیند. کتایون با شصت پرستار گل به دست در حالی که خود نیز گلی در دست داشت به مجلس آمد و بسیار در مجلس بگشت اما کسی را از نامداران نپسندید. قیصر فرمان داد تا کهتران روم نیز فراهم آیند و گشتاسپ در میان این گروه به درون کاخ شاه راه یافت و در گوشه‌ای نشست و کتایون چون او را دید و خواب خود را به یاد آورد، به نزد پدر رفت و او را آگاه کرد:

که مردی گزین کرد از انجمن　　به بالای سرو سهی در چمن
به رخ چون گلستان و بایال و کفت　　که هر کش ببیند بماند شگفت
بدآنست کورا ندانیم کیست　　تو گویی همه فره ایزدیست

۲۵۲/۲۳/۶

قیصر، بیگانه‌ای را برای همسری دختر خود شایسته نمی‌دید اما زنان حرم او را گفتند:

تو با دخترت گفتی انباز جوی　　نگفتی که رومی سرافراز جوی

۲۵۷/۲۳/۶

بنابراین قیصر با این پیوند همداستان گشت و کتایون را به گشتاسپ داد و گشتاسپ نیز کتایون را اندرزمی‌داد که همسری بجوید که وی را نام ونشان وآبرویی باشد ولی کتایون پاسخ می‌داد:

چو من با توخرسند باشم به بخت　　تو افسر چرا جویی و تاج و تخت

۲۷۰/۲۴/۶

کتایون با گشتاسپ به دهی که گشتاسپ در آن می‌زیست رفت و با فروش یکی از گوهرهای خود ساز و برگ زندگی آراست. روزگاری بر این برآمد گشتاسپ گرگ بیشهٔ فاسقون را کشت واندیشه بر بازگشت به ایران گماشت و از کتایون خواست تا ساز سفر به ایران بسازد اما کتایون این درخواست را نپذیرفت و گفت که وی در روم می‌ماند و گشتاسپ می‌تواند از «هیشوی» برای گذشتن از دریا و رفتن به ایران یاری بخواهد. در این هنگام گشتاسپ اژدهایی را هم کشت ولی

نه از کشتن گرگ و نه از کشتن اژدها با کتایون سخن گفت تا آنکه کتایون خواست که به نظارهٔ نامداران درگاه قیصر که اهرن و میرین نام داشتند به درگاه پدر رود و گشتاسپ نیز پذیرفت. گشتاسپ در میدان قیصر دلاوریها کرد و — (گشتاسپ) قیصر او را فراخواند و ستود و به نزد کتایون آمد و از وی پوزشها خواست:

بسی آفرین کرد فرزند را مرآن پاك دامن خردمند را
بدو گفت قیصر که ای ماهروی گزیدی تو اندر خور خویش شوی
همه دوده را سر برافراختی بر این نیکبختی که تو ساختی

۶۴۵/۴۸/۶

قیصر از کتایون خواست تا ازنام ونشان شوی خویش پرسش کند وکتایون پاسخ داد که گشتاسپ راز خود را از من نهان می‌دارد ولی می‌دانم که ازنژادی بزرگ است.

زریر برادر گشتاسپ به روم رفت و تاج شاهی ایران بر سر گشتاسپ نهاد و قیصر ازماجرا آگاه شد. برای کتایون هدیه‌ها فرستاد و غلامان وپرستاران رومی و فیلسوفی نگهبان گنج بخشید.

دقیقی می‌گوید که کتایون که ناهید نیز خوانده می‌شد دو فرزند آورد که اسفندیار وپشوتن نام داشتند.[1] و چون اسفندیار بالید وروبین دژ را گشود به نزد مادر آمد و با او از تاج و تخت سخن راند و اینکه:

ترا بانوی شهر ایران کنم به زور و به دل جنگ شیران کنم

۱۴/۲۱۸/۶

اما کتایون که می‌دانست گشتاسپ تاج و تخت را به اسفندیار نخواهد داد فرزند را پند دادن گرفت و مخصوصاً هنگامی که گشتاسپ اسفندیار را به مقابله با رستم فرستاد وکتایون زبان به نصیحت گشود که

مراو را (رستم) به بستن نباشد روا چنین بد نه خوب آید از پادشا

۱۷۱/۲۲۸/۶

و چون اسفندیار مرگ خود را نزدیك دید پیغامی برای کتایون فرستاد:

---

۱) بنابر فروردین یشت از هوتوس (کتایون)، پشوتن، اسفندیار، فرشید ورد و فرش‌کر متولد شدند (**حماسه سرایی در ایران**، ص ۵۲۹). در **غرر ثعالبی** آمده است که اسفندیار و فرشیدورد از او به‌جهان آمدند (**شاهنامهٔ ثعالبی**، ص ۱۱۸).

پس من تو زود آیی ای مهربان / تو از من مرنج و مرنجان روان
برهنه مکن روی بر انجمن / مبین نیز چهر من اندر کفن
ز دیدار زاری بیفزایدت / کس از بخردان نیز نستایدت

۱۵۰۴/۳۱۱/۴

و کتایون نیز در مرگ اسفندیار برد باری پیشه کرد:

بپذرفت مادر ز دیندار پند / به داد خداوند کرد او پسند

۱۶۱۰/۲۱۷/۶

۲۷۱ و ۲۷۵ و ۲۳۴/۲۲، ۲۴۵ و ۱۷ح و ۲۳ح، ۲۲۵/۲۱/۶، ۲۲۶ و ۲۳۰ و ۴۲۷ و ۴۳۰ و ۴۳۲ و ۴۳۷، ۳۱۶/۲۷ و ۱۰ح، ۲۹۶/۲۶، ۲۸۷/۲۵، ۲۶۹/۲۴، ۸۶۹/۶۲، ۶۴۰/۴۸ و ۱۲ح، ۶۳۲/۴۷، ۶۰۳/۴۵، ۵۷۷/۴۴، ۴۲۳/۳۴ و ۱۵۶۴/۳۱۵، ۱۷/۲۲۹ح، ۱۵۱/۲۲۷، ۳/۲۱۷، ۳۱/۶۷د، ۸۷۹/۶۳ و ۴ح

کتایون: نام یکی از برادران فریدون (خالقی مطلق شاهنامه ۱/۷۰/۲۵۴).

کتماره Katmāre [1]

به دست چپش رزم دیده هجیر / سوی راست «کتماره» شیر گیر

۳۲۲/۱۰۴/۵

دلاوری ایرانی است که در نبرد دوازده رخ در سپاه گودرز بود و در میمنهٔ لشکر می‌جنگید. در بعضی از نسخه‌های **شاهنامه** کتماره از خاندال قارن دانسته شده است:

سوی راست جای فریبرز بود / به کتمارهٔ قارنان داد زود

۱۷۰۲/۱۸۳/۵

۱۷۰۲/۱۸۳، ۳۲۲/۱۰۴/۵

کردوی Korduy

چو کاموس و منشور و خاقان چین / گهار و چو «کردوی» با آفرین

۱/۲۸۰/۴ح

---

۱) «کتماره» یا «کتماره» در طبری به صورت «جدسر بن جودرز» (ج ۱، ص ۶۱۴) آمده است. در نسخ **شاهنامه** به صورتهای «کشماره»، «کیماره»، «کتمازه» و «کتماره» ضبط شده است (**الشاهنامه**، ج ۱، ص ۲۵۴) که لغزشی نیز در ترجمه دارد.

دلاوری تورانی ← گرگوی در همین کتاب.

کرزم Korazm ← گرزم.

کرسیوز Karsivaz

ز خون لعل شدریش وموی سپید
چو «کرسیوز» آن دید شد ناامید
ح۱۵/۲۷۵/۵

گرسیوز است: ← گرسیوز در همین کتاب.

کرسیون Karsiyūn

چـو پیران و گـرسیوز رهنمون
قراخان وچون شیده و«کرسیون»
دبیر سیاقی۲/۹۹۴/۲۴

دلاوری تورانی که در رایزنی افراسیاب حضور داشت: ← گرسیون در همین کتاب و **فهرست ولف**، ص۶۴۷



کدخدای روستایی در روم

مـن از تخمِ شاه آفریـدون گـرد کزان تخمه کس درجهان نیست‌خرد
۲۱۲/۲۰/۶

بی نام. چون گشتاسپ دل‌افسرده ازپایتخت روم خارج شد به روستایی سبز وخرم رسید که کدخدای آن روستا مردی‌بود از نژاد فریدون. این کدخداگشتاسپ را پناه داد و اورا چون برادری گرامی می‌داشت و چون آگاه شدکه قیصر شوبی برای دختر خود می‌جوید گشتاسپ را به کاخ قیصر برد و چون کتایون گشتاسپ را به همسری پذیرفت این زن وشوی را به روستای خود برد و از آنها پذیرایی کرد.

کرد: Kord نام برادر کردیه که از نزدیکان پرویز بود (**شاهنامهٔ ثعالبی**، ص ۳۳۱) و برای‌کردیه در نزد شاه وساطت کرد.

کرشاسپ Karšāsp ← گرشاسپ در همین‌کتاب.

کرم هفتواد کرمی کـه نخست در سیب دختر هفتواد افتاد و بـرای او بخت آورد و بیشتر از دختران دیگر نخ رشت و پس‌از آن‌کرم را پروردن گرفتند تاتناور ←

کرشیوز Karšivaz

درآمدچوباداشکش ازدست راست
ز «کرشیوز» تیغزن کینه خواست
۵/۸۰/۲ح

گرسیوز است: ← گرسیوز در همین کتاب.
۲۱/۴۴۰ح ۳۵/۳۱۴، ح ۲۲/۸۷، ح ۲/۸۰/۵، ح

کرکوی Karkūy

نبیره جهاندار سلم سترگ
به پیش اندر آمد بکردارگرگ
مول ۱/۱۵۰/۱۰۵۶

دلاوری تورانی که نبیرهٔ سلم واز سوی مادر از نژاد ضحاك بود وسام اورا کشت.
← کاکوی در همین کتاب. در متن مسکو این نام نیامده است (۱/۱۹۶/۲ح).
مول ۹/۱۵۰/۱۰۵۷ و ۱۰۶۴

کرگسار Kārgsār [1]

یکی ترك بد نام او «کرگسار»
ز لشکر بیامد بر شهریار
مول۴/۲۴۰/۱۴۱۲

دلاوری تورانی که اسفندیار او را دستگیر کرد و به راهنمایی او به رویینه دژ رفت.
← گرگسار در همین کتاب.

کرماشاه Kermānšāh

به تاجش زبرجد همی ریختند
همی نام «کرماشهش» خواندند
مول۵/۲۰۸/۲

شد و هفتواد بر فرازکوه برای وی دژی ساخت و در حوضی که از سنگ و ساروج بود جای داد ونگهبانان بر آن گماشت تا پنج سال که این کرم همانند پیلی شد. اردشیر او را اهریمن می‌دانست.
«داستان کرم هفتواد» مجلهٔ مردم شناسی، س۱، ش۱، (آبان ۱۳۳۵) صص ۴۶- ۵۲.
←

---

۱) این نام در بیشتر نسخ شاهنامه به صورت «گرگسار» آمده است.

لقب بهرام بهرامیان که پس از بهرام بهرام چهار ماه پادشاهی کرد: ← بهرام.

کرمایل Karmāyel

← گرمایل در همین کتاب.

کروخان Korūxān [۱]

یکی نامور ترک را کرد یاد
سپهبد «کروخان» ویسه نژاد
۲۷۴/۲۴/۲

دلاوری تورانی که فرزند ویسه بود و افراسیاب اورا فرمان داد تا به دنبال شبستان نوذر که باطوس و گستهم به البرز کوه فرستاده شده بودند بشتابد اما چون ویسه پدر کروخان نیز برای دستگیری قارن که خودبرای نگهبانی از شبستان نوذر رفته بود، شتافت کروخان را کشته و بر راه افتاده یافت.

از آن پیشتر تا به قارن رسید گرامیش را کشته افکنده دید
دلیران و گردان توران سپاه بسی نیز با او فگنده به راه

و در جامهٔ بازرگانان به دژ هفتواد رفت و با نگهبان کرم دوستی کرد و پرستاری کرم را بر عهده گرفت. تا شبی نگهبانان را مست کرد و ارزیر فراوان و رویین لوید به کرم خوراند و او راکشت (**شاهنامه**، ۷۴۴/۱۵۲/۷). در **کارنامهٔ اردشیر** آمده است که «کرم همینکه روی به تن وی درآمد به دونیمه بشکافت و چنان بانگی ازآن برخاست که همهٔ مردمان که دردژ بودند آن بانگ بشنیدند.» (**کارنامهٔ اردشیر**، کسروی، ص۴۷).

کروی Karūy

نام یکی از خویشان افراسیاب که در کشتن سیاوش سعی بسیار می کرد. (**برهان**، ج۳، ص۱۶۲۹). همان گروی زره در **شاهنامه** است و بعضی اورا کروخان گفته اند (**برهان**، ص۱۳۲۹، ج۶)← گروی در همین کتاب.

---

۱) بر وزن خروسان نام برادر پیران ویسه است (**برهان قاطع**). یوستی آن را Gurōxan و در پهلوی glulrōh می‌داند (**نامنامه**، ص ۱۲۲) بعضی نیز صورتهای دیگر برای این نام گفته‌اند چون «کوروخان»، «کرخان»، و «کرکان» (**فرهنگ نامهای ایرانی**، ص۱۲۸) ودربعضی نسخه‌های **شاهنامه** نیز «کروخان» آمده است (۲/۲۸/۲ح).

۳۲۹/۲۸/۲

۲/۲۸۰، ح ۲۷۴/۲۴/۲، و ۲۸۲

کریمان Karimān [1]

نیای رستم، پدر نریمان.

به بالای سام نریمان بود
به مردی و خوی «کریمان» بود
۱۹۳/۱۸۶/۲

کژدهم Každaham

← کژدهم.

چو شصت و سه از تخمهٔ «کژدهم»
بزرگان و سالارشان گستهم
لغت شهنامه، ص۲۰۳۹

گستهم Kostaham

← گستهم. بیت مثال: ← کژدهم.



کسری Kesra [2]

چو بشنید در خانه شد شاد کام
همانگاه «کسریش» کردند نام
۱۷۸/۴۰/۸

---

۱) نام جد دویم رستم زال است که پدر نریمان است (برهان). در **کیانیان** (ص ۱۹۰، ج۲) او را پسر هوشنگ دانسته‌اند. در **برهان** (ح۱۲) می‌خوانیم: «این معنی را از این بیت **شاهنامه** استنباط کرده‌اند:

همان سام پور نریمان بود نریمان گرد از کریمان بود

ولف نیز در فهرست خویش به همین اشتباه دچارشده. در اینجا «کریمان» جمع کریم عربی است به‌سیاق فارسی. رشیدی این بیت فردوسی را شاهد آورده و انتساب آن بدان گوینده بزرگ مورد تأمل است (**برهان**، ص ۱۶۴۴، ح ۱۲؛ **کیانیان**، صص۱۹۰و ۱۹۳). خواجوی کرمانی را بیتی است که اشاره به کریمان دارد:

دیت خون نریمان زکریمان خواهند حاصل ملکت ساسان زخراسان طلبند

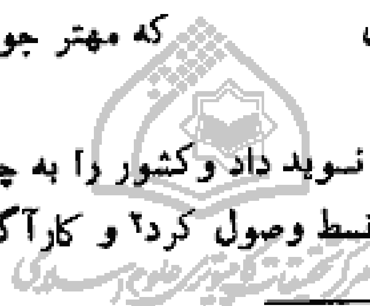
۲) کسری (به‌کسر اول) معرب «خسرو» است. خسرواول شاهنشاه ساسانی ملقب به‌دادگربیست و یکمین پادشاه ساسانی (جلوس ۵۳۱م فوت ـ ۵۷۹م) فرزند قبادساسانی ←

انوشیروان است کـه فرزند قباد از زنـی روستایی است.[۱] قباد انوشیروان را به فرهنگیان سپرد و او بنیکی رشد یافت تـا آنکه مزدك پدید آمد واز قبادخواست تا کسری به دین وی بگرود. مزدك دست کسری را گرفت و او را به دیـن خود فراخواند اماکسری پنج ماه‌زمان خواست تا دربارهٔ این پیشنهاد بیندیشد. پس به هرسوکسان فرستاد و دانایان فرا آورد و با مزدك به گفتگو نشاند و چون مزدك در مباحثه فروماند قباد نیز ازدین مزدك برگشت ومزدك را به انوشیروان سپرد و او فرمان داد تا در باغی کنده‌های بیشمار کندند و صدهزار تن از طرفـداران مزدك را کشت و معلق درآن‌گوده‌ها فرو برد...

قباد او را به جانشینی خود برگزید و درگذشت و در بهرام روز ازخرداد‌ماه،کسری به تخت شاهی نشست (۵۸/۸).

چـو کسری نشست از برگـاه نو	همـی خـوانـدنـدی ورا شاه‌نـو
و را نـام کـردنـد نـوشین روان	که مهتر جوان بود و دولت جوان

۳۷۲/۵۱/۸



کسری مردم را به دادگری خود نـوید داد وکشور را به چهار بهر تقسیم کرد و باژ را تقلیل داد وآن را در سه قسط وصول کرد[۲] و کارآگاهان در جهان پراگند

→

است و مادر او دختر دهقانی بودکه قباد به هنگـام فرار از بلاش در نیشاپور به زنی گرفت وچون می‌خواست وی به سلطنت برسدوپسران دیگر ارشد از او بودند قصدکرد او را به امپراطور روم بسپارد ولی امپراطور این تقاضا را نپذیرفت. پس ازقباد،بین انوشیروان و برادران او «کیوس» و «ژم» کشمکش در گرفت و عاقبت انوشیروان به همراهی مهبود وزیر به پادشاهی رسید. او در جنگهای خارجی با دولت روم و مهاجمان شرقی پیروز شد و در اصلاحـات داخلی و اشاعهٔ عـدل و داد موفق گردید. دوران پادشاهی او را می‌توان از درخشانترین دوره‌های سلطنت ساسانی دانست. حضرت محمـد (ص) در زمان این پـادشاه متولد شد (**فرهنگ معین**، ج۵، ص۱۹۱).

۱) کریستن سن مادر انوشیروان را دختر اسپبدس بـویه AspebedesBōe یعنی سپاهبد یا ایران سپاهبد بویه می‌داند.

۲) در مورد خراجها در دورهٔ انـوشیروان(← **ایران در زمان ساسانیان**، صص ۳۸۸-۳۹۰).

و سپاهی ساخت که پیش از او کسی نساخته بود[1] و از مردم خواست که به‌درگاه وی بروند و دادخواهی کنند.

شاهان، بویژه شاه چین و هند که آوازهٔ او را شنیدند باژ پذیرفتند و فرستادگان به درگاهش گسیل داشتند. انوشیروان آنگاه به اطراف واکناف کشور خود سفر کرد و به گرگان و خراسان و آمل رفت و به کوهی رسید که جای فریدون بود ودرهمانجا آگاه شدکه ترکان چه ستمهایی به مردم روا می‌دارند. پس فرمان داد تا دیواری عظیم بناکردند و راه ترکان را بستند. پس به سوی الانان رفت و آنان را مطیع ساخت و آنگاه به هندوستان شد و مورد استقبال گرم قرار گرفت و از آنجا به سرکوبی بلوچان رفت و گیلانیان بسیاری راکه درگیلان شوریده بودند کشت. گیلانیان پوزش خواستند و انوشیروان پهلوانی در آنجا گذاشت و خود به مداین رفت و در راه، منذر از دست قیصر روم به او پناه آورد و انوشیروان که اخطارش به قیصر برای رفع تجاوز از یمن مفید نیفتاده بود سی‌هزار سپاه به منذر داد و به نبرد با قیصر فرستاد وخود نیز لشکری به روم برد ودو دژ «شوراب» و «آرایش روم» را گشود و با فرفوریوس سردار رومی پیکار کرد و او را کشت و سپاهش را پراگنده ساخت و پس از گشودن دژ «قالینوس» رهسپار انطاکیه گشت و او را به حدی ازاین شهر خوش آمدکه فرمان دادشهری به نام «زیب خسرو» بسان انطاکیه بسازند.[2] قیصرکه از پیشرفت انوشیروان در روم متوحش شده بود فرستادگان نزدانوشیروان فرستاد (← مهراس) وباژ پذیرفت وانوشیروان به شام و اردن رفت و در آنجا شایع شدکه درگذشته است ودر نتیجه فرزندش «نوشزاد» که از همسر مسیحی وی بود در جندی شاپورسر به شورش برداشت و انوشیروان به مرزبان مداین نامه‌ای نوشت‌که به نبرد با نوشزاد بپردازد ودر نتیجه نوشزاد

---

۱) درموردسپاه در روزگار انوشیروان(← همان کتاب، صص۳۹۱-۳۹۳).

۲) خسرو انوشیروان در سال ۵۴۰ میلادی انطاکیه را گرفت وویران کرد و پس از یك سلسله جنگها در سال ۵۴۵ قرارمتارکه بین طرفین (ایران وروم) امضا شد بعداً در قفقاز جنگ کردند و قرارداد صلح‌که در سال ۵۶۱ به مدت پنجاه سال به امضا رسید، هریك را مالك اراضی سابق‌دانست (همان‌کتاب، ص۳۹۶). در مورد بناهای انوشیروان(← همان‌کتاب، صص ۴۰۶- ۴۱۵).

در نبرد کشته شد[۱].

چون انوشیروان به پایتخت باز آمد خوابی دید که خوابگزاران از تعبیر آن درماندند. انوشیروان مهتران به هر سو فرستاد تا کسی را که قدرت تعبیر خواب او را داشته باشد بیابند و در نتیجه بوذرجمهر راکه در مرو می‌زیست و کودکی تازه سال و مکتبی بود به نزدش آوردند و او خواب شاه را چنین تعبیر کردکه درحرمسرای وی مردی درجامهٔ زنان زندگی می‌کند. بنابراین انوشیروان از اهل حرم خواست تا از پیش وی بگذرند ولی مردی پیدا نشد. انوشیروان بر-آشفت و دستور داد تا بیشتر بگردند. گشتند وسرانجام غلامی را در جامهٔ زنان یافتند و او و خواهرش را که از زیبارویان حرم شاه بود به دار کشیدند و بدین ترتیب بوذرجمهر دردستگاه شاه منزلتی فراوان یافت.

پس از مدتی داستان مهبود[۲] پیش آمد که فرزانه‌ای خردمند بود و به نیرنگ زروان، انوشیروان‌او و دو فرزندش را کشت ولی بعداً به بیگناهی آنان وقوف یافت و زروان و مردی جهود را که در این کار گناهکار بودند کیفر مرگ بخشید و آنگاه دو شهر «پادشهر» و «سورستان» را بنا کرد و بیگانگان را در آن جای داد.

درهمین‌هنگام خاقان چین که‌درجستجوی دوستی با انوشیروان بودفرستاده‌ای به نزد وی گسیل داشت و هدیه‌ها با وی برای او فرستاد اما «غاتفر» شاه چغانی‌که از دوستی ایران وچین بیمناك بود فرستاده را کشت و خواسته‌ها را به تاراج برد و چون خاقان از ماجرا آگاه شد به نبرد «غاتفر» شتافت و او را کشت و «فغانیش» رابه جای‌وی به پادشاهی چغانیان‌برگزید. انوشیروان‌که ازاین ماجرا آگاه شده بود لشکربه خراسان برد ولی خاقان فرستاده‌ای ویژه به نزد وی‌فرستاد و با هدایای زیاد دوستی خود را به وی نشان داد وانوشیروان فرستادگان چینی را گرامی داشت و آنان چون به نزد خاقان بازگشتند، وشکوه نوشیروانی را باز

---

۱) نوش‌زاد یا انوشکزاد درجنگ کشته نمی‌شود بلکه انوشیروان او راکور می-سازد. پروکوپیوس می‌نویسد: پلك چشم اورا با آهن سرخ سوزانیدند وَاین باعث شدکه نوش‌زاد ازجانشینی محروم گرددو یا به عبارت دیگر رسیدن به سلطنت برای او دشوار شود (**ایران در زمان ساسانیان**، صص۴۰۵ و۴۰۶).

۲) همان‌کتاب، ص۴۰۶و ← مهبود در همین کتاب.

گفتند خاقان صلاح خودرا در پیوند با کسری دید و برآن شد تا دخترخودرا به‌وی دهد و این پیشنهاد را به وسیلهٔ فرستادگان خود باکسری درمیان نهاد انوشیروان پذیرفت و مهران ستاد را به‌شبستان خاقان فرستاد تا بهترین دختروی را برگزیند ومهران‌ستاد چنین‌کرد ودخترخاقان را باگنجها وغلامان بسیار به‌درگاه انوشیروان آورد.

خاقان از هیتال سپاه برکشید و به‌قچقارباشی بازگشت ومردم سرزمینهای هیتال، چاچ، برك، سمرقند، سغد، چغانی، سومان، ختلان، بلخ، بخارا، خوارزم، آموی و زم فرستادگان نزد انوشیروان‌فرستادند و از او فرمانبرداری‌کردند وقیصر با وی از در آشتی درآمد.

رای‌هند نیز فرستاده‌ای به‌نزد وی‌گسیل داشت وشطرنج را به ایران فرستاد و بوذرجمهر آن‌را به‌جای آورد و نرد را ساخت و به نزد رای‌هند فرستاد و سپس انوشیروان برزویه‌را به‌هند اعزام داشت و اوکلیله و دمنه را به ایران آورد.

انوشیروان به‌دلیلی بر بوذرجمهر خشم‌گرفت و اورا زندانی ساخت وچون فرستادهٔ قیصر با درجی دربسته به‌درگاه وی‌آمد برای‌گشودن راز درج،بوذرجمهر را آزاد ساخت و از او پوزش خواست.

انوشیروان همهٔ کارهای شاهی را خود انجام می‌داد و کارآگاهان مستقیماً به‌وی نامه می‌نوشتند وپاسخ می‌گرفتند وبدین ترتیب ازگزارشهای ساده تا آنچه در درگاه شاه یمن گفته می‌شد (۲۶۸/۸) به‌آگاهی او می‌رسید.

انوشیروان پس از چندی نامه‌ای به‌فرزند خود هرمز نوشت و اورا جانشین خود ساخت و پس ازدرگذشت قیصرروم نامه‌ای به جانشین وی نوشت ولی قیصر جدید بتندی به‌وی‌پاسخ داد و فرستادهٔ انوشیروان را خوار داشت و انوشیروان به نبرد وی شتافت و قیصر راشکست داد وسی‌هزار اسیرگرفت اما قیصر مقاومت کرد. سپاه ایران را به زروسیم نیازآمد وانوشیروان با رایزنی با بوذرجمهر برآن شد تا این مبلغ را از بازرگانان وام‌گیرد (۲۹۹/۸). درشهری موزه‌فروشی،تمام نیاز شاه را برآورد و دربرابرءاز او درخواست‌کرد تا شاه اجازه دهد فرزند اورابه فرهنگیان سپارند تا دبیری آموزد. انوشیروان این درخواست را نپذیرفت و همهٔ شتربارهای پول را بازگرداند (۲۹۹/۸) و در همین هنگام قیصر نیز فرستادگان به نزد او فرستاد و آشتی کرد و باژ پذیرفت و انوشیروان به طیسفون

بازگشت.

چون انوشیروان به هفتادوچهار سالگی رسید از شش‌پسری که داشت هرمزد را که از همه مهتر بود جانشین خود کرد و عهدی به‌وی نوشت و ازاو خواست تا کاخی در دوردستی بلند جایگاه برای وی برافرازد و او را در آنجا دخمه سازد (۳۱۳/۸) و پس از یکسال درگذشت.

۲۹۱و۲۹۵ و۲۹۶و۲۹۹، ۲۹/۴۵ح، ۱۹۸/۴۱، ۱۷۸/۴۰و۲ح، ۳۴/۳۹/۸
و۳۴۶ و۱ح، ۳۲۰/۴۸ و۳۳۱، ۳۰۱/۴۷ و۳۰۵ و۳۰۶ و۸ح، ۲۸۲/ ۴۶ و
۳۷۴و۱۱ح، ۳۵۲/۵۰ و۳۵۹ و۳۶۰ و۱۱ح و۲۶ح، ۳۳۵/۴۹ و۳۳۸ و۳۴۲ و
۱۸۹ و ۲۷ح، ۲۷/۶۲ح، ۲۹/۵۸ح و۳۰ح، ۷۱/۵۷، ۱/۵۳، ۳۷۱/۵۱ و
۱۸ح، ۳۶۷/۷۳ و۲۰ح، ۳۳۰/۷۲، ۲۸۱/۶۸ و۲۲ح، ۲۰۲/۶۴، ۱۷۶/۶۳و
/۴۹۲و۱۴ح و۲۵ح، ۴۷۸و۱۵ح، ۱۴/۷۹ح، ۴۴۸/۷۸ و۱۶ح، ۱۱/۷۷ح، ۷۵/
و۲۵ح، ۴۷۶/۸۰و، ۵۹۱/۸۷و۲ح و۹ح، ۸/۸۶ح، ۳۴/۸۵ح، ۵۵۰/۸۴، ۸۱
۱۶ح، ۶۸۶/۹۲ و۶۹۰ و۱۷ح، ۹/۹۱ح، ۶۳۹/۹۰، ۱۱/۸۹ح، ۱۴/۸۸ح
و۱۲ح و۲۱ح، ۷۶۰/۹۷، ۷۵۱/۹۶، ۷۲۶/۹۵ و۱۰ح، ۶۹۵/۹۳ و۷۰۳ و
و۳ح، ۹۰۲/۱۰۵، ۸۰۲/۱۰۰ و۱۷ح، ۷۹۶/۹۹ و۷ح، ۷۶۹/۹۸ و۷۷۹ و
/۱۰۱۷ و۱۰۲۲ و۲۵ح، ۹۹۰/۱۱۱، ۹۷۷/۱۱۰ و۱ح، ۹۰۶/۱۰۶ و۹۱۵
ح، ۱۰۷۸/۱۱۷، ۲۹/۱۱۶ح، ۱۰۵۶/۱۱۵، ۱۰۳۱/۱۱۴ و۱۰۳۲، ۱۱۳
ح، ۲/۱۳۵ح، ۱۲۲۷/۱۲۷، ۲۵/۱۲۶ح، ۱۱۳۷/۱۲۱، ۱۱۱۳/۱۱۹ و۱۲
/۱۶۳۹ و۱۲ح، ۱۶۰۶/۱۴۹، ۱۵۴۹/۱۴۶ و۱۵۶۰، ۱۴۸۹/۱۴۲ و۱۶
/۱۷۳۹ و۱۷۴۲ و۱۶ح، ۱۷۳۱/۱۵۵، ۱۷۱۵/۱۵۴، ۱۶۶۹/۱۵۲، ۱۵۰
۱۹۰۵و۱۵ح، ۱۸۷۸/۱۶۴و۱۲ح، ۱۸۲۴/۱۶۱، ۱۸۰۶/۱۶۰و۲۴ح، ۱۵۶
۲۰۶۹، ۱۶/۱۷۳ح، ۲۰۱۳/۱۷۱، ۱۵/۱۶۹ح و۲۳ح، ۱۹۲۷/۱۶۶، ۱۶۵/
و۲۰ح، ۲۳/۱۷۹ح، ۲۱۲۶/۱۷۸ و۲۱۲۸، ۶/۱۷۷ح، ۱۶/۱۷۶ح، ۱۷۴/
۲۲۸۷/۱۸۶، ۲۲۶۱/۱۸۵، ۲۲۴۷/۱۸۴و۸ح، ۲۲۲۳/۱۸۳، ۱۴/۱۸۱ح
۲۴۳۷/۱۹۵، ۵/۱۹۳ح، ۲۳۵۷/۱۹۰، ۲۳۲۸/۱۸۹ و۲۳۳۴، ۸/۱۸۸ح
۱۴ح، ۲۵۴۴/۲۰۱، ۲۵۲۹/۲۰۰و۲۵۳۱، ۲۵۰۳/۱۹۹، ۲۴۴۷/۱۹۶و۱ح
۲۰۷، ۲۶۴۴، ۱۰/۲۰۶ح، ۲۶۱۹/۲۰۵، ۲۵۹۱/۲۰۴، ۲۵۸۱/۲۰۳ و
/۲ح و ۱۴ح، ۲۷۰۹/۲۱۰، ۷/۲۰۹ح، ۲۶۵۷/۲۰۸ و ۲۶۷۱

۳۴۴۴/۲۵۳، ۳۳۶۳/۲۴۹، ح۱۱/۲۴۷، ۲۸۰۶/۲۱۶، ۲۷۷۰/۲۱۴، ۲۱۲
۳۶۰۷/۲۶۳، ح۱۷/۲۶۰، ۳۴۹۷/۲۵۷ و ۳۵۰۰ ۳۴۷۱/۲۵۵، ح۲۱ و
ح۲۶، ح۱/۲۸۳، ح۱/۲۸۰، ۳۸۲۲/۲۷۶ و ح۵، ح۱۱/۲۶۶، ۳۶۴۵/۲۶۵،
ح/۲۹۴، ۴۰۹۷/۲۹۳ و ۴۰۹۹ و ۴۱۰۵، ۴۰۸۳/۲۹۲ و ۴۰۸۵ و ح۱۲ و
ح۲/، ۴۲۶۳/۳۰۲، ۴۲۱۹/۳۰۰، ح۳۱/۲۹۷، ح۳/۲۹۶، ۴۱۲۶/۲۹۵،
۲۱۹/، ۱۷۴/۳۲۵، ح۲۶/۳۱۴، ۴۳۹۲/۳۱۰ و ح۳۱، ۴۲۹۵/۳۰۴، ۳۰۳،
۱۷ و ۲۰ و ۲۳ و ۲۵، ح۲۰/۴۲۲، ح۱۳/۴۱۵، ۹۳۷/۳۷۰ و ح۲۷، ۳۲۸،
۷/۴۳۴؛
ح۱۲/۳۸۳، ح۹/۲۷۴، ۲۱۲۴/۱۳۵، ۲۲۵/۲۴/۹،

کشمگان Kašmagān[1]

کنون «کشمگان» پور آذرمخواه
بر ما بیامد بدین بارگاه
۲۸۲/۳۴۲/۹

پسر فرخ‌زاد هرمزد که با یزدگرد سوم به‌خراسان رفت.

کشواد Kašvād[2]

چو شیدوش و «کشواد» و قارن بهم
زدند اندرین رای بر بیش و کم
۲۹۵/۲۵/۲

کسیفری Kasifari نام فرنگیس مادرسیاوش در **غرر ثعالبی**: ← فرنگیس در همین کتاب (و **غرر ثعالبی**، صص ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۱۰، ۲۱۳ و ۲۱۶). در بعضی کتب گیس‌فری است.

---

۱) در نسخهٔ «کشمشان» و «کم‌سکان» هم آمده است. (ح۳/۳۴۲/۹)

۲) کشواد از نسل کاوه بود و در زمان فریدون و جانشینان وی قهرمان ایران بود. یوستی (در **نامنامهٔ ایرانی**، ص ۱۱۴) می‌نویسد: Gešwād بخطا Kešwād پسر Bešaxra ازنسل منوچهر بود و معنی آن (دارای بیان‌شیوا و فصیح) است (**برهان**، ص ۱۶۵۵، ح ۱۳). کشواد یا گشواد پدر گودرز پهلوان نامدار ایران است. کشواد لقب «زرین کلاه» را داشت و بنیانگوار سلسلهٔ گودرزیان ←

دلاوری ایرانی که درخانهٔ قارن کاوه با شیدوش و قارن همداستان گشت تا در پی شبستان شاهی که رهسپار پارس بود بشتابد. دلاوران گرفتار ایرانی که درساری در بند اغریرث بودند از وی همچون پهلوانی که در برابر افراسیاب آرام نخواهد نشست نام می‌بردند.

چون زال از دلیران ایرانی که در زابلستان درنزد وی بودند خواست تا کسی داوطلب رهایی گرفتاران ایرانی درساری شود کشواد داوطلب شد.

بیر زد بر آن کار کشواد دست	منم گفت یازان بدین داد دست
بر او آفرین کرد فرخنده زال	که خرم بدی تا بود ماه و سال

۵۱۰/۴۰/۲

کشواد سپاه برگرفت و به ساری شد و گرفتاران را آزاد ساخت و با خود به زابلستان برد.[۱] کشواد در آیین تاجگذاری کیقباد حضور داشت و به همراه شاه ایران درنبرد با افراسیاب فرماندهی قلب سپاه ایران را برعهده داشت وافراسیاب او را از دلاوران می‌دانست (۱۱۳/۶۹/۲) و پس از پیروزی کیقباد بر افراسیاب شاه ایران کشواد را خلعت بخشید.

کشواد را در اصطخر کاخی بودکه گودرز در این کاخ ازکیخسرو پذیرایی کرد. در بعضی نسخه‌های **شاهنامه** از قول طوس در هنگام ستیز با گودرز آمده است که پدرگودرزآهنگری بود که به سپهداری رسید (۴/۱۴۱/۲ح).چون گودرز پس از شکست وگریز فریبرز خواست که بگریزد گیو پسر وی او را سرزنش کرد و از او خواست تا ایستادگی کند.

بپیچیم زین جایگه سوی جنگ	نیاریم بر خاک کشواد ننگ

۱۳۶۲/۹۶/۴

کطری، پادشاه جزیرهٔ لانطه (**گرشاسپ‌نامه**، صص۲۷۶- ۲۰۸).

→

است. در مقدمهٔ **شاهنامهٔ ابومنصوری** «اوراکشواد ازآن خواندندی که ازسالاران ایران هیچکس آن آئین نیاوردکه او آورد وپهلوانی کشورها ومرزبانی وبخشش هفت‌کشور اوکرده بود» (**فردوسی و شاهنامه**، ص ۳۲۵).

۱) **شاهنامهٔ ثعالبی**، صص۵۷- ۵۹.

۹ح، ۹۵۳/۶۲۰، ۵۱۴/۴۱، ۵۱۸و ۵۰۴/۴۰، ۴۸۲/۳۹، ۶وح ۲۹۵/۲۵/۳، ۴۰۲/ ۱۹۳، ۳۱۰/ ۱۴ح/ ۱۶۳، ۸۱۸/ ۱۲۰، ۴۴و۴۴ح/ ۷۷، ۱۷۲/ ۷۳، و ۲۰۲؛

۲۷۹۱/ ۱۸۲/۳، ۳۱۴۳/ ۲۰۷، ۳۵۷۶/ ۲۳۶، ۳۶۰۴/ ۲۳۷، ۳۶۲۴/ ۲۳۹، ۳۶۴۶/ ۲۴۱، ۳۶۸۵/ ۲۴۴، ۳۷۳۰/ ۲۴۶؛

۲۸ح، ۱۳۵۴/۹۶، و۱۳۶۲ ۴۲۷/۴۳، ۴۳۰و ۲وح ۲۹۹/۲۷، ۱۵۰/ ۱۷/۴، ۱۰۷۳/ ۶۲۹/ ۱۵۶، ۳ح/ ۱۴۸، ۳۰۲/ ۱۳۴، ۲۳۲/ ۱۳۰، ۲۳۴و ۱۰۶/ ۱۸۳، ۱۱۱۲/ ۱۸۵، ۱۴۱۴/ ۲۰۳، ۲۵۷/ ۲۲۵، ۴۲۵/ ۲۳۶؛

۵۰۸ ۴۵۲/ ۱۱۱، ۹۸۱/۶۶، ۷۵۷/۵۲، ۴۵۷/۳۵، ۳۹۴/۳۱، ۴۸/۹/۵، ۱۴۷ ۲۳ح/ ۲۰۰، ۱۸۱۴/ ۱۸۹، ۱ح/ ۱۵۴، ۲ح/ ۱۴۸، ۵ح/ ۱۱۵، ۱۱۴/ ۳۰۵۸/ ۴۱۵، ۲۷۹۷/ ۴۰۰، ۱۴۹۹/ ۳۲۵، ۶۴۰/۲۷۳، ۱۸۶/ ۲۴۶، ۲۴۰/ ۳/ ۴۲۰



کلاهور[1] Kalāhūr

سواری که نامش «کلاهور» بود
که مازندران زو پر از شور بود
۷۱۰/ ۱۱۴/۲

سواری دلاور از مازندران. چون رستم درجامۀ فرستادگان به نزد شاه مازندران رفت، شاه مازندران دلاوران برگزیدۀ خود را به استقبال وی فرستاد. رستم زور نمایی را درختی بکند و به سوی آنان انداخت ودیگری را چنان مشت فشرد که «ببردش رگ ازدست و از روی رنگ». شاه مازندران سواری دلاور به نام کلاهور را به نزد رستم فرستاد و:

بدو گفت پیش فرستاده شو	هنرها پدیدار کن نو بنو
بیامد کلاهور چون نره شیر	به پیش جهاندار مرد دلیر

۷۱۵/ ۱۱۴/۲

کلاهور دست رستم را چنان فشردکه دست رستم از درد به‌کردار نیل شد. آنگاه

---

۱) در **برهان قاطع** علاوه بر کلاهور، کلاهون نیز ضبط شده است که مصحف کلاهور است (برهان، ص۱۶۷۲؛ **نامنامۀ ایرانی**، ص۱۵۳؛ **فهرست ولف**، ص ۶۶۲).

نوبت به زور آزمایی رستم رسید و رستم:

بیفشارد چنگ کلاهور سخت / فرو ریخت ناخن چو برگ درخت
کلاهور با دست آویخته / پی و پوست و ناخن فرو ریخته
بیاورد و بنمود و با شاه گفت / که بر خویشتن درد نتوان نهفت
ترا آشتی بهتر آید ز جنگ / فراخی مکن بر دل خویش تنگ
ترا با چنین پهلوان تاو نیست / اگر وام گردد به از ساو نیست

۷۲۳/۱۱۵/۲

۱۱۵/۷۱۹و۷۲۰، ۱۱۴/۲/ ۷۱۰و۷۱۵

کلباد Kalbād [۱]

چو «کلباد» ویسه که قارن بکشت
دل چرخ گردان بدو شد درشت
۱۴/۶۸/۲ح

کفشگر توانگر: مردی توانگر که چون انوشیروان از مردم وام خواست حاضر شد کل وام را که چهل من درم که هرمن آن صد هزاردینار بود بپردازد ولی در مقابل از انوشیروان خواست که اجازه دهد تا پسر خود را به فرهنگیان سپارد و دبیری آموزد اما انوشیروان با این درخواست موافقت نکرد و فرمان داد تا بارهای زر مرد بازرگان را بازگرداندند و موزه فروش را سخت آزرده کردند (**شاهنامه**، ۴۱۷۶/۲۹۷/۸).

کک کوهزاد Kok: پهلوانی بدکنش که از افغانها بود وهزاران سپاه داشت و هزار و صد وهژده سال عمرکرده بود وهرسال ده چرم گاو پر از زر از زال باج می‌گرفت. چون رستم به دوازده سالگی رسید واز حدیث کک آگاه شد نهانی باکشواد و میلاد به جنگ او رفت و او و برادرش بهزاد را از پای درآورد: ← (منظومهٔ کك کوهزاد، **حماسه سرایی در ایران**، صص۳۱۸- ۳۲۲؛ **نامنامه**، ص۱۶۵).

---

۱) در **طبری** این نام به صورت «جلباد» آمده است (**طبری**، صص ۶۰۵، ۶۰۶ و ۶۱۴). این نام در **مجمل‌التواریخ** به صورت «کلباد» آمده است (ص۹۰). یوستی نیز این نام را گلباد Gulbād و صورت دیگر آن را کلباد Kelbād ضبط کرده است. معنی گلباد را «دارای بوی گل» نوشته‌اند (**نامنامهٔ ایرانی**، ص ۱۱۹؛ **نامهای ایرانی**، ص۱۳۶؛ **فهرست ولف**، ص۶۶۲).

پسر ویسه و برادر پیران، پهلوان تورانی است در زمان پشنگ که با خزروان و شماساس به سیستان رفت تا از زال کینجویی کند اما زال:

به گرد اندرون یافت کلباد را — به گردن برآورده پولاد را
چو شمشیر زن گرز دستان بدید — همی کرد ازو خویشتن ناپدید
کمان را به زه کرد زال سوار — خدنگی بدو اندرون راند خوار
بزد بر کمربند کلباد بر — بر آن بند زنجیر پولاد بر
میانش ابا کوههٔ زین بدوخت — سپه را به کلباد بر دل بسوخت

۴۰۶/۳۳/۲

۳۳۹۰، ۱۰۰/۶۷، ۱۴۶ و ۴۰۲/۳۳، ح۴۰۵ و ۴۰۶ و ۷ و ح ۱۳ و ح ۶۸/۱۰/۴، ۲۲۲/

کلباد Kalbād[1]

← گلباد

سپهبد گزین کرد «کلباد» را
چو گرسیوز و جهن و پولاد را
۱۳۲۳/۸۶/۳

از سرداران تورانی است که در چوگان بازی افراسیاب و سیاوش ازیاران افراسیاب بود و پیران او را با نستیهن و پولاد به تعقیب کیخسرو فرستاد ولی این گروه از گیو که به همراه کیخسرو بود شکست خوردند و بازگشتند. پیران، کلباد را ملامت کرد اما کلباد در پاسخ از نیروی گیو با او سخن راند:

فراوان به لشکر مرا دیده‌ای — نبرد مرا هم پسندیده‌ای
همانا که گوپال بیش از هزار — گرفتی ز دست من آن نامدار
سرش ویژه گفتی که سندان شدست — برو ساعدش پیل دندان شدست
من آورد رستم بسی دیده‌ام — ز جنگاوران نیز بشنیده‌ام
به زخمش ندیدم چنین پایدار — نه در کوشش و پیچش و کارزار

۳۲۹۰/۲۱۵/۳

---

۱) در بعضی نسخه‌ها این نام به صورت «پلباد» آمده است (۱۸/۲۵۹/۴ح). عزام(در مقدمة الشاهنامه، ص۹۲) می‌اندیشد که این کلباد همان است که قارن او را کشته است ولی باز آشکار شده است در حالی که این کلباد دلاوری دیگر است و نامش شبیه پهلوانی دیگر.

کلباد در نبرد هماون نیز حضور داشت و چون پیران خبر رسیدن سپاهی از ایران به سرداری رستم را شنید و افسرده گشت:

بدو گفت کلباد کاین درد چیست — چرا باید از طوس و رستم گریست
چه ایرانیان پیش ما در چه خاک — ز کیخسرو وطوس ورستم چه باک

۱۰۲۲/۱۸۵/۴

کلباد در هماون به همراهی خاقان وکاموس نبرد آغاز کرد و چون رستم خاقان چین را گرفتار ساخت و کشت، کلباد و پیران درفش سپاه خود را نگونسار کردند و گریختند.

در نبرد دوازده رخ، کلباد در پشت سپاه پیران می‌جنگید و در نبرد تن بتن با دلاوران ایرانی نامزد جنگ با فریبرز کاوس شد و فریبرز با شمشیر او را به دونیم کرد وکشته‌اش را بر اسب بست وبر بالایی برد.[1]



کلبوی Kalbūy

چو «کلبوی» سوری و این مهتران
که کوپال دارند و گرز گران
۵۷/۲۱۵/۹

از سرداران ایرانی در روزگار یزدگرد: ← کلبوی.

کنداگشپ Kondāgošasp

چنین گفت «کنداگشپ» سوار
که ای از یلان جهان یادگار
ح۴/۴۱۱/۸

← بنداگشسپ در همین کتاب.

کندر Kondor[2]

ز سقلاب چون «کندر» شیر مرد
چو پیروز کانی سپهر نبرد
۷۵۶/۱۴۲/۴

---

۱) در طبری آمده است که کیخسرو به فریبرز به خاطر پیروزی برکلباد حکومت کرمان و مکران ونواحی آن را بخشید (طبری، ص۶۱۳).

۲) در بعضی نسخه‌ها این نام به صورت «کیده» ضبط شده است (۲/۲۴۷/۴ ح).

دلاوری از سقلاب که در نبرد هماون تورانیان را یاری می‌داد و فرماندهی میمنهٔ سپاه خاقان را بر عهده داشت

ابر میمنه کندر شیر گیر سواری دلاور به شمشیر و تیر
۴۳۵/۲۲۶/۴

رستم در حمله به سپاه خاقان نخست به سوی کندر شتافت وبسیاری منجمله کندر را کشت (۴/ ۲۸۰).

۱۰۹۹ ،۵۸۲/۲۴۷ ،۴۳۰/۲۳۶ ،۳/۲۲۵ح ،۱۳۷۶/۲۰۱ ،۷۵۶/۱۶۳/۴ /۲۸۰

کندر Kondor [1]

وزآن روی «کندر» ابر میمنه
بیامد پس پشت او با بنه
۱۲۵/۱۴۳/۶

دلاوری تورانی که فرماندهی میمنهٔ [2] سپاه ارجاسپ را در نبرد با گشتاسپ در بلخ بر عهده داشت وچون ارجاسپ با اسفندیار درآویخت ارجاسپ در جستجوی کندر بود تا او را به نبرد با اسفندیار فرستد.

همان تیغزن کندر شیر گیر که بگذاشتی نیزه بر کوه و تیر
۴۴۵/۱۶۲/۶

۱۲۵/۱۴۳/۶، ۴۴۵/۱۶۲

کندرو Kondraw [3]

ورا «کندرو» خواندندی به نام
بکندی زدی پیش بیداد گام
۳۵۱/۷۱/۱

---

۱) در یك نسخهٔ **شاهنامه** به جای این نام «قارن» آمده است (۶/ ۱۴۳/ ۱۶ح). بنداری آن را «کندر» ضبط کرده است.

۲) در **الشاهنامه** آمده است که فرماندهی میسرهٔ سپاه را بر عهده داشت(ص۳۳۷).

۳) در**مجمل‌التواریخ** این‌نام به صورت«کندروق» آمده‌که وکیل‌ضحاك‌است (**مجمل‌التواریخ**، ص۸۹). در **اوستا** این نام به صورت Gandareva (با کاف فارسی) آمده (آبان یشت، بند ۲۷) و در کتب متأخر پهلوی «کندرب زره پاشنه» آمده ←

پیشکار ضحاک. مردی بود مایه ور که در هنگامی که ضحاک در کشور نبود گنج و سرای ضحاک بـه دست او بود و کارها را او اداره می‌کرد ولی بـه قول فردوسی بکندی ز دی پیش بیدادگام. او چون به کاخ ضحاک درآمد و فریدون را بر تخت

→

(**مزد یسنا**، صص ۴۱۸ و ۴۱۹). در روایات ودایی نیز Gandereva زرین پاشنه که در **شاهنامه** در قالب پیشکار و وکیل ضحاک در آمده است نیز مقامی مشابه دارد (**فرهنگ نامهای اوستا**، ص۱۸۸).گندروه کـه در ریگ و دا بـه صورت Gandharva آمده است در **اوستا** به صورت غولی در آمـده است (**اساطیر ایران**، ص۲۵). در داستان روان گرشاسپ از روایات پهلوی (صص۶۵-۷۴) می‌خوانیم که گرشاسپ خود راکشندهٔ گندرو مـی‌داند و مـی‌گوید: «من گندرو را بکشتم که به یک‌بـار دوازده ده را بجوید هنگامی که اندر دندان گندرو بنگریستم آنـگاه مردم مرده اندر دندانش آویخته بودند. او ریش مرا گرفت و به دریایم کشید. ماته شبانه روز اندر دریا کارزار داشتیم، پس من ازگندرو نیرومندتر شدم و ته پای گندرو را گرفتم وپوست او را تا سر برکشیدم (بکندم) و دست وپـای گندرو را بدان بستم‌وازدریا به‌کرانه‌کشیدم وبه آخرورگ āxrūrag سپاردم... و کشتم اگر نه‌کشته بودمی‌اهریمن برآفرینش پادشاه شده بود.» (**اساطیر ایران**، ص ۱۴۰) و(**کیانیان**، ص ۱۴۶؛ **کارنامهٔ شاهان**، ص۹، ح۲). دکتر سرکاراتی در مقـالـهٔ «پـری» مـی‌نـویسد: «بعید نیست کـه aš .pairikā در اصـل لقب Gondärewa یکی دیگر از دشمنان گرشاسپ بوده که نامش در **شاهنامه** (کندرو = گندرو) آمده است (و پژوهندگان چنان انگاشته‌اند که این تنها موردی است که در **شاهنامه** نام این موجود افسانـه‌ای آن‌هم در غیر مورد خود یـاد شده... ولی من در ضمن داستان رستم و اسفندیار برگشته نام گندرو را در مورد شایستهٔ خود باز یافته‌ام آنجاکه رستم می‌گوید:

دگر انـدرو دیـو بـد بدگمان — تنش در زمین و سرش باسمان
که دریای چین تا میانش بـدی — ز تـابیدن خور زبـانش بـدی

که‌کندرو یا گندرو را به انـدرو تغییر داده‌انـد.) در ریگ ودا اساطیر هندی نیز Gandharva رابطهٔ بسیار نزدیک با پریهای هندی دارد... در اساطیر یونـانی Centaur شاید معادل یونانی گندروی هند و ایـرانی باشد» (دکتر سرکاراتی، «مقالهٔ پری»، **نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تبریز**، (۱۳۵۰)، ص۱۶).

ضحاك و ارنواز و شهر ناز را در کنار او و مردم و سپاهیان را کمربستهٔ فریدون دید، فریدون را نیایش‌کرد و نماز برد و اظهار بندگی کرد و فریدون نیز او را فرمان داد تا مجلسی بیاراید وکندرو چنین کرد. اما چون‌شب فرا رسید بر باره‌ای راهجوی سوار شد وبه سوی ضحاك رو نهاد وآنچه راکه دیده وشنیده بود با وی گفت و او را از زوال حکومتش آگاه‌کرد وبا حاضرجوابیهای فراوان‌باضحاك سخن گفت (۳۹۹/۷۴/۱).

۳۶۸/۷۲ و۳۸۵ ۳۵۱/۷۱/۹؛ و۳۵۳

کوت Kūt[1]

ابا سرکش و«کوت»جنگی به هم
سران سپه را همه بیش و کم
۱۵۵۲/۱۰۱/۹

کوت پسر هزاره از سرداران رومی است که با نیاطوس به یاری خسرو پرویز آمد و در دشت دوك با بهرام چوبین به نبرد پرداخت وخسرو پرویز را به خاطر ترس از بهرام وگریز از او سرزنش‌کرد. خسرو از این سخن کوت ناراحت‌گشت ولی ناراحتی خود را بروز نداد و بهرام چوبین را به کوت نشان داد وکوت به نبرد با بهرام شتافت اما بهرام:

یکی تیغ زد بر سرو گردنش	که تا سینه ببرید تیره تنش
چو آواز تیغش به خسرو رسید	بخندید کان زخم بهرام دید

کنکه: دخترکید پادشاه هند که پدر، او را به دربار اسکندر فرستاد و «مالك روح او گردید و اسکندر شیفته و مفتون او شد به‌نحوی که نتوانست دیده از او برگیرد... اما اسکندر در موردکنکه تغییر عقیده داده گفت این دختر مرا دایم به خود مشغول می‌دارد... یك کار می‌توان کرد و آن پس فرستادن دختر است نزد پدرش. بنابر این امر داد اسباب سفرش مهیا ساخته روانه‌اش‌کردند ولی‌کنکه پس فرستادن خود را توهین آمیز تلقی‌کرد وخود را خفه‌کرد.» (**شاهنامهٔ ثعالبی**، ص۲۰۰).

---

۱) کوت را به‌زبان هندی‌قلعه گویند (کوتوال: نگه‌دارندهٔ‌قلعه، برهان، ص۱۷۲۰). بعضی هزاره را لقب او دانسته‌اند (**الشاهنامه**، ج۲، ص۲۱۲).

۱۷۲۹/۱۱۲/۹

نیاطوس که از کشته شدن کوت سردار بیهمتای خود ناراحت بود از خسرو علت خنده‌اش را پرسید و خسرو پاسخ داد که کوت مرا به خاطر گریز از همین بنده‌ای که او را کشت ملامت می‌کرد.[۱]

ازآن بنده بگریختن نیست ننگ | که زخمش بدین سان بودروز جنگ

۱۷۳۸/۱۱۲/۹

بهرام، پیکر کوت‌را براسب بست و به سپاه‌خسروفرستاد وخسرو فرمان داد تاجسد کوت را با مشك شستند و در کرباس نهادند و به نزد قیصر بردند.

و۱۷۳۳ و۱۷۴۲ ۱۷۰۷/۱۱۱، و۱۷۱۳ و۱۷۱۶ و ۱۷۱۸ ۱۵۵/۱۰۱/۹،

کودك عجیب بابلی: بی‌نام. در شب ورود اسکندر به بابل کودکی متولد شدکه سرش چون سر شیربود وپایش سم داشت وبر وکتف اوچون انسان بود ودمی چون گاو داشت و بلافاصله مرد. چون خبر تولدو مرگ این کودك به اسکندر رسید آن را به فال بدگرفت و اخترشناسان او را گفتند:

تو بـر اختر شیر زادی نخست | بر مـوبـدان وردان شد درست
سر کودك مرده بینی چو شیر | بگـردد سر پـادشـاهیت زیـر

اسکندر در همان روز بیمار شد (**شاهنامه** ۱۷۵۷/۱۰۳/۷).

---

۱) «... یکی از هزار مردان به نزدیك خسرو آمد و گفت این شخص را کـه بر کشورت دست یافته است بهمن بنما. خسرو پرویز از این سرزنش متغیر شد ولی خشم خود را فرو نشاند وبهرام چوبین را بدو نشان داد وگفت او همان است‌که بر اسب ابلق سوار وعمامهٔ سرخ بر سر دارد... مرد رومی به سوی بهرام چوبین شد... دوضربت میان آنان ردوبدل شد... وشمشیر بهرام بر سر مرد رومی فرود آمد و او را با کلاه خودبه دونیم‌کرد. نیمی به سمت راست ونیمی به سمت چپ افتاد... خسروخندید... تیاذوس خشمگین شد...» (**اخبارالطوال**، ترجمهٔ فارسی ص۱۰۰). درترجمهٔ‌بنداری آمده است: فی‌الیوم الرابع استحضر نیاطوس وسرکس و کوتا وکان هذالرجل یلقب بهزاره لکونه معدوداً بالف فارس (**الشاهنامه**، ج ۲، ص۲۱۲) و فردوسی راست:

چو کوت هزاره بـه ایران و روم | نبینند هـرگز بـه آبـاد بـوم

۱۷۲۳/۱۱۲/۹

۱۷۲۵/۱۱۲، ۱۷۴۴/۱۱۳

کوشیار Kūšiyār [۱]

دمادم بشد بسرکه تیغزن
ابا «کوشیار» اندر آن انجمن
۱۵/۲۴۶/۵ح

دلاوری ایرانی در سپاه کیخسرو در هنگام نبرد با افراسیاب.

کولاد Kūlād

نه ارژنگ مانم نه دیو سپید
نه سنجه نه «کولاد» غندی نه بید
۶/۹۰/۲۰ح

دیوی مازندرانی که در درگاه شاه مازندران می‌زیست و سپهدار وی بود. این نام معمولاً در نسخ **شاهنامه** به صورت «پولادغندی»، «اولاد غندی» آمده است. و حتی در متن I مورد استناد، این نام بدین صورت ضبط شده بعداً همه جا «اولاد» آمده است. ← اولاد وپولاد در همین کتاب. ولف این نام را ضبط نکرده است و در خالقی مطلق «غولاد» هم آمده است.

کودک کفشگر: بی‌نام. پسری کفشگر که زنی خواست با نام و گهر و توانگر اما افزار مردسخت نبود ومادرش برای چارهٔ این ناتوانی پسر را چند جام شراب داد و پسر کامیاب گشت و مست‌برهسپار درگاه بهرام گور گشت که در راه به‌شیری از شیران شاه که زنجیر گسسته به شهر درآمده بود برخورد کرد. پسر بتندی بر شیر غران جست و گوش او را به دست گرفت و بر آن می‌تاخت. شیربانان، شاه را از این ماجرا آگاه‌کردند وپسر را به نزدشاه بردند. بهرام نژاداو را از موبدان پرسید و چون به جای آوردند همهٔ خاندانش کفشگر بودند تا آنکه مادر جوان را احضار کردند و او داستان پسر را برای شاه بیان کرد و گفت:

نژادش نبد جز سه جام نبید
که دانست کاین شاه خواهد شنید
۳۴۱/۳۲۵/۷

←

---

۱) بنابر بعضی نسخه‌ها به جای این نام «کوهیار» آمده‌است (۱۸۷/۲۴۶/۵).

۶/۹۰/۴، ح۲۵/۱۰۱، ح۱۷/۱۰۲، ح۲۳/۱۰۳،
ح۲۱/۴۰۲/۵،
ح۹/۲۵۸/۶

→
و همین ماجرا باعث شد که بهرام تحریم می را بشکند و دوباره شرابخواری به اعتدال را آزاد ساخت (**شاهنامه** ۷/۳۲۵/۳۱۶).

کورش Kūroš این نام بر دو تن از شاهان سلسلهٔ هخامنشی نهاده شده است. نخست موسس سلسلهٔ هخامنشی که در(۵۵۹ ق م) به پادشاهی رسید و در (۵۲۹ ق م) کشته شد وپسر کمبوجیه بودکه با غلبه بر آخرین پادشاه ماد به سلطنت رسید و ارمنستان و بابل وسوریه و لیدیه و فریگیا را ضمیمهٔ ایران کرد و سپس به بین‌النهرین رفت و پادشاه بابل را در هم شکست و بخت نصر (نبونید) تسلیم شد وشهربابل به تصرف ایرانیان درآمدوکورش با مردم آن مهربانی‌کرد واسرای یهود را آزاد ساخت‌واجازه دادتا به فلسطین بازگردندوفرمان دادتا معبد اورشلیم را به خرج او تعمیر و بازسازی‌کنند وخود رهسپار سرکوبی قبایل ماساژتها شد و در سال ۵۲۹ به دست آنان‌کشته شد وجسد او را به پازارگاد بردند ودر جایی‌که امروزبه «مقبرهٔ مادرسلیمان» معروف است به خاك سپردند. اشیل یونانی او را چنین ستوده است: «کورش یك تن‌فـانی سعادتمند بود. به تبعهٔ خـود آرامش بخشید. خدایان او را دوست می‌داشتند زیرا دارای عقلی‌سرشار بود.» (**فرهنگ معین**، ج۶،ص۱۶۲۲ و **مروج‌الذهب**، ترجمهٔ فارسی، ص۲۲۵ و متن عربی، ج ۲، ص۱۲۸) که می‌نویسد: «در این ایام (روزگار پادشاهی بهمن اسفندیار) کورش ایرانی بودکه در عراق از جانب بهمن پادشاهی داشت و آن هنگام مقر بهمن به بلخ بود. گویند مادرکورش ازبنی اسرائیل بود ودانیال اصغر دایی او بود. مدت پادشاهی کورش ۳۳ سال بود. درروایات دیگر هست‌که‌کورش پادشاه مستقل بود نه ازجانب‌بهمن واین پس‌از انقضای‌پادشاهی بهمن بود وکورش ازپادشاهان‌طبقهٔ اول ایران بود.» نام‌کورش‌را درمتون اسلامی «کیرش» نیزنوشته‌اند (**المختصر**، ص ۶۲).

کورش‌دوم پسر داریوش دوم است‌که به سال (۴۰۱ ق م) کشته شد.

کورنگ Kūrang پدر نریمان (**روزبه خسروان**، ص۲۶۹).در گرشاسپنامه کورنگ (پادشاه کابل) (**گرشاسپنامه**، صص۳۳-۳۹).

کوش Kūš از فرزندان حام‌بن نوح که پس از سلم و تور، ایران به دست وی
←

افتاد و بت پرستید و چهل‌سال پادشاهی کرد و بیدادگر بود وستمگر و پس از او پسرش کنعان ملك بگرفت (**بلعمی**، چ بهار، ج۱، ص۱۴۹).

کوش Kūš: مشهور به پیل دندان برادر زادۀ ضحاك است که ضحاك او را به حدود مشرق فرستاد به طلب فرزندان جمشید (**مجمل‌التواریخ**، ص۴۰) و فریدون قارن کاوه را به چین فرستاد تا کوش پیل دندان را بگرفت (همان کتاب، صص ۴۱ و ۴۲) پس فریدون کوش پیل‌دندان را ازبند برگشاد و پادشاهی جنوب و مغرب دادش و از بعد مدتی عاصی گشت (همان کتاب، ص۴۲). ازقرن پنجم منظومه‌ای حماسی بر جای مانده است که در **مجمل‌التواریخ** نیز یاد شده است و نام آن «قصۀ کوش پیل دندان» است. کنت دوگوبینو از داستان کوش پیل دندان چنین سخن گفته است: «کوش پیل دندان پسر کوش به مکران رفت ودر میان دریای خاور جزیره‌ای بود که کوش را از آن خوش آمد و خواست یادگاری از وی در آن بماند پس بر آن دیواری با عظمت ساخت و صورت خود را بر سنگی مرمر در آن نقش کرد... و شهری برآورد که سی هزار تن در آن جای گرفتند وآن را به نام کوشان خواندند» (**حماسه سرایی در ایران**، صص۲۹۶-۳۰۰).

کوشمار Kušmār *

نام پادشاه جزیره «قاقره» که سپاه فراوان داشت و گروهی از ایرانیان که از یاران گرشاسپ بودند چون به جزیرۀ وی رسیدند، خواستند کشتیهای او را بربایند ولی سپاهیان کوشمار آنان را پراکنده و فراری ساختند و گرشاسپ به جنگ آنان شتافت (**گرشاسپنامه**، ص۲۷۹).

کوك بوری غر داماد افراسیاب (**مجمل‌التواریخ**، ص۹۱).

در **شاهنامه** چاپ مسکو بیتی است که گودرز:

چو بیرون شد ازشهر صف برکشید   سوی کوکها لشکر اندر کشید

۱۵۰۷/۲۲۵/۵

که احتمال دارد «کوك» جزء اول نام کوك بوری غر باشد و سرزمین کوك مورد نظر بوده باشد. والله اعلم (**شاهنامه**، چ مسکو، ۱۵/۲۲۵/۵ح؛ **شاهنامه**، چ بروخیم ج۵و ۶، ص۱۳۵۰، ح۲؛ **مجمل‌التواریخ**، چ بهار، ص۹۱، ح۱).

---

* در بعضی نسخه‌های **گرشاسپنامه** این نام به صورت «کیشمار» هم آمده است (**گرشاسپنامه**، چ یغمایی، ص۲۷۹، ح۲).

کوه گوش Kūhogūš [1]

مرا «کوه گوش» نام ای دلیر
پدر بوسپاس است، مردی چو شیر
۱۲۵/۲۱۶/۴

نام مستعاری که هومان تورانی در هنگامی که به دیدار رستم رفت بر خود نهاده بود و در پاسخ رستم که نام و نشان او را می‌پرسید گفت که «کوه گوش» نام دارد و فرزند «بوسپاس» است و از شهر «وهر» آمده است.

کوهیار Kūhiyār

دمادم بشد بر تبه لیفزن
ابا «کوهیار» اندر آن انجمن
۱۸۷/۲۴۳/۵

از دلاوران ایرانی که در لشکرکشی کیخسرو به توران و نبرد بزرگ کیخسرو با افراسیاب شرکت داشت: ← کوشیار (ولف آن را ضبط نکرده است.)



کهار Kahār

ببینم سرافراز کاوس را
«کهار» کهانی و فرطوس را
۱۲/۱۶۴/۴ ح

← کهار کهانی.

کهرم Kohram [2]

سوی میسره «کهرم» لیفزن
به قلب اندرون شاه با انجمن
۲۷۸۹/۱۸۳/۲

کهبد Kohbad کدخدای دهی که گرشاسپ بدانجا رفته بود و در تاکستانی نشسته بود. او با خدمتگاران گرشاسپ تندخویی کرد و گرشاسپ خشمناک شد و سرش را کند و ده او را به تاراج داد. کهبد از خویشان ضحاک وشیروی بود (**گرشاسپنامه**، صص ۲۰۴-۲۰۸).

---

۱) در بعضی از نسخه‌های **شاهنامه** این نام «کوزکوه» آمده است (۲۱۶/۴/ ۲۴ ح).

۲) بعضی این کلمه را با تلفظ Koharm ضبط کرده‌اند. معین نوشته است: ←

دلاوری تورانی که پس از جنگهای ایران و توران به دلیل کشته شدن سیاوش، فرماندهی میسرهٔ سپاه‌افراسیاب را بر عهده داشت. کهرم یکی ازیازده دلاور تورانی بود که دربرابرپهلوانان‌ایرانی قرار گرفتند. کهرم با برته دلاور ایرانی روبروشد:

بکایک بپیچید ازو برته روی — یکی تیغ زد بر سر و ترگ اوی
که تا سینه کهرم به دو نیم گشت — ز دشمن دل برته بی بیم گشت

برته، پس ازآنکه کهرم را کشت، او را برزین‌بسته به بالای تپه‌ای که پیروزمندان برآن می‌رفتند شتافت.

۲۷۸۹/۱۸۳/۴؛
۱۸۱۱/۱۸۹/۵؛ ح ۱۹/۱۹۹؛ و ح ۱۹۶۴/۲۰۰ و ۱۹۶۷ و ۱۹۶۹

سواری جهاندیده نامش «کهرم»
رسیده بسی برسرش سرد و گرم
د۴۶۴/۹۷/۶[1]

کهرم Koharm

بنا به روایت دقیقی پسر ارجاسپ[2] تورانی که درنبرد با ایرانیان سپهدار لشکرپدر بود وشیدسپ‌پسر گشتاسپ‌پس‌ازآنکه برادرانش اورمزد واردشیر درنبردباتورانیان کشته شدند، کهرم را به‌نبرد فراخواند:

کدامست گفتا کهرم سترگ — کجا پیکرش پیکر پیر گرگ
بیامد یکی دیو گفتا منم — که با گرسنه شیر دندان زنم

د ۴۹۵/۹۹/۶

آنگاه شیدسپ وکهرم به نبرد پرداختند و شیدسپ کهرم را نیزه‌ای زد و از اسپ فرود افکندو اورا سربرید[3] اما فردوسی در ادامهٔ داستان گشتاسپ از دقیقی چنین

→ صحیح این کلمه «گهرم» است مخفف پهلوی Gauhormizd (معرب آن جو-هرمز) مرکب ازگو (پهلوان) + هرمز (سرور دانا که نام خداست) جمعاً یعنی هرمزدیل (**نامنامهٔ ایرانی**، ص۱۱۲؛ **مزد یسنا**، ص۳۴۸، **فرهنگ‌نامهای ایرانی**، ص۱۲۹؛ **الشاهنامه**، ص۱۹۲ نظر عزام در مورد کهرم؛ **فهرست ولف**، ص۶۷۶) طبری نیز نام او را «جوهرمز» ضبط‌کرده (**طبری**، ج۱، صص ۶۷۷- ۶۸۱).

۱) اشعار با علامت «د» از دقیقی است.

۲) در بعضی نسخه‌ها کهرم برادر ارجاسپ است (۲۷۱/۸۴/۶ د و ح ۶ و ۱۷ همان ص؛ **حماسه سرایی در ایران**، ص۶۲۷؛ **طبری**، ج ۱، صص ۶۷۷-۶۸۰).

۳) در **گشتاسپنامهٔ** دقیقی کهرم به دست شیدسپ کشته می‌شود اما در **شاهنامهٔ** فردوسی،پس از قتل ارجاسپ،کهرم به‌دست اسفندیار می‌افتد و بردار کشیده می‌شود اما ثعالبی می‌نویسد جسد کهرم و اندریمان و جمع‌کثیری از سران سپاه ارجاسپ را درمیدان جنگ یافتند (**شاهنامهٔ ثعالبی**، ص ۱۵۵).

می‌گوید که ارجاسپ کهرم را به فرماندهی هزارمرد دلاور تورانی به بلخ فرستاد و او را فرمان داد تا بلخ را ویران‌کند و به‌آتش‌کشد و ایوان گشتاسپ را نـابود سازد. کهرم نیز به بلخ رفت ولهراسب راکشت و هشتادتن از آتش‌پرستان را در آتش زنده سوزانید.

کهرم در رویارویی بـا ایرانیان بـا فرشیدورد درآویخت و او را بـسختی مجروح ساخت که به‌مرگ فرشیدورد انجامید و چون اسفندیار به یاری گشتاسپ آمد کهرم رو به‌گریز نهاد و به رویین‌دژ پناه‌برد اما پس از چندی ارجاسپ کهرم و طرخان را به نبرد با پشوتن که رهسپار رویین‌دژ بود فرستاد و نوش‌آذر،طرخان راکشت وکهرم باردیگر به رویین‌دژ گریخت اما پس ازآنکه اسفندیار به رویین‌دژ آمد و ارجاسپ را کشت با کهرم روبروگشت:

دو جنگی بـر آن سان برآویختند — کـه گفتی بـه همشان برآمیختند
تهمتن کمربند کهـرم گـرفت — مر او را ازآن پشت زین برگرفت
برآوردش از جای و زد بر زمین — همه لشـکرش خواندند آفرین
دو دستش ببستند و بردند خوار — پـراگـنـده شد لشـکر نـامدار
۷۲۸/۲۰۸/۶

اما چون‌لشکر توران شکست‌خوردند اسفندیار فرمان‌داد تا دو دار بردر رویین‌دژ برپا کردند و کهرم و اندریمان را به‌دار آویختند (**شاهنامه**، ۲۰۸/۶).

۷۹، ۴۷/۱۳۹ و۴۹ و۵۲ و۸ح، ۳۵/۱۳۸، ۴۹۵/۹۹ د و۱۸ح، ۴۶۴/۹۷/۶ د
۳۵۱/ ۱۵۶، ۹ح، ۱۴۴/۱۳۹ و۱۴۰، ۱۴۳/۱۲۶، ۱۴۱/۳ح، ۱۴۰/۶۶ و
۱۵ح، ۱۹۰/۴۱۹، ۱۶۲/۴۴۴، ۱۶۱/۴۱۹، ۱۵۸/۳۶۵ و۳۷۳ و۳۷۴، ۱۵۷
۶۹۷ و۷۰۲ و۲۱ح، ۲۰۵/۶۸۵، ۲۰۱/۶۱۵ و۶۱۸ و۶۱۹ و۱۱ح، ۲۰۰/۶۰۰ و
۲۱۰/۷۶۲، ۲۰۹/۹ح، ۲۰۸/۷۲۶ و۲ح، ۲۰۷/۷۲۴، ۲۰۶/۶۹۳ و

کهرم Kohram[1]

پس آمـد سکندر سوی قادسی
جهانگیر بـا «کهرم» پـارسی
۲۴/۴۱/۷ح

---

۱) ولف این نام را ضبط‌نکرده ودربیشتر نسخه‌های **شاهنامه** «جهرم پارسی» است. و درمتن چاپ مسکو اصولا اسم مکان است وبه‌صورت:

پس آمد سکندر. سوی قـادسی — جهـانـگیر تـا جهـرم پـارسی
۶۲۴/۴۱/۷

مردی از پارس که به‌هنگام رفتن اسکندر به مکه با او بود.

کهیلا Kahilā[1]

سپاهی بـه جنگ «کهیلا» سپرد
یـکی تیزلر بود ایـلای گرد
۳۰۸/۲۵۴/۵

از دلاوران تورانی که در نبرد افراسیاب با کیخسرو، فرمـاندهی بخشی از سپاه توران را برعهده داشت. کهیلا به‌دست منوچهر آرش کشته شد.

بـه دست منوچهر بـر میمـنه کهیلا که صد شیر بد یك تنه
۷۸۲/۲۸۲/۵

کی Kay[2]

بزرگی من از پـارس آرم به ری
نمانم‌کس این پس بود نام «کی»
۳۶۴/۳۲/۹

لقب پادشاهان‌کیانی که گاهی به‌معنی شاه نیز در **شاهنامه** بـه‌کار رفته است. این کلمه گاهی به‌جای نام شاهان نیز در **شاهنامه** به کاررفته است، که از مقوله به‌کار بردن‌صفت به‌جای موصوف است مانند: کی‌شاه: کیومرث (۴۲۸۴/۳۰۴/۸) و: کی نامجوی (سیاوش) ۲۰۰۰/۱۳۰۰/۳.

---

۱) این نام در بعضی از نسخه‌های **شاهنامه** به صـورت «کهیلان» و «کیالا» آمده است (۳/۲۵۴/۵ح). مصراع اول بیت‌مثال درچاپ بروخیم چنین است: «سپاهی به جنگی کهیـلا سپرد» (بروخیم، ۵ و ۶/۱۲۸۸/۳۱۳). **برهان** که این مبارزرا «ایرانی» خوانده!! معنی‌کهیلا و کهیله را پوست درختی نازك که در دواها به‌کار می‌برند می‌داند (**برهان**، ص ۱۷۴۸) ودرفهرست **مخزن‌الادویه** آن را اسم هندی سلیخه می‌داند (همان‌کتاب، همان ص، ح۴).

۲) «به‌معنی پادشاه پادشاهان است یعنی پادشاهی که درعصر خود از همهٔ شاهان بزرگترباشد و به‌عربی ملك‌الملوك خوانند.» (**برهان**). این کلمه در **اوستا** Kavi یادشده که به معنی پادشاه و امیر و فرمانده است وهم این عنـوان به گشتاسب حامی‌زردشت داده شده است. دربعضی قسمتهای **اوستا** به‌معنی امیرستمکار وگمراه است وازعنوانهای پادشاهان کیانی است (**برهان**، ص ۱۷۴۹، ح ۱).

کی (کیخسرو)	۳۲۰۱/۲۱۰/۳
کی‌منظر (فرود)	۴۷۴/۳۸/۴
کی‌نژاد (فرود)	۱۲۳۶/۸۸/۴
کی بافرین (گشتاسپ)	۶/۷۴/۸ح
کی نامدار (اردشیر)	۳۴۳/۸۹/۶
کی نامور (گشتاسپ)	۷۷۱/۱۱۸/۶
کی‌رهنمای (اسفندیار)	۲۵۲/۱۸۷/۶
کی (اسفندیار)	۱۰۹۵/۶۸۴/۶
کی‌تاجور (انوشیروان)	۶۱۰/۸۸/۸
کی‌خجسته (خسروپرویز)	۳۴۲۰/۲۱۳/۹
کی‌جهاندار (شیروی)	۱۶۶/۲۶۴/۹
کی (یزدگرد)	۴۳۳/۳۴۷/۹ ...



کی‌آرش Kayāraš[1]

نخستین چو کاوس با آفرین
«کی‌آرش» دوم و دگر کی‌پشین
۱۹۱/۷۴/۲

نام دومین پسر کیقباد است که کاوس و سودابه به سیاوش پیشنهاد می‌کنند که‌دختر او را به زنی گیرد.[2]

---

۱) ← آرش درهمین کتاب. کی‌آرش، بروزن جفاکش (**برهان**) ازکی+آرش در **اوستا** Kaviaršan به‌معنی: کی و شهریاردلیر (**برهان**، ص ۱۷۵۱، ح ۲).

۲) این نام در **بلعمی** به‌صورت «آرش» (چ مشکور، ص ۴۶) و در متن **طبری** «کی‌آرش» آمده‌است (ج ۲، ص۵۴۴).**طبری** می‌نویسد چون کیخسرو برافراسیاب چیرگی یافت چندتن از اولادکی‌آرش با او بودند و کی‌آرش فرمانروایی کرمان و نواحی آن‌را داشت (ج ۱، ص ۶۱۷). در **مجمل‌التواریخ** نیز از «کی‌آرش» سخن می‌رود (ص ۲۹). این کی‌آرش که از فرزندان کیقباد است جد اشکانیان محسوب می‌شود (**شاهنامهٔ ثعالبی**، ص ۲۱۴). در **حماسه سرایی در ایران** آمده است که «چنانکه می‌دانیم این کی‌آرش همان‌کوی ارشن **اوستا** پسر کوی ای‌پی وهو (کی-
←

۱۹۱/۷۴/۲؛
۲۲۴/۱۹/۳، ۲۳۴/۲۰

کی آرمین Kayārmin[1]

چهارم «کی آرمین» بودیش نام
سپردند گیتی بـه آرام و کام
مول ۲۲۸/۲۴۲/۱

نام چهارمین پسر کیقباد. ← آرمین درهمین کتاب.

کیانوش Kayānūš

یکی بود ازیشان «کیانوش» نام
دگـر، نـام،پر مـایـهٔ شادکام
۲۵۶/۶۵/۱

برادر فریدون. فریدون کیانوش را فرمان داد که آهنگران گردآورد و آنان رابه ساختن گرزهٔ گاوسار گمارد. در نبردهـای فریدون بـا ضحاك، کیانوش سپاه‌ساز و نیکخواه فریدون بود.

دربعضی نسخه‌های **شاهنامه** آمده است که کیانوش و پرمایه برادران‌فریدون براو حسد بردند و قصدجان‌وی کردند وسنگی بزرگ به‌سوی فریدون که‌درخواب بود رها کردند اما فریدون به‌فرمان یزدان بیدارشد و با افسون راه سنگ رابست و برادران وی یقین‌کردندکه کارفریدون ایزدی است. فریدون نیز با آنکه از قصد برادران آگاه شد کاربرادران را به‌روی خود نیاورد (**شاهنامه**، چ بروخیم، ج۱، صص ۵۰-۵۱؛ مول، ج ۱، ص۴۷). اما فردوسی کیانوش و پرمایه را «بیدادگر»

→

اپیوه) پسر کوی کوات (کیقباد) است که در **شاهنامه** بدین صورت درآمده و او را نباید با آرش‌شیوا تیر اشتباه کرد.» (ص ۵۴۹). این نام در **اوستا** نیامده و به‌جای آن Kavi Byaršan ذکرشده (**یشتها**، ج ۲، ص ۲۲۵؛ **مزدیسنا**، ص ۴۰۷). بنداری این‌نام را «کی‌ارشش» آورده و دربعضی نسخه‌های **شاهنامه** «کی‌آذر»ضبط شده است (۱۶/۷۴/۲ح).

۱) در بندهشن نـام ایـن شخص کی‌بیرشن (Kai Byaršan) آمـده است و در **شاهنامه** تحریف شده «کی‌آرمین» آمده است (**حماسه‌سرایی درایران**، ص ۴۹۹).

می‌خواند (۱/۲۵۱/۱۵). یوستی در **نامنامهٔ ایرانی** می‌نویسد که Katayun نخست نام برادرفریدون است که فردوسی آن را کیانوش (در اصل بی‌نقطه) آورده (**برهان**، ص۱۵۹۳، ح۸).

۱/۶۵/۲۵۶ و ۲۷۳ وح

نخستین چو کاوس با آفرین
کی آرش دوم و دگر «کی‌پشین»
۱۹۱/۷۴/۲

کی پشین Kay Pašin [1]

نام یکی از چهار پسر کیقباد [2] (← پشین). سودابه به کاوس پیشنهاد می‌کرد که یا دختران خود را به سیاوش دهد یا از خانوادهٔ کی‌پشین برای او زنی بخواهد.

کی اپیوه Kay Apiveh شکل اوستایی این کلمه باید aipivanhav باشد (واژه نامهٔ بندهشن) از این کی در **شاهنامه** سخن نرفته است اما در **اوستا** نام این شخص پس از کیقباد آمده است. در بندهشن او از مادری بود به نام «فرانگ» دختر یکی از تورانیان و پدرش کیقباد بود. در سوتگرنسک او را از جاویدانان مقدس دانسته‌اند که در پایان کار جهان مانند دیگرموعودهای دین زردشتی ظهور می‌کند. در **آثارالباقیه** و **تاریخ حمزه** و **مجمل‌التواریخ** نام او به صورتهای مختلف آمده است (**حماسه سرایی در ایران**، ص۴۹۸؛ **یادداشتهای گاتها**، ص ۲۴۶؛ **کیانیان**، ص ۲۳۶).

---

۱) این نام در بندهشن به صورت «کی‌پیشین» Kaipišin آمده وزورمند وپهلوان و صاحب خوارق عادت توصیف شده است. این نام در بعضی نسخه‌های **شاهنامه** «کی نشین» ضبط شده‌است (۲/۷۴/۱۵ح) و بنداری هم آن را «کی‌نشین» آورده است (۲/۷۴/۱۷ح) که تصحیفی است از کی‌پشین که در **اوستا** هم به صورت Kavi Pišina آمده است (**مزد یسنا**، ص۴۰۷؛ **برهان**، ص۱۷۵۲، ح۵).
در **مجمل‌التواریخ** کی‌پشین جدلهراسب وبرادرش جاماسپ حکیم است (ص۲۹) ودر **شاهنامه** کی‌پشین پدر اورند شاه پدر لهراسب است (۶/۲۵۹).

۲) چهارپسر کیقباد بنابر **اوستا** کوی ارشن KaviAršan، کوی اوسن Kaviusan کوی پی سین Kavi Pisina و کوی بیرشن KaviByaršan نام داشتند (فروردین یشت، فقرهٔ ۱۳۲ و زامیاد یشت، فقرهٔ ۷۱؛ **یادداشتهای گاتها**، ص۲۴۶؛ **کیانیان**، صص ۲۳۶ و ۲۳۷: کیفاشین).

۱۹۱/۷۴/۴؛
۲۳۳و ۲۲۴/۱۹/۴؛
۶۹۲و ۶۹۱/۲۵۹/۶

کیخسرو Kayxosrow [1]

سرافراز «کیخسرو»ش نام کن
به غم خوردن او دل آرام کن
۲۱۸۴/۱۴۱/۳

---

۱) کیخسرو به معنی پادشاه بلند رتبه و عادل باشد (**برهان**) مرکب از کی + خسرو. در **اوستا**، Kavi Haosravan و درسنسکریت Sushravas می‌باشد (**حماسهٔ ملی ایران**) این کلمه درپهلوی به‌صورت Kaixusrūv و KaiXusrūk آمده است که به معنی کی نیك نام است (**برهان، ص ۱۷۵۳**؛ **فرهنگ معین**). در **اوستا** نام کیخسرو چندین بار آمده است. در یشت پنجم (آبان یشت) چنین آمده است: «خسرو پهلوان و پدید آورندهٔ شاهنشاهی ایران برای اردویسور اناهیت نزدیك دریاچه چیچست صد اسب و هزار گاو و ده‌هزار گوسفند قربانی‌کرد و از او چنین خواست که ای اردویسور اناهیت مقدس و نیکوکار مرا یاری ده تا بر همهٔ کشورها و بر دیوان و بر آدمیان و جادوان و پریان وستمگر پادشاهی یابم ودرجنگهای‌خوداز‌هماوردانی‌که‌برپشت اسب‌بامن‌نبردمی کنندپیش‌باشم. دربخشهای دیگر **اوستا** نیز آمده است که کیخسرو از بیماری مرگ برکنار بود و فرکیانی بدو تعلق داشت و او مردی نیرومند وصاحب پیروزی خداداد و تسلط مطلق وفرمان درست و قاطع وشکست نایافتنی بود و دشمنان خود را بتندی درهم می‌شکست و نیرویی تمام با فر الهی وفرزندان هوشیار و توانا داشت و از بهشت آگاه و صاحب سلطنتی پر رونق و عمری دراز و همهٔ خوشبختیها بود چنانکه دشمن را در میدانی بزرگ درجنگل تعقیب کرد در حالی که دشمن او (دائوروسار) بر پشت اسب با او می‌جنگید، کیخسرو پیروز همهٔ دشمنان را زیر چنگ آورد و گناهکار تورانی افراسیاب و کرسوزد Keresavazda کرسیوز را به انتقام خون پدر خود سیاوش و اغریرث به زنجیر کشید و کشت (**حماسه سرایی در ایران، صص۵۱۵- ۵۱۸**).
در **اوستا** کیخسرو از جاودانان است و دارای دو صف شجاع و فحل وپیوند دهندهٔ کشورهاست (**حماسه سرایی در ایران، ص۵۲۰**).

سیاوش چون خبر تاختن افراسیاب را به سیاوش‌گرد شنید به فرنگیس[1] که پنجماهه آبستن بود سفارش کرد که پس از مرگ او اگر پسری آورد نام وی را «کیخسرو» بگذارد و افزود که

ز گیتی برآرد سراسر خروش زمانه ز کیخسرو آید به جوش

۲۱۹۸/۱۴۲/۳

سیاوش به شبرنگ بهزاد، اسب خود، نیز سفارش کرد که مرکبی نیک برای کیخسرو باشد (۱۴۳/۳). چون سیاوش کشته شد و افراسیاب از حاملگی فرنگیس آگاه شد می‌خواست که فرنگیس را به‌خاطر این کودك به دو نیم سازد. اما پیران پایمردی کرد و قول داد که چون این کودك متولد شود او را به نزد افراسیاب برد تا هر چه‌خواهد با او انجام دهد تا آنکه پیران شبی سیاوش را درخواب دید که شمشیری در دست دارد و از او می‌خواهد که برخیزد:

که روزی نو آیین وجشنی نواست شب سور آزاده کیخسرو است

۲۴۲۸/۱۵۸/۳

پیران همسر خود «گلشهر» را به نزد فرنگیس فرستاد اما تا رسیدن گلشهر، کیخسرو متولد شده بود. گلشهر کیخسرو را برای پیران چنین وصف می‌کند:

یکی اندرآی و شگفتی ببین بزرگی و رای جهان آفرین
تو گویی نشاید مگر تاج را وگر جوشن و ترگ و تاراج را

۲۴۳۷/۱۵۹/۳

و پیران او را «همانندکودکی یکساله» دید و فردا به نزد افراسیاب شتافت و گفت:

به در بر یکی بنده بفزود دوش تو گفتی ورامایه داد است و هوش
نماند ز خوبی جز از تو به کس تو گویی که بر گاه شاهست و بس

۲۴۴۸/۱۵۹/۳

---

۱) پدر کیخسرو، سیاوش و مادرش و یسپان فریه Vispan Frya (فرنگیس) دختر افراسیاب است واوهشتمین کس از خاندان کیان وپادشاه خونیرس Xtaniras است. مولدش گنگ دژ بود و پیش از ظهور زردشت بر آیین مزدا آگاهی داشت و آن را به کار می‌بست (همان کتاب، ص ۵۱۸).

فریدون گردست گـویی به جای	به فر و به چهر و به دست و به پای
بـر ایـوان چنـوکس نبیند نگـار	بـدو تـازه شد فـره شهریـار

۲۴۵۱/۱۶۰/۳

اما افراسیاب ازاین تولد نگران می‌شودکه این کودک جهان را پرجنگ و آشوب سازد،بنابراین از پیران می‌خواهدکه این‌کـودک را به شبانان سپارد و پیران نیز کیخسرو را برگرفته به شبانان‌کوه قلا می‌سپارد.[۱]

کیخسرو چون به هفت سالگی رسید نژاد و هنر نمودن‌گرفت و تیر و کمان ساخت و به شکار پرداخت. در ده سالگی‌گردی سترگ شد وگراز و خرس وگرگ شکار می‌کرد و سپس به شکار شیر وپلنگ پرداخت به طوری‌که چوپانی‌که نگهدار وی بود پیران را گفت:

کنون نزد او جنگ شیر دمان	همـانست و نخجیر آهـو همان

۲۴۸۵/۱۶۲/۳

و پیران به‌نزد کیخسرو شتافت و او را در برگرفت و کیخسرو نیز او را ستود و از اینکه پیران شبان زاده‌ای را در برمی‌گیرد ابراز شگفتی‌کرد. امـا پیران پاسخ دادکه او از شبانان نیست وکیخسرو را برگرفت وبه ایوان خویش برد و پروردن گرفت و افراسیاب‌که ازبازگشت کیخسرو آگاه شده بود از رفتار خود با کیخسرو پشیمانی نمود و از پیران خـواست تا او را به درگـاه وی بـرد. پیران‌که نگران انتقامجویی افراسیاب بود کیخسرو را «کودکی چـون بیهشان» خـواندکه از کار گذشته هیچ‌اطلاعی ندارد وپس از آنکه از افـراسیاب پیمان گرفت که کیخسرو را نیازارد وعـده دادکه این کودک را به نـزد نیایش برد. آنگـاه پیران از کیخسرو خواست که چون با افراسیاب روبرو شود چون دیـوانگان رفتار کند تا هراس را از دل افراسیاب به دور سازد. پیران، کیخسرو را کلاه و کمرکیانی پوشاند و بر

---

۱) کریستن‌سن‌می‌نویسد: «... درافسانه‌های ایرانی‌خوابی‌که از برافتادن سلسله‌ای وروی‌کار آمدن سلسله‌ای دیگر حکایت می‌کند و دستور کشتن‌کودک نوزادکه اجرا نمی‌شود (داستان کیخسرو) و پرورش کـودك در میان شبانـان (کیخسرو- فریـدون) و هوشمندی کـودك (کیخسرو) زمینه‌هـای کهن مشترکی است که در داستانهای همهٔ تیره‌های ایرانی به چشم می‌خورد.» (**کارنامهٔ شاهان**، صص ۸۷ و ۸۸).

مرکبی نشاند و به درگاه افراسیاب برد و کیخسرو با پاسخهای نامربوط به سؤالات افراسیاب وی را فریفت تا آنجا که افراسیاب در گفتگویی با پیران:

بدو گفت کاین دل ندارد به جای	ز سر پرسمش پاسخ آرد ز پای
نیاید همانا بد و نیك از اوی	نه زین سان بود مردم کینه‌جوی

۲۵۴۵/۱۶۶/۳

افراسیاب فرمان داد تا کیخسرورا به مادرش سپردند و به «سیاوش گرد» فرستادند. چون رستم سپاه افراسیاب را درهم شکست و دورهٔ دوم نبردهای ایران و توران پایان یافت، رستم به ایران بازگشت و افراسیاب پس از شش سال فراری بودن به توران مراجعت کرد. شبی گودرز سروش را درخواب دیدوسروش اورا از وجود کیخسرو در توران آگاه ساخت و گفت:

چو آید به ایران پی فرخش	ز چرخ آنچه خواهد دهد پاسخش

۲۰۲۷/۱۹۸/۳

پس گودرز،گیو را به دنبال کیخسرو فرستاد و گیو پس از هفت سال جستجو در توران به مرغزاری رسید و جوانی را در کنار چشمه‌ای نشسته دید:

یکی جام می برگرفته به چنگ	به سر بر زده دستهٔ بوی و رنگ
ز بالای او فره ایزدی	پدید آمد و رایت بخردی
تو گفتی منوچهر بر تخت عاج	نشسته‌ست بر سر ز پیروزه تاج
همی بوی مهر آمد از روی اوی	همی زیب تاج آمد از موی اوی
چو کیخسرو از دور او را بدید	بخندید و شادان دلش بردمید
به دل گفت کاین گرد جز گیو نیست	بدین مرز خودزین‌نشان نیو نیست
مرا کرد خواهد همی خواستار	به ایران برد تا کند شهریار

۳۱۳۸/۲۰۶/۳

وگیو چون به کیخسرو رسید او را نماز برد وگفت:

بر آنم که پور سیاوش تویی	ز تخم کیانی و کیخسروی
چنین داد پاسخ ورا شهریار	که تو گیو گودرزی ای نامدار

۳۱۴۱/۲۰۶/۳

گیو شگفت زده شد که چگونه کیخسرو نام وی و گودرز را می‌داند واو پاسخ داد که فرنگیس از سیاوش این را برای وی باز گفته است. گیو از کیخسرو نشانی

خانوادگی او را پرسید تا بداند که از فر بزرگان چه نشانی دارد و او خالی را که چون نقطه‌ای قار بربازویش بود نشان داد وگفت که ازگاه کیقباد تا سیاوش این نشان خانوادگی آنهاست. گیو وکیخسرو به‌سیاوش گرد رفتند و برآن شدند تا به اتفاق فرنگیس به‌ایران بگریزند. کیخسرو زین ولگام شبرنگ بهزاد را برگرفت و به گلهٔ اسپان رفت وتا چشم شبرنگ بهزاد به‌زین ولگام افتاد ایستاد وکیخسرو او را زین و لگام برنهاد و بروی سوار گشت و گنجینه‌های پدر را برگرفت و با فرنگیس وگیو راهی ایران شد وچون باژخواه جیحون دربرابر اجازهٔ گذر از رود با کشتی، شبرنگ بهزاد، زره‌گیو، فرنگیس ویاکیخسرو را خواست، گیوکیخسرو را به گذر با اسب ازجیحون تشویق کرد:

بدو گفت گیو ار تو کیخسروی — نبینی ازین آب جز نیکوی
فریدون که بگذاشت اروندرود — فرستاد تخت مهی را درود

۳۴۶۵/۲۲۷/۳

بدو گفت کیخسرو اینست و بس — پناهم به یزدان فریادرس

۳۴۷۵/۲۲۸/۳

کیخسرو یزدان را ستود ونیایش کرد و برشبرنگ بهزاد نشست و به همراه گیو و فرنگیس به آب زد و از جیحون گذشت و در «زم» برآسود و گیو،قاصد به هرسو روان ساخت:

که آمد ز توران جهاندار شاد — سر تخمهٔ نامور کیقباد

۳۵۱۳/۲۳۱/۳

ایرانیان به دستور گودرز شهرها را آذین بستند و هشتاد فرسنگ به پیشواز وی شتافتند وکیخسرو به‌خانهٔ گودرز فرود آمد و روز هشتم به‌نزدکاوس رفت وکاوس کیخسرو را گرامی داشت و اورا نماز برد و گزارش گذشته‌ها را برشمرد آنگاه کیخسرو با گودرز و بزرگان به‌اصطخر رفت و درکاخ کشواد اقامت گزید و همهٔ بزرگان ایران جزطوس که با پادشاهی کیخسرو مخالف بود کمربسته به نزد وی آمدند.

کیخسرو پس ازاین، برای رسیدن به پادشاهی دررقابت با فریبرز پسرکاوس به دژ بهمن رفت و نامه‌ای نوشت و در آن راه ایزدی را ستود و نامه را به گیو داد تا با نیزه‌ای بردیوار دژ بهمن نهد وچون گیو چنین کرد در هماندم به فرمان

یزدان،دیوار دژ ویران گشت وهمه جا را تیرگی فرا گرفت وپس از آنکه ایرانیان دیوان فراوانی را کشتند،کیخسرو به درون دژ قدم نهاد و آتشکدهٔ آذر گشسب[۱] را در آنجا بنا نهاد و موبدان را در آنجا گردکرد و خود پس از سالی اقامت در آنجا،بازگشت و به پارس رفت و مورد استقبال کاوس قرار گرفت وکاوس او را به جای خویش نشاند:

بیاورد و بنشاند بـر جای خویش	ز گنجور تاج کیان خواست پیش
ببـوسید و بنهـاد بـر سرش تـاج	به کرسی شد از نامور تخت عاج
بـه شاهی بر او آفـرین خواندند	همه زر و گـوهـر بـرافشاندند

۳۷۶۸/۲۴۹/۳

شاه کیخسرو از این پس به آبادانی جهان پرداخت و غمگینان را شادمان ساخت و پس از سالهاخشکی وقحطی، سالهای پرباران وسبز وخرم فرا رسید. زال ورستم و بزرگان نیمروز به درگاه کیخسرو شتافتند و شاه آنـان بویژه رستم را گرامی داشت و او را ستود:

به گیتی خردمند و خامش تـویی	کـه پـروردگـار سیاوش تـویـی

۵۰/۱۱/۴

کیخسرو آنگاه به گردش در ایران زمین پرداخت، ویرانیها را آباد ساخت وچون به آذربایجان رسید،به آتشکدهٔ آذرگشسب شتافت و به نـزد نیای خود،کاوس که فر وشکوه کیخسروی را دید از او خواست:

کـه پـرکین کنی دل زافراسیاب	دمـی آتش انـدر نیاری بـه آب

۸۸/۱۲/۴

میانجی نخواهی جز از تیغ و گرز	منش برز داری و بـالای برز

۹۵/۱۴/۴

و کیخسرو به یزدان بزرگ و آتش مقدس و روز وشب سوگند خورد که هرگز

---

۱) در بندهشن آمده است که چون کیخسرو به ویـران کردن بتکدهٔ کنار دریاچهٔ چیچست رفت آذر گشسپ بریال اسب او قـرار گرفت چنانکه تیرگیها را برکنار می‌کرد و پرتوی چنان درخشنده پدید می‌آورد کـه دیدار بتکده آسان بود. چـون کیخسرو این بتکده را ویران ساخت آذرگشسب را برکوه اسنوند Asnavand که از نزدیك آن بود نهاد (**حماسه سرایی در ایران**، ص۶۱۹).

به افراسیاب مهر نورزد و با او به جنگ پردازد. و این همه را گواهی نوشتند و به رستم سپردند و کیخسرو کمر به کینخواهی سیاوش و تدارک سپاه بست و مقدمات کار را فراهم ساخت و نامزدان نبرد با تورانیان را برگزید. بیژن را برای کشتن پلاشان و تژاو داماد افراسیاب، و اسپنوی کنیز وی برگزید و گیو پیمان بست تا تژاو را بکشد و در مرز توران کوهی هیزم را به آتش بکشد و گرگین میلاد داوطلب بردن نامهٔ کیخسرو به نزد افراسیاب گشت و چون سپاه از هرجهت آماده گشت کیخسرو سپاه را سان دید و نبردهای ایران و توران بار دیگر آغاز شد ولی در نخستین مرحله با شکست ایرانیان پایان‌یافت و کیخسرو طوس را از سپهسالاری بر کنار ساخت و سپهداری به فریبرز کاوس سپرد. لشکر شکست خوردهٔ ایران به نزد کیخسرو باز آمدند و چون طوس در راه رسیدن به توران، فرود برادر شاه را کشته بود کیخسرو با طوس خشمناك شد و اندیشید تا او را به دار آویزد اما بیم از یزدان او را از این کار باز داشت و رستم به پایمردی برخاست و طوس در پیش او زمین بوسه داد و پوزش خواست و شاه او را بخشید و دوباره او را مأمور جنگ در توران زمین ساخت ولی چون طوس به نبردگاه رفت پیروزی را بدون حضور رستم غیر ممکن دید به همین جهت نامه‌ای به کیخسرو نوشت و رستم را به یاری خواند و کیخسرو نیز پس از اینکه سه روز در پیشگاه دادار زاری کرد:

بفرمود تا رستم پیلتن ... خرامد به درگاه با انجمن
به رستم چنین گفت کای سرفراز ... بترسم که این دولت دیر باز
همی برگراید به سوی نشیب ... دلم شد ز کردار او پر نهیب

۶۳۶/۱۵۶/۴

امید سپاه و سپهبد به تست ... که روشن روان بادی و تندرست
به پاسخ چنین گفت رستم به شاه ... که بی تو مبادا نگین و کلاه
که با فر و برزی و با رای و داد ... ندارد چو تو شاه گردون به یاد
شوم با سپاهی کمر بر میان ... بگردانم این بد ز ایرانیان

۶۶۲/۱۵۸/۴

رستم به فرمان کیخسرو رهسپار توران شد و کیخسرو تا دو فرسنگ او را بدرقه کرد و رستم چون به هماون رسید ایرانیان را دل می‌داد که

بسازید کامروز روزی تو است ... زمین سر بسر گنج کیخسرو است

۱۴۰۰/۲۰۲/۴

رستم چون با صد دلاور ایرانی به خاقان حمله برد:

چنین گفت کان پیل و آن تخت عاج — همان یاره و افسر و طوق و عاج
سپرهای چینی و پرده سرای — همان افسرو آلت و چار پای
به ایران سزاوار کیخسرو است — که او در جهان شهریار نواست
که چون او به گیتی سرافراز شاه — نبود و ندیده‌ست خورشید و ماه

۶۴۰/۲۵۰/۴

و چون خاقان کشته شد، رستم نامه‌ای به کیخسرو نوشت و با هدیه‌های فراوان به وسیلهٔ فریبرز کاوس به نزد کیخسرو فرستاد و او را از پیروزی ایرانیان آگاه کرد وکیخسرو تاج از سر برداشت و یزدان را نیایش گرفت که

سپاس از تو دارم نه از انجمن — یکی جان رستم تو مستان ز من

۸۸۴/۲۶۶/۴

و نامهٔ رستم راپاسخ دادوهدیه‌های فراوان برای وی‌فرستاد وچون رستم افراسیاب را شکست داد و او را به چین و ماچین گریزاند و خود به ایران بازآمد کیخسرو از وی استقبال کرد و با او مهربانیها نمود و پس از چندی رستم را به مبارزه با اکوان دیو فرستاد و رستم پیروزمندانه اکوان را کشت و از این پس:

بپیوست با شاه ایران سپهر — بر آزادگان بر، بگسترد مهر

۴۰/۹/۵

کیخسرو در هنگامی که بیژن گرفتار تورانیان شده بود گیو را دلداری می‌داد که بیژن زنده است زیرا او از موبدان شنیده است که درنبرد با تورانیان بیژن باید به همراه او باشد و برای یافتن بیژن کیخسرو جامه‌ای رومی پوشید و پس ازنیایش به درگاه یزدان در جام جهان نما نگریست و بیژن را در گرگساران یافت و منیژه را بر بالین وی مشاهده کرد ورستم را به رهایی بیژن فرستاد. پس از رهایی بیژن، کیخسرو آگاهی یافت که افراسیاب‌دراندیشهٔ حمله به ایران است بنابراین‌فرماندهان سپاه خود را گردآورد و به جمع آوری سپاه فرمان داد و پس از چهل روز چهار بخش لشکر را به رستم، لهراسپ، اشکش وگودرز سپرد و آنان را روانهٔ توران ساخت. اما افراسیاب نیز از طریق جیحون به ایران تاخت و کیخسرو خود نیز به زیبد به یاری گودرز که در آن‌بخش‌بود شتافت و ایرانیان پیروزمندانه گروی‌زره

قاتل سیاوش و پیران را کشتند و کیخسرو فرمان داد تا برای پیران دخمه‌ای شاهوار ساختند ولی بندبند گروی‌زره را ازهم جداکردند وسرش را بریدند.
درهمین نبرد گستهم را خسته به‌نزدکیخسرو آوردند و او مهره‌ای را که‌از عهد هوشنگ وطهمورث وجمشید باخود داشت به بازوی گستهم بست وپزشکان رومی وچینی را بربالین وی فراخواند وخودُخدای را نیایش‌کردن گرفت‌وگستهم را درمان بخشید وبا سپاهی‌گران از زیبد رهسپار نبرد با افراسیاب شد و در کنار جیحون با سپاه افراسیاب روبرو گشت ونخست فرمان داد تا در اطراف سپاهش خندقهای عظیم کندند وآب درآن نهادند. افراسیاب‌پیشنهاد آشتی داد وباوجودی که‌بسیاری از سرداران ایرانی باآشتی موافق بودند رستم و کیخسرو بنارابرجنگ نهادند وکیخسرو خود داوطلب نبرد با شیده پسرافراسیاب‌گشت ودرنبردی‌دشوار پیاده با شیده به‌نبرد پرداخت و سرانجام کیخسرو:

گرفتش به‌چپ گردن وراست پشت	برآورد و زد بر زمین درشت
همه مهرهٔ پشت او همچو نی	شد از درد ریزان و بگسست پی
یکی تیغ تیز از میان برکشید	سراسر دل نامور بردرید
براو کرد جوشن همه چاك چاك	همی ریخت بر تارك از درد، خاك

۶۷۲/۲۷۶/۵

چون کیخسرو با فره ایزدی برشیدهٔ جادو پیروزشد شیده را دخمه‌ای شاهانه‌ساخت و تنش‌را به‌مشك وعبیر وگلاب ومغزش راباکافور شستشو داد و نبردهای‌گروهی نیز به‌سود ایرانیان پایان‌یافت. دراین‌نبرد ایلاوکهیلا سرداران تورانی و بسیاری از سپاه توران کشته شدند و افراسیاب شبانه سازوبرگ وسراپرده‌ها را رهاکرد و ازجیحون‌گذشت وگریخت وخواسته‌های فراوان به‌دست کیخسرو افتاد اما اندیشهٔ کشتن افراسیاب تنها هدف‌کیخسرو بود بنابراین از جیحون گذشت و به سغد رفت و از آنجا رهسپار بهشت‌گنگ شد بی‌آنکه مردم سرزمینهای بین راه را بیازارد. چون کیخسرو به گلزریون رسید با سپاه افراسیاب روبروگشت و نبردی سخت درگرفت.

چو کیخسرو آن پیچش جنگ دید	جهان بر دل خویشتن تنگ دید

۹۷۶/۲۹۳/۵

بزاری درپیش خداوند به‌خاك افتاد و از او پیروزی خواست و:

همانگه برآمد یکی باد سخت | که بشکست شاداب شاخ درخت
همی خاك برداشت از رزمگاه | بزد بر رخ شاه توران سپاه

۹۸۲/۲۹۳/۵

افراسیاب باردیگر ازسپاه کیخسرو شکست خورد وشبانه گریخت اما کیخسرو اورا دنبال کرد تا به گنگ رسید وافراسیاب این بار فرزند خود «جهن» را به آشتی جویی نزدکیخسرو فرستاد اما پاسخ کیخسرو این بود:

ازیـن پس مرا جز به شمشیر تیز | نباشد سخن با تو تا رستخیز

۱۲۵۸/۳۱۰/۵

کیخسرو رستم را به سپاه آرایی فرمان داد وگستهم وگودرز را به فرماندهی دو بخش دیگر از سپاه گماشت وخود چهارمین بخش سپاه را فرماندهی کرد و فرمود تاخندقی از زیر بارهٔ دژ کندند و ازچهارسو دژ افراسیاب را موردحمله قرار دادند وآن را با نفت و چوب به آتش کشیدند ولشکر کیخسرو بهدرون دژ راه یافتند. رستم درفش افراسیاب را سرنگون ساخت و درفش بنفش شیرپیکر کیخسرو را برافراشت امـا افراسیاب از دژ گریخت وکیخسرو برتخت زرین وی نشست و سپاهیان به دنبال او فرستاد اما نشانی از وی یافته نشد. کیخسرو روزگاری درگنگ دژ ماند وچون اقامت وی درآنجا طولانی گشت سپاه زبان به گله گشودند:

که کیخسرو ایدر بدان سان شده ست | که گویی سوی باب مهمان شده ست
همی یـاد نـایدش خـون پدر | بخـیره بریـده بـه بیداد سر

۱۳۷۷/۳۱۷/۵

زنان و دختران افراسیاب نـزدکیخسرو آمدند و از او بخشش خواستند و هدیه ها آراستند وکیخسرو آنان را بخشودودرهمین هنگام کاراگاهان خبرآوردند که افراسیاب درچین وختن با فغفور چین یارشده و بالشکری به سوی کیخسرو می آید. کیخسرو به رویارویی افراسیاب شتافت وچون پس از هفت روز باوی روبروگشت افراسیاب باردیگر آشتی خواست وچون کیخسرو این پیشنهاد را نپذیرفت وی را به نبـرد تن بتن دعوت کرد اما رستم کیخسرو را ازپذیرش این پیشنهاد بازداشت وکیخسرو برای افراسیاب پیغام فرستاد که می تواند با رستم یا گیو به نبرد بپردازد. نبردی گروهی آغاز شد و افراسیاب ناکام ماند و با هزارتن از یاران خود گریخت و

ز لشکـر نـیارا هـمی جست شـاه | بـیامد دمـان تـا بـه قـلب سـپاه

ز هرسوی پوییـد و چنـدی شتافت نشـان پـی شاه تـوران نیافت

۱۶۴۷/۳۲۳/۵

سپاه بی‌سردار توران به زینهار کیخسرو آمدند و شاه ایران به آنان مهربانی کرد و به بهشت گنگ بازآمد وشنید که افراسیاب به‌گنگ‌دژ گریخته است پس از راه دریای زره که تا گنگ‌دژ شش‌ماه راه بود به‌چین رفت و به سیاوش گرد رونهاد و فغفور و خاقان‌چین از او استقبال کردند و آذینها بستند وکیخسرو بـه کاخ فغفور درآمد و سه‌ماه درچین ماند و پس‌ازآن رستم را درچین بماند وچون ایرانیـان شاه مکران را کشتند وکیخسرو فرمان داد تا برای او دخمه بسازند و مردم مکران از وی پوزشها خواستند وکیخسرو پس از سالی‌که درمکران ماند و کشتی ساخت تـا از دریای‌زره بگذرد:

جهـاندار نیک‌اختر و راه جـوی بـرفـت از لب آب بـا آب روی

۱۹۶۰/۳۵۰/۵

کیخسرو شش‌ماه دریانوردی‌کرد و دردریا موجودات عجیب دید وچون به خشکی رسید و از بیابان گذشت به‌شهرهایی رسید که‌چون شهرهـای چین بود ولی مردم آن زبان مـکرانیان داشتند. پادشاهان این سرزمینها به نزد شاه ایـران آمدند و فرمانبرداری کردند وکیخسرو ازآنان دربارهٔ افراسیاب وگنگ‌دژ پرسش‌کرد. آنان پاسخ دادند که افراسیاب درگنگ‌دژ است‌که تا اینجا صدفرسنگ‌راه است. کیخسرو به‌سوی گنگ‌دژ شتافت ولی‌افراسیاب زودتراز وی ازآنجا گریخته بود وکیخسرو پس از اینکه یکسال درگنگ‌دژ ماند ونتوانست از افراسیاب خبری بیابد درنتیجهٔ دلتنگی ایرانیان که هوای وطن‌کرده بودند و بیم ازاینکه مبادا افراسیاب به‌ایران حمله برد و کاوس پیر را یارای برابری بـا وی نباشد،یکساله راه دریایی راهفت ماهه پیمود و به مکران آمد و مورد استقبال اشکش قرارگرفت و از آنجا رهسپار چین شد و رستم یک هفته از او پذیرائی کرد و ازچین به‌سیاوش گرد شتافت و بر تربت پدر زاریهاکرد وگنجی را که سیاوش درآنجا نهاده بود بخشید و از خدای برای یافتن افراسیاب یاری خواست و یکسال دربهشت گنگ ماند و:

چو بودن به‌گنگ‌اندرون شد دراز بـه دیـدار کاوش آمـد نیاز

۲۱۱۹/۳۶۰/۵

پس‌ازراه چـاچ و سـغد و بـخارا وبلخ و ری و بـغداد به پـارس شتافت وکـاوس او

را درنشابور پذیرا شد و هردو به‌آتشکدهٔ آذرگشسپ رفتند.

دراین هنگام «هوم» افراسیاب را یافت و دربندکشید[1] ولی‌افراسیاب به‌حیله گریخت و به‌دریای چیچست نهان گشت و گودرز به آتشکدهٔ آذرگشسپ شتافت وکیخسرو را آگاه‌ساخت وکیخسرو وکیکاوس‌به‌ساحل چیچست رونهادند و باچاره اندیشی هوم، گرسیوز را درخام گاونهادند و او درزیر این شکنجهٔ دردآور فریاد وخروش برآورد و افراسیاب ازشنیدن فریاد برادر از دریـای چیچست بیرون آمد و هوم اورا دستگیر ساخت و به‌کیخسرو سپرد وکیخسرو نیز او را به جرم کشتن نوذر، اغریرث وسیاوش بکشت.[2]

به شمشیر هندی بزد گردنش به خاك اندر افگند نازك تنش

۲۳۵۱/۲۷۵/۵

پس ازکشتن افراسیاب، کیخسرو فرمان داد تا گرسیوز را نیز به‌دونیم کردند وهر دو برادر را برخاك افکندند ومردم به‌تماشای آنان شتافتند و خود به آتشکدهٔ‌آذر گشسپ آمد و خدای را سپاس گزارد وگنجی به آتشگاه بخشید و به هرسو نامه نوشت:

---

۱) ← هوم درهمین کتاب.

۲) درموردکشته‌شدن افراسیاب به‌دست کیخسرو،قول طبری با متون پهلوی، پیش از روایت‌فردوسی سازگار است. چه طبری نوشته است که افراسیاب درکناردریای چیچست به‌دست خسرو کشته شد. فردوسی مقتل افراسیاب را نزدیك زره دانسته وبرعکس‌آنچه درمتون پهلوی دیده‌ایم گفته است که برای بیرون‌کشیدن افراسیاب از زیر آب به اشارهٔ هوم پالهنگ برگـردن گرسیوز افگندند و او را برکنار آب آوردند و چندان شکنجه کردند که از درد فغان برآورد. افراسیاب آوای او بشنید و ازآب بیرون آمد. دراین‌حال کسی از راه جزیره رسید و او را به‌کمند انداخت و ازآب برکشید وبه‌شاه سپرد وخود ناپدید شد. از این روایت در متون پهلوی و طبری اثری دیده نمی‌شود. وحتی اختلاف بزرگی‌که میان طبری از یك‌سوی و شاهنامه و دیگر مآخذ وجـود دارد آن است که بنابرقول طبری گرسیوز پس از کشته‌شدن‌افراسیاب‌به توران‌زمین‌رفت وسلطنت‌را به‌دست‌گرفت‌وپس‌از او خرزاسف (ارجاسپ) به‌جای او نشست... (حماسه سرایی در ایران، ص ۵۲۲).

که روی زمین از بد اژدها — به شمشیر کیخسرو آمد رها
به نیروی یزدان پیروزگر — نیاسود و نگشاد هرگز کمر
روان سیاوش را زنده کرد — جهان را به‌داد و دهش بنده کرد

۲۳۸۲/۳۷۷/۵

کیخسرو پس از آنکه به‌اتفاق کیکاوس چهل روز را در آتشکدهٔ آذرگشسب گذراند به‌پارس روی نهاد و درهمین‌هنگام کیکاوس درگذشت و کیخسرو چهل‌روز درسوك او نشست و ازآن پس‌تاج برسرنهاد وشصت‌سال پادشاهی کرد[1] اما دراین هنگام:

پر اندیشه شد مایه ورجان شاه — از آن رفتن کار و آن دستگاه

۲۴۲۲/۳۷۹/۵

ز یزدان همه آرزو یافتم — وگر دل همه سوی کین تافتم
روانم نباید که آرد منی — بد اندیشی و کیش آهرمنی
شوم همچو ضحاك تازی و جم — که با سلم و تور اندر آیم به زم

۲۴۲۹/۳۸۰/۵

ز من بگسلد فره ایزدی — گرایم به کژی و راه بدی
کنون آن به آید که من راهجوی — شوم پیش یزدان پر از آب روی

۲۴۴۵/۳۸۱/۵

پس به سالار بار فرمان داد تاهیچ‌کس را بارندهد و مراجعه‌کنندگان را به‌زبان‌نیك بازگرداند. آنگاه سروتن بشست و جامهٔ نوپوشید و به‌نمازگاه رفت و از یزدان بخشایش خواست که

بدان تا چو کاوس و ضحاك و جم — نگیرد هوا بر روانم ستم

۲۴۶۲/۳۸۲/۵

کیخسرو یك هفته را به نیایش در پیش یزدان بر پای بود تا از توان بیفتاد (۲۴۶۷/۳۸۲/۵) و روزهشتم برتخت‌نشست و بارداد و پهلوانان زبان به‌اندرز وی گشودند که

ترا زین جهان روز برخوردنست — نه هنگام تیمار و پژمردنست

---

۱) مدت‌پادشاهی کیخسرو را شصت‌سال و بعضی‌هشتادسال گفته‌اند (**مجمل‌التواریخ** ص ۴۸). در **بندهش** نیز مدت‌سلطنت اوشصت‌سال است (**حماسه‌سرایی درایران** ص ۵۲).

۲۴۸۴/۳۸۳/۵

و از وی خواستند تا غم‌خودرا با آنان درمیان نهد اما کیخسرو آنان را به‌نیایش یزدان فراخواند و ازآنان خواست تا برای وی دعا کنند. پس یک‌هفتهٔ دیگر در بارِدن بست و پهلوانان نگران شدند وگودرز، گیو را به‌نزد رستم به‌زابلستان فرستاد که «کیخسرو، ز یزدان بپیچیدو گم‌کرد راه» (۳۸۵/۵) و از رستم‌خواست که با زال چارهٔ این‌کار را بیابد. اماکیخسرو پهلوانان‌را بارداد و باآنان مهربانی نمود و از ایشان خواست تا بردباری‌کنند و بگذارند تا وی به اندیشه‌ای‌که درسر دارد دست یابد و باردیگر به‌خلوت رفت و این‌بار پنج‌هفته با خدای خود به‌راز و نیاز پرداخت تا آنکه شبی:

چنان دید درخواب کورا به‌گوش　　　نهفته بگفتی خجسته سروش
اگر زین جهان تیز بشتافتی　　　کنون آنچه جستی همه یافتی
به همسایگی داور پاک جای　　　بیابی بدین تیرگی در،مپای
چو بخشی به ایرانیان بخش‌گنج　　　کسی را سپار این سرای سپنج
سر تخت را پادشاهی گزین　　　که ایمن بود مور ازو بر زمین

۲۵۸۱/۳۸۸/۵

بامداد فردا،کیخسرو برتخت نشست و رستم و زال و دیگر پهلوانان به پیشگاهش باریافتند و دستان سام زبان به اندرز شاه گشود وکیخسرو او را چنین پاسخ‌آورد:

کنون پنج هفته‌ست تا من به پای　　　همی خواهم از داور رهنمای
برد مرمرا زین سپنجی سرای　　　بود در همه نیکوی رهنمای
نماند گزین راستی بگذرم　　　چو شاهان پیشین بپیچد سرم
کنون یافتم هرچه جستم ز کام　　　بباید بسیچید کامد خرام
که برساز کامد گه رفتنت　　　سرآمد نژندی و ناخفتنت

۲۶۵۴/۳۹۲/۵

اما زال بزرگان را گفت که دیو با کیخسرو هماواز شده است و خرد در سر شاه نیست ولی کیخسرو بنرمی زال را پاسخ داد که

به دارنده یزدان گیهان خدیو　　　که من دورم از راه و فرمان دیو

۲۷۱۰/۳۹۵/۵

شدم سیر زین لشکر و تاج وتخت　　　سبک باز گشتیم و بستیم رخت

۲۷۳۶/۳۹۷/۵

پس کیخسرو پهلوانان را فرمود تا سپاه را به هامون برند وچون این کار ساخته شد با سپاه از بیوفایی جهـان سخن گفت و آنان را گنج بخشید و یك‌هفته به شادی پرداخت. روزهشتم برتخت نشست وگنج‌آباد خودرا به گودرز سپرد تـا چشمه‌ها روان کند و رباطها آبـاد سازد و کودکان بی‌سرپرست را سرپرستی نماید. رستم را فرمانروایی نیمروز وگیو را فرمانروایی قم و اصفهان بخشید و از ایرانیان خواست تا از گودرز وگیو فرمانبرداری کنند. طوس را به فرمـانروایی خراسان منصوب کرد و بیژن را به‌دنبال لهراسپ فرستاد وچون لهراسپ حاضرآمد تاج‌شاهی برسر وی نهاد[1] و اورا اندرزها داد و بزرگان را دربرگرفت و بوسید و پدرودکرد وبه ایوان بازگشت

کنیزك بدش چار چون آفتاب — ندیدی کسی چهر ایشان به‌خواب
ز پرده بتان را بر خویش خواند — همه راز دل پیش ایشان براند

۲۹۴۹/۴۰۹/۵

و ایشان را به لهراسپ سپرد:

وزان جـایگه تنگ بسته میـان — بگردید بـر گـرد ایـرانیـان

۲۹۶۹/۴۱۰/۵

و یاردیگرایرانیان ولهراسپ را به‌دادگری‌فراخواند و روی به‌راه‌نهاد و پهلوانان چون‌دستان ورستم وگودرزوگیو وبیژن وگستهم وفریبرزوطوس وگروهی بیشمار از سپاه ایران اورا بدرقه کردند:

همه کوه پر ناله و با خروش — همی سنگ خارا برآمد به جوش
همی‌گفت هرکس که شاها چه بود — که روشن‌دلت شد پر از داغ‌ودود

۲۹۹۳/۴۱۱/۵

آنگاه به همراهان‌خود فرمان داد تا بازگردند اما سه‌تن از آنان یعنی رستم‌وگودرز و زال سخن اورا شنیدند وبازگشتند ودیگران یك‌روز ویك‌شب با وی راه‌پیمودند تا به چشمه‌ای رسیدند. کیخـرو درآن چشمه سروتن بشست و با خواندن زند و

---

۱) در فـروردین‌یشت آمـده است که «فروشی آخرور Axrūra پسر هئوسرو‌ه (کیخسرو) را می‌ستاییم برای راندن دروغگویی‌کـه دوست خویش را می‌فریبد و برای راندن بخیل و تباه‌کنندهٔ جهان» (**حماسه‌سرایی در ایران**، ص ۵۱۸).

اوستا پرداخت و ازهمراهان خواست تا بازگردند[۱] زیرا بادی سخت خواهد وزید و برفی سنگین فرو خواهد بارید

چو از کوه خورشید سر برکشید — ز چشم مهان، شاه شد ناپدید

۲۰۲۷/۴۱۳/۵

پهلوانان اندرز کیخسرو فراموش کردند و به‌دنبال او سر به بیابان نهادند اما از او نشانی نیافتند و بدان چشمه بازآمدند تا شبی بیاسایند

هم آنگه برآمد یکی باد و ابر — هوا گشت بر سان چشم هژبر
چو برف از زمین بادبان برکشید — نبد نیزهٔ نامداران پدید
یکایک به برف اندرون ماندند — ندانم بدانجای چون ماندند[۲]
زمانی تپیدند در زیر برف — یکی چاه شد کنده هر جای ژرف
نماند ایچ کس را ازیشان توان — برآمد به فرجام شیرین روان

۲۰۵۰/۴۱۵/۵

القاب و اوصاف کیخسرو در شاهنامه:

جهانجوی کیخسرو ۱۵۹/۳
گو سرفراز ۱۶۱/۳
شاه گرد ۱۶۵/۳
شاه کیان ۱۶۷/۳

---

۱) در متون پهلوی کیخسرو ازجملهٔ جاویدانان است که درگنگ‌دژ به‌سر می‌برد و برتخت خود درمکانی که از دیده پنهان‌است نشسته است و چون روز رستاخیز نزدیک شود او و سوشیانس یکدیگر را خواهند دید و کیخسرو در شمار پهلوانانی خواهد بود که سوشیانس را درآخرالزمان یاری می‌کنند. داستان سفر کیخسرو به جهان‌باقی چنانکه در شاهنامه می‌بینیم بی‌شک اثر ویا صورت منقلب و واژگونه‌ای از حدیث جاودانگی کیخسرو در **اوستا** و آثار پهلوی است (**حماسه‌سرایی در ایران**، ص ۵۲۳).

۲) در روایات پهلوی از میان پهلوانانی که بنا به روایت **شاهنامه** بدان بیابان رفتند و ناپدید شدند تنها طوس‌جنگجو نام برده‌شده‌که جایی خفته است و کیخسرو بر پشت‌وای (وایو) از نزدیک او می‌گذرد (**حماسه‌سرایی درایران**، ص ۵۲۳).

کدخدای نامور ۳۰۶/۲۰۱/۳
پورسیاوش ۲۰۵/۳ح
جهاندار کی ۲۰۷/۳
کی ۲۱۰/۳
بیداردل شاه نیو ۲۱۲/۳
سرتخمهٔ کیقباد ۲۳۱/۳
دارندهٔ فر کیهان خدیو ۲۳۶/۳
جهانجوی ۲۴۴/۳
فرخ کلاه ۴۶/۱۱/۴
شاه‌جهان ۵۵/۱۱/۴
جهاندار ۷۹/۱۳/۴
بیدارشاه رمه ۱۹۸/۲۰/۴
شاه زمین ۲۴۸/۲۳/۴
شاه ایران زمین ۳۱۷/۲۸/۴
شاه نو ۳۶۵/۳۱/۴



شاه کیخسرو ۶۲۴/۴۸/۴
شاه جهان ۷۹/۱۲۱/۴
شاه ردان ۱۱/۱۵۶/۴ح
شاه جهان ۴۸۲/۲۴۰/۴
شاه جهان ۷۳۰/۲۵۶/۴
شاه کیخسرو ۱۰/۲۶۲/۴ح
شاه ایران سپاه ۸۷/۲۶۵/۴
شاه کندآوران ۸۷۶/۲۶۵/۴
شاه ایران ۱۴/۲۶۵/۴ح
شهنشاه ۱۶۷/۳۱۲/۴
جهاندارشاه ۱۵۸/۳۱۲/۴
سپهدار ایران ۱۹۰/۳۱۴/۴
شاه گزین ۳۴۹/۲۸/۵

جهاندار افسونگر ۵/۴۳/۵۹۹

جهاندارشاه ۵/۴۹/۷۰۵

شاه جوان ۵/۵۲/۷۴۵

شاه کهترنواز ۵/۵۳/۷۶۵

کی ۵/۵۶۰/۸۱۲

، ح۲۲و۲۴۲۸/۱۵۸، ۲۲۰۸/۱۴۳، ح۴/۱۴۲، ۲۱۹۸و۲۱۸۴/۱۴۱/۳
ح۱۴و۲۵۵۶/، ح۱۵/۱۶۶، ح۴و۲۵۲۲/۱۶۵، ۲۴۹۱/۱۶۲، ۲۴۳۲/۱۵۹
۳۱۰۹/۲۰۴، ۳۰۹۸/۲۰۳، ۳۰۴۴/۲۰۰، ۳۰۲۴/۱۹۸، ح۱۵/۱۶۸، ۱۶۷
۳۱۶۵، ۳۱۴۷و۳۱۴۴/۲۰۷، ۳۱۴۰و۳۱۳۶/۲۰۶، حو۳۱۲۵و۳۱۲۱/۲۰۵
۳۲۱۹، ح۱۱و۳۲۷۴/۲۱۴، ۳۲۵۴/۲۱۳، ۳۲۰۴/۲۱۰، ۳۱۹۶/۲۰۹، /۲۰۸
ح۲۵و۳۴۴۹و۳۴۴۰و، ح/۲۲۳، ۳۳۸۶/۲۲۲، ح۱۰و۳۳۷۷/۲۲۱، /۲۱۸
ح۱و۳۵۲۵، ۳۵۱۷و۳۵۱۱/۲۳۱، ۳۴۷۵/۲۲۸، ۳۴۶۴/۲۲۷، ۳۴۳۷/۲۲۶
۲۷۲۲/، ح۱۲/۲۴۴، ۳۶۹۶/۲۴۴، ۳۶۱۳/۲۳۵، ۳۵۵۰/۲۳۳، /۲۳۱
۲۴۶، ۳۷۴۰/۲۴۷، ۲۰/۲۶۰!

۶۴۵/، ۶۲۴/۴۸، ح۲/۴۳، ۴۶۲/۳۸، ۳۲۴/۲۸، ۱۹۵/۲۰، ح۱۴/۹/۴۰
۶۶۹، ح۸و۶۱۷/۱۵۵، ح۱۷/۱۱۹، ۱۶۴۹/۱۱۴، ح۶/۷۳، ۹۰۱/۶۶، ۴۹
۱۴۰۰، ۱۱۸۹/۱۹۰، ۱۰۳۲/۱۸۰، ۸۵۳و۸۵۲/۱۶۹، ح۲۲/۱۵۹، /۱۵۸
، ۶۳۹/۲۵۰، ۳۵۵و۳۵۲/۲۳۲، ح۲۳/۲۲۰، ح۲۰و۱۰۱/۲۱۵، /۲۰۲
۱۷۲، ۲۰/۳۰۲، ۱۳۸۸/۲۹۹، ح۱۱و۱۳۷۰/۲۹۷، ح۱۰/۲۸۷، ۱۰۷۲/۲۷۸
/۳۱۲، ۶۴/۳۱۸!

۶۹۳/۴۹، ح۱۱/۴۴، ح۵/۴۳، ح۱۴و۵۵۲/۴۰، ۱۸۵/۱۸، ح۱و۳۸/۹/۵
ح۵/۸۲، ۹۶۶/۶۵، ح۲۳و۸۰۹/۵۶، ح۱۸/۵۴، ۷۴۶/۵۲، ح۲۰وح۸/۵۱
ح، ح۱۹وح۸۷/۱۴۱، ح۱۰/۱۳۸، ۴۱۷و۴۱۶/۱۰۹، ۲۳۴/۹۹، ۱۶/۹۱
ح۳۴و۱۴۱۷و۱۴۱۳، ۱۳۸۷/۱۶۴، ۱۳۶۰/۱۶۲، ۱۱۲۵/۱۴۹، ۱۰/۱۴۴
۱۸۹۸/، ۱۶۵۳/۱۸۰، ۱۶۵۲/۱۷۹، ۱۴۶۶/۱۶۹، ۱۴۳۴/۱۶۷، /۱۶۶
ح۲/، ح۲۷/۲۳۰، ح۷/۲۲۹، ح۲/۲۲۵، ۲۱۵۰/۲۱۱، ح۳/۲۰۶، ۱۹۵
، ح۲۳و۹۴/۲۴۰، ح۱۲و۷۷/۲۳۹، ح۲وح۱/۲۳۵، ۲۵۱۸/۲۳۴، ۲۳۲
ح۲۷/، ۲۵۱و۲۵۰/۲۵۰، ۲۳۵/۲۴۹، ح۱۸/۲۴۷، ح۶/۲۴۲، ۱۱۷/۲۴۱

۲۵۲، ح۱۹/۲۵۶، ۳۸۶/۲۵۸، ۴۰۶/۲۵۹، ح۱۴و۴۱۸/۲۶۰، ح۲۴/۲۶۳،
ح۱۴/۲۶۸، ح۲۰/۲۷۰، ح۲۹وح۳/۲۷۱، ح۱۶/۲۷۴، ح۳و۶۸۳/۲۷۶ ،
ح۴/۲۷۸، ۷۵۶/۲۸۱، ح۲۲وح۱۵/۲۸۴، ح۲۰/۲۸۶، ح۱۸و۸۹۶و۸۸۴/
۲۸۸، ح۶و۹۰۹/۲۸۹، ۹۲۱/۲۹۰ ، ح۳/۲۹۱ ، ح۷و۹۶۰/۲۹۲ ، ۹۷۶/
۲۹۳، ح۲۲و۱۰۱۷و۱۰۱۵/۲۹۵، ۱۰۳۱/۲۹۶ ، ح۳و۱۰۸۶/۳۰۰ ، ح۲/
۳۰۱، ح۲۷وح۱۱/۳۰۲، ح۲۵/۳۰۶، ح۷/۳۱۱، ح۱۲/۳۱۴،ح۲۲و۱۳۶۰
/۳۱۶، ۱۳۷۶/۳۱۷، ح۲۰وح۱۴و۱۳۸۲/۳۱۸ ، ح۱۲و ح۵و۱۴۲۹/۳۲۱،
ح۲/۳۲۳، ح۴و۱۴۹۸و۱۴۹۷/۳۲۵، ح۲۲و۱۵۱۸/۳۲۶، ح۶/۳۲۸ ، ح۲۸
/۳۲۹، ح۵/۳۳۰، ح۲۷و۱۶۳۵/۳۳۲،ح۷/۳۳۴،۱۷۰۲/۳۳۵، ح۴/۳۳۸،
ح۱۳/۳۴۱، ح۶/۳۴۲، ح۱۰و۱۸۳۲/۳۴۳، ح۲/۳۴۴ ، ح۱۱وح۳/۳۴۵ ،
ح۸/۳۴۶، ح۱۴وح۳/۳۴۷، ح۸/۳۴۸، ح۱۰وح۳/۳۵۰، ح۷/۳۵۳ ، ح۴و
۲۰۱۷/۳۵۴، ح۱۸/۳۵۵، ۲۰۷۷/۳۵۷، ۲۰۸۷/۳۵۸، ح۲۴/۳۶۰، ح۱۵
وح۸/۳۶۱، ۲۲۵۵/۳۶۹، ح۲۸/۳۷۰، ح۶/۳۷۴، ح۱۲و۲۳۵۱/۳۷۵، ح۱
و۲۳۷۳/۳۷۶، ۲۳۸۰/۳۷۷، ۲۴۰۲/۳۷۸، ح۲۰وح۶و۲۴۱۰/۳۷۹، ح۱۱
/۳۸۵، ح۵/۳۸۸، ح۵و۲۵۹۸/۳۸۹، ح۱۴/۳۹۳، ۱/۳۹۵ ، ح۳۵وح۲۲/
۳۹۷، ح۷/۳۹۸، ح۳/۳۹۹، ح۲۳و۲۷۸۹/۴۰۰، ح۱۳/۴۰۲، ح۲۳وح۶و
۲۸۵۱و۲۸۴۷/۴۰۳، ح۲۶وح۱۲/۴۰۵، ح۳۶/۴۱۰، ح۲۸/۴۱۱، ۳۰۱۲/
۴۱۲، ح۱۹/۴۱۴؛

۱۲/۹/۶، ح۱۸و۴۳و۳۹و۳۵/۱۰، ح۱۷و۸۶/۱۳، ۱۰۹/۱۴ ، د۱۴۵/۷۵
۱۰۸/۲۲۴، ۱۲۴/۲۲۵، ۳۹۱/۲۴۱، ۶۸۱و۶۶۵/۲۵۸،ح۲۱و۷۴۵/۲۶۲،
۸۸۲/۲۷۱، ۱۸/۳۴۴، ۱۳۷/۳۵۰، ح۱۱/۳۹۶؛

۱۷۰۴/۹۹/۷، ح۱۷/۱۰۰، ح۱۸/۳۰۶، ۲۰۶۶/۴۲۲؛

۲۲۱/۱۹/۸، ۲۲۷۵/۱۸۶، ۱۲۷۱/۳۹۱؛

ح۲۴/۳۵/۹، ح۵/۸۹، ح۲۷/۱۲۲ ، ۲۴۹۷/۱۵۷ ، ۳۳۳۴/۲۲۱ ، ۳۱۲/
۲۷۳، ح۶/۲۷۴، ۵۶۷/۳۵۷

کید Kayd[1]

یکی شاه بد هند را نام «کید»
نکردی جز ازدانش و رای صید
۱۰۴/۱۲/۷

شاه هندوستان که مردی دانش دوست وهنرمند بود. کید در ده‌شب ده‌خواب به‌هم پیوسته دیدکه خوابگزاران ازتعبیرآن درماندند واورا به‌دانشمندی گوشه گیر به نام «مهران» راه نمودند ووی خوابهای کید را بدین‌سان گزارش کرد که اسکندر با سپاهی به‌هند خواهدآمد و کید نباید با وی ازدر ستیز درآید و بایدبا اهداو دختر، فیلسوف، پزشک وقدحی که خاص اوست با اسکندر آشتی‌جوید و چون اسکندر به سوی کید لشکر کشیدهکیدآن چهاررا به‌وی هدیه داد واسکندررا ازآنها خوش‌آمد و با کیدآشتی کرد.

۱۰۴/۱۲/۷، ۱۱۸و۱۱۱/۱۳، ۱۵۸/۱۵، ح۷و۲۳۱ و ۲۲۸/۱۹، ح۲۲/۷ ۴۸۹/۳۳، ح۷و۴۵۱/۳۱، ۲۹۶و۲۹۵/۲۳، ۲۶۶و۲۶۴/۲۱، ۲۴۴/۲۰، ۱۷۸۰/۱۰۴



کید Kayd[2]

سوی «کید» هندی فرستیم کس
که دانش پژوهست و فریادرس
۱۶۷/۱۶۴/۷

پادشاه هندکه اردشیرچون با دشمنان پیوسته درجنگ بود برای‌آنکه‌آیندهٔ خودرا بداند، کس به‌نزدوی فرستاد تا سرانجام خود و پادشاهیش را بداند وکید پیشگویی کردکه هنگامی پایداری پادشاهی وآرامش به قلمرو اردشیر راه خواهد یافت که

---

۱) درثعالبی نام دختر کید«کنکه» است. نام فیلسوف او «شنکه» ونام طبیب وی «منکت» (**شاهنامهٔ ثعالبی**، صص۱۹۸و۱۹۹). نام طبیب دراسکندرنامه «منکوس» آمده است (ص۳۱).

۲) در**کارنامهٔ اردشیر** آمده است که «وش‌اندیشیدکه ازدانایان وفرزانگان وکیدان کنوشکان(قنوج)بباید پرسید» (**زند و هومن‌یسن**، ص ۲۰۳) «وش مردی‌ازاستواران خویش به‌پرسش‌کردن... به‌پیش کید هندیان فرستاد...کیدگفت... این خدایی به دوتخمه یك از تو و یك ازدورهٔ مهرك نوشزادان رسد...» (**زندوهومن یسن**، ص ۲۰۳ و **کارنامهٔاردشیر**، چ فره‌وشی، صص۱۱۲و۱۱۳).

پسری ازخاندان او با دختری ازنژاد مهرك پیوند زناشویی بندد واردشیر چنین کرد وشاپور با دخترمهرك ازدواج کرد.
۱۷۲/ ۲۹۲٬۱۶۵/ ۱۷۸و۱۷۹٬ ۷/ ۱۶۴/ ۱۶۷

← کیروی Kīrōy

کبروی درهمین کتاب.

کیس فری KisFari

بپردند «کیس فری» را ز تخت
تنش بود لرزان به سان درخت
ج۲۱/۱۵۵/۲

فرنگیس است: ← کسیفری درهمین کتاب: ← فرنگیس

کی شاه Kaysāh

ز هنگام «کی شاه» تا یزدگرد
ز لفظ من آمد پراگنده گرد
۴۲۸۴/۲۰۴/۸

کیومرث: ← کیومرث درهمین کتاب.

کیقباد Kayqobād[1]

ز تخم فریدون منم «کیقباد»
پدر بر پدر نام دارم به یاد
۱۶۲/۵۹/۲

---

۱) مرکب ازدو کلمهٔ کی + قباد است. کی یا Kavi، لقب شاهان کیانی است و قباد درپهلوی Kavādh ودراوستایی Kavāta [Kavi]. Kavāta مرکب است از دو جزء: نخستین کوا Kavā به معنی کی (لقب پادشاهان کیانی) وجزودیگر Vāta که به‌قول بارتولمه به‌معنی محبوب است وجمعاً به‌معنی کی محبوب و سرورگرامی است (برهان، ص۱۵۱۷، ح۵).
نام قباد در اوستا Kavat (کوات) ودرفارسی‌وتازی‌قباد (به‌فتح اول) است. در چهرداد نسك، قباد از اعقاب منوچهراست ومؤسس خاندان‌کیانی. دردینکرت‌آمده است‌که «کوات نخستین شاه‌کیانی وپادشاهی دادگر ونیکمرد وبرای آدمیان مایهٔ آسایش بوده». در مینوی‌خرد آمده است: «ازکی‌کواذ سوذ این بودکه اندر یزدان سپاسدار بود وخدایی‌خوب‌کرد وپیوند وتخم‌کیان‌ازوی‌آغاز شد (دینکرت، فصل ۱۳، فقره ۱۲؛ مینوی‌خرد، فصل۲۷، فقرات ۴۵-۴۸).

شاه ایران ازنژاد فریدون. چون گرشاسپ بمرد، زال بزرگان ایران را فراخواند و آنان‌را گفت که اکنون ایران را شهی باید ازتخم کیان‌وموبد اورا ازشاهی با فرو بخت نشان داده است که «کیقباد» نام دارد.[۱] پس زال رستم‌را به البرزکوه فرستاد تاکیقباد را به ایران بیاورد. رستم:

یکی میل ره تا به البرزکوه — یکی جایگه دید برنا شکوه
درختان بسیار و آب روان — نشستنگه مردم نوجوان
یکی تخت بنهاده نزدیك آب — بر او ریخته مشك ناب وگلاب
جوانی به‌کردار تابنده ماه — نشسته بر آن تخت بر سایه‌گاه
رده برکشیده بسی پهلوان — به‌رسم بزرگان کمر بر میان

کی شکن Kayšekan نام یکی ازپسران کی بهمن. در**مجمل‌التواریخ** آمده‌است: چون «فره پادشاهی ازکاوس گشته شد وشکوه برخاست وبرادر نو خاسته بود اورا کی بهمن نام وپسری کی‌شکن، طرفی از پادشاهی ایشان داشتند تا برآخر کی‌شکن به‌دست ترکان گرفتارشد وبعد مدتی بکشتندش» (ص۴۶) و می‌نویسد: «وکی آرش، درتاریخ، کی بهمنی گویند وآن است که پدر کی‌شکن بود (همان کتاب،ص۲۹).

---

۱) درباب اسلاف کیقباد درآثار پهلوی چیزی نمی‌یابیم مگر در (بندهشن، فصل ۳۱، فقرهٔ ۲۴) که نگاشته است: «کوات کودکی خرد بودکه اورا درصندوقی نهاده برآب افکندند واین کودك از سرما می‌لرزید اوزاو (زو) او را دید وازآب بیرون کشید وبه پسری پذیرفت واورا کوات، نامید». دوهارله این نام را مشتق ازکلمهٔ پهلوی «کواده» یعنی آستانهٔ دردانسته وبه‌عبارت دیگر به‌عقیدهٔ او «کوات»یعنی «بچهٔ سرراه». کریستن‌سن نسب کیقباد را چنین تصحیح کرده‌است: کیقباد پسر رگ Rag، پسرنوتران Notarān یا نوترگان، پسرمنوش Manuš پسرنوتر (کیانیان، ص۱۰۷). **طبری وبلعمی** اورا ازفرزندان منوچهر دانسته‌اندکه بادختر مهتری ازترکستان به‌نام «فربك» ازدواج کرد (**طبری**، ص۵۳۳) ونشست به‌بلخ داشت برلب جیحون وصد سال پادشاهی کرد وآن قصه‌های بنی اسرائیل که بعداز موسی بود درروزگارکیقباد بود (**بلعمی**، چ مشکور، ص۶۶).
داستان منع شراب‌وآزادی آن‌را ثعالبی به کیقباد نسبت می‌دهد حال‌آنکه درشاهنامه به‌بهرام گور منسوب است.

بیاراسته مجلسی شاهوار بسان بهشتی بـه‌رنگ و نگـار
چو دیدند مر پهلوان را بـه راه پذیره شدندش ازآن سایـه‌گاه

ورستم را به بزم خود فراخواندند اما رستم پاسخ داد:

سر تخت ایران ابی شهریار مـرا بـاده خـوردن نیـاید به‌کار
نشانی دهیدم سوی کیقباد کسی کز شما دارد اورا به‌یاد
۱۴۴/۵۸/۲

جوانی‌که برتخت نشسته بود رستم را درکنارخود نشاند و ازاو پرسیدکه چرابه دنبال قباد می‌گردد و رستم پاسخ‌دادکه‌بزرگان ایران اورا به‌پادشاهی‌برگزیده‌اند:

ز گفتار رستم دلیر جوان بخندیـد وگفتش‌کـه ای پهلـوان
ز تخم فریدون منم کیقباد پدر بر پدر نام دارم به یاد
۱۶۲/۵۹/۲

رستم اورا ستود وخدمت‌کرد وکیقباد خوابی راکه دیده بود برای اوبازگفت:

شهنشه چنین گفت بـا پهلوان که خوابی بدیدم بـه روشن روان
که از سوی ایران دو باز سپید یکی تاج رخشان به‌کردار شید
خرامان و نازان شدندی برم نهـادندی آن تاج را بـر سرم
تهمتن مرا شد چو بـاز سپید ز تـاج بزرگی رسیدم نوید
۱۸۰/۶۰/۲

کیقباد بارستم رهسپار ایران شد ودرراه با سپاه قلون تورانی روبروگشتند. کیقباد خواست با آنان درآویزد اما رستم اورا مانع شد و خود بـا آنان جنگید و قلون را کشت.

چون رستم وکیقباد به مرغزاری رسیدند رستم‌کیقباد را جامهٔ پهلوی ویارهٔ خسروی پوشاند و شب هنگام به نزد زال آورد وقباد چون هفته‌ای را بازال ورایزنان گذراند،روزهشتم‌کیقباد تاج پادشاهی برسرنهاد وبزرگان براوگوهرافشانی‌کردند وروزدیگر کیقباد سپاه‌آراست وبه‌سوی‌افراسیاب شتافت ودرپیکار باافراسیاب غنیمت فراوان به‌دست‌آورد وهراسی عظیم دردل افـراسیاب افکند ودرنتیجـه پشنگ بـه کیقبادنامه نوشت وازاوآشتی جست وکیقباد درخواست وی را پذیرفت و درمیان ایران وتوران‌آشتی برقرارگشت.

پس‌ازآشتی با توران،کیقباد زال ورستم ودیگرپهلوانان را خلعت بخشید و ورستم‌را عهد فرمانروایی زابلستان تاسند داد وخودبه‌پارس بازگشت ودراصطخر

برتخت نشست و به دادگری و داد ودهش وآبادی گیتی پرداخت و براین گونه صد سال شادان بزیست[1]

نگر تا چنین در جهان شاه کیست

۱۸۹/۷۴/۲

کیقباد چهارپسر داشت که کاوس، کی آرش، کی پشین وآرش بود[2] و چون قباد مرگ خود را نزدیک دید کیکاوس را فرا خواند واورا به دادگری سفارش کرد و پس از صد سال پادشاهی دردم مرگ زبان حالش این چنین بود:

چنانم که گویی ز البرزکوه کنون آمدم شادمان با گروه[3]

۱۹۷/۷۴/۲

۱۶۲/۵۹، ۱۴۴/۵۸ و ۱۴۵ و ۱۴ح، ۵۷/۳ح و ۶ح، ۱۱۱/۵۶/۲ و ۱۱۴ و ۱۸ح

و ۳ح، ۱۵۶/۷۲، ۷۱ و ۱۳۶ و ۱۴۰ و ۱۵۲، ۱۰۹/۶۹، ۱/۶۲ و ۱۰، ۱۸۵/۶۰

۵/۲۰۱ح؛ ۱۱۵/۸۲ و ۱۲۷، ۷۲/۷۹، ۳۹/۷۸، ۲۰۲/۷۵

/۱۱/۳۰۱ح، ۱۸ح و ۳۰۲۶/۱۹۸، ۲۴۵۸/۱۶۰، ۱۵۰۳/۹۸، ۱۲۴۲/۸۰/۳

۳۵۱۳/۲۳۱؛ ۳۴۴۵، ۲۰۷

۶۵۹/۱۵۹؛ ۶۲۳/۴۸/۴

/۱۱۴۶، ۲۲/۳۰۳ح، ۱۷۶/۲۴۵، ۱۳۴/۲۳۴، ۱۲۳۵/۱۵۶، ۵۰۷/۱۱۴/۵

۲۸۵۷/۴۰۴؛ ۲۶۱۶/۳۹۰، ۳۰۴

۷۸۰/۲۶۴ و ۲۷ح، ۴۱۱/۲۴۲ و ۵ح، ۳۹۱/۲۴۱، ۲۴۴/۲۳۲، ۱۲۱/۲۲۵/۶

۱۳۷/۳۵۰؛ ۱۸۸/۳۳۲، ۶۹/۲۵۹

۲۰۶۶/۴۲۲؛ ۱۹۷۸/۴۱۷، ۱۰۶۶/۳۶۵، ۵۷۶/۲۳۸/۷

۲۱۴/۸۰؛ ۲۲۱/۱۹/۸

---

۱) در **بلعمی** و **طبری** مدت پادشاهیش صدسال، در **مجمل التواریخ** و **تاریخ بناکتی** صدوبیست سال ودر **سنی ملوک الارض**، ۱۲۶ سال است (**مجمل التواریخ**، ص۱۰؛ **تاریخ بناکتی**، ص۳۱؛ **سنی ملوک الارض**، ص۱۲).

۲) در یشت۱۳ (بند۱۳۲ ویشت ۱۹، بند ۷۱ به بعد) نام آنها کوی اَئی پی وهو، کوی ارشن، کوی پسینه و کوی بیرشن آمده است (**کیانیان**، صص ۲۳ و ۲۴).

۳) کیقباد در پارس بمرد (**مجمل التواریخ**، ص ۴۵). درکنار جیحون شهری بناکرد که قبادیان خوانند واکنون «قوادیان» خوانند ودر اصفهان «استانبر بوتارت کواد» (ولایت تازه آبادکردهٔ قباد) (**مجمل التواریخ**، ص۴۵).

۲۴۹۶/۱۵۷/۹

کیقباد Kayqobād

ز شاهان نبد زنده جز «کیقباد»
شد آن لشکر و پادشاهی به باد
۱۶۷/۱۶/۸

قباد پسر پیروز ساسانی وپدر انوشیروان:← قباد درهمین کتاب.

۳۱ ح ۳۱/۴۲، ۲/۵ و ح ۱۵ و ح ۲۷، ۲۷/۳۵۴، ۲۶/۳۴۶، ۲۵/۳۱۸ و ح ۸ ح ۸، ۱۶/۱۶۷ ح ۵۰، ۱ ح ۱۶ و ح ۴۸، ۳۱۹، ۴۲/۲۱۵، ۴۰/۱۹۱، ۳۹/۱۶۳، ۳۲/۵۱ و ۵۷ و ۱۵/۵۱، ۲۱۹/۳۲۸، ح ۲/۴۰۶، ۱۶۶۵/۴۱۶؛ ۸۹۹/۶۳/۹، ۱۱۸۳/۷۹، ۱۲۸۵/۸۵، ۲۰۹۱/۱۳۳، ۳۱/۲۷۳

کیکاوس Kāykāvus

← کاوس.



کی نشین KayNešin[1]

نخستین چو کاوس با آفرین
کی آرش دوم را سیم «کی نشین»
ح ۱۵/۷۴/۲

← کی پشین.

کیومرت Kayōmart

← کیومرث و ۹/۱۳۳/۱۱ ح.

---

۱) این کلمه مصحف کی پشین است. این نام دربنداری «کی نشین» است (۲/۷۴/ ۱۷ ح).در بلعمی این نام «نستن» آمده است (چ مشکور، ص ۴۶).

کیومرث Kayōmarθ[1]

چنین گفت کاین تخت و کلاه
«کیومرث» آورد و او بود شاه
۶/۲۸/۱

کیومرث دربرج حمل (بره) خود را نخستین فرمانروای جهان شمرد ودرکوهها مسکن داشت ولباس اووهمراهانش «پلنگینه» بود. او لباسهای تازه و خوراکهای نو پدیدآورد. دارای فرشاهی بود ودرسایهٔ او دد ودام‌آرامش یافتند وکیومرث‌را بزرگ می‌داشتند. روزگار همه‌ان به کام کیومرث بود و تنهادشمن وی اهریمن‌بود و بچهٔ وی. کیومرث را فرزندی بود که «سیامك» نام داشت و موجب شادمانی پدربود. اهریمن سپاه‌آراست وبه‌دشمنی باکیومرث پرداخت. سروش درجامهٔ پری پلنگینه پوش برکیومرث آشکارشد ورازاهریمن را فاش‌کرد وکیومرث، سیامك رابه نبرد با دیوگمارد ولی فرزند اهریمن، خزروان، سیامك را کشت وچون خبرکشته شدن سیامك به‌کیومرث رسید جامه‌های پیروزه‌رنگ پوشید ودرسوك سیامك دد و دام ومرغ ونخجیرسالی را درکوه به‌سوکواری پرداختند. پس‌از سالی سروش بار دیگر برکیومرث نمودارشد واورا به ترك سوك یکساله فرا خواند واورا به‌نبردبا اهریمن تشویق‌کرد وکیومرث به‌کینخواهی سیامك برخاست وهوشنگ‌پسرسیامك‌را با سپاهی‌گران وپریان وشیر وپلنگ... به‌نبرد با دیوفرستاد. هوشنگ دیوراکشت وانتقام پدرراگرفت وپس ازآن‌کیومرث پس‌ازسی‌سال پادشاهی درگذشت‌وهوشنگ به‌جای وی نشست.

---

۱) معنی واژهٔ‌کیومرث را دریکی ازقدیمترین متون فارسی یعنی **تاریخ بلعمی** چنین می‌خوانیم: «معنی‌کیومرث زندهٔ‌گویاست. حی ناطق و این قول عجم است.» (چ مشکور، ص۸). در **مجمل‌التواریخ** نیزهمین معنی‌تکرارشده است (ص۲۲) و بعدها مورد استفادهٔ مؤلف **برهان‌قاطع** قرارگرفته‌است واوعین همین تعبیررا با اضافاتی تکرارکرده است (ص۱۸۷۴)، ولی معین این تعبیررا درست نمی‌داند وقول بارتولمه ونیبرگ را ذکرمی‌کندکه معتقدند نام‌کیومرث در پهلوی Gayōmart ودراوستایی Gayō - Maretan می‌باشدکه جزء اول «گیوگیه» به‌معنی‌جان وزندگی است وجزء دوم «مرتن» صفت است به‌معنی درگذشتنی (**برهان**،ص ۱۸۷۴،ح۱). ثعالبی‌آورده‌است که‌کیومرث را «گرشاه» می‌گفتند یعنی پادشاه‌کوه.

←

→
ترکیب گل‌شاه یا گل پادشاه که در **طبری** و **التنبیه‌والاشراف** مسعودی برای کیومرث به‌کاررفته‌است، معلول اعتقاد به‌خاکی بودن انسان است و اینکه کیومرث اولین موجود بشری‌است که‌از گل‌آفریده‌شده‌است (**التنبیه‌والاشراف**، ص۸۵؛ **غرر ثعالبی** ص۴). **مجمل‌التواریخ** تعبیری روشنتر ازکیومرث به‌دست می‌دهد و می‌نویسد: «او را گل‌شاه همی خوانند زیراکه پادشاهی او الا برگل نبود.» (صص۲۱و۲۲).

بعضی او را آدم، علیه‌السلام، دانسته‌اند (**تاریخ طبری**، ص۱۰۵) و **بلعمی** درترجمهٔ این‌مطلب می‌نویسد که «گروهی گویند که آدم، او بود...» (**بلعمی**، چ مشکور، ص۸) ودرمقدمه **شاهنامهٔ** ابومنصوری‌نیزهمین‌مطلب آمده‌است (**بیست مقالهٔ قزوینی**، ج۲ ص۶۸). در **تاریخ سیستان** نیزکیومرث همان آدم ابوالبشر است (ص۹، تصحیح بهار).

در مورد تولدکیومرث نیزداستانهای مذهبی واساطیری به‌هم درآمیخته است. نوشته‌اند: «اندرهفتم هزاره‌آمیختگی پدیدآمد و اول‌چیزی ازجانورکه موجود شد مردی بود وگاوی که ازمیان نر وماده‌آمد.... آن مرد را کهومرث نام بود. واین مرد اصلی گشت تناسل را. چون سی‌سال برآمد بمرد ونطفه ازصلب وی اندرزمین افتاد ودربطن زمین چهل سال بماند پس درنبات مثل ریواس ازآن برآمد و بعد مدتی با جنس مردم بودند به‌یك دیدار ونامشان مشیه و مشیانه بود باهم جفت گشتند وازبعدپنجاه سال فرزند زادند وازاول‌تولدتاوقت هوشنگ نودو (سه‌سال‌و) شش‌ماه گذشته بود» (**مجمل‌التواریخ**، ص۲۲؛ **سنی‌ملوك‌الارض**، ص۹۱؛ **آثارالباقیه** ص۱۰۳). قول دیگری که **مجمل‌التواریخ** ذکرمی‌کندآن است‌که «ازکیومرث پسر ودختری ماند ایشان را مشی و مشیانه گفتند و از ایشان پنجاه سال هیجده فرزند آمد چون بمردند جهان‌نودوچهارسال‌بی‌پادشاه بود تابراو شهنج پیشداد (هوشنگ) قرارگرفت.» (صص ۲۲و۲۳). **بلعمی** می‌نویسد: گروهی گویند که او نبیرهٔ آدم‌بود و گروهی گفتند که کیومرث‌وایلده، مشی ومشیانه بودند که‌اززمین برآمدندبرصورت آدمی (ص۸). **مجمل‌التواریخ** می‌نویسد: «قومی برآن‌اند از اصحاب روایات‌که کیومرث شیث‌بود ونبیرهٔ‌اوهم‌روایت‌کنند.» (ص۲۳). **بلعمی** کیومرث‌راچنین‌وصف

←

۹و۶/۲۸/۹،۲۷و۱۸/۲۹،۶۹و۶۲/۳۲؛
۵/۱۶۵/۱۳ح؛

→

می‌کند: «اومردی بود نیکوروی ونیت نیکوداشت واورا سیاح خواندند و بامردم کمترآمیختی وبا هیبت و بالا بودی و چندان بود به‌بالاکه‌هرکه اورا بدیدی عجب داشتی.» (ص۸).

دربارهٔ همسر وفرزندان کیومرث نوشته‌اندکه «ایلده» همسرش (حوا) بود و کیومرث‌را پسری‌بودکه اورا (میشنگ، هوشنگ) دیوان‌هلاك کردند واورادختری بود «ماریه» نام وپسری بود ماری نام‌که خلیفه بودند ازپس وی همان‌روز هردو را به یکدیگرداد.» (**بلعمی**؛ چ بهار، ص۱۲۶).

مدت پادشاهی کیومرث را مسعودی چهل سال (**التنبیه والاشراف**، ص ۸۵) وعمر اورا هزار وسه هزار که مدتی درمینو ومدتی درزمین بوده نوشته است. ثعالبی همانند **شاهنامه** پادشاهی کیومرث را سی سال نوشته است (ص۳). **بلعمی** می‌نویسد که هفتصدسال بزیست (ص۱۹) ودر **تاریخ سیستان** می‌خوانیم که پادشاهی‌وزندگی کیومرث هزارسال بود (صص۲و۳).در **شاهنامه** کیومرث حالتی رهبرانه‌ومعنوی وروحانی وپیغمبرگونه دارد فی‌المثل اوباسروش در ارتباط است‌ونخستین‌جنگهای ایزدی بانیروهای اهریمنی درزمان او درمی‌گیرد، دارای‌فرّه‌ایزدی است‌وآموزگار مردم است وپوشیدنیها وخوردنیهارا او به‌مردم می‌آموزد، سوکواری در روزگار اورواج می‌یابد وسالارگزینی وانتقامجویی ازوی‌آغاز می‌شود. در**گرشاسپنامه** در ذکرسفرگرشاسپ به‌جزیرهٔ بنداب می‌خوانیم که‌گرشاسپ:

یکی خانه دیدند از لاژورد — برآورده از شنشه‌ها زر زرد
یکی پهن تابوت زرین در اوی — جهان زاو چوازمشك بگرفته بوی
کیومرث بد خفته بر تخت زر — پراز زر و یاقوت بود و گهر
بفرمود گرشاسپ‌کان را ز جای — بیارند بیرون میان سرای

(**گرشاسپنامه**، ص۱۸۵)

(**حماسه سرایی درایران**، صص ۳۹۹ به بعد؛ **یشتها**، ج ۲، صص ۴۱ و ۴۲؛ **یادداشتهای گاتها**، ص۸۰؛ **آثارالباقیه**، ص ۹۹).

ح۲۲/۱۱۴/۷،ح۱۳و۷۰۱/۳۴۵،
۸۹۳/۱۰۵/۸، III۱۲/۴۳۳،
۱۱۸۰/۷۹/۹،ح۲و۱۲۵۶،/۸۹،۱۴۸/۹۷،ح۱۱و۲۰۹۱/۱۳۳،ح۴و۳۲۵۳
۲۰۳،XIX۶/۳۹۹



گ

گراز ۱ Goraz

شه از پهرستان به‌دست «گراز»
گرفتار شد با چهل رزمسار
۲۷۷/۱۴۵/۲

همان گراز است (← گرازه) که در نبرد هاماوران فرماندهی میمنهٔ سپاه رستم را بر عهده داشت وچون رستم پس‌از درهم‌شکستن خاقان چین رهسپار نبرد باافراسیاب بود،گراز،طلایه‌دار سپاه رستم بود.[۲]

۲۷۷/۱۴۵/۲؛۱۱۴۴/۲۸۳/۴



گراز ۲ Goraz

یکی پهلو بود نامش «گراز»
کزو یافتی خواب وآرام و ناز
۳۸۲۰/۲۳۸/۹

۱) این کلمه در **اوستا** Varāza (گراز) درپهلوی Varāz ودرهندی باستان Varāha می‌باشد (**برهان**، ص۱۷۷۹).این کلمه درترکیباتی چون شهروراز و شهربراز نیزآمده که به‌معنی گرازکشور است (**آناهیتا**،ص ۳۴۷).یوستی آن‌را نام یکی ازپادشاهان ارمنستان باستان‌هم می‌داند (**نامنامهٔ ایرانی**، ص۳۴۸).در **اوستا** یک‌بار این نام‌آمده (دریشت سیزدهم) وفروهرپسرش ایسونت Isvant ستوده‌شده است (یشت‌سیزدهم،۹۶/۲۴، به‌نقل‌از **فرهنگ اعلام اوستا**، ص۱۳۲۷).

۲) در **مجمل التواریخ** ازپهلوانان زمان فریدون است (ص۹۰).

۳) این‌نام دربنداری «جراز»است (۲۳۸/۹/ ۱۸ح)و**اخبارالطوال** اورا «شهریار» می‌خواند (ص۱۲۱، ترجمهٔ فارسی؛ **مروج‌الذهب**،ص ۲۷۴). در **غرر** این نام به صورت «شهربراز»آمده‌است وگراز(**شاهنامهٔ ثعالبی**،ص۳۵۳). در **سنی‌ملوک‌الارض** او «شهری‌زاد» خوانده شده‌است (ص۴۲). **بلعمی** اورا برازمی‌خواند (چ بهار،ص ۱۹۵) و**طبری** «شهربراز» (ص۶۲۸). بلعمی دربارهٔ شهر براز می‌نویسد: «چون شهربراز درملك نشست سپاه عجم تنگ داشتند پیش او سجودکردن وکمربستن و ایستادن... پس‌شهربرازبرنشست و بیرون‌آمد وسپاه همه سماطین زده بودند یکی ←

فرایین است که ازسرداران سالخوردهٔ روزگارخسروپرویز ونگهبان مرز روم بود. در اواخرسلطنت خسروپرویزازشاه نافرمانی کرد وبا «زادفرخ» سالاربارخسرو که‌او نیز ازستم خسرورمیده بود پیمان بست وبه‌قیصرنامه فرستاد ورابطهٔ اوراباخسرو برهم زد:

بدو گفت برخیز و ایران بگیر نخستین من آیم ترا دستگیر

۲۸۲۸/۲۳۹/۹

خسرو،گراز را به درگاه فرا خواند ولی او از آمدن سرپیچید ولی خسرو نامه‌ای برای وی فرستاد واورا ستایش کرد و ازاینکه برای قیصردام گسترده است تا اورا بکشد ازاوسپاسگزاری کرد ونامه را به یکی‌ازدلاوران ایرانی سپرد وازوی‌خواست تاکاری کندکه نامه به‌دست قیصرروم بیفتد وآن سردارچنین کرد ونامه به‌دست‌قیصر افتاد وقیصر:

به دل گفت کاین بد کمین گراز دلیر آمدستم به دامش فراز

۳۸۶۰/۲۴۰/۹

و از ایران به روم بازگشت ونامه‌های گراز سودمند نیفتاد وخسروپرویز ازوی خواست تا سرکشان سپاهش را به‌نزد وی فرستد وگراز دوازده هزارسپاه به خوره

→

فرازآمد واورا طعنه بزد به‌سرنیزه ازجانب راست برپهلو وازاسپش اندر افگند پس دیگران درآمدند وبه‌زخم پراگنده اورا بکشتند.آنگاه رسنی‌آوردند وبه پای او درافکندند ودرهمهٔ محلتها بکشیدند ومنادی بانگ می‌کرد که هرکه نه‌از خاندان ملوك باشد ودعوی‌پادشاهی‌کند جزای وی این باشد وهمهٔ پادشاهی‌شهربرازچهل روزبود...»(چ بهار،ص۱۱۹۷). ابن‌بلخی‌نام شهربراز رافرخان می‌داند(**فارسنامه** ص۱۰۹).بنا بربعضی نسخه‌های **شاهنامه** بهمن سردار پوران، گراز وپیروزخسرو را می‌کشد وفرایین جزگراز است:← فرایین. بهار دربارهٔ اومی‌نویسد: فردوسی شهربرازراکه دروزن‌شعرنمی‌آمده مخفف‌کرده وبرازرا ازورازکه به‌معنی گرازباشد دانسته وشهربرازرالقب وبه‌معنی گرازملك ازقبیل‌اسدالملك گرفته وآن‌را بتخفیف گرازخوانده است، طبری نام شهربراز را «فرهان» (فرخان) دانسته گوید: فرهان وتدعی مرتبنیة شهر براز. وبیرونی لقب شهربرازرا(حرمان ـ خومان)که‌مصحف (فرهان ـ فرخان) باشد ضبط کرد.(**مجمل‌التواریخ**، ص۸۳،ح۱).

اردشیر نزد وی فرستاد.

چون اردشیر به‌پادشاهی نشست گراز نامه‌ای به‌ایرانیان فرستاد وازمرگ‌خسرو تاسف خوردو گفت که به‌ایران خواهدآمد تا اردشیر را برکنارسازد وازپیروزخسرو سپهدار اردشیرخواست‌تا اورایاری دهد. چون‌پیروز اردشیرراکشت گرازبه‌طیسفون تاخت وبه‌نام فراین به‌پادشاهی نشست اما پسر مهتر وی با پادشاهی پدر مخالف بود.

گراز به‌تاراج خزاین‌اردشیر پرداخت‌آن‌سان که‌حتی‌پرتیری درخزانه باقی‌نماند. گرازعشرت طلب وهوسباز بود، وستم پیشه‌کرد وایرانیان ازوی بازگشتند. گراز بسیاری را بیگناه‌کشت تاآنکه هرمزدشهران‌گراز، ازاصطخر درکمین‌گراز نشست وازپشت تیری بروی زدکه ازناف‌گرازگذشت واورا کشت و روزگاری پس‌ازوی ایران بی‌شهریارماند.[۱]

/ ۳۸۴۹و۳۸۶۰و۲۷ح، ۲۳۹/ ۳۸۳۲و۳۸۳۷، ۹/ ۲۳۸/ ۳۸۲۰و۳۸۲۶و۳۸۲۷
/ ۱۱و۱۰ح، ۲۴۲/ ۳۸۸۲و۳۸۹۶، ۲۴۱/ ۳۸۶۴و۳۸۷۰و۳۸۷۵و۳۸۷۷، ۲۴۰
/ ۱و۲و۵و۱۷، ۲۸۶/ ۱۹و۲۰، ۲۸۵/ ۵، ۳۰۵/ ۹ح، ۲۹۹/ ۱ح، ۲۹۸/ ۴۶، ۲۹۴
۳۹۰/ ۱۶و۲۰و۲۳، ۳۸۹/ ۱۰ح و۱۱و۱۲، ۳۸۷

---

۱) در **فارسنامهٔ** ابن بلخی آمده است که علتی بروی پیدا گشت که یك لحظه اشکم او بازنایستادی وپنهان ازمردم طشتی درزیراونهاده بودند وپس پوران دختر کسری اپرویزدو کس بروی گماشت‌ازبزرگان یکی پسفرخ‌نام وبرادرش خلقی را باخویشتن یارکردندوناگاه اورازخم زدند وبکشتند (**فارسنامه** ، ص۱۰۹ وهمان‌کتاب، صص ۱۰۴و۱۰۵). طبری کشندهٔ گرازرا «فسفروخ‌بن' خرشیذان» ودوبرادروی می‌داندو می‌نویسد: نخست فسفروخ و آنگاه برادران وی به‌سوی شهربراز نیزه افکندند و وی ازمرکب خود فروافتادو کشته شد وآن‌اسفندارمذ ماه وروز بیدین بود (**بلعمی** چ‌بهار، ص۱۱۹۷، ح۶). **طبری** می‌افزایدکه«زادان‌فروخ‌ابن‌شهرداران»و«ماهیای» که مؤدب اسواران بود وبسیاری دیگری دیگر ازبزرگان فسفروخ را یاری‌دادند (**طبری**، ج۱، ص۶۲۹). کریستن‌سن‌هم همکاران گرازرا «ماهیار» اندرز بد (مؤدب اسواران‌وزادان‌فرخ...می‌داند (**ایران درزمان ساسانیان**، ص۵۲۱ و **حماسه‌سرایی درایران**، ص۲۵۴).

گراز Gorāz

یکی نامور بود نامش «گراز»
گرو بود ماهوی را نام و ناز
ح۵/۳۷۹/۹

پسر مهترماهوی‌که چون خبر مرگ پدر را شنید سر به‌شورش برداشت ولی اورا در تاریکی کشتند.[۱]

ح۲/۳۸۰، ح۹/۳۷۹/۵

گرازه Gorāze[۲]

«گرازه» همی‌شد بسان گراز
درفشی برافراخته هفت یاز
۸۱۵/۱۲۰/۲

از سرداران ایرانی‌که در نبرد کاوس در مازندران حضور داشت و پیکار می‌کرد و دریمن فرماندهی میمنهٔ سپاه رستم را داشت و شاه بربرستان را گرفتار ساخت.

شه بربرستان به چنگ گراز
گرفتار شد با چهل رزمساز
۲۷۲/۱۴۵/۲

گراز با رستم در نوند حضور داشت وطلایه‌داری با وی بود:

سپه را که چون او نگهدار بود
همه چارهٔ دشمنان خوار بود
۴۹۷/۱۵۹/۲

گرازه را سراپرده و درفشی ویژه بود:

به‌گرداندرش سرخ و زرد و بنفش
ز هرگونه‌ای برکشیده درفش
درفشی پس پشت پیکر گراز
سرش ماه زرین و بالا دراز

---

۱) در تاریخ گزیده آمده است: «بیژن پادشاه ترکستان به‌کین او (یزدگرد شهریار) ماهوی سوری را با فرزندانش بکشت وبسوخت» (ص ۱۲۶).

۲) در کتاب پهلوی **شهرستانهای ایران** نام وی ورازك گیپکان Gēpakān - Wurāzak آمده است (**فرهنگ ایران باستان**، ص ۱۶۳) و در **تاریخ طبری** «برازةبن بیفغان» (**تاریخ طبری**، ج ۱، ص۶۱۴). مینورسکی معتقد است که گرازه همان برازه است که حدساً «ورازك» است (**بندهشن بزرگ**، ج ۲، ص ۱۹۷)؛ **ویس و رامین**، ص ۴۲۷، ح ۵). یوستی آن‌را Worazaka ضبط کرده است (**نامنامه**، ص ۱۲۱). بنداری این نام را «برازه» آورده است (**الشاهنامه**، ج ۱، ص ۲۵۴).

چنین گفت کورا گرازست نام — که در جنگ شیران ندارد لگام
هشیوار و از تخمهٔ گیوگان[1] — که بر درد و سختی نگردد ژکان

۵۹۰/۲۱۵/۲

در کینخواهی سیاوش، گرازه با رستم همراه بود و از خاندان گرازه صد و پنج تن با کیخسرو برای نبرد با افراسیاب نامزد شدند و در هنگامی‌که کیخسرو سپاه ایران را سان می‌دید سپاه گرازه پس از لشکر فرهاد از برابر وی گذشتند:

گرازه سر تخمهٔ گیوکان — همی رفت پرخاشجوی و ژکان
درفشی پس پشت پیکر گراز — سپاهی کمنداف‌کن و رزمساز

۳۳۴/۲۹/۴

درفش گرازه‌ست پیکر گراز — سپاهی کمنداف‌گن و رزمساز

۵۲۳/۴۲/۴

گرازه‌ست نام یل شیر مرد — که مردان گریزند از او در نبرد

ح۲۱/۴۲/۴

در نبرد هماون گرازه سر خاندان گیوکان، داوطلب نبرد با «نهل» پهلوان تورانی شد و چون رستم برای رهانیدن بیژن به توران رفت گرازه یکی از هفت دلاوری بود که باوی بودند[2]. گرازه بعدها در سپاه گودرز به توران رفت و با فرشیدورد درآویخت:

ز پولاد در چنگ سیمین ستون — به زیر اندرون بارهٔ چون هیون
گرازه چو بگشاد از باد دست — به زین بر شد آن ترک پولادبست

۱۵۸۴/۱۷۴/۵

و نیزه‌ای برکمربند فرشیدورد کوبید اما فرشیدورد از او گریخت و جان به‌دربرد.

درنبرد دوازده رخ گرازه یکی از دوازده دلاور ایرانی بود که با تورانیان جنگیدند. گرازه با سیامك تورانی به‌نبرد تن بتن پرداخت و پس از کوششهای فراوان سیامك را از زمین برگرفت و:

چنان سخت‌زد برزمین کاستخوانش — شکست و برآمد ز تن نیز جانش
گرازه همانگه بجستش بر اسب — نشست از بر زین چو آذرگشسب

---

۱) در بعضی نسخه‌های شاهنامه «تخمهٔ گاوگان» است (۲/۲۱۵/ح ۲۱).
۲) در بنداری دراین‌مورد «زواره» آمده است (الشاهنامه، ج ۱، ص ۲۴۸).

گرفت آنکه اسب سیامك به‌دست   به بالا برآمد به کردار مست
۱۸۶۸/۱۹۳/۵

گرازه تا دورهٔ پادشاهی لهراسب زنده بود و لهراسب گرازه را برای جستجوی گشتاسب به چین فرستاد (۱۲/۶).

ح۷و۵۱۰/ ، ح۷و۴۹۶/۱۵۹، ح۹و۴۷۰/۱۵۷، ح۱۴/۱۴۳، ۸۱۵/۱۲۰/۴،
۱۶۰، ۵۸۹/۲۱۵، ۸/۲۵۱؛
۲۶۳۳/۱۷۲/۴؛
۱۳۶۹/۹۷ ، ۵۶۹/۴۵ ، ۵۲۳/۴۲و۱۹ح ، ح۲۱و ۲۹/۲۳۳ ، ۱۶۱/۱۸/۴،
۳۳۲/۲۳۶، ۳۸۸/۱۴۰، ۶۰۳/۱۵۴، ح۴/۲۸۳؛
۱۵۸۲، ۱۵۲۱/۱۷۲، ۱۵۰۱/۱۱۴و۱ح، ۳۰۰/۱۰۳، ۱۲۴/۹۳، ۸۸۶/۶۰/۵،
۱۸۶۵و۱۸۶۷/ ، ۱۸۵۹/۱۹۲ ، ۱۸۰۸/۱۸۹و۲۶ح ، ۱۵۸۶/۱۷۶، ۱۷۵/
۱۹۳؛
ح۴/۶۵/۱۲/۶



گرامی Gerāmi [1]

«گرامی» بگیرد به دندان درفش
به دندان بدارد درفش بنفش[2]
د۳۵۶/۸۹/۶

پسر جاماسپ وزیر گشتاسپ است. چون گشتاسپ با ارجاسپ توران خدای به‌پیکار پرداخت، گرامی فرماندهی بخشی از سپاه ایران را برعهده داشت و چون پسران گشتاسپ اورمزد، اردشیر و شیدسپ در نبرد کشته شدند:

---

۱) این نام در پهلوی به‌صورت garāmik آمده است و به معنی عزیز و معزز است از ریشهٔ garām (**برهان**، ص ۱۷۸۱، ح ۱۰). در **مجمل‌التواریخ** اورا «پسر جاماسپ ناماور» خوانده‌اند (ص ۹۲).
ثعالبی این نام را «گرامی کرد» آورده است (**شاهنامهٔ ثعالبی**، صص ۱۲۵ - ۱۲۷). در **یادگار زریران** نیز «گرامی کرد» است (ص ۲۴). درنسخه‌ای دیگر از در **یادگار زریران** این نام «گرامیك كرت» است که پسر جاماسپ است (**یادنامهٔ دقیقی طوسی**، ص ۳۱).
۲) اشعار از دقیقی است.

بیامد سر سروران سپاه — پس تهم جاماسپ دستور شاه
نبرده سواری گرامیش نام — به مانندهٔ پور دستان سام
یکی چرمه‌ای برنشسته سمند — یکی گامزن بارهٔ بی گزند
چماننده چرمه نوند جوان — یکی کوهپاره‌ست گویی روان

۵۰۵/۱۰۰/۶د

گرامی در برابر سپاه دشمن، نامخواست هزاران را به نبرد خواند ولی نامخواست تاب نبرد وی را نداشت و پس از اندکی مقاومت گریخت.

در گیرودار نبرد درفش کاویانی از دست ایرانیان فروافتاد و گرامی چون درفش سرنگون ایران را دید فرود آمد و آنرا ازخاك برگرفت و پاك کرد و به سوی لشکر ایران شتافت اما دلیران چینی گرامی را دیدند و در میان گرفتند و دستش را بینداختند ولی گرامی درفش‌را به‌دندان گرفت و جنگید[1] تا سرانجام کشته شد و بخواری برخاك افتاد.[2]

۵۰۳/۱۰۰، د ۵۱۱ د و۵۱۲ د و۵۱۳ د ۴۵۰/۹۶، د ۵/۹۰، ح ۳۵۶/۸۹/۶، د ۵۱۸/۱۰۱ د



گرانخوار Geränxuär[3]

«گرانخوار» بد نام دستور شاه
جهاندیده مردی نماینده راه
۱۵۵/۱۶۳/۷

---

۱) در **منظومهٔ یادگار زریران** آمده است: «بستور به‌جایی رسید که گرامیك کرت بدانجا بود و درفش به‌دندان داشت و به‌دودست کارزار می‌کرد بستور بدو گفت به پیروزی دار ای گرامیك کرت جاماسپان این درفش پیروزان را...» (ص ۲۴).

۲) یکی از موارد اختلاف **گشتاسپنامهٔ دقیقی** با **منظومهٔ یادگار زریران** آن است که گرامی در **گشتاسپنامه** کشته می‌شود درصورتی‌که در **یادگار زریران**، گرامی‌و بستور و اسفندیار هرسه تا به‌آخر با تورانیان می‌جنگند و آنان‌را شکست می‌دهند (**منظومهٔ یادگار زریران**، صص ۲۴ و ۲۵). در **غرر ثعالبی** نیز «گرامی» درحالی که درفش کاویانی را به‌دندان دارد و می‌جنگد مورد تحسین همگان قرار می‌گیرد (**شاهنامهٔ ثعالبی**، ص ۱۲۵) وباردیگر با اسفندیار وبستور و دیگردلاوران‌ایرانی به‌نبرد باترکان می‌پردازد وآنان‌را منکوب‌می‌سازد (**شاهنامهٔ ثعالبی**، ص ۱۲۷).

۳) ولف این نام را ضبط نکرده است ولی در **مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری** درنسب ←

نام وزیراردشیر بابکان‌که چون اردشیر به‌کشتن زن خود فرمان‌داد این وزیرآن‌زن راکه باردار‌بود نکشت وپنهان ازاردشیر اورا پناه‌داد تا فرزندی زایید (←شاپور) وبرای‌آنکه اردشیر بعدهابدگمان‌نگرددآلت مردی خودرا برید ودرجعبه‌ای‌چوبین نهاد وآن را مهرکرد وبه‌حضوراردشیر برد و از اوخواست تاآن‌حقه را به‌یکی‌از معتمدان خویش بسپارد واردشیر حقه‌را پذیرفت ودرگنجینه نهاد تا داستان شاپور وتولد وی‌آشکارشد واردشیر مال فراوانی به‌وی‌داد وفرمود صورت اورابرسکه‌ها وفرشها تصویرکردند.

وزآن پس دگر کرد میخ درم — همان میخ دینار و هربیش وکم
به یك روی بدنام شاه اردشیر — به‌روی دگر نام فرخ وزیر
۱۵۴/۱۶۲/۷

گراهون Garāhūn

هزبر و«گراهون» ز زابل‌گروه
ستادند درقلب هریك چوكسوه
گرشاسپنامه ۱۰/۷۹

دلاوری زابلی‌که درلشکرگرشاسپ می‌جنگید ودریك نبرد با هندوان هفتصدتن را دستگیرکرد.
(**گرشاسپنامه** ص ۷۹،۸۵،۹۹،۱۰۹،۱۱۱).

→
ابومنصورالمعمری‌آمده‌است‌که « محمدبن عبداله‌بن‌جعفربن فرخ‌زادکسل‌کرانخوار وکنارنگ پسرسرهنگ‌پرویزبود.» (**فردوسی وشاهنامه‌او**،ص ۳۲۶). درنسخه‌های چاپی **شاهنامه** این‌نام همه‌جا به‌صورت «گرانمایه»آمده‌است. مول،۱۵۵/۱۷۲/۵ بروخیم، ۱۵۲/۱۹۷۱/۷؛ دبیرسیاقی، ۱۵۳/۷۱۲۷/۴). اما در **اخبارالطوال** نام این وزیر «ابرسام» است ودر **فارسنامهٔ** ابن‌بلخی نام وزیر اردشیر «تسار» است (**فارسنامه** ،ص۶۰)که صورتی‌است مصحف از «تنسر». در**کارنامهٔاردشیر** به‌سمت موبد موبدان برای پروندهٔ شاپور اکتفا شده است (**زندوهومن‌یسن**،ص۲۰۱). **بلعمی** نیزاین وزیر را «ابرسام» می‌داندکه خلیفت اردشیر بود در اصطخر (چ‌بهار ص۸۸۱): ← ابرسام درهمین‌کتاب و **نامهٔ تنسر**، صص ۱۰،۲۰،۲۱-۳۰ .

گرانمایه Geranmāyeh

«گرانمایه» بد نام دستور شاه
جهاندیــده مردی نماینده راه
مول، ۱۵۵/۱۴۳/۷

نام وزیراردشیر بنابربعضی ازنسخه‌های **شاهنامه**؛ ← گرانخوار: ← ابرسام درهمین کتاب (ولف این نام را ضبط نکرده است.)

گرد Gord[1]

طلایه به پیش اندرون چون قباد
کمین‌ور چو «گرد» قلیمان نژاد
۶۷۶/۱۱۹/۱

گربهٔ گردیه

بیـاورد پس گـردیـه گربکـی
که پیدا نبد گـربه از کودکی
بر اسپی نشانده مقامی به زر
بـه زر انـدرون چندگونه گهـر
فرو هشته از گوش او گوشوار
به ناخن بر از لاله کرده نگار
به‌دیده چو قار و به رخ چون بهار
چو میخواره بد چشم او پر خمـار
همی تاخت چون کودکی گرد بـاغ
فـرو هشته از باره زرین جناغ
لب شاه ایران پراز خنده شد
همه کهتران خنده را بنده شد
۲۱۰۳/۱۹۳/۹

چون خسرو پرویز مرزبانی به‌ری فرستاد تا گربه‌هارا بکشد وناودانهارا خراب کند وشهررا ویران سازد، گردیه این گربهٔ آراسته رابااوصاف‌فوق‌الذکر درجشن‌فروردین به‌باغی که خسرو درآنجا بودآورد وبدین‌وسیله شاه شادمان شد وازگردیه خواست تا چیزی‌آرزو کند وگردیه ازشاه‌خواست تا مرزبان ستمگر ری را فراخواند ودست از نابودی ری بردارد وخسروپرویز نیزچنین کرد.

۱) این نام را **طبری** به‌صورت «جرد» ضبط کرده‌است که مربوط به دلاوری است در روزگار کیخسرو(← گردپسر کژدهم‌درهمین کتاب، و **طبری**، ج ۱، صص ۶۱۵ و ۶۱۶) در **مجمل‌التواریخ** این‌نام به‌صورت« گردارقلیمان»آمده‌است که مصحف«گردتلیمان» است(ص ۹۱، و ← **نامنامه**، ص ۱۲۱). ولف‌این نام‌راضبط نکرده‌است. این کلمه در پهلوی به‌صورت Gurt وبه‌معنی مبارز ودلاور است.

پسر تلیمان[۱]. دلاوری ایرانی درسپاه منوچهر که درنخستین پیکار منوچهر با سلم و تورحضور داشت ودرهنگامی که قارن با سپاه افراسیاب به نبرد پرداخت «گرد» در کنار نوذر شهریار بود.

چپ شاه گرد تلیمان بخاست چو شاپور نستوه بر دست راست
۲۶۳/۲۳/۲

گرد پس از کشته شدن شاپور سپاه ایران را نگهداری کرد.[۲]

۶۷۶/۱۱۹/۹۱ح۱۹و۲۶۳/۲۳/۲

گرد Gord

دلاوری ایرانی که پسر گُژدهم و ازنزدیکان کیخسرو بود (← طبری، چ زوتنبرگ، ج۱، صص ۶۱۵-۶۱۶). در بلعمی آمده‌است: «چون کیخسرو آگاه شد که شیده پیش او می‌آید... سپاه راگردکرد ومردی برایشان سپهسالارکرد نام اوجردبن‌جرهمان، سرهنگ ومردی از خاصگان خود... وآن جردکه سپهسالار بود سپاه تعبیه‌کرد و حرب درپیوست وچهار شبانروز همی حرب بود... وجرد مرشیده را اندریافت و عمودی برسرش زد وازاسپ بیفکند واورا بکشت.» (بلعمی، چ بهار، ص۶۱۵).

این نام درنسخ تاریخ بلعمی به‌صورتهای «حرب‌بن‌جرد»، «جودران‌بن‌جوهمان بن حرهبان»، «جزدبن جزدهمان»... آمده‌است (← بلعمی، چ بهار، ص۶۱۵، ح۲).

گرداب Gordāb*

پس صف به مهیار و سنبان سپرد
کمینگه به‌گشواد و «گرداب» گرد
گرشاسپنامه ص۷۹، بیت۹

دلاوری ایرانی درسپاه گرشاسپ که درنخستین ودومین وچهارمین نبردگرشاسپ با «بهو» درسپاه ایران می‌جنگید (گرشاسپنامه، صص ۱۰۹،۸۵،۷۹).

---

۱) ← تلیمان درهمین کتاب.

۲) فردوسی قبلاً از شاه تلیمان نژاد نیزسخن‌گفته است. ← دربعضی نسخه‌های شاهنامه به‌جای این کلمه «گرگ نریمان نژاد» آمده است. (۱۱۹/۱/۶ح).

* به‌معنی دارندهٔ شهرت پهلوانی است (فرهنگ نامهای ایرانی، ص۱۳۲).

بزد بر کمربند گردآفرید
زره بر برش، یک بیک بردرید
۲۲۰/۱۸۶/۲

گردآفرید Gordāfarid

دختر گژدهم از مرزداران ایرانی است که در دژ سپید ساکن بود و چون هجیر نگهبان دژ از سهراب شکست خورد ننگش آمد و جامهٔ مردان دلاور پوشید و به رزم سهراب شتافت اما در هنگامهٔ نبرد دریافت که با سهراب برابری نمی‌تواند بنابراین رو به گریز نهاد و سهراب اورا دنبال کرد و کلاه خود از سروی برگرفت و آنگاه:

بدانست سهراب کو دخترست
سر و موی او از در افسرست
شگفت آمدش گفت از ایران سپاه
چنین دختر آید به آوردگاه
۲۲۹/۱۸۶/۲

سهراب گردآفرید را در کمند کشید اما گردآفرید به نیرنگ دست زد و

بدو روی بنمود و گفت ای دلیر
میان دلیران به کردار شیر
دو لشکر نظاره برین جنگ ما
به گرز و به شمشیر و آهنگ ما
کنون من گشاده چنین روی و موی
سپاه از تو گردد پر از گفتگوی
که با دختری او به دشت نبرد
بدین‌سان به ابر اندر آورد گرد
نهانی بسازیم بهتر بود
خرد داشتن کار مهتر بود
دژ و گنج و دژبان سراسر تراست
چو آیی بدان سازکت دل هواست
چو رخسار بنمود سهراب را
ز خوشاب بگشاد عناب را
یکی بوستان بود اندر بهشت
به بالای او سرو دهقان نکشت
دو چشمش گوزن و دو ابرو کمان
تو گفتی همی بشکفد هر زمان
۲۴۵/۱۸۷/۲

و چون با این چاره از دست سهراب رهایی یافت سهراب اورا تا درگاه دژ بدرقه کرد و گژدهم و دیگر دژنشینان از اینکه او جنگ و فریب را باهم به کار برده است شادیها کردند و گردآفرید به بارهٔ دژ برآمد و سهراب را به ریشخند گرفت که

چرا رنجه گشتی چنین بازگرد
هم از آمدن هم ز دشت نبرد
بخندید و با او به افسوس گفت
که ترکان ز ایران نیابند جفت
چنین بود روزی نبودت ز من
بدین درد غمگین مکن خویشتن
۲۶۰/۱۸۹/۲

سهراب برآشفت و سوگند خورد که بارهٔ دژ را با خاک یکسان خواهد کرد و گردآفرید

را به‌دست خواهد آورد. اما گردآفرید و دیگر دژنشینان از راهی مخفی‌شبانه دژ را ترك کردند و به ایران گریختند و سهراب جز جای خالی آنان را ندید.
/۲۲۰و۲۲۲و۲۲۸ ، ۲۱۴و۲۰۹/۱۸۵ ، ۱۸۴/۱۹۹و۱۲ح ، ۱۹/۱۸۲/۴ح
۱۴/۱۹۳ح ، ۲۴۹/۱۸۸و۲۵۱و۲۵۳و۲۵۶و۳ح ، ۲۳۴/۱۸۷و۲ح ، ۱۸۶

گردگیر Gordgir

ورا خوانـدندی گو «گردگیر»
که بر کوه بگذاشتی تیغ و تیر
مول ۳۲۹/۱۷/۴

نام پنجمین پسر افراسیاب که در نبرد با کیخسرو فرماندهی سی‌هزار سپاهی از طرازیان وغزان وخلخان را برعهده داشت (**فهرست ولف**، ص ۶۹۶).

گردوی Gordūy [1]

شهیران شگنی و «گردوی» دهر
پراگنده بر نیـزه و تیغ زهر
۷۵۹/۱۶۴/۴

از دلاوران تورانی که به یاری پیران به هماون رفته بود: ← گرگوی.
۲۳۱/۴ح ، ۲۲۵/۴ح ، ۷۵۹/۱۶۴/۴

گردوی Gorduy [2]

چو «گردوی» جنگی سوی میسره
بیـامد چو خور پیش برج بره
۲۹۶/۱۶۰/۶

از دلاوران ایرانی روزگار گشتاسپ که فرماندهی میسرهٔ سپاه اسفندیار را در نبرد با ارجاسپ برعهده داشت.

۱) این نام دربعضی ازنسخه‌های **شاهنامه** «گرگور» و «گـرگو» آمده است. متن **شاهنامهٔ** چاپ بروخیم این نام را ندارد ولی در حاشیه و بـه استناد یـکی از نسخ «گـرگو» آمـده است (چ مسکو، ۲/۱۶۴/۴ح؛ چ بروخیم، ۴/۹۱۹/۴ح). ولف اگرچه از «گردوی» برادر بهرام چوبین یاد می‌کند ولی از این «گـردوی» سخن نمی‌گوید زیرا آن‌را به‌صورت «گرگـوی» ضبط کرده است (**فهرست ولف**، ص ۷۰۴). یوستی ازچهاره«گردوی» نام می‌برد ولی به‌این دلاور اشاره‌ای ندارد (**نامنامهٔ ایرانی**، ص ۱۲۲).
۲) **نامنامهٔ ایرانی**، ص ۱۲۲.

چو گردوی بوشاپور و چون اندیان
سپهدار ارمینهٔ رادمان
۱۰۰/۱۴/۹

گردوی Gorday [1]

برادر بهرام چوبین که با برادر خود بهرام مخالف بود و خسروپرویز را دربرابر بهرام یاری می‌داد. گردوی با خسروپرویز به نهروان رفت و نشانیهای بهرام چوبین را به‌خسرو داد و درهنگامی‌که خسروپرویز از گفتگو با بهرام به نتیجه‌ای نرسید و اندیشهٔ شبیخون‌زدن به‌سپاه بهرام داشت باگردوی مشورت‌کرد وگردوی از شاه خواست‌که

بدین رزمگه امشب اندر مباش — همان تا شود گنج و لشکر به لاش
۵۳۲/۴۱/۹

دلیل این اندیشهٔ گردوی نیز آن بود که‌حدس می‌زد بهرام از اندیشهٔ خسروآگاه باشد.

گردوی درنبرد خسروپرویز و رومیان با بهرام چوبین فرماندهی میمنهٔ‌سپاه خسروپرویز را عهده‌دار بود و درهمین نبرد با برادرخود بهرام روبرو گشت:

برادر چو روی برادر بدید — کمان را به زه کرد و اندر کشید
دو خونی بر آن سان برآویختند — که گفتی به همشان برآمیختند
بدین‌سان زمانی برآمد دراز — همی یك ز دیگر نگشتند باز
بدو گفت بهرام کای بی پدر — به خون برادر چه بندی کمر
بدو گفت گردوی کای پیسه گرگ — تو نشنیدی آن داستان بزرگ
که هر کو برادر بود دوست به — چو دشمن بود بی بی و پوست به
۱۸۱۰/۱۱۶/۹

اما سرانجام بهرام برادر را رهاکرد و خسرو گردوی را ستود و گردوی یکی از چهارده دلاوری بودکه نامزد یاری خسروپرویز شدند و چون خسرو برتخت‌شاهی

---

۱) بنداری‌این‌نام‌را «کردویه»(گردویه) ضبط‌کرده است (۹/۱۹/۱۳ ح و الشاهنامه ج۲، ص ۱۹۹). اخبارالطوال اوراکردی پسر بهرام گشنس و برادر بهرام‌چوبین نامیده است که با برادرتنی خود بهرام در ستیز بود (اخبارالطوال، ترجمهٔ فارسی صص ۹۳ و ۱۱۳). در شاهنامهٔ ثعالبی این نام «کردی» است (شاهنامهٔ ثعالبی، ص ۳۳۱).

نشست کشوری را به‌گردوی داد.

گردیه خواهر گردوی پس از مرگ بهرام نامه‌ای به‌گردوی نوشت و ازاو خواست تا شاه ایران را باسپاه بهرام برسر مهرآورد.[1] گردوی نیز نزد شاه رفت و از دلاوریهای خواهر خود با خسرو سخن‌گفت اما خسرو که از پیوندگردیه با گستهم آگاه‌شده بود ازگردوی خواست تا نامه‌ای به‌خواهر نویسد و ازاوبخواهد که گستهم را بکشد و خود به‌همسری خسرو درآید وگردوی نامه‌ای با رقعه‌ای از خسرو برای گردیه به‌وسیلهٔ زن خود برای خواهر فرستاد (← گردیه).

۱۰۰/۱۶/۹، ح۱۳و۱۴۹/۱۹، ۱۶۹/۲۰۰ ۱۷۲/۲۱، ۵۳۰و۵۲۱/۴۱، ح۱۹
/۴۴، ۶۳۴/۴۷، ۱۶۲۰/۱۰۵، ۱۷۷۳/۱۱۴، ۱۸۱۴و۱۸۰۹و۱۸۰۴/۱۱۶،
۱۸۳۰/۱۱۷، ح۱۵/۱۱۸، ۱۸۷۰/۱۲۰، ۲۱۵۰/۱۳۷، ح۱۲و۲۷۷۸/۱۷۴،
۲۸۹۰/۱۷۹، ۲۹۲۶/۱۸۱، ۲۹۴۱و۲۹۳۲/۱۸۲ ، ۲۹۴۹/۱۸۳ ، ۲۹۶۴/
۱۸۴



گردیه Gordiya [2]

خردمند را «گردیه» نام بود
دلارام و انجام بهرام بود
۱۵۳۹/۳۰۹/۸

---

۱) ثعالبی وساطت‌گردیه وگردوی را بدین‌طرز نوشته است‌که پس از مرگ‌بهرام «گردیه نامه‌ای به برادرش کردی که یکی از محارم پرویز بود نگاشت و وضعیت خود را برای‌او روشن ساخت و تقاضای عفوخود و همراهانش را از پرویز نمود. کردی به‌وساطت‌آنان پرداخت. تحصیل‌اجازه‌کردکه جمعاً به‌مساکن خود برگردند و چنان کردند و نسبت به پرویز اظهار اطاعت نمودند.» (**شاهنامهٔ ثعالبی**، ص ۳۳۱).

۲) این نام در پهلوی Gurdik است و کریستن‌سن آنرا Gurdiyagh ضبط کرده است (**ایران در زمان ساسانیان**، صص ۳۴۸، ۴۶۷ و ۴۹۷). **بلعمی** این‌نام را «کردیه» (ص۲۱۶) و **مجمل‌التواریخ** «کردویه» (ص ۷۹، ح ۹) آورده است (و ← **طبری**، ج۱، ص۵۹۱؛ **بلعمی**، ص۲۲۰؛ **مروج‌الذهب** ترجمهٔ پاینده، ج ۱، ص ۲۷۰؛ **مروج‌الذهب** ، چ پاریس، ج ۲، صص۲۲۲ و۲۲۳؛ **نامنامه**، ص ۲۱).

خواهر بهرام‌چوبین است.[۱] گردیه چون از نافرمانی بهرام آگاه شد به انجمنی که بهرام‌آراسته‌بود رفت و دیرزمانی به گفتگوی‌حاضران که همه از بهرام می‌خواستند تا پادشاهی برگزیند گوش فراداد و سرانجام:

بدو گفت بهرام کای پاك تن — چه بینی به گفتار این انجمن
ورا گردیه هیچ پاسخ نداد — نه از رای آن مهتران بود شاد

۱۵۹۸/۴۱۲/۸

گردیه یکایك حاضران را به باد سرزنش گرفت و بهرام را گفت:

نه نیکوست این دانش و رای تو — به کژی خرامد همی پای تو

۱۶۰۷/۴۱۳/۸

و با برادر ازشاهان گذشته سخن گفت و داستان رستم را به یاد او آورد که‌چون ایرانیان بـه او پیشنهـاد کردند که شاه ایران گـردد نپذیرفت . گردیه برادر را نکوهید که

کس از بندگان تـاج هرگز نجست — وگر چند بود از نـژادی درست
اگر من زنم پند مردان دهم — بـه بسیار سال از برادر کهم
مـده کار کرد نیـاکان بـه بـاد — مبـادا کـه پنـد مـن آیدت یاد

۱۶۵۲/۴۱۵/۸

گردیه «یلان سینه» را نیز سرزنشها کرد و او را مسئول تاجخواهی بهرام دانست وگریان‌به‌خانهٔ خویش بازگشت و« به‌دل‌بابرادر چو بیگانه شد»(۱۶۷۶/۴۱۷/۸) همه‌گردیه را ستودنـد واورا ازجامـاسپ داناتردانستند.گردیـه پس‌ازآنکه بهرام پیشنهادآشتی خسرورا نپذیرفت بار دیگر برادر را پند دادن‌گـرفت وچون بهرام به‌وسیلهٔ «قلون» زخـم بـرداشت‌گردیه درعین پـرستاری از بهـرام اورا به‌خاطر نافرمانیهایش ملامت‌کرد ولی بهرام دردم مرگ وهنگامی‌که سپاه خودرا بـه‌یلان سینه‌می‌سپرد‌ازوی‌خواست‌تا فرمان گردیه‌را انجام دهد وبه‌نزد خسرو پرویزبرود. بهرام درآغوش‌گردیه جان‌داد (۱۶۷/۹) وگردیه اورا تابوتی سیمین‌ساخت[۲].

---

۱) «گردیه خواهرش‌بود وزنش‌بود وبمردی چون بهرام بود.» (**بلعمی**، چ‌مشکور ص۲۲۰). کریستن‌سن می‌نویسد: «بهرام چوبین خواهر خودگـردیك (گردیه) را گرفت.» (**ایران درزمان ساسانیان**،ص ۳۴۸).

۲) «گردیه بهرام را در تابوت‌کرد وبه‌زمین قـومس‌آورد وآنجـا به‌خاك سپرد.»

←

پس ازمرگ بهرام، خاقان چین گردیه را فراخواند و اورا به‌همسری خود خواست اما گردیه که همسری با خاقان را در خورخود نمی‌دانست برآن شد تا پنهانی به ایران بازگردد:

بدو گفت هرکس که بانو تویی به ایران و چین پشت و بازوتویی

۲۷۸۱/۱۷۳/۹

پس گردیه ۱۱۶۹ دلاوررابرگزیدوشبانه‌رهسپار ایران‌شد. خاقان برادرخودرا به دنبال وی فرستاد و گردیه سلیح وجامهٔ بهرام را پوشید وبر اسب نشست وبه‌رویارویی «تبرگ» برادرخاقان شتافت وگردیه‌تبرگ را ازرزمگاه به‌یکسو برد ومغفرازچهره برگرفت ونیزه‌ای برکمربند تبرگ زد و اورا کشت وسپاه وی لشکر تبرگ را درهم شکستند.

گستهم که ازشنیدن خبرکشته‌شدن‌بندوی برادرش سرکشی‌آغاز کرده‌بودچون شنیدکه‌گردیه رهسپار ایران است اوراپذیره‌گشت وبا وی درمرگ بهرام همدردی کرد وگردیه رااز پیوستن به سپاه خسرو برحذرداشت وگردیه را به همسری خود درآورد.

خسروپرویز با گردی برادر گردیه درکار وی به رایزنی پرداخت وازگردی خواست تا نامه‌ای به‌گردیه بنگارد و از او بخواهدکه گستهم را بکشد وخودبه زنی خسروپرویز درآید ومهروخط خسرورا نیزبرای وی فرستاد:

چو آن شیر زن نامهٔ شاه دید تو گفتی به‌روی زمین ماه دید

۲۹۷۷/۱۸۴/۹

وبا پنج تن یارخویش موضوع را درمیان نهاد وآنان بااوهمداستانی کردند وگردیه همان‌شب گستهم را خفه ساخت.[۱] وجامهٔ نبرد پوشید وایرانیان را فراخواند ونامهٔ

←

(بلعمی،ص ۲۲۰). امادر **اخبارالطوال** می‌خوانیم«پس خاقان‌بهرام رادردخمه‌ای دفن کرد وتصمیم به‌قتل خاتون گرفت...» (ترجمهٔ فارسی،ص۱۰۹؛ **شاهنامهٔثعالبی** ص۴۳۰).

۱) «خسروگردی راگفت‌هرگاه خواهرت‌گردیه بسطام را به‌قتل رساند قول‌می‌دهم که اورا به‌همسری خود برگزینم ومقدم زنان خویش قراردهم وپادشاهی را پس‌از

←

شاه را به‌آنان نشان‌داد. ایرانیان ازاو فرمانبرداری‌کردند وگردیه نامه‌ای به‌شاه نوشت وشاه نیز اورا به درگاه خود فراخواند وگردیه به‌نزد خسروپرویزشتافت:

نگه کرد خسرو برآن زاد سرو	به‌رخ چون بهار و به رفتن تذرو
به رخساره روز و به‌گیسوچوشب	همی دربارد توگویی ز لب
ورا در شبستان فرستاد شاه	ز هرکس فزون شد ورا پایگاه
برآیین آن دین مر اورا بخواست	بپذرفت و باجان همی‌داشت‌راست

۳۰۶۴/۱۸۷/۹

خسروپرویز پس‌از دوهفته ازگردیه خواست تا داستان نبرد خودرا با خاقانیان‌باز گوید واو درباغی‌آراسته‌که درباریان همه‌درآن‌حضورداشتند دلاوریها کردوخسرو آنگاه‌که اورا درمیخوارگی نیزآزمود ویگانه یافت برهمه‌کس وهمه چیز درگاه خود دست داد. روزگاری دراز براین برآمد وگردیه با شادی در درگاه خسرو می‌زیست تاآنکه خسروجامی را با نام بهرام در بزم دید ومرزبانی فرومایه به‌ری فرستاد و ری را با برداشتن ناودانها وکشتن گربه‌ها وستم برمردمان ویران کرد.

→ خودبه‌پسراو «اگرپسری‌بزاید اختصاص‌دهم وهم‌اکنون‌تعهدی به‌خط‌خودمی‌نویسم ...کردی درجواب‌گفت من این‌نامه‌را با همسرخود بفرستم وکردی نامه‌راگرفت وبا زن خود به‌کردیه فرستاد... چون‌کردیه نامهٔ‌کسری را خواند وبه‌درستی‌آن‌پی برد این راز را با دایگان وبانوان مورد اعتماد درمیان‌گذاشت.آنان در اثرشوقی که به زادگاه ودیدارکسان خود داشتندکردیه را برآنچه خسروپرویز خواسته‌بود تشویق‌کردند... شبی بسطام به سرا پردهٔ کردیه رفت تا بیاساید غذا خواست و قدری بخورد پس‌ازآن باده خواست تا بیاشامد.کردیه شراب ناب به‌اونوشانید تا مستی براوغلبه‌کرد وبه‌خواب رفت. دردم برخاست، شمشیر بسطام را برداشت‌وبر سینهٔ اونهاد وآنچنان با فشار شمشیر را فروکردکه نوك‌آن ازپشت بسطام بیرون آمدوسپس با دایگان وخدم‌وحشم خویش بیرون رفت وبرادرش‌کردی نیز باگروهی ازسواران دررهگذر او به انتظار ایستاده بود وچون‌کردیه بدوپیوست وی‌راهمراه برد وکردیه محبوبیت زیادی در قلب خسرو پرویز پیداکرد...» (**اخبارالطوال** ترجمهٔ فارسی، صص ۱۱۴ و۱۱۵؛ **طبری**، ص ۵۹۱؛ **مروج‌الذهب**، چ‌پاریس،ص ۲۲۲).

گردیه درجشن‌فروردین،گربه‌ای‌راکه براسب‌نشسته‌بود وچون کودکی‌آراسته بود به باغ‌آورد(← گربه‌گردیه) وشاه را به سرورآورد وشاه ازوی خواست تا چیزی ازاوبخواهدگردیه نیز خواست تا ری را به وی بدهد وخسرو شادمانه‌ری را بدو بخشید وفرمان داد تا مرزبان نادان ری را بکشتند.[1]

؛۱۶۷۰/۴۱۷،۱۵۹۸/۴۱۲و۱۸ح،۱۵۴۹/۴۰۹/۸و۱۵۵۴
/۲۸۹۳و۲۸۹۸،۲۸۲۵/۱۷۶و۲۸۲۹و۲۸۳۹،۲۸۰۳/۱۷۴،۲۷۳۰/۱۷۰/۹
و ۱۷ ح؛۲۹۳۲/۱۸۲ و ۲۹۳۶و۲۹۳۸ ، ۲۹۱۲/۱۸۱و۲۹۱۷و۲۹۲۶،۱۸۰
۳۰۳۸/۱۸۹و۳۰۴۶و۳۰۴۸،۳۰۳۶/۱۸۸،۳۰۲۵/۱۸۷و۱۰ح،۲۹۷۴/۱۸۴
۳۰۹۸/۱۹۳و۳۱۰۴

گرزسپ Gorzasp[2]

وزین سو بشد نامداری دلیر
کجا نام او بود «گرزسپ» شیر
۴۰/۱۹۷/۷

سرداری ایرانی که فرماندهی سپاه ایران راکه درالتونیه می‌جنگیدند برعهده‌داشت.

گرزسپ Gorzasp[3]

که «گرزسپ» را بازگرد او زکار
چه گفت اندراین کار او شهریار
۳۷۲۹/۲۷۰/۸

کارگزاری درزمان انوشیروان که سالار خراسان از او گفتگو می‌کرد وعلت‌عزل او را نمی‌دانست (← گرشاسپ).

---

۱) خسروپرویز ازکردیه صاحب پسری شد به‌نام جوانشیرکه درخردسالی به‌جای شهریار به‌پادشاهی نشست ولی پس‌از یک‌سال درگذشت وپوراندخت به‌جای وی‌به پادشاهی رسید (**اخبارالطوال**،ترجمهٔفارسی،ص ۱۲۱؛ **مجمل‌التواریخ**،ص۷۹).

۲) این نام در **فهرست ولف** نیامده و درنسخه‌های مختلف **شاهنامه** به صورتهای «کرساسب، گرزاسپ، کردسب» ضبط شده‌است (۱۶/۱۹۷/۷ح).

۳) این‌نام بدین‌صورت در **فهرست ولف** نیامده است و در نسخه‌های دیگر **شاهنامه** «لهراسپ» (مول، ج۶، ص۲، بیت ۳۸۲۲) و «گرشاسپ» است (ماکان ۳۷/۴).

گرزم Gorazm[1]

یکی پهلوان بود نامش «گرزم»
ز توران سپه پیش آمد به رزم
بروخیم ۲/۴۲۳/۱ج

پهلوانی تورانی که دررزم هفت دلاوران به‌سرپرستی رستم باگرگین میلاد درآویخت و با نیزه‌ای گرگین را برخاك افگند ولی گیو:

برآشفت برسان غرنده شیر — یکی بانگ زد برگرزم دلیر
کمربند او را گرفت و ز جای — بکندآن هنرمند فرخنده رای
میانش به خنجر به دو نیم کرد — دل سرفرازان پراز بیم کرد
بروخیم ۲/۴۴۳/۱ج

گرزم Gorazm[2]

فرمایش تیز رفتن به رزم
سپه را سپارم به فرخ «گرزم»
۳۵۴۲۱/۹۴/۶

دلاوری ایرانی که چون گشتاسپ ازپیشگوییهای جاماسپ دربارهٔ مرگ فرزندان و برادران خودآگاه شد برآن‌شد تا به‌جای برادرخود زریر، گرزم را به‌نبرد بفرستد. دقیقی گرزم را بدین‌صورت وصف می‌کند:

یکی سرکشی بود نامش گرزم — گوی نامجو، آزموده به رزم
به‌دل کین همی داشت ز اسفندیار — ندانم چه‌شان بود از آغاز باز

---

۱) این‌نام در **اوستا** Kvārasman آمده‌است (بارتولمه، ص۴۴۳).در نسخه‌های **شاهنامه** به‌صورت‌کرزم یا گرزم ضبط شده‌است ودرغررثعالبی «کردم»آمده‌است (**شاهنامه‌ثعالبی**، ص ۱۲۸) وبنداری‌آن‌را «کرزم» نوشته‌است (**الشاهنامه** ،ج۱،ص ۲۳۳). طبری‌آن‌را «ترزم»آورده است (**طبری**، ج۱،ص۶۷۷) و **برهان** ضبط‌آن را به‌ضم اول وفتح ثانی وسکون ثالث نوشته است (**برهان** ، ج۳،ص ۱۷۹۳). کریستن‌سن دربارهٔ این‌نام‌می‌نویسد: اسم‌کوارسمن در **اوستا**، یشت ۱۳ (فروردین یشت،بند ۱۰۳)آمده وبه‌صورت‌کوارزم‌هم‌خوانده شده‌است (**کیانیان**،صص۳۳،۳۶ و۱۷۷؛ **فهرست ولف** ،ص۶۹۹). این نام در **شاهنامهٔ** چاپ مسکونیامده‌است.

۲)← پانوشت شمارهٔ۱ گرزم پهلوان تورانی.

۳) بیت ازدقیقی است.

به هر جای کاوآز او آمدی | ازو زشت گفتی و طعنه زدی
۸۵۹/۱۲۴/۶

گرزم با اسفندیار دشمنی دیرینه داشت[1] و در نزد گشتاسپ ازاو بدی گفت و اسفندیار را به توطئه برعلیه پدرمتهم ساخت وسبب بهزندان افتادن اسفندیار گردید.

بدان ای شهنشاه کاسفندیار | بسیچد همی رزم را روی کار
برآنست اکنون که بندد ترا | به شاهی همی بد پسندد ترا
۸۷۲/۱۲۶/۶

واسفندیار نیزگرزم را وسخن‌چینیهای وی راعامل به‌زندان افتادن خودمی‌دانست وچون بنداز پای برمی‌گرفت:

چنین گفت کاین هدیه‌های گرزم | منش پست بادش به بزم و به رزم
۲۶۴/۱۵۲/۶

و فرشیدورد نیزگرزم را سرزنش می‌کرد:

ز گفت گرزم آنچه بر ما رسید | نه دیده است هرگزکسی نه شنید
۳۰۰/۱۵۴/۶

اما اسفندیار پس‌ازآنکه به‌رزم با ارجاسپ شتافت ودر میدان‌کشتگان ایرانی رادید چون برفرازکشتهٔ گرزم رسید بزاری بروی گریست (۱۵۷/۶).

---

۱) «گشتاسپ را ندیمی بودکردم (کرزم) نام‌که نفوذکامل دراوداشت. این مردرا بغض شدیدی نسبت به اسفندیاربود و براو رشك می‌برد وسعی داشت بین او و پدرش نفاق ایجادکند چنانکه به‌مذمت او شاه‌راگفت: (اسفندیار) دائم سودای‌ضبط تخت وتاج پدر را درسرمی‌پروراند... من برای‌تومضطربم... این مطالب دردل گشتاسپ مؤثرافتاد... پس حدادان را احضارکرد وامرداد تا کند وزینی بر پای اسفندیار نهند وبا غل و زنجیرآن‌را محکم‌کنند وسپس دستور دادکه اورا برپیلی نهاده به قلعهٔ‌کنندان برند...» (**شاهنامهٔ ثعالبی**، ص۱۲۹؛ **طبری**، ج۱، ص۶۷۷).
در **اوستا** گوارش‌من(گرزم) ازپارسایان است ودر یشت سیزدهم یك‌بار ازاو یادشده وفروهرش ستوده‌شده است ونامش با نامهای پشوتن‌واسفندیار وبستور وفرشوشتر دریك‌جا ذکرشده‌است وازاو بنیکی یادگردیده است اما در **شاهنامه** فردی بدخواه وشریرمعرفی شده است (**فرهنگ‌نامهای‌اوستا**،ص۹۶۸؛ **غرر ثعالبی**، صص۲۷۸، ۲۷۹و۲۹۳).

ح، ۸۸۲/۱۲۶د، ۸۷۱/۱۲۵د و ۴ح، ۸۵۷/۱۲۴د، ۴۲۱/۹۴د، ۳۸۲/۹۱/۶د، ۳۱۹/۱۵۵، ۳۰۰/۱۵۴، ۲۶۴/۱۵۲ و ۱۷ح، ۲۴۸/۱۵۱، ۱۴۹ و ۲۱۶ و ۳ح و ۳۴، ۷۰۴/۲۶۰، ۷۳/۲۲۲، ۳۴۰/۱۵۷ و ۳۴۷

گرستون Garsetūn[1]

طلایه به پیش سپاه اندرون
جهاندیده‌ای نام او «گرستون»
۷۵۸/۲۷۳/۹

سردار سپاه ماهوی سوری که ازآموی گذرکرد وبه نبرد با بیژن پرداخت.

گرسیوز Garsivaz[2]

چوارجسپ و«گرسیوز» و بارمان
چو کلباد جنگی هژبر دمان
۶۸/۱۰/۲

گرزدون دلاوری ایرانی که درزیرشکنجهٔ اسکندرجان باخت ولی نام بوراندخت را برای اسکندر فاش نکرد (**دارابنامهٔ طرطوسی**،ج۲،ص۱۳).

---

۱) درنسخه‌های چاپی **شاهنامه** و **فهرست‌ولف** «گرسیون» و«کرسمون» است (۹/۲۷۳/۶ح؛ **فهرست‌ولف**، ص۷۰۰).بنداری این نام راضبط نکرده‌است.

۲)این نام درنسخه‌های **شاهنامه** به‌صورتهای «گرشیو»(۲/۱۸/۱۶ح)،«گرشیوز» (۵/۲۴/۴ح)،«گرشیوز»(۵/۳۴/۴ح)ضبطشده‌است.**طبری**این‌نام راه کی‌شراسف» آورده‌است (**بلعمی**، ص۵۹)وابن‌اثیر «کی‌سواسف»آورده‌است (**کامل**، ص۸۵) ودر **تاریخ بناکتی** «گرشیوز» است (ص۳۱) و**طبری** درجایی دیگر از برادر افراسیاب به‌نام «کیدر» (درنسخه‌ها: کندر، کیکدان، کیدان‌وکیلدن) نام می‌برد (**طبری**،ج۲، ص۶۰۰). **کامل** ابن‌اثیر درجایی دیگر همین‌نام‌را«کندو» ضبط کرده‌است (ص۸۳). این‌نام در**اوستا** به‌صورت Keresavazda آمده‌است که‌از دوجزء Keresa به معنی لاغر و اندك و Vazda به معنی قوت و پایداری ترکیب شده و جمعاً به‌معنی‌آنکه استقامت و پایداری‌کم دارد می‌باشد (**یشتها**،ج۱،ص۲۱۱). گرسیوز در **اوستا** همانندافراسیاب، تورانی وگناهکار است زیرادرقتل‌سیاوش‌دست

←

پسر پشنگ وبرادرافراسیاب وازسرداران تورانی است. گرسیوزدرنخستین رایزنی پشنگ برای جنگ با ایرانیان حضورداشت ومادرسیاوش خود را، خویش گرسیوز وگرسیوز را نیای خود می‌دانست:

نیایم سپهدار گرسیوزست | بدان مرز خرگاه او مرکزست

۵۸/۹/۳

چون افراسیاب در روزگار کاوس به ایران تاخت، گرسیوز سپهداراوبود ودرنبردی که دردروازهٔ بلخ میان او ولشکرسیاوش درگرفت گرسیوز شکست خورد و به نزد افراسیاب به سغد گریخت.

گرسیوز رازدار ومحرم افراسیاب بود وافراسیاب خواب وحشتناك خود را (← افراسیاب) با اودرمیان نهادوگرسیوز اورا دلداری داد وخوابگزاران‌رابرای گزارش‌آن فرا خواند وچون خوابگزاران خواب وی را تعبیرکردند و افراسیاب بنارا برآشتی با ایرانیان گذاشت گرسیوز را با دویست سوار وهدیه‌ها وغلامان فراوان به‌نزد سیاوش فرستاد و او به‌نزد سیاوش شتافت وچون به‌نزد وی‌رسید:

بپوسید گرسیوز از دور خاك | رخش پر ز شرم ودلش پر ز باك

سیاوش بنشاندش زیر تخت | از افراسیابش بپرسید سخت

۸۳۰/۵۵/۳

ایرانیان برای پذیرش‌آشتی،ازگرسیوز صدگروگان وعقب‌نشینی ازمرزهای ایران را خواستند وگرسیوز موافقت‌افراسیاب را با درخواستهای ایرانیان کسب کرد وبه توران بازگشت.

چون سیاوش به توران رفت، در چوگان بازی او با افراسیاب، گرسیوز در گروه افراسیاب بود وچون افراسیاب خواست کمان سیاوش را بیازماید:

به گرسیوز تیغزن داد مه | که خانه بمال و درآور به‌زه

بکوشید تا بر زه آرد کمان | نیامد به زه خیره شد بد گمان

۱۳۶۲/۸۹/۳

→

داشته‌است وبه بادافراه این گناه به‌دست کیخسرو برکنار دریای چیچست به‌قتل می‌رسد (حماسه‌سرایی‌درایران، ص۵۸۲؛ فهرست‌ولف، صص ۶۹۹ و ۷۰۰).

باتوجه به ریشهٔ لغوی این نام «کرسیوز» صحیحتر از«گرسیوز»است. یوستی این نام رادر اوستا: Keresawazdauh ضبط‌کرده‌است (نامنامهٔ ایرانی ص۱۶۲).

گرسیوز را سه دختر بود که پیران ازدواج با یکی ازآنهارا به سیاوش توصیه کرد:
سه اندر شبستان گرسیوزند — که از مام و از باب با پروزند
نبیرهٔ فریدون و فرزند شاه — که هم جاه دارند وهم تاج و گاه
۱۴۲۱/۹۲/۲

سیاوش دستور داد تا بردیوارههای «سیاوش گرد» چهرهٔ گرسیوز را نقاشی کنند و افراسیاب چون بهسیاوش بدین گشت گرسیوز را فراخواند و اورا با هدیهها به سیاوش گرد فرستاد و گرسیوز با هزارسوارترک بدانجا رفت وازدیدن شکوه کاخ سیاوش:
دل ومغز گرسیوز آمد به جوش — دگرگونه تر شد به آیین و هوش
بهدل گفت سالی چنین بگذرد — سیاوش کسی را بهکس نشمرد
۱۸۲۶/۱۱۹/۳

گرسیوز با سیاوش بهشادی و چوگان پرداخت وچون هنرنماییهای سیاوش را دید پیشنهاد کرد تا دوستانه کشتی بگیرند اما سیاوش این پیشنهاد را بدینسان ردکرد:
سیاوش بدو گفت کاین رای نیست — نبرد برادرکنی، جای نیست
نبرد دو تن جنگ و میدان بود — پرازخشم دل، چهره خندان بود
۱۸۷۲/۱۲۲/۳

گرسیوز با سیاوش همداستانی کرد وقرارشد دوتن ازهمراهان اویعنی «گروی زره» و«دموره» با سیاوش کشتی گیرند وسیاوش آندورا بسادگی بر زمین کوفت و:
برآشفت گرسیوز ازکار اوی — پرازغم شدش دل پر از رنگ روی
۱۸۹۶/۱۲۳/۳

گرسیوز پسازهفتهای اقامت درسیاوش گرد با هدیهها ونامهای برای افراسیاب به نزد شاه بازگشت اما با اندیشههای اهریمنی و کینهٔ فراوان بهسیاوش:
بدو (افراسیاب) گفت گرسیوزای شهریار — سیاوش جز آن دارد آیین و کار
۱۹۱۶/۱۲۴/۳

گرسیوزبهدروغ به افراسیاب گفت کهسیاوش را اندیشهٔ فریب است وپنهانی باکاوس رابطه دارد وازهرسوسپاه فراهمآوردهاست ودرنتیجه:
چو افراسیاب این سخن بازجست — همه گفت گرسیوزآمد درست
۱۹۵۹/۱۲۷/۳
بر شاه رفتی زمان تا زمان — بد اندیشه گرسیوز بدگمان
۱۹۸۶/۱۲۹/۳

ز هرگونه رنگ انـدر آمیختی	دل شاه ترکان برانگیختی

۱۹۸۷/۱۲۹/۳

افراسیاب پس‌ازمدتی تصمیم گرفت تاگرسیوز رابه‌نزد سیاوش بفرستد وازاوبخواهد تا با فرنگیس به‌نزد وی برود. گرسیوز به‌نزد سیاوش شتافت ولی قبل‌از رسیدن‌به نزد سیاوش یکی ازرازداران خودرا به نزد سیاوش فرستاد واورا سوگند داد تا به استقبال وی نیاید وچون به سیاوش‌گرد رسید فریبکارانه وحیله‌گرانه به برهم‌زدن رابطهٔ سیاوش وافراسیاب پرداخت بنابراین‌درنزد سیاوش به‌گریه وزاری وشکایت ازافراسیاب پرداخت وازاغریرث برادرش سخن‌گفت‌که به‌دست افراسیاب‌کشته‌شده بود:

مرا این سخن ویژه اندوه تست	که بیدار دل بادی و تندرست

۲۰۴۴/۱۳۲/۳

سیاوش بدوگفت مندیش ازین	که یارست با من جهان آفرین

۲۰۵۱/۱۳۳/۳

ونتیجه‌گرفت‌که سیاوش برای افراسیاب عزیزتـر ازاغریـرث نیست بنابراین باید ازاین اندیشه‌که بی‌سپاه نزد افراسیاب برود بازگردد:

بدو گفت گرسیوز ای نامجوی	ترا آمدن پیش او نیست روی
بـه پـا انـدرآتش نشایـد شـدن	نـه بـر موج دریـا بر ایمن بدن

۲۰۸۹/۱۳۵/۳

گرسیوز پیشنهادکرد به‌جای رفتن به نزد افراسیاب سیاوش نامه‌ای به افـراسیاب بنگارد وتوسط‌گرسیوز به درگاه فرستد وگرسیوز نیزپایمردی نماید وآنگاه اگردل شاه را ازکین سیاوش تهی دید سواری را به‌نزد وی فرستد واورا به‌درگاه خواندو سیاوش بخت خفته نیزچنین‌کرد ونامه‌ای به‌افراسیاب نوشت و بدین‌بهانه که‌فرنگیس بیمار است ونمی‌تواند به‌درگاه‌آید ازرفتن به نزد افراسیاب خودداری‌کرد ونامه‌را به‌گرسیوز سپرد واوسه اسب تکاوربرگزید وشب وروز براند تا روزچهارم به‌نزد افراسیاب رسید وبیدرنگ لب به‌شکایت ازسیاوش‌گشودکه اورا پذیره نشده است، به‌نامهٔ افراسیاب اهمیت‌نداده‌است، گرسیوزرا درحضورخود بـه‌زانونشانـده است، نامه‌ها ازایران دریافت داشته واز چین وروم سپاه‌گردآورده‌است. این دمدمه‌هادر افراسیاب‌گرفت واورا به‌لشکرکشی به سیاوش‌گرد برانگیخت چون افراسیاب بـه

سیاوش گرد نزدیک می‌شد گرسیوز حیله کار مخفیانه فرستاده‌ای به نزد سیاوش فرستاد که «برچارهٔ جان میان رابند» وسیاوش را تشویق کرد که به رویارویی با افراسیاب بپردازد اماسیاوش چاره را دررویارویی که در گریزدید ولی درراه به سپاه افراسیاب برخورد وازشاه گله کرد که چرا به جنگ وی شتافته است:

چنین گفت گرسیوز کم خرد	کزین درسخن کی خود اندر خورد
گر ایدر چنین بیگناه آمدی	چرا با زره نزد شاه آمدی
پذیره شدن زین نشان راه نیست	سنان و سپر هدیهٔ شاه نیست
سیاوش بدانست کاین کار اوست	برآشفتن شه ز بازار اوست
چو گفتار گرسیوز افراسیاب	شنید و برآمد بلند آفتاب
به ترکان بفرمود کاندر دهید	دراین دشت کشتن به خون برنهید

۲۲۲۸/۱۴۴/۳

سیاوش اسیر گشت وافراسیاب فرمان به کشتن وی داد سپاه با این فرمان موافق نبود ولی:

همی بود گرسیوز بد نشان	ز بیهودگی یار مردم کشان
که خون سیاوش بریزد به درد	کزو داشت درد دل اندر نبرد

۲۲۵۱/۱۴۶/۳

وسرانجام گرسیوز برای آنکه شاه تسلیم کسانی چون پیلسم و سپاهیان که با کشتن سیاوش مخالف بودند نشود افراسیاب را تهدید کرد که

گرایدون که اورا به جان زینهار	دهی من نباشم بر شهریار
به بیغوله‌ای خیزم از بیم جان	مگر خود بزودی سرآید زمان

۲۲۷۷/۱۴۸/۳

افراسیاب نیزفرمان به کشتن سیاوش داد و گروی زره باخنجری آبگون که از گرسیوز گرفته بودسرسیاوش رااز تن جدا ساخت.[۱] رستم درهماون گرسیوز را مسئول قتل سیاوش

---

۱) در **بلعمی** آمده است که گروی پسر پشنگ قاتل سیاوش بود: «گیو، برادرافراسیاب را دیدگروی پشنگان که سیاوش راکشته بود و گوش و بینیش بریده بود واورااسیر کرده بودند...» (**بلعمی**، چ بهار، ص۶۱۲). اما به نوشتهٔ ثعالبی گرسیوزخود سیاوش رامی کشد: «گرسیوز اورا (سیاوش) به پهلوخوابانیده چونانکه میشی‌را سرازتن جدا سازندباشمشیر سرش را درطشت طلایی بریده خون آن برخاك بیابان افشاند...» (**شاهنامهٔ ثعالبی**، ص ۹۶).

می‌شناخت (۴/ ۲۱۵).

چون افراسیاب ازبودن بیژن درکاخ منیژه آگاه شدگرسیوزرا بـه دستگیری اوفرستاد، بیژن با خنجری که درموزه نهان داشت به گرسیوزحمله برد ولی گرسیوز بفریب با او نرمی آغازکرد و اورا به‌بندکشید (۵/ ۲۵) وبه‌نزد افراسیاب برد و افراسیاب اورا فرمان داد تا بیژن را به بندگران وجای تـاریك سپارد وگرسیوز چنین کردآنگاه به‌فرمان افراسیاب، گرسیوزبه کاخ منیژه هجوم‌برد وآن‌را تاراج کرد ومنیژه را برهنه سربرفراز چاه بیژن برد.

گرسیوز درنبرد بزرگ افراسیاب با کیخسرو، سپهبد سپاه افراسیاب بود و پس‌ازآنکه رستم‌ گنگ دژرا گشودگرسیوزوجهن را اسیرکرد[۱] وآنان را به‌گیوسپرد تا به‌نزدکاوس برد (۵/ ۳۳۸). کاوس نیزفرمان‌داد تا گرسیوز را درجایی تاریك‌که به دخمه‌ای شبیه‌بود به‌بندکشیدند وچون هوم افراسیاب رایافت وافراسیاب ازوی گریخت وبه دریای چیچست پناه برد هوم چارهٔ دستگیری افراسیاب را درآن دید که‌گرسیوز را بیاورند ودرکتف اوخام گاونهند و بدوزند[۲] تا زاری‌کند وافراسیاب ازشنیدن نالهٔ وی بیرون‌آید. ایرانیان چنین‌کردند و افراسیاب با شنیدن ناله‌های دردناك‌گرسیوز سرازآب بیرون‌کرد وگرسیوز چون برادر را دیـد از بی‌دولتی او فریادها کرد وافراسیاب برحال‌زار گرسیوز گریست وکیخسروفرمان‌داد تا افراسیاب راکشتند وگرسیوز را ازمیان به‌دونیم کردند.[۳]

۱۸/ ۶ ح، ۴/ ۱۰/ ۶۸

/۷۴۱، ۴۹/ ۷۲۲، ۴۸/ ۷۱۵، ۴۶/ ۶۹۶، ۴۵/ ۹ ح، ۴۴/ ۶۴۶و۶۵۶، ۴/ ۸/ ۳۵

---

۱) ثعالبی، گودرزرا دستگیرکنندهٔ گرسیوز می‌داند (همان‌کتاب، ص۱۰۶).

۲) ثعالبی دراین‌باره نوشته است: «گودرز امردادگرسیوز را آورده لخت‌کردند و آن‌قدر با شلاق اورا مضروب ساختندکه گوشتش از بدنش‌کنده شد وبه‌فریاد و فغان پرداخت واستغاثه می‌کرد. افراسیاب به‌شنیدن صدای برادرخودداری نتوانست و سرازآب بیرون‌کردگودرزکمند انداخته اوراگرفت...» (همان‌کتاب، همان‌ص).

۳) ثعالبی می‌نویسد: خودکیخسرومعجلاً به افراسیاب حمله‌ورگشت و باشمشیر به‌دونیم‌کرد (همان‌کتاب، همان‌ص)ودر مجمل‌التواریخ می‌خوانیم‌که «کیخسرو، افراسیاب را با گرسیوز و... به‌آذرگشسب بکشت درحد شمز...»(ص۴۶۲).

۵۰،۷۶۹/۵۱،۷۹۹/۵۳،۸۲۱و۸۱۳/۵۴،۸۳۱و۸۲۹و۸۲۷و۸۲۵و۸۲۳/۵۵
۸۵۴و۸۴۱/۵۶،۸۷۳و۸۶۹/۵۷،ح۲۴و۸۸۹و۸۸۶/۵۸، ۹۱۷/۶۰،۱۰۳۰/
۶۷،۱۳۲۲/۸۶،۱۳۶۱/۸۹،۱۴۰۳/۹۱،۱۴۲۰/۹۲، ۱۷۳۴/۱۱۲، ۱۷۹۰و
۱۷۸۹/۱۱۶،۱۸۰۴/۱۱۷،۱۸۰۹/۱۱۸،۱۸۳۶و۱۸۲۶/۱۱۹،۱۸۵۲و۱۸۴۱
/۱۲۰، ۱۸۷۱و۱۸۶۰/۱۲۱، ۱۸۸۴و۱۸۷۸/۱۲۲، ۱۸۹۹و۱۸۹۶و۱۸۹۴/
۱۲۳،۱۹۱۶و۱۹۱۱و۱۹۰۳/۱۲۴،۱۹۲۸/۱۲۵،۱۹۴۹/۱۲۶،۱۹۶۹و۱۹۵۹
/۱۲۷،۱۹۹۸و۱۹۹۰و۱۹۸۶/۱۲۹،۲۰۰۹ و ۲۰۰۸و ۲۰۰۶/۱۳۰،۲۰۱۶/
۱۳۱،۲۰۳۲/۱۳۲،۲۰۶۰/۱۳۳،۲۰۸۸/۱۳۵،۲۱۳۴و ۲۱۱۸/۱۳۷،۲۱۴۰
و۲۱۳۶/۱۳۸،۲۱۵۰/۱۳۹،۲۱۶۹و ۲۱۶۴ و ۲۱۶۲/۱۴۰ ، ۲۲۱۵/۱۴۳،
۲۲۲۷و۲۲۲۳/۱۴۴،۲۲۵۰/۱۴۶ ،۲۲۷۱/۱۴۸،۲۲۸۰/۱۴۹،ح۱۲/۱۵۰،
ح۱۲/۱۵۱،۲۳۳۹و۲۳۳۶/۱۵۲،۲۳۵۲/۱۵۳،۲۳۵۸،۱۵۴؛
۱۰۳/۲۱۵/۴،ح۲۲/۲۱۷؛
ح۱۰وح۴و۲۷۵و۲۷۲و۲۶۸/۲۴/۵،ح۱۱و۲۹۵/۲۵،ح۱۲وح۷/۲۶،۳۳۳/
۲۷،۳۵۶/۲۹،۴۱۰/۳۲،۴۲۹/۴۲۳/۳۳،ح۴/۳۴،۱۱۹۳/۷۸،۱۲۲۴/۸۰،
۲۳/۸۷،۲۵۵/۲۲۳،۷۹۱/۲۸۲،۸۰۷و۷۹۹و۷۹۵/۲۸۳،ح۱۴/۲۹۲،۱۳۱۵
/۳۱۳،ح۱۲/۳۱۴،۱۳۳۳/۳۱۵،۱۳۶۳/۳۱۶،۱۴۱۱/۳۲۰،ح۴ و ۱۷۳۸/
۳۳۷،۱۷۸۶و۱۷۸۵/۳۴۰،۱۷۹۵/۳۴۱،۲۰۸۳/۳۵۸،ح۲۰و ح ۸و ۲۳۱۴و
۲۳۰۷و۲۳۰۲/۳۷۲،۲۳۶۱/۳۷۶؛
۵۶۶/۳۵۷/۹

گرسیون Garsiyūn

← گرستون (فهرست ولف، ص۷۰۰).

گرشاسپ Garšāsp[1]

چو شاه یمن سرو، دستور شاه
چو پیروز گرشاسپ، گنجور شاه
۱/۱۱۶/ح۱۲

---

۱) گرشاسپ در اوستا به‌صورت Keresāspa ودرسنسکریت Krsasva آمده است ومرکب‌ازدوجزء است. جزء اول Keresa به‌معنی لاغر وجزء دوم Aspa
←

گنجور فریدون که در بعضی نسخه‌های **شاهنامه** فرزند جم خوانده شده است:

ابا نامداران لشکر به‌هم / چو سام نریمان و گرشاسپ جم
۱/۲۵۹/۱

وقتی نبرد منوچهر با سلم و تور به سپهداری قارن آغاز شد، منوچهر فرماندهی میسرهٔ سپاه خود را به گرشاسپ داد. بنابر بعضی نسخه‌های **شاهنامه** گرشاسپ در برابر سپاه سلم آمد و شیرو را به‌مبارزه طلبید و او را کشت و سپس با قارن به الان‌دژ

←

که همان اسپ است و مجموعاً به‌معنی دارندهٔ اسب لاغر، کسی که اسبش لاغر است، می‌باشد. بنابراین لغتاً اصح گرشاسب با کاف تازی است و چون در نسخ خطی قدیم میان کاف و گاف در نوشتن امتیازی نمی‌نهادند ممکن است گویندگان باستانی هم در عهد خود با کاف تازی استعمال کرده باشند و حتی ابوالفدا آن را «کرشاسف» ضبط کرده است. نام پدر گرشاسپ در **اوستا** Thrita (اثرط: اترد) و او به‌قول بندهشن پسر سام، پسر تورگ، پسر سپانیاسپ، پسر دورشاسپ، پسر توگ، پسر فریدون است. در **مجمل‌التواریخ** آمده است که «گرشاسف از اثرط بزاد و گرشاسپ را از دختر ملک روم نریمان بزاد.» (ص ۲۵).

طبق **گرشاسپنامهٔ اسدی** گرشاسپ پسر اثرط، پسر شم (سام)، پسر طورگ، پسر شیدسپ، پسر تور، پسر جمشید است، گرشاسپ در **اوستا** به‌صورت Nairemanaw یادشده یعنی نرمنش و مرد سرشت و به تعبیر دیگر دلیر و پهلوان. همین صفت به مرور زمان تبدیل به نریمان شده و اسم خاص (علم) گردیده و در فارسی گرشاسپ نریمان یا سام نریمان گویند. این نام در پهلوی کرشاسپ Karšāsp است (**یادداشتهای گاتها**، ص ۴۰۰؛ **کیانیان**، ص ۱۸۸ دربارهٔ نسب گرشاسب) در **اوستا** در نسکی به‌نام سوتگرنسک مفصل از گرشاسپ سخن رانده شده است (**مزدیسنا**، صص ۴۱۳ به‌بعد).

در ادبیات پهلوی گاهی گرشاسپ را «سام» خوانده‌اند و بسیاری از افسانه‌های مربوط به او در **شاهنامه** به‌رستم نسبت داده شده است. در **اوستا** گرشاسپ اژدهای شاخدار را می‌کشد (**اساطیر ایران**، ص ۱۴۶).

در بعضی نسخه‌های **شاهنامه** این نام «کرزاسپ» آمده است (۱/۱۲/۱۰ ح ۲/۱۱/۲؛ ح ۱۷).

رفت و آن‌را با خاك یکسان ساخت.

افراسیاب نیای خود «زادشم» راسرزنش می کرد که اگر باایرانیان‌می‌جنگید گرشاسپ جهان‌را به‌زیرچنگال خود درنمی‌آورد.

گرشاسپ تا هنگامی‌که پشنگ افراسیاب را به نبرد با ایرانیان فرستاد زنده بود وپشنگ ازاغریرث می‌خواست تا گرشاسپ را بکشد. بعدها رستم در ستایش نیای خود می گوید دستان‌پسرسام بود وسام پسر نریمان‌ونریمان پسر گرشاسپ بود (۶۴۹/۲۵۷/۶).

۶۴۹/۲۵۷/۶؛ ۱/۲۵۹، ۷۹۱/۱۲۷، ۶۷۲/۱۱۹و۶ح، ۶۲۰/۱۱۶/۹

گرشاسپ Garšāsp[1]

پسر بود زو را یکی خویش کام
پدرکرده بوده‌یش «گرشاسپ» نام
۱/۴۷/۲

پسر «زو» که پس‌ازدرگذشت پدر برتخت پادشاهی ایران نشست و تاج کیانی برسر نهاد ونه‌سال پادشاهی کرد.درنه‌سال پادشاهی گرشاسپ، زال جهان پهلوان بود و افراسیاب که ازمرگ «زو» باخبرشده‌بود سپاه‌آراست وبه ایران‌تاخت تا ایران را به‌دست‌آورد وخود به پادشاهی ایران برسد. زال ورستم به‌مقابله با افراسیاب شتافتندکه گرشاسپ درگذشت و زال‌کیقباد را که ازتخمهٔ فریدون بود به پادشاهی ایران برگزید.[2]

۲۲/۳۰۲/۴؛ ۵/۴۹ح، ۲۱/۴۸ح، ۱/۴۷/۴

---

۱) در بعضی نسخه‌های **شاهنامه** «گرشاسف» است (۱/۴۷/۲ح؛ **فهرست‌ولف** ص۷۰۰).

۲) **ثعالبی** می‌نویسد که پس‌از «زو» کیقباد به پادشاهی رسید (**شاهنامهٔ‌ثعالبی**، ص ۱۲). اگرچه به‌قول **طبری** نیز استناد می‌کندکه «زو و گرشاسپ معاً سلطنت کرده‌اند وآنچه محققتر به‌نظر می‌رسد این است که می گوید زو شاغل مقام سلطنت بوده وگرشاسپ اورا کمك می‌نموده ولی هرگز به مقام سلطنت نرسیده است... ابن‌خردادبه گویدکه مملکت بین‌زووگرشاسپ تقسیم شدومعاًبرآن سلطنت داشته‌اند ←

گرشاسپ Garšāsp

وزین سو بشد نامداری دلیر
کجا نام او بود «گرشاسپ» شیر
مول۵/۱۹۶/۴۰

دلاوری ایرانی درروزگارشاپوراردشیر که درنبرد با برانوش فرماندهٔ سپاه‌ایرانیان بود وچون نبرد درگرفت برانوش را گرفتار ساخت.

گرشاسپ Garšāsp[1]

که«گرشاسپ» را بازکرد او زکار
ندانم چه دید اندرآن شهریار
گرنرماکان ۴/۳۷

سرداری ایرانی درروزگار انوشیروان. جاسوسان به انوشیروان اطلاع دادندکه خراسان سالار گفته‌است که حکمت برکناری گرشاسپ را نمی‌داند وشاه پاسخ‌داد که اومالی‌راکه باید به ارزانیان ببخشد ازآنان دریغ کرده‌است.

گرشاسف Garšasf[2]

← گرشاسپ (شاهنامه، چ‌مسکو، ۲/۴۷/۲ح).

→

بدین معنی‌که زو به تعـالی‌کشور می‌پرداخته وگرشاسپ بـه‌کار جنگ مبـادرت می‌نموده...»(شاهنامهٔ ثعالبی،ص۵۹). مسعودی‌درمروج‌الذهب «زو»وگرشاسپ را معین وهمکار درسلطنت می‌داند و نسب‌گرشاسپ را چنین می گوید: کرشاسف‌بن یماربن طماهسف‌بن‌اشك... منوشهرتكان‌كرشاسف‌محارباً بالفراسياب‌ومنازلاً له... (ج۲،ص۱۳۰).

در المختصرفی اخبارالبشر «زو» پادشاه وگرشاسپ وزیر اوست‌که ازاولادطوج‌بن افریدون... است (ص۷۰). و این قولی است‌که در مجمل‌التواریخ نیزآمده‌است که «گرشاسف ازتخم افریدون ووزیر زاب» بود (ص۹۰).

۱) درنسخه‌های مختلف شاهنامه این نام‌به‌صورت «گرزاسپ»و«زراسپ»آمده‌است (← زراسپ وگرزاسپ درهمین‌کتاب).

۲) «گرشاسف‌بن استاسف برادرزادهٔ زاب بود. رستم دستان ازنسل اوست» (تاریخ بناکتی، ص۳۱). «گرشاسف ازاثرط بزاد.» (مجمل‌التواریخ، ص۲۳).

گرشیوز Garsivaz

سرکین ز «گرشیوز» آمد نخست
که درد دل و رنج ایران بجست
۶/۲۱۵/۴ح

→ گرسیوز. در بعضی نسخه ها نیز «گرشیوز» است (۴/۲۵۵/۴ح).

گرگ Gorg[1]

کمین‌در چو «گرگ» تریمان نژاد
طلایه به‌پیش اندرون چون قباد
۶/۱۱۹/۱ح

بنابرنسخهٔ انستیتو خاورشناسی شوروی (مورخ ۸۴۹ هجری) دلاوری ایرانی در سپاه منوچهراست که درجنگ با سلم وتور طلایه‌دارسپاه منوچهر بود.

گرگ بیشهٔ فاسقون*

یکی گرگ بیند به کردار نیل
تن اژدها دارد و زور پیل
سرودارد و نیشتر چون گراز
نیارد شدن پیل پیشش فراز
برآن بیشه برنگذرد نره شیر
نه پیل و نه خونریز مرد دلیر
هرآن‌کس‌که بروی بدرید پوست
مرا باشد او یار و داماد و دوست
۲۰۴/۲۶/۶

گرگی که قیصر روم ازمیرین خواست تاآن‌را بکشد ودخترقیصررا به‌زنی ببرد. گشتاسپ به‌جای میرین به‌نبرد با این گرگ که‌آن‌را اژدها می‌دانست پرداخت:

همی اژدها خوانم این را نه گرگ
تو گرگی مدان از هیونی بزرگ
۳۵۶/۲۹/۶

گشتاسپ با تیغ این گرگ را کشت (۶/۳۶/۳۹۶).

---

*) در بنداری گرگ بیشهٔ فاسقون آمده است (**الشاهنامه**، ج۱، ص۳۱۴).در **تاریخ گزیده** می‌خوانیم: «داماد قیصر ازخود توانایی جنگ اژدها و کرگدن نمی‌دیدند.» (**تاریخ گزیده**، ص۹۲).

---

۱) درنسخه‌های دیگر **شاهنامه** این نام «گرد»است وگاهی به‌صورت «شاه»آمده‌است.
→ گرد درهمین کتاب.

گرگسار Gorgsār[1]

یکی ترک بد نام او «گرگسار»
گذشته براو بر بسی روزگار
۲۵۲۷۹/۸۴/۶[2]

دلاوری تورانی که ارجاسپ سپهداری خود را به وی سپرده بود وصد هزار سپاه گزین با وی بود. گرگسار درمصاف با اسفندیار روبرو گردید وبا وی به‌جنگ تن بتن پرداخت وتیری برسینهٔ اسفندیار زد و اسفندیار برزین‌آویخت و گرگسار گمان برد که تیرازجوشن اسفندیار گذشته است پس تیغی برگرفت وباآن به‌اسفندیارحمله‌برد اما اسفندیار کمندی افکند و گرگسار را به‌بندکشید ودست اورا بست و بسر گردنش پالهنگ افگند وبه لشکرگاه ایرانیان فرستاد. گرگسار به اسفندیارقول داد تاوی‌را به روییندژ رهنمون شود.

چون اسفندیار رهسپارروییندژشدگرگساررراهنمای او، درگذر ازهفتخوان بود واسفندیاردرنخستین خوان:

بفرمود تا جام زرین چهار دمادم ببستند بر گرگسار
۲۳/۱۶۸/۶

اسفندیار پس ازگذشت ازهرخوانی راه خوان بعد را ازوی می‌پرسید وگرگسار افسرده وناتوان اورا راهنمایی می‌کرد تا درخوان هفتم که پس‌ازآن رویین دژ بود گرگسار بدروغ راه بیابان را به‌جای دریا به اسفندیار نشان‌داد ولی بعداً که اسفندیار به‌وی وعدهٔ فرمانروایی رویین دژ را داد پوزش خواست و اسفندیار را از دریا گذرانید واسفندیار درده فرسنگی رویین دژ سپاه را نگهداشت وفرمود تا گرگسار را به نزد وی‌آوردند واسفندیار ازوی پرسید که اگرارجاسپ وکهرم و اندریمان را بکشم:

ترا شاد خوانیم ازبن گردژم بگوی آنچه‌داری به دل بیش وکم
دل گرگسار اندران تنگ شد روان و زبانش پرآژنگ شد
بدو گفت تا چندگویی چنین که برتو مبادا به دادآفرین
همه اختر بد به جان تو باد بریده به خنجر میان تو باد

---

۱) داستان گرگسار و اسفندیار در ثعالبی نیزهمانند شاهنامه است (شاهنامهٔ ثعالبی صص۱۳۶-۱۴۸).
۲) بیت ازدقیقی است درشاهنامه.

به‌خاك اندر افگنده، پرخون تنت — زمین بستر و گرد پیراهنت
زگفتاراو تیز شد نامدار(اسفندیار) — برآشفت با تنگدل گرگسار
یکی تیغ هندی بزد بر سرش — ز تارك به‌دونیم شد تا برش[1]
به دریا فکندش هم اندر زمان — خور ماهیان شد تن بدگمان

۶/۱۹۱/۴۲۱

/ ۴۳۴ و۴۴۶، ۱۶۱/ ۴۲۴و۴۲۷ و ۴۳۰، ۱۵۹/ ۳۷۷، ۹۶/ ۴۵۸، ۶/ ۸۴/ ۲۷۹و
، ۱۷۰/ ۶۲و۶۶ و ۷۷، ۱۶۸/ ۳۲و۳۳ و ۴۰و۴۶، ۱۶۷/ ۲۶، ۱۶۴/ ۴۷۰، ۱۶۲
و ۴۱و۴۲ح، ۱۷۷/ ۱ح، ۱۷۶ و ۱۷۵و۱۷۸و۱۹و۲۱ح، ۱۷۳/ ۱۲۶، ۱۷۲/ ۹۹و۱۰۳
و ۳۱۴ و ۳۲۱، ۱۸۴/ ۳۱۲، ۱۸۳/ ۲۸۴ و ۲۸۹، ۱۸۲/ ۲۸۰، ۱۸۰/ ۲۳۲ و ۲۳۷
، ۱۹۰/ ۴۰۳ و ۴۰۹و۴۱۶، ۱۸۹/ ۳۸۴ و ۳۹۲ و ۳۹۳ و ۳۹۹، ۱۸۸/ ۳۷۹، ۱۸۵
۱۹۶/ ۵۲۴، ۱۹۱/ ۴۲۵و۴۲۹



گرگو Gargō[2]

شویران شکنی و«گرگو» ز وهر
پراگنده بسرنیزه و تیغ زهر
مول ۲/۳۹/۸۵۳

دلاوری تورانی که در نبرد هماون پیران را یاری می‌داد وافراسیاب ازاو در زمرهٔ کسانی که به‌دست رستم اسیریا کشته‌شده‌اند یاد می‌کند.

۴/ ۲۸۰/ ۱۰۹۸، ۴/ ۳۹/ ۸۰۸ مول

---

۱) **ثعالبی** می‌نویسد:«اسفندیار... گفت مابه‌مقصد رسیدیم ومقصود دربرابرماست وفردا مالك رویین دژخواهیم گردیدو کی ارجاسپ وپسران ونزدیکان اوراخواهیم کشت... ولی صبر گرگسار درنگهداری زبان خود به‌سرآمد واورا مخاطب‌ساخته گفت: تمام این بلاها برسرتوآید نه‌آنان‌وتمام‌مصائب گریبانگیرتوشود نه‌آنها... اسفندیار به‌هم برآمده تیغ عطشان خودرا به‌خون گرگسارسیراب وسزای‌نادرستیش را درکنش گذاشت.» (**شاهنامهٔ ثعالبی**، ص ۱۴۹).

۲) دربعضی نسخه‌های **شاهنامه** «گردوی»آمده است:← «کردوی» و «گردوی» درهمین کتاب.

گرگوی Gargōy[1]

چو «گرگوی» جنگی سوی میسره
بیامد چـو خور پیش بـرج بره
مول ۱۴۳۱/۲۴۵/۴

دلاوری ایرانی درروزگارگشتاسپ که در نبرد با ارجاسپ، فـرماندهی میسرهٔ سپاه گشتاسپ را برعهده داشت.

گرگین Gorgin[2]

چو طوس و چو گودرز کشوادگو
چو خراد و «گرگین» و رهام نو
۴۴/۷۸/۲

پهلوان ایرانی پسر میلاد[3] است که نخستین بار با نام او در هنگام رفتن کاوس به مازندران آشنا می‌شویم که در زمرهٔ پهلوانانی است که خواه ناخواه بـا رفتن کاوس به مازندران موافقت می‌کنند ولی دردل باآن همداستان نیستند و برای چاره‌جویی انجمن می‌کنند. ولی گرگین نیز به‌همراه کاوس به‌مازندران رفت و بـه‌بند دیوسپید افتاد ورستم اورا رهانید. گرگین با رستم و کاوس به‌مازندران رفت و دلاوریهاکرد وسپس باکاوس به هاماوران رفت وجنگید.

---

۱) درنسخه «کردوی»← کردوی درهمین کتاب.

۲) گرگین درمتون پهلوی به‌صورت VurK = گرگ + پسوند en — (بارتولمه، ص۱۴۱۹).

«نام گرگین را درفهرست پادشاهان اشکانی نمی‌بینیم شاید به قاعدهٔ تبدیل واو به گاف (مانند ویستهم به‌گستهم و ویشتاسپ به‌گشتاسپ) اصل کلمه گرگین ونونس Venones پدرمهرداتس بوده که درزبان‌فارسی به گرگین‌تبدیل شده‌است.» (پارتیها یا پهلویان قدیم، ص۴۷۵).

۳) در **حماسه‌سرایی‌درایران** (ص۵۴۵) می‌خوانیم: «اشکالی ندارد که‌نام پدرمهرداتس درداستانهای متأخر به‌جای نام پسر او استعمال شده‌باشد ویاممکن است واقعـاً پسر مهرداتس به‌نام‌جد خود موسوم بوده باشد» زیرامیلاد، پدرگرگین، درشاهنامه درواقع همان مهرداد است زیرا میلاد محرف Mithradāt (نام پادشاه اشکانی) است اما گرگین بدرستی معلوم نیست تحریف چـه‌نامی است (**حماسهٔ ملی ایران**، ص۷).

گرگین در بزم رستم درنوند حضورداشت وبا او بەمرز توران رفت و با افراسیاب درتوران‌زمین جنگید ودرنبرد با گرزم تورانی بەخاك افتاد وگیو اورا رهانید. سهراب می‌خواست گرگین را بکشد وپهلوانی بەرستم دهد (۲/۱۷۹) و گرگین ازپهلوانانی بودکه‌کاوس درکارسهراب با اوچاره‌جویی‌کرد و چون کاوس بارستم برسرخشم‌آمد با پهلوانان دیگر برای بازگرداندن رستم بەدرگاه بەشور نشست. گرگین درکینخواهی‌ازکشندگان‌سیاوش با رستم بود و چون کیخسرو به پادشاهی نشست‌گرگین فرماندهٔ یك‌گروه‌صدنفری ازخاندان میلاد بود و داوطلب بردن پیام‌کیخسرو برای افراسیاب شد (۴/۲۳). درفش گرگین بازپیکر بود (۴/۴۳/۲ح) و در نبرد «پشن» و«لاون» باکیخسرو همراه بود واز اومهربانیها دید وکیخسرو برای راندن اکوان دیو اورا بەپیامبری به نزد رستم‌فرستاد.

هنگامی‌که بیژن داوطلب رفتن به «ارمان» وراندن گرازان شدکیخسرو، گرگین را با بیژن همراه ساخت تا درتوران‌زمین راهنمای اوباشد. گرگین وبیژن بەتوران رفتند وچون بەبیشهٔ‌گرازان رسیدند بیژن ازگرگین خواست تادرآبگیری که درآن حدود بود برود وگرازانی راکه ازدست اومی‌گریزند بکشد ولی‌گرگین این پیشنهاد را ردکرد:

به بیژن چنین گفت گرگین‌گو   که پیمان نه این بود باشاه نو

۵/۱۳/۱۱

تو برداشتی گوهر و سیم و زر   تو بستی مرین رزمگه را کمر

۵/۱۴/۱۲

وبیژن ناچار بتنهایی‌گرازان رانابود ساخت وپیروزمندانه به نزدگرگین بازگشت گرگین پشیمان ازکردهٔ خویش وناخشنود از پیروزی بیژن، از بدنامی خودبیمناك گشت ودرنتیجه:

دلش را بپیچید اهریمنا   بدی ساختن کرد با بیژنا

۴/۱۴/۱۳۹

بنابراین درراه بیژن دام‌گسترد وبا حیله وزبان خوش دلاوریهای اورا ستودوبیژن را برآن داشت تا به جشنگاهی‌که درخاك توران بود و تا آنجا دو روزراه بود و درآن بزمگاه‌منیژه ودختران زیبای تورانی‌گرد می‌آمدند، برود. بیژن تنها به

بزمگاه رفت ودرآنجا منیژه را دید وبه‌اودل بست ولی اورا بیهوش ساختند و به کاخ افراسیاب بردند وسپس درچاهی زندانی کردند. گرگین یك هفته ازبیژن بیخبر بود، ازکردهٔ خود پشیمان گشت وبه‌بزمگاه منیژه شتافت ودرآنجا اسب بیژن را که گسسته لگام ونگون زین بود یافت و دانست که بیژن بـه‌دام افراسیاب افتاده است:

بـدانست کـورا تباهست کـار　　　　به ایران نیایـد بدین روزگار
۴۴۷/۳۴/۵

گرگین به‌ایران بازگشت وبه دروغ گیوراگفت که بیژن واوباگرازان جنگیدند و پیروز شدند وروبه ایران نهادند؛ اما درراه ناگهان گوری زیبا پدیدآمد وبیژن بر اوکمند افگند ولی ناگهان «کمند افگن وگور شد نـاپدید» امـا گیواین سخنان‌را باورنکرد. گرگین به درگاه کیخسرو رفت و با نشان‌دادن دندانهای گرازی که بیژن گردآورده بود خواست تا خودرا بیگناه نماید ولی از پاسخ به پرسشهای کیخسرو درمـاند وکیخسرو اورا دشنام دادن گـرفت و فرمود تـا او را به‌بند کشند ولـی رستم برای برای رهانیدن بیژن رهسپارتوران شدوگرگین:

فـرستاد نـزدیـك رستـم پیـام　　　　کـه ای تیغ بخت و وفـا را نیـام
۸۲۷/۵۷/۵

برآتش نهم خویشتن پیش شـاه　　　　گـر آمـرزش آرد مـرا زیـن گناه
مـرا گـربخـواهی ز شاه جـوان　　　　چو غـرم ژیان بـا توآیم دوان
شوم پیش بیژن، بغلتم بـه خاك　　　　مگر بازیابم من آن کیش پاك
۸۳۵/۵۷/۵

ورستم با برشمردن خدمات گذشتهٔ گرگین ازکیخسروخواست تا اورا برهاند و:

بـه رستـم ببخشید پیروز شـاه　　　　رهانیدش از بند و تاریك چاه
۸۶۲/۵۹/۵

گرگین پس‌ازرها شدن ازبند، یکی ازهفت دلاوری بودکـه بـه‌همراه رستم رهسپار رهایی بیژن شد (۶۰/۵) وچون رستم سنگ ازچاه بیژن برگرفت وبا بیژن سخن گفت ازاوخواست که

بـه من بخش گرگین میلاد را　　　　ز دل دورکـن کیـن و بیـداد را
بـدو گفت بیژن که ای یـار مـن　　　　ندانـی کـه چـون بـود بیکار من

ندانی تو ای مهتر شیر مرد	که گرگین میلاد با من چه کرد
گر افتد بر او بر،جهانبین من	بر او رستخیز آید از کین من

۱۰۹۸/۲۲/۵

اما رستم بیژن را تهدید کرد که اگر گرگین را نبخشاید وی را درچاه خواهد گذاشت و بازخواهد گشت و بیژن ناچار با گرگین دل خوش کرد و گرگین از وی پوزشها خواست.

گرگین دررایزنی کیخسرو برای دفع افراسیاب که اندیشهٔ گذر از جیحون داشت حاضر بود (۹۱/۵) وبا سپاه گودرز به توران شتافت ودرسپاهی به فرماندهی گیو می‌جنگید وگیو اورا بادویست دلاور به درهم‌شکستن پشت‌سپاه توران درنبرددوازده رخ گماشت (۱۷۱/۵). گرگین یکی ازیازده دلاورایرانی بود که درنبرد دوازده رخ به نبردتن‌بتن پرداخت وحریف خود «اندریمان» تورانی راکشت و«سراندریمان زتن دورکرد» (۱۹۵۸/۱۹۹/۵).

گرگین در نبرد بزرگ کیخسرو با افراسیاب، درسپاه کیخسرو بود و چون افراسیاب شکست خورد وگریخت وازفغفورچین یاری خواست وبازگشت، گرگین سپهدار بخشی ازلشکر ایران بود (۳۲۵/۵) و چون کیخسرو اندیشهٔ بریدن از جهان کرد،گرگین ازسردارانی بود که درمجلس وی‌حضورداشتند و بالاخره گرگین ازسردارانی بودکه کیخسرورا بدرقه کردند ودر باد وسرما نابود شدند (۴۱۱/۵/ ۵ح).[1]

۴۴/۷۸/۳،۸۱/۸۰،۶۲۳/۱۰۹،۷۶۱/۱۱۷،۸۱۴/۱۲۰،ح۱۳و ح۱۱و۵۵/
۱۳۰،۴۶۹/۱۵۷،۵۴۷/۱۶۲،ح۷/۱۷۹،۳۱۰/۱۹۳،ح۱۱/۲۰۱،ح۱۹و۶۶۸
/۲۲۱،۷۶۳/۲۲۸،۱۶/۲۵۲؛
۱۰۲/۱۲/۳،ح۱/۱۴۸،۲۶۳۲/۱۷۲،ح۷و۳۵۰۶/۲۳۰؛
۶۱/۱۲/۴،ح۲۲؛۱۵۴/۱۷،۲۳۹/۲۳،ح۲/۴۳،ح۱۸و ۵۶۸/۴۵،۹۱۳/۶۶
ح۱۹ و ۸۷/۱۲۱،ح۱۳/۱۲۴،ح۱۶/۱۳۵،۶۸۷/۱۵۹،ح۱۰و۱۳۲۷/۱۹۸،
ح۱۴و۳۴۲/۲۳۱،ح۳و۱۱۴۳/۲۸۳،۱۳۲۲/۲۹۵،ح۱۷و۱۳۸۴/۲۹۸،۲۳/
۳۰۲،ح۱۱/۳۱۴،۹/۳۲۱،۱۵/۳۲۲؛

---

۱) نوشته‌اند که گرگین ازجانب پادشاه‌ایران حکمران خوارزم گشت وشهری به نام خود ساخت که گرگان نامیده‌شد (**فرهنگ معین**، ص ۱۶۹۴).

ح، ۱۲۱/۱۴ و۱۳۶، ۱۰۷/۱۳ و۱۱۶ و۱ح و۱۴ح، ۱۰۴/۱۲، ۴۸/۹، ۱/۶/۵ح
۳۳۹/ و۱۱ح، ۲۴۷/۲۲ و۹ح، ۱۷۹/۱۸ و۷ح، ۱۷۲/۱۷ و۱۷۷، ۱۴۷/۱۵ و۱۹
و۵۱۹، ۴۷۰/۳۶ و۴۷۱ و۴۷۹ و۴۸۴، ۴۵۰/۳۰ و۴۵۲ و۴۵۳ و۴۶۱ و۴۶۳، ۲۴
و۱۷ح، ۵۴۷/۴۰ و۵۵۱ و۱۴ح، ۵۳۰/۳۹ و۵۳۴ و۵۳۷ و۵۳۸، ۵۰۹/۳۸ و۵۱۷
۸۵۵/۵۸ و۸۵۸ و۲۳ح، ۸۲۶/۵۷ و۸۳۶، ۶۹۷/۴۹، ۶۷۷/۴۸ و۶ح، ۵۵۸/۴۱
، ۸۴/۹۱، ۱۲۲۳/۷۹، ۱۱۱۲/۷۳، ۱۰۹۵/۶۲ و ۱۰۹۷ و۱۱۰۳، ۸۸۵/۶۰
و۴ح، ۱۸۰۹/۱۸۹، ۱۵۰۷/۱۷۱ و۶ح، ۳۱۰/۱۰۳، ۲۳۱/۹۹ و۹ح، ۱۲۳/۹۳
/۱۴۹۹، ۹۶۲/۲۹۲، ۶۸۵/۲۷۶، ۱۴۲/۲۴۳، ۱۱۵۰/۱۹۹ و۱۹۵۵ و۱۹۵۸
۵/ح، ۲/۳۹۹ح، ۲۷۶۱/۳۹۸ و۱۹ح و۲۲ح، ۲۶۰۹/۳۰۹، ۳۲۵/۲۴۷۴/۳۸۲
؛ ۷/۴۲۱ ملحقات، ۳/۴۲۰ و۴ ملحقات، ۱۰/۴۱۹، ۴۱۱
۳۷۷/۳۳، ۳۶۷/۳۲، ۲۷۴/۲۶/۹

گرمانک Garmānak[1]

یکی نام ارمانک پساکدین دگر نام «گرمانک» (گرمانک) پیش‌بین ح۵/۵۲/۱

← گرمایل درهمین کتاب.

---

۱) عبدالحسین نوشین (در **سخنی چند دربارهٔ شاهنامه**) می‌نویسد که این نام به صورتهای گرمایل، گرمائیل، کرمائیل نوشته شده‌است اما نخستین‌بار دریکی از نسخه‌های مورد مراجعهٔ چاپ مسکو به‌صورت درست این نام برمی‌خوریم. در نسخهٔ «نل» این نام به‌صورت «کرمانک» یا «گرمانک» آمده است. می‌توان از دو گمان یکی‌را پذیرفت:

اول آنکه درنسخه‌ای که نسخهٔ لندن رونویسی آن است نیز این نام به‌شکل «گرمایل» بوده ورونویس کننده آنهارا به‌شکل پهلوی برگردانده است و این بسیار بعید به‌نظر می‌رسد.

دیگرآنکه خود فردوسی این نام را به‌شکل «گرمانک» به‌شعرآورده‌است و نسخه نویسها این دونام را ازشکل اصلی برگردانده‌اند و این گمان البته منطقی است.

بسیار قابل تأسف است که مصححین متن انتقادی شاهنامهٔ چاپ مسکوشکل‌پهلوی ودرست این نام (وهمچنین ارمایل راکه ارمانک است) درحاشیه گذاشته شکل‌سامی یا معرب آن‌را (مانند جبرائیل وعزرائیل) درمتن جای‌داده‌اند (**سخنی چنددربارهٔ شاهنامه**، صص۱۵و۱۶).

گرمایل Garmāyel[1]

یکی نام ارمـایل پاکـدین
دگر نام «گرمایل» پیش بین
۱۶/۵۲/۱

نام یکی ازدوشاهزادهٔ ایرانی‌که برای رهانیدن جان مردم ازدست ماران وجلادان ضحاک،خوالیگری‌آموختند وبـه خورشخانـهٔ ضحاک رفتند و روزانه یکی‌ازدوتن جوانی راکه برای غذای ماران ضحاک می‌بـایدکشته می‌شدند می‌رهانیدند و بـه دماوند می‌فرستادند وقوم‌کرد ازرهاشدگان این دوتن است؛← ارمایل، ارمـانک، گرمانک درهمین کتاب.

گروخان Gorōxān[2]

دگر نامداری «گروخان» نژاد
جهانـدار و از تخمهٔ کیقبـاد
۱۷۶/۲۴۵/۵

یکی از بزرگان ایران‌که پیروزه،دلاور ایرانی درنبرد بزرگ‌کیخسرو با افراسیاب، ازخاندان او بود.

گروی Gorōy[3]

نبوشنده بودند ولیـک با گره
به پاسخ بیامد «گروی» زره
۱۸۸۱/۱۲۲/۳

---

۱) ثعالبی این نام را گرمائیل ضبط‌کرده‌است. (غرر، ص۲۴).

۲) ولف این نام را ضبط نکرده ولی «کروخان نژاد» را ضبط‌کرده است (فهرست ولف، ص ۶۴۷).

اما یوستی آن‌را به‌صورت Gurōxān آورده و اورا نیای‌پیروز دانسته است و به همین‌بیت ازشاهنامه استناد کرده‌است. درمول‌این‌نام «کروخان»است‌که‌البته نباید با «کروخان» تورانی اشتباه‌شود یوستی‌صورت پهلوی این نام‌را Glulrōh می‌داند (نامنامهٔ ایرانی، ص۱۲۲).

۳) این نام در طبری «برو ابن فشنجان»آمده است (ج۱،ص۶۱۲). در بلعمی نام قاتل سیاوش «برسخوان» است‌که برادر افراسیاب است. در مجمل‌التواریخ «کروی زره»است (ص ۹۰) ویـوستی درنـامنامهٔایـرانی این نام رابه صـورتهای Gurōē، ←

پسر زره، جنگجویی تورانی است که چون گرسیوز ازسیاوش‌خواست تا باوی کشتی گیرد وسیاوش به احترام برادری گرسیوز با شاه،ازکشتی گرفتن با وی خودداری کردوخواست که به‌جای گرسیوزبایکی دیگرازدلاوران تورانی کشتی گیردگروی داوطلب کشتی گرفتن با سیاوش شد وسیاوش بسادگی کمربندگروی را گرفت و بدون یاری جستن ازگرز وکمند اورا از زین برگرفت وبه خاك میدان افکند (۱۲۳/۳) و به‌همین جهت گروی کینهٔ سیاوش را در دل گرفت تا آنکه افراسیاب وسیاوش در میدان نبرد باهم روبروشدند وسیاوش از تیرو ژوبین مجروح شد و ازاسپ سیاه خود سرنگون گشت ونیزه به‌دست برخاك می‌گشت در همین هنگام گروی‌زره‌دررسید و دست سیاوش‌را بست وبه‌نزد افراسیاب برد.

چون افراسیاب فرمان داد تا سیاوش را به‌جایی دوربرند وبکشند:

نگه کرد گرسیوز اندرگروی	گروی ستمگر بپوشید روی
بیامد چو پیش سیاوش رسید	جوانمردی و شرم شد ناپدید
بزد دست وآن موی شه را گرفت	بخواری کشیدش به‌کوی‌ای‌شگفت

ح۱۲/۱۵۱/۳

گروی سرسیاوش‌را باخنجری آبگون‌که ازگرسیوز گرفته بود برید[۱] ودرتشت‌زرین نهاد وبه‌جایی که گرسیوزفرمان‌داده‌بودبُبردوبرخاک‌سرنگون‌کرد (۲۳۴۱/۱۵۲/۳):

یکی تشت بنهاد زرین برش	جدا کرد زآن سرو سیمین، سرش

---

* waroe (ص ۱۲۲) وGurōi،Gerūī، برو Barōe و Broyos بنابر متون مختلف ضبط کرده است (ص۳۵۷). ضبط طبری و بلعمی همه‌جا «گروی» را پسر پشنگ می‌نامد و برهان او را از خویشان افراسیاب می‌داند (ص ۱۸۰۳). در حالی که فردوسی اورا پسر «زره» می‌خواند.

---

۱) درمورد قاتل سیاوش درمنابع مختلف اختلاف نظر وجود دارد. طبری برو را که درواقع همان گروست (به‌قاعدهٔ تبدیل «گ» به «ب») و برادر افراسیاب است قاتل سیاوش می‌خواند (طبری، ج ۱، ص ۶۱۲) ودر بلعمی نیز «برسخوان»همین نام است با اندکی تصرف، ولی ثعالبی در غرر می‌نویسد:«گرسیوز سیاوش رابه پهلو خوابانیده چونانکه میشی را سرازتن جداسازند باشمشیر سرش را در طشت طلایی بریده خون آن بر خاک بیابان افشاند (شاهنامهٔ ثعالبی،ص ۹۶).

به جایی که فرموده بد، تشت خون — گروی زره برد و گردش نگون
فرو ریخت خون سر پر بها — به شخّی که هرگز نروید گیا

۲۰/۱۵۲/۳ح

درهمان هنگام طوفان و گرد وخاکی تیره برخاست که خورشید را نهان ساخت و همه‌جا تیره گشت آنچنانکه سپاه یکدیگر را نمی‌دیدند:

همی یکدگر را ندیدند روی — گرفتند نفرین همی بر گروی

۲۲۴۴/۱۵۳/۳

رستم سوگند خورد که تا بر تشتی که گروی سرسیاوش را درآن بریده است روی و دیده نمالد آرامش نیابد. درهماون نیز رستم با هومان ازگروی زره درزمرهٔ کسانی که پدیدآورندگان کین هستند نام می‌برد:

گروی زره آنکه از وی بزاد — نژادی که هرگز مباد آن نژاد

۱۰۵/۲۱۵/۴

چون رستم برخاقان‌چین پیروزشد درنامه‌ای به کیخسرو اندیشهٔ خود رابرای‌ادامهٔ جنگ وکشتن گروی زره به‌اوگفت (۴/۲۶۳).

سرانجام «گروی‌زره» درنبرد دوازده‌رخ دربرابرگیو قرار گرفت و گیو برآن‌بودتا گروی را زنده دستگیرسازد وپیش شاه برد ولی این‌دو چون پس از نبردی سخت‌با نیزه‌کاری ازپیش نبردند باعمود به نبرد پرداختند و گیو گروی را عمودی زد که اورا خون‌آلود وبیهوش‌ساخت. گروی برزمین افتاد وگیو دست اورا بست‌وچون گروی به‌هوش آمد گیو:

نشست از بر زین و اورا به پیش — دوانید و شد تا بر یار خویش

۱۸۵۶/۱۹۲/۵

گیو آنگاه «گروی‌زره» را به سپاه ایران وبه‌نزد کیخسرو برد:

نگه کرد خسرو بدان زشتروی — چو دیوی به‌سر برفروهشته موی
گروی زره را گره تا گره — بفرمود تا برکشیدند زه
چو بندش جدا شد سرش را ز بند — بریدند همچون سر گوسفند[1]

---

۱) درموردنحوهٔ کشتن گروی، طبری می‌نویسد: ثم‌امر (کیخسرو) آن‌تقطع اعضاه حیاً ثم یذبح، ففعل ذلک به‌بی(گیو) و بلعمی می‌نویسد: «وآن برادرافراسیاب‌که ــه

بفرمود او را فکندن به آب بگفتا چنین بینم افراسیاب
۲۴۳۰/۲۲۸/۵

۱۸۸۳و ۱۸۸۱/۱۲۲/۳،۱۸۹۰ و ۱۸۸۹/۱۲۳،۱۹۰۵/۱۲۴،۲۲۳۹/۱۴۶،
۲۲۷۸/۱۴۸،ح۱۲/۱۵۱، ۲۳۴۲و ۲۳۳۹/۱۵۲،۲۳۴۴/۱۵۳، ح۱۵و۲۳۷۷
و۲۳۷۴/۱۵۵،ح۳/۱۷۰، ۲۶۴۰/۱۷۴؛
۸۴۴/۶۲/۴،۱۰۵/۲۱۵،۱۳۶/۲۱۷،۸۴۷/۲۶۳،ح۲۸/۳۱۴؛
ح۹و۱۸۰۴و۱۸۰۳/۱۸۹/۵،ح۲۰و ح۱۶ و ۱۸۴۴/۱۹۱،ح۷،۱۸۵۰/۱۹۲،
۳۷۲/۸ح؛
۱۸۹/۳۳۲/۶

گژدهم Gaždaham[1]

بدین روی دژدار، بد «گژدهم»
دلیران بیدار با او به هم
۲۹۷/۲۵/۲

ایرانی دژدار حصاردهستان درهنگامی که نوذر وقارن درآن دژ حصار گرفته بودند. گژدهم درآغاز پادشاهی کیقباد که میان ایرانیان وتورانیان نبرد درگرفت و رستم قهرمان اصلی نبرد بود فرماندهی یک جناح از سپاه ایران را بر عهده داشت. در زمان حملهٔ سهراب به ایران،گژدهم پیرشده بود ودردژ سپید اقامت داشت دختروی گردآفرید با سهراب به نبرد پرداخت ولی چون در نبرد شکست خورد به دژ پناه برد:

سیاوش راکشته‌بود اسیر گشت (ص۵۵)... (کیخسرو) او را دیدکه گوش و بینش بریده بود... وبفرمود تااورا بیاوردند وگودرز بیامد بفرمودتا اندامهای اورا از یکدیگر جداکردند و گوش و بینی او ببریدند و هر چه او با سیاوخش کرده بود همچنان با او بکردند پس گلویش را ببرید و او را بکشت.» (بلعمی،چ بهار،صص ۶۱۲ و ۶۱۳).

---

۱) در بعضی نسخه‌ها این نام به صورت «گژدهم» آمده است و یوستی آن را به صورتهای Gezdehem و Gazdaham (نامنامهٔ ایرانی،ص ۱۱۴)،و Gazdahm (ص ۱۶۱)ضبط کرده است.

چو برگشت سهراب گژدهم پیر | بیاورد و بنشاند مردی دبیر
یکی نامه بنوشت نزدیک شاه | برافگند پوینده مردمی به‌راه
۲/۱۹۰/۲۷۵

گژدهم پس‌ازگزارش حملهٔ سهراب،شبانه :

بنه برنهاده سر اندر کشید | برآن راه بیراه شد ناپدید
سوی شهر ایران نهادند روی | سپردند آن بارهٔ دژ بدوی
۲/۱۹۲/۲۰۱

چون کیخسرو عزم جنگ با افراسیاب کرد از خاندان گژدهم ۶۳ نفر را برگزید که سردار آنها گستهم بود (← گستهم)[1]. طوس درتوجیه تصمیم خودبینی برگذشتن ازراه کلات به‌گودرز می‌گوید که وقتی با گژدهم که پیشرو سپاه بود از این راه گذشته است. گژدهم درمجلس رایزنی کیخسرو برای دفع افراسیاب که اندیشهٔ گذر از جیحون داشت حاضر بود. (۵/۹۱) و در کنابد در سپاه رهام می‌جنگید.

و ح۱۷ ، ۱۸۴/ح۱۲ ، ۱۹۷/۱۸۳ ، ۱۸۲/ح۱۵ ، ۴/۲۵/۲۹۷ و ح۱۲
و ۳۴۴ ، ۳۱۳/۱۹۴ ، ۱۹۳/ح۵ و ح۷ ، ۱۹۲/ح۱۵ ، ۱۸۸/۲۵۰ و ح۱۶
۲۰۴/۴۳۳ و ح ۲۰ ، ۲۰۳/۴۰۸ ، ۱۹۵/۳۲۹
، ۴۵/ح۱۹ ، ۴۲/۵۱۶ ، ۳۶/۴۴۱ ، ۲۸/ح۷ ، ۲۷/۳۱۲ ، ۴/۱۷/۱۵۳
۲۴۶/۱۹۲ ، ۱۰۳/۴۰۷ ، ۹۱/۸۴ ، ۱۶/۱۵۵ و ح۳ ، ۵/ح۱۹

گستهم Gostahm[2]

نه گرگین بماند نه گودرز و گیو
نه «گستهم» نوذر نه بهرام نیو
۲/۱۷۹/ح۷

---

۱) در مجمل التواریخ از بزرگان روزکیخسرو از «فیروزگژدهم گیوکان» نام می‌برد (ص۹۱).

۲) Gostahm یا Gostaham درپهلوی به‌صورت Vistahm یا Vistaxm آمده است وکریستن‌سن می‌نویسد: «گستهم پسر دیگر نوذر در اوستا ویستئورو Vistaurū نام دارد. ازاین ویستئوروکه از خاندان نئوتریانه Naotairyāna بود دوبار در اوستا یاد شده است (م ، ن یشت، فقرات ۷۶ و ۷۷ و فروردین یشت فقرهٔ ۱۰۲). او بسیاری از دیویسنان را کشته است. ویستئورو در ادبیات پهلوی ویستخم و ویستهم می‌باشد و دربعضی از روایات جزوجاویدانان است.»

←

پسر نوذر شهریار و برادر طوس سپهسالار است. چون نوذر مغلوب افراسیاب شد طوس وگستهم را فراخواند و ازآن دوخواست تا از راه پارس شبستان او را به‌البرز برند. گستهم و طوس چون از مرگ پدر آگاه شدند به‌دادخواهی نزد دستان سام به‌زابلستان رفتند. زال درهنگام گزیدن جانشینی برای نوذر، گستهم و طوس را شایستهٔ جانشینی پدر ندانست (۴۳/۲).

گستهم از نخستین‌روزهای به‌پادشاهی نشستن‌کیخسرو در درگاه وی بود و در نبردهای مختلف با تورانیان شرکت داشت. در نبرد هماون، گستهم نگهبان میسرهٔ سپاه طوس بود (۱۴۰/۴) و چون طوس عزم شبیخون به‌تورانیان‌کرد، درفش کاویانی را به‌گستهم سپرد (۲۵۱/۴) و در نبرد با افراسیاب طلایه‌دار سپاه رستم (۲۸۳/۴). گستهم هنگامی‌که رستم برای رهانیدن بیژن رهسپار توران می‌گشت یکی‌از هفت دلاوری بودکه رستم را همراهی می‌کردند و در نبرد با افراسیاب‌گستهم در میمنهٔ سپاه ایران می‌جنگید.

گستهم درمجلس رایزنی کیخسرو برای‌دفع افراسیاب حضورداشت و درسپاه گودرز به توران شتافت و درنبرد «کنابد» درسپاه رهام می‌جنگید (۱۰۳/۵). در نبرد دوازده‌رخ با اندریمان تورانی درآویخت و اندریمان تیغ اورا به‌دونیم‌کرد و درهمین نبرد جانشینی گودرز را داشت وفرمان یافته بود که در مقر فرماندهی گودرز بماند و پشت سپاه ایران را پاسداری‌کند وگودرز از سپاه می‌خواست:

همه گستهم را کنید آفرین   شب و روز باشید بر پشت زین

۱۷۰۸/۱۸۳/۵

گودرز بعداً گستهم را به تعقیب فرشیدورد و لهاك تورانی فرمان داد و گستهم

←

حماسه‌سرایی درایران، ص ۵۵۱). پورداود در مورد معنی این کلمه می‌نویسد: در **اوستا** لفظاً به‌معنی گشوده شده و منتشرشده می‌باشد (**یشتها**، ج ۱، ص ۲۶۵، ح) وگستهم به معنی گسترندهٔ پهلوانی یا کسی‌که زور و دلیری وی کشیده و گسترده است می‌باشد (**یادداشتهای گاتها**، ص ۲۱۲).

مجمل‌التواریخ گستهم را به لقب «راست‌انداز» (ص ۲۷) و «سخت‌کمان‌گذار» (ص ۹۱) ملقب می‌داند (**کیانیان**، ص ۱۵۶؛ **یشتها**، ص ۱۳۹؛ **فهرست‌ولف**، ص ۷۱۰، **نامنامه ایرانی**، صص ۱۲۲، ۳۶۶ و ۳۷۱).

به‌رغم نگرانی سپاه که می‌اندیشیدند:

همی گفت لشـکر همـه سر به سر   که گستهم را زین بد آید به سر

۲۱۸۹/۲۱۳/۵

رهسپار نبرد با آن‌دو شد ولی بیژن‌که نگران جان گستهم بود به‌یاری وی‌شتافت زیـرا گستهم در نبرد لاون بیژن را یـاری داده بود و بیژن خود را مدیون وی می‌دانست.

گستهم به‌دنبال لهاك و فرشیدورد می‌تاخت تا شب فرا رسید و گستهم در بیشه‌ای که آن دو خفته بودند به دنبـال آن‌دو بود‌که اسبش بوی اسب لهاك را شنید وخروش برآورد و سواران تورانی ازاو گریختند اما گستهم آنان‌را تعقیب کرد و با آنان به پیکار پرداخت. نخست فرشیدورد را کشت وسپس تیغی برگردن لهاك زد و اورا کشت وخسته ومجروح به‌سوی لشکرگاه خود بازمی‌گشت که‌در کنار چشمه‌ای ازشدت خستگی برخاك افتاد.

همی گفت کای روشن کردگار   پدیـد آر زآن لشـکر نامـدار

به دلسوزگی بیژن گیـو را   وگـر نه دلاور یـکی نیـو را

که گر مرده گر زنده زین جایگاه   برد مر مرا سوی ایران سپاه

سر نـامداران تـوران سپاه   ببـرد، بـرد پیش بیـدار شاه

۲۳۱۵/۲۲۱/۵

گستهم همه‌شب ازخستگی نالید تا سپیده‌دم بیژن به حوالی وی رسید.

همه آلت زین بر او بر نگون   رکیب و کمند و حنا پر ز خون

چو بیژن بدید آن،ازورفت هوش   برآورد چون شیر شرزه خروش

همی گفت کای مهربان نیک‌یار   کجـایی فـکنده بدین مرغزار

که پشتم شکستی و خستی دلم   کنون جان شیرین ز تن بگسلم

۲۳۲۵/۲۲۲/۵

بیژن به گستهم رسید و اورا یافت:

همه‌جوشن و ترگ پر خاك وخون   فتاده بدان خستگی سرنگون

ز بس خون دویدن تنش بود زرد   دلش پر ز تیمار و جان پر ز درد

۲۳۳۰/۲۲۲/۵

گستهم کشتهٔ لهاك و فرشیدورد را به بیژن نشان داد و از وی خواست تـا آنان را بر اسب بندد و به نزد شاه برد وگرنه سرآنان را جدا سازد:

بسگفت این و سستی گرفتش روان		همی بود بیژن بسه سر بسر نوان
۲۳۴۹/۲۲۳/۵

بیژن ناراحت از رنج گستهم ناچار با تنی چند از تورانیان ستیزکرد وتنی چند از ایشان را کشت و یکی از آنها را که زنهار خواسته بود با خود بـارکرد و کشتهٔ لهاك و فرشیدورد را براسب بست وگستهم را به‌آرامی برزین نهاد و آن‌ترك را فرمود تاوی را درآغوش‌گیرد و به‌آرامی به سپاه ایران برد. بیژن به‌نزدکیخسرو فرستاد وپس ازآنکه از دلاوریهای گستهم سخن گفت، افزود:

کنون آرزو گستهم را یکیست		که آن کار بر شاه دشوار نیست
بـه دیـدار شاه آمدستش هوا		وزان پس اگـر میرد او را، روا
بفرمـود پس شاه آزرمجـوی		که بـردند گستهم را پیش اوی
چنان نیك دل شد ازو شهریار		که از گریه مژگانش آمد به بار
چنان بد ز بس خستگی گستهم		که گفتی همی بر نیـامدش دم
یکی بوی مهر شهنشاه یافت		بپیچید و دیده سوی او شتـافت
ببارید از دیـدگان آب مهر		سپهبد پر از آب وخون‌کرد چهر
۲۴۹۴/۲۳۲/۵

آنگاه کیخسرو،مهره‌ای را که از گاه منوچهر برای او به‌جا مانده بود بر بازوی گستهم بست و پزشکان هندی وچینی و یونانی و رومی و ایرانی را بر بالین وی گماشت و خدای را نماز گزارد و پس از دوهفته گستهم بهبود یافت و:

بـر اسبش ببردند نـزدیك شاه		چو شاه انـدر او کرد لختی نگاه
به ایرانیان گفت کز کردگار		بود هرکسی شاد و به روزگار
ولیکن شگفتست ایـن کار من		بدین راستی بـر شده یار من
۲۵۰۷/۲۳۳/۵

و بیژن را فراخواند ودست گستهم را به‌دست وی داد وگفت:

اگر زنده گردد تـن مرده مرد		جهاندار ،گستهم را زنـده کرد

گستهم مدت زمانی در بلخ باقی بود و افراسیاب سی‌هزار سپاهی به نبرد بـا وی گسیل داشت وکیخسرو نیز سپاهی به‌یاری‌گستهم فرستاد. درنبرد بزرگ‌کیخسرو با افراسیاب گستهم به همراه قارن کاویان با جهن افراسیاب جنگید و بسیاری از دلاوران تورانی را کشت و درهنگامی کـه کیخسرو از جیحون گذرکـرد، گستهم

فرماندهی دلاوران اردبیل و بردع را داشت و در گلزریون خبر پیروزی ایرانیان را بر تورانیان به‌کیخسرو رسانید وکیخسرو او را برای گشودن گنگ‌دژ فرستاد و پس از گشوده شدن دژ، گستهم با سپاهی رهسپارچین وسیاوش گرد شد وهمچنان درسیاوش گرد بود تا کیخسرو به‌آنجا رسید وگستهم از شاه ایران به شایستگی پذیرایی کرد و شاه ازاو سخت خشنود بود وسپس با او رهسپار بهشت گنگ‌شد.

به گستهم فرمود تا برنشست　　همه راه شادان ودستش به دست

۲۰۹۸/۲۵۹/۵

کیخسرو پس‌از آنکه سالی در بهشت‌گنگ ماند، آنجا را ترک کرد و فرمانروایی قجقارباشی تا دریای چین و مکران را به‌گستهم داد و به او سپاه فراوان ببخشید وبه‌جستجوی افراسیاب فرستاد.

بنابر بعضی از نسخه‌های **شاهنامه** گستهم یکی از پنج دلاوری بود که کیخسرو را بدرقه‌کردند و خود دربرف ناپدید شدند (← پنج دلاور درهمین‌کتاب). اما باتوجه به اینکه لهراسپ پس از رسیدن به سلطنت، گستهم نوذر را به‌دنبال گشتاسپ به‌هندوستان فرستادمعلوم می‌شود که او تا زمان لهراسپ نیز زنده‌بوده است.

۷/ح، ۴۶۹/۱۵۷، ۱۱/۶۳ح، ۶/۴۳، ۲۸۷/۲۴، ۷/۲۲ح، ۲۳۳/۲۰/۳۰،
۲۸/۲۵۴؛ ۱۸/۲۵۲، ۷/۲۵۱، ۹۵۰/۲۴۱، ۱۷۹،
۵۹۶، ۵۶۵/۱۵۱، ۳۸۷/۱۴۰، ۳۲۷/۱۳۶، ۱۳۶۹/۹۷، ۶۱/۱۲/۴و۱۱ح
۲۲/۳۰۲؛ ۳۴۱/۲۳۱و۱۶ح، ۱۰/۱۹۸ح، ۶۰۲/۱۵۴و۹، /۱۵۳،
، ۸۴/۹۱، ۱۱۸۵/۷۷، ۸۸۵/۶۰، ۶۷۶/۴۸، ۱۵۵/۱۶و۲ح، ۴۷/۹/۵،
۱۵۲۱، ۶۰۲/۱۵۴و۹ح، ۵۹۶/۱۵۳، ۴۷۵/۱۱۲، ۳۰۶/۱۰۳، ۱۲۳/۹۳،
و۲۰۷۵، ۱۷۰۵/۱۸۳و۱۷۰۸و۱۷۱۲، ۱۵۸۹/۱۷۶و۱۵۹۲و۱۵۹۳، ۱۷۲،
۲۲۰۸و۱۲ح و۱۳ح، ۲۱۷۸/۲۱۳و۲۱۸۷و۱۵ح، ۲۲/۲۱۲ح، ۲۰۷۳/۲۰۶،
، ۲۲۳۲/۲۱۶ و۱۶ح، ۲۲۱۵/۲۱۵ و۲۲۱۶و۲۲۲۰و۱۹ح، ۲۲۴۹/۲۱۷و
و۱۱ح و۱۳ح، ۲۲۷۴/۲۱۹و۲۲۸۶و۲۲۸۶و۲۲۸۹، ۲۲۶۲/۲۱۸و۷ح و۳۰ح
۲/۲۲۲ح و۷ح، ۲۳۰۶/۲۲۱، ۲۲۹۰/۲۲۰ و۲۲۹۲و۲۲۹۵ و۲۳۰۱و۶ح
۲۴۹۰و۲۴۹۲و۳ح، ۲۳۷۰/۲۲۵، ۲۳۵۵/۲۲۴و۲۳۶۲و۲۳۶۵، ۲۳۳۶/۲۲۳
۲۴۹۹ و۲۵۰۰و۲۵۰۲و۲۵۰۸و۱۳ح، ۲۴۸۲/۲۳۲و۲۴۸۶و۲۴۸۷و۲۴۸۸و

۹۹۷۵و۴ح ۹۶۵/۲۷۱، ۳۳۵/۲۵۵، ۲۶۷/۲۵۱، ۲۵۱۳/۲۳۴، ۷و۲۵۱۳ح ۲۳۳/
، ۹۱۲/۲۸۹ ، ۷۱۲/۲۷۸ ، ۱۰۳۹/۲۷۶و۴ح ۱۰۱۵/۲۷۴، ۹۹۶۹/۲۷۲و
۱۸۴۷/۳۴۴، ۱۲۷۴/۳۱۱، ۱۰۹۳/۲۹۵، ۹۹۴/۲۹۴، ۱۷/۲۹۲ح و۱۸ح
۲۷۶۲/ ۲۶۰۹/۳۹۰، ۲۱۲۰/۳۶۰، ۲۱۲۱و ۲۰۹۸/۳۵۹، ۲۰۹۴/۳۵۸،
۳۹۸، ۲۹۸۴/۴۱۱؛
۶۵/۱۲/۶؛
۲۸/۹/۷ح

گستهم[1] Gostahm

چو شصت و سه از تخمهٔ گژدهم
بزرگان و سالارشان گستهم
۱۵۳/۱۲/۴

پسر گژدهم و از پهلوانان ایرانی است. گستهم فرماندهی ۶۳ تن از خاندان گژدهم را در نبرد کیخسرو با افراسیاب برعهده داشت و در پشت سر گودرز نبرد می‌کرد.

پس پشت گودرز گستهم بود — که فرزند بیدار گژدهم بود
یکی نیزه بودی به چنگش به جنگ — کمان یار او بود و تیر خدنگ
ز بازوش پیکان به زندان بدی — همی در دل سنگ و سندان بدی
یکی ماه پیکر درفش از برش — به ابر اندرآورده تابان سرش
۳۱۶/۲۸/۴

گستهم در لشکری که با طوس رهسپار توران بود و در راه با فرود درآویخت، حضور داشت و تخواره درفش ماه‌پیکر اورا به فرود نشان داد و از گستهم چنین یاد کرد که «لرزان بود پیل ازو زاستخوان» (۴۲/۴). چون بیژن خواست به نبرد با فرود برود به نزد گستهم آمد و ازوی اسب خواست اما گستهم اورا از نبرد با فرود به‌دور داشت اما در نتیجهٔ اصرار بیژن، گستهم یکی از دو اسب بیهمتای خودرا به بیژن بخشید و افزود:

مرا گر بود بارگی ده هزار — همه موی از گوهر شاهوار

---

۱) متأسفانه باتوجه به اینکه گاهی قرینه‌ای برای تفکیک حوادث مربوط به اشخاص متشابه‌الاسم نیست تشخیص وقایع دقیق مربوط به هرکدام از این نامها عملی نیست مانند آنچه درمورد دو گستهم فوق‌الذکر آمده است.

ندارم بدین از تو آن‌را دریغ　　نه گنج و نه جان ونه اسپ ونه‌تیغ
۲۸۷/۵۹/۴

گستهم در مرزهای ایران و توران حضورداشت ورستم اورابا سه‌هزارسپاهی برای گشودن شهربیداد فرستاد وگستهم درنبرد با کافورکاری از پیش نبرد و از رستم یاری خواست.

۲۲و۲۲ح،۴۵/۵۶۹و۱۹ح،۴۲/۵۱۶،۲۸/۳۱۸،۲۷/۳۱۲ و۲۶ح،۴/۱۷/۱۵۳ ۱۴۲۹ و۲۸ح،۹۸/۱۳۹۴ و۵۹/۷۸۶و۷۹۶و۲۳ح،۵۸/۷۶۹و۷۸۱و۱ح‌وح ۱۴۲۷/۱۰۰،۱۹۲/۲۴۶

گستهم Gostahm

چوگستهم،کو پیل‌کشتی بر اسب
اگــر فـارن گـرد پـورگشپ
۳۷۶/۲۸۵/۷

دلاوری ایرانی که بنابربعضی نسخه‌های **شاهنامه** پسر «شهریورسپ» بود.[۱] گستهم از بزرگانی بودکه پس‌ازدرگذشت یزدگرد بزهکار بردر دخمهٔ وی مجلسی ساختند تا جانشین اورا برگزینند.[۲] گستهم درزمان یزدگرد شهریان شاه ایران بود وهمو دوشیرژیان را به میدان‌آورد تا بهرام گورتاج شاهی را ازمیان‌آن‌دو بردارد.[۳]

درزمان بهرام گور، گستهم پهلوان ودستور بهرام بود.

۱) **شاهنامه**، چ مسکو، ۷/۲۸۵/۱۶ح

۲) بنابرقول **اخبارالطوال** دراین مجلس گستهم (بسطام) مخالف گزینش یکی از فرزندان یزدگرد بزهکار به‌جانشینی وی بود.

«بزرگان ایران برآن شدندکه هیچیك ازفرزندان یزدگرد را بـه‌سزای کارهای ناپسندیدهٔ پدرشان به پادشاهی اختیار نکنند ازآن بزرگان یکی بسطام (گستهم) سپهبد سواد (بین‌النهرین) بودکه مقام وپایهٔ اورا هزارافت، می‌خواندند» (ترجمهٔ فارسی، ص۵۹)· کریستن‌سن درمورد «هزارافت» می‌نویسد: «رئیس تشکیلات مرکزی وزیـر بـزرگ بودکه درآغاز هزاربد لقب‌داشت. درعهد هخامنشیان هزارپتی Hazarapati (به‌یونانی: خیلیارخوس) درابتدا رئیس فوج هـزار نفری مستحفظ بود... دردورهٔ اشکانی این سمت باقی‌بـود ودرعهد ساسانی نیز رواج داشت و ارامنه وزیر اعظم ایران‌را هـزرپت درن‌اریتس Hazarapetdran Arlats خوانده‌اند ومهرنرسه صدراعظم یزدگرد دوم را هزارپت ایـران‌وانیران گفته‌اند

(**ایران درزمان ساسانیان**، صص۱۳۳و۱۳۴).
۳) در **تاریخ بلعمی** آمده‌است: «سپهبدی بود نام‌او بسطام‌که شیران ملك عجم‌داشتی اورا بگفتند دوشیر گرسنه بیاورد، با مردم نا‌آموخته، وهردورا زنجیردرگردن بستند وتاج برزمین نهادند... بهرام هردورا بکشت و تاج برسرنهاد...» (**تاریخ بلعمی**، چ بهار، صص ۹۳۸و۹۳۹).

۳۷۶/۲۸۵/۷،۶۵۶/۳۰۱،۱۴۴۵/۳۸۷

گستهم Gostahm[1]

چو «گستهم» و بندوی را کردبند
به زندان فرستاد ناسودمند
۱۷۶۱/۴۲۴/۸

خال‌خسروپرویزوازدلاوران ایرانی بود. هرمز اورا بندکشیداما چون‌آئین‌گشسب کشته‌شد وسپاهی اندك درطیسفون ماندگستهم به‌اتفاق برادرخود بندوی‌اززندان گریخت وسربه‌شورش برداشت[2] گستهم وبندوی به‌درگاه هرمزشتافتند وکاخ اورا به‌آتش‌کشیدند وهرمزرا ازتخت فرودآوردند وکورکردند و با خسروپرویز به‌نبرد بهرام چوبین شتافتند. گستهم خسروپرویز راازکمند ترکی‌که شاه را گرفتارساخته بود رهانید وچون خسروپرویز برآن شدتا بربهرام چوبین شبیخون‌آردگستهم با این‌کارمخالف بود:

تو با لشکر اکنون شبیخون کنی ‌ ‌ ‌ ز دلها مگر مهر بیرون کنی
سپاه تو با لشکر دشمنند ‌ ‌ ‌ ابا او همه یك‌دل و یک تنند
۵۲۵/۴۱/۹

---

۱) کریستن سن می‌نویسد: «وستهم Vistahm ازدودمان بزرگ اسپاهبدان‌بود وخویشاوند خانوادهٔ سلطنتی به‌شمارمی‌رفت (زیراخال خسرودوم بود) وموفق‌شد ویندوی Vindoy (بندوی) رااززندان بیرون بکشد.» (**ایران درزمان ساسانیان** ص۴۶۵). **اخبارالطوال** گستهم را پسرشاپور، پسر خربندار، از دودمان بهمن می‌داند(**اخبارالطوال** ، ترجمهٔ فارسی، ص۱۱۱).
۲) «ایرانیان... گستهم وبندوی را از زندان بیرون‌آوردند وخسرو را به‌پادشاهی بنشاندند وگستهم و بندوی ازدروازهٔ مدائن بازگشتند بی‌فرمان خسرو وهرمز را به‌خفیه بکشتند وبرفتند.» (**مجمل التواریخ**، ص۷۸).

پس‌ازمدتی، گستهم‌وبندوی به کاخ‌هرمزرفتند واورا با زه کمان خفه کردند و گریختند وبه‌خسروپرویز پیوستند تاآنکه راهبی دردیر «اوریغ» برای خسروپرویزپیش‌بینی کردکه‌گستهم(بسطام) را اندیشهٔ‌آزار اوست. خسروبرآشفت وباگستهم گفت:

تــرا مادرت نـام گستهم کـرد تو گوئی که بسطام اندر نبرد
۱۱۵۸/۷۴/۹

وگستهم سوگند خوردکه با وی جز به‌نیکی رفتارنکند.آنگاه خسروپرویز اورا به سرپرستی گروهی‌که برای پیمان بستن به‌نزد قیصر می‌فرستاد برگزیـد وگستهم از دریافت چگونگی طلسمی‌که قیصرساخته بود درماند. گستهم دخترقیصر «مریم» را به‌نزد خسروپرویز برد (۹۹/۹) وقیصر اورا ستودکه

ز گستهم شایسته‌تـر در جهان نخیزد کسی از میـان مـهـان
۱۵۲۱/۱۰۰/۹

گستهم با سپاه نیاطوس به نزد خسروآمد وچون نبرد درگرفت بردست راست شاه ایران می‌جنگید ونگهدارجان وی بود ودرنبرد با بهرام چوبین یکی ازسیزده تن دلاوری بودکه نامزد یاری خسروشدند.

خسروپرویزپس‌ازجلوس به‌پادشاهی، خراسان رابه‌گستهم داد وچون ازکار بهرام‌چوبین بپرداخت وبندوی را درمستی‌کشت[۱] برآن شد تا گستهم را نیزازمیان بردارد بنابراین‌گستهم را ازخراسان احضارکـرد وگستهم بیدرنگ بـه‌سوی شاه شتافت اما درگـرگان ازکشته شدن بـرادرش بندوی‌آگاه‌گردید[۲] وبا سپاه به‌بیشهٔ نارون‌آمد وبرخسروشورید و چون دانست‌که‌گردیه خواهربهـرام چوبین رهسپار ایران شده‌است. به‌سوی اورفت و ازوی خواست تاازخسرو بپرهیزد وباوی‌پیمان بندد‌گردیه نیزپذیرفت وسرانجام با وساطت پلان سینه بـه‌همسری‌گستهم درآمـد وگستهم:

همی داشتش چون یکی تازه سیب که اندر بلندی نـدیدی نشیب
۲۹۲۲/۱۸۱/۹

۱) «خسروبندوی را به‌کینهٔ پدر بکشت وگستهم ازاین‌کار بترسید وعاصی‌گشت» (همان‌کتاب، همان ص).

۲) **اخبارالطوال** می‌نویسد: «مردان» پیشکار بندوی درحدودکومش‌گستهم را از مرگ برادرش‌آگاه‌کرد (**اخبارالطوال** ، ترجمهٔ فارسی،ص۱۱۱).

کار گستهم بالا گرفت و گستهم لشکر خسروپرویزرا درهم‌شکست[1] اما خسرو به حیله دست برد ونامه‌ای به خط ومهرخود برای گردیه فرستاد وبه‌اووعدهٔ همسری خود داد وازوی خواست تا گستهم را بکشد. گردیه نیزشب‌هنگام که گستهم مست بخفت،اورا خفه کرد.[2]

سپهبد به تاریکی انـدر بمـرد شب و روز روشن به خسرو سپرد

۲۹۸۵/۱۸۵/۹

؛ ۱۸۶۸/۴۳۰و۱۸۷۷، ۱۸۶۲/۴۲۹، ۱۷۶۱/۴۲۴/۸

۱۹۳/، ۱۷۷/۲۰، ۱۵۰/۱۹، ۱۳۴/۱۸، ۹۹/۱۶، ۶۴/۱۴و۶۸، ۱۱/۱۰/۹و۱ح

و۱ح، ۶۳۴/۴۷، ۵۹۱/۴۵و۵۹۶، ۵۷۵/۴۴، ۵۲۱/۴۱و۵۲۲، ۴۴۶/۳۶و۱۱ح

و۱۱۶و۱۴ح، ۱۱۰۸/۷۴و۲۳ح و۲۶ح و۲۷ح، ۱۹/۵۲ح، ۶۷۰/۵۰، ۶۴۱/۴۸

و ۱۳۸۸و۱۳۹۶ و ۱۳۹۹، ۱۳۵۳/۸۸، ۱۱۶۳/۷۸، ۱۱۳۶/۷۶، ۱۱۱۰/۷۵

و ۱۵۸۱، ۱۵۲۱/۱۰۰، ۱۵۰۴/۹۹، ۱۴۳۶/۹۴، ۱۴۰۵/۹۲، ۱۳۸۷/۹۱

، ۱۶۹۷/۱۱۰و۱۷ح، ۱۶۲۰/۱۰۵، ۱۵۷۳/۱۰۳ و ۱۵۷۵ و ۱۵۷۷ و ۱۵۸۰

و ۱۸۷۱ و ۱۸۷۳، ۱۵/۱۱۸ح، ۱۸۱۸/۱۱۷ و ۱۸۲۵و۱۸۲۸، ۱۷۷۶/۱۲۴

و ۲۸۷۷و۲۸۷۷و۲۸۸۸و۱ح و۱۲ح، ۲۱۴۴/۱۳۶، ۲۰۸۱/۱۳۲، ۱۸۷۰/۱۲۰

، ۲۹۱۹/۱۸۱ و ۲۹۲۱ و ۲۹۲۵ و۲۹۲۶، ۲۸۹۲/۱۸۰و۲۸۹۷، ۲۸۷۴/۱۷۹

---

۱) دینوری می‌نویسد: «سه لشکرهریك مرکب‌ازدوازده هزارسپاه به‌سرداری‌شاپور ابرکان، نخارجان وهرمزد درابزین به نبرد با گستهم رفتند وخود خسرونیز بـه دنبال‌آنان...» (همان کتاب،ص۱۱۳).

۲)کریستن‌سن می‌نویسد: «وستهم (گستهم)که ازسرنوشت برادر عبرت‌گرفته بود سربه‌طغیان برافراشت وبه‌بهرام چوبین تأسی‌کرده تاج برسرنهاد و به‌یاری افواج دیلمی وجنگجویانی‌که درسپاه‌بهرام چوبین خدمت‌کرده‌بودند مدت ده سال پایداری کرد ودرسلطنت خراسان باقی‌ماند چنانکه ازسکه‌های اوآشکاراست. وی دوتن از پادشاهان راکه شاوگ šavag و پریوگ Paryog نام داشتند به‌فرمان خویش درآورد... خسرو پس‌ازجنگها ودسیسه‌هائی‌که از جزئیات‌آن اطلاعی نـداریم،او را مغلوب‌کرد (**ایران درزمان ساسانیان**، ص۴۶۷،نلدکه، **طبری**،ص۴۷۸). تاریخ مرگ‌گستهم را۵۹۵ میلادی نوشته‌اند.

/۵۷۲،۲۶۳/۱۴۳،۲۶۲/۱۳۹،۱۹۶/۳۱۴۱ و۹ح ۹/۱۸۵، ح ۱۸۲،/۲۹۴۳ ۳۵۸؛

گشتاسپ Goštāsp[1]

یکی نام «گشتاسپ» و دیگر زریر
که زیر آوریــدی سر نــره شیر
۲۴/۹/۶

فرزند لهراسپ و نبیرهٔ کیکاوس است[2] که چون پدرش به‌تخت پادشاهی نشست به‌پدر بی‌اعتنایی می‌کرد؛

که گشتاسپ را سر پر از باد بود — وزان کار، لهـراسپ نـاشاد بود
۲۸/۱۰/۶

گشتاسپ روزی مست در بزم پدر حاضرشد و ازپدرخواست تا تاج وتخت‌شاهی به وی دهد اما لهراسپ این درخواست را نپذیرفت وگشتاسپ با سیصدسوار رهسپار هند شد که شاه آن‌سرزمین اورابدانجا دعوت کرده بود. لهراسپ زریر را به‌دنبال وی فرستـاد امـا گشتاسپ شرط بازگشت خود را دستیابی به‌تاج ایران دانست (۹۳/۱۳/۶)،ولی درنتیجهٔ اصرار زریر به ایران بازآمد ولهراسپ اورا گفت؛

---

۱) گشتاسپ، درپارسی‌باستان Vištāspa که یونانی آن Yštāspas است. این کلمه مرکب از دوجزء می‌باشد جزء اول «ویشته Višta» به‌معنی ازکارافتاده یا ترسو یا محجوب وجزء دوم «اسپ aspa» که همان اسب می‌باشد ومعنی این‌نام دارندهٔ اسب ازکار افتاده میباشد. صورت عربی این نام «بشتاسف» و «بشتاسب» می‌باشد(**فرهنگ‌معین**، ج ۶، ص ۱۷۰۵؛ **برهان** به‌نقل از بـارتلمه «۱۴۷۴»، ص ۱۸۱۹). در **فرهنگ نامهای ایرانی** معنی این نـام «دارندهٔ اسب رمو» آمده است. (ص ۱۳۵) درکتب فارسی و عربی بنابر قاعدهٔ تبدیل واو به گاف و بـاء گشتاسپ و گشتاسب به بشتاسف و بشتاسب مبدل شده است (**حماسه‌سرایی در ایران**، ص ۵۳۲).

۲) «زردشت از زاغ وگشتاسپ از نوذر بود ایـن دو، زاغ به‌نام پسر دوروسرو durōsrav پسرمنوچهر است‌که زردشت از تخمه او بود ونوذر به‌نام نوذرپسر منوچهر است‌که‌گشتاسپ از تخمهٔ او بوده است...»(**گزیده‌های زاداسپرم**، بخش ۱۰، صص ۶۱-۶۶ به‌نقل از **اساطیر ایران**، ص۱۵۸). ظهور زردشت درسی‌امین سال سلطنت گشتاسب اتفاق افتاد (**حماسه‌سرایی درایران** ، ص ۵۳۲).

ز شاهی مرا نـام تاجست و تخت ترا مهر و فرمان و پیمان و بخت

۱۰۲/۱۴/۶

اما گشتاسپ بدین بخشش پدرخشنود نبود ومی‌اندیشید که پدرش با کاوسیان بیشتر ازاو مهر می‌ورزد بنابراین باردیگر ازنزد پدر گریخت و این‌بار به‌روم رفت و در آنجا خودرا مردی دبیر معرفی کرد و به‌پایتخت روم شتافت اما او را به دبیری قیصر نپذیرفتند زیرا می‌اندیشیدند.

کزین، کلک پـولاد گریـان شود همـان روی قـرطاس بریـان شود

۱۵۹/۱۷/۶

گشتاسب که همهٔ نقدینهٔ خود را درباخته بود به ساربانی چوپانی تن درداد ولی کاری به وی ندادند تا سرانجام به نزد آهنگری «بوراب» نام رفت تا درکارگاه او کار کند ولی چون اولین پتك را برسندان کوبید از نیروی او سندان وپتك هر دو شکست و «بوراب» اورا جواب کرد وگشتاسپ ناچاربه روستایی رفت ومهتر ده که مردی فریدون نژاد بـود، او را پناه داد و گرامی داشت تا آنکه قیصر به شیوهٔ دیرین خود درجستجوی شوهری‌برای دخترخویش برآمد ومردم جفت‌جوی را آگهی داد تا به کاخ وی آیند. کدخدای روستایی که گشتاسپ درآن بود نیز گشتاسب را تشویق کردکه به‌کاخ قیصر رود تا شاید گره ازکارش گشوده شود. درهمین‌هنگام کتایون دخترقیصر که هیچیك از خواستگاران مهتر رومی خـود را نپسندیده بود به‌مجلسی که‌گشتاسپ و دیـگر کهتران رومی درآن بـودند آمد و گشتاسپ را برای همسری خود پسندید اما گشتاسپ ناشناس بود و قیصر گمان می‌برد که

اگر مـن سپارم بـدو دخترم به ننگ اندرون پست گردد سرم

۲۵۴/۲۳/۶

اما سرانجام قیصر، به پیوند گشتاسپ وکتایون رضایت داد ولی گشتاسپ‌کتایون را پند دادن گرفت‌که همسری دیگر بجوید کتایون نپذیرفت و باگشتاسپ به‌خانهٔ مهتر ده رفت و با فروش یکی ازگوهرهای خود سازوبرگ زندگی فراهم آورد و از آن پس:

همه کار گشتاسپ نخجیر بود همه ساله با ترکش و تیر بود

۲۸۱/۲۵/۶

قیصر کتایون را طرد کرد. تا آنکه روزی گشتاسپ در شکارگاهی بـه «هیشوی» رومی برخورد وبا دادن‌شکارهای‌خود به‌وی با او دوست‌شد. دراین‌هنگام«میرین» رومی درطالع و اختر دیدکه دلاوری ایرانی به‌روم می‌آید و داماد قیصر می‌شود و دو دد را می‌کشد وچون داستان گشتاسپ را می‌دانست به‌نزد هیشوی‌رفت واز وی خواست تا گشتاسپ را وادارد که گرگ بیشهٔ فاسقون را بکشد تا وی به‌کام دل خود که دامادی قیصر بود برسد. گشتاسپ پذیرفت و بـا هیشوی و میرین به بیشهٔ فاسقون رفت و با شمشیر سلم آن گرگ را کشت به دونیم کرد ودودندان دراز گرگ را کند وبرداشت و گرگ را بـه میرین داد و میرین اورا هدیه‌هـای فراوان و سلاح وزره واسپ بخشید وخود بـه آرزوی خویش رسید. پس از مدتی «اهرن» رومی دلبستهٔ سومین دختر قیصر روم گشت ولی قیصر شرط وصول به‌این آرزو را کشتن اژدهای کوه‌سقیلا قرار داد. اهرن از میرین چاره جست و میرین نامه‌ای به هیشوی نوشت تا از گشتاسپ بخواهدکه باکشتن اژدها اهرن را به‌کام خویش برساند. پس‌هیشوی بزمی‌آراست وگشتاسپ و اهرن را بدان بزم فراخواند و داستان اهرن را برای‌گشتاسپ بازگفت وگشتاسپ پذیرفت‌که آن اژدها رابکشد بنابراین از اهرن خنجری که هرسوی آن چون دندان مار باشدوگبرو برگستوان وجامهٔ‌هندوان وپرندآورخواست واهرن همه را برای وی آماده ساخت‌وگشتاسپ به‌همراه هیشوی و اهرن به‌کوه‌سقیلا شتافت وسپیده‌دمان به‌آرامگاه اژدها تاخت:

چو آن اژدها برز او را بدید — به دم سوی خویشش همی درکشید
چو از پیش زین اندرآویخت ترگ — بر او تیر بارید همچون تگرگ
چو تنگ اندر آمد برآن اژدها — همی جست مرد جوان زو رها
سبك خنجر انـدر دهـانش نهـاد — ز دادار نیـکی دهش کرد یـاد
بزد تیز دندان بدان خنجرش — همه تیغها شد بـه کام اندرش
به‌شمشیر برد آن زمان دست شیر — بـزد بـر سـر اژدهـای دلـیر
همی‌ریخت مغزش بدان‌سنگ‌سخت — ز بـاره درآمـد گـو نیـکبخت
بکند از دهانش دو دندان نخست — پس آنگه بیامد سر و تن بشست

۵۵۳/۴۲/۶

گشتاسپ پس از سپاسگزاری‌از پیروزی‌که یزدان به‌وی بخشید، از اهرن وهیشوی خواست تا راز اورا آشکار نسازند و اهرن کشتن اژدها را به‌نام خود تمام کرد و

دختر قیصر را به‌زنی گرفت

روزی کتایون به‌اصرار،گشتاسپ را به‌نظارهٔ چوگان‌بازی به‌قصر پدربرد ولی گشتاسپ دربازی شرکت‌کرد و ازهمه‌پیشی‌گرفت. دلاوران تیروکمان برگرفتند و گشتاسپ دلاوریهاکرد آنچنانکه قیصر خواستار شناسایی وی گردید. گشتاسپ را به‌نزد وی بردند وقیصر نام ونشان او پرسید وگشتاسپ:

چنین گفت کان خوار بیگانه مرد / که از شهر، قیصر ورا دور کرد
چو داماد گشتم ز شهرم براند / کس از دفترش نام من برنخواند
ز قیصر ستم بر کتایون رسید / که مردی غریب از میان برگزید
به بیشه درون آن زیانکار گرگ / به کوه بزرگ اژدهای سترگ
سرانشان به زخم من آمد به پای / بر آن کار هیشوی بد رهنمای
که دندانهاشان به خان منست / همان زخم خنجر، نشان منست

۶۳۶/۴۷/۶

قیصر ازگشتاسپ پوزش خواست و به‌نزد کتایون رفت و اوراستود وگشتاسپ را که برخود نام مستعار «فرخ‌زاد» نهاده بود روز بروز گرامی‌تر می‌داشت تاآنجا که بزرگان درگاه خودرا فرمود:

فرخ‌زاد را جمله فرمان برید / ز گفتار و کردار او نگذرید

۶۵۸/۴۹/۶

در این‌هنگام، الیاس فرمانروای خزر برقیصر شورید وقیصرگشتاسپ را به‌نبرد با وی فرستاد وگشتاسپ، الیاس را از اسپ فروافگند و اسیرساخت وبه نزد قیصر برد. پس از این پیروزی، قیصر فرستاده‌ای نزد لهراسپ فرستاد و از وی‌خواست تا باجگزار روم گردد اما لهراسپ که‌وصف حامی قیصر راکه سبب جسارت وی شده بود شنیده وحدس زده بودکه او کسی جزگشتاسپ نیست؛ زریرفرزندخودرا با سپاه وتخت ودرفش کاویانی وتاج به‌نزد گشتاسپ فرستاد تا به‌گشتاسپ بگوید:

من این پادشاهی مر او را دهم / بر این بر سرش بر، سپاسی نهم

۷۹۵/۵۸/۵

زریر، به‌درگاه قیصر رفت وگشتاسپ را درکنار وی یافت، قیصر زریر را گرامی داشت واز وی پرسیدکه چرا با «فرخ‌زاد» پرسش نمی‌کند و زریر پاسخ داد که‌این بنده از شاه بیزارشده وگریزان به‌روم آمده است، قیصر درکارگشتاسپ اندیشمند

شد واز گشتاسپ داستانش را پرسید وپاسخ شنید:

همه لشکر و شاه و آن انجمن — همه آگهند از هنرهای من
همان به که من سوی ایشان شوم — بگویم همه گفته‌ها بشنوم
برآرم ازیشان همه کام تو — درخشان کنم در جهان نام تو

۸۳۲/۶۰/۶

گشتاسپ به‌نزد زریر رفت و موردستایش زریر ودیگر ایرانیان قرارگرفت و زریر اورا گفت که لهراسپ تاج‌وگنج به‌نزد او فرستاده است و پس از آن تاج وتخت ایران را به‌وی سپرد و بزرگان به‌شاهی برگشتاسپ آفرین خواندند:

چو گشتاسپ تخت پدر دید،شاد — نشست از برش، تاج برسر نهاد

۸۴۹/۶۱/۶

گشتاسپ، قیصررا پیام داد که‌کارها را سامان داده و زریر و ایرانیان چشم دارند که او به‌دیدار آنان آید قیصر پذیرفت وبه‌سپاه ایران آمد:

چو گشتاسپ را دید برتخت عاج — نهاده به سربر ز پیروزه تاج
بیامد ورا تنگ دربر گرفت — سخنهای دیرینه اندر گرفت
بدانست قیصر که‌گشتاسپ اوست — فروزندهٔ جان لهراسپ اوست

۸۶۲/۶۲/۶

قیصر،کتایون وگشتاسپ را هدیه‌هاداد وگشتاسپ وکتایون به اتفاق زریر به‌ایران بازگشتند ومورد استقبال لهراسپ وبزرگان قرارگرفتند. لهراسپ گشتاسپ را بر تخت شاهی جای داد وخود به نوبهار بلخ رفت وگشتاسپ را ازکتایون دو فرزند به‌نامهای اسفندیار وپشوتن زادند وکارگشتاسپ بالاگرفت وشاهان باجگزار وی گشتند وجز ارجاسپ کسی را تاب مقاومت دربرابر وی نبود که ازگشتاسپ باج می‌گرفت درهمین‌هنگام زردشت ظهورکرد وگشتاسپ به‌دین وی‌گروید وآتشگاهها ساخت (۶۹/۶).نخست آذر مهربرزین را ساخت وسروکاشمر را بر درآن بکاشت وچون این سرو ببالید کاخی بزرگ ساخت که دو ایوان از زرپاك داشت ونشست گشتاسپ در آن بود. گشتاسپ مردم را به‌دین زردشت فراخواند وزردشت نیز از وی خواست تا دیگر به‌ارجاسپ باج ندهد زیرا ایرانیان هرگز باجگزار تورانیان نبوده‌اند. گشتاسپ فرمان زردشت را پذیرفت و دیوی خبر این ماجرا به‌ارجاسپ برد. و ارجاسپ نامه‌ای تند به گشتاسپ نوشت و ازوی خواست که زردشت را

ازدرگاه‌خود براند وگرنه نبرد باوی را آماده باشد. گشتاسپ با بزرگان‌درگاهش دربارهٔ نامهٔ ارجاسپ به رایزنی پرداخت وپاسخی تند راکه زریر و اسفندیار به ارجاسپ نوشته بودند باکلماتی تند به فرستادهٔ ارجاسپ سپرد.[۱]

بپرداخت نامه بگفتا روید / مراین را سوی ترک جادو برید

بگویید هوشت فراز آمدست / به‌خون و به‌خاکت نیاز آمدست

۶۲۲۶/۸۰/۶

وارجاسپ با سیصدهزارسوار راهی ایران گشت وهمه‌جا را سوخت و غارت کرد، درختان را از بیخ برکند وگشتاسپ از هرسوسپاه گردآورد وبه رویارویی با او شتافت ودرساحل جیحون جاماسپ حکیم رویدادهای آینده را برای او پیشگویی کرد و[۲] ازکشته‌شدن فرزندان‌وبرادر ودلاوران ایرانی باوی سخن‌گفت وگشتاسپ پس ازشنیدن این سخن:

به‌روی اندر افتاد و بیهوش گشت / نگفتش سخن نیز، خاموش گشت

۵۴۱۴/۹۳/۶

گشتاسپ اندیشیدکه فرزندان وبرادر را به نبردگاه نفرستد اما جاماسپ اورا گفت

---

۱) گشتاسب شاه با پسران و برادران و درباریان خویش این دین پاك مزدیسنان را از هرمزد پذیرفت. سپس ارجاسپ هیونان خدای آگاه شد که‌گشتاسپ‌شاه با پسران، برادران ودرباریان... خویش این‌دین پاك مزدیسنان را از هرمزدپذیرفت آن‌گاه ایشان را گران دشوار آمدو بیدرفش جادوگر ونامخواست هزاران رابا- دوبیور (ده‌هزار) سپاه‌گزید و به‌پیغامبری به ایرانشهر فرستاد پس جاماسپ... به گشتاسپ شاه گفت‌که از ارجاسپ هیونان خدای دو فرستاده آمد... گشتاسپ‌گفت ایشان را اندرپیش‌هلید، انـدر شدند و فرورده (طومار) بدادند. ابراهیم دبیران مهست برپای ایستاد و فرورده را بلند خواند... گشتاسپ را... دشوار آمد... زریر چون دیدکه‌گشتاسپ به‌ترس شد زود اندرون شد وبه‌گشتاسپ گفت که اگر شما خدایگان را پسند افتد من این فرورده را پاسخ فرمایم کردن... زریر فرورده را پاسخ چنان فرمودکردن‌که... نه ما این دین پاك راهلیم و باشما همکیش‌نبویم و ما این دین پاك را از هرمزد پذیرفتیم و بنهلیم... شما ازآن سوی آیید تا مااز ایدرآییم وشما ما را ببینید، شما را ببینیم وبه‌شما نشان دهیم‌که‌چون دیو ازدست یزدان نابودشود.» (**یادگار زریران**، به‌نقل‌از **اساطیر ایران**، صص ۱۷۷-۱۷۹).

۲) **اساطیر ایران** (صص ۱۸۱ و ۱۸۲)درمورد مشروح پیش‌بینیهای جاماسپ.

که اگر این دلاوران را به‌میدان‌نفرستد ایرانیان شکست خواهندخورد، گشتاسپ سپاه به‌هامون‌کشید وفرزندان او، اورمزد و اردشیر وشیدسپ ونیوزاد کشته‌شدند و این نبرد دوهفته ادامه یافت تا سرانجام زریر نیز به‌دست بیدرفش کشته‌شد و گشتاسپ جامه‌هارا برخود بدرید وخاك برتاج پاشید (۶/۱۰۷) واسپ خواست‌تا خود به‌کینخواهی زریر بشتابد ولی جاماسپ اورا ازاین‌کار بازداشت و گشتاسپ پهلوانان ایرانی را گفت که هرکس کین زریر را بستاند دختر خود همای را بدو خواهد داد[1] وسوگندخورد که اگراسفندیار ازاین نبرد پیروز بازآید تاج پادشاهی را به‌وی‌خواهدبخشید (۶/۱۱۰). اسفندیار وبستوربه‌نبردگاه شتافتند وبسیاری‌از تورانیان را کشتند وبیدرفش نیز به‌دست اسفندیار کشته‌آمد وارجاسپ گریخت و بسیاری از تورانیان به دین بهی درآمدند اگرچه حدود سی هزارتن از ایرانیان کشته شدند.

گشتاسپ، اسفندیار را سپهسالاری‌بخشید و فرمان‌داد تا دین‌بهی را به‌هرسو بگستراند و اوشاهان روم وهندویمن رابه‌دین‌بهی‌درآورد و این شاهان به‌گشتاسپ نامه‌فرستادند وازاو زند و **اوستا** خواستند و دین بهی‌گسترده شد وجهان ازبدیها پاك گشت. چندی برنیامد که گرزم دردربار گشتاسپ از اسفندیار سخن‌چینی کرد وگشتاسپ راگفت که اسفندیاردراندیشهٔ آن است که‌شاه را به بندکشد وگشتاسپ نیز باشنیدن این‌سخن کین اسفندیار را به‌دل‌گرفت ودرمجلسی باحضورموبدان و بزرگان اسفندیار را گفت:

ز بهر یکی تاج و افسر، پسر   تن باب را دور خواهد ز سر

۶/۱۳۱/۹۵۴

آنگاه فرمان‌داد تا اسفندیار را به‌بندکشیدند وباغل و زنجیر به‌دژگنبدان فرستادند ونگهبانان براوگماشتند. سالها براین برآمد وگشتاسپ به‌سیستان رفت تا دین‌بهی را درآنجا بگستراند و دوسال درآنجا بماند. ارجاسپ ازکار گشتاسپ آگاه شد و کهرم پسر خودرا با هزارسپاه به بلخ فرستاد تا بزرگان این‌شهر را بکشد و کاخ

---

۱) «اما کیست که‌شود وکین‌زریر خواهد تا بدو آن همای‌که مرا دختر است به زنی دهم‌که‌اندرهمهٔ ایرانشهر زن از او زیباترنیست وخانمان زریروسپاهبدی‌ایران را بدو دهم؟ هیچ نجیب‌زاده و آزاده‌ای پاسخ نداد...» (**یادگار زریران**، به نقل از **اساطیر ایران**، ص ۱۸۴).

گشتاسپ را بسوزاند وکهرم چنین کرد ولهراسپ وموبدان را کشت. گشتاسپ به وسیلهٔ یکی از زنان‌خود ازماجرا خبردارگشت‌ودانست که دخترانش اسیرگشته‌اند بنابراین سپاه آراست وبه‌بلخ بازگشت[1] و باسپاه ارجاسپ به‌نبرد پرداخت و پس‌از سه‌روز وسه‌شب‌وکشته‌شدن ۳۷تن‌دیگر از فرزندان‌گشتاسپ[2]، سپاه ایران‌گریزان به‌کوهی درنزدیك بلخ پناه بردند وبه‌محاصرهٔ ارجاسپ درآمدند وکار گشتاسپ و سپاهش سخت شد چنانکه اسپان را می‌کشتند ومی‌خوردند و گشتاسپ ناچار به راهنمایی جاماسپ از اسفندیار یاری خواست وبه‌او وعده دادکه اگر به رزمگاه آید «بدو بخشم این تاج وتخت وکلاه» (۶/۱۴۶) واسفندیار به‌نزد پدر آمد و گشتاسپ پشیمانیها نمود و اسفندیار را گفت:

که‌چون من‌شوم شاد وپیروزبخت سپارم ترا کشور و تاج و تخت

۶/۱۵۷/۲۴۳

اما چون پیروزی به‌دست آمد و ارجاسپ گریخت، گشتاسپ اسفندیار را برای رهانیدن خواهران به رویین‌دژ فرستاد (۶/۱۶۴) وقول‌داد که اگر خواهران را بازآری:

سپارم ترا تاج شاهنشهی همان گنج با رنج و تخت‌مهی

۶/۱۶۵/۴۸۷

و اسفندیاز چون ارجاسپ را کشت و تاج خواهان به نزد پدر بازآمد وگشتاسپ ازخردمندان آیندهٔ اسفندیار را جویا گشت وآنان پیشگویی کردند که مرگ اسفندیار درزابل وبه‌دست رستم خواهد بود بنابراین‌گشتاسپ از اسفندیارخواست که برای آنکه آخرین مانع برسر رسیدن به تاج و تخت ازمیان برود اسفندیار

---

۱) نکتهٔ جالب آن‌است‌که درباز گشت گشتاسپ ازسیستان نه رستم ونه هیچیك‌از افراد خاندان اوگشتاسپ را همراهی نمی‌کنند.

۲) فردوسی درجایی دیگر اززبان جاماسپ می‌گوید:

برادر که بد مر ترا سی و هشت از آن پنج ماند و دگر درگذشت

۶/۱۵۰/۲۴۰

و دربعضی نسخه‌ها «از آن هفت ماند» (۶/۱۴۴/ ۲۰ح) ولی اسفندیار به ۳۸ برادرکشتهٔ خود اشاره می‌کند:

چنین گفت کاین، کین آن سی‌وهشت گرامی برادر که اندر گذشت

۶/۱۶۱/۴۲۲

باید رستم وفرزندان وی را دست‌بسته به‌درگاه وی آرد وسوگند خورد:

که چون این سخنها به‌جای آوری ز من نشنوی زین سپس داوری
سپارم به تو تاج و تخت و کلاه نشانم بر تخت بر پیشگاه

۱۱۶/۲۲۳/۶

اگر تخت خواهی ز من با کلاه ره سیستان گیر و برکش سپاه

۱۳۳/۲۲۶/۶

اسفندیار در پیغامی‌که برای رستم فرستاد گشتاسپ را چنین وصف کرد:

زهوشنگ و جم و فریدون گرد که از تخم ضحاک شاهی ببرد[1]
همی رو چنین تا سر کیقباد که تاج فریدون به سر بر نهاد

---

۱) در **اوستا** ازگشتاسپ بیش ازهمهٔ پادشاهان وبزرگان ومشاهیر ایران سخن‌رفته است. او، بلندهمت، دارندهٔ اسبان تندرو، ازخاندان نوذر، پیرو و دوست‌زردشت پیغامبر، شهرياری مزداپرست و پیرومنش پاك و راستی ودارای فر کیانی است که به یاری فراندیشه وگفتاروکردار خود را تابع دین راستی گردانید ودین اهورایی را به‌مقام بلندرسانید وبردشمنان خود... پشن وارجاسپ غلبه‌کرد و دختران خود هما و اریذکنا (به آفرید) راکه اسیر تورانیان شده بودند رهاکرد و به‌کشور خود بازآورد ومظفر ومنصور به‌خان‌ومان خود بازگشت...
در **اوستا** «کوی ویشتاسپ» از پادشاهان باشکوه و دیندار ودرحماسهٔ ملی، علاوه براین مردی زورمند وتهم ونبرده است که جمال وزیبایی و نیرو وفرکیانی همه‌در او گردآمده است... بنابه‌روایت بندهشن در اواخرهزارهٔ سوم ویشتاسپ به‌سلطنت نشست وچون سی‌سال پادشاهی‌کرد آخر هزاره شد پس هزارهٔ چهارم برسید و دراین هزاره زردشت دین از اورمزد بپذیرفت و بیاورد وویشتاسپ دین پذیرفت وآشکار کرد وبا ارجاسپ کارزار آغاز کرد ومردم انیران با ایران دشمنیها کردند... بنابر یکی ازقطعات **اوستا** ... امشاسپندان وآتش اورمزد برگشتاسپ ظاهرشدند... از سه آتشگاه بزرگ ایـران دوآتشگاه درروایات مذهبی ایران منسوب به گشتاسپ است: آذرفرنبغ، آتش موبدان وآذربرزین مهر، آتش‌کشاورزان به‌وسیلهٔ گشتاسپ ایجاد شده است... عمرویشتاسپ صدوپنجاه سال بود وپسری به‌نام پشوتن داشت که از جاویدانان است وپیری وفرسودگی را براو راه نیست. زن ندارد و به‌تن و جان‌قوی ونیرومنداست...» (**حماسه‌سرایی درایران**، صص۵۲۷ و ۵۴۳). صاحب **مجمل‌التواریخ** بنای شهر «رامشاسان» راکه آن‌را بعدها «بسا» و «فسا» خوانده‌اند به‌گشتاسپ نسبت‌داده است (ص ۵۲؛و , **سنی‌ملوك‌الارض** ، ص ۲۷).

چو گشتاسپ شه نیست یك نامدار به رزم و به بزم و به رای و شکار

۲۴۵/۲۳۲/۶

اما رستم پاسخ داد که گشتاسپ «ناسزایی است که برتخت نشسته است» (۲۷۱/۶) و اسفندیار چون نوش‌آذر ومهرنوش در نبرد با زواره کشته شدند نامه‌ای به‌پدر نوشت وبا تابوتهای زرین آن دوبرای گشتاسپ فرستاد:

تو کشتی به آب اندر انداختی ز رستم همی چاکری ساختی
چو تابوت نوش‌آذر و مهرنوش ببینی تو در آز چندین مکوش
به چرم اندرست گاو اسفندیار ندانم چه راند بدو روزگار

۱۱۹۷/۲۹۰/۶

وچون اسفندیار کشته شد، پشوتن گشتاسپ را نفرین کرد (۳۰۷/۶) وگشتاسپ به سوك اسفندیار نشست ولی بزرگان ایران اورا سرزنش کردند و پشوتن اورا مسئول کشته‌شدن اسفندیار دانست:

پسر را به‌خون دادی از بهر تخت که مه تخت بیناد چشمت مه بخت
جهانی پر از دشمن و پر بدان نماند به تو تاج تا جاودان
بدین گیتیت در، نکوهش بود به روز شمارت پژوهش بود

۱۵۷۵/۳۱۶/۶

چو بشنید اندرز او شهریار پشیمان شد از کار اسفندیار

۱۵۸۶/۳۱۶/۶

و دختران گشتاسپ، همای و به‌آفرید[1]، پدر را سرزنش کردن گرفتند که

---

۱) در **یادگار زریران** از دوپسر گشتاسپ به نام «بات‌خسرو» و «فرشورت» سخن می‌رود (**منظومهٔ یادگار زریران**، ص۱۷، از **یادنامهٔ دقیقی**). در **گشتاسپنامه** فرزندان گشتاسپ عبارت‌انداز: اردشیر، اورمزد، شیدسپ، اسفندیار، پشوتن، نیوزاد (۵۲۹/۱۰۱/۶) و(**غررشاهنامهٔ ثعالبی**، ص ۱۲۵) که از نیونداد و رام اردشیر نام می‌برد. در **اوستا** آمده است که فرزندان گشتاسپ ده‌تن خواهند بود که سه‌تن نگهبان‌آتش، سه‌تن جنگاور، سه‌تن کشاورز ویکی چون جاماسپ سعادت‌بخش (**اوستا**، ج۲، ص ۳۲۸). دختران اونیز بنا بر روایت **یادگار زریران** هما و اریذکنا هستند (ص ۱۸).

←

نه سیمرغ کشتش نه رستم نه زال   تو کشتی مر اورا، چو کشتی، منال

۱۶۰۲/۲۱۷/۶

جاماسپ آیندهٔ بهمن پسر اسفندیار را دید و دریافت که پادشاهی به بهمن می‌رسد بنابراین از گشتاسپ خواست تا به بهمن ورستم نامه‌ای بنویسد و بخواهدکه رستم به‌درگاه بازآید. بهمن به نزدگشتاسپ‌آمد و روزبروز پایه‌ای بلندتر یافت تاروزی گشتاسپ جاماسپ را فراخواند وازکار اسفندیار اندوه خورد وگفت:

پس از من کنون شاه بهمن بود   همان راز دارش پشوتن بود

۲۳۹/۲۴۱/۶

القاب و اوصاف گشتاسپ

در **یادگار زریران** گشتاسپ به‌لقب «رام‌شهر» ملقب‌شده‌است: آن‌پسران وبرادران ودرباریان تو رام‌شهر، گشتاسپ‌شاه را اندرآن دژ بفرمایی نشستن (**اساطیر ایران**، ص ۱۸۳). در**شاهنامه** نیز القاب و اوصاف زیر برای گشتاسپ آمده است:

گردگشتاسپ شاه‌زمین* د ۶/۷۴/۱۳۱

گزین ومهین پورلهراسپ د ۶/۷۴/۱۳۲

سرآهنگ مردان نیزه‌گزار د ۶/۸۱/۲۲۸

جهانگیر شاه کیان د ۶/۸۵/۲۹۷

خسرو د ۶/۸۶/۲۹۸

شاه شاهان د ۶/۸۷/۳۲۶

شه‌خسروان د ۹۷/۴۷۰ - د ۶/۸۹/۳۵۴

فرخنده‌شاه د ۶/۹۳/۴۱۰

جهان شهریار د ۶/۹۴/۴۱۵

شاه زمین د ۶/۹۴/۴۲۵

آزاده‌گشتاسپ شاه‌دلیر د ۶/۹۶/۴۴۴

شاه جهان د ۶/۱۰۶/۶۰۱

کدخدای جهان د ۶/۱۱۲/۶۹۴

کی‌نامور د ۶/۱۱۹/۷۸۸

کی‌شهریار د ۶/۱۲۴/۸۵۶

کیان‌شاه د ۶/۱۲۵/۸۶۸

* اشعار با علامت «د» از دقیقی است.

پس گنجهای خودرا به بهمن بخشید وپس از ۱۲۰ سال پادشاهی بمرد وبهمن اورا دخمه‌ای از شیز وعاج ساخت.[1]

۶/۹/۲۴و۲۷، ۱۰/۲۸و۲۹و۳۳و۴۲و۴۶ح، ۱۱/۴۷و۵۹، ۱۲/۶۶و۷۴و۵، ۱۳/۷۹و۸۱و۸۴و۹۱و۱۰۰ح، ۱۴/۱۰۳و۱۱۰، ۱۵/۱۱۷و۱۲۱و۱۲۲و۱۲۶، ۱۶/۱۳۰و۱۳۵و۱۳۶و۱۳۸، ۱۷/۱۴۴و۱۵۰، ۱۸/۱۶۰و۱۷۰و۱۷۱و۱۷۴، ۱۹/۱۸۵و۱۹۱و۱۹۴، ۲۰/۱۹۸و۲۱۰و۲۱۳، ۲۱/۲۱۷و۲۲۳، ۲۲/۲۴۱و۲۴۳و۱۷حو۲۰ح، ۲۳/۲۴۷، ۲۴/۲۶۲و۲۶۴و۲۷۱و۲۷۴، ۲۵/۲۸۱و۲۸۷و۲۸۸و۲۹۲و۲۰ح، ۲۷/۳۱۶و۱۰ح، ۲۸/۳۳۱و۳۳۴، ۲۹/۳۴۸و۳۵۵، ۳۰/۳۶۳و۳۶۵و۳۶۷، ۳۱/۳۷۶و۱حو۲ح، ۳۲/۳۹۱و۴۰۴و۱۹ح، ۳۳/۴۰۶و۴۱۰، ۳۴/۴۳۴، ۳۵/۱۳ح، ۴۰/۷ح، ۴۱/۵۴۰، ۴۲/۵۵۶، ۴۳/۵۷۱، ۴۴/۵۷۵، ۴۵/۶۰۴، ۴۶/۶۱۰و۶۲۱و۲۱ح، ۴۷/۶۲۷و۶۲۸، ۴۸/۱۲ح، ۴۹/۶۵۳، ۵۱/۶۸۳و۶۹۳و۲حو۳۱ح، ۵۲/۷۰۶، ۵۳/۷۱۸و۷۲۰و۷۲۱و۷۲۳و۷۲۴و۲۱حو۲۲حو۲۵ح، ۵۴/۷۳۶و۷حو۸ح، ۵۵/۱۶ح، ۵۹/۸۱۰و۸۱۲،۸۱۸، ۶۰/۸۲۸و۸۲۹و۸۳۴و۸۳۶، ۶۱/۸۴۲و۸۴۹و۸۵۴، ۶۲/۸۶۲و ۵ح، ۶۳/۸۷۷و۸۸۳و۴حو۱۲ح، ۶۴/۸۸۸و۸۹۴و۷ح، ۶۵/۱۱، ۶۶/۱۴د و۲۳د ۶۸/۴۰د، ۶۹/۶۳د و۶۷د و۶ح، ۷۱/۹۶د، ۷۲/۱۰۰د و۱۱۲ و۱۴ح، ۷۴/۱۳۱د، ۷۷/۱۸۸د، ۷۸/۳۳ح، ۸۰/۲۱۸د، ۸۱/۲۴۱د، ۸۵/۲۸۹د، ۸۶/۳۰۳د و۳۰۲د، ۸۷/۳۱۵د و۳۲۳د، ۹۱/۳۷۵، ۹۶/۴۴۴د، ۹۷/۴۶۷د، ۱۰۳/۵۵۵د، ۱۰۶/۵۹۴و۳۵ح، ۱۰۷/۶۰۷و۶۱۲د، ۱۱۱/۶۷۶د، ۱۱۵/۱۶ح، ۱۱۷/۱۷ح، ۱۲۰/۳۰ح، ۱۲۴/۲۵ح، ۱۲۶/۳۱ح، ۱۳۳/۹۸۹د، ۱۳۵/۱۰۰۷د و۱۰۱۷د، ۱۳۸/۴۱، ۱۴۰/۸۰، ۱۴۱/۸۳و۹۰و۹۴، ۱۴۲/۹۸و۱۰۸، ۱۴۳/۱۱۶و۱۱۸و۱۲۴، ۱۴۴/۱۴۳و۱۴۵، ۱۴۵/۱۴۸و۱۴۹و۳ح ۱۴۶/۱۶۵و۱۵ح، ۱۴۸/۱۹۸و۱۰ح، ۱۴۹/۲۱۶و۲۲۷، ۱۵۳/۲۷۸، ۱۵۴/۲۹۷، ۱۵۵/۳۱۶، ۱۵۶/۳۳۴و۱۲ح، ۱۵۸/۳۶۳، ۱۶۰/۳۹۸، ۱۶۴/۴۶۹و۴۸۱، ۱۶۵/۴۹۴، ۱۶۸/۳۲، ۱۷۹/۲۱۸و۸ح، ۱۹۷/۵۴۴ و۵۵۲و۱۱ح،

---

۱) اسپ سیه‌رنگ گشتاسپ بهزاد نام داشت (د ۶/۹۷/۴۶۹) و در جایی دیگر سیاه خوانده شده است (د ۶/۱۱۲/۶۸۹).

۶۷۵/۲۰۴، ۶۸۳/۲۰۵، ح۱۳/۲۰۷، ۷۵۶/۲۰۹، ۷۶۵/۲۱۰، ۸۳۷و۸۲۷
/۲۱۴، ح۳و۸۴۳/۲۱۵، ۲۶/۲۱۸، ح۷و۲۸/۲۱۹، ح۳/۲۲۰، ۹۳/۲۲۳،
ح۱۴و۱۰۹/۲۲۴، ۲۶و۱۲۵/۲۲۵، ۱۴۳/۲۲۶، ح۱۸/۲۲۹، ۲۴۵و۲۴۰/
۲۳۲، ح۷و۳۰۶/۲۳۶، ح۸/۲۴۳، ۶۸۹/۲۵۹، ۷۰۲/۲۶۰، ۷۶۰/۲۶۳،
۷۸۴/۲۶۵، ۸۲۰/۲۶۷، ۸۳۶/۲۶۸، ۸۴۹/۲۶۹، ح۲۵و۸۹۲/۲۷۱، ۹۱۹
/۲۷۳، ۹۷۴/۲۷۶، ح۲۵و۱۳۸۵/۳۰۴، ح۷و۱۴۲۶/۳۰۷، ح۳۵و ح۳۳/
۳۰۹، ۱۵۱۴و۱۵۰۹/۳۱۲، ح۲و۱۵۴۸و۱۵۴۵و۱۵۴۱/۳۱۴، ۱۵۹۰/۳۱۶
۱۶۱۶/۳۱۸، ۱۶۴۴/۳۱۹، ح۵و۱۶۶۴و۱۶۴۹/۳۲۰، ۱۶۷۱/۳۲۱، ۳۳۶
/۳۴۱، ۱۳۶/۳۵۰، ۱۴۷/۳۵۱، ح۲۲/۳۵۵، ۶/۳۷۳، ۲۶۹/۳۹۶؛
۱۱۰/۱۱۸/۷، ۳/۱۵۵؛
۲۲۷۷/۱۸۶/۸، ۳۱۹/۳۲۳، ۱۲۷۱/۳۹۱؛
۳۱۱/۲۸/۹، ۳۵۳۶و۳۵۳۵/۲۲۱، ۳۵۵۶/۲۲۲، ۳۲۵/۲۷۴، II ۱/۳۸۳

گشسب Gošasb[1]

چنین گفت گویا «گشسب» دبیر
که ای نامداران برنا و پیر
۷/۲۸۵/۲۸۰

---

۱) گشسب مخفف گشنسب مرکب از گشن به‌معنی نر و نرینه واسپ به معنی فرس (اسب). بنابراین کلمهٔ گشسب به‌معنی «اسب نر» می‌باشد. این نام در نوشته‌های متأخر «جشنسف» و «جشنس» شده‌است (**فرهنگ ایران باستان**، ص ۲۵۳).
«در کتب فارسی وعربی تصحیفات مضحکی ازاین کلمه پیداشده‌است مثل جنف، جسنف وحبش وخسیس وغیره، گشنسب وترکیبات آن ازقبیل آبان گشنسب وآذرگشنسب وآذین گشنسب وبرزگشنسب وبرزین گشنسب و بهرام گشنسب و پیران گشنسب و رام گشنسب وشیرگشنسب وماه گشنسب و مهرآذرگشنسب و مهران گشنسب و نامدارگشنسب ونوگشنسب و یزدان گشنسب وغیر آن ازنامهای متداول عهد ساسانی بوده واصلا از نام یکی از آتشهای سه‌گانهٔ بزرگترین یعنی آذرگشنسب گرفته شده و این آتش اختصاص به‌طبقهٔ سپاهیان داشته (حاشیهٔ مینوی بردیوان ناصرخسرو، ص ۶۵۷). صورت اصلی کلمه ورشنسپ بوده و درپهلوی وشنسپ وگشنسب شده و به‌معنی اسب نر است.» (**نامهٔ تنسر**، صص ۱۲۲ و ۱۲۳).

دبیری ایرانی که چون یزدگرد بزهکار مرد، با بزرگان[1] دیگر ایران بردر دخمهٔ وی درپارس گرد آمد و پیشنهاد کرد که دیگر ازخاندان یزدگرد ستمگر کسی به‌پادشاهی برگزیده نشود. گشسپ دربارهٔ بهرام گور عقیده داشت که

سرافـراز بهرام فرزنـد اوست ز مغز و دل و رای پیوند اوست

ز مـنذر گشـاید سـخن سـر بسـر نخـواهیم بـر تخت بیـدادگر

۷/۲۸۶/۴۸۶

بهرام چون به پادشاهی نشست گشسپ را فـراخواند و هدیه‌ها داد و به شمارش خزانه وبررسی مطالبات دیوانی گماشت.

۳۰۸/۸۲ ،۷/۲۸۵/۳۷۶و۳۸۰

گشسپ Gošasb

فراوان بخندید زو شهریار

بدو گفت نـامم «گشسپ» سوار

۷/۳۵۱/۸۱۵

نام مستعاری که بهرام گور در خانهٔ پیرمرد گوهرفروش برخود نهاده بود.

۷/۳۵۱/۸۱۵، ۳۵۲/۸۲۰، ۳۵۳/۸۵۲، ۳۵۵/۸۷۳و۸۷۶

---

۱) در **اخبارالطوال** آمده‌است کـه «...بزرگان ایران برآن شدند که هیچیك از فرزندان یزدگرد را به‌سزای کارهای ناپسندیدهٔ پدرشان به پـادشاهی اختیار نکنند ازآن بـزرگان... یزد جشنس فاذوسفان زوابی و گشنس آذربیش بودند» (ترجمهٔ فارسی، ص۵۹). کریستن‌سن می‌نویسد: «دراوایل قرن پنجم میلادی یك نفر پاذگوسپان تحت فرماندهی سپاهبذ قرار داشت. درزمان بهرام پنجم (بهرام گور) یزدگشسپ پاذگوسپانی داشت (یعنی نـایب سپهبد بود)» (**ایران درزمان ساسانیان**، صص ۱۵۹ و ۵۴۳). کریستن‌سن می‌افزاید که دینوری از سردارانی که بـرای محروم کردن اخلاف یزدگـرد از سلطنت با هم اتفاق کـردند از«گشنسب آذرویش دبیر خراج...» نیز نام می‌برد که این نام با آنچه در **شاهنامه** آمده است سازگارتراست زیرا اوعلاوه‌بر دبیری نـاظر خراج اراضی نیز بود (همـان‌کتاب، صص ۲۹۸ و ۵۴۳).

گشسب Gošasb

چو استاد پیروز بر میمنه
«گشسب» جهانجوی پیش بنه
۵۳۵/۸۳/۸

از دلاوران ایرانی در روزگار انوشیروان‌که درهنگام نبرد با روم بنه‌دار سپاه ایران بود.

گشسب Gošasb

«گشسب» سرافراز مردیست پیر
سزد گر بود داد را دستگیر
۳۷۱۵/۲۶۹/۸

مردی پیرکه موبدی از انوشیروان خواست تا اورا برگزینند و به‌دادمردم برسد.

گشسب Gošasb

ز بهرام بهرام پور «گشسب»
سواری سرافراز و پیچنده اسب
۴۰۲/۳۳۸/۸

نیای بهرام چوبین.[1]

۴۰۲/۳۳۸/۸، ۱۵۱۴/۴۰۷، ۱۶۴۶/۴۱۵؛
ح۱۲/۱۷/۹، ح۱۳و۱۹۸۸/۱۲۷

گشسب Gošasb

«گشسب» آنکه بد نیز گنجورما
همان موبد پاك و دستور ما
۲۸۱/۲۷۱/۹

گنجور وموبد و دستور خسروپرویز درهنگامی‌که نیاطوس به ایران آمده بود و گشسب به‌فرمان خسروپرویز صدهزار بدره درم به‌رومیان داد.

گشواد Gašvād

چو «گشواد» فرخ به ساری‌رسید
پدید آمد آن بندها را کلید
۵۱۴/۴۱/۲

---

۱) در **اخبارالطوال** آمده است‌که نام پدر بهرام، «بهرام‌گشنس» است (ترجمهٔ فارسی، ص ۸۴). کریستن‌سن نیز نام پدر بهرام را «وهرام‌گشنسپ» می‌داندکه از دودمان مهران است (**ایران در زمان ساسانیان**، ص ۴۶۴).

→ کشواد.

۵۶/۱۳۰، ۷۶۱/۱۱۷، ۵۱۴/۴۱/۴و۵۱۶و۵۱۸

گل‌آرا Golārā[1]

«گل‌آرا»ی چون آن سخنها شنید
یکی بـاد سرد از جگر برکشید
۱/۹/۲ح

نام مادر روشنک بنابربعضی از نسخه‌های **شاهنامه** .

گلباد Golbād[2]

سپهبد گزین کـرد «گلباد» را
چو گرسیوز و جهن و پولاد را
۱۴۱۳/۱۵۸/۲مول

پهلوان تورانی: → کلباد درهمین‌کتاب.



گلبوی Golbōy[3]

چو «گلبوی» طبلی وچون‌ارمنی
بجنـگند بـا کوش اهـریمنی
۷۰/۱۲۰/۴ ماکان

از دلاوران‌ایرانی‌که به‌همراه‌رستم هرمزان درقادسیه بود و رستم درنامهٔ خود به برادرش به‌وی اشاره می‌کند.

---

۱) درنسخه‌های دیگر **شاهنامه** اغلب به جـای این‌نام «دلارای» آمده است: → دلارای درهمین‌کتاب. گل‌آرا به‌معنی گل‌آراینده است.

۲) یوستی آن‌را بـه‌صورت Kelbād هم ضبط کرده است (**نامنامهٔ ایرانی** ، ص ۱۱۹ و **فهرست ولف**، ص۷۳۲).

۳) این نام دربعضی ازنسخه‌های **شاهنامه** نیامده‌است ودربعضی نسخه‌ها به‌صورت «کلبوی» آمده است (۹/۳۱۵/۵۷). در بروخیم نیز «کلبوی» است (۹/۲۹۶۶ بیت ۵۶). بیت مورد مثال نیز بـه‌صورتهای مغلوطی ضبط شده است. در بروخیم بیت چنین است:

چو میروی طبری و چون ارمنی — به جنگ اند بـا کیش اهریمنی
چو کلبوی سوری و این مهتران — که کوپـال دارند و گرز گران
۹و۱۰/۲۹۶۶/۵۶بروخیم

یوستی نیز این نام را «گلبوی‌سوری» ضبط‌کرده است (**نامنامهٔ ایرانی**، ص ۱۱۹). درچاپ ماکان «گلبوی طبلی» ضبط شده است. (**فهرست ولف**، ص ۷۳۲).

گلرخش Golraxš[1]

رخش رستم است.

چو از آفرین گشت پرداخته
بیاورد «گلرخش» را ساخته
۴۱۷/۳۴۲/۱و۲ بروخیم

گلشاه Gelšāh[2]

کیومرث است که نخستین شاه بود: ← کیومرث.

ز هنگام «گلشاه» تا یزدگرد
ز گفت من آید پراگنده،گرد
۴۴۱۶/۲۶۴/۶ مول

گلشهر Golšahr[3]

چو پیران ز پیش سیاوش برفت
به نزدیک «گلشهر» تازید تفت
۱۴۲۳/۹۳/۳

همسر پیران ویسه است:

کجا بود کدبانوی پهلوان ستوده زنی بود روشن‌روان
۱۵۲۲/۹۹/۳



---

۱) دربعضی نسخه‌های **شاهنامه** «مررخش را» آمده است (بروخیم، ج ۱و۲، ص ۳۴۲، ح ۵). در چاپ مسکو به‌جای این کلمهٔ مرکب «گل‌رنگ» آمده است (۳۹۵/۹۷/۲ و **فهرست ولف**، ص ۷۳۲).

۲) «کیومرث گلشاه اول ملوک فرس، اول پادشاهی است که ملك جهان یکسره داشته است» (**فارسنامه**، ص ۲۶). بعضی او را ملك‌الطین گفته‌اند(← **سنی‌ملوك الارض**). **بلعمی** می‌نویسد: «اورا گل‌شاه خوانند زیرا که از گل آفریده است و بر گل پادشاهی کرد وجفت او حوا هم از گل بود وجان درتن هردو به‌یك‌وقت و یك اندازه کرد....» (چ بهار، ج ۱، ص ۱۱۳). بیت مثال درچاپ مسکو چنین است:

ز هنگام کی‌شاه تا یزدگرد ز لفظ من آمد پراگنده گرد
۴۲۸۴/۲۰۴/۸

معین این کلمه را با فتح اول صحیح می‌داند ومی‌نویسد که به‌معنی شاه‌کوههاست (**برهان**، ص ۱۸۲۶، ح ۸).

۳) درترجمهٔ انگلیسی **شاهنامه** Atkinson گلشهر بغلط نام فرود آمده است (ص ۱۵۵).

پیران، گلشهر را درهنگام پیوند فرنگیس با سیاوش به نزد فرنگیس فرستاد:

زمین را ببوسید گلشهر و گفت — که خورشید را گشت ناهید جفت

هم امشب بباید شدن نزد شاه — بیاراستن گاه او را به ماه

۱۵۴۴/۱۰۱/۳

گلشهر درختن می‌زیست وپیران‌درهنگامی‌که فرنگیس را ازچنگ افراسیاب‌رهانید اورا به‌نزدگلشهر به‌ختن فرستاد وچون شب‌زادن فرنگیس فرا رسید، پیران گلشهر را به‌نزد فرنگیس برد وچون گلشهر به‌نزد فرنگیس رسید کیخسرو متولد شده‌بود وگلشهر:

بیامد بشادی به پیران بگفت — که اینت به آیین خور وماه‌جفت

۲۴۳۵/۱۵۹/۳

چون گیو، پیران را اسیر کرد وبه‌خواهش فرنگیس وفرمان کیخسرو اورا آزادساخت دستهای پیران را بست و او را سوگندداد که جزگلشهر هیچ کس دیگر دست وی را نگشاید.

۱۷۶۷/ ۱۵۴۳/۱۰۱، ۱۵۴۰/۱۰۰، ۱۵۲۱/۹۹، ۱۴۳۳/۹۳/۳و۱۴۳۶ ۱۹/۲۲۵ح ۳۳۹۴/۲۲۳و۳۳۹۷، ۲۴۳۳/۱۵۹، ۲۴۲۱/۱۵۸و۲۴۲۹، ۱۱۴

گلگله Galgala[1]

که آمد به نزدیک او «گلگله» — ابا لشکری چون هزبر یله

۹۰۴/۲۸۹/۵

دلاوری تورانی که دربهشت گنگ به‌یاری افراسیاب آمده بود و از فرزندان تور بود.

گل کامکار دختر زیباروی پادشاه شام بود(← **همای‌نامه**).

---

۱) دربعضی ازنسخه‌هابه‌صورتهای «کاکله»و«باکله» آمده‌است (ح۱۰/۲۸۹/۵). درچاپ بروخیم این نام «کاکله» آمده است (۱۳۱۹/۹۱۴/۶و۵). درمورد کاکله ← ۴/۴۳ .

گلگون Golgōn[1]

به کردار «گلگون» گودرز موی
چو خنگ شباهنگ فرهاد روی
۴۹۶/۲۷/۵

اسب گودرز. که گرگین گوری را که بدروغ مدعی بود بربیژن آشکارشده و او را بدنبال خودکشانده است بداو تشبیه می‌کند.

گلگون Golgōn

بیارید «گلگون» لهراسپی
نهید از برش زین گشتاسپی
۶۱۲/۱۰۷/۶[2] د

اسب لهراسپ.

گلنار Golnār[3]

که «گلنار» بد نام آن ماهروی
نگاری پر از گوهر و رنگ و بوی
۱۹۷/۱۲۳/۷

کنیز اردوان که برای شاه چون دستور و گنجور بود و اردوان اورا بسیار دوست می‌داشت. روزی گلنار بربام کاخ شاه برآمد و اردشیر پاپکان را دید و بدو دل بست[4] وشب‌هنگام باکمند ازکاخ فرودآمد وبه نزد اردشیر رفت و خودرا به اردشیر چنین معرفی کرد:

---

۱) در **برهان قاطع** می‌خوانیم: «نام اسپ شیرین معشوقهٔ فرهاد هم بوده است و گویند گلگون وشبدیز دواسب بودند زادهٔ مادیان دشت ابکله ودشت‌دمکله (در نظامی رم‌کله؛ **خسرو و شیرین**، ص ۵۷)» (ص ۱۸۳۰).

۲) بیت از دقیقی است.

۳) درنسخه‌های مختلف **شاهنامه** این نام به‌صورتهای «کلباد» و «کیار» نیز دیده شده ولی دربنداری به صورت «جلنار» آمده است که معرب گلنار است (ح ۲۰ / ۷/۱۲۳).

۴) در **کارنامهٔ اردشیر بابکان** آمده است که «اردشیر درستورگاه بود و تنبور می‌زد وسرودمی‌خواند. کنیزك اورا دید ودل دراوبست وهمه‌شب چون اردوان می‌خفت به نزد اردشیر می‌آمد» (**کارنامهٔ اردشیر بابکان**، ص ۱۴).
نام این کنیز در **کارنامهٔ اردشیر** نیامده ولی یونانیها اورا «ارته‌دخت» خوانده‌اند (**زند و هومن یسن**، ص ۱۷۶، ح ۳).

دلارام گنجور شاه اردوان که از من بود شاد و روشن‌روان
۲۱۰/۱۲۴/۷

اما اردشیر به‌علت آنکه بابك مرده بود ناچار از سپاه اردوان دور شد و اردوان ستاره‌شناسان را به‌نزد گلنار فرستاد تا اختران را بنگرند وستاره‌شناسان پس‌از سه روز که دراین جستجو گذراندند طالع شاه را یافتند:

چهارم بشد مرد روشن‌روان که بگشاید آن راز با اردوان
برفتند با زیجها بر کنار زکاخ کنیزك بر شهریار
۲۳۰/۱۲۵/۷

ستاره‌شناسان شاه را گفتندکه بزودی‌کهتری مهترنژاد ازوی خواهدگریخت و به پادشاهی‌خواهد رسید وگلنار باشنیدن این پیشگویی شب‌هنگام به نزد اردشیر شتافت و داستان را با وی گفت و اردشیر را دل برگریز ازنزد اردوان قرارگرفت. گلنار نیز سپیده‌دم به‌گنج‌خانهٔ اردوان رفت وگوهرهای فراوان برگرفت وچون شب‌فرا‌رسید باگوهرها به‌نزد اردشیر آمدو باوی به پارس گریخت (۷/۱۲۶) واردوان چون سربرداشت وگلناررا‌که دیدن چهرش را صبحگاهان به‌فال‌نیك می‌گرفت ندید خشمناك شد...

و ۲۹۷ ، ۱۹۷/۱۲۳/۷، ۲۳۹و۲۲۴/۱۲۵، ۲۵۷/۱۲۶، ۲۶۹و۲۶۳/۱۲۷ ، ۲۸۹/۱۲۸

گلینوس Galinōs

← گلینوش(و فهرست ولف، ص ۷۳۳).

گلینوش Galinōš[1]

بر او بر موکل کنند استوار
«گلینوش» را با سواری هزار
۴۰۷۷/۲۵۳/۹

---

۱) «سرهنگی بود بروی (خسروپرویز) موکل کرد نام او جالینوس. مردی‌مردانه وبزرگ. اورا بفرمودکه بردرخانهٔ‌ماراسفند بنشیند با پانصد مرد باسلاح تمام...» (بلعمی، تصحیح بهار، ج۲، ص ۱۱۵۹). طبری این نام را «جیلنوس» (ص۶۱۹) و اخبارالطوال آن‌را «حیلوس» (ص ۱۰۷) آورده و گوید وی رئیس مستمیه بود ←

از سرداران شیروی ساسانی که در طیسفون زندانبان خسروپرویز بود.

به‌جنگ اندرون گرز پولاد داشت　　همه دل پـر از آتش و بـاد داشت

۵۳/۲۵۷/۹

۸۲/۲۵۹، ۷۵و۶۸و۶۱/۲۵۸، ۱۷و۵۸و۵۵و۵۰/۲۵۷، ح ۴۰۷۷/۲۵۳/۹،

گو Gow [1]

پدر چون بدید آن جهاندار نو
هم اندر زمان نام او کرد «گو»
۲۸۲۳/۲۱۷/۸

پسر جمهور شاه‌هند است که‌چون پدرش درگذشت بنا به‌وصیت پدر با آنکه‌خردسال بود برتخت پادشاهی نشست اما بزرگان اورا برکنار ساختند و عموی وی را که «مای» نام داشت به پادشاهی انتخاب‌کردند. «گو» هفتساله شدکه مای درگذشت وبزرگان مادر «گو» را پادشاه‌کردند و مادر، «گو» و «طلحند» را به آموزگاران سپرد واین‌دو برادر بنیکی بالیدند و هردو خود را برای پادشاهی شایسته می‌دیدند و مادر نیز درنهان به‌هریك ازاین‌دو می‌گفت که او برای پادشاهی شایسته‌تراست تاآنکه‌اختلاف دوبرادر بالاگرفت و«گو» با «طلحند» از مهتری‌خود برای‌پادشاهی سخن گفت و بنابرآن نهادندکه از آموزگاران بخواهندکه در میان آنـان داوری کنند. این‌کارنیز سودی نبخشید زیراآموزگارگو، گو را و آموزگار طلحند، طلحند را برای پادشاهی شایسته‌تر دانستند. دوبرادر نیز به تحریك آموزگاران خودکین یکدیگر را در دل‌گرفتند تا بدانجا که دو تخت درایوان نهادند و برآن نشستند و ازدلاوران‌کشور خواستند تا یکی ازآن دو را به پادشاهی برگزینند اما باز دراین

→

ومستمیه گویا ترجمهٔ جان‌اوسپار gyānavspār (جانسپار) است‌که برگروهی از سپاهیان اطلاق می‌شدکه در دلاوری و بیباکی از مـرگ نمی‌هراسیدند و در عصر هخامنشی نظیر جاویدانان بودند (**ایران در زمان ساسانیان**، ص ۲۳۴). درترجمهٔ بنداری نیز «کلینوس» است (**الشاهنامه**، ج ۲، ص ۲۵۱).

[1] «... به‌معنی دلیر وشجاع ومبارز وپهلوان ومهتر ومحتشم وبزرگ» (**برهان**، ص ۱۸۴۶). بنداری این نامه را بـه صورتهای «کو» و «جو» معرب کرده است (**الشاهنامه**، ج ۲، ص ۱۵۰).

کار توفیقی حاصل نگشت.

مردم «سندلی» نیزگروهی ازاین برادر وگروهی ازدیگری حمایت می‌کردند تا سرانجام کار به‌نبرد کشید. گو چند بار از طلحند خواست تا آشتی جوید ودست ازکین بردارد و ازوی اطاعت‌کند اما طلحند نپذیرفت وجنگ درگرفت وسپاه‌طلحند شکست خوردند وبسیاری ازآن به‌لشکرگو پیوستند وطلحند تنها ماند ولی بازهم پیشنهاد آشتی گو را ردکرد و در نبردی‌دیگر طلحند برپیل جان‌باخت وهمهٔ کشور هند گو را سپرد. مادر که‌خبرمرگ طلحند راشنید اندیشید که گو در مرگ برادر دخالت‌داشته است اماگو که مرگ‌برادر را تنها خواست خدا می‌دانست باموبدان به‌چاره‌جویی برخاست ودانایان وموبدان صحنهٔ نبرد طلحند وگو را برتختهٔ‌شطرنج آراستند ومادر ازگو خشنود گشت وپیوستهٔ باشطرنج سرگرم بود وگو بدین‌سان توانست بیگناهی خودرا درمرگ برادر به‌مادر نشان دهد.

۸/۲۱۷/۲۸۲۳، ۲۱۸/۲۸۲۶و۲۸۳۸و۲۸۴۱ ، ۲۲۰/ح۲۴ ، ۲۲۱/۲۸۸۳، ۲۲۲/۲۹۰۹و۲۹۱۴، ح۷ و ۲۲۳/۲۹۲۶، ۲۲۴/۲۹۳۹، ۲۹۶۹ و ۲۹۶۶ و ۲۲۵/۲۹۶۲و۲۹۶۵، ۲۲۶/۲۹۹۰و ح۲۷، ۲۲۷/۲۹۹۸و ح۱۸، ۳۰۱۵و ح۳۲ ۲۲۸/۳۰۰۹و۳۰۱۲، ۲۲۹/۳۰۳۷و۳۰۴۰و۳۰۴۳و ح۱۲، ۲۳۰/۳۰۶۲و ح۱۸ ۲۳۱/۳۰۷۱، ۲۳۲/۳۰۸۲و ح۱، ۲۳۳/۳۱۰۲، /۳۱۱۸و۳۱۲۶و۳۱۳۲و ح۷ ۲۳۴، ۲۳۵/۳۱۳۶و۳۱۴۶و ح۱۳و ح۲۴، ۲۳۶/۳۱۴۸ ۵، ۳۱۷۶و۳۱۷۸و ح۲۵ ۲۳۷/۳۱۷۵و، ۲۳۸/۳۱۷۹و۳۱۹۳و ح۱، ۲۳۹/۳۲۱۳، ۲۴۰/۳۲۱۷و ح۱۲ ۲۴۱/۳۲۳۲و۳۲۲۴و۳۲۳۵، ۲۴۲/۳۲۶۲، ۲۴۳/۳۲۷۱و ح۱، ۳۲۸۹و ح۲۸ ۲۴۴/، ۲۴۵/۳۲۹۹، ۲۴۷/۳۳۳۰

گو Gow [1]

نهادند در گلشن سور خوان
به «گو» گفت‌رو، درمیان‌را بخوان
۲۱۴۲/۸۶/۴ ماکان

خدمتکار خسروپرویز بنابر بعضی ازنسخه‌های **شاهنامه**.

---

۱) این نام در بسیاری از چاپهای **شاهنامه** نیامده است ولی در چاپ ماکان و **شاهنامه** چاپ بروخیم (ج ۹ و ۱۰، ص ۲۷۹۴، ح ۱) ذکر شده است و ولف نیز آن‌را ذکرکرده است (**فهرست ولف**، ص ۷۲۶).

گودرز Gūdarz[1]

چو طوس و چو (گودرز) کشواد و گیو
چو خراد و گرگین و رهام نیو
۲/۷۸/۴۴

پسر کشواد[2] از پهلوانان ودلاوران ایرانی است. گودرز از زمان کاوس در **شاهنامه** ظاهرمی‌شود وآن هنگامی است که پهلوانان وبزرگان ایران خواه‌ناخواه با رفتن کاووس به مازندران همداستانی می‌کنند ولی در دل باآن موافق نیستند. کاوس به طوس و گودرز فرمان‌داد تا سپاه برگیرند وبه مازندران بروند وآن‌دوچنین کردند.

گودرز درمازندران به‌بند دیوسپید افتاد ورستم اورا به‌همراه دیگران رهانید وچون رستم به‌مازندران لشکرکشید گودرز سپاه‌آرا وفرماندهٔ میمنه وگاهی میسرهٔ سپاه ایران بود وچون کاوس ازاین سفر پیروزمند بازگشت:

پس‌آنگه سپاهان به گودرز داد — وراکام و فرمان آن مرز داد
۲/۱۲۶/۹۰۹

گودرزدرلشکرکشی کاوس به توران وچین ومکران و زره با کاوس بود ودرنبردبا شاه بربرستان:

چو گودرزگیتی برآن‌گونه دید — عمود گران از میان برکشید
بزد اسپ با نامداران هزار — ابا نیزه و تیر جوشن گذار
برآویخت و بدرید قلب سپاه — دمان از پس اندر همی رفت شاه
توگفتی ز بربر سواری نماند — به‌گرد اندرون نیزه‌داری نماند
۲/۱۲۸/۱۴

درهاماوران نیزگودرز باکاوس بود و با وی به‌زندان افتاد ورستم باردیگراورا رهانید وچون کاوس به‌آسمان پروازکرد و دربیشهٔ شیرچین سقوط کرد و پهلوانان آگاه شدند،

به رستم چنین گفت گودرز پیر — که تا کرد مادر مرا سیر شیر
همی بینم اندر جهان تاج و تخت — کیان و بزرگان بیدار بخت

---

۱) نام گودرز یونانی‌شده Gotarzes است که در متون عربی به‌صورت جودرز و جوذرز Jauδarz ضبط شده است (**کیانیان**، ص۰۹؛ **حماسه‌سرایی‌درایران**، ص ۵۷۶).

۲) کشواد زرین‌کلاه ازپهلوانان عهد فریدون بود: ← کشواد درهمین کتاب.

چـو کاوس نشنیدم انـدر جهـان ندیدم کس از کهتران و مهان
۲/۱۵۴/۴۲۲

نـدیـدم ز کاوس بـی‌مغز تـر بـه فـرمـان یزدان پیروزگـر
۲/۱۵۴/۱۳ح

وچون لشکر به کاوس رسید، گودرز زبان به‌شماتت کاوس گشود وبا شاه‌تندی سخن گفت:

بـدوگفت گـودرز بیمـارستـان تـرا جای زیباتـر از شارستان
به‌دشمن دهی هر زمان‌جای خویش نگویی به‌کس بیهده رای خویش
سه بارت چنین رنج و سختی فتـاد سـرت ز آزمـایش نگـردید شـاد
۲/۱۵۴/۴۲۷

گودرز ازسردارانی‌بودکه‌کاوس‌آنان‌رابرای تدبیر درکارسهراب به‌درگاه فرا خواند چون رستم‌وگیودیر به‌درگاه شاه‌آمدند، وکاوس‌به‌آنان خشم‌گرفت ورستم‌خشمناك و بقهرکاخ کاوس را ترك گفت، پهلوانان به‌چاره‌جویی برخاستند:

بـه‌گـودرز گفتنـد ایـن‌کار تست شکسته به‌دست تـو گـردد درست
سپهبد جز از تو سخن نشنود همی بخت ما زین سخن بغنود
به نزدیك ایـن شاه دیـوانـه رو وزین در سخن یـادکـن نوبنو
سپهدار گودرز کشواد رفت بـه نـزدیك خسرو خرامید تفت
۲/۲۰۲/۴۰۱

گودرز دلاوریهای رستم را برای شاه بازگفت وازکوششهای وی درهـاماوران و مازندران برای نجات شاه وسرداران وسپاه سخن‌راند وافزود:

کسی را که جنگی چو رستم بـود بیـازارد او را، خرد کم بـود
چـو بشنید گفتـار گودرز، شـاه بـدانست کـو دارد آییـن و راه
به‌گودرزگفت این سخن‌درخورست لـب پیر بـا پند نیکوتـرست
۲/۲۰۲/۴۱۳

کاوس،گودرز را به دلجویی به نزد رستم فـرستاد وگـودرز و پهلوانـان رستم را ستودند واورا دلداری دادند وبه بازگشت بـه نزد شاه راضی ساختند. درنبرد بـا سهراب، گودرزنیز درسپاه ایران حضورداشت:

دگـر گفت کان سرخ پـرده سرای سواران بسی گردش اندر به پای

یکی شیرپیکر درفشی به زر | درخشان یکی در میانش گهر
چنین گفت کان فر آزادگان | جهانگیر گودرز کشوادگان

۵۵۷/۲۱۳/۲

درهمین‌نبرد چون رستم سهراب را زخمی‌کشنده زد، گودرز را به‌نزد کاوس‌فرستاد و از شاه نوشدارو خواست اما کاوس به‌گودرز پاسخ منفی داد و:

چو بشنید گودرز برگشت زود | بر رستم آمد به کردار دود
بدو گفت خوی بد شهریار | درختیست خنگی همیشه به بار
ترا رفت باید به نزدیک او | درخشان کنی جان تاریک او

۹۷۶/۲۴۳/۲

سیاوش دستور داد تا چهر گودرز را بر دیوارهای سیاوش‌گرد بنگارند و گودرز برای کینخواهی از کشندگان سیاوش به‌همراه رستم به‌توران حمله برد و میسرهٔ‌سپاه ایران را فرماندهی می‌کرد وچون رستم برافراسیاب چیرگی یافت گودرز را تاج و گوهرهای فراوان و منشور فرمانروایی سغد و سپیجاب داد[1] وگودرز را چنین ستود:

بزرگی و فر و بلندی و داد | همان بزم و رزم از تو داریم یاد
ترا با هنر گوهرست و خرد | روانت همی از تو رامش برد
روا باشد ار پند من بشنوی | که آموزگار بزرگان توی

۲۹۴۰/۱۹۲/۳

کیخسرو نیز با خوابی‌که گودرز می‌بیند در **شاهنامه** آشکار می‌شود. بدین ترتیب که یك‌شب گودرز خوابی می‌بیند که ابری درآسمان برآمد وسروش اورا گفت:

چو خواهی که یابی ز تنگی رها | وزین نامور ترك نر اژدها
به توران یکی نامداری نواست | کجا نام آن شاه کیخسرو است

---

۱) محققان گودرز را همان اشك بیستم پادشاه اشکانی دانسته‌اند که در سال ۴۶ به‌تخت پادشاهی جلوس کرد (**تاریخ ایران باستان**، ج ۳، ص۲۴۱۸). دکترصفا می‌نویسد: گودرز وپسرش گیو بر گوترزس Gotarzes و پدرش گو Geo در مآخذ رومی قابل تطبیق است‌که هر دو از اشکانیان‌اند (**حماسه سرایی در ایران**، ص ۵۷۷).

۳/۱۹۸/۲۰۲۴

چون گودرز از خواب بیدار شد برتخت عاج نشست و پسرش گیو[1] را فراخواند و

۱) کریستن‌سن معتقد است که نویسندهٔ بندهشن تحت‌تأثیر آثار اسلامی، گیوجاویدان را با گیو پهلوان اشتباه کرده است (**کیانیان**، ص ۹۱) و اینکه بعضی گودرز را پسر گیو گفته‌اند باید بـه خاطر داشت که گودرز گیو کـه مورخـان رومی او را «گوترزس گئوپـوثروس» Gotarzes geopothros نامیده‌اند یکی از رجـال بزرگ و نام‌آور عهد اشکانی است که با اردوان سوم اشکانی معاصر بود (**حماسه سرایی در ایران**، ص ۵۷۷). نام گودرز وپسرش گیو که از پادشاهان و بزرگان اشکانی بوده‌اند بتدریج در روایات ملی ایران راه‌یافته و درشمار پهلوانان درآمده است... می‌توان پنداشت که گودرزیان دسته‌ای ازملوك‌الطوایف اشکانی هستند که از یك‌خاندان‌بوده‌اند وچون نام آنان درروایات پهلوی راه جسته بازبه‌صورت افراد یك‌خاندان جلوه‌گر شده‌اند. ازاین خاندان بزرگ پهلوانی در تاریخ اشکانی دوتن یعنی گیو وپدرش‌گودرز را می‌شناسیم (**حماسه‌سرایی درایران**، ص ۵۳۷؛ مینورسکی، **ویس و رامین داستان عـاشقانهٔ پـارتی**، صص ۴۲۴ و ۴۲۵، ج ۲؛ **پارتیها یا پهلویان قدیم**، صص۳۱۸ به بعد). بنابرکتاب اخیر «گودرز پس‌ازمرگ برادرش بردان به‌تخت سلطنت نشست و به‌قول گوتشمید سکه‌های او از تـاریخ سپتامبر ۴۶ تا آخرسلطنت او بدون وقفه دردست است. نام و القاب او در سکه‌هایش چنین آمده است: گـودرز نیکوکار و دادگر ونامدار ودوستدار یونانیان... گودرز ازبرادرش ستمگرتر بوده است. بیداد بگشاد وخون فراوان‌ریخت تااینکه بزرگانی که درمجلس مهستان‌بودند علیه‌او قیام‌کردند ودرسال ۴۷ میلادی‌سفیرانی به‌نزد کلودیوس قیصرروم فرستادند و ازاوخواستند که مهرداد... راکه در کشور روم به‌عنوان میهمان وگروگان می‌زیست برای نشستن برتخت پادشاهی به‌ایران بفرستد» ... ومهتر ایشان دردربار روم چنین گفت: «گودرز مردی‌ستمگر است و ما از ظلم و بیداد او به‌تنگ آمده‌ایم. ازنزدیکان ذکورخود هرکس راکه یافته کشته است و... برادران وخویشان نزدیك و دورخودرا به‌قتل رسانیده است و به این بسنده نکرده کودکان بیگناه و زنان‌آبستن را نیز به دیارعدم فرستاده...» (**پارتیها یا پهلویان‌قدیم**)، درافسانه‌برخلاف تاریخ، گودرزمجسمهٔ تقوا و صفات نیك شده ←

اورا فرمان داد که به توران برود و کیخسرو را به‌ایران آورد وچون گیو این فرمان پدرزااجراکرد بزرگان برای شادباش به اصفهان رو نهادند که قرارگاه گودرز بود:

بیاراست گودرز کاخ بلند همه دیبه خسروانی فکند
سراسر همه شهر آیین ببست بیاراست میدان و جای نشست

۲۵۲۲/۲۳۲/۳

گودرز هشتادفرسنگ به‌پیشواز کیخسرو شتافت ویک‌هفته در اصفهان ازوی‌پذیرایی کرد و روز هشتم باوی به استخر شتافت و در آنجا از کیخسرو درکاخ پدر خود کشواد پذیرایی‌کرد[1] ولی چون همهٔ بزرگان جزطوس به‌خدمت شاه آمدند گودرز خشمناك شد وگیو را به‌نزد طوس فرستاد و اورا به‌آمدن به‌نزد کیخسرو خواند:

اگر تو بپیچی ز فرمان شاه مرا با تو کین خیزد و رزمگاه

۲۵۸۷/۲۳۶/۳

طوس این درخواست را ردکرد و گودرز با ۷۸ فرزند و نبیرهٔ خود و به همراه دوازده‌هزارسپاه به‌نبرد باطوس‌شتافت وطوس‌از دیدن‌سپاه‌گودرز وشکوه‌کیخسروی غمناك شد وکس به‌نزد کاوس فرستاد وکاوس وساطت کرد و دوپهلوان را آشتی داد (۳۶۵۹/۲۴۲/۳). درمباحثات گودرزوطوس، طوس پدر گودرز راآهنگری اصفهانی می‌داند(۳/۲۴۱/۴ح) وکاوس گودرز را منشور فرمانروایی خراسان و قم و روم و اصفهان می‌بخشد (۳/۲۶۰/۵).

در هنگامی‌که کیخسرو برای نبرد با تورانیان سپاه گرد می‌آورد گودرز و ۷۸ نبیرهٔ پسری وی به‌او پیوستند و در میان این سپاه:

پس شاه، گودرز کشواد بود که با جوشن و گرز و پولاد بود

→

است (حماسهٔ ملی، ص ۲۷). گودرز درسال ۴۶ در مراجعت ازگرگان ناگهان کشته شد(← داستانهای ملی ایران، ص ۷).

---

۱) تاریخ بلعمی دربارهٔ آوردن کیخسرو به‌ایران می‌نویسد: «گودرز آن بود که کیخسرو ومادرش را بازآورده بود سوی کیکاوس وکیخسرو او را بزرگ داشتی و حق وی بشناختی...» (بلعمی، تصحیح بهار، ج ۱، ص ۶۰۴).

درفش از پس پشت او شیر بود　　که جنگش به گرز و به‌شمشیر بود
به چپ بر همی رفت رهام نیو　　سوی راستش چون سرافراز گیو
پس پشت، شیدوش یل با درفش　　زمین گشته از شیر پیکر بنفش
هزار از پس پشت آن سرفراز　　عنان‌دار با نیزه‌های دراز
نبیره پسر داشت هفتاد و هشت　　ازیشان نبد جای بر پهن دشت

۳۰۷/۲۷/۴

درلشکرکشی طوس به توران که به‌جنگ طوس وسپاهش با فرود سیاوش انجامید، گودرز با طوس درانتخاب مسیری که به‌دژ فرود می‌انجامید مخالفت کرد و تخوار درفش شیرپیکر گودرز را به‌فرود نشان داد:

درفشی کجا شیر پیکر به زر　　که گودرز کشواد دارد به سر

۵۲۷/۴۳/۴

درشبی که پیران به‌سپاه ایران تاخت، گودرز تنها هشیارسپاه ایران بود و به همراه گیو ودلاوران دیگر دربرابر پیران مردانه ایستادگی کرد ولی ایرانیان شکست خوردند:

جهاندیده گودرز با پیر سر　　نه پور و نبیره نه بوم و نه بر
جهاندیدگان پیش او آمدند　　شکسته دل و راهجوی آمدند

۱۲۰۸/۸۶/۴

گودرز پس‌ازاین شکست به‌چاره‌جویی پرداخت وطلایگان به‌هرسوفرستاد و پیغامبری به‌نزدکیخسرو گسیل‌داشت وشاه‌چون ازجریان کارها آگهی یافت، طوس را برکنارساخت وفریبرزرا به‌جای وی منصوب‌کرد وبه‌او فرمان‌داد تا درهمهٔ کارها ازگودرزراهنمایی بخواهد ولی درنبردی که پس‌ازاین واقعه درگرفت باردیگر ایرانیان شکست خوردند. فریبرزگریخت وگودرزنیزخواست بگریزدکه پسرش گیو اورا ازگریز بازداشت وگودرز:

پشیمان شد از دانش ورای خویش　　بیفشارد بر جایگه پای خویش

۱۲۶۸/۹۷/۴

پسران گودرز دراین نبرد پایمردی فراوان کردند، بیژن درفش کاویانی را ازفریبرز

بازستد وبه‌سپاه ایران‌آورد[1] وبهرام تاج ریونیزرا برگرفت و :

---

۱) در **تاریخ بلعمی** می‌خوانیم: «... چون برزفره (فریبرز) سپاه بکشید و با سپاه ترک حرب‌کرد این گودرز باسپاه خویشتن به‌حرب اندر افکند وحرب‌کرد سخت و سپاه ترک ظفریافت وبرزفره علم بگردانید وسپاه او هزیمت شد وترک چیره شد و ازسپاه عجم بسیاربکشت... و این گودرزیان پیش‌درحرب اندر بودند و هفتاد پسر وی کشته شدند وگودرز مردی کرد تا خویش بیرون آورد و تنها هزیمت شد... کیخسرو گودرز را تقرب کرد ودلش خوش کرد و اورا گفت حق تو برما واجب آمد اینک سپاه و خواستهٔ من پیش تو است بسیار ما تورا سپاه دهیم تا بروی و حرب‌کنی با افراسیاب و خون فرزندان خویش بخواهی و کینهٔ خویش بجویی. گودرز شاد شد وبرکیخسرو آفرین‌کرد وگفت پادشاهی وفرمان شما را وبندگی‌ما را... کینه‌کشم از افراسیاب به‌دولت شما... پس‌کیخسرو سپاهی بیرون‌کرد واین سپاه‌گودرز را داد و او را سپاهسالارکرد برهمهٔ سپاهها و آن علم بزرگ‌کجادرفش کاویان خوانند گودرز را داد و هرگزآن علم را هیچ ملک از خویشتن جدانکرده بود... پیران لشکربکشید و باگودرز حرب‌کرد.وسپاه پیران هزیمت شدند وپیران به‌حرب اندرکشته شد با هفت‌برادر وهمهٔ برادران افراسیاب کشته‌شدند واین‌برادر که سیاوخش راکشته بود اسیرشدوسه‌روز گودرز کشتن‌کرد. روز چهارم‌بنگریست پانصدهزار وشصت‌هزار مرد کشته بودند وسی‌هزار مرد اسیرگشته وچندان‌مال و خواسته یافت‌که مقدار آن‌کس ندانست الاخدای ازبسیاری... گودرز باهمهٔ‌لشکر پیش‌کیخسرو بازشد وهمهٔ سرهنگان پیش‌اوپیاده برفتند...» (**بلعمی**، تصحیح بهار، ج ۱، ص ۶۱۰). «... کیخسرو روی سوی سپاهسالار خویش‌کرد گودرز و گفت ای سپاهسالار مهربان و اصفهبد بزرگوار و دلیر! این پیروزی که ما را بود از خدای تعالی بود نخست، پس از خجستگی توکه ما را نصیحت‌کردی و حق ما بشناختی وکین ما طلب‌کردی وحق ما به‌جایگاه آوردی ومهربانی‌کردی وتن‌خود و فرزندان خود در راه ما نهادی و بردشمن خشم‌گرفتی و ما این‌حق تو بشناسیم وپاداش تو بدهیم و تورا ازمرتبت سپاهسالاری به‌مرتبت وزیری (بزرگفرمداری) آوردیم وتورا وزیرخویش کردیم تا به‌میان خلق دادگر تو باشی وحکم توبرهمهٔ پادشاهی خویش وبرخواستها وخزینه‌ها وسپاهیان روان‌کردیم وپادشاهی اصفهان‌و گرگان و قهستان همه خاص تورا دادیم...» (همان‌کتاب، ص ۶۱۴ و **اخبار‌الطوال**، ترجمهٔ فارسی، ص ۸۵).

ز گودرزیان هشت تن زنده بود · برآن رزمگه دیگر افکنده بود

۱۴۱۸/۱۰۰/۴

گودرز درابتدای نبرد هماون فرماندهی میمنهٔ سپاه ایران‌را برعهده‌داشت ونامزد نبرد باپیران گشت (۴/۱۳۶) اما با جادوگری «بازور» برف وسرما سپاه ایران را ناتوان ساخت تاآنکه رهام پسرگودرز دست «بازور» را بیفکند و ابرها ازهم گسیخت وسرما پایان یافت وپس‌ازاین طوس لشکر به‌گودرزسپرد وخودباتورانیان شتافت وازگودرزخواست:

اگر من شوم کشته در رزمگاه · تو برکش سوی شاه ایران سپاه

۳۹۱/۱۴۰/۴

دراین نبرد نیزبسیاری ازایرانیان کشته شدند وگودرز پیرخاک برسرمی‌پراگندکه

چرا بایدم زنده با پیر سر · به خاک اندر افکنده چندین پسر

ازآن روزگاری کجا زاده‌ام · ز خفتان میان هیچ نگشاده‌ام

به جنگ نخستین به توران زمین · نماند ایچ ازتخم من روزکین

ج۴۳۲/۱۴۲/۴

پس‌ازآنکه پیران راه خوراک وعلف برسپاه ایران بست گودرز به‌طوس پیشنهادکرد که‌به تورانیان شبیخون‌آورند وخود با گیو و طوس دراین شبیخون شرکت جست و دلاوریها کرد.

درهماون نیزکه‌گودرز درانتظاوسپاه‌ایران بود چون خبررسیدن فریبرزکاوس را با لشکری‌گران شنید، به استقبال اورفت:

پیاده شد از اسب گودرز پیر · همان لشکر افروز دانش پذیر

فریبرز گفت ای سپهدار پیر · همیشه به جنگ اندری ناگزیر

۹۷۲/۱۷۷/۴

وگودرز وضع ایرانیان وخود را چنین بازمی‌گوید:

دراین جنگ پور و نبیره نماند · سپاه و درفش و تبیره نماند

۹۷۸/۱۷۷/۴

چون رستم به‌هماون‌آمد ونبرد درگرفت،گودرز فرماندهٔ میمنهٔ سپاه ایران بود:

سوی میمنه پور کشواد بود · که کنفش همه زهر پولاد بود

۱۴۱۴/۲۰۳/۴

اما چون رستم خواست تا پیشنهادآشتی پیران را بپذیرد، گودرز باآشتی مخالفت کرد و افزود:

کنون با تو ای پهلوان سپاه یکی دیگر افگند بازی به راه
جز از رنگ و چاره نداند همی ز دانش سخن برفشاند همی

۳۷۸/۲۳۴/۴

گنهکار با گنج و با خواسته که گفته است پیش‌آرم آراسته
ببینی که چون بردمد زخم کوس به جنگ اندرآید سپهدار طوس
سپهدار پیران بود پیشرو که جنگ آورد هر زمان نوبنو

۳۹۵/۲۳۵/۴

ورستم درجریان نبرد به درستی سخن گودرز پی‌برد. درنبرد رستم با خاقان چین، گودرز نگهداری و پاسداری از رستم را برعهده داشت و چون رستم پیروزی یافت:

بدو گفت گودرز کای نیکرای تو تا جای ماند بمانی به‌جای

۸۲۰/۲۶۱/۴

که خوشان بدیم از دم اژدها کمان تو آورد ما را رها

۱۰۴۸/۲۷۶/۴

پس‌از نبرد هماون باردیگر کیخسرو سپاهی گران به‌گودرز سپرد و اورا به نبرد با تورانیان فرستاد:

به پیش سپاه اندرون پیل شصت جهان پست گشته ز پیلان مست
وزآن ژنده پیلان جنگی چهار بیاراسته از در شهریار
نهادند بر پشتشان تخت زر نشستنگه شاه با زیب و فر
به گودرز فرمود تا برنشست برآن تخت زر از بر پیل مست

۱۴۵/۹۴/۵

گودرز منزل بمنزل گذشت تا به «زیبد» رسید و گیو را به پیغامبری نزد پیران فرستاد که

نجوییم برین کینه آرام و خواب من و گرز و میدان افراسیاب

۱۷۴/۹۶/۵

و از پیران خواست تا کشندگان سیاوش را تسلیم کند و گنج و زر وسیم به‌نزدوی

فرستد وفرزند ودو برادرخـود را بـه گروگان نزد وی گسیل دارد وخـود به‌نزد کیخسروآید و دل از مهر افراسیاب بشوید و درچاچ مقیم گردد تا جان به‌در برد اما پیران این پیشنهادهارا نپذیرفت وسپاه به «کنابد»کشید و گودرز اززیبدبه‌سوی او رفت و راهها را بست و سپاه خود را آمـادهٔ نبرد ساخت. تعبیهٔ سپاه گـودرز چنین بودکه درسمت راست سپاهش کوه بود و پیادگان نیزه‌دار وگرزداران دلاور و درپیش، سواران و دیده‌بانان روزو شب مراقب بودند:

به ایـران پس‌از رستم نامـدار — نبودی چو گـودرز دیگر سوار

۲۶۵/۱۰۶/۵

گودرز بی‌آنکه در نبرد پیشدستی کند در انتظار ماند تا تورانیان خواستار نبرد با ایرانیان شدند وهومان بیژن را به نبرد طلبید و بیژن اورا کشت وچون نستیهن برای گرفتن انتقام هومان به سپاه گـودرز شبیخون آوردگودرزکـه سپاه را آماده نگهداشته بود سپاه وی را پراکنده ساخت و بیژن نستیهن را نیز بکشت و پیران ناگزیر سپاه خود را ازکوه «کنابد» بیرون برد و ازکیخسرو یاری خواست‌تاخود به نبردگاه روی نهد وکیخسرو نیز نخست طوس را بـا ده‌هزار سپاهی بـه یاری گودرز فرستاد وخود نیز به‌یاری وی شتافت وپیران ناگزیر پیشنهادآشتی کرد و پذیرفت‌که سرزمینهای فراوان‌را به‌ایرانیان واگذارکند. پیران درعین حال گودرز را به‌نبرد تن‌بتن فراخواند وگودرز پاسخ داد:

مرا با تو جـزکین و پیکار نیست — کـه پاسخ و روز گفتار نیست

۱۲۱۶/۱۵۴/۵

بدان ای جهاندیـدهٔ پر فـریب — به هرکار دیـده فراز و نشیب
که یزدان مـرا زنـدگانی دراز — بـدان داد بـا بخت گردنفراز
که از شهر توران به روز نبرد — ز کینه برآرم به خورشید گرد

۱۲۴۳/۱۵۶/۵

من این کین اگر تـا بـه‌صد سالیان — بخواهم همـانست و اکنون همان

۱۳۱۸/۱۵۹/۵

گودرز به‌نبرد باپیران رونهاد و نبردی سخت درگرفت وازهردوسپاه گروه فراوانی کشته شدند وسرانجام گودرز و پیران برآن شدند تـا از نبرد بیاسایند. گودرز بـا بزرگان به‌رایزنی نشست وگیو با او ازپیشگویی کیخسرو مبنی‌برکشته‌شدن پیران

به‌دست گودرز سخن گفت ودرنتیجه گودرز برآن‌شدکه

ابا پیر سر من بدین رزمگاه　　به‌کشتن دهم تن به پیش سپاه
من وگرد پیران و رویین وگیو　　یکایک بسازیم مردان نیو

۱۶۷۱/۱۸۱/۵

و سپاه گودرز را ستودندکه

همه هرچه شاه از فریبرز جست　　ز طوس آن‌کنون از تو بیند درست

۱۶۹۱/۱۸۲/۵

گودرز سپاه‌آراست و باردیگر به‌نبرد با پیران رفت و به‌وی پیشنهاد جنگ تن‌بتن داد و اینکه هریك ازدوسردارکه پیروز شد به سپاه دیگری کار نداشته باشد. پیران پیشنهاد گودرز را پذیرفت وقرار شدکه هریك از دوسردار ده سواردلاور را با یکدیگر ببرند و به‌جایی‌که دیده‌بانان‌آنان را نبینند بروند وهریك با حریفی به‌نبرد بپردازند وهرکس‌که حریف خود را شکست داد به تپه‌ای‌که درسمت سپاه اوبود برود ودرفش خویش را برافرازد. ده تن دلاوران همراه گودرز همگی برهم‌نبردان تورانی پیروزی یافتند وآنگاه نوبت به نبرد گودرز و پیران رسید و این‌دو با تیغ وگرز وکمند وتیر به نبرد پرداختند تا سرانجام:

نگه کرد گودرز تیر خدنگ　　که آهن ندارد مر اورا نه سنگ
به برگستوان برزد و بردرید　　تگاور بلرزید و دم درکشید
بیفتاد و پیران درآمد به زیر　　بغلتید زیرش سوار دلیر
زنیرو به‌دونیم شد دست راست　　هم‌آنگه بغلتید و بر پای خاست
زگودرز بگریخت و شد سوی کوه　　غمی شد ز درد دویدن ستوه

۱۹۹۴/۲۰۱/۵

گودرز از دیدن حال نزار پیران بسختی به گریستن پرداخت وبه سرنوشت‌سازی روزگار اندیشید وبیوفایی‌آن را به‌یادآوردآنگاه پیران را ندا دادکه

چوکارت چنین‌گشت زنهارخواه　　بدان تات زنده برم پیش شاه
ببخشاید از دل همی برتو بر　　که هستی جهان پهلوان سربسر

۲۰۰۵/۲۰۲/۵

اما پیران پیشنهاد گودرز را ردکرد وبه‌کوه‌گریخت وگودرز پیرنیز ازاسب پیاده گشت و اورا دنبال‌کرد تا سرانجام پیران خنجری به‌بازوی گودرز پرتاب‌کرد و

آن‌را خسته ساخت و گودرز خشمگین ژوبینی به‌سوی پشت پیران پرتاب کرد که

ز پشت اندرآمد به راه جگر / بغرید و آسیمه برگشت سر
برآمدش خون جگر بر دهان / روانش برآمد هم اندر زمان

۲۰۱۹/۲۰۳/۵

گودرز پس از کشتن پیران، بربالین وی رفت و:

فرو برد چنگال و خون برگرفت / بخورد و بیالود روی، ای شگفت
ز خون سیاوش خروشید زار / نیایش همی کرد بر کردگار
ز هفتاد خون گرامی پسر / بنالید با داور دادگر
سرش را همی خواست از تن برید / چنان بدکنش خویشتن را ندید

۲۰۳۲/۲۰۳/۵

گودرز درفش‌خودرا برپاداشت وسرپیران را به سایهٔ درفش‌کشید وازآنجاکه دیرتر از دیگر پهلوانان پیروز به‌سپاه خود بازگشت ایرانیان نگران حال او شده بودند با دیدن‌گودرز شادی برسپاه ایران سایه افکند وگودرز برای‌آنکه وانمود نشود که او از پیران‌گریخته است فرزند خود رهام را به‌آوردن جسد پیران فرستاد و فرمان‌داد تا دیگرکشتگان تورانی را نیز برزین بدارند تا روان سیاوش خرم‌گردد وکیخسرو نیز از دیدن‌آنان شادگردد... چندی بعدکیخسرو به سپاه‌گودرز رسیدو گودرزکشتگان را بدو نشان‌داد وکیخسرو اورا ستودکه

سپهدار گودرز با دودمان / ز بهر دل من چو آتش دمان
همه جان و تنها فدا کرده‌اند / دم از شهر توران برآورده‌اند

۲۳۹۰/۲۲۶/۵

به‌گودرز داد آن زمان اصفهان / کلاه بزرگی و تخت مهان

۲۴۳۴/۲۲۹/۵

چون‌کیخسرو به نبرد با افراسیاب شتافت،گودرز سپهدار میسرهٔ سپاه وی بود وبا شاه به‌گلزریون‌وبهشت‌گنگ رفت وچون‌افراسیاب شکست خورد وگریخت‌گودرز سپاه افراسیاب را تعقیب کرد و چون هوم افراسیاب را یافت و دربند کشید و افراسیاب با نیرنگ گریخت و به دریا نهان گشت، گودرز به همراه گیو به چاره‌جویی کار افراسیاب پرداختند و گودرز به آتشکدهٔ آذرگشسپ که کاوس‌وکیخسرو درآنجا بودند،رفتند وداستان‌هوم وافراسیاب‌را بازگفت وکیخسرو

و کاوس به کنار دریای چیچست آمدند.

گودرز درهنگامی که کیخسرو قصد کناره‌گیری ازجهان‌راکرد با وی بود و کیخسرو گنجی به گودرز داد تا قناتها را جاری سازد و کودکان بی‌سرپرست را سرپرستی کند ورباطها بسازد و گنج بادآورد را برای‌آبادانی آتشکده‌ها وچاهسارها وقف کرد وگنج عروس رابدو داد تا به زال ورستم و گیو ببخشد و باغها و گلشنها به‌گودرز داد و گودرز زبان به ستایش خود گشود:

ز گاه منوچهر تا کیقباد — ز کاوس تا گاه فرخ نژاد
به پیش بزرگان کمر بسته‌ام — بی آزار یک روز ننشسته‌ام
نبیره پسر بود هفتاد و هشت — کنون ماند هشت و دگر درگذشت

۲۸۵۹/۴۰۴/۵

و سپس از دلاوریهای فرزند خود گیو سخن راند و کیخسرو اورا ستودن گرفت و منشور فرمانروایی قم و اصفهان را به گیو داد[1] و ایرانیان را به‌فرمانبرداری از گودرز دعوت کرد وچون پهلوانان کیخسرو را بدرقه‌کردند گودرز یکی از سه پهلوانی بود که با وی راه را ادامه ندادند (۵/۴۱۲) و چون گیو و بیژن با کیخسرو رفتند ودیگر بازنیامدند:

همی کند گودرز کشواد موی — همی ریخت آب وهمی خست روی
همی گفت گودرز کاین کس ندید — که از تخم کاوس بر من رسید
نبیره پسر داشتم لشکری — جهاندار و بر هرسری افسری[2]
به کین سیاوش همه کشته شد — همه دوده زیر و زبر گشته شد

۳۰۶۱/۴۱۵/۵

وچون لهراسب به پادشاهی رسید گودرز را گرامی داشت از او پاسخ شنیدکه

بدو گفت گودرز من یک تنم — چو بی گیو و رهام و بی بیژنم

۳۰۹۳/۴۱۷/۵

---

۱) متن اندکی مبهم است هم می‌تواند منشور را به گودرز داده باشد هم به‌گیو. اما بنداری آن‌را چنین ترجمه کرده است که منشور به گیو داده است (**الشاهنامه** ج ۱، ص ۳۰۶).

۲) دربارهٔ فرزندان گودرز که گاهی ازآنان به لشکر و گاهی هفتادوهشت و غیره سخن رفته است باید گفت که در **شاهنامه** به‌صورتهای مختلف آمده است:

←

ح۸و۴۴/۷۸/۴، ۸۶/۸۰، ۱۴۷/۸۳، ۱۶۱و۱۵۶/۸۴، ۶۲۳/۱۰۹، ۷۶۱/
۱۱۷، ۷۶۵/۱۱۸ ، ۸۱۸و۸۱۴/۱۲۰ ، ۹۰۹/۱۲۶ ، ۱۱/۱۲۸ ، ۵۶/۱۳۰،
ح۱۰و۱۶۱و۱۵۱/۱۳۶، ح۱۸و۱۷۱/۱۳۷، ۲۸۲/۱۴۵، ۴۲۵و۴۲۰/۱۵۴،
۴۶۸/۱۵۷، ۵۴۷/۱۶۲، ح۷/۱۷۹، ۳۱۰/۱۹۳ ، ح۳/۱۹۹، ح۱۱/۲۰۱،
۴۰۲و۳۹۸/۲۰۲، ۴۱۷و۴۱۳و۴۱۱/۲۰۳، ۴۳۰/۲۰۴ ، ح۲/۲۰۵، ۵۴۳/
۲۱۲، ۵۷۷/۲۱۴، ۶۱۹/۲۱۷، ح۲۳/۲۱۸، ۹۶۰و۹۵۵و۹۵۰/۲۴۱، ۹۷۴
/۲۴۳؛

۲۱/۷/۳، ۱۰۵۳/۶۸، ۱۷۳۳/۱۱۲، ۱۷۹۳/۱۱۶ ، ۲۲۶۴/۱۴۸، ح۱۷/
۱۵۰، ۲۵۹۸/۱۷۰، ۲۶۳۱/۱۷۲، ۲۷۹۱/۱۸۳، ۲۸۲۶/۱۸۵، ح۵و۲۹۳۶
/۱۹۲، ۳۰۰۵/۱۹۶، ح۹و۳۰۲۲و۳۰۲۱/۱۹۸، ۳۰۲۳/۱۹۹، ح۲۱و۳۰۵۸
و۳۰۴۵/۲۰۰ ، ۳۰۹۵/۲۰۳، ۳۱۴۱/۲۰۶ ، ۳۱۵۸/۲۰۷، ۳۱۶۸/۲۰۸،

←

۱ـ هشتاد:

سپه کش بود گاه کینه دلیر   دوچل پور دارد چو پیل و چوشیر
ح۱۳/۲۱۳/۲

۲ـ هفتاد وهفت:

چو من هست گودرز را سالخورد   دگر پور هفتاد و هفت شیرمرد
ح۲۳/۲۱۸/۲

۳ـ هفتاد وهشت:

نبیره پسر بود هفتاد و هشت   کنون ماند هشت ودگر درگذشت
۲۸۵۹/۴۰۴/۵

۴ـ هفتاد:

چو گودرز و هفتاد پور گزین   همه پهلوانان با آفرین
۶۲۳/۲۱۹/۲

۵ـ لشکر:

نبیره پسر داشتم لشکری   جهاندار و بر هر سری افسری
۲۰۶۰/۲۱۵/۵

از فرزندان ونبیرگان گودرز، گیو، هجیر، رهام، بیژن، بهرام و بنابرقول **مجمل‌التواریخ** خسرو (خراد) زریر، نوزاد (نرزاد) (**مجمل‌التواریخ**، ص ۹۱).

۳۴۰۹/۲۲۴،۳۵۰۶/۲۳۰،ح۹ و ۳۵۱۶/۲۳۱،ح۱۸/۲۳۲،۳۵۸۲ و ۳۵۷۸/
۲۳۶،ح۱۴و۳۶۰۴/۲۳۷،۳۶۱۱و۳۶۰۶/۲۳۸،۳۶۳۲و۳۶۲۶و۳۶۲۴/۲۳۹
۳۶۴۷/۲۴۱،۳۶۵۹/۲۴۲، ح۳ و ح۱ و ۳۶۸۵/۲۴۴،۳۷۳۰/۲۴۶،۱۱و۸/
۲۵۱،۳۶/۲۵۹،۸و۳/۲۶۰؛

۳۵/۱۰/۴،۴۱/۱۱،۶۴ و ۶۱/۱۲،ح۲۰ و ۱۳۷/۱۶،۱۵۰/۱۷،۲۱۶/۲۱،
ح۱۸و۳۱۲و۳۱۱و۲۹۹/۲۷،۳۹۶/۳۳،۴۳۷/۳۵،۴۴۳/۳۶، ح۷/۳۹،ح۲/
۴۲،ح۲و۵۳۰و۵۲۷/۴۳،۵۵۴و۵۵۱ و ۵۴۴/۴۴،ح۱۲ و ۵۷۱ و ۵۶۸/۴۵،
۶۰۵/۴۷،۶۲۸/۴۸،۹۱۳ و ۹۰۶/۶۶، ح۳ و ۹۱۶/۶۷،ح۶ و ۱۰۱۲/۷۳،
۱۱۶۳/۸۳، ح۲۹و ۱۱۷۵/۸۴،ح۲۴/۸۵،۱۲۵۶و ۱۲۴۶/۸۹،۱۲۹۳/۹۲،
۱۳۳۵و۱۳۳۴و۱۳۲۰/۹۴،۱۳۵۶و ۱۳۵۴و۱۳۵۳/۹۶،۱۳۷۴و۱۳۶۷/۹۷،
۱۴۱۸/۱۰۰،ح۱و۱۴۴۳/۱۰۲،ح۲۸/۱۰۶،ح۱۴و۳۴/۱۱۷،۸۷و۸۲/۱۲۱
۱۰۱/۱۲۲،۱۳۷ و ۱۳۱ و ۱۲۹/۱۲۴، ح۷/۱۲۵،۲۳۲/۱۳۰،۳۰۱/۱۳۴،
۳۱۴و۳۱۳ و ۳۰۸/۱۳۵،ح۷و۳۳۶و۳۳۳ و ۳۲۳/۱۳۶،۳۷۹/۱۳۹،ح۲۲ و
۴۰۱/۱۴۰،ح۱۸و۴۲۹و ۴۲۸و ۴۲۷/۱۴۲،۴۳۵/۱۴۳،ح۱۸و ۴۸۶/۱۴۶،
ح۳و۵۲۰و۵۱۲/۱۴۸،۵۳۴/۱۴۹،۵۶۶و ۵۶۳ و ۵۵۵ و ۵۵۴/۱۵۱،۶۲۹/
۱۵۶،۶۴۴/۱۵۷،۷۰۰/۱۶۰،۷۲۳/۱۶۱،۷۳۹/۱۶۲،۸/۱۶۶، ح۲۰و ۸۱۱
۱۶۷،۸۳۸و۸۳۴/۱۶۸،ح۲۳؛۸۶۱/۱۷۰،۹۶۶و۹۶۴/۱۷۶،ح۷و۹۷۶و۹۷۰
/۱۷۷،۹۹۲و۹۸۸/۱۷۸،۱۰۷۳/۱۸۳،۱۱۱۸ و۱۱۱۳و۱۱۱۲/۱۸۵،۱۱۳۰
/۱۸۶،۱۱۴۲/۱۸۷،۱۲۲۹/۱۹۲،ح۲۰/۲۱۵،ح۸و۲۴۶/۲۲۴،۳۴۱/۲۳۱،
۳۶۷/۲۳۳،۴۰۸ و ۴۰۰/۲۳۵،۴۸۳/۲۴۰/۵۲۳/۲۴۲، ۶۰۷،۲۴۸،۶۱۵/
۲۴۹،۶۵۱/۲۵۱،ح۱۸و۷۳۳و ۷۲۹/۲۵۶،۸۲۰/۲۶۱،۸۶۲/۲۶۴،۱۰۰۲/
۲۷۴، ۱۰۴۱ و ۱۰۳۹/۲۷۶،۱۱۴۳/۲۸۳، ح۳/۲۸۴،۱۲۲۵/۲۸۸، ح۴ و
۱۲۳۱/۲۸۹،۱۳۲۰/۲۹۴،۱۳۸۴/۲۹۸،۱۳۹۴و۱۳۸۹و۱۳۸۷/۲۹۹،ح۱۴
و۲۲/۳۰۲،ح۲/۳۰۵،۱/۳۱۵،۱/۳۲۰؛

۴۸/۹/۵،۲۰۹/۲۰،ح۶و۲۸۴/۲۵، ح۱۶/۲۸،۳۹۴/۳۱،۴۹۶/۳۷،۶۳۶/
۴۵،۶۷۶/۴۸،۷۵۷و ۷۴۷/۵۲،۷۸۳/۵۴،۸۲۳/۵۷،۸۵۱/۵۸، ح۹و۹۵۸و
۹۵۰/۶۴،ح۱۳و ۹۶۷/۶۵،۹۸۱/۶۶،۸۰/۱۲۴۰،۱۲۵۱و ۱۲۴۹ و۱۲۴۶/
۸۱،ح/۸۴،ح۱۱ و۱۳۱۲/۸۵،ح۱/۸۶،ح۱۶و۸۲/۹۱ و۱۲۸ و۱۲۷و۱۲۶و

۱۲۲/۹۳،ح۸و۱۴۴/۹۴،ح۲۱وح۷و۲۲۰و۲۱۱/۹۸،۲۵۳و۲۳۱و۲۲۵/۹۹،
ح۳و۲۵۷/۱۰۰،۲۷۸و۲۶۹/۱۰۱،ح۲۹/۱۰۲،ح۲۵ و ۳۱۶/۱۰۳، ح۲۱ و
۳۲۴/۱۰۴،ح۲۸، ۳۵۱/۱۰۵،۳۶۵ و ۳۵۷/۱۰۶،۳۷۲/۱۰۷،۳۹۵/۱۰۸،
۴۱۷،۱۰۹،۴۵۲/۱۱۱،۴۶۴/۱۱۲،۴۸۳/۱۱۳،۵۱۸و۵۰۸/۱۱۴،ح۵و۵۳۱
۱۱۵،۵۴۶و۵۳۹و۵۳۸/۱۱۶،۵۸۸و۵۷۹و۵۷۶/۱۱۸،۵۹۹/۱۱۹،ح۹و۶۱۷
و۶۰۹/۱۲۰،ح۱۰و۶۴۷/۱۲۲،۶۷۸و۶۷۰و ۶۶۲/۱۲۳،۸۵۱/۱۳۴،۸۷۲/
۱۳۵،ح۱۰/۱۳۸،۹۶۴/۱۴۰،ح۱۹وح۱۷/۱۴۱،ح۱۱/۱۴۵،۱۰۷۲و۱۰۶۱
/۱۴۶،ح۲و۱۱۰۲/۱۴۸،۱۱۸۳/۱۵۲، ۱۲۰۲و۱۱۹۲و۱۱۸۸/۱۵۳، ح۶و
ح۱/۱۵۴،۱۳۲۸و۱۳۲۲/۱۶۰،۱۳۴۰و۱۳۳۰/۱۶۱،۱۳۶۵/۱۶۳،۱۴۳۲/
۱۶۷ح۳/۱۶۹،ح۵و۱۴۹۷و۱۴۹۵و۱۴۹۱/۱۷۰،ح۱۸و۱۵۴۹/۱۷۴،۱۶۱۷
و۱۶۱۲/۱۷۷،ح۳و۱۷۸۵و۱۷۷۰/۱۷۸،۱۸۱۴/۱۸۹، ۱۸۲۱/۱۹۰،ح۱۶/
۱۹۱،ح۱۱و۱۸۸۴/۱۹۴،ح۲۳/۲۰۰،۱۹۹۶و۱۹۹۴و ۱۹۸۹/۲۰۱، ح۲۳و
۲۰۱۶ و ۲۰۱۱/۲۰۲، ح۱۰و۲۰۲۸ و ۲۰۲۶ ،۲۰۲۴/۲۰۳،۲۰۳۸/۲۰۴،
۲۰۵۷/۲۰۵،۲۰۷۵/۲۰۶،۲۱۱۲و۲۱۰۷/۲۰۸،۲۱۲۹/۲۰۹،۲۱۵۳/۲۱۱
ح۱۸و ۲۱۷۳/۲۱۲،۲۱۸۴/۲۱۳،۲۲۰۵ و ۲۱۹۷/۲۱۴،۲۲۲۵ و ۲۲۱۳ و
۲۲۱۰/۲۱۵،۲۳۸۱/۲۲۵،۲۳۸۹/۲۲۶،۲۴۱۰و۲۴۰۷/۲۲۷، ح۲۴/۲۴۰،
۱۱۳/۲۴۱،۱۵۰ و ۱۴۷/۲۴۴، ح۱۷وح۱۳و۱۸۶و۱۸۶و۱۸۳/۲۴۶، ۲۵۵
/۲۵۰،۳۴۷/۲۵۶، ۴۲۶/۲۶۱، ۵۸۷/۲۷۰، ۵۹۴/۲۷۱، ح۸/۲۷۴،۶۸۵
/۲۷۶، ح۷/۲۸۱، ۷۷۲/۲۸۲، ۹۶۵و۹۶۱/۲۹۲، ۱۱۰۴/۳۰۱، ۱۲۷۴/
۳۱۱، ۱۵۰۱و۱۴۹۹/۳۲۵،۱۶۱۴/۳۳۱، ۱۶۳۶/۳۳۲،ح۱۳وح۱۰و۲۲۵۹
/۳۶۹،۲۲۷۹/۳۷۰،۲۴۷۴/۳۸۲،۲۵۱۵/۳۸۴، ۲۵۳۳/۳۸۵،۲۵۹۳/۳۸۹
۲۶۰۸/۳۹۰، ۲۷۶۵و۲۷۶۱و۲۷۵۱/۳۹۸،ح۲/۳۹۹، ح۲۳و۲۷۹۷/۴۰۰،
۲۸۱۲/۴۰۱، ۲۸۳۲و۲۸۱۶/۴۰۲، ح۳/۴۰۳، ح۱۳و۲۸۷۰و ۲۸۵۵/۴۰۴،
۲۸۷۵و ۲۸۷۴ و ۲۸۷۳/۴۰۵، ۲۹۸۴/۴۱۱، ۳۰۰۹/۴۱۲،۳۰۵۱/۴۱۴،
ح۹و۳۰۵۹و۳۰۵۸/۴۱۵، ح۲۵و ۳۰۹۳و ۳۰۹۲/۴۱۷،۳/۴۲۰،۷/۴۲۳؛
۸۰۰/۵۸/۶،ح۱۱/۲۶۱،۷۳۸/۲۶۴؛
۴۸۵/۳۴۳/۸،۱۶۱۸/۴۱۳،۱۶۲۶/۴۱۴؛
ح۷/۲۸/۹،۳۲۴/۲۷۴

گودرز Godarz

ز یك دست «گودرز» اشکانیان
چو بیژن‌که بود از نژاد مهان
۵۷/۱۱۶/۷

از شاهان اشکانی است.[۱]

گور Gor

کسانی‌که دانی توازتخم «گور»
که بر خیره کردند این آب شور
فرهنگ عبدالقادر، ۴۴/۵۹

نامی‌است ایرانی. درمتن شاهنامهٔ مول به‌جای این‌نام «تور»آمده‌که صحیح‌تراست (فهرست ولف ، ص ۷۴۸؛ شاهنامهٔ مول ، ج۴، ص ۷۵، بیت ۱۰۸).

---

۱) درتاریخ، اشك بیستم از پادشاهان اشکانی، گودرزنام دارد:← پانوشتهای ۳و ۴ گودرز (قهرمان اساطیری) درهمین‌کتاب. طبری نام پادشاهان اشکانی را بنابه سه روایت‌آورده‌است‌که در روایت اول گـودرز پسراشکانان اکبرسومین پـادشاه اشکانی است‌که بعدازشاپور اشکان به پادشاهی می‌نشیند وده سال سلطنت می‌کند و پس ازوی بیژن اشکانی وبعدازاوگودرزاشکانی به مدت نوزده سال‌سلطنت‌می‌نماید درروایت دوم‌گودرز اکبر پسرشاپور بن اشکان چهـارمین شاه است‌کـه پس‌ازوی بیژن وپس‌ازاو گودرز اصغرپسر بیژن پادشاه می‌شود ودرروایت سوم‌گودرزسومین پادشاه وپسرشاپوربن افقوراست‌که ۵۹ سال پادشاهی می‌کند و پس‌ازوی ایزان‌بن بلاش‌بن شاپور پادشاه می‌شود وپس‌ازوی‌گودرزبن ایزان به‌مدت ۳۱ سال سلطنت می‌کند (پارتیها یا پهلویان قدیم، صص۴۲۷و۴۳۸). حمزه مدت پادشاهی‌گودرز پسرشاپوررا پنجـاه سال وگـودرز اصغر پسر بیژن را نـوزده سـال می‌نویسد (سنی ملوك‌الارض،ص۱۲). (گودرز اکبر بنابرروایت حمزه،سومین وگودرزاصغر پنجمین شاه‌اشکانی است.). مجمل‌التواریخ گودرزبن اشکان را هفدهمین شاه‌اشکانی می‌داند (ص۳۲). بقیهٔ تـواریخ اسلامی نیـزکم وبیش از حمزه و طبری تقلید کرده‌اند (مروج‌الذهب ، چ بغداد، ص ۱۹۹؛ البدء والتاریخ، چ اروپـا، ج ۳، صص ۱۵۵و۱۵۶؛ آثارالباقیه،چ اروپا، صص۱۱۳-۱۲۰؛ غرراخبارملوك‌الفرس زتنبرگ، صص ۴۵۸و۴۷۳و۴۷۹؛ کامل‌التواریخ ،چ بیروت، ج ۱، صص ۲۹۳-۲۹۷؛ المختصر فی‌اخبارالبشر، ج۱، صص ۴۸و۴۹).
←

گور Gur

← بهرام گور (**فهرست ولف**، ص۷۳۸).

گورانشاه Gūrānšāh

دو تن نیز بودند همرزم سوز
چو «گورانشه» آن گرد لشکر فروز
۱۲۸/۲۴۲/۵

شاه سرزمین گوران که دلاورانی به سپاه کیخسرو فرستاده بود تا با افراسیاب نبرد کنند.

طبری ازچند گودرز نام می‌برد که به‌شرح زیراست: (البته بعضی‌ازآنها اگرچه در دوشماره ذکرمی‌شوند درواقع یک‌نفر هستند).

۱ـ **گودرزبن‌ایران** یا گودرز پسر بیژن (**تاریخ‌الرسل‌والملوک**، ج۱، ص۷۱۰).
۲ـ **گودرزبن‌اشکان** مشهور به‌گودرز اکبر (همان‌کتاب، ج۱، صص ۷۰۵ و۷۰۷ و ۷۰۹و۷۱۰).
۳ـ **گودرز اصغر** پسر بیژن اشکانی (همان‌کتاب، ج۱، صص ۷۰۷و۷۰۹و۷۱۰).
۴ـ **گودرزگشواد‌گان**،گودرز پهلوان (همان‌کتاب، ج۱، صص ۶۰۷ـ۶۱۴).
۵ـ **گودرزبن‌شاپور** (همان‌کتاب، ج۱، صص ۷۰۹ـ۷۱۰).

گودرز،در **اخبارالطوال** نیز ازگودرزکاتب سپاهیان سخن می‌رود که در زمان یزدگرد بزهکارمی‌زیست وبا بزرگان دیگر برآن‌بود که ازفرزندان یزدگرد بزهکار کسی به‌پادشاهی انتخاب نشود (**اخبارالطوال**، ترجمهٔ فارسی، ص ۵۹).

گورنگ Gōrang

مرآن شاه را نام «گورنگ» بود
کمرو تیغ فرهنگ بی‌رنگ بود
(گرشاسپنامه، ص۴۲)

شاه زابلستان که جمشید بدو پناه برد و دختروی را به‌زنی گرفت: ← **گرشاسپنامه**.

گورنگ Gōrang

برادر یکسی داشت جوینده کام
گوی شیردل بود «گورنگ» نام
(گرشاسپنامه، ص۴۲۸)

برادرگرشاسپ پدر نریمان: ← **گرشاسپنامه**.

گوش بستر Gošbastar[1]

بدو گفت شاها مرا باب و مام
همان «گوش بستر» نهادند نام
۱۶۹۸/۹۹/۷

مردی‌که چون اسکندر رهسپار بابل بود،اورا درکناردریا دید. فردوسی،گوش‌بستر را چنین توصیف می‌کند:

پدید آمد از دور مردی سترگ — پراز موی با گوشهای بزرگ
تنش زیر موی اندرون همچو نیل — دوگوشش به‌کردار دوگوش پیل
چو دیدند گردنکشان زان نشان — ببردند پیش سکندر کشان
سکندر نگه کرد زو خیره ماند — بر او بر همی نام یزدان بخواند

۱۶۶۷/۹۹/۷

گوش بسترشارستانی را درمیان دریا به اسکندرنشان‌دادکه درآنجا برایوانها چهر

---

۱) در **برهان قاطع** درذکر گلیم‌گوشان می‌خوانیم: «مردمی بوده‌اند مانند آدم، لیکن گوشهای آنها به‌مرتبه‌ای بزرگ بوده،که یکی را بستر ودیگری را لحاف می‌کرده‌اندو آنهارا گوش‌بسترهم‌می‌گویند»(برهان،ص۱۸۳۴).در**عجائب‌المخلوقات** (چ هند، ۱۳۳۱ ق، ص۵۸۴)آمده:«گروهی بودکه ایشان‌را منسك خوانندوایشان درجهت مشرق نزدیك یأجوج و مأجوج برشکل آدمی بوند و مرایشان راگوشها بود مانندگوش‌فیل. هرگوش‌مانند چادر باشد چون خواب‌کنند یکی‌ازآن دوگوش بگسترانند وگوش دیگر چادرکنند» (**برهان‌قاطع**، چ معین، ص ۱۸۳۴، ح ۷).
این نام درترجمهٔ بنداری به‌صورت «بسترگوش»آمده است (**الشاهنامه**، ج۲،ص ۲۶).فردوسی درجایی دیگر اورا «گوش‌ور» می‌خواند:

سکندر بدان گوش‌ور گفت رو — بیاور کسی تا چه بینیم نو

۱۷۰۸/۱۰۰/۷

در **داراب‌نامه**(ج۲، صص ۵۷۳-۵۷۴)آمده‌است: «پس اسکندر بـه‌گلیم‌گوشان رسیدکه بردست‌راست جهان بودند. اسکندررا خبرکردندکه اینجا گلیم‌گوشان‌اند چنانکه چون بخسپند یك‌گوش زیرکنند ویکی زبر،... ومردمـان دیدندکه برون می‌آمدند سیاه چرده وبلند بالا وهرگوش ایشان چون‌گلیم بزرگ... ملك ایشان برتخت زرین نشسته وپوست برمیان بسته ودوپارهٔ‌آهنین دردست‌کشیـده وسه نره مرد برگردن حمایل‌کرده...».

افراسیاب و کیخسرو کشیده بودند و گوش بستر با هفتاد تن از رومیان به‌آن شهر رفت و مردم آنجا را با هدیه‌های فراوان به‌نزد اسکندر آورد.

۱۶۹۸/۹۹/۷؛۱۷۰۹/۱۰۰

گوگردگیر Gavegordgir[1]

ورا خواندندی «گوگردگیر»
که برکوه بگذاشتی تیغ و تیر
۲۱۶/۲۵۴/۵

نام پنجمین پسر افراسیاب است که درنبرد با کیخسرو پدر را همراهی می‌کرد:← گردگیر در همین کتاب.

گهار Gahār[2]

چنانی چو فرطوس لشکرفروز
«گهار» گهانی گوگسره سوز
۷۵۸/۱۶۳/۴

---

۱) احتمالا «گو» می‌تواند صفت مقدم برای «گردگیر» باشد که در فرهنگ ولف نیز نام پنجمین پسر افراسیاب است. نویسنده این نام را بنا به احتیاط ضبط کرده کرده است.

۲) دربعضی نسخه‌ها این نام به‌صورت «کهار» آمده است (فهرست ولف، ص۷۴۲ ح). دربعضی نسخه‌ها «گهارکشانی» ضبط شده (ح۲۷/۱۶۳/۴) ودربعضی نسخ «گهان گهانی» (ح ۱۸/۲۴۷/۲). بنداری نیز آن‌را «کهار» آورده است (الشاهنامه، ج ۱، ص ۲۲۸).

گویان Guyān ازوزرای انوشیروان. در **آداب‌الحرب والشجاعه** آمده است که میان وزرای خردمند انوشیروان چندتن ازهمه معروفترند. بزرگمهر، مهبود، گویان که از سیرت وی چنانکه بایدیاد نکرده‌اند. نام‌این وزیر در **مجمل‌التواریخ والقصص** «یونان» آمده واورا دستور ووزیر انوشیروان دانسته است (ص۹۶).
در **نصیحة‌الملوک** نیز «یونان» است (**آداب‌الحرب**، ص۷۲، ح۱).

گوینده پارسی (بی‌نام)

چنین گفت و گوینده پارسی
که بگذشت سال از برش چارسی
۷۶۴/۹۷/۸

مردی ایرانی که ۱۲۰ سال عمرکرده وفردوسی را حکایتهای فراوان گفته بود.

گهار گهانی سرداری تورانی است که درنبردهای تورانیان با ایرانیان شرکت داشت ازآن‌جمله درنبرد هماون که گهار فرماندهی میسرهٔ سپاه توران را برعهده داشت ،در این نبرد گهار گهانی با رستم روبرو گشت:

گهار گهانی بدان جایگاه | گوی شیرفش با درفش سیاه
برآشفت چون ترگ رستم بدید | خروشی چو شیر ژیان برکشید

۵۹۷/۲۴۷/۴

بدو گفت من کین ترکان چین | بخواهم ز سگزی برین دشت کین

۵۹۸/۲۴۸/۴

گهاردرنبرد تاب مقاومت با رستم را نیاورد و رو به گریزنهاد اما رستم اورا دریافت و:

یکی نیزه زد برکمربند اوی | بدرید خفتان و پیوند اوی
بینداختش همچو برگ درخت | که برشاخ او برزند باد سخت
نگونسار کرد آن درفش کبود | تو گفتی گهار گهانی نبود

۶۱۲/۲۴۸/۴

افراسیاب با اندوه ازکشته‌شدن گهار به‌دست رستم یاد می کند:

چو کاموس ومنشور و خاقان چین | گهار و چو گرگوی با آفرین
به نیروی این رستم شیر گیر | بکشتند و بردند چندی اسیر

۱۱۰۰/۲۸۵/۴

۱۰۹۸/۲۸۰، ۶۰۶/۲۴۸ و ۶۱۳، ۴۳۱/۲۳۷ و ۶ح ۷۵۸/۱۶۳/۴

گیو Giv[1]

چوطوس و چو گودرز کشوادو گیو
چو خراد و گرگین و رهام نیو

۴۴/۷۸/۲

---

۱) «نام گیو درمتون‌پهلوی Wēv و Gēv (هردو با یاء مجهول) ضبط شده و او پسر گودرز (با واومجهول) وازجملهٔ جاویدانان است (داتستان دینیک، بندهشن زند و هومن یسن). این اسم در تاریخ طبری، بی، ضبط شده واین‌شکل محققاً از ویو wēv آمده است زیرا بنابر آنچه می‌دانیم باء و واو قابل تبدیل به‌یکدیگرند ←

پسر گودرز و از پهلوانان بزرگ ایران است. گیو به‌همراه کاوس به‌مازندران رفت وکاوس در کوه اسپروز به او فرمان داد که دوهزار سپاهی برگیرد ودرمازندران:

هرآنکس که بینی ز پیر و جوان — تنی کن که با او نباشد روان
وزو هرچه آباد بینی بسوز — شب‌آور به جایی که باشی به‌روز
چنین تا به دیوان رسد آگهی — جهان کن سراسر ز دیوان تهی

۱۷۳/۸۵/۲

گیو به مازندران رفت و:

زن و کودك و مرد بادستوار — نیافت از سر تیغ او زینهار
همی کرد غارت همی سوخت شهر — بپالـود بر جای تـریاك، زهر

۱۷۷/۸۵/۲

گیو به‌همراه کاوس به بند دیوسپید افتاد ورستم اورارهانید وسپس با کاوس‌رهسپار هاماوران‌شد ودرآنجا نبردکرد وبا شاه ایران به‌مهمانی‌هاماوران رفت وبه‌بند افتاد و چون رستم او را رهایی‌داد وبه ایران بازگشت درمستی به‌رستم وهشت پهلوان

→

چنانکه کاوه به کابی و وشتاسف به بشتاسف مبدل شده است. اما همین نام را در کتیبهٔ اشکانی بیستون به‌صورت معمول پهلوی وفارسی‌آن یعنی گیو (با یاءمجهول) می‌بینیم. در اینجا گیـو پدر گـودرز است نه پسر او (← نامنامه). در داتستان دینیك نام این پهلوان به‌صورت ویوان Vēvān آمده و در شمار جاویدانان ذکر شده است (فصل ۳۶، فقرهٔ ۳). اما از نام پدر او ذکری نرفته در صـورتی‌که در بندهشن نام پدر او گودرز است. استاد کریستن‌سن معتقد است کـه... نام گئونی Gaēvani پسر وهونمه Vohunemah که درفقرهٔ ۱۱۵ فروردین‌یشت می‌یابیم باید همان‌گیو یا ویو باشد اما نویسندهٔ بندهشن تحت‌تأثیر آثاراسلامی گیوجاودان را با گیو پهلوان اشتباه کرده است (**کیانیان**، ص ۵۹). نام گودرز وپسرش گیو برگوترزس Gotarzes وپدرش گئو Gēo (درمآخذرومی) که هردو ازاشکانیان‌اند قابل تطبیق است...» (**حماسه‌سرایی در ایران**، ص ۵۳۶). **مجمل‌التواریخ** نام گیو را به‌صورت «وی» ضبط کرده است (**مجمل‌التواریخ**، ص ۵۰). حمـزه گیو را به‌صورت «ویو» آورده و وی را پدر بخت‌النصر یانرسه دانسته است. دربعضی متنهانیز «کیو» است(← **غرر ثعالبی**؛ **مجمل‌التواریخ**، ص ۴۳۶ ح).

دیگر پیشنهاد کرد که به شکارگاه افراسیاب در توران‌زمین بروند:

بدو گفت رستم که بی‌کام تو مبادا گذر تا سرانجام تو
سحرگه بدان دشت توران شویم ز نخجیر و از تاختن نغنویم

۴۸۵/۱۵۸/۲

گیو وپهلوانان دیگر سپیده‌دم تا شهد رود درداخل توران‌زمین پیش رفتند و چون افراسیاب ازرخنهٔ ایشان به داخل خاك خودآگاه شد باسی‌هزار سوار به‌سوی‌آنان تاخت درحالی که رستم وگیو ودیگرپهلوانان بیخیال به‌باده‌گساری سرگرم بودند. چون افراسیاب ولشکرش دررسیدند رستم دوبهره ازسپاه توران راکشت و:

بدان‌گونه شد گیو در کارزار چو شیری که گم‌کرده باشد شکار
پس و پیش هرسو همی‌کوفت گرز دوتا کرد بسیار بالای برز

۵۵۱/۱۶۳/۲

درهمین نبرد،درهنگامی که کار بر افراسیاب سخت شد، الکوس پهلوان تورانی را فرا خواند:

بپرسید کالکوس جنگی کجاست که چندین‌همی رزم‌شیران‌بخواست
بـه مستی همی گیو را خـواستی همـه جنگ بـا رستم آراستی

۵۷۴/۱۶۴/۲

وچون الکوس به‌میدان رفت به دست رستم‌کشته‌شد وگیونیز سردار دیگرتورانی گرزم را کشت اگرچه درپیکار با «پیلسم» تورانی کاری ازپیش نبرد.

درواقعهٔ سهراب، کاوس، گیو ودیگرپهلوانان را فراخواند وباآنان به‌رایزنی پرداخت و سرانجام‌گیو را به‌نزد رستم فرستاد تا اورا برای دفع سهراب به‌درگاه آورد. گیو به‌زابل رفت و:

تهمتن پـذیره شدش بـا سپـاه نهادنـد بـر سر بزرگان کلاه

۳۴۱/۱۹۶/۲

گیو به ایوان رستم و سپس به کاخ دستان رفت وسه روز شادی کـــرد و روز چهارم با اصرارتمام رستم را راضی کرد تا به ایران شتابد. چون این دو پهلوان به نزدکاوس رسیدند کاوس از تأخیرآنان خشمناك بـود و یکی بانگ برزد به‌گیو از نخست وسپس با رستم برآشفت:

ز گفتار او گیو را دل بخست که بردی به رستم‌برآن گونه‌دست

۳۷۷/۱۹۹/۲

گیو درشبی که رستم به‌دژسهراب رفت و ژنده رزم را کشت، پاسدار سپاه ایران بود:

به ره بر گو پیلتن را بدید   بزد دست و گرز از میان برکشید
یکی برخروشید چون پیل مست   سپر برسر آورد و بنمود دست

۱۵۵/۲۱۰/۲

چون سهراب ازهجیرنشانی سرکرده‌های ایرانیان را می‌جست:

ازآن پس بپرسید زان مهتران   کشیده سراپرده بد برکران
سواران بسیار و پیلان به پای   برآید همی نالهٔ کرنای
یکی گرگ پیکر درفش از برش   برآورده از پرده زرین سرش
بدوگفت کان پور گودرز، گیو   که خوانندگردان ورا گیو نیو
ز گودرزیان مهتر و بهترست   به ایرانیان بر دو بهره سرست

۵۷۸/۲۱۴/۲

سیاوش درهنگامی که افراسیاب بدوحمله‌آورد،برای فرنگیس پیش‌بینی کردکه

از ایران بیاید یکی چاره‌گر   به فرمان دادار بسته کمر
از ایدر ترا با پسر ناگهان   سوی رود جیحون برد در نهان

۲۱۹۶/۱۴۲/۳

و فرنگیس افراسیاب را ازگیو و انتقامجویی او برحذرداشت:

همان گیو کز بیم او روز جنگ   همی چرم روباه پوشد پلنگ

۲۲۱۰/۱۵۰/۳

گیو با رستم به‌کینخواهی سیاوش برخاست و درنبردی که میان سپاه ایران وتوران درگرفت،فرماندهٔ میمنهٔ سپاه ایران بود وباردیگر با «پیلسم» روبروگشت، پیلسم اورا نیزه‌ای زدکه پای گیوازرکاب برون‌آمد وفرامرز به‌یاری گیوشتافت وباردیگر پیلسم ازچنگ گیو گریخت. پس‌از پایان این دوره ازجنگهای ایرانیان و تورانیان شبی گودرز سروش را درخواب دید وسروش به‌وی مژده دادکه تنها گیو است‌که می‌تواند نشان کیخسرو رهایی‌بخش ایران‌را بیابد بنابراین گودرزگیورا فراخواند و خواب خودرا باوی درمیان نهاد و اورا ستودکه

تو تا زادی از مادر بافرین   پر از آفرین شد مرا سرزمین

۲۰۲۹/۱۹۹/۳

وازقول سروش با فرزند گفت که کیخسرو را:

نبیند کس اورا ز گردان نیو	مگر نامور پور گودرز، گیو

۳۰۴۵/۲۰۰/۳

و افزود:

همی نام جستی میان دو صف	کنون نام جاویدت آمد به‌کف
زمین را همان آسمان بلند	به‌دست تو خواهدگشادن ز بند
بدو گفت گیو ای پدر بنده‌ام	بکوشم به رای تو تا زنده‌ام

۳۰۵۳/۲۰۰/۳

پس گیوساز رفتن به توران کرد و بربارهٔ بارکش نشست و به‌نزد پدرآمدکه

کمندی و اسبی مرا یار بس	نشاید کشیدن بدان مرز کس

۳۰۵۹/۲۰۰/۳

گیو به‌توران شتافت[1] و به‌زبان ترکی ازکسانی که‌تنها سفرمی‌کردند نشان‌کیخسرو را می‌جست وچون نمی‌دانستندآنهارا می‌کشت[2] تاکسی به‌راز وی پی نبرد وبدین ترتیب هفت سال درتوران به‌دنبال‌کیخسروبود:

---

۱) در **اخبارالطوال** دینوری،کسی‌که برای آوردن کیخسرو به‌توران رفت «زو» نام داشت (متن عربی، ص ۱۷). در **غرر ثعالبی** آمده است: «گیو به‌راه افتاد و شبها درحرکت وروزها درخفا به‌سر می‌برد تا پس اززحمات بسیار و خستگیهای بیشمار به باغی نزدیك سیاوش کرد رسید. کیخسرو سواره گیو را از دور دید... هردو به‌جانب یکدیگر رفته آشنایی دادند... کیخسرو گیو را مخفیانه به‌سیاوش کرد برد و امر رابرعموم مخفی داشت وخود را مهیاکردکه با او به‌ایران‌رهسپار شود...» (**شاهنامهٔ ثعالبی**، ص ۱۰۰). در **بلعمی**هم آمده است‌که «کیکاوس مردی فرستاد از پنهان تاخبری بیارد ازآن پسرسیاوخش و این‌راکه بفرستاد سپاهسالاری بود بزرگ‌نامش (گیوبن‌گودرز) و او به‌شهرافراسیاب شد به‌میان ترکستان و ... مدتی دراز ببود و از اوپنهان بردر افراسیاب نشست. و بسیاری حیلتها کرد تا پسرسیاوش را بدید و... به‌نزدیك کیکاوس برد...» (**بلعمی**، چ بهار، ج ۱، ص ۵۹۹).

۲) در **نزهت‌نامهٔ علایی** آمده است‌که «گیو هفت‌سال در ترکستان بماند و بسیار

←

خورش گور و پوشش هم از چرم گور — گیا خوردن باره و آب شور
همی گشت گرد بیابان و کوه — برنج و بسختی و دور از گروه
۳۱۱۵/۲۰۲/۳

تاآنکه روزی به بیشه‌ای خرم رسید درحالی‌که پدر را دردل سرزنش می‌کرد:

همی گفت مانا که دیو پلید — بر پهلوان بدکه‌آن خواب دید
همانا که خسرو ز مادر نزاد — وگر زاد، دادش زمانه به باد
ز جستن مرا رنج و سختیست بهر — انوشه کسی که بمیرد به زهر
سرش پر ز غم گرد آن مرغزار — همی‌گشت شه را کنان خواستار
۳۱۲۷/۲۰۶/۳

که ناگهان درکنارچشمه‌ای جوانی بالت زیبا وآراسته (۳/۲۰۶):

به‌دل گفت گیو این بجز شاه نیست — چنین چهره جز در خورگاه نیست
چوآمد برش گیو و بردش نماز — بدو گفت کای نامور سرفراز
برآنم که پور سیاوش تویی — ز تخم کیانی و کیخسروی
چنین داد پاسخ ورا شهریار — که تو گیو گودرزی ای نامدار
۳۱۴۲/۲۰۶/۳

گیوشگفت‌زده ازکیخسرو پرسیدکه با اوچه‌کسی ازگودرز ووی سخن‌رانده است:

بدو گفت کیخسرو ای شیر مرد — مرا مادر این از پدر یاد کرد
۳۱۴۴/۲۰۷/۳

گیو ازکیخسرونشان خانوادگی‌اورا پرسید وکیخسرو خال بازوان خودراکه‌نشان خانوادهٔکیان ازکیقباد به‌بعد بود به‌وی نمود وگیوشادیها کرد و از رنجهای خود وازخواب گودرز، از ویرانی ایران وبربادرفتن فر کاوس به‌خاطر پیری سخن گفت وکیخسرو ازوی خواست:

← رنج وسختی ازهرگوله به‌وی رسید و از راه چین درآمد تاکس اورا نداند وهرکجا یکی را یافتی خبرخسرو پرسیدی چون ندانستی اورا بکشتی تا باز نگوید و روی ننمود خودرا و خورد اوگوشت شکار بودی و به‌جای جامه از بهر پوشش پوست گور داشتی که دستمال‌کردی وگویند دراصل او آورد و اشتقاق گیمنحت، گیو آموخت است‌که اول اوکرد و او پوشید...» (مجلهٔ سیمرغ، ج ۲، ص ۱۵).

مرا چون پدر باش و با کس مگوی / ببین تا زمانه چه‌آرد به روی
سپهبد نشست از بر اسب گیو / پیاده همی رفت بر پیش نیو
۲۱۷۴/۲۰۸/۳

در راه‌آن مرغزار تا سیاوش‌گرد، گیو هرکس که‌آنان را می‌دید می‌کشت و به‌خاک می‌سپرد تا درسیاوش‌گرد به فرنگیس رسیدند و با وی برآن نهادند که به ایران بگریزند. پس شبرنگ بهزاد را یافته، زین برنهادند و کیخسرو با شتاب هرچه تمام‌تر برآن اسب به‌سوی ایران شتافت. با شتابی که‌گیو را به هراس افکند که‌مبادا اهریمن به‌صورت شبرنگ بهزاد خودنمایی‌کرده باشد و شاه را برباید. فرنگیس‌نیز گنج نهانی‌را گشود وفرزند را بخشید و ازگیوخواست تا هدیه‌ای برگیرد و اونیز درع سیاوش را برگرفت (۲۱۲/۳).

پیران ازگریختن‌کیخسرو به ایران آگاه شد و سپاه درپی وی فرستاد وگیو با این لشکردرآویخت:

ازآن زخم کوپال گیو دلیر / سران را همی شد سر ازجنگ سیر
دل گیو خندان شد از زور خشم / که چون‌چشمه بودیش دریابه‌چشم
۳۲۶۶/۲۱۴/۳

دلاوری گیو آنچنان بود که تورانیان را به‌شگفت آورد:

به نستیهن گرد، کلباد گفت / که این‌کوه خاراست نه‌یال وسفت
۳۲۷۱/۲۱۴/۳

تورانیان ناگزیر به‌فرار شدند وگیو به‌نزدکیخسرو آمد وشرح نبرد وپیروزی‌خود را داد و افزود:

گذشته ز رستم به ایران سوار / ندانم که با من کند کارزار
۳۲۷۸/۲۱۵/۳

و درگزارش به پیران کلباد، گیو را با رستم مقایسه می‌کرد:

من آورد رستم بسی دیده‌ام / ز جنگ آوران نیز بشنیده‌ام
به زخمش ندیدم چنین پایدار / نه در کوشش و پیچش و کارزار
همی هر زمان تیز وجوشان بدی / به نوی چو پیلی خروشان بدی
۳۲۹۱/۲۱۵/۳

تورانیان باردیگربه‌گیو وکیخسرو حمله‌بردند و این‌بار سردارشان پیران‌سپهسالار

بود. کیخسرو برآن شد تا خود بـا پیران نبرد کند، گیو اورا گفت که مـرا ۷۸ برادر است و اگر کشته شوم باکی نیست اما ایران به‌تو نیازمند است و تورا زنده می‌خواهد بنابراین غرش‌کنان به‌نبرد تورانیان شتافت:

چو بشنید پیرانش دشنام داد	بدو گفت کای بـدرگ دیوزاد
چو تنها بدین رزمـگاه آمدی	دلاور بـه پیش سپاه آمـدی
بدو گفت گیو ای سپهدار شیر	سزد گر به آب انـدر آیی دلیر
ببینی کـزین پـر هنر یك سوار	چه آید تـرا بر سر، ای نامدار
هزارید و من نـامور یك دلیر	سر سرکشان اندر آرم به زیـر

۳۳۴۴/۲۱۹/۳

گیو پیران را به مبارزه طلبید، پیران ازآب گذشت وگیو از بلندی به‌پایین شتافت ولی از پیران گریخت تا اورا خوب ازلشکرش دورساخت آنگاه‌کمند افکند وسر پیران را به‌کمندکشید وپیاده درپیش افگند وتاکنار رود پیش‌برد ودست وی‌را بست سلاح اورا برداشت و درفشش را برافراشت وبه‌سوی رود گلزریون شتافت و از رودگذشت و بسیاری از تورانیان را کشت آنچنانکه:

از افکنده شد روی هامون چوکوه	ز یك تن شدند آن دلیران ستوه

۳۳۶۵/۲۲۱/۳

و تورانیان روی به‌گریز نهادند. گیو به‌نزد پیران باز آمد وخواست که سر وی را ببرد اما با شفاعت فرنگیس از وی درگذشت ولی از آنجاکه سوگندخورده بود تا خون وی را برزمین ریزد، کیخسرو فرمان داد تا گوش پیران را بدرد و خون شمشیر خودرا برزمین ریزد. گیو نیز گوش پیران را سوراخ کرد وخون آن‌را بر زمین‌کشید وپیران را سوگند دادکه دست بسته‌اش را هیچ‌کس جز گلشهرنگشاید[۱] و آنگاه پیران را براسب نشاند و به سوی تـوران گسیل داشت. افراسیاب که

---

۱) در نزهت‌نامهٔ علایی می‌خوانیم: «گیو پیران را بیـافت که بر مقدمه از پیش همی‌راند و اورا بگرفت و هزیمت درافتاد. خسرو درحق پیران شفاعت‌کرد وگفت مرا این مرد پرورده است و ازخون برهانیده پس گیو گوش پیران ببرید و گفت سوگند خورده‌ام که‌خونش بریزم ودستش ببست وسوگندش داد که جز زنش‌نگشاید و رهاکرد و براندند تاکنار جیحون...» (مجلهٔ سیمرغ ، ج۲،ص ۱۶).

می‌اندیشید از ایران سپاهی عظیم به‌توران رونهاده است و تورانیان را درهم شکسته است،از سپهرم چنین شنیدکه

یکی گیو گودرز بوده‌ست و بس سوار ایچ بـا او ندیدند کس

۲۴۰۹/۲۲۴/۳

و چون پیران را دست‌بسته یافتند و به نزد افراسیاب بردند، پیران گیو را چنین توصیف کرد:

بدو گفت پیران که شیر ژیان نه درنده گرگ و نه ببر بیان
نباشد چنان در صف کارزار کجا گیو تنها بد ای شهریار
من آن دیدم از گیوکز پیل وشیر نبینند جهاندیده مرد دلیر

۲۴۱۹/۲۲۴/۳

چون گیو و همراهان به‌ساحل جیحون رسیدند و از باژخواه رود کشتی خواستند تا بگذرند، باژخواه از گیو زره وی، فرنگیس یا کیخسرو را خواست اما گیو درخواستهای وی را نپذیرفت و دربارهٔ زره خود چنین گفت:

نگردد چنین آهن از آب تر نه آتش بر او بر بود کارگر
نه نیزه، نه شمشیر هندی نه تیر چنین باژخواهی بدین آبگیر
کنون آب ما را و کشتی ترا بدین گونه شاهی درشتی ترا

۳۴۶۳/۲۲۷/۳

گیو، کیخسرو را به‌گذرکردن از رود تشویق کرد و مرگ فرنگیس و خود را در برابر رهایی کیخسرو ناچیز شمرد وهرسه با دلاوری‌شگفت‌انگیزی از رود گذشتند و به «زم» رسیدند[۵] وگیو نوندی به‌هرسو افکند «که آمد ز توران جهاندارشاه» و

---

۵) «... براندند تاکنار جیحون چون خواستندکه عبره کنند رودبانان کشتی‌ندادند و جواز خواستند. خسرو گفت چون خدای یگانه نگاه خواهد داشت به یاوری مردم چه حاجت؟ آنگاه گیو با خسرو ومادر و دایه و چهار اسپ درجیحون راندند و بیرون آمدند تا سپددژ وگستهم آنجا بود. گیو خسرو را رهاکرد وبمژده نزد کیکاوس شد وشادی بسیارکردند وشهر بلخ بیاراستند وفرمود تا همهٔ راهها آیین بستند وگیوبه‌جلالتی بزرگ بازگشت...» (نزهت‌نامهٔ علایی، مجلهٔ سیمرغ، ج۲، ص ۱۶).

نامه‌ای به کاوس و گودرز فرستاد و باکیخسرو رهسپار اصفهان وپارس شد ومورد ستایش ایرانیان قرارگرفت و چون کیخسرو برای‌گشادن دژ بهمن رهسپارسفر شد گیو با وی همراه بود و نامهٔ کیخسرو را برسرنیزه نهاد و بردیوار دژ گذاشت و دژ به‌طور معجزه‌آسا ویران گشت.

گیو با سپاهی‌گران به‌همراه‌گودرز به پیشواز رستم و زال‌که به‌تهنیت‌گویی پادشاهی‌کیخسرو می‌آمدند شتافت وچون کیخسرو برای نبرد با افراسیاب سپاه می‌آراست ۲۵ تن از تخمهٔ گیو با وی همراه شدند (خ ۴/۱۷/۲۰) و پیش از شروع جنگ،کیخسرو بزرگان درگاه را فراخواند و فرمان داد ده جام زرین که ده شمامه نقرهٔ خام وشش گوهر و یاقوت و پیروزه و لاژورد وعقیق و زمرد در آن بود و ده پرستنده و ده غلام و ده اسپ بیاوردند وبه‌کسی دهند که با «تژاو» نبرد کند و سر وی را به‌نزد شاه بیاورد. گیو داوطلب انجام این مهم گشت و چون کیخسرو باهدیه‌های فراوان کسی را خواست تا به کاسه‌رود شتابد و کوهی هیزم را که بین ایران و توران است به‌آتش‌کشد تا اگر جنگی درگرفت سپاه در پس‌کوه هیزم نماند،بازگیو داوطلب انجام این امر شد وشاه اورا ستود:

که بی‌تیغ تو تاج روشن مباد　　　چنین باد و بی بت برهمن مباد

۲۳۱/۲۲/۴

درفش گیو، گرگ پیکر بود:

یکی گرگ پیکر درفشی سیاه　　　پس پشت گیو اندرون با سپاه

۳۰۴/۲۷/۴

درفشش کجا پیکرش دیزه گرگ　　　نشان سپه‌دار گیو سترگ

۵۲۶/۴۳/۴

در واقعهٔ فرود سیاوش، چون فرود ریونیز و زرسپ را کشت وطوس به‌نبرد باوی شتافت و فرود اسپ وی را پی کرد وطوس بازگشت:

بپیچید زان کار پر مایه گیو　　　که آمد پیاده سپهدار نیو

چنین گفت کاین‌راخود اندازه‌نیست　　　رخ نامداران بدین تازه نیست...

همی‌گفت و جوشن همی‌بست گرم　　　همی بر تنش بر بدرید چرم

۷۲۳/۵۵/۴

گیو رهسپار نبرد با فرود شد و تغوار گیو را برای فرود چنین وصف‌کرد:

بدو گفت این اژدهای دژم که مرغ از هوا اندر آرد به دم
که دست نیای تو پیران بست دو لشکر ز ترکان به‌هم‌برشکست
بسی بی پدر کرد فرزند خرد بسی کوه و رود و بیابان سپرد
پدر نیز ازو شد بسی بی پسر به پی بسپرد گردن شیر نر
به ایران برادرت را برکشید به جیحون گذر کرد و کشتی ندید
ورا گیو خوانند پیلست و بس که در رزم دریای نیلست و بس
سلیح سیاوش بپوشد به جنگ نترسد ز پیکان تیر خدنگ

۷۵۰/۵۶/۴

فرود اسب گیو را کشت تا با گیو درنیاویزد و گیو سپربرگردن به‌سپاه خود رونهاد

ز بام سپد کوه خنده بخاست همی مغز گیو از گواژه بکاست
رخش زرد گشت و دلش جنگجوی به سوی سراپرده بنهاد روی

۷۲۵/۵۶/۴

و بیژن پدر را سرزنش کردن گرفت که چرا با فرود نبردنکرده است و گیو برآشفت و بیژن را تازیانه‌ای کوفت و بیژن گریزان از وی دور شدولی چون بیژن‌رهسپار نبرد با فرود گشت گیو زره و کلاهخود خویش را برای وی فرستاد و چون فرود کشته شد گیو بر وی گریست وطوس را به‌خاطر کشتن وی ملامت کرد.

گیو از کاسه‌رود گذشت وکوه هیزمی راکه درمیان مرز دو کشور بود به آتش کشید وپس از سه‌هفته که آتش به‌آسمان زبانه می‌کشید در هفتهٔ چهارم سپاه ایران ازمرزگذشت وگیو در داخل توران با تژاو روبرو گشت وبه وی پیشنهاد آشتی داد ولی همین پیشنهاد خشم بیژن را برانگیخت و پدر را گفت:

سرافراز و بیداردل پهلوان به پیری نه آنی که بودی جوان

۱۰۸۱/۷۷/۴

چون کیخسرو، طوس را از فرماندهی سپاه برکنار ساخت وفریبرز را به جای وی منصوب‌کرد، از فریبرز خواست تاگیو را پیشرو سپاه خود سازد و اونیز فرماندهی میمنهٔ سپاه خودرا به‌گیو سپرد وگیو درنبردی‌که بعداً درگرفت بیش ازنهصدتن‌از تخمهٔ پیران راکشت ولی چون سپاه ایران شکست خوردند وگریختند:

همی بود بر جای گودرز و گیو ز لشکر بسی نامبردار نیو

۱۳۵۳/۹۶/۴

چون گودرز نیز خواست از میدان بگریزد گیو اورا برحذر داشت که

اگر تو ز پیران بخواهی گریخت   بباید به سر بر، مرا خاك ریخت
بپیچیم زین جایگه سوی جنگ   نیاریم بر خاك کشواد ننگ
تو باشی و هفتاد جنگی پسر   زدوده ستوده بسی نامور

۱۳۶۵/۹۶/۴

وگودرز وگیو وگرازه وگستهم و برته سوگند یاد کردند:

کزین رزمگه برنتابیم روی   گر از گرز خون اندرآید به‌روی

۱۳۷۱/۹۷/۴

چون ریونیز پسر فریبرزکشته شد،گیو برای آنکه تاج وی به‌دست تورانیان نیفتد ایرانیان را فرمان داد تا نبردی سخت درپیوستند و با پیران جنگیدند و درهمین نبرد ۲۵ تن ازتخمهٔ گیوکشته شدند (۴/۱۰۰) وآخرین آنان بهرام برادرگیوبود که با آنکه گیو اورا از رفتن به‌میدان وآوردن تازیانهٔ گمشدهٔ خود برحذرداشته بود به‌میدان رفت وکشته شد ولی درآخرین لحظات عمر ازگیو خواست تاکین‌او از تژاو بستاند وگیو سوگندخورد:

که جز ترگ رومی نبیند سرم   مگر کین بهرام باز آورم

۱۵۶۸/۱۰۹/۴

گیو درکمین تژاو نشست و تژاو را که طلایه‌دار سپاه توران بود به کمندکشید و از اسپ به‌زیر افکند و به‌دنبال خودکشاند وهنوز برادرش بهرام زنده بود که تژاو را به‌نزد وی برد وخواست تا بکشد اما بهرام را دل برتژاو سوخت وازگیو خواست تا اورا نکشد اما گیو خشمناك ازمرگ برادر، ریش تژاو را گرفت واو را کشت وفریاد برآورد:

که گر من کشم ورکشی پیش من   برادر بود گر کسی خویش من

۱۶۰۲/۱۱۱/۴

کیخسرو پس از شکست ایرانیان درنبرد لاون وپشن، گیو را پیش‌خواند وبرتخت بزرگان نشاند وخلعت بخشید و اورا مشاورعالی طوس ساخت وگفت:

نباید که بی رای تو پیل و کوس   سوی جنگ راند سپهدار طوس

۹۵/۱۲۲/۴

وچون نبرد درگرفت و بسیاری از سپاه طوس گریختند، گیو سپاه را بازآورد و

باطوس و رهام دلاورانه به‌سپاه توران شبیخون آورد ودرنبرد با خاقان‌چین، گیو نگهدارندهٔ درفش کاویانی بود (۴/۱۷۴).

گیو در نبرد با کاموس نخستین دلاوری بود که با وی درآویخت اما تاب مقاومت‌نیاورد و کاموس‌نیزهٔ‌اوراقلم کرد وطوس به‌یاری گیوشتافت‌وچون‌رستم برسپاه خاقان غلبه‌کرد،گیو میمنهٔ سپاه توران را تاراج کرد وبه‌جستجوی پیران پرداخت وپس‌ازچندی رستم اورا با ده‌هزارسپاه به‌ختن فرستاد تا مانع گردآمدن سپاه‌توران درآنجا شود. گیو به‌ختن رفت وتخت شاهی ختن راگرفت وبسیاری را اسیرساخت و با هدیه‌های فراوان به‌نزد رستم بازگشت.

در نبرد رستم با افراسیاب، گیو درکمند پولادوند گرفتار شد و بر زمین افتادوگودرز اورا رهانید (۴/۳۲۰). گیو بارفتن‌بیژن به نبردگرازان همداستان نبود وچـون بیژن دربند افراسیاب گـرفتار شد گیو ازکیخسرو استمداد جست و شاه ایران درجام جهان‌نمای خود نگریست وبیژن را درگرگساران در چاه دید و درنامه‌ای از رستم خواست تا وی را برهاند. گیو نامهٔ شاه را برگرفت وبه‌نیمروز شتافت و رستم او را وعدهٔ رهایی بیژن داد:

چو رستم چنین گفت برجست گیو بـوسید دست و سر و پـای نیـو

۷۲۲/۵۰/۵

و رستم گیو را ستودکه

و نیز از پی گیو اگر بر سرم هوا بارد آتش، بـدو ننگرم

۸۹۸/۵۴/۵

گیو به‌همراه گودرز به‌نبرد تورانیان در زیبد شتافت و گودرز او را به فرماندهی ده‌هزار تن سپاهی برگزید و به پیغامبری به بلخ ونزد پیران فرستاد وگیو دوهفته با پیران به‌گفتگو پرداخت ولی پیران پیشنهادهای وی را نپذیرفت و گیو به نزد پدر بازگشت وچون نبرد درگرفت گیو پشت سپاه ایران را پاسداری می‌کرد.گیو درهمین نبرد سپر ودرع سیاوش و اسپ وسلاح خودرا به‌فرزند خویش بیژن داد تا به‌نبرد با هومان بپردازد و درنبرد دوازده‌رخ یک‌بار دیگر با پیران روبـرو شد و چهاردلاور تورانی راکه درپیش‌روی می‌جنگیدند برخاك افکند وقصد پیران کرد اما اسبش «وازآنجاکه بد پیش ننهاد پای» (۵/۱۷۳) وگیو پیران را تیرباران گرفت و پیران گـریخت و بیژن پدر را دلداری دادکـه از کیخسرو شنیده است که مرگ

پیران به‌دست گودرز خواهد بود بنابراین «تو ای‌باب چندین مکوش» (۵/۱۷۴).

در نبرد دوازده رخ گیو با گروی‌زره روبروگشت‌وبرآن شد که گروی زره را که قاتل سیاوش بود زنده دستگیر سازد بنابراین:

عمودی بزد بر سر و ترگ اوی / که خون اندرآمد ز تارك به‌روی

۱۸۵۲/۱۹۲/۵

پس اورا دست بربست و به‌پیش افگند و دوانید تا به بالا رسید و درفش خود را برافراشت و پیروزمندانه به سپاه ایران بازگشت و چون کیخسرو به سپاه ایران رسید:

گروی زره را بیاورد گیو / دمان با سپهدار پیران نیو

۲۳۸۴/۲۲۵/۵

در حملهٔ کیخسرو به سپاه افراسیاب، گیو فرماندهی سی‌هزار دلاور ایرانی را بر عهده داشت وچون افراسیاب کیخسرو را به نبرد تن‌بتن فراخواند کیخسرو پاسخ دادکه افراسیاب می‌تواند باپهلوانان وی رستم یاگیو مبارزه کند[1] و درهنگامی که افراسیاب شکست خورد و گریخت و کیخسرو او را دنبال کرد، گیو نگهداری اسیران تورانی، جهن و گرسیوز را برعهده داشت[2] وسپس نامهٔ پیروزی کیخسرو را برای کاوس برد وکاوس او را خلعتها بخشید و بر اورنگ زرین نشاند و گیو پاسخ کاوس را برای کیخسرو برد و به همراه شاه‌جوان از دریای زره گذشت و کیخسرو فرمانروایی شهرهای چین را به گیو داد (۵/۳۵۲).

چون کیخسرو برای کناره گیری از جهان هفته‌هایی چند به خلوت نشست وپهلوانان وبزرگان نگران حال‌وی شدند گیو را به‌نزد رستم فرستادند تاچاره‌ای

---

۱) «مردی‌برخاست نام او، بی،(گیو) وسرافراسیاب را ببرید اندرطشتی همچنانکه سر سیاوخش را بریده بودند و آن طشت پرخون شد وسوی‌کیخسرو آوردند و او دست به‌خون افراسیاب اندر کرد تا آرنج ازبهر خون سیاوخش را» (بلعمی، چ بهار، ج ۱، ص ۶۱۶).

۲) «پس‌کیخسرو ازآن علم بگذشت و به‌علم‌گیو پسرگودرز رسید برادر افراسیاب را دید، بروی بوشنجان، که‌سیاوش راکشته بود وگوش و بینیش‌بریده بود و او را اسیر کرده بودند...» (همان‌کتاب، ص ۶۱۲).

بجوید (۵/۳۸۵) وکیخسرو چون زر ومال بخشیدن گرفت، گنج عروس را به‌زال و رستم وگیو بخشید وسلیح تن‌خود را به‌گیو داد وگودرز دلاوریهای فرزندخود گیو را برشمرد که

همان گیو بیداردل هفت سال — به توران زمین بود بی‌خورد وهال
به‌دشت اندرون گور بد خوردنش — هم از چرم نخچیر پیراهنش

۲۸۶۱/۴۰۴/۵

جهاندار سیر آمد از تاج و گاه — همو چشم دارد به نیکی ز شاه

۲۸۶۳

بفرمود تا عهد قم و اصفهان — نهاد بزرگان و جای مهان
نویسد ز مشك و ز عنبر دبیر — یکی نامه از پادشا بر حریر

۲۸۶۸

وکیخسرو گیو را به ایرانیان سپرد که

بدانید کو یادگار منست[1] — به نزد شما زینهار منست

۲۸۷۲/۴۰۵/۵

گیو کیخسرو را در سفر بی‌بازگشتش همراهی کرد و یك روز و یك‌شب در برف و بوران او را بدرقه کرد اما دیگر بازنگشت و در برف گم و نابود شد. (← پنج دلاور).[2]

۴۴/۷۸/۳، ۸۶/۸۰، ۱۴۸و۱۴۷/۸۳، ۱۶۹/۸۴، ۱۷۴/۸۵، ۶۲۳/۱۰۹،
۷۶۱/۱۱۷، ۸۱۶و۸۱۳/۱۲۰، ۸۱۹/۱۲۱، ۵۶/۱۳۰، ح۱۰و۱۶۱و۱۵۱/
۱۳۶، ح۱۸و۱۷۱/۱۳۷، ۲۸۲/۱۴۵، ۴۱۹/۱۵۴، ح۸و۴۷۳و۴۶۸/۱۵۷،
ح۲۱و۵۴۷و۵۳۷/۱۶۲، ۵۵۱/۱۶۳، ۵۷۳/۱۶۴، ح۷/۱۷۹، ۳۱۰/۱۹۳،
۳۱۵/۱۹۴، ح۱۹وح۱۵و۳۳۵و۳۳۱/۱۹۵، ۳۴۲/۱۹۶، ح۶/۱۹۷، ح۸و
۳۶۴/۱۹۸، ح۱۵و۳۷۷و۳۷۴/۱۹۹، ۳۷۸/۲۰۰، ح۱۱/۲۰۱، ۴۵۳/۲۰۶،
۵۲۰و۵۱۶و۵۱۳/۲۱۰، ۵۷۷/۲۱۴، ۵۹۰/۲۱۵، ح۲۳/۲۱۸، ۶۶۷/۲۲۱،

---

۱) «گیو حاجب بود بزرگ» درزمان کیخسرو (**مجمل‌التواریخ**، ص ۹۱).
۲) گیو بانوگشسب سوار، دختر رستم را به‌زنی گرفته و ازاو بیژن پدید آمده‌بود (**حماسه‌سرایی در ایران**، ص ۵۳۵).

۲۲۸/۷۵۹و۷۶۱، ۲۵۲/۷و۱۲ح، ۲۵۳/۳۳و۴۰؛

۳/۷/۲۱و۲۶، ۸/۳۰و۴۴و۴۶، ۱۲/۱۰۱، ۱۴۸/۲۲۶۴، ۱۵۰/۲۳۱۰، ۱۷۰/۲۵۹۸، ۱۷۲/۲۶۳۲، ۱۸۳/۲۷۹۰، ۱۸۵/۲۸۲۴و۲۸۲۶و۲۸۲۷، ۱۹۶/۳۰۰۵، ۱۹۹/۳۰۳۱و۳۰۳۷، ۲۰۰/۳۰۴۵و۳۰۵۳و۳۰۵۷، ۲۰۳/۳۰۹۶، ۲۰۵ح و۳ح، ۲۰۶/۳۱۳۳و۳۱۳۷و۳۱۳۹و۳۱۴۱و۳۱۴۲و۱۹ح، ۲۰۷/۳۱۴۳و۳۱۴۸و۳۱۵۱و۳۱۵۴و۳۱۵۶و۳۱۵۹، ۲۰۸/۳۱۷۴ و۳۱۷۶، ۲۱۰/۳۱۹۸و۳۲۰۸و۳۲۰۹و۳۲۱۳و۱۱ح، ۲۱۱/۳۲۱۵و۳۲۲۰، ۲۱۲/۳۲۳۳و۳۲۳۹و۳۲۴۸، ۲۱۳/۳۲۵۳و۳۲۵۷و۳۲۵۸و۳۲۵۹، ۲۱۴/۳۲۶۵و۳۲۶۶و۳۲۷۰و۱۱ح و۱۵ح، ۲۱۵/۳۲۸۳و۳۲۸۵، ۲۱۶/۳۲۹۵و۳۳۰۳و۱۵ح، ۲۱۷/۳۳۰۹و۳۳۱۱و۳۳۱۶و۳ح و۱۵ح، ۲۱۸/۳۳۲۲ و۳۳۳۲، ۲۱۹/۳۳۴۲ و۳۳۴۹، ۲۲۰/۳۳۵۰ و۳۳۵۳و۳۳۵۴و۳۳۶۱و۵ح، ۲۲۱/۳۳۶۷ و۳۳۷۷، ۲۲۲/۳۳۷۹و۳۳۸۳و۳۳۸۹، ۲۲۳/۳۳۹۲و ح، ۲۲۴/۳۴۰۹و۳۴۱۰ و۳۴۱۳ و۳۴۱۸ و۳۴۱۹، ۲۲۶/۳۴۳۷و۳۴۴۳و۳۴۴۷، ۲۲۷/۳۴۵۰و۳۴۵۲ و۳۴۵۵و۳۴۶۴ و۵ح، ۲۲۸/۳۴۸۱، ۲۲۹/۳۴۹۲، ۲۳۱/۳۵۱۱و۳۵۱۲و۳۵۲۰و۱ح و۴ح، ۲۳۲/۳۵۳۶و۳۵۳۷و۲ح و۱۸ح، ۲۳۳/۳۵۴۵، ۲۳۴/۱۲ح، ۲۳۵/۳۵۶۳و۳۵۶۶و ح، ۲۳۶/۳۵۸۳و ۳۵۸۸و۳۵۸۹و۲۰ح، ۲۳۷/۳۶۰۳، ۲۴۴/۱ح، ۲۴۵/۳۷۱۱و۳۷۱۴، ۲۵۱/۸، ۲۵۸/۱و۱۴، ۲۵۹/۳۶و۴۰و۲؛

۴/۱۰/۳۵، ۱۱/۴۱، ۱۲/۶۱و۶۴، ۱۷/۲ح، ۱۹/۱۸۴و۱۹۳، ۲۱/۲۱۶، ۲۲/۲۲۷و۲۳۰، ۲۷/۳۰۱و۳۰۴و۳۱۱، ۲۹/۳۳۳، ۴۲/۵۲۰، ۴۳/۵۲۶و۲ح، ۴۵/۵۶۸و۱۶ح، ۴۷/۶۰۴، ۵۵/۷۲۴، ۵۶/۷۴۸و۷۵۴و۷۵۵ و۲۰ح و۲۴ح و۲۵ح، ۵۷/۷۵۶و۷۵۸و۷۶۴و۱ح، ۵۹/۷۹۳، ۶۰/۸۰۱و۸۰۲و۸۰۴، ۶۳/۲۰ح، ۶۶/۹۰۶و۹۱۳و۹ح، ۶۷/۹۱۶و۳ح، ۶۸/۹۴۲و۹۴۴، ۶۹/۹۴۹و۹۵۴، ۷۰/۹۷۷، ۷۳/۱۰۱۲و۱۰۱۵و۱۰۲۰ و۵ح و۶ح و۱۹ح، ۷۶/۱۰۵۹و۱۰۶۶، ۷۷/۱۰۸۸، ۷۸/۱۰۹۳، ۷۹/۱۱۱۴، ۸۳/۱۱۶۳و۱۱۶۴و۱۴ح، ۸۴/۱۱۷۸و۲۹ح، ۸۹/۱۲۴۹و۱۲۵۶، ۹۴/۱۳۲۰و۱۳۳۲، ۹۵/۱۳۳۷، ۹۶/۱۳۵۳و۱۳۵۷، ۹۷/۱۳۶۷، ۹۸/۱۳۸۴و۱۳۹۴، ۹۹/۱۴۰۳و۱۴۱۱، ۱۰۰/۱۴۱۹و۴ح و۸ح، ۱۰۲/۱۴۴۷و۱۴۵۴و۱ح، ۱۰۸/۱۵۵۱، ۱۰۹/۱۵۶۱و۱۵۶۶و۶ح، ۱۱۰/۱۵۷۱و۱۵۸۳و۱۵۸۶و۱۵۸۷، ۱۱۱/۱۵۹۴و۱۵۹۹و۹ح، /ح

۲۲۶، ۱۲۸/ ۱۹۹و۱۳ح، ۱۲۴/ ۱۲۹و۱۳۷، ۱۲۲/ ۱۰۱، ۱۲۱/ ۸۸و۹۲، ۱۲۰
۴۰۷و۴۱۰، ۱۴۰/ ۳۸۷و۴۰۱، ۱۳۶/ ۳۲۷و۳۳۴و۳۳۵، ۱۳۰/ ۲۳۱، ۱۲۹/
۱۵۴/ ۶۰۱، ۱۵۳/ ۵۸۷و۶ح، ۱۵۱/ ۵۶۶، ۱۴۶/ ۱۷ح، ۱۴۴/ ۴۵۱، ۱۴۱/
و ۱۰۸۸ ، ۱۷۱/ ۸۸۴ و۸۸۷، ۱۶۷/ ۸۱۸، ۱۶۶/ ۸۰۶، ۱۵۷/ ۶۴۴و۱۳ح
۱۳۱۸، ۱۰.۷/ ۱۱۴۲، ۱۸۶/ ۱۱۲۹، ۱۸۴/ ۱۰۹۵و۱۱۰۰و۱ح، ۱۸۳/ ۱۰۷۷
/ ۶۵۴، ۲۳۱/ ۳۴۱، ۲۲۵/ ۲۵۷، ۲۰۳/ ۱۴۲۳و۲۷ح، ۱۹۸/ ۱۳۳۳، ۱۹۷/
۶ح، ۲۷۲/ ۹۷۷، ۲۷۱/ ۲۵ح، ۲۶۴/ ۸۶۲، ۲۵۶/ ۷۲۹، ۲۵۵/ ۷۱۵، ۲۵۱
و ۱۱۴۴ ، ۲۷۶/ ۱۰۳۹و۱۰۴۰ ، ۲۷۵/ ۱۰۳۱و۱۰۳۴و۱۰۳۶و۱۳ح، ۲۷۴/
۲۹۰/ ۱۲۴۸، ۲۸۸/ ۱۲۱۴و۱۲۱۷، ۲۸۷/ ۱۰ح، ۲۸۴/ ۱۰ح، ۲۸۳/ ۱۱۴۳
۱۲ح، ۳۰۲/ ۲۳ ، ۲۹۹/ ۱۳۸۷، ۲۹۸/ ۱۳۸۴، ۲۹۵/ ۱۳۲۲، ۲۹۳/ ۱۲۹۸
؛ ۳۲۴/

، ۱۸/ ۱۸۵، ۱۶/ ۱۵۵، ۱۳/ ۱۸ح، ۱۲/ ۹۱و۱۰۰، ۱۱/ ۸۵، ۵/ ۹/ ۴۸و۱ح
/ ۳۴۸و۱۶ح، ۲۵/ ۲۸۴و۶حو۷ح، ۲۲/ ۲۳۶، ۲۱/ ۲۳۲، ۲۰/ ۲۰۷و۲۰۹
۵۱۱، ۳۵/ ۴۵۳و۴۵۴و۴۵۸و۸ح، ۳۴/ ۴۴۲، ۳۳/ ۴۲۵، ۳۱/ ۳۹۳و۱ح، ۲۸
و۲۰ح، ۴۱/ ۵۶۹، ۴۰/ ۵۴۶و۵۴۸، ۳۹/ ۵۳۵و۵۳۷و۵۳۸و۵۳۹، ۳۸/ ۵۵۰۸و
، ۴۶/ ۶۵۸و۵ح، ۴۵/ ۶۳۶و۶۶۰و۶۴۳، ۴۴/ ۱۱ح، ۴۳/ ۶۰۵، ۴۲/ ۵۸۱و۵۸۵
و ۷۳۸ ، ۵۰/ ۷۲۲، ۴۹/ ۷۰۰و۷۰۶، ۴۷/ ۶۶۰و۶۷۰و۶۷۳و۱حو۸حو۱۷ح
۸۲۳/ ۵۷، ۵۵/ ۸۰۴، ۵۲/ ۷۴۳و۷۴۷و۷۴۸و۷۵۳وو۸حو۱۷ح، ۵۱/ ۷۲۶و۷۲۸
/ ۱۱۸۷، ۶۶/ ۹۸۲، ۶۵/ ۹۶۷و۱۳ح، ۶۴/ ۹۵۰و۹۵۸و۹حو۱۲ح، ۵۸/ ۸۵۱
و۲۱ح، ۸۳/ ۱۲۷۳، ۸۲/ ۱۲۷۱و۱۳ح، ۸۱/ ۱۲۴۹و۱۲۵۱، ۸۰/ ۱۲۴۰، ۷۸
/ ۲۱۰ و۲۱۵و۲۲۰و۵حو۷ح، ۹۴/ ۱۵۱و۸ح، ۹۳/ ۱۲۴، ۹۱/ ۸۲و۸۸۸۴/ ۳۷
و۱۳ح، ۱۰۰/ ۲۴۸و۲۴۹و۲۵۰و۲۵۲و۲۵۷و۲۶۰و۳ح، ۹۹/ ۲۳۱و۲۳۸، ۹۸
۶۰۸، ۱۱۹/ ۵۹۸، ۵۲۲/ ۱۱۵، ۱۰۷/ ۳۸۲و۷ح، ۱۰۶/ ۳۵۹، ۱۰۳/ ۳۰۸و۳۱۰
، ۱۲۵/ ۶ح ، ۱۲۳/ ۶۷۸، ۱۲۲/ ۶۴۸و۶۵۳و۶۵۵و۶۵۸، ۱۲۱/ ۶۳۰، ۱۲۰/
/ ۸۷۶، ۱۳۳/ ۸۴۱، ۱۳۰/ ۲۸ح، ۱۲۸/ ۷۴۸، ۱۲۷/ ۷۳۵و۵ح، ۱۲۶/ ۷۲۱
۱۶۳/ ۱۳۷۴، ۱۵۵/ ۱۲۲۵، ۱۴۲/ ۹۹۱، ۱۳۸/ ۹۲۸و۹۲۹، ۱۳۶/ ۳ح، ۱۳۵
و ۱۵۴۴ و۱۵۴۵ و۱۵۴۶ و۲۴ح ، ۱۷۱/ ۱۵۰۳، ۱۷۰/ ۱۴۹۷و۱۴۹۹و۱۶ح
/ ۱۵۵۰ و۱۵۶۰و۱۵۶۱و۱۵۶۳و۱۵۶۴و۱۸ح، ۱۷۳/ ۱۵۳۲و۱۵۳۵و۱۵۴۳

/۱۶۵۰ ، ۱۷۷/۱۶۱۷ ، ۱۷۵/۱۵۶۶ و۱۵۶۷ و۱۵۷۱ و۱۵۷۸ و۱۵۸۲ ،۱۷۴
۱۹۱/۱۸۴۴ و۱۶ح و۲۰ح ،۱۸۹/۱۸۰۳ ،۱۸۱/۱۶۷۸ ،۱۸۰/۱۶۷۱ ،۱۷۹
۱۹۵/۱۹۰۰ و۱۹۰۲ ،۱۹۴/۱۹ح ،۱۹۲/۱۸۴۸ و۱۸۵۰ و۱۸۵۱ و۹ح و۱۹ح
۲۳۸۴، ۲۲۱/۲۳۱۳، ۲۱۸/۲۲۶۰، ۲۱۷/۲۲۵۳ و۲۸ح، ۲۱۶/۲۲۳۱ و۲۲۳۳
۲۵۵، ۲۴۶/۱۸۳ و۱۸۴ و۱۸۸ و۵ح و۲۰ح ،۲۴۳/۱۴۱، ۲۳۴/۲۵۰۹ ،۲۲۵/
، ۳۲۸/۱۵۹۵ ، ۲۹۲/۹۶۵ ، ۲۸۱/۷ح ، ۲۷۶/۶۸۵ ، ۲۵۶/۳۴۷ ، ۲۵۰/
۱۷۶۳ و۱۷۶۶ و۱۷۷۴، ۳۳۸/۱۷۴۱ و۱۷۵۴ و۴ح، ۳۳۲/۱۶۳۶، ۳۳۱/۱۶۱۴
، ۳۴۲/۱۸۱۲ و۱۸۱۳ ، ۳۴۱/۱۸۰۸ ، ۳۴۰/۱۷۸۰ ، ۳۳۹/۱۷۵۸ و۱۷۶۲ و
/۲۲۵۹، ۳۵۸/۲۰۹۳، ۳۵۶/۲۰۵۰ و۲۰۵۴، ۳۵۲/۱۹۸۷ و۷ح، ۳۴۳/۱۸۳۱
،۳۹۸/۲۷۵۱ و۲۷۶۱ و۲۷۶۵، ۳۸۵/۲۵۱۸ و۲۵۳۳ و۲۶ح، ۳۸۲/۲۴۷۴، ۳۶۹
و۲۸۶۲ و۲۸۶۴ و۲۸۷۱، ۴۰۳/۳ح، ۴۰۲/۲۸۱۸ ، ۴۰۱/۲۸۱۲ ۳۹۹/۲ح
و ۲۵ح، ۴۱۵/۱ح، ۴۱۴/۳۰۴۲، ۴۱۲/۳۰۱۰، ۴۱۱/۲۹۸۴ ۴۰۴/۲۸۶۰
،۴۲۱/۵ IV و ۵ ملحقات V، ۴۲۰/۴ ملحقات، ۴۱۷/۳۰۹۳
، ۲۶۲/۷۳۸، ۶/۲۶۱/۷۲۹
، ۸/۴۱۴/۱۶۲۶
۹/۲۸/۷ح

گیومرث Gayōmarθ
← کیومرث.

گیوه Give [1]

فرودار ازو گیوهٔ رزم‌زن
به هر کار پیروز و لشکرشکن
۵/۲۲۳/۱۳۶

دلاوری ایرانی که بر شهر داور پادشاهی می‌کرد و در سپاه کیخسرو برای نبرد با افراسیاب حضور داشت.

---

۱) در بعضی نسخه‌ها به‌جای این نام «دلارن» آمده است (ح۸/۲۴۳/۵؛ فهرست وولف، ص ۷۴۵).

ل

لشکرستان Laškarsetān[1]

سپاهی بـد از روم و بربرستان
گوی پیلرو نام «لشکرستان»
۱۷۲/۲۴۵/۵

دلاوری‌که در نبردکیخسرو با افراسیاب به‌یاری کیخسروآمده‌بـــود وفرماندهی سپاهی از رومیان و بربرها را برعهده داشت.

لنبک Lanbak[2]

بـه‌آزادگـی «لنبـک» آب‌کش
بـه آرایش خوان وگفتار خوش
۱۱۵/۳۱۰/۷

سقایی جوانمرد درعهـد بهرام‌گور. لنبک را عادت‌آن بودکه نیمی از روز را کار می‌کرد ونیم دیگررا مهمانی می‌جست وآنچه به‌دست‌آورده بود باوی می‌خورد و هرگزآنچه راکه امروز به‌دست‌آورده بود برای فردا نمی‌نهاد. بهرام‌گور داستان وی را شنید وفرمان داد درشهرمنادی کردندکه کسی ازلنبک‌آب نخرد وچون چنین کردند،خود شبانه وناشناس به‌خانهٔ‌لنبک رفت وخودرا سپاهی سرکشی معرفی‌کرد. لنبک اورا گرامی‌داشت، اسبش را تیمارکرد وخوردنی وشطرنج ومی‌آورد وچون شب گذشت از بهرام خواست تاروزی دیگرمهمان او باشد بهرام نیزپذیرفت ودر

لاد پسر گرگین میلاد. «چون نام پسر گرگین‌میلاد هم ،لاد، بود، ،دال،راتبدیل به ،را،کرده،آن‌شهررا ،لار، گفتند...»(**فارسنامهٔ ناصری** ،گفتار اول، ص۱۳۰).

---

۱) به‌جای این‌کلمـه در بعضی ازنسخه‌هـای **شاهنامه** «جادوستان»آمده است (۲۴۵/۵/ح۹ و **فهرست ولف**،ص ۷۵۰).

۲)← **نامنامه**، ص۱۸۲؛ **برهان قاطع** ، صص ۱۹۰۵و ۱۹۰۶،ح۱؛ **فهرست‌ولف** ص۷۵۱). در بعضی نسخـه‌هـای **شاهنامه** این نـام به‌صورت «لیتک»آمده است (۲۱/۳۱۸/۷ح‌و۳۱۱/۶ح‌و۷/۳۱۰/۱۶ح). بنداری این نام را درترجمهٔ خود نیاورده است.

خانهٔ لنبک بماند اما در آن روز بنا به فرمان شاه کسی از لنبک آب نخرید و لنبک پیراهن خودرا فروخت و گوشت خرید و به خانه برد و غذایی ساخت و مجلس آراست و با بهرام به باده نوشی نشست و بهرام را به اصرار برای روز بعد در نزد خود نگهداشت وروز بعد نیز مشک خودرا گروگذاشت وآنچه دربایست بود خرید و به خانه برد وبهرام در پختن غذا به وی یاری کرد وبشادی، آن شب را نیز به سررسانید.

روز چهارم لنبک ازوی خواست تا یکهفتهٔ دیگرمهمان او باشد اما بهرام نپذیرفت واورا پدرودکرد و به شکارگاه رفت و ازآنجا به خانهٔ براهام جهود شد (۳۱۴/۷؛ ← براهام درهمین کتاب) و چون شبی را بسختی درخانهٔ براهام گذراند بامدادان سپاهرا بارداد ولنبک وبراهام را فراخواندوفرمان داد تاصدشتر بار زر ودر و گستردنی را ازمال براهام به لنبک دادند.

۱۴۲ و ۱۴۷ و ۱۴۸، ۳۱۱/۱۲۴ و ۱۲۶، ۱۲۹ و ۱۳۲ و ۱۳۴، ۷/۳۱۰/۱۱۵ و ۱۱۸
۳۱۸/۲۴۵، ۳۱۷/۲۲۸، ۳۱۳/۱۵۲ و ۱۵۳، ۳۱۲/۱۳۷ و ۱۳۹



لواده Lavāda[1]

ز تخم «لواده» چو هشتاد و پنج
سواران رزم و نگهبان گنج
۱۵۵/۱۷/۴

چون کیخسرو خواست تا با افراسیاب نبردکند سپاهی آراست که درآن از خاندان لواده ۸۵ سوار رزم دیده به سرداری برته[2] پیکار می کردند؛← نواده.

---

۱) این کلمه در برهان «نواده» ضبط شده است (برهان، ج۱، ص۲۵۰) درلغت شهنامه نواده می باشد (ص۲۲۹). در فهرست ولف این نام به صورت فوق ضبط نشده است وآن را «توابه Tavābe» و «نواده» ضبط کرده است (فهرست ولف، ص ۲۵۱ و ۸۱۹). درنسخه های مختلف شاهنامه این نام به صورتهای «گرازه»، «لوایه»، «نوانه» و «نواده» ضبط شده است (ج۴، ص ۱۷، ح۲۳). درچاپ بروخیم نیز «توابه» است (۴ و ۷۷۵/۱۶۹).

۲ درطبری ترته (برته) فرزند «تنارغان» است.

الانان و فردژ به «لهراسپ» داد
بدو گفت کای گرد خسرو نژاد
۱۱۶/۹۳/۵

لهراسپ Lohrāsp

۱) این نام در اوستا به‌صورت ائوروت اسپ: Aurvataspa آمده و به‌معنی تیز اسپ و دارندهٔ اسب تند می‌باشد. همین کلمه گاهی صفت است برای «ایم‌نپات» (از ایزدان نگهبان آب) (برهان، ص ۱۹۱۸، ح ۹). نام این پادشاه در اوستا تنها یکبار در فقرهٔ ۱۰۵ آبان یشت آمده آنجاکه زردشت تقاضای یاری کی‌گشتاسپ را از اردو یسور آناهیت می‌کند. نام لهراسپ اگرچه از لحاظ ترکیب به اسامی قدیمی پیش از زردشت و یا زمان او شبیه است اما وجود لهراسپ، برعکس بیشتر افراد خاندان کیان، به‌وجود تاریخی کمتر نزدیک است و از دلایل بزرگ بر این مدعا نخست مذکور نبودن نام او در یشتهاست و دوم گذشتن از اسم او در آبان‌یشت با نهایت سرعت... و سوم نیامدن نام وی در گاتها با آنکه بنابر داستانهای متأخر، معاصر زردشت بود و دین او را پذیرفت و اگر چنین می‌بود می‌بایستی از او نیز مانند بزرگان و نام‌آوران دیگر عصر کی‌گشتاسپ نامی برده می‌شد. بدین جهات می‌توان گفت که نام و داستان لهراسپ الحاقی و بعدی است و به‌قول استاد کریستن‌سن برای آنکه میان سلطنت کیخسرو و کی‌گشتاسپ ارتباط حاصل شود نام کی‌لهراسپ در داستانها به‌میان آمده است (کیانیان، ص ۹۲). در چهرداد نسک نام لهراسپ آمده و داستان او مذکور افتاده بود (در دینکرت، کتاب ۸، فصل ۱۳، فقرهٔ ۱۵).

ائوروت‌اسپ Aurvataspa در متون پهلوی و فارسی به لهراسپ مبدل شده و به عقیدهٔ بعضی از محققان (زند و اوستا، ج ۲، ص ۳۹۲) این تبدیل به نحو زیر صورت گرفته است: از ائوروت‌اسپ Aurvataspa اوهردواسپ öhrvdasp و از اوهرو داسپ Ohrdasp و از این کلمه Ohrlasp و از او هرلاسپ، لهراسپ، ساخته شده است. چون لهراسپ برای سلطنت در عهد میان کیخسرو و کی‌گشتاسپ انتخاب شد ایجاد داستانها و روایات تازه برای او اندکی دشوار می‌نمود و به همین جهت در متون پهلوی بعضی از روایات بنی‌اسرائیل برای او بعاریت گرفته شده است مثلا بنا بر مینوی خرد (فصل ۲۷، فقرهٔ ۶۷) لهراسپ اورشلیم را ویران کرد و یهودان را پراگند و بنابر نقل

←

لهراسپ پسر اورند شاه پسر کی پشین پسر کیقباد بود (۶/ ۲۵۹). کیخسرو سپاهی به‌لهراسپ داد واورا به الان‌دژ وغزدژ (غرچه) فرستاد وگودرز درنامه‌ای که در پاسخ پیران فرستاد ازپیروزیهای لهراسپ سخن گفت:

سوی باختر تا به مرز خزر همه گشت لهراسپ را سر بسر

۱۲۷۱/۱۵۷/۵

در «زیبد» نیز کیخسرولهراسپ و اشکش و رستم را فراخواند و باآنان به‌رایزنی نشست وچون قصد انقطاع ازجهان‌کرد وهریك از بزرگان را به فراخور زروسیم بخشید:

ازآن مهتران نام لهراسپ ماند که از دفتر شاه کس برنخواند
به بیژن بفرمود تا با کلاه بیاورد لهراسپ را نزد شاه

۲۸۹۴/۴۰۶/۵

کیخسرو تاج شاهی را برسر لهراسپ نهاد و:

به لهراسپ بسپرد وکردآفرین همه پادشاهی ایران زمین

۲۸۹۷/۴۰۶/۵

همی هرکسی در شگفتی بماند که لهراسپ را شاه بایست خواند

۲۹۰۲/۴۰۶/۵

زال درحضورکیخسرو با پادشاهی‌لهراسپ مخالفت واورا چنین وصف‌کرد:

به ایران چوآمد به نزد زرسپ فرومایه‌ای دیدمش با یك اسپ
به جنگ الانان فرستادیش سپاه و درفش وکمر دادیش
ز چندین بزرگان خسرو نژاد نیامد کسی بر دل شاه یاد
نژادش ندانم ندیدم هنر ازین‌گونه نشنیده‌ام تاجور

۲۹۱۴/۴۰۷/۵

(۶/ ۲۶۲) اما کیخسرو به او پاسخ داد:

→

دینکرت (کتاب ۵، فصل۱، فقرهٔ۵) لهراسپ به‌همراهی بوخت نرسه به اورشلیم رفت. شایدهم این روایات بعداز عهد ساسانی پیدا شده باشد (**کیانیان**، ص۹۳؛ حماسه سرایی در ایران، ص ۴۸۹؛ یادداشتهای گاتها ۱، ص ۴۱۸؛ یادداشتهای گاتها صص۲۳۹-۲۴۰؛ **فرهنگ نامهای اوستا**، ج۱، صص۶۷-۷۱).

که دارد همی شرم و دین و خرد — ز کردار نیکی همی برخورد
نبیره جهاندار هوشنگ هست — خردمند و بینا دل و پاکدست
۲۹۲۳/۴۰۷/۵

بی جاودان بگسلاند ز خاک — پدید آورد راه یزدان پاک
۲۹۲۶/۴۰۷/۵

و زال از گفتهٔ خود پشیمان گشت، انگشت بر خاک زد و بر لب آلود و «به آواز لهراسپ را خواند شاه» (۴۰۸/۵). لهراسپ پس از آگاهی از نابودی کیخسرو بر تخت شاهی نشست، مردم را به نیکی فراخواند و رستم و دستان و گودرز راگرامی داشت و روزی مناسب برای تاجگذاری برگزید:

گزیدش یکی روز فرخنده‌تر — که تا برنهد تاج شاهی به‌سر
چنان چون فریدون فرخ نژاد — برین مهرگان تاج بر سر نهاد
بدان مهرگان گزین او ز مهر — کزان راستی رفت مهر سپهر
بیاراست ایوان کیخسروی — بپیراست دیوان او از نوی
۳۱۰۳/۴۱۸/۵

مهان جهان آفرین خواندند — ورا شهریار زمین خواندند
۱۴/۱۹/۶

لهراسپ فرستادگان به روم و چین و هند فرستاد و در بلخ شهرستانی بناکرد و آتشگاه را رونق بخشید و آتشکدهٔ آذر برزین را بنا کرد.[1] لهراسپ را از دختر کیکاوس دو فرزند بود به‌نامهای گشتاسپ و زریر. گشتاسپ پیوسته از لهراسپ می‌خواست تا او را نامزد تاج و تخت ایران سازد اما لهراسپ او را جوان و بی‌تجربه می‌دانست. گشتاسپ به‌قهر به هند رفت و لهراسپ کسان به دنبال وی فرستاد و چون گشتاسپ بازآمد او را

---

۱) «لهراسپ نخست به توسعهٔ بلخ پرداخته استحکام و زیبایی آن را به حد اعلی رسانید... آتشکده‌ها و ابنیهٔ مذهبی در آن بنا نهاد و دفتری به منظور اسم نویسی سربازان ایجاد و حقوق عساکر را مرتب تأدیه نمود و بخت نصر راکه به‌فارسی بخترشه گویند فرماندهٔ کل قسمت واقع بین اهواز و مملکت روم قرار داده و او را به مخاصمه بر علیه مغربیان امرداد و بر قوم بنی‌اسرائیلش مسلط ساخت...» (شاهنامه ثعالبی، ص ۱۱۰).

گفت:

ز شاهی مرا نام تاجست و تخت ترا مهر و فرمان و پیمان و بخت

۱۰۲/۱۴/۶

اما گشتاسپ بازهم ناخشنود بود و می‌اندیشد که

به‌کاوسیان بود لهراسپ شاد[۱] همیشه ز کیخسروش بود یاد

۱۰۹/۱۴/۶

پس گشتاسپ به روم رفت ودرآنجا دلاوریها کرد وبرالیاس فرمانروای خزرشد و همین پیروزی سبب شد تاقیصر فرستاده‌ای به‌نزد لهراسپ فرستد وازاو باج بخواهد. لهراسپ علت دلیری قیصررا جویاشد ودانست‌که فرزند خود اوموجب پشتگرمی قیصرشده‌است پس‌لهراسپ زریررا به‌روم فرستاد وزریر درروم باگشتاسپ ازلهراسپ وپیری وی سخن‌گفت:

پدر پیر سر شد تو برنا دلی ز دیدار پیران چرا بگسلی

به پیری ورا بخت خندان شدست پرستندهٔ پاك یزدان شدست

فرستاد نزدیك تو تاج و گنج سزدگر نداری کنون دل به رنج

چنین گفت کایران سراسر تراست سر تخت با تاج کشور تراست

ز گیتی یکی گنج ما را بس‌ست که تخت مهی را جز ازمن کس‌ست

برادر بیاورد پرمایه تاج همان یاره وطوق وهم‌تخت عاج

۸۴۸/۶۱/۶

چون گشتاسپ به‌ایران بازآمد،لهراسپ شاهی به‌گشتاسپ بخشید و خود به بلخ رفت[۲] ودرنوبهار بلخ به‌نیایش پرداخت ودرها به‌روی خود دربست و:

بپوشید جامهٔ پرستش پلاس خرد را چنان کرد باید سپاس

---

۱) «گشتاسپ... چون دید پدرش اولاد کیکاوس رازیاده ازحد استحقاق مرفع وبه حکومت منصوب کرده واورا برکنارنهاده است رنجیده خاطرگشت وناشناس به کشور روم رفت وهمچنان غریب وسرگردان بود...» (همان‌کتاب، ص۱۱۱).

۲)«لهراسپ به‌دست خود تاج برسر گشتاسپ نهاد وسلطنت بدوتفویض‌کرد وهمان روز با خواص خود به‌جانب بلخ شتافته پس‌از یکصد و بیست سال سلطنت به عبادت پرداخت.» (همان‌کتاب،ص۱۱۸).

بیفگند یاره فرو هشت موی — سوی روشن دادگر کرد روی
همی بود سی‌سال پیشش به‌پای — برین سان پرستید باید خدای
نیایش همی کرد خورشید را — چنان بوده بد راه، جمشید را
۲۲/۶۶/۶۵

با ظهور زردشت، لهراسپ به دین وی گروید در حالی که فرتوت و ناتوان و سخت بیمار شده بود و پزشکان از درمان وی وامانده بودند چون گشتاسپ بر ارجاسپ پیروز گشت و اسفندیار دین بهی را در سراسر ایران و روم و یمن و هند پراگند فرستاده‌ای به نزد لهراسپ گسیل داشت و او را از پیروزیهای خودآگاه ساخت (۱۲۴/۶).اما چون گشتاسپ به زابل رفت و لهراسپ با هفتصد مرد آتشپرست و بی‌سپاهی مهم و نگهبانانی معدود در بلخ ماند ارجاسپ پسر خود کهرم را با هزار سپاه به بلخ فرستاد تا از لهراسپ انتقام گیرد. لهراسپ با وجود پیری باکهرم در آویخت[1] و دلاوریها کرد آنچنانکه

همی گفت هر کس که این نامدار — نباشد جز از گرد اسفندیار
۶۳/۱۳۹/۶

تورانیان را یارای نبرد تن بتن با لهراسپ نبود بنابراین همگی او را در میان گرفتند و:

جهاندیده از تیر پیکان نجست — نگونسار شد مرد یزدانپرست
بگردند چاک آن بر و جوشنش — به شمشیر شد پاره پاره تنش[2]

---

۱) «لهراسپ با وجود کبر سن قشونی مرکب از دوهزار مرد جنگی از پادگان شهر و سربازان مزدور ترتیب داده، خود مسلح گردید و ... به مقابلهٔ ترکان شتافت... چنان به‌مبارزه پرداخت که همگنان اسفندیارش تصور کردند، چه هر دشمنی راکه به شمشیر می‌زد از میان به دو نیم می‌کرد و هر که راکه به نیزه می‌زد از زین به زمینش می‌افکند...» (همان کتاب، ص ۱۳۰).

۲) «... تورانیان ... جمعاً بدو متوجه گشته تیربارانش (کردند) و ... لهراسپ از کثرت جراحات نالان و لرزان به زمین افتاد. همانَدم شمشیرهای آخته بر او فرود آمده ریزریزش کردند و ... ترکان از رشادت و جلادت او در شگفت ماندند...» (همان کتاب، ص ۱۳۱).

همی نوسواریش پنداشتند / چو خود از سر شاه برداشتند
رخی لعل دیدند و کافور موی / ازآهن سیاه آن بهشتیش روی
بماندند یکسر از او در شگفت / که این پیر ششیر چون برگرفت
۶/۱۴۰/۷۶

اسفندیار به‌کینخواهی لهراسپ برخاست (۱۵۳/۶) وگروهی ازتورانیان راکشت.

/۱۲۷۱،۱۵۰/۱۱۳۸،۱۴۴/۱۰۲۳،۱۴۳/۱۰۱۸،۱۳۹/۹۴۱،۵/۹۳/۱۱۶
،۴۰۶/۲۸۹۴ و۲۸۹۷ و ۲۹۰۶ و۲۹۱۰ و۲۱ح،۴۰۵/۲۶ح،۲۴۱/۱۰۸،۱۵۷
،۴۰۹/۲۹۶۳،۴۰۸/۲۹۳۰ و ۲۹۳۲ و ۹ح،۴۰۷،۲۹۱۶ و۲۹۱۷ و۲۹۲۱ و۵ح
،۴۱۷/۳۰۸۶،۴۱۶/۳۰۷۳ و ۸ح و۱۱ح،۴۱۰/۲۹۶۴ و۲۹۶۸ و۲۹۷۶ و۲۹۸۱
؛۴۱۸/۳۱۰۵ و۶ح و۱۵ح
،۱۳/۹ح و۲۷ح،۱۱/۵۷،۱۰/۲۸ و۳۱د و۱ح و۶ح و۱۸ح،۹/۱۵ و۲۷،۶/۸/۱
،۴۲/۵۵۶،۱۶/۱۳۳ و ۱۳۵،۱۵/۱۱۴ و ۱۱۷ و۲۴ح؛۱۴/۹۵ و۹۷ و۹۹ و۲ح
،۵۹/۸۲۱ و ۳۲ح ،۵۸/۷۹۱ و۷۹۷،۵۷/۷۸۵ و۷۸۸،۵۶/۷۶۹،۵۵/۷۳۹
،۶۶/۱۴د و ۲۲ح،۶۴/۸۹۰ و۸۹۲ و۶ح،۶۳/۸۸۵،۶۲/۸۶۲ و۸ح،۶۰/۸۳۶
۶۱۲د،۹۴/۱۱ح،۹۱/۱۲ح،۸۱/۲۴۱د و۱۵ح،۷۴/۱۳۲د،۷۲/۱۰۰د و۱۱۱د
۲۷ح و۱۲۷/۸۹۲د ،۱۲۶/۸۸۷د ،۱۱۱/۶۷۶د ،۱۰۹/۶۴۶د،۱۰۷/۶۰۸د و
/۹۴،۱۴۰/۶۹ و۸۰،۱۳۹/۵۲ و۵۹،۱۳۵/۱۰۱۷د،و۱۳۴/۱۰۰۲د،۱۰۰۶د و
۲۹۹،۱۵۳/۲۸۴ و ۱۹ح ،۱۴۹/۲۲۰ و۲۲۷،۱۴۲/۱۰۱ و۱۰ح و۱۱ح ،۱۴۱
،۲۰۳/۶۵۵،۱۹۰/۴۱۸ ،۱۶۴/۴۷۶ و۴۸۰،۱۶۰/۳۹۸،۱۵۵/۳۰۹،۱۵۴/
/۳۰ و۷ح ،۲۱۷/۶ ،۲۱۰/۷۶۵ ،۲۰۹/۷۵۶ ،۲۰۷/۷۰۹ ،۲۰۵/۳ح و۸ح
،۲۳۵/۲۹۳ ،۲۳۴/۱۷ح ،۲۳۲/۲۳۹ ،۲۲۳/۱۱ح و۲۳ح ،۲۲۲/۷۷ ،۲۱۹
/۲۷ح ،۲۶۲/۷۴۵ و۷۴۷ ،۲۰۶/۷۰۵،۲۵۹/۶۸۹ و ۶۹۰،۲۳۶/۳۰۶ و ۹ح
؛۳۴۴/۲۰ و۱۴ح،۳۰۴ و۱۳۸۵ و۲۴ح،۲۷۱
؛۳۹۱/۱۲۷۱،۸/۳۳۳/۳۱۹
II ۳۸۳/۱،۳۵۷/۵۶۹،۲۲۱/۳۵۳۵،۹/۲۸/۳۱۱

لهاک Lahhāk[1]

به نزدیک «لهاک» و فرشیدورد
سراسر سخنها همه یاد کرد
۲۴۴۷/۱۵۴/۳

پسرویسه و برادر پیران پیلسم وفرشیدورد است. لهاک درنبرد تورانیان با سپاه فریبرزشرکت داشت ودردومین نبرد ایرانیان با تورانیان نامزد نبرد با شیدوش گردید (۱۳۶/۴) ویک‌بار با دویست سوار به‌دنبال سپاه ایران فرستاده شد تا بداندکه ایرانیان درکجا هستند اما طلایگان سپاه ایران اورا دیدند ولهاک ناچار به فرار گشت.

لهاک که رستم اورا دورویی ازخاندان ویسه می‌شناخت (۲۱۵/۴) درنبرد دوازده رخ نیزشرکت داشت ودرکوه‌کنابد استقراریافته بود وچون نبرد درگرفت پیران، لهاک وفرشیدورد را به‌یاری خواند و این دو به نبرد با گیوشتافتند.لهاک گیو را نیزه‌ای زدکه زره‌گیو را درید و دراین اندیشه بودکه گیورا از اسب فرو افکندکه‌گیو نیزه‌ای براسب لهاک زد واسب اورا برزمین غلطاند اما لهاک برخاست و به یاری فرشید ورد بارديگر به نبرد با گیو پرداخت ولی این نبرد به‌جایی نرسید.

پیران درآخرین نبرد خود با گودرز، لهاک و فرشیدورد را سپاهدار لشکر توران ساخت وآنان‌را سفارش‌کردکه اگر خودکشته شد نبرد نسازند و به‌توران بازگردند زیرا می‌اندیشید:

کزین تخمهٔ ویسگان کس نماند   همه کشته شد،جز شما کس نماند
۱۷۶۶/۱۸۶/۵

پس چون پیران و ده دلاور دیگر تورانی در نبرد دوازده رخ‌کشته شدند لهاک و فرشیدورد برآن شدند تا به توران بگریزند اما پس‌ازآنکه تلفات سنگینی دادند

---

۱) بروزن دلاک نام برادرپیران ویسه است(← برهان‌قاطع). درنسخه‌های شاهنامه «کهاک» و «کهال» هم‌آمده است (۱۶۹/۵/ ۲۰ح و۱۵۴/۳/ ۲۰ح). در ترجمهٔ بنداری به ضم اول‌آمده است (الشاهنامه ،ج۱،ص۲۶۴). درطبری به صورت «فرخلاد» ودربعضی نسخه‌ها «فرخلان»آمده است‌که بعداً به صورتهای هلاک و خلاد ولهاک به‌کار رفته است (طبری، ج۱، ص ۶۱۰). مجمل‌التواریخ آن‌را به صورت «لهاک» ضبط‌کرده‌است (ص۹۰).

این‌دو ناگزیر بی‌سپاه و لشکر فرار کردند و چون هفت فرسنگ راه‌پیمودند در بیشه‌ای برآسودند و:

فرو خفت لهـاك و فـرشیدورد — به سر بر همی پـاسبانیش کـرد

۲۲۷۲/۲۱۸/۵

گستهم که مأمور تعقیب این دو بود با لشکری بـه جایگاه‌آنان رسید و اسب وی بوی اسب شنید و خروش برآورد ولهاك و فرشید ورد بیدارشدند و باردیگر گریختند اما گستهم به‌دنبال‌آنان شتافت و فرشیدورد راکشت ولهاك باگستهم نبردی سخت کرد تا سرانجام گستهم اورا با تیغی که برگردن وی‌زد کشت و:

سرش زیر پای اندرآمد چو گوی — که‌آید همی زخم چوگان بر اوی

۲۳۰۳/۲۲۱/۵

وافراسیاب از مرگ او بسختی دردمند شد .

۲۳۶۷/۱۵۴/۴، ح۱۹/۱۵۵؛

۱۳۲۶/۹۵/۴، ح۱۸ و۳۳۳/۱۳۶، ۴۹۵ و ۴۹۳ و ۴۹۱/۱۴۶، ۱۰۱۹/۱۷۹،

۱۱۰/۲۱۵، ح۸/۲۲۴؛

ح۲/۹۷/۵، ۳۳۷/۱۰۵، ۱۲۶۶/۱۵۷، ۱۴۸۲، /۱۶۹، ح۱ و ۱۶ ح۵ و۱۴۹۲ و

۱۴۸۷/۱۷۰، ح۱۰/۱۷۱، ح۱۸ و۱۵۶۵ و۱۵۶۱ و۱۵۶۰ و۱۵۵۲/۱۷۴، ۱۵۷۵

و۱۵۷۲ و ۱۵۷۱/۱۷۵، ۱۷۶۱/۱۸۶، ۲۰۹۶/۲۰۷، ۲۱۱۷، ۲۰۸، ۲۱۲۱/

۲۰۹، ح۲۱ و۲۱۵۸/۲۱۱، ح۳۱ و ح۲۲ و ح۱۱ و ۲۱۷۳/۲۱۲، ح۱۵ و ۲۱۸۶/

۲۱۹، ۲۱۹۶ و۲۱۹۴/۲۱۴، ح۳۰ و ح۷ و۲۲۷۲ و ۲۲۶۳/۲۱۸، ۲۲۷۷ و۲۲۷۶

/۲۱۹، ح ۱۳ و ح۶ و ۲۲۹۷/۲۲۰، ۲۳۵۹/۲۲۴، ح۳ و۲۴۸۶ و ۲۴۸۱/۲۳۲،

۲۴۳ و۲۳۳/۲۴۹

م

ماخ Māx

جهاندیده‌ای نام او بود «ماخ»
سخندان و با فر و با یال و شاخ
۱۶/۲۱۶/۸

سخندانی پیرودانا که «مرزبان هری بود و فردوسی که اورا پیرخراسان نیز می‌نامد داستان پادشاهی هرمز را ازاو نقل کرده است.[۱]

---

۱) در **مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری** آمده است: «کس فرستاد به شهرهای خراسان و هشیاران از آنجا بیاورد چون ماخ پیر خراسانی ازهری ...» (**هزارهٔ فردوسی**، ص ۱۳۶ و ح ۷ همان‌ص). این نام درنسخه‌های مختلف **مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری** به‌صورتهای ساخ، شاج سرخانی، شماخ پسرخوانی، شاهرخ‌پسرخوانی وشاه پسر-خوانی آمده‌است. قزوینی‌می‌نویسد: «نلدکه در **حماسهٔ ملی ایران(فقه‌اللغه ایرانی** ج ۲، ص ۱۴۴) حدس زده این شخص همونست که فردوسی در **شاهنامه** دراوایل سلطنت هرمزپسر انوشیروان (چ بمبئی، ج ۴، ص ۴۶) نام اورا به‌صورت (ماخ) برده و اورا پیرخراسان خوانده است:

چنین گفت پیر خراسان که شاه   چو بنشست بر نامور پیشگاه

(بنابراین) ماخ به‌صورت محرفه سیاح و شاج و تاج وغیره تصحیف شده وپیر به پسر است. محتمل است که فی‌الواقع خود فردوسی سائل بوده چه عصر او باعصر مؤلفین اربعهٔ **شاهنامهٔ** نثر وفق می‌دهد. زیرا تولد فردوسی درحدود ۳۲۳ وتألیف **شاهنامهٔ** نثر در سنهٔ ۳۴۶ بوده ومحتمل است نیزکه، بپرسیدمش تا چه‌دارد به یاد عین عبارت **شاهنامهٔ** نثر بوده‌که فردوسی بدون تصرف به‌نظم آورده بود. بنابراین سائل خود فردوسی نبوده بلکه جامع **شاهنامهٔ** نثر قدیم بوده است» (**هزارهٔ فردوسی** ص ۱۳۶، ح ۷). مجتبی مینوی نیز همزمانی ماخ را با فردوسی‌مستبعد دانسته و نوشته است: «ماخ وماهوی خورشید پسربهرام و شادان پسربرزین... گویا زردشتی بوده‌اند وظاهراً ازبرای استفاده ازمتون‌پارسی به‌خط پهلوی بودکه این زردشتیان را آورده بودند. اگرچه بعضی ازکتب را درآن‌زمان ازخط پهلوی ←

ماروسپند Mārūspand ^1

نباشد به آرام «ماروسپند»
نباید نماید کس او را گزند
ج۹/۲۵۳/۹

سرداری از سرداران شیرویه که خسروپرویز درخانهٔ او زندانی بود.

→

به‌خط فارسی هم نقل‌کرده بودند.» (**فردوسی و شعر او**، ص ۷۸). دکتر صفا نیز دربارهٔ ماخ نوشته است: «ماخ از جمله راویان بزرگ خراسان و نویسندگان **شاهنامهٔ ابومنصوری** بود... ماخ یا مخ نام بعضی‌از رجال دیگر روزگار قدیم‌نیز بود. مثلاً یکی از راویان رودکی را درکتب لغت مخ ذکر کرده واین بیت را از رودکی درباب او آورده‌اند:

ای مخ‌کنون توشعرمن ازبرکن و بخوان
از من دل و سگالش، از تو تن و روان

دربخارا بازاری بود به‌نام ماخ که می‌گفتند بانی آن یکی از امرای قدیم بخارا موسوم به ماخ بود (**بیست مقاله**، ص ۲۴؛ **تاریخ بخارا**، ص ۲۵)... اما فردوسی اورا مرزبان هری گفته است وچون دراین ایام مرزبانی وجود نداشت باید چنین پنداشت که ماخ از اعقاب مرزبانان هرات بوده است نه مرزبان آن دیار... و محققاً پیش از اقدام فردوسی به نظم **شاهنامه** می‌زیسته است و ثابت می‌شود که فردوسی‌ماخ‌هروی‌راندیده وازاوچیزی‌نشنیده وگفتاراورا نیزاز **شاهنامهٔ منثور** نقل کرده‌است.»(**حماسه‌سرایی در ایران**،ص۸۳ و **فردوسی و شاهنامهٔ او**،ص۲۱۶).

---

۱) این‌کلمه در اوستا Amaša - aspanta (بارتلمه ۱۱۷۹) به معنی بیمرگ مقدس که در متون پهلوی به‌شکل ماراسپند و مهراسپند آمده است و این نام که درنسخه‌های **شاهنامه** به‌صورتهای «ماراسفند» و «ماه اسفند» هم ضبط شده است‌در واقع همان «ماه اسفند» است که **بلعمی** از او یاد کرده است: «شیرویه پرویز را به سردرکشید وبراسپی نشاند وسرهنگی با پانصدمرد بروی موکل‌کرد و گفت او را همچنین سرپوشیده به‌خانهٔ سرهنگی نام او ماه اسفند... برنده» (**بلعمی**، چ مشکور صص ۲۴۳ و ۲۴۴) **طبری** هم «ماراسفند» آورده است (ص ۶۱۸). اما در**اخبارالطوال** نام سرداری که خسرو را در خانهٔ او زندانی می‌کنند «هرسفته» است.

→

مادرسیاوش (بی‌نام) از مادر سیاوش چه درمتون پیش از اسلام وچه بعد ازآن نام برده نشده است اما داستان او در **شاهنامه** چنین است که طوس و گودرز و گیو به‌دشت دغوی برای شکار می‌روند که ناگهان در بیشه‌ای طوس وگیو زنی زیباروی می‌یابند وچون علت حضورش را درآنجا می‌پرسند می‌گوید دیشب پدرم مرا زد وخنجری‌کشید تا مرا بکشد وگریختم و اسبم درراه بماند و زرها وگوهر-های فراوان و تاج زرین مرا نیز دزدان گرفتند ومرا رهاکردند. این زن دربارهٔ نژاد خود می‌گوید:

بدو گفت من خویش گرسیوزم　　　به شاه آفریدون کشد پروزم

۳۵/۸/۳

دل پهلوانان بدو نرم شد وهریك ازگیو و طوس می‌کوشند که او را از آن خود سازند، ستیز زبانی درمی‌گیرد و:

سخنشان بتندی به جایی رسید　　　که این ماه را سر بباید برید

۴۸/۸/۳

ولی سرانجام با میانجیگری سرداران پیشنهاد می‌شود که اورا به نزد شاه ایران کیکاوس برند و ازاو داوری بخواهند وکاوس نیز چون روی‌کنیزك را می‌بیند واز نژاد او می‌پرسد،پاسخ می‌شنود:

ورا گفت از مام خاتونیم　　　ز سوی پدر بر، فریدونیم
نیایم سپهدار گرسیوزست　　　بر آن مرز خرگاه او مرکزست

۵۸/۱۹/۳

و کاوس آن کنیز را نه به‌طوس می‌دهد ونه به گیو بلکه:

←

→

(اخبارالطوال، ترجمهٔ فارسی، ص ۱۱۶).

کریستن‌سن می‌نویسد: «شیرویه خودرا پادشاه خواند... و سپهبدم از هرسو این بانگه برخاست: گواذ شاهنشاه. خسرو هراسان و بیمناك پای به‌گریز نهاد و خود را پنهان کرد ولی اورا یافته دستگیر ودر خانه‌ای‌که موسوم به خانهٔ هندو بود و انبارگنج محسوب می‌شد اورا جای دادند. ساکن این‌خانه مردی مهرسپند نام بود» (ایران درزمان ساسانیان، ص ۵۱۶).

←

بت اندر شبستان فرستاد شاه | بفرمود تا برنشیند به گاه
بیاراستندش به دیبای زرد | به یاقوت و پیروزه و لاژورد

۶۲/۱۹/۳

و دیری برنیامدکه سیاوش ازاین زن متولد گشت.

مادرشغاد (بی‌نام) کنیزکی نوازنده و آوازه‌خوان‌که در سراپردهٔ زال بود و از زال صاحب پسری شد زیباروی که او را شغاد خواندند.

مادرگو (بی‌نام)

همان به که این زن بود شهریار
که او ماند از مهتران یادگار

۲۸۵۱/۲۱۹/۸

زن جمهور است که فردوسی اورا هوشمند، هنرمند و با دانش توصیف‌کرده است (۲۸۲۲/۲۱۷/۸). این زن پسری زاد به‌نام گو، اما شوهرش جمهور درگذشت و این زن با برادرشوهرخود «مای» ازدواج‌کرد و از اونیز پسری آورد به نام «طلخند» ولی «مای» نیز درگذشت و این زن به‌شهریاری هند رسید. دوفرزند او بالیدند وهریك خودرا شایستهٔ پادشاهی می‌دانست ومادر نیز درنهان به هریك از این دو وعدهٔ پادشاهی می‌داد وهمین‌کار کین ونبرد دوفرزند وی‌را درپی داشت و سرانجام به‌مرگ«طلخند» انجامید و «گو» به پادشاهی رسید وچون مادر ازمرگ فرزند خود «طلخند» آگاه شد:

همه جامه زد چاك و رخ را بکند | به گنجور گنج آتش اندر فکند
به ایوان او شد دمان مادرش | به خون اندرون غرقه گشته سرش
همه کاخ و تاج بزرگی بسوخت | از آن پس بلند آتشی برفروخت
که سوزد تن خویش بآیین هند | از آن سوگ پیدا کند دین هند

۳۲۷۵/۲۴۳/۸

چون گو از این تصمیم مادر آگاه شد به‌نزد مادر آمد و مادر اورا نکوهید ولی گو برای آنکه بیگناهی خود را به‌مادر نشان بدهد با دانایان به گفتگو نشست و آنان این‌نبردگاه را برعرصهٔ شطرنج آراستند ومادر بدان نگریست وشب وروز با شطرنج سرگرم بود تا درگذشت (۸/۲۴۷).

←

→

ببیند که قیصر سزاوار هست
ابا لشکر و گنج و نیروی دست
۱۳۸/۲۲۷/۷

مانوس Mānus

قیصر روم درزمان شاپور.
این نام در **شاهنامه** نیامده است ولی‌در **اخبارالطوال** ذکر شده است (ترجمهٔ فارسی ص ۵۲) ولی داستان دوکتاب به‌هم شبیه است. بنابر **شاهنامه** قیصر پادشاه روم درزمان شاپور ذوالاکتاف به‌وسیلهٔ یکی از ایرانیان جفادیده که درروم بودشاپور را که در جامهٔبازرگانان به‌روم رفته بود شناخت و دستگیرکرد و به‌سراپردهٔزنان برد و درپوست خر بست و زندانی ساخت* وفردای‌آن روز به ایران تاخت و در طیسفون قرارگرفت تا شاپور گریخت وسپاه به طیسفون برد و چون بدانجا رسید

ز می مست قیصر به پرده سرای
ز لشکر نبود اندر آن مرز جای
۲۶۷/۲۲۹/۲

←

*) «چو شاپور ضیزن را بکشت مانوس خشمناك شد و غسانیان شام را گردآورد و با سپاه روم متوجهٔ عراق گردید. جاسوسان شاپور اخباری مختلف می‌فرستادند لذا شاپور با سی‌تن از سواران خاصهٔ خود شبانگاه به سپاه روم رفت. پس ده تن سواران را که پیشاپیش فرستاده بود رومیان دستگیر کرده نزد یوبیانوس خلیفه عموزادهٔ قیصر بردند... یکی از آنها به اوگفت شاپور درهمین نزدیکی است یك عده‌سواربامن‌کن تا اورا بیاورم اما یوبیانوس با شاپور دوست بود وکس فرستاد و او را آگهی داد و شاپور بازگشت...» (**اخبارالطوال** ، ترجمهٔ فارسی، صص ۵۲ و ۵۳). ابن‌بلخی نام این مرد را «للیانوس» گفته است (**فارسنامه**، چ‌نیکلسن، ص ۷۰). در **بلعمی** نام قیصر روم «الیانوس» و در **طبری** «للیانوس» است (**بلعمی**، چ مشکور، ص ۱۰۳ و ح ۳ همان ص).
توضیح آنکه امپراطوران روم در زمان شاپور اول، گروپانوس فیلیپ عرب و والریانوس بودند که دومی به‌دست شاپور گرفتار شد. درزمان‌شاپور دوم(شاپور ذوالاکتاف) نیز «یولیانوس» بود (**ایران در زمان ساسانیان، ص۲۴۶؛ فرهنگ معین** ، ج ۵، صص ۸۵۲-۸۵۵).

پدر «مالکه» نام کردش چو دید
که دختش همی مملکت را سزید
۳۶/۲۲۱/۷

مالکه Mäleka ¹

دختر طایرغسانی است از «نوشه» که از پیوندان نرسی‌شاه ایران بود. چون شاپور ذوالاکتاف یک‌ماه پدر مالکه را درحصار گرفت وکاری ازپیش نبرد، روزی مالکه شاپور را براسب دید و به‌او شیفته شد و دایهٔ خود را به پیغامبری نزد شاپور فرستاد که

بگویش که با تو ز یک گوهرم هم از تخم نرسی گندآورم
مرا گر بخواهی حصار آن تست چو ایوان بیابی نگار آن تست

۶۰/۲۲۲/۷

شاپور نیز با دایه پیمان بست که مالکه را به‌زنی گیرد. پس‌مالکه پدر و بزرگان دژ را مست‌کرد وشاپور را به‌دژ راه داد² وچون شاپور دژ را گرفت مالکه به‌نزد شاپور آمد:

←

سراپردهٔ قیصر بیهنر همی کرد شاپور زیر و زبر
سرانجام قیصر گرفتار شد وزو اختر نیک بیدار شد

۳۷۸/۲۴۰/۷

شاپور قیصر را برآن‌داشت تااسیران‌ایرانی را آزاد وخانه‌های ویران شدهٔ‌ایرانیان را آباد سازد و دربرابر هرکشتهٔ ایرانی «ده‌تن رومی را به ایرانیان بسپارد. شاپور سپس گوش مانوس را درید و بینیش‌را سوراخ کرد و درآن مهارکرد وبندبرپایش نهاد و مانوس را زندانی کرد تا رومیان را به‌طورکامل شکست داد و مانوس نیز سرانجام درزندان بمرد وشاپور تابوت اورا به روم فرستاد.

---

۱) این نام در **اخبارالطوال** به‌صورت «مایکه» آمده است که دختر «ضیزن» غسانی است و نام مادرش«دختنوش» است (ترجمهٔ فارسی، ص ۵۲).

۲) کریستن‌سن‌می‌نویسد: «امارت‌کوچک هتره واقع درجنوب نینوای قدیم بسختی مقاومت می‌کرد... وسقوط هتره بنابر افسانه به سبب خیانت بوده است. گویند دختر پادشاه هتره عاشق شاه ایران گردید و دروازه‌های شهر را به روی شاهپور

←

ز یاقوت سرخ افسری بر سرش درفشان ز زربفت چینی برش
۱۰۸/۲۲۵/۷

درهمین هنگام طایر را دست‌بسته به‌نزد شاپور آوردند وطایر دانست که دختروی درکار سقوط دژ حیله‌کرده است پس شاپور را گفت:

چنین هم تو از مهر او چشم دار ز بیگانگان زین سپس خشم دار
۱۱۱/۲۲۵/۷

اما شاپور طایر را کشت و مالکه را گرامی داشت.

۳۶/۲۲۱/۷٬۵۲/۲۲۲

مانی Māni

بدان چرب دستی رسیده به کام
یکی پر منش مرد «مانی» به نام
۵۶۹/۲۵۱/۷

مانی درپنجاهمین‌سال پادشاهی شاپور ذوالاکتاف ظهورکرد[1] و ازچین به‌ایران‌آمد

→ بازنمود و شاه با او ازدواج کرد اما بعد امر کرد گیسوان دختر را به دم اسب سرکشی ببندند و اسب را در صحرایی پر از خار بدوانند تا هلاك شود.» (**ایران در زمان ساسانیان**، ص ۲۴۴، ح ۱). ثعالبی و دیگر مورخان اسلامی قهرمان این حکایت را اردشیر اول یا شاپور دوم دانسته‌اند (**غررثعالبی**، ص ۴۹۲؛ **مروج الذهب**، ج ۴، ص ۸۴) و ← دکتر زریاب، «افسانهٔ فتح الحضر در منابع عربی و شاهنامه»، یغما، (بهمن ۱۳۵۶).

---

۱) مانی پسر پاتیك شاهزاده‌ای اشکانی بود که با زنی که نام یهودی ـ مسیحی «مریم» داشت ازدواج کرد ومانی در ۴ آوریل ۲۱۶ میلادی متولد شد (**مانی و تعلیمات او**، ویدن‌گرن، ترجمهٔ نزهت صفای اصفهانی، صص ۳۶-۳۷). **اخبار-الطوال** ظهور مانی را در زمان شاپور اردشیر می‌داند (ترجمهٔ فارسی، ص ۵۰) و ثعالبی می‌نویسد: «مانی در زمان شاپور ظهورکرد ولی بهرام اورمزد اورا کشت مانی عقایدخودرا چنین‌گفت: ترك دنیا وخرابی آن، عدم ارتباط با زنان به‌منظور قطع نسل که این عالم مادی فاسد و مضمحل شود. مانی تخریب بدن را عمران ←

و دعوی پیغمبری کرد وشاپور را بـه دین خود فراخواند اما شاپور بـدو بدگمان گشت و موبدان را فراخواند:

کزین مرد چینی و چیره زبان / فتادستم از دین او در گمان
بگویید و هم زو سخن بشنوید / مگر خود به گفتار او بگروید

۵۷۵/۲۵۱/۷

اما مانی در مباحثه با موبدان شکست خورد و شاپور او را سرزنش کرد که

به برهان صورت چرا بگروی / همـی پند دیـن آوران نشنوی
اگر اهرمن جفت یزدان بدی / شب تیره چون روز خندان بدی

۵۸۹/۲۵۲/۷

پس دستور داد تامانی را بیرون بردند و پوست برکندند و پوستش را پراز کاه کردند و بر درشهر برآویختند و مردم براو خاک افشاندند.[۱]

→

روح می‌دانست و درمورد مرگ می‌اندیشید که آن عمران است... پس پوست او را برکندند و پرازکاه کردند و به‌یکی از دروازه‌های جندی‌شاپور آویختند که هنوز هم به‌دروازهٔمانی‌مشهوراست... بهرام دروازه‌هزارنفرازپیروان مانی را کشت...» (شاهنامهٔثعالبی، صص۲۳۸و۲۳۹). در فارسنامهٔ ابن‌بلخی آمده است: «بهرام‌مانی را خواند و گفت فـردا علما حاضر خواهند آمدن. باید کی ساخته باشی منـاظرهٔ ایشان را... مانی مقهور شد. پس بهرام مانی را گفت از توبه یـا مرگ یـکی را اختیارکن. قتل‌اختیارکرد و توبه‌نکرد... بهرام پیروان‌مانی راکشت... آن مادت بریده‌شد الا از ولایت چین که هنوز مانده است.» (فارسنامه، صص ۶۱-۶۴).

۱) ازنظر تاریخی مانی پسر «فاتک» بودکه در ۲۱۵ میـلادی در ماروین متولد و به‌سال ۲۷۶ مقتول‌شد. او درایام جوانی به‌آموختن علوم وحکمت‌و غور ومطالعه در ادیان زرتشتی وعیسوی و سایردینهای زمان خویش پرداخت و در ۲۴ سالگی ادعای پیامبری‌کرد و آیین خودرا آشکار ساخت و به‌وسیلهٔ فیروز برادر شاپوراول که دین وی را پذیرفته بود به شاپور معرفی شد و یکی ازکتابهای خود را به نام «شاپورگان» به او تقدیم‌داشت. شاپور اول نخست با مانی بمهربانی رفتار کرده و او و پیروانش را درمذهب‌خود آزادگذاشت ولی بعداً مورد بیمیلی پادشاه‌قرار

←

۶/۱۶۷/۱۱ و ۲ح
۲۵۲/۵۹۴ و ۵۹۵، ۲۵۱/۵۶۹ و ۵۷۳ و ۵۷۷ و ۵۷۹، ۷/۲۵۰/۲۰ح

ماه آذر Māhāδar

سه دیگر که «ماه‌آذر» بود نام
خردمند و روشن‌دل و شادکام
۸/۲۱۹/۶۸

یکی از سه‌دبیر انوشیروان که هرمزد در اندیشهٔ کشتن آنان بود.

ماه آزاده‌خوی Māh-e-āzādexōy

زن سلم را کرد نام آرزوی
زن تور را «ماه آزاده خوی»
۱/۲۵۸/۴۲

بنابر بعضی از متون، نام دختر سرو یمن و زن تور پسر فریدون است.
← آزاده‌خوی درهمین کتاب و پانوشتهای ۱ و ۲ آن و **فهرست ولف**، ص۷۶۰، که «ماه‌آزاده‌خوی» را نام این‌زن دانسته‌است. یوستی نیز این‌نام را «ماه‌آزاده‌خو»

→
گرفت و از ایران تبعید گردید و در ایام آوارگی کشورهای هند و تبت و چین را سیاحت کرد و پس‌از مرگ شاپور درسال ۲۷۲ میلادی به ایران بازگشت. هرمز جانشین شاپور ورودش را گرامی داشت و او اجازه یافت که تعالیم آیین خود را آزادانه منتشر سازد. مانی دراین‌زمان بیشتر بین‌مسیحیان بین‌النهرین به‌نشر اصول و تعالیم مذهب‌خود پرداخت و دراندك مدتی پیروان بسیاری یافت. پس ازهرمز دیری‌نپایید که بهرام اول مانی را دستگیر ومقتول ساخت.
مانی کتب بسیارنوشت که ازآن‌جمله شاپورگان به‌زبان پهلوی بوده است وی‌برای آنکه اصول آیین خود را به‌مردم بیسواد نیز بیاموزد آنها را با تصاویر زیبا در کتابهای خود جلوه‌گر می‌ساخت و به‌همین سبب او را مانی نقاش هم گفته‌اند از کتابهای دیگر او یکی هم «ارژنگ» یا «ارتنگ» بوده است (**فرهنگ معین**، ج ۶، ص۱۸۸۹) و (**ایران در زمان ساسانیان**، صص۲۰۴-۲۳۱). یوستی صورت یونانی نام مانی را Mānēs آورده‌است (**نامنامه**، صص ۱۹۰ و ۱۹۱ و **شرفنامهٔ نظامی** صص ۴۰۴ و ۴۰۵).

ضبط کرده است (نامنامه، ص ۱۸۵).

ماه آفرید Māhāfarīd

یکی خوب‌روی پرستنده دید
کجا نام او بود «ماه آفرید»
۲۷۴/۱۰۷/۱

کنیزی خوبچهر که ایرج بدو مهرفراوان داشت و از ایرج باردار شده بود وازاو دختری به‌جهان آمد که‌فریدون به‌آرزوی‌آمدن فرزندی از وی و گرفتن کین‌ایرج این فرزند را بسیار گرامی می‌داشت وچون به سن ازدواج رسید او را به پشنگ داد (و منوچهر از وی به جهان آمد).[۱] تور وقتی به‌وسیلهٔ قباد به منوچهر پیغام می‌فرستد می گوید:

۱) ثعالبی می‌نویسد: «هنگامی که خبر مرگ ایرج منتشر گردید، زنش ماه‌آفرید حامله بود. بعداً پسری آورد که بینهایت به فریدون شباهت داشت. چون طفل را به‌حضور فریدون بردند، فریدون در اونگریسته چون به‌خود شبیهش دید فریاد از شعف بر کشید گفت منوچهر، یعنی او شبیه من است و بدین اسمش نامید» (شاهنامهٔ ثعالبی، ص ۲۳). در بلعمی دربارهٔ نسب منوچهر قولی متفاوت وجود دارد وسخنی از ماه‌آفرید نمی‌رود. در آنجا می‌خوانیم: «افریدون را پسری بود و ایرج را دختری، افریدون دختر ایرج به‌پسر خود داد و نام این دختر کوشك، (در طبری کاوشنگ و دربندهشن گوژك) بود. ازاین دوفرزند دختری آمد زوشك نام و این دختر را دختری نامش فروسنگ و افریدون با این دختر ببود و او را دختری آمد نامش ایرك و با این دختر پسری آمد نامش منسخرفاغ پس این‌پسر باخواهرخویش‌ببودمنوچهربیامد» (تاریخ بلعمی، چ بهار، ج ۱، صص ۱۵۰-۱۵۱). بیرونی نیز در ذکرنسب ایرج نام این دختر را «کوزن» می‌داند (آثارالباقیه، ص ۱۰۴) که بسیار نزدیك‌است به‌روایت بندهشن که منوچهر را پسر «گوزگ» دختر ایرج می‌داند. در بندهشن (فصل ۳۲) آمده است که «از ایرج دختری به‌نام گوزگ Gōzag به‌وجود آمد ولی سلم و تور ازوجود او آگهی یافتند و مادرش گوزگ را کشتند. فریدون دختر را پنهان ساخت و فرزندان اورا تا ده نسل حفظ کرد تا منوچهر به وجود آمد.» (حماسه سرایی در ایران، ص ۴۴۳). تاریخ بناکتی ماه‌آفرید را دختر ایرج می‌داند (ص ۳۰).

اگـر دخـتر آمـد ز ایـرج نـژاد / ترا تیغ و کوپال و جوشن که داد
۴۷۸/۱۰۸ ،۴۷۴/۱۰۷/۱

ماه‌آفرید Māhāfarid

کجا دختر تـور «ماه آفرید»
که چون او کس اندر زمانه ندید
۲۹۶۰/۴۰۹/۵

دختر تور که کیخسرو درهنگام انقطاع از جهان باکنیزان خود ازاین زن درزمرهٔ افراد بی‌نظیر نام می‌برد.

ماه‌آفرید Māhāfarid[1]

مهین دخترم نام «ماه آفرید»
فرانک دوم و سیوم شنبلید
۷۰۲/۲۴۵/۷

نام دختر بزرگ برزین که بهرام گور او و دوخواهر دیگرش را به زنی گرفت و به‌مشکوی خود فرستاد.

ماهان Māhān

کنون باز گردم به گفتار مرو
فروزند: سهل «ماهان» به مرو
۲۰/۳۲۳/۶

سهل از بزرگان مرو: ← سهل درهمین کتاب.

ماهنگ فرمانروای ماچین که‌جمشید دختر اورا به‌زنی داشت و از این دختردو پسر آمد یکی هتوال و دیگری همایون و آبتین از همایون بزاد (مجمل‌التواریخ ص ۲۵).

ماه‌گشسب یکی از سه‌فرزند مهرنرسی وزیر یزدگرد بزهکار که به‌عربی نام وی را ماه‌جشنس نوشته‌اند. شماردانست ودبیری وبهرام‌گور اورا دبیری داد وبزرگ کرد و دیوان خراج همهٔ مملکت بدو داد و نام مرتبهٔ او به پارسی «واستریوشان سالار» بود (سالار دهقانان) ← مهرنرسه در همین کتاب و **بلعمی** (چ بهار، ج ۲، صص ۹۴۸ و ۹۴۹).

---

۱) دربعضی از نسخه‌ها «مهرآفرید» است (۱۷/۳۴۵/۷ح).

ماهو Māhū

← ماهوی.

ماهوی Māhūy[1]

کنارنگ مروست «ماهوی» نیز
ابا لشکر و پیل و هرگونه چیز
۲۸۲/۳۳۴/۹

---

۱) این نام در پهلوی Māhōē = ماهوی و ماهویه است. ماهوی درسال مرگ یزدگرد (۶۶۱ م) حکمران مرو بود. «نلدکه تمایلی داشت‌که نام دوم او سوری را سورن‌بداند وبدین‌ترتیب ماهوی راباخاندان‌بزرگ پارتی‌که سکستان اقطاعشان بود مرتبط‌سازدزیرا درخانوادهٔحکمرانان غوروغزنه نام شخصی سوری‌دیده‌می‌شود (**طبقات ناصری**، ترجمهٔ Raverty، صص۳۱۶-۴۳۸). عنوان اورا بااختلافات مرزبان (**طبری**، ج ۹، ص ۲۹۸۳؛ بلاذری، ج ۱، صص ۳۱۵ و ۳۱۶)، دهقان (**طبری**، ج۱،ص۲۸۷۶) وکنارنگ (**شاهنامه**) ذکرکرده‌اند. یکی‌ازمنابع (**طبری**) نام ونسب اوراچنین آورده‌است: ماهویه‌بن مافاه‌بن‌فید. منابع دیگر وی راماهوی ابراز (شکل دیگرآن براز) وحتی ابوبراز می‌دانند و گویند ابراز نام پسرش بوده که نمایندهٔ پدر در مرو بوده است. نامهای پدر و نیای ماهوی آنچنانکه در**طبری** آمده احتمال چوپان‌زادگی وی را چنانکه فردوسی آورده است ضعیف می‌کند.» (ویس و رامین داستان عاشقانهٔ پارتی، به نقل از ص ۴۲۷ ویس و رامین). مارکوارت نخست نام پدر ماهوی را «مافناه» Māphanāh دانست و چندی بعد به ماه ناهید Māhnāhid تصحیح‌کرد. هنینگ واژهٔ خوارزمی «فنید» (کشاورز، دهقان) را در این مورد یادآوری می‌کند که اتفاقاً با «فید» (فیند) بی‌مناسبت نمی‌نماید (مارکوارت، زابل، ص ۲۸۹ به نقل از **ویس و رامین** ، ص ۴۲۷، ح ۳).
کریستن‌سن می‌نویسد: «ماهوی... با نیزك طرخان متحد شد... نیزك فوجی را به‌گرفتن یزدگرد فرستاد. پادشاه برگشته بخت شتابان روبه‌فرار نهاد و تنها در تاریکی شب با جامهٔ زربفت و زیورشاهوارگریزان شد و... به‌آسیابی درآمد... وچون به‌خواب رفت آسیابان اورا به‌قتل رساند. بنا به روایتهای دیگر سواران ←

کنارنگ (مرزبان) مرو در زمان یزدگرد سوم. یزدگرد به ماهوی نیکی فراوان کرده و او را از شبانی و دشتبانی به مرزبانی رسانیده بود. چون یزدگرد در کار کشور درمانده شد مصمم گشت تا به مرو نزد ماهوی رود و از او یاری بخواهد، با آنکه کسانی چون فرخزاد او را از رفتن به نزد ماهوی برحذر داشته بودند. یزدگرد با سپاه به سوی خراسان شتافت و از بست نامه‌ای به ماهوی سوری نگاشت واز وی‌خواست تا سپاه بسازد و برای‌نبرد با تازیان آماده باشد وماهوی درطوس با سپاهی گران شاه را پذیرا شد و فروتنی بسیار کرد و فرخزاد که عازم ری بود شاه را به ماهوی سپرد و:

بدو گفت ماهوی کای پهلوان	مرا شاه چشمست و روشن روان
پذیرفتم این زینهار ترا	سپهر ترا، شهریار ترا

۴۳۹/۲۴۷/۹

→

ماهوی‌که درجستجوی یزدگرد بودند او را خفته درآسیا یافتند و هلاکش کردند. ثعالبی می‌گوید جسد این شهریار وارونه‌بخت را در رود مرو انداختند..»(ایران در زمان ساسانیان، صص ۵۳۰ و ۵۳۱). بلعمی نوشته است: «ملکی بود نام او ماهوی و خراسان همه او داشت از پیش یزدجرد تاکنار جیحون... ماهوی چون بشنیدکه یزدجرد را از مداین بیرون کردند، او با خاقان وصلت نمود و هردوملک را با هم یکی‌کردند... ماهوی کس فرستاد به خاقان و از او سپاه ترکان خواست تا به یزدجرد حرب‌کند. خاقان هفت‌هزار مرد بفرستد... یزدجرد ماهوی‌را گفت: این سپاه ترکان چیست؟ گفت: خاقان فرستاده است به‌یاری تو. پس چون‌شب‌آمد سپاه ترک را بفرمود تا به‌درکوشک فرودآمدندکه‌چون بامداد شود ایشان درشوند و یزدجرد را بکشتند. یزدجرد آگاه شد. کنیزکان را بفرمود تا او را از دیوار فرو گذاشتندهم‌باآن‌جامهٔ زربفت‌که دربرداشت... چون روزشد ماهوی او را درسرا نیافت تجسس او نمودشنیدکه آسیابان اورابکشت به‌طمع جامه. بعد ازآن ماهوی به ایمنی درمرو نشست تا آن‌که عمر، احنف‌بن‌قیس را به خراسان فرستاد. چون به‌مرو رسید ماهوی از مرو بگریخت و از جیحون بگذشت و پیش خاقان شد.» (بلعمی، چ مشکور، ص ۳۴۸).

اما دیری نگذشت که ماهوی شبان‌زاده را بویهٔ شاهی درسر افتاد وخود را به بیماری زد و ازخدمت یزدگرد سرپیچید و نامه‌ای به بیژن فرمانروای سمرقند فرستاد واو را به مرو خواند تا یزدگرد را ازمیان بردارد. بیژن نیز ده‌هزار سپاهی به «برسام» داد و اورا به مرو فرستاد تا گنج شاه را به‌دست آورد. پس چون سپاه برسام به مرو رسید ماهوی به یزدگرد پیغام فرستادکه ترکان بدو حمله آورده‌اند. یزدگرد سه‌روز با سپاه برسام نبردکرد وروزچهارم ماهوی به سپاه خود فرمان داد تا پشت بدادند و یزدگرد را تنها نهادند. یزدگرد نیز ناگزیر به‌گریز شد و به‌آسیایی پناه برد ولی ماهوی همه‌جا به‌دنبال او بود تا نشان وی را درآسیایی یافت و آسیابان را به‌کشتن یزدگرد فرمان داد درحالی‌که خردمندان و موبدان درگاه وی چون رادوی هرمزدخراد و شهروی اورا ازاین کار بازمی‌داشتند ولی:

شبان‌زاده را دل پر از تخت بود ورا پند این موبدان سخت بود

۶۰۲/۴۶۰/۹

ماهوی، موبدان را مرخص‌کرد و با ارزند وبیست‌تن از بزرگان لشکر به رایزنی پرداخت اما این‌گروه وحتی فرزند ماهوی نیز اورا ازکشتن‌شاه برحذر داشتند امّا همهٔ این راهنماییها و اندرزها بیفایده بود و ماهوی فرمان کشتن یزدگرد را به آسیابان و سپاه داد وکسان را برای آوردن تاج وگوشوار ومهر و جامهٔ یزدگرد گسیل داشت و چون یزدگرد کشته شد ماهوی فرمان داد تا او را شبانه به آب افکندند و مردم ماهوی را سرزنش کردند. ماهوی چون‌شنیدکه راهبان، یزدگرد را دخمه‌کرده‌اند فرمان داد تا همهٔ آنها را کشتند ومرز آنان را غارت‌کردند.

پس ازکشته‌شدن یزدگرد ماهوی به‌اندیشهٔ پادشاهی افتاد و با وزیر خود دراین‌کار مشورت‌کرد و قرار شدکه انجمنی بسازد وبه‌مردم بگویدکه یزدگرد در هنگامهٔ نبرد تاج و انگشتری خود را بدو داده و از او خواسته است‌که

تو زین پس به دشمن مده گاه من نگه دار هم زین نشان راه من

۷۴۱/۴۷۱/۹

و مردم و سپاه با آنکه می‌دانستند که ماهوی دروغ می‌گوید، پادشاهی او را پذیرفتند:

چو بشنید بر تخت شاهی نشست به افسون خراسانش آمد به دست

۷۴۸/۴۷۲/۹

پس بلخ و هری را به پسر مهترخود داد و بدکاران و بداندیشان را مهتری بخشید و روزبروز برخودبینی‌افزود آنچنانکه به‌پار دیرین خود بیژن حمله برد تاسمرقند و بخارا و چاچ را فـروگیرد. ماهوی و سپاهش از آموی گذشتند و بـه «پیکند» رسیدند و درآنجا با سپاه بیژن نبردکردند ولی شکست‌خوردند و ماهوی گریخت و «برسام» اورا در «ریگ فرب» یافت و از زین برگرفت و برزمین کوبید و دست بسته به‌نزد بیژن برد و ماهوی از بیم‌آنکه مبادا بیژن پوست وی را برکند از او خواست که

بـدین بـد کـنون گردن من بزن	بـسینداز در پـیش ایـن انـجمن

۸۲۵/۲۷۸/۹

بیژن نیز که اندیشهٔ ماهوی را دریافته بود فرمان داد تا نخست دست اورا ببرند و سپس دوپایش را و بعد ازآن دوگوش وبینی وی را وچون چنین کردند، او را در ریگ فرب رها کردند ومنـادی ساختند که هرکس با خداوند خود چنـان کند چنین سزا بیند.

بیژن آنگاه فرمـان داد تـا خان و مان ماهوی را به تـاراج دادند و آتشی عظیم برافروختند و سه‌پسرماهوی وخود وی را درآن‌آتش سوختند ونسل وی را نابود ساختند:

از آن تخمه کس در زمانه نماند	وگر مـاند هـر کو بدیدش براند

۸۲۹/۲۸۰/۹

۶ح، ۴۲۳/۳۴۶و۴۲۶، ۱۷/۳۳۸ح، ۳۲۶/۳۳۷و۱۸ح، ۲۸۲/۳۳۴/۹و۳۴ح
/۴۴۶و۴۵۲و۴۵۶و۶ح و۱۲ح و۱۹ح، ۲/۳۴۸ح، ۴۲۹/۳۴۷و۴۳۰و۴۳۸و
/۵۱۶و۵۱۸و۵۱۹، ۵۰۹/۳۵۳، ۴۶۴/۳۵۰و۴۶۶و۴۷۳و۴۷۴و۱۱ح، ۴۴۹
۶۳۰و۵ح، ۶۱۳/۳۶۱، ۵۴۸/۳۵۶و۵۵۴، ۵۲۷/۳۵۵و۵۳۳و۱ح و۳ح، ۳۵۴
۱۵ح، ۶۶۵/۳۶۵، ۶۵۱/۳۶۴و۶۵۲، ۶۴۵/۳۶۳و۶۵۰، ۶۲۵/۳۶۲و۶۲۹و
۷۷۲/۳۷۴و۷۷۳و۱۷ح، ۷۶۴/۳۷۳، ۷۴۴/۳۷۲، ۷۱۵/۳۷۰و۷۱۹و۷۲۱
و۸۰۹و۸۱۶و۲ح و۹ح، ۷۹۷/۳۷۶و۸۰۱و۱ح و۳ح و۸ح و۱۳ح، ۷۹۰/۳۷۵
۹/۳۹۷، ۲/۳۸۰ح، ۸۳۶/۳۷۹و۵ح، ۸۱۸/۳۷۸و۴ح و۲۰ح، ۸۰۴/۳۷۷
۱۶/۳۱۸ XVII و ۱ح

ماهیار Māhyār

یکی موبدی نام او «ماهیار»
دگر مرد را نام جانوسیار
۲۱۲/۲۹۹/۶

موبدی که وزیر دارای داراب و از اهالی ری بود. چون داراب برای چهارمین بار از اسکندر شکست خورد، ماهیار وهمکارش جانوسیار به‌امید اینکه باکشتن‌دارا اسکندر پادشاهی را به آنها خواهد داد طرحی ریختند وشبانه دارا را دشنه‌زدند و به‌نزد اسکندر شتافتند و او را ازکشتن دارا آگاه ساختند. اسکندر به‌بالین دارا رفت و فرمان داد تا ماهیار و جانوسیار را بازداشت‌کردند وچون دارا بمرد و اسکندر ازسوک او بپرداخت فرمان داد تا ماهیار وجانوسیار را به‌دار آویختند و سپاه را فرمان داد تا آن‌دورا سنگسار کردند.

← جانوسپار، جانوسیار درهمین کتاب و (**نامنامه**، ص ۱۸). نظامی در **شرفنامه** نام این دوخونی را نمی‌برد ولی آنان را دوسرهنگ دارا می‌داند که در هنگامهٔ نبرد به‌دارا حمله می‌برند و اورا می‌کشند:

سپه چون پراکنده شد سوی جنگ — فراخی درآمد به میدان تنگ
دو سرهنگ غدار چون پیل مست — بر آن پیلتن برگشادند دست
زدندش یکی تیغ پهلو گذار — که ازخون زمین گشت‌چون‌لاله‌زار
درافتاد دارا بدان زخم تیز — ز گیتی برآمد یکی رستخیز
(**شرفنامه**، ص ۲۱۴)

۳۹۶/۴۰۳؛ ۳۱۲/۲۹۹/۶، ۳۲۳؛
۵۴/۹/۷؛
۳۴۰/۳۰/۹

ماهیار Māhiyār

یکی پیر بد نام او «ماهیار»
صده سال او برصدوشصت و چار
۵۸۴/۳۲۸/۷

پیرمردی یکصد و شصت وچهارساله که در زمرهٔ مهتران درگاه بهرام گور بود و نام گنج جمشید را که بهرام یافته و به ارزانیان بخشیده بود (گنج گاوان) بـه یادداشت (۷/۳۳۸).

ماهیار Māhiyār

شود «ماهیار» ایدر اسپ چوان
گرگان کند پیش مهمان روان
۸۲۶/۲۵۲/۷

زرگری پیر و بسیار توانگر که پیوسته شادمانه دربزم بود و دختری داشت به‌نام «آرزو» که چون بهرام گور با نام مستعار «گشسپ» به‌خانهٔ او رفت ماهیار اورا گرامی داشت وخوان گسترد و بزم آراست ،درضمن بزم، خودرا ستودکه ؛

اگر بشمری گوهر ماهیار — فزون آید از بدرهٔ شهریار
۸۵۸/۲۵۴/۷

بهرام شب را در خانهٔ او گذراند و ماهیار نیز مست بخفت:

پرستنده ، تازانهٔ شهریار — بیاویخت از خانهٔ ماهیار
سپه را ز سالار گردنکشان — بجستند زان تازیانه نشان
سپاه انجمن شد به درگاه بر — کجا همچنان بر در شاه بر
هر آنکس که تازانه دانست باز — برفتند و بردند پیشش نماز
۸۸۴/۲۵۵/۷

چون صبح فرارسید سپاه بهرام برگردخانهٔ ماهیار گردآمدند ویکی ازخدمتگزاران ماهیار را از ماجرا آگاه ساخت که مهمان او کسی جز بهرام‌گور نیست. ماهیار شرمسار شد ونزد آرزو شتافت و اورا با هدیه‌های گرانبها نزد بهرام فرستاد و خود پوزشخواهان به‌نزد شاه شتافت و ازمستی دوشینه پشیمانیها نمود.

۸۳۰و۸۲۸و۸۲۶/۲۵۲/۷، ۸۵۱و۸۴۹و۸۴۷/۲۵۳، ۸۶۹و۸۵۸/۲۵۴، ۸۷۳/۲۵۵، ۹۳۴/۲۵۸*

---

* **ماهی عجیب دریای خاور** ماهی عجیبی‌که در دریای خاورآشکار شد:

هم آنگاه کوهی برآمد ز آب — به دو پاره شد زرد چون آفتاب
سکندر یکی تیز کشتی بجست — که آن را ببیند به دیده درست

اسکندر به‌سفارش فیلسوفان‌خود سی‌تن پارسی و رومی را باکشتی بدانجای‌فرستاد:

یکی زرد ماهی بد آن لخت کوه — هم آنگه چو تنگ اندر آمدگروه
فرو برد کشتی هم اندر شتاب — هم آن کوه شد ناپدید اندر آب
۱۱۴۱/۶۹/۷

مای Māy

کجا نام آن نامور «مای» بود
به دنبـر نشسته دلارای بود
۲۸۳۳/۲۱۸/۸

برادر جمهور شاه هند است که جمهور «گو» را که خردسال بـود به پـادشاهی برگزید و مرد، بزرگان کشور «مای» راکه فرمانروای دنبر[1] و مردی خردمند و شایستهٔ گاه بود به پادشاهی برگزیدند و اورا به «سندلی» (سندل) فراخواندند و به شاهی نشاندند. مای تاج جمهور را برسرنهاد و پس‌از چندی زن برادر خودرا که مادر «گو» بود به زنی گرفت و از او پسری یافت به نام طلحند و طلحند دو ساله بودکه مای پس از دوهفته بیماری درگذشت.

۲۹۲۷/۲۲۳ ، ۲۹۰۰/۲۲۱ ، ۲۸۳۳/۲۱۸/۸و۲۸۳۶و۲۸۴۲و۲۸۴۴و۱۳ح
۲۹۸۰/۲۲۶و۲۹۸۷و۷ح

مأجوج Ma'jūj

ز چیزی که ما را بدو تاب نیست
زیأجوج و«مأجوج»مان‌خواب‌نیست
۱۴۲۹/۸۵/۷

← یأجوج و مأجوج در همین کتاب.



مأمون Ma'mūn

چو «مأمون»روشن‌روان تازه‌کرد
خور روز بر دیگر اندازه کرد
۳۴۵۳/۲۵۴/۸

خلیفهٔ‌عباسی که به‌قول فردوسی دل روشن موبدان ورای‌کیان داشت وفرمان‌داد تا **کلیله و دمنه** را ازپهلوی به تازی برگرداندند.[2]

---

۱) بنداری در ترجمهٔ شاهنامه او را ساکن «زنبر» می‌داند (**الشاهنامه**، ج ۲ ص ۱۵۰).

۲) سیلوستر دوساسی می‌نویسد که: «بجز ترجمهٔ ابوالمعالی از **کلیله و دمنه** که‌در زمان منصور خلیفهٔ عباسی صورت‌گرفته است هیچ ترجمهٔ عربی دیگری از **کلیله و دمنه** نمی‌شناسیم. اگر مؤلف **شاهنامه** و دیگر نویسندگان که بی‌تردید این‌مطلب را از وی گرفته‌اند از ترجمهٔ عربی دیگری ازکلیله و دمنه گفتگو کرده‌اند واین

←

محمد Mohammad [1]

وزو بر روان «محمد» درود
به یارانش بر هر یکی برفزود
۶۶۶/۱۹۳/۷

→

ترجمه را که به‌قول ایشان درزمان مأمون صورت گرفته است به عنوان نخستین ترجمهٔ کتاب، یاتنها ترجمهٔ‌موجودمعرفی کرده‌اند محققاً به‌خطا رفته‌اند. این‌مطلب از آنجا سرچشمه گرفته که یکی از نویسندگان ایرانی نژاد موسوم به سهل‌بن هارون دشت‌میشانی که بعضی محققان وی را با حسن‌سهل اشتباه کرده‌اند برای مأمون به‌تقلید از**کلیله و دمنه** کتابی به‌نام **ثعله و عفرا** تألیف کرد و آن‌را از هر لحاظ چه ازنظر شکل و چه ازلحاظ تقسیم و تبویب به‌صورت **کلیله** نوشت. مأمون درسال ۱۷۰ هـ ق دیده به‌جهان گشود و درسال ۲۱۸ هـ ق پس از ۲۳ سال خلافت درگذشت.» (محجوب، **دربارهٔ کلیله و دمنه**، صص ۱۰۹ و ۱۱۰).

توضیح آنکه نوشتهٔ فردوسی دقیقاً از **مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری** گرفته شده‌است و فردوسی طبق معمول رعایت کمال امانتداری را در نقل مطلب کرده است. در **مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری** می‌خوانیم: «... مأمون پسر هارون‌الرشید منش پادشاهان وهمت مهتران داشت... عبدالله مقفع که دبیر او بود گفتش که از کسری انوشیروان چیزی مانده است که از هیچ پادشاه نمانده است. مأمون گفت: چه ماند گفت: نامه‌ای بیاورد ازهندوستان آنکه برزویهٔ طبیب از هندوی به پهلوی گردانیده بود... مأمون آن نامه بخواست وآن نامه پدید فرمود دبیرخویش راتا از زبان پهلوی به تازی گردانید...» (**هزارهٔ فردوسی**، ص ۱۳۵).

---

۱) «محمدبن عبدالله‌بن عبدالمطلب‌بن هاشم بن عبدمناف (ص) مکنی به‌ابوالقاسم (تولد ۵۷۱ م- وفات ۱۱ هـ ق) پیغمبر مسلمانان. مادر آن حضرت آمنه وپدر او عبدالله‌بن‌عبدالمطلب‌بن هاشم بن عبدمناف است. تولد محمد(ص) هفدهم ماه‌ربیع‌الاول و به‌قولی دوازدهم آن ماه بوده‌است. پدر او پیش از ولادت وی و مادرش در شش سالگی او درگذشتند. سرپرستی محمد (ص) را ابتدا جد وی عبدالمطلب سپس عمویش ابوطالب عهده‌دار بود.

حضرت محمد (ص) در سن ۲۵ سالگی با خدیجه دختر خویلد که از زنان مالدار

←

پیغمبراسلام. فردوسی حضرت‌محمدرا با اوصافی چون پیمبر(۹۶/ ۱۹-۹۰/ ۱۸/ ۱)، رسول (۹۵/ ۱۹/ ۱)، (ح ۱۵/ ۳۲۴/ ۹) و نبی (۱۰۴ و ۱۰۰ و ۹۹/ ۱۹/ ۱) یاد می‌کند و او را «دین‌آورتازیان» (۱۰۸/ ۸)، رهنمای بحق (ح۱۵/ ۳۲۴/ ۹) و شفیع (۱۸۴/ ۳۲۵/ ۹) می‌خواند. «مهران» دانای هندوستان در گزارش خوابی که کید دیده بود ظهور حضرت محمد را پیش‌بینی می‌کند:

ازین پس بیاید یکی نامدار ز دشت سواران نیزه گزار
یکی مرد پاکیزه و نیکخوی بدو دین یزدان شود چار سوی

۱۸۰/۱۶/۷

ح۲/۳۱۰/۴؛

۱۹۳۱/۱۱۲/۷، ۶۶۶/۱۹۳، ح۲۳/۳۳۹؛

۳۸۱۷/۲۷۵/۸؛

ح۱۵/۳۲۴/۹، ح۸و۱۸۴/۳۲۵، ۱۹۳/۳۲۶، ۲۱۶/۳۲۷



←

قریش بود ازدواج کرد. بنابه برخی روایات خدیجه در این وقت چهل ساله بوده است. درسن چهل سالگی هنگامی‌که محمد درغارحرا ونزدیکی مکه به‌عبادت‌خدا مشغول بود جبرئیل براو نازل شد و بدوگفت تو پیغمبر خدایی و باید مردم رابه خدای یگانه بخوانی. محمد (ص) درآغاز خویشان خود را به مسلمانی خواند و دعوت او درنهان بود سپس مردم را آشکارا به‌اسلام دعوت‌کرد. چون مشرکان قریش به آزار او برخاستند درسال سیزدهم ازبعثت به‌مدینه که یثرب نام داشت هجرت کرد و تا پایان زندگانی خود در آنجا بود. درمدتی‌که در مدینه بود با قبایل عرب جنگها کرد. جنگهایی‌که پیغمبر (ص) خود درآن شرکت کرده غزوه نام دارد و جنگهایی راکه درآن یکی‌از یاران خودرا به‌فرماندهی سپاه معین‌کرده است سریه گویند. مهمترین غزوات، بدر، احد و خیبر است. فتح مکه در سال هشتم از هجرت روی داد» (**فرهنگ معین**، ج ۶، صص ۱۹۱۶ - ۱۹۱۷).

محمود Mahmūd

جهـاندار «محمود» شاه بزرگ
به آبشخورآرد همی میش و گرگ
۱۹۹/۲۶/۱

پادشاه غزنوی که فردوسی اورا با القابی چون جهاندار (۷/۱۱۳/۱۰)، فرخنده رای (۷/۱۱۳)، شاه‌بزرگ (۱/۲۶/۱۹۹)، با فروجود (۶/۱۳۷/۲۷)... یاد می‌کند و اورا درآغاز **شاهنامه** چنین می‌ستاید:

چوکودک لب ازشیر مادر بشست ز گهـواره محمود گویـد نخست

۲۰۱/۲۶/۱

فردوسی درآغاز نبرد بزرگ کیخسرو با افراسیاب محمود را چنین ستایش می‌کند:

جهـاندار محمود کانـدر نبرد سرسرکشـان انـدر آرد به گرد

۲۵/۲۲۶/۵

و می‌افزاید که در ۵۷ سالگیش،محمود ظهورکرد و به پادشاهی رسید. او محمودرا در همانجا به فریدون بیداردل تشبیه می‌کند (۵/۲۳۷/۴۶). در آغـاز پادشاهی گشتاسپ نیز محمود را چنین مدح می‌کند:

شهنشاه محمود گیرنده شهر ز شادی به هرکس رساننده بهر

۵/۶۵/۶

پس از سخن دقیقی فردوسی از بیست سال سرایش **شاهنامه** سخن می‌گوید وبردن **شاهنامه** به نزد محمود:

جهاندار محمود بـا فر و جود که او را کند ماه وکیوان سجود

۲۷/۱۳۷/۶

در آغاز هفتخوان اسفندیار نیز سروده است:

بگویم به تـأیید محمود شاه بـدان فـر و آن خسروانی کلاه

۳/۱۶۶/۶

جهان را جهاندار محمود بـاد ازو بخشش و داد موجود بـاد

۲۳/۱۶۷/۶

و در پایان از پسند محمود یاد می‌کند (۶/۲۱۵). درآغـاز داستان رستم و شغاد نیز ازمحمود با ستایش یاد می‌کند (۶/۳۲۲). درآغاز پادشاهی داراب نیز زبان به ستایش محمود می‌گشاید (۶/۴۷۳) و (ح/۱۹/۱). در پایان داستان یزدگرد

نیز از رفتن خود به درگاه محمود یادمی کند (ح۱۳ و ۹/۳۸۲/۸۵۶) ← ابوالقاسم درهمین کتاب.

۲۰۱و۱۹۹/۲۶/۱:
ح۲/۲۳۵/۵، ۲۵/۲۳۶، ۵۸/۲۳۸؛
۵/۶۵/۶، ۲۷/۱۳۷، ۳/۱۶۶ ، ۲۳/۱۶۷ ، ح۱۳/۲۱۵، ۸/۳۲۲، ح۴و۴/
۳۷۳؛
ح۱و۱۰و۲/۱۱۳/۷، ۱۳/۴۵۵؛
ح۸/۲۵۵/۸، ۳۸۱۷/۲۷۵، ح۵و۳۸۱۹/۲۷۶، ۳۸۸۲/۲۷۹، V۵/۴۳۳؛
۸۵۶/۳۸۲/۹

مرداد Mordād[1]

چو خردادت از باوران بردهاد
ز مرداد باش از بر و بوم شاد
۷۷۲/۵۴/۵

نام فرشته‌ای است موکل برفصل زمستان و تدبیرامور و مصالحی که درماه مرداد و روز مرداد واقع می‌شود بدو تعلق دارد (**برهان**، ص ۱۹۸۳).

مرداس Mardās[2]

که «مرداس» نام گرانمایه بود
به داد و دهش برترین پایه بود
۷۷/۳۲/۱

---

۱) امرداد که پنجمین ماه سال وهفتمین روز ماه بدو سپرده شده از امشاسپندان و مظهر جاویدانی اهورامزدا ودرجهان مینوی بخشایش ایزدی جزای کارهای‌نیکوکاران است. درجهان خاکی نگهبانی گیاه با امرداد است. استرابون مورخ یونانی معبد امرداد را درآسیای صغیر دیده است (**برهان**، ص ۱۹۸۱، ح ۱).
۲) نلدکه‌درباره این‌نام می‌نویسد: «... زرنگی ایرانی از زمانهای پیش اسم‌دهاك جبار اهریمنی را با یك‌تغییر جزئی تبدیل به الضحاك که نزد عربها بسیارمتداول بود کرده بود. بدین‌طریق برخلاف روایات کهن، شاه اهریمنی یك‌نفرعرب قلمداد گردیده وخوشتر آنکه عربها نیز آن‌را باورکردند. اینکه به پدرش که کشتن او

←

←

نخستین جنایت ضحاك به شمار می‌رود در شاهنامه یك اسم عربی خوبی، یعنی مرداس داده شده است (برخلاف عقیدهٔ رت‌در ZDMG4/423 که تصور می‌کند مرداس لغت فارسی و به معنای آدمخوار است) ممکن است به این نظر باشد که انتساب او به‌ملت منفور عرب تأکید شود. خودپسندی اهالی یمن که مدت‌زمانی هیچ‌گونه کار مهمی از ایشان به‌وجود نیامده بود بعدها به‌ضحاك یك شجرهٔ نسب جعلی یمنی داد (**طبری**، ج ۱، ص۲۰۲) ودرنتیجه ابونواس اورا سلطان‌مقتدری می‌داندکه تمام اهالی یمن به‌وجود او افتخار می‌کنند...» (**حماسهٔ ملی ایران** ص ۴۵، ح ۲).

درمتون مختلف اسلامی نام مرداس‌بیسابقه است وفقط در **شاهنامه** ذکرشده است. در بندهشن ضحاك پسر «اروندا‌سپ» است که او پسر زئی‌نی‌گاو، پسر تاز، پسر فرواك، پسر سیامك، پسر مشیه، پسر گیومرد بود (فصل ۳۲). در **آثارالباقیه** نام پدر ضحاك عربی می‌شود بدین ترتیب که او پسر علوان (اروندا‌سپ) بن‌زینکا و پسر بریشند، پسر غار پدر عرب عاربه... است که تحریفی است از نامهای مندرج در بندهشن (حماسه سرایی در ایران، ص۴۲۶).

حمزه نیز تقریباً همانند بیرونی این‌سلسله نسب را ذکرکرده است و دینوری صبغهٔ عربی بیشتری به‌خاندان ضحاك داده وشجره‌نسب اورا بدین‌سان نوشته است که او برادرزادهٔ شدید بن عملیق بن عاد بن‌ارم بن سام بن نوح، پادشاه یمن بود (**اخبار الطوال**، ترجمهٔ فارسی، ص ۴).

اما کلید اینکه چرا فردوسی برخلاف دیگر مورخان، مرداس را پدر ضحاك نامیده است درآن است‌که در سلسله نسب ذکرشده به وسیلهٔ ثعالبی که‌مسلماً منبعی را همانندفردوسی دردست‌داشته‌است نام پدرضحاك را «اندرماسپ» از اولاد سیامك‌بن کیومرث دانسته است و مسلماً در جزئی از کلمهٔ اندرماسپ یعنی «درماس» قلب یا تصحیفی صورت گرفته وبه‌صورت «مرداس» در **شاهنامه** درآمده است. (**شاهنامهٔ ثعالبی**، ص ۹). در **تاریخ بناکتی** توجهی خاص در این زمینه وجود دارد که می‌نویسد: ضحاك‌بن علوان... وعجم علوان را مرداس خوانند!! (**تاریخ بناکتی** ص ۲۹).

مردی از دشت سواران نیزه‌گزار که فرمانروایی پرهیزکار و بخشنده و دادگر بود. مرداس را از هریك از چهارپایان دوشیدنی چون گاو و بز و میش و از اسبان جنگاور هزار رأس بود و از شیر آنها به نیازمندان می‌بخشید. مرداس را پسری بود بنام ضحاك (← ضحاك) که ابلیس اورا به‌کشتن پدر و گرفتن جای وی برانگیخت. مرداس را عادت چنان بود که سحرگاهان برای عبادت به‌خلوتسرای خود می‌رفت که درباغی مجاور کاخش قرار داشت، ابلیس در راه او چاهی‌کند و آن‌را با خار و خاشاك‌پوشاند و مرداس‌سرنگون درآن‌چاه افتاد و بمرد و ضحاك جای اورا گرفت.

۱/۴۳/۷۷

مردانشه Mardānšah[1]

چو «شروی»چون شهریار و فرود
چو«مردانشه» آن تاج‌چرخ‌کبود
۹/۲۸۸/۵۴۷

یکی از چهارپسر خسروپرویز ازشیرین که به‌وسیلهٔ سپاهیان شیروی کشته شد.

---

۱) حمزهٔ اصفهانی نیز از «مردان‌شاه» در زمرهٔ برادران شیروی وفرزندان خسرو-پرویز نام می‌برد (**سنی ملوك‌الارض**، ص ۴۲) و می‌نویسد: او یکی از هیجده برادر و فرزندانش بودکه به‌وسیلهٔ شیروی کشته شدند. در **مجمل‌التواریخ** نیز نام این هجده‌تن برادر به‌صورت‌زیر آمده است: «مردانشاه، کورانشاه،فیروزانشاه، اپرودشاه، زراببرود، شادمان، شادزیك، اروندزیك، ارونددست، قس‌به، قس‌دل، خره‌مرد، زادنخره، جوان‌شیر، شهرزاد، جهان‌بخت (خره)...» (**مجمل‌التواریخ**، ص ۳۷).

کریستن‌سن می‌نویسد: «... خسرو، گابریل (رئیس پزشکان) را بسیار گرامی داشت خاصه پس از آنکه شیرین طالب فرزند بود و معالجات این پزشك و دعاهای سن-سرجیوس موجب شد که فرزندی یافت و اورا مردانشاه نام نهاد، مرتبهٔ گابریل بالاتر رفت.» (**ایران درزمان ساسانیان**، ص ۵۱۱) همومی‌افزاید «که‌چون‌خسرو-پرویز مبتلای به اسهال شد دستور داد تا او را به تیسفون بازگردانند تا ترتیبی برای جانشینی خود بدهد. شیرین ودوفرزندش مردانشاه و شهریار هم با اوبودند وخسرو قصد داشت مردانشاه را جانشین خود گرداند اما شیرویه‌که پسر خسرو ←

مردوی Mardōy

کجا باغبان بود «مردوی» نام
شد از دیدنش باربد شادکام
۳۶۲۴/۲۲۷/۹

باغبان خسروپرویزکه باربد را در باغ‌شاهی راه داد وچون خسروپرویز به باغ اندر آمد باربد را درباغ نهان کرد.[۱]

مردانشاه پسر هرمز که بنابر **اخبارالطوال** دینوری، یزدگرد اورا به فرماندهی گروهی ازجنگجویان منصوب‌کرد و به‌نهاوند گسیل داشت (**اخبارالطوال**، ترجمهٔ فارسی، ص ۱۴۶).

در **مجمل‌التواریخ** درزمرهٔ سرداران یزدگرد شهریار، ازمردانشاه نام برده می‌شود که اعراب‌اورا «ذوالحاجب» می‌گفتند (ص۹۷) و**طبری** اورا (مردانشاه‌الخصی) ضبط‌کرده و ذوالحاجب را لقب بهمن جاذویه می‌داند (چ قاهره، ج ۴، ص ۸۴) بهاررا عقیده برآن‌است که‌ذوالحاجب‌مصحف(چاربرویه) است یعنی «چهارابرویه» و این لقب کسی است که صاحب مرتبهٔ سربند بوده‌که بر پیشانی می‌بسته‌اند. دینوری نیز اورا «مردانشاه الحاجب» ضبط‌کرده است (**اخبارالطوال**، ص ۱۱۸).

مردانشاه پاذگوسپان نیمروز که از خدام باوفای خسروپرویز بود که‌خسروبدو بدگمان شد وخواست‌اورا بکشد ولی بعدخدمات وی را به‌خاطر آورد وازکشتنش منصرف شد و فرمان داد تا دست راست او را ببرند ولی مردانشاه از شاه خواهش کرد که سرش را ازتن جداکند وپرویز او را کشت. (**ایران درزمان ساسانیان**، ص ۴۷۱؛ و **تاریخ بلعمی**، چ بهار، ج ۲، صص ۱۱۵۱ و ۱۱۶۴). اوکسی بودکه ←

→ ازمریم دخترقیصربود وظاهراً مقام ارشدیت داشت ازواقعه استحضاریافت ومصمم شد ازحق خود دفاع کند پس... خودرا پادشاه خواند و... فرمودکه دست وپای برادرانش را ببرند و می‌خواست به‌همین اکتفاکند و آنان را زنده بگذارد ولی پس از اندك زمانی مجبور شد آنان را هلاك کند (بنابراین) نخست مردانشاه راکشت و بعد به‌سایر برادران پرداخت.» (همان‌کتاب، ص ۵۱۷).

---

۱) دربنداری این‌نام به‌صورت «مردویه» آمده است (**الشاهنامه**، ج ۲، ص۲۴۲).
۳۶۳۱و۳۶۲۶و۳۶۲۴/۲۲۷/۹

→
خسروپرویز به وسیلهٔ او دوکدان برای بهرام چوبین فرستاد(همان کتاب،ص ۱۰۸۰).

مردآوند دختر یزدگرد سوم (**ایران درزمان ساسانیان**، ص ۵۳۱).

مرد جادو (بی‌نام) مردی سرخ‌رو و گربه‌چشم که یکی از سرداران بهرام‌چوبین اورا گرفتارکرد و به نزد بهرام آورد وچون بهرام نام ونشانش را پرسید:

چنین داد پاسخ که من جادویم	ز مردی و از مردمی یکسویم
هرآن کس که سالار باشد به جنگ	به کار آیمش چون بود کار تنگ
به شب چیزهایی نمایم به خواب	که آهستگان را کنم پر شتاب
ترا من نمودم شب آن‌خواب بد	بدان گونه تا بر سرت بد رسد
مرا چاره زان بیش بایست جست	چو نیرنگها را نکردم درست
اگر یابم از تو به جان زینهار	یکی پر هنر یافتی دستوار

۹۲۸/۳۷۰/۸

اما بهرام اندیشیدکه این جادوگر برای ساوه‌شاه چه‌کرده است تا برای او کند، بنابراین فرمان داد تا سرازتنش جداکردند.*

مرد جهود (بی‌نام) جادوگری جهودکه به‌درگاه زروان حاجب‌انوشیروان‌رفت و آمد داشت و زروان ازاو خواست تا کاری کند که مهبود و پسرانش از چشم انوشیروان بیفتند. پس این جهود چون پسران مهبود غذای شاه را برای وی می‌بردند ازآنان خواست که اجازه دهند تا او غذای شاه را بنگرد و چون اجازه یافت با نگاه جادوانهٔ خود شیری راکه در ظرف بود زهرآلود ساخت و در نتیجه
←

*) در **تاریخ بلعمی** آمده است: «بهرام سیاوشان همی آمد با ترکی اسیر، مردی سرخ‌ریش، گربه‌چشم وکوسه. بهرام چون او را بدید شاد شد وگفت: این اسیر کیست که آوردی... گفت این را بخواستم کشتن. گفت مرا سوی ملک خویش برکه من علمی دانم‌که‌ملک شما را به‌کار آید. بهرام اوراگفت: چه علم دانی... گفت: من جادویم و درهمهٔ ترکستان ازمن جادوتر نیست... تو را دوش صبحگاه نمودم به‌خواب، چنانکه‌لشکر تومنهزم شدی... بهرام بگفت تاگردنش بزدند...» (← **تاریخ بلعمی**، ج ۲).

→

زروان‌شاه را گفت که خورشگران قصدجانش کرده و در غذای او زهر ریخته‌اند. انوشیروان نیز، پسران مهبود را به‌خوردن‌شیرمسموم واداشت وآن دوباخوردن شیر، جان باختند. بعدها انوشیروان از زروان حقیقت این‌کار را شنید و زروان این جهود را مقصر دانست. انوشیروان او را فراخواند و حقیقت را پرسید و او براستی پاسخ داد و انوشیروان فرمان داد که زروان و جهود را به‌دار کشیدند و مردم آنان را سنگسار کردند.

مرد گازر* (بی‌نام) مردی‌که صندوق حامل داراب را ازآب‌گرفت و ازآنجا که فرزندش مرده‌بود، بدین‌کودك دل‌بست و او را ازصندوق برگرفت وبه‌نزد همسر خویش برد و او را باهمسر و جواهراتی‌که درصندوق بود برداشت وبه‌دیهی دیگر رفت و درآنجا اقامت گزید وبه پرورش داراب پرداخت تا آنکه‌گوهرها تمام شد و فقط یك گوهرسرخ باقی ماند. که این مرد آن‌را خرج نکرد و باگازری زندگی را می‌گذراند تا داراب بالید و به‌شاهی رسید و این مرد و همسرش به‌پیشگاه وی رفتند و زرومال وجامهٔ فراوان یافتند.

مرزبان ری (بی‌نام) مردی بدگوهر وتابکار که چون خسروپرویز به دلیل‌آنکه بهرام چوبین از ری بود برآن شد تـا ری را ویران سازد او را بـه مرزبانی ری برگماشت. ویژگیهایی که خسرو در این فرد جسته و اطرافیان را بـه طلب وی فرستاده بود چنین بود:

چنین گفت خسرو که بسیار گوی	نژند اختری بایدم سرخ موی
تنش سرخ و بینی‌کژ و روی‌زشت	همان دوزخی روی دور از بهشت
یکی مرد بد نام و رخساره زرد	بداندیش و کوتاه و دل پر ز درد
همان بد دل و سفله و بی فروغ	سرش پر زکین و زبان پر دروغ
دوچشمش کژوسبز ودندان بزرگ	به‌راه اندرون کژرود همچوگرگ

←

*) نام این‌مرد درداراب نامهٔطرسوسی «هرمز» است. درآنجا می‌خوانیم: «در آن شهر مردی بودگازر و نام اوهرمز، در آب ایستاده وجامه برسنگ می‌زد. پسری داشت بیست روز بود تا درگذشته بود...» (ج ۱، ص ۱۲).

←

۲۰۶۶/۱۹۱/۹

و این شخص‌خودرا به‌خسرو چنین معرفی کرد:

چنین گفت با شاه کز کار بد — نیاسایم و نیست با من خرد
سخن هرچه گویی دگرگون کنم — تن و جان مردم پر از خون کنم
سر مایهٔ من دروغست و بس — سوی راستی نیستم دسترس

۲۰۷۴/۱۹۲/۹

خسروپرویز نیز اورا منشوری داد و به ری فرستاد و او فرمان داد تا ناودانهای ری را کندند و گربه‌ها راکشتند و به مردم ستم‌کردن گرفت و درنتیجه خانه‌ها پر ازموش شد و باران،خانه‌های بی‌ناودان را ویران ساخت و بزودی به‌خسرو خبر آووردند که ری ازاین بدکامه ویرانه شده است. پس گردیه در جشن فروردین گربه‌ای‌آراست و دل‌شاه را شادمان‌کرد و ازشاه‌خواست تا این مرد را برکنارکند:

ز ری بازخوان آن بداندیش را — چو آهرمن آن مرد بدکیش را
بکشتند او را بزاری و درد — کجا بد بداندیش و بیکار مرد

۲۱۱۲/۱۹۴/۹

مرغ سخنگو

چون اسکندر از ظلمات به روشنی بازگشت کوهی رخشان دید که برسر آن‌کوه آشیان پرندگانی سبز وبزرگ وسخنگو بودکه با وی به‌زبان رومی‌سخن گفتند:

بر هر عمودی کنامی بزرگ — نشسته بر او سبز مرغی بزرگ
به آواز رومی سخن راندند — جهاندار پیروز را خواندند
چو آواز بشنید قیصر برفت — به نزدیک مرغان خرامید تفت
بدو گفت مرغ ای دلارای رنج — چه جویی همی زین سرای سپنج
اگر سر برآری به چرخ بلند — همان بازگردی ازو مستمند

۱۲۸۰/۸۹/۲

مـریه زنـی جادو که با شروین دوستی گرفت و او را مدتی در طاق گرا ببست (مجمل‌التواریخ،ص ۹۵).

مردوی Mardōy[1]

پلانش چو ارژنگ و «مردوی» شیر
که هرگز نبودند از جنگ سیر
۱۱۱۱/۳۲۷/۲ مول

دلاوری تورانی که در رزم ایرانیان با تژاو، در زمرهٔ یاران تژاو بود.

مردوی Mardōy[2]

درم داد «مردوی» درویش را
بسی برد ویژه تن خویش را
۲۸۷۴/۲۴۱/۶ مول

مردی فقیر در روزگار انوشیروان که بیش از سیصدهزار درم به فرمان شاه به وی داده بودند.

مریم Maryam[3]

نبینی که عیسی «مریم» چه گفت
بدآنگه که بگشاد راز از نهفت
۱۴۶۱/۹۵/۹

مادر عیسی پیغامبر است که خسروپرویز درپاسخ خود به نامهٔ قیصرروم که ازوی دار عیسی را خواسته بود نوشت که اگر این دار را به‌روم بفرستد:

به موبد نماید که ترسا شدم
گر از بهر مریم سکوبا شدم
۳۳۳۶/۲۰۸/۹

۱۴۶۱/۹۵/۹، ۳۳۳۶/۲۰۸

---

۱) **فهرست ولف**، ص ۷۶۹. درچاپ مسکو این نام نیامده و به جای آن «مردان شیر» ذکر شده و درحواشی «گردوی» و «مردوی» آمده‌است (۴/۷۸/۱۰۹۰ و۴ح).

۲) درنسخه‌های مورد مقابلهٔ متن مسکو به جای این نام «مرگ»، «مزدوی» و «مزدور» آمده است (۸/۲۷۳/۱۹ح).

۳) «مریم عذرا مادر عیسی (ع) دخترعمران و ازنسل داود. برطبق **قرآن** کریم مادر او پیش از ولادت کودک نذر کرده بود که اورا در صومعه به‌خدمت گمارد سپس زکریا تکفل اورا عهده‌دار شد. چون به هجده‌سالگی رسید روح‌القدس بر او ظاهر گردید ومریم، عیسی را حامله گشت. توضیح: پروتستانها معتقدند که‌عیسی فرزند یوسف نجار است.» (**فرهنگ معین**، ج ۶، ص ۱۹۶۲ و **مروج‌الذهب**، ج ۱، صص ۵۵-۵۶).

مریم Maryam

یکی دخترش بود «مریم» به نام
خردمند و باسنگ و بارای و کام
۱۵۰۲/۹۸/۹

دختر قیصر روم که به‌همسری خسروپرویز درآمد. مریم به‌همراه گستهم به‌ایران آمد[1] وخسرو بگرمی ازاو استقبال کرد وسه‌روز با او درخلوت بود وچون خسرو به نبرد تن‌بتن با بهرام چوبین رفت و به‌کوه گریخت:

خراشید مریم دو رخسار خویش ز تیمار جفت جهاندار خویش
۱۹۰۰/۱۲۲/۹

چون نیاطوس که بندوی وی را سیلی زده بود با سپاه به درگاه خسرو آمد و از وی خواست تا بندوی را بدوبسپارد، مریم ازخسرو خواست تا بندوی را به‌همراه او به‌نزد نیاطوس فرستد و خسرو چنین کرد و بندوی را با مریم و سپاه به نزد نیاطوس فرستاد:

همان تیر مریم زن هوشمند که بودی همیشه لبانش به پند
بدو گفت رو با برادر پدر بگوی ای بداندیش پرخاشخر
ندیدی که با شاه قیصر چه گفت ز بهر بزرگی ورا بود جفت
۲۱۰۱/۱۳۳/۹

مریم از عموی خودخواست تا با بندوی‌بنیکی رفتار کند. درسال پنجم ازپادشاهی خسرو، مریم را پسری آمد و قیصر برای او هدیه‌ها فرستاد اما خسرو از گروش مریم به دین مسیح گله داشت:

سخنها که پرسیدم از دخترت چنان دان که او تازه کرد افسرت
به دین مسیحا بکوشد همی سخنهای ما کم نیوشد همی
۲۳۴۵/۲۰۸/۹

و نگران آیندهٔ فرزند خود شیروی بود.

چون خسرو با شیرین ازدواج کرد. مریم همچنان مهتر بانوان بود وخسرو همه‌روز با او بود وشیرین که از مریم بدرد بود و بدو رشك می‌ورزید سرانجام

---

۱) مسعودی در مروج‌الذهب می‌نویسد که قیصر... حمل مریم الیه‌مع‌اخیه‌تندوس (مروج‌الذهب،چ پاریس،ج ۲،ص ۲۲۱).

مریم را زهرداد و کشت وهیچ کس از راز وی آگاه نگشت.[1]
و ح۱۸، ۱۵۴۷/۱۰۱، ۱۵۳۱/۱۰۰و۱۵۳۶، ۱۵۱۵/۹۹، ۱۵۰۲/۹۸/۹،
و ح۲۳، ۲۰۹۵/۱۳۳و۲۰۹۹و ح۲۰، ۱۹۰۰/۱۲۲ و۱۹۰۳و۱۹۰۵و۱۹۰۶
ح۷، ۳۴۸۶/۲۱۸و۳۴۸۹، ح۱۵/۲۰۲، ۳۲۰۱/۱۹۹و۳۲۱۵، ۲۱۱۱/۱۳۴،
/۲۴۵

مزدك Mazdak[2]

بیامد یکی مرد «مزدك» به نام
سخنگوی و با دانش و رای وکام
۲۱۰/۴۲/۸

مردی سخنگوی و با رای و دانش که نزد قباد آمد و در نزد او پایگاهی والا یافت ودستور و گنجور او شد. اما درهمین هنگام خشکسالی پدیدآمد و مزدك به بینوایان فرمان داد تا انبارهای گندم شاه و توانگران را غارت‌کنند:

---

۱) نظامی نیز کشتن مریم را بەوسیلهٔ شیرین وصف‌کرده است:

چنین گویند شیرین تلخ زهری	به‌خوردش‌داد ازان‌کو خورد بهری
چو مریم روزهٔ مریم نگه داشت	دهان‌دربست ازان‌شکر که‌شه‌داشت
برست از چنگ مریم شاه عالم	چنان آبستنان از چنگ مریم
درخت مریمش چون از بر افتاد	ز غم شد چون درخت مریم آزاد
ولیك از بهر جاه و احترامش	ز ماتم داشت آیینی تمامش

(**خسرو و شیرین**، ص ۲۶۶)

کریستن‌سن می‌نویسد: «روابط خسروپرویز با قیصر موریکیوس که اورا در گرفتن تاج و تخت یاری کرد و مزاوجت او با شاهزاده‌خانم رومی موسوم به ماریا و نفوذ محبوبهٔ او شیرین که‌کیش عیسوی داشت اورا وادار می‌کرد که لااقل ظاهراً نسبت به‌رعایای عیسوی‌خود نظرمرحمتی داشته‌باشد.» (**ایران درزمان ساسانیان**، ص ۵۱۰ و **بلعمی**، چ مشکور، ص ۲۱۸؛ **مروج‌الذهب**، چ پاریس، ج ۲، ص ۲۲۱).

۲) در پهلوی Mazdak. پسر بامداد است. دوقرن پیش از مزدك مردی به نام زردشت بونده (بوندس) پسر خرگان ازمردم پسا(فسا) که مانوی بود آیینی به‌نام «دریست دین» Dristdēn پی افکند و مزدك که مرد عمل بود این آیین را
←

→

رواج داد. راجع بـه شخص مزدك اطـلاعات ما بسیار مختصر است. طبری که قطعاً مأخذ صحیحی در دست داشته او را ازمردم «مدریه» می‌داند و می‌توان این نام را همان شهر ماذرایا Mādhrāyā دانست درساحل چپ دجله در محلی که اکنون کوت‌العماره قرار دارد...

مزدك خدا را فرض می‌کرد که درعالم برین برتختی نشسته، مانند پادشاه ایران دراین دنیا. دربرابریزدان چهار نیروست که به منزلهٔ چهارشخص‌عالیقدر ایران‌اند و آن چهار عبارت‌اند از: دریافتن، هوش، حافظه و شادمانی. تحت امر این چهار نیرو، هفت وزیر و دوازده روحانی وجود داردکه شهرستانی نام آنها را یاد کرده است. همان‌طورکه هفت‌سیارهٔ آسمان در دایرهٔ علائم دوازده‌گانهٔ منطقة البروج می‌گردند وزرای‌هفتگانه نیز درمیان دایرهٔ دوازده‌وجود روحانی گردش می‌کنند. چهار نیرو در وجود انسان مخمرند وهفت و دوازده کارجهان را زیر سلطهٔ خود دارند. نور از ظلمت عاقبت رهایی‌خواهد یافت و انسان باید به‌وسیلهٔ اعمال خود یا امساك، بدین رهایی‌یاری کند. درکیش مزدك‌مانند مانی ازهرچه علاقهٔ روان را به ماده زیاد کند خودداری باید کرد به‌این‌جهت است که خوردن گوشت حیوانات نزد مزدکیان حرام بوده... ازایـن سنخ افکار نظریهٔ اجتماعی آیین مـزدك پدید آمد: خدا وسایل زنـدگی را بـه‌روی زمین آفریده تـا همه برابر یکدیگر از آن برخـوردار شوند... هیچ‌کس را در این دنیا برخواسته و زن بیش از دیگری حقی نیست.

معلوم نیست که مزدك چگونه با پادشاه مربوط شد ولی به هرحـال قباد شاهنشاه ساسانی در دورهٔ اول سلطنت خود (۴۸۸-۴۹۸م) طرفدار آیین مزدك شد وطبق آن رفتار کرد ولی براثر شورش نجبا قباد مجبور به‌فرارگردید وبه‌کشور هیتالیان (هیاطله) پناه برد و در ۴۹۸ یا ۴۹۹ به یاری خاقان تاج وتخت خودرا به‌دست آورد و... به هنگام طرح مسئلهٔ جـانشینی قباد... مجلس مباحثهٔ مذهبی تشکیل دادند و قابلترین مباحثان را ازمیان موبدان انتخاب‌کردند و اسقف عیسویان نیز درمخالفت مزدکیان با زردشتیان همداستان بود طبعاً مـزدکیان مغلوب شدند و سربازان که محل مزدکیان را احاطه‌کرده بودند شمشیرکش هجوم بردند وآنان‌را

←

همی گفت هر کو توانگر بود / تهیدست با او برابر بود
نباید که باشد کسی برفزود / توانگر بود تار و درویش پود
زن و خانه و چیز بخشیدنیست / تهیدست کس، با توانگر یکیست
ازین بستدی چیز و دادی بدان / فروماند بد زان سخن بخردان

۲۶۷/۴۵/۴

قباد نیز به‌عقاید مزدک گروید و او را بردست راست خود می‌نشانید. توانگران دارایی خود را به درویشان می‌بخشیدند وصدهزار نفر به مزدک گروش یافتند و مزدک این گروه را به‌دشتی برد و انوشیروان را نیز بدانجا آورد و قدرت خود بدو نمود و از وی خواست تا انوشیروان نیز به آیین وی بگرود. انوشیروان موبدان دانا را فراخواند و با مزدک به بحث و گفتگو نشانید و مزدک در مباحثه مغلوب شد و درنتیجه قباد از حمایت او دست برداشت و مزدک را به انوشیروان سپرد. انوشیروان نیزصدهزار ازپیروان‌مزدک راکشت ومعلق‌درباغی درگودالهایی فروکرد ومزدک را بدان باغ فرستاد:

بشد مزدک از باغ و بگشاد در / که بیند مگر بر چمن بارور
همانگه که دید از تنش رفت هوش / برآمد به ناکام زو یک خروش

۲۴۵/۴۹/۸

←

ازدم تیغ گذراندند وظاهراً تمام رؤسا و خود مزدک دراین واقعه به‌قتل رسیدند (**برهان**، ص ۲۰۰۴؛ **ایران در زمان ساسانیان**، «تاریخ سلطنت قباد وظهورمزدک» صص ۳۳۵ به‌بعد؛ **مزدك؛ مروج‌الذهب**، ج ۱، ص ۲۵۸؛ **تاریخ بلعمی**، چ بهار، ج ۲، ص ۹۷۷).

ثعالبی مزدک را پسر بامدادان نسائی می‌خواند (**شاهنامهٔ ثعالبی**، ص ۲۸۶). در **مجمل‌التواریخ** می‌نویسد: «کسری انوشیروان دین مزدکی را باطل کرد بحجت و از قبادخواست‌که مزدك و اصحابش را به‌دست او دهد... همه را به باغی به‌زمین اندر بکشت. پایها برِبالا و تابه‌سینه به‌زمین درنگنده... پس مزدك را بیاویخت.» (**مجمل‌التواریخ**، ص ۷۴ و **طبری**، ج ۱، ص ۸۹۴؛ **اخبارالطوال**، ترجمهٔ فارسی، صص ۷۱ و ۷۲).

آنگاه خود مزدك را بردار کشیدند و تیرباران کردند.

«به گفتهٔ فردوسی به‌نظر مزدك پنج چیز (دیو) وجود دارد که باعث همهٔ نادرستیها است و منشأ آن نیز زن و خواسته (ثروت) می‌باشد. اگر مشکل زن و خواسته حل گردد انسان براین پنج دیو پیروز خواهد شد و از راست منحرف نخواهد شد:

بپیچاند از راستی پنج چیز — که دانا برین پنج نفزود نیز
کجا رشك کینست و خشم و نیاز — به پنجم که گردد برو چیره آز
تو گر چیره باشی برین پنج دیو — پدید آیدت راه کیهان خدیو
ازین پنج ما را زن و خواسته‌ست — که دین بهی در جهان کاسته‌ست
زن و خواسته باید اندر میان — چو دین بهی را نخواهی زیان
بدین دو بود رشك و آز و نیاز — که با خشم و کین اندر آید براز
همی دیو پیچد سر بخردان — بباید نهاد این دو اندر میان

ملاحظه می‌شود که... جنگ برسر نهاد خانوادهٔ آنروزی است وتقسیم زنان‌اضافی و حتی خدم و متاع زاید و نه مشترك کردن زنان...» (خسرو خسروی، **مزدك** ص ۵۴).

و ۲۸۱ و۲۹ح، ۴۴/۲۶۱، ۴۳/۲۲۹و۲۳۹و۲۴۵، ۸/۴۲/۲۱۰و۲۱۶ و ۱ح
۴۷/۳۰۶و۳۱۱و۸ح، ۴۶/۲۹۲و ۲۹۳و ۲۹۸، ۴۵/۲۷۳و۲۷۶و۲۷۷و۲۸۰
،۴۹/۳۳۸ و۳۴۲و۳۴۴ و۳۴۸و۳۵۰و۱ح، ۴۸/۳۱۹و۳۲۰و۳۲۲و۳ح و۲۱ح
۵۰/۲ح

مسیح Masih[1]

به دادار دارنده سوگند خورد
به دین «مسیح» و به گرد نبرد
۷/۵۴/۲۵ح

---

۱) مؤلفان اسلام دراصل کلمهٔ مسیح اختلاف بسیاردارند. محمدبن یعقوب فیروز-آبادی‌متوفی به‌سال ۸۱۶ هـ ق صاحب **قاموس** دراین‌موضوع ۵۶ قول را درکتاب **بصائر ذوی‌التمیز فی لطائف‌الکتاب‌العزیز** نقل‌کرده. دراین‌کتاب گوید: دراشتقاق مسیح اختلاف‌است. بعضی آن‌را «سریانی» و اصلش را «مشیخا» دانسته‌اند وعرب آن‌را معرب کرده است (**فرهنگ معین**، ج ۶، ص ۱۹۸۰). این کلمه «به معنی ←

حضرت عیسی: ← عیسی درهمین کتاب. فردوسی درچند مورد به دین عیسی در ضمن مخاطبات ومذاکرات قهرمانان و بزرگان اشاره می‌کند و گاهی از زبان آنها به دین مسیح می‌تازد:

همی گفت پیغمبری کش جهود — کشد، دین او را نشاید ستود

۵۳۹/۲۴۹/۷

بدو گفت شاه ای سراسر بدی — که ترسایی و دشمن ایزدی
پسر گویی آن را کش انباز نیست — ز گیتیش فرجام و آغاز نیست

۴۰۸/۲۴۲/۷

مدان دین که باشد بخوبی به پای — بدان دین نباشد خرد رهنمای
کسی را که خوانی همی سوکوار — که کردند پیغمبرش را به دار
که گویدکه فرزند یزدان بد اوی — برآن دار برکشته خندان بد اوی
چو پور پدر رفت سوی پدر — تو اندوه این چوب پوده مخور

۲۳۳۲/۲۰۷/۹

۱۷و۴۷۲و۴۷۰/۲۴۵؛ ح۲۸/۲۳۰، ۱۶۴۱/۹۴، ۷/۵۴/۲۵ح ۹۵۱/۱۰۸؛ ۸۹۴/۱۰۵، ۷۴۰/۹۶، ۸و۴۹۳/۸۱، ح۸/۴۷/۱۴و۳۱۰ح ۶۶۳/۳۶۵، ح۲۷/۲۰۷، ۹/۸۶/۱۳۱۷

مسیحا Masihā

← مسیح.

نشستند و او را به آیین بخواست
به رسم «مسیحا» و پیوند راست

۲۴۶/۲۵/۷

←

دوست و بسیار پیمایش‌کنندهٔ زمین است. به مناسبت این دو معنی، لقب حضرت عیسی‌علیه‌السلام است زیراکه آن حضرت دوست‌حق بودند و از باعث تجرداکثر به سیروگشت می‌بودند» (**آنندراج**، ص ۴۰۰۰).

(و **مروج‌الذهب**، ترجمهٔ فارسی، ج ۱ صص ۵۴-۵۶).«عیسی ملقب به مسیح است زیراکه ازبرای خدمت به خدا معین و قرار داده شده» (**قاموس کتاب مقدس** ص ۸۰۶).

۵۳۴/۲۴۹؛ ۲۰۸/۲۳۰، ح۵/۹۶، ۹۵۹/۵۹، ۸۷۶/۵۴، ۳۴۶/۲۵/۷،
ح۲۴و۹۳۷، ۹۱۷و۹۱۶/۱۰۶، ۸۵۰و۸۴۹/۱۰۲، ۷۴۱/۹۶، ح۱۴/۴۷/۸،
۷/۴۳۲؛ ۴۰۹۴/۲۹۳، ۹۵۰و۹۴۹/۱۰۸، ۱۰۷/،
و ۲۰۹۳ ، ۲۰۷۸/۱۳۲، ۱۴۷۱/۹۶، ۱۴۶۰/۹۵، ۱۳۸۴/۹۱/۹، ۱۳۹۰و
۳۳۴۵/۲۰۸، ح۵و۳۳۲۸/۲۰۷، ح۱۷/۲۰۵، ۳۲۷۹/۲۰۴، ۲۰۹۱/۱۳۳،
۲۹۶و۲۹۰/۲۷۲ ،۳۷/۲۵۶

مشك Mošk[1]

یکی «مشك» نام و دگر سیسنك
یکی نام نار و دگر سوسنك
۴۶۶/۳۳۲/۷

نام یکی از چهار دختر آسیابانی پیر که در جشن بزرگ روستایی به‌نزد بهرام‌گور آمدند و برای او چامه خواندند و بهرام هرچهار را به زنی گرفت.

مشکناز Mošknāz

یکی «مشکناز» و دگر مشکنك
یکی نازیاب و دگر سوسنك
۴۷۵/۲۹۷/۵ مول

بنابر بعضی از نسخه‌های **شاهنامه** نام یکی از چهار دختر آسیابان که به‌عسری بهرام گور درآمدند: ← مشك(و **فهرست ولف**، ص ۷۷۴؛ **نامنامه**، ص ۲۱۸).

مشکنک Moškenak[2]

یکی مشکناز و دگر «مشکنک»
یکی نازیاب و دگر سوسنگ
۴۷۵/۲۹۷/۵ مول

---

۱) در سنسکریت muska مصغر mūs (موش)، یونانی moskos ، لاتینی muscus ، فرانسوی و انگلیسی musc ، عربی مسك (به کسر اول). غیاث می‌گوید: اهل فارس به‌کسر میم و اهل ماوراءالنهر به ضم میم خوانند.
... ماده‌ای است (خوشبو) که آن‌را به عنوان اساس بسیاری از عطریات به کار می‌برند (**برهان**، ص ۲۰۱۴، ح ۲). در نسخه‌ها «ناز»، «مشکسار» و «مشکبار» آمده است (ح ۷/۳۳۲/۹).
۲) در بعضی نسخه‌های **شاهنامه** به جای این نام «مشك» نام، آمده است (۷/۳۳۲/۴۶۶).

←

یکی از چهار دختر آسیابان که به‌همسری بهرام گور درآمدند.

بگفتم من این داستان را تمام
ابر «مصطفی» بساد از ما سلام
۲/۲۵۵/۳۴ج - ۷ج

مصطفی Mostafā [1]

از القاب حضرت رسول، محمدبن عبدالله (ص).

سپهدار چون بوا «لمظفر» بود
سر لشکر از ماه برتر بود
۱۲/۱۱۳/۷

مظفّر Mozaffar

← ابوالمظفر درهمین کتاب.

عمر، عمر «معدی» ابا ده هزار
سواران نیزه‌ور نامدار
۲۴/۲۹۷/۹

معدی Ma'dī

پدر عمر. ← عمربن معدی کرب درهمین کتاب.

مشکدانه: یکی از زیباترین کنیزان شیرین، زن پرویز بود و حکایت او با موبدان موبد درکتاب **المحاسن و الاضداد** جاحظ آمده است و بارون روزن آن حکایت را از اصل هندی می‌داند (**شعر و موسیقی در ایران**، ص ۶۰).

→

در **برهان** دربارهٔ این کلمه می‌خوانیم: «به ضم اول وسکون ثانی و کسر ثالث و فتح نون وکاف ساکن، پرنده‌ای است کوچك شبیه به‌کبك و او پیوسته درکنار آبها نشیند...» (ص ۲۰۱۵) مخفف مشکینك است.

---

۱) به‌معنی برگزیده: «پس درست کردیم که اهل تفاسیر بدانچ گفتند خدای تعالی حکیم و عایم است و مرمصطفی خویش را که آدم علیه‌السلام بود...» (**جامع‌ـ الحکمتین**،ص ۱۴). آنندراج این لغت را به معنی «صاف‌کرده شده» هم آورده است (**آنندراج**، ص ۴۰۲۵).

مغیره Moǧayra[1]

فرستادهٔ سعدوقاص به‌نزد رستم هرمزان.[2]

به شعبه «مغیره» بگفت آن زمان
که آیـد بر رستم پهلوان
۱۹۴/۳۲۶/۹

۹/۳۲۶/۱۹۴و۶ح۹وح

مقاتوره Maqātūra[3]

ازو مه به گوهر «مقاتوره» نام
که خاقان ازو یافتی نام و کام
۲۲۱۵/۱۴۰/۹

نام دلاوری در درگاه خاقان‌که هر شبگیر بـه‌خدمت خاقان می‌آمد و هـزار دینار می‌گرفت و می‌رفت و. چون بهرام چوبین از خاقان علت را پرسید پـاسخ شنید که این رسم ماست‌که هرکس از ما قویتر باشد اورا باج می‌دهیم:

فزونی مر او راست بر مـا کنون   به دینـار خوانیم بـر وی فسون
۲۲۲۶/۱۴۱/۹

بهرام چوبین داوطلب شد تا خاقان را از شر مقاتوره برهاند. بنابراین از خاقان خواست تا صبحگاه که مقاتوره به باجخواهی می‌آید بدو ننگرد و سخن او نشنود و چون خاقان چنین کرد:

ز خاقان مقاتوره آمد به خشم   یکایـک بر آشفت و بگشاد چشم
به خاقان چنین گفت کای نامدار   چرا گشتم امروز پیش تو خوار
۲۲۳۸/۱۴۲/۹

---

۱) در نسخه‌های شاهنامه به‌صورت «سعد شعبه»، «سعدوقاص»، «شعبه» و «سعد» آمده است (ح ۶ و ۷ و ۸ و ۹/۳۲۶/۹).

۲) مراد مغیرة‌بن شعبه است. بنابراین نام برندهٔ نـامه مغیره است و شعبه نام پدر اوست.(الشـاهنامه، ج۲،ص۲۶۷،ح۱)(کشـور حیره در قـلمرو شـاهنشاهی ساسانیان،صص۳۵ و ۱۰۱).

۳) در نسخه‌ها «مغاتوزه»، «مغاتوره»، «مقاتور» و «مغانقوه» آمده است (ح ۲۹ /۱۴۰/ ۹). بـنداری این نام را «مغـاتوره» آورده است (الشاهنامه، ج ۲، ص ۲۲۲).

و بهرام چوبین را عامل بیمهری خاقان نسبت به‌خود خواند و بهرام نیز پاسخ داد:

نمانم که آیی تو هر بامداد	تن آسان دهی گنج او را به باد
مقاتوره بشنید گفتار اوی	سرش گشت پرکین ز آزار اوی
بخشم و بتندی بیازید چنگ	ز ترکش برآورد تیر خدنگ

۲۲۴۷/۱۴۲/۹

پس بهرام و مقاتوره برآن نهادند تا با هم پیکار کنند وچون به پیکارگاه رفتندبهرام به مقاتوره فرصت داد تا جنگ را شروع کند و او نیز تیری به‌سوی بهرام فرستاد که کمربند اورا درید ولی سودمند نیفتاد درحالی‌که مقاتوره می‌اندیشید که کار بهرام را ساخته است.بنابراین اندیشهٔ بازگشت داشت که بهرام اورا نگهداشت و تیری برمیان وی زد و ازآنجاکه مقاتوره درنبرد پایش را براسب می‌بست به‌روی زین جان‌باخت. خاقان چین که مرگ مقاتوره را باورنداشت می‌اندیشیدکه اوهنوز زنده است کس به‌جستجوی وی فرستاد اما او را برزین‌کشته یافتند و خاقان‌برای سپاسگزاری هدایای فراوان به‌نزد بهرام فرستاد.[۱]

---

۱) عین همین داستان در رابطه با خاقان و بهرام چوبین در **اخبارالطوال** آمده است. درآنجا برادرخاقان که بغاویر نام دارد دلاور و رشید است و بهرام می‌بیند که بغاویر به پادشاه احترام نمی‌گذارد وحرمت پیشگاه خاقان را چنانکه شایستهٔ مقام ومنزلت خاقان‌است نگه‌نمی‌دارد. ازخاقان علت را می‌پرسد و پاسخ می‌شنود که «بغاویر چون در رشادت و سواری و پیکار برازندگی دارد ازاین‌رو برخود می‌بالد. بعلاوه حسد وکین مرا در دل دارد و درکمین من نشسته است... بهرام گفت: آیا دوست دارید که شما را از او راحت سازم؟ گفت با چه چیز؟ گفت: باکشتن او. گفت: اگر بتوانی این‌کار را به‌طریقی انجام دهی که موجب بدنامی نشود چه باك... فردای آن‌روز بهرام بغاویر را گفت: چرا حرمت مقام پادشاه نگه نمی‌داری؟ بغاویر به‌وی گفت: تورا به‌این امر چه‌کار! آیا مایلی با من پیکار کنی؟... بغاویر وبهرام باچندتن ازطرخانان بیرون شدند وهریك ازآن‌دو به‌فاصلهٔ دویست گز دربرابر هم ایستادند. بهرام به طرخانان گفت: اگر او را بکشم مرا ملامت‌مکنید زیرا او برمن ستم روا داشته است. بغاویر به بهرام گفت: تو آغاز ــــ

۲۲۵۹و۲۲۶۳و۲۲۶۷، ۱۴۲/ ۲۲۳۳و۲۲۳۵و۲۲۳۷و۲۲۴۶، ۹/۱۴۰/ ۲۲۱۵ و۲۲۵۴و۲۲۵۲/ ۱۴۳، ح ۷و۲۲۷۲/ ۱۴۴، ۲۳۰۳/ ۱۴۶

منذر Mondar[1]

بـرفتند نعمان و «منذر» بشب
بسی نامداران گرد از عرب
۶۵/۲۶۲/۷

می‌کنی یا من آغاز کنم؟ بهرام گفت: تو آغاز کن... بغاویر کمان زه کرد و تیر او به‌کمربند بهرام که زیرنافش قرار گرفته بود برخورد تا به‌پوست زیرین‌شکمش رسید... بهرام تیر را بیرون کشید و کمی درنـگ کرد و از شدت درد، دست به کاری نبرد. بغاویر پنداشت کـه بهرام را کشته است پس سوی او شتافت. بهرام براو بانگ زد و بغاویر به‌جای خود بازگشت و بهرام تیری به چلهٔ کمان گذاشت و آن‌را کشید تا فرونشست پس آن‌را رها کرد و به‌میـان کمربند و زره و جامه‌ها فرو رفت و از سوی دیـگر بیرون آمد... بغاویر بـه‌زمین درغلتید و بمرد...» (اخـبـارالطـوال، ترجـمهٔ فـارسی، صص ۱۰۴-۱۰۶). نـام بـرادر خـاقان در بـلعمی «یبغو» است و داستانش نیز شبیه شاهنامه و اخـبـارالطـوال مـی‌باشد(بـلعمی، ج ۲، صص ۱۰۸۶ و ۱۰۸۷). در طبری نیز این نام «پیغو» یا «یبغو» آمده است (ج ۸، ص ۱۹۰). yabghu نام سلطان شرق بلخ در زمان حملهٔ اعراب به ایـران بود (ایران در زمان ساسانیان، صص ۵۲۵ و ۵۳۱).
ثعالبی این‌نام را ذکر نکرده وداستان وی را نیاورده است و معلوم نیست فردوسی به چه دلیل و به استناد چه مأخذی «مقاتوره» را به‌کار برده است.

---

۱) کریستن‌سن می‌نویسد: «بهرام پیش پادشاه عرب حیره که خراجگزار شاهنشاه بود اقامت‌گزید... بهرام در مملکت‌حیره در قصر خورنق که بنای آن‌را به‌نعمان لخمی نسبت داده‌اند... می‌زیسته و درتحت سرپرستی منذر پسر و جانشین نعمان تربیت می‌یافته است. این‌منذر ازجانب یزدگرد مفتخر به لقب رام اوزودیزدگرد (کسی‌که شادی یزدگرد را افزون می‌کند) ومهشت (اعظم) شده بود...» (ایران در زمان ساسانیان، ص ۲۹۸). بلعمی می‌نویسد: «این‌منذر را ابن‌ماءالسماخواندندی و نام مادرش ماءالسما بود» (چ بهار، ج ۲، ص ۹۲۹).

فرمانروای یمن. چون یزدگرد بزهکار در جستجوی پرورانندهای برای بهرام گور برآمد:

چنین گفت منذر که ما بندهایم / خود اندر جهان شاه را زندهایم

۷۵/۲۶۸/۷

منذر ازسوارکاری و دانایی وستارهشماری وهندسهدانی و مهرورزی اعراب باشاه سخن گفت و داوطلبی خود را برای پرورش «بهرام» بازگفت و یزدگرد نیز فرزندش را بهوی سپرد و:

تنش را بـه خلعت بیاراستند / ز در اسپ شاه یمن خواستند

۸۴/۲۶۸/۷

مردم بهرام را با شکوه بسیار بدرقه کردند. منذر در یمن بهرام را پروردن گرفت وبه فرهنگیانسپرد وچون بهرام نیك ببالید اورا سوی پدر گسیل داشت ولیبهرام از رفتن بهنزد پدرشادمان نبود وبهمنذر نامه نوشت و ازپدر گلهکرد ولی منذراو را بهبردباری وخردمندی فراخواند و پرستاران خودرا با دههزاردینار بهنزد بهرام فرستاد ولی بهرام سرانجام بهنزد منذر بازگشت ومنذر و فرزندش اورا پذیرمشدند تا یزدگرد کشته شد و ایرانیان برآنشدند تـا پادشاهی بـه بهرام ندهند بنابراین منذر سپاه آراست و فرزند خود «نعمان» را بهفرماندهی آن گماشت و به ایـران فرستاد[1] و ایرانیان جوانوی را بهنزد وی فرستادند تا اورا از خونریزی بازدارد

ملکوس: در **اوستا** به صورت Mahrku-sa آمده و از Mahrka (مـرگ) مشتق است و نیز ملـکوس بنا به روایت بنـدهشن، نـام شخصی است از نـژاد توربراتروك رش که زردشت را کشت. ملکوس پس از هـزارهٔ هوشیدر که مقارن است با بلای حملهٔ عرب وترك بادین جادویی وپرستش پریان خواهد آمد وبرای ازبینبردن مردم مدت سهسال بارانی سنگین خواهد آورد که «ملکوسان» نـامیده میشود (**فرهنگ پهلوی**، بهنقل از ص ۷۴ **اساطیر ملل آسیایی**).

---

۱) کریستنسن مینویسد: «امیر حیرهکـه سرپرست بهـرام محسوب میشد کمك مؤثری بـه اوکرد. مؤلفین عرب گفتهاند کـه این امیر دوفوج سوار داشت یکی موسوم بـه دوسر (شـاید معـنی آن دارای دو رئیس بـاشد که از اعـراب تنوخ ساکن نواحی حیره تشکیل یافته بود. دیگری که دستهٔ سفیدرخشان نـامیده میشد ←

ولی منذر پاسخ او را به بهرام حواله داد:

چنین گفت کای دانشی چاره جوی سخن زین نشان بـا شهنشاه گوی

۴۵۶/۲۸۹/۷

منذر نیز به‌همراه بهرام وسی‌هزار سپاه به ایران شتافت تا با بزرگان گفتگو کند وچون به‌جهرم رسید با ایرانیان به‌گفتگو پرداخت وچون سرانجام بهرام به‌شاهی رسید منذر از اوخواست تا نـافرمانان را ببخشاید و بهرام چنین کـرد و منذر را هدیه‌های فراوان داد.[۱]

→

مرکب از افراد ایرانی بود. به‌هر صورت منذر قوایی مجهز در اختیار داشت و فرماندهی آن‌را به پسرخود نعمان واگذار کرد. نعمان بـه طرف تیسفون راند و بزرگان ایران متوحش شدند و با منذر وبهرام شروع بـه مذاکـره کردند... (و سرانجام) سپاهی حقیر از عـرب توانست تصمیم بزرگان کشور را بـه هم زده و پادشاهی راکه مردود بود به‌تخت بنشاند.» (**ایران در زمان ساسانیان**، ص۲۹۹). دینوری می‌نویسد: «منذر بهرام را به‌قیام ومطالبهٔ میراث پدر واداشت و پسرش نعمان را همراه او کرد... نعمان آن‌قدر میان بهرام و بزرگان فارس میانجیگری کرد تا سرانجام ازکردهٔ خود پشیمان شدند و به بهرام گراییدند.» (**اخبارالطوال** ترجمهٔ فارسی، ص ۵۹).

---

۱) «... بهرام منذر و پسرش نعمان را به‌پاس تربیت وهمکاری او مشمول عنایت خویش قرارداد و آنـان را گرامی داشت و تمامی قلمرو عـرب را در اختیار وی گذاشت و اورا با خوشی و کامیابی به‌حیره بـازگردانید...» (همان کتاب، همان ص). در بلعمی نیز آمـده است: «روز هفتم منذر را با سپاه بـازگردانید و چندان خواسته داد او را وپسرش نعمان را... و پـادشاهی همهٔ عرب منذر را داد...» (**بلعمی**،چ بهار، ج ۲، ص ۹۳۰).

بلعمی می‌نویسد: «منذر بن‌المنذر را دو دشمن بیامد یکی از سوی مشرق ویکی ازسوی مغرب و با هردو حرب‌کرد و برهردو ظفر یـافت و خویشتن را ذوالقرنین نام‌کرد و عرب اورا ذوالقرنین‌خواندندی وچون بمرد نوشیروان پسرش عمروبن‌المنذر را آن‌ملك داد...» (همان‌کتاب، ص۹۸۱). مسعودی می‌نویسد: منذربن-

←

۶۵/۲۶۷/۷، ۷۵/۲۶۸، ۹۸و۹۵و۸۸/۲۶۹، ۱۰۹/۲۷۰، ۱۲۸و۱۲۵و۱۲۴
و۱۲۳و۱۱۶/۲۷۱، ۱۴۶و۱۴۳/۲۷۲، ح۷و۱۶۳و۱۵۷/۲۷۳، ۲۱۷و۲۱۵و
۲۱۴و۲۰۶و۲۰۴/۲۷۶، ۲۳۰و۲۲۸/۲۷۷، ۲۵۶و۲۵۴و۲۴۷/۲۷۸، ۲۶۶و
۲۶۴و۲۶۳و۲۵۹/۲۷۹، ۳۱۱و۳۰۹و۳۰۸و۳۰۱/۲۸۱، ۳۷۶/۲۸۶، ۴۱۵و
۴۱۰/۲۸۷، ۴۲۴و۴۲۲و۴۱۹/۲۸۸، ۴۵۴و۴۴۴و۴۴۳/۲۸۹، ۴۶۹و۴۶۶/
۲۹۰، ۴۸۱و۴۷۹/۲۹۱، ۵۰۰و ۴۹۸و۴۹۶/۲۹۲، ۵۲۱و۵۱۶/۲۹۳، ح۲۲
و۵۵۹و۵۵۶و۵۵۵و۵۴۹/۲۹۵، ۵۶۶/۲۹۶، ۵۹۴/۲۹۷، ۶۳۸/۳۰۰، ۶۸و
۶۱و۵۶/۳۰۷، ۷۲/۳۰۸؛
ح۱۵/۲۴۱/۹

منذر Monδar[1]

پیاده شد از اسب و بگشاد لب
چنین گفت کاین «منذر»ست ازعرب
۴۱۵/۷۶/۸

→
نعمان‌بن منذر ۴۴ سال پادشاهی کرد و مادرش به‌سبب زیبایی وجمالی‌که داشت ماءالسماء نام یافت (**مروج‌الذهب**، ترجمهٔ فارسی، ج ۱، ص ۴۵۹). در **مجمل‌التواریخ** آمده‌است: «جبله‌بن‌النعمان... منذربن‌ماءالسماء را بکشت» (ص۱۷۶).

---

۱) در **اخبارالطوال** می‌خوانیم: «خالدبن جبلهٔ‌غسانی به‌جنگ نعمان‌بن‌منذر اقدام کرد واین دومین منذر بود زیرا در شهرعیران حیره دوتن منذر و دوتن نعمان نام داشتند. نخستین منذرهمان است که تربیت بهرام‌گور را عهده‌دار بود و منذر دوم شهرباری بودکه درعهدکسری انوشیروان می‌زیست... پس خالدبن جبله... گروه انبوهی ازلشکریان منذر را به قتل رساند و اسبان و شتران منذر را با خود ببرد منذر چگونگی را به‌انوشیروان‌نوشت... انوشیروان به‌قیصرروم نامه‌نوشت که به خالدبن‌جبله دستور دهد تمام زیانهای جانی ومالی را که به منذر رسیده است جبران نماید... قیصر وقعی به نامهٔ انوشیروان ننهاد لذا شاهنشاه ایران آهنگ نبرد روم‌کرد وتا انطاکیه‌پیش‌رفت...» (**اخبارالطوال**، ترجمهٔ فارسی،صص ۷۲ و ۷۳). کریستن‌سن می‌نویسد: «مشاجره‌ای‌که بین‌دولت غسانیان، خراجگزار
←

امیر یمن در روزگار انوشیروان. چون انوشیروان از گیلان به مداین بازگشت درمیان مستقبلان به منذر برخوردکه به‌دیدار انوشیروان آمده بود. انوشیروان اورا گرامی داشت وبرای پشتیبانی ازوی فرستاده‌ای نزد قیصر فرستاد تا دست از یمن بردارد اما چون قیصر این درخواست را نپذیرفت انوشیروان سی‌هزار سوار با سازوبرگ به‌منذر داد و ازاوخواست تا با سپاهیانی از دشت سواران نیزه‌گزار به‌روم بتازد»

ح ۲، ۴۴۳/۷۸و۴۴۴و۴۵۵و۶ح و۱۶ ح، ۴۲۲/۷۷و۴۲۸، **۸**/۸۶/۴۱۵و۴۱۹ و۴۶۸/۷۹

منشور Manšur[1]

چو «منشور» جنگی‌که با تیغ اوی
بـه خاک انـدر‌آید سر جنگجوی
۷۵۲/۱۶۳/۴

دلاوری تورانی‌که با سپاهی فراوان به‌کوه هماون‌آمد تا پیران وهومان را دربرابر طوس یاری‌کند وچون رستم درنبرد هماون خاقان چین را گرفت وکشت، فردوسی ازمنشورنیز درزمرهٔ کشتگان تورانی یاد می‌کند.

نه منشور و فرطوس وخاقان چین نـه آن نـامداران و مـردان کین
۷۱۱/۲۵۵/۴

۱۱۸۳/۱۸۹، ۱۱۴۶/۱۸۷و/۲۳ح، ۱۰۰۰/۱۷۸، ۹۳۰/۱۷۴، **۴**/۱۶۳/۲۱ح و۲۴ح، ۲۳۱/۴ح، ۲۵۰/۲۲۵، ۱۳۰/۲۱۶، ۱۳۷۵/۲۰۱، و۷ح، ۱۳۲۹/۱۹۸، ۱۰۹۸/۲۸۰، و ۲ ح، ۹۱۵/۲۶۸، ۲۶۳/۷ح، ۷۱۱/۲۵۵و۶ح، ۶۴۴/۲۵۰، ۱۱۷۳/۲۸۵؛

→

روم و پادشاه حیره، مطیع شاهنشاه ایران واقع گردید موجب اشتعال نائرهٔ جنگ بین دو کشور ایـران و روم شد.» (**ایران درزمان ساسانیان**، ص ۲۹۶؛ **طبری**، ص ۹۵۸).

---

۱) درترجمهٔ بنداری از **شاهنامه** «منشور» آمده‌است (**الشاهنامه**،ج۱، ص ۲۲۳؛ ح۲/۲۲۵/۴)؛ **نامنامه**،ص۱۸۱؛ **فهرست ولف**، ص۷۷۹).

منوچهر Manōčehr[1]

می روشن آمد ز پر مایه جام
سـر آن چهر دارد «منوچهر» نام
۴۹۲/۱۰۹/۱

۱) نام منوچهر در اوستا Manušcithra می‌باشد. (نامنامه، ص ۱۹۱) جـزو دوم این نام: چیتره، همریشهٔ چهر فارسی است که دراصل به‌معنی نژاد بوده. این کلمهٔ مرکب به‌معنی «ازنژاد منوش» است ومنوش محققاً یکی از نـاموران قدیم بوده‌که امروز در اوستا اسمی از اونیست ولی درکتب‌دیگر چند نامور به‌صورت «مانوش» یاد شده. ازجمله درفصل ۳۱ بند هشن بند ۲۸ مانوش در سلسله نسب لهراسپ جزواجدادآن پادشاه‌کیانی شمرده شده است. نیزدرفرهنگها «مانوش» یا «ملنوشان» نام‌کوهی‌است‌که منوچهردربالای‌آن تولد یافته. لابد این کوه به‌ناموری که مانوش نام‌داشته‌است منسوب است. اسم‌خاندان منوچهردر اوستا Airyāva آمـده‌است‌که بـه‌معنی یـاری‌کنندهٔ ایـرانیان است (برهان، ص۲۰۴۷، ج۲) و ←

منکت: این‌نام در شاهنامه نیامـده است ولی درغرر ثعالبی بـا ذکرداستانی همانند شاهنامه، نام پزشکی است که فردوسی ازاوچنین سخن گفته است:

سوم‌آنکـه دارم یکی نـو پـزشك … که علت بگوید چو بیند سرشك
اگر بـاشد او سالیان پیش گاه … ز دردی نپیچد جهانـدار شاه
۲۸۱/۲۲/۷

این پزشك راکید هندی به‌نزد اسکندرفرستاد واوبه اسکندر پیشنهادکردکه برای‌او دارویی بسازدکه تندرستی اورا پایدار بسازد و ازسپید شدن موی او وپیری وی جلوگیری کند (۷/۲۹) اسکندرنیز اورا جایگاهی بزرگ داد و او بـه‌کوه رفت و گیاهان فراوان گردآورد و دارویی ساخت‌که اسکندر را سالها تندرست نگاهداشت و:

چنان شدکه او شب نخفتی بسی … بیـامیختی شـاد بـا هـرکسی
۴۱۳/۲۹/۷

اما چون پزشك زیاده‌روی اسکندررا دریافت وآن‌را برای اسکندر زیانمند دانست داروی‌کاهش توان به اسکندر داد وروز بروز درنزد اسکندرگرامیتر شد.
(شاهنامهٔ ثعالبی، ص۱۹۸).

پسرپشنگ است که مادرش دختر ایرج سومین فرزند فریدون بود.[۱] چون منوچهر متولد شد فریدون اورا درکنار گرفت و چنان پرورد که باد هوارا براوگذرنبود. خدمتگاران اورا به‌برمی گرفتند وپی‌برزمین نمی‌نهادند. درزیرپای اومشک سارا بود وبرسرش چتردیبا.

فریدون منوچهر را هنرهای شاهانه‌آموخت وچون نیك ببالید، فریدون اورا تختی زرین وگرزی‌گران وتاجی‌پیروزه وسراپرده‌هایی رنگارنگ داد و اسپان‌تازی باستامهای زرین‌وشمشیرهای هندی بانیام زرین‌وگنجهای فراوان‌بخشیدوپهلوانان

←

(**یادداشتهای گاتاها**، ص۱۴۰؛ **یشتها**، ج۲، صص۵۰-۵۲). بعضی معنی این‌نام‌را بدین‌سان توجیه‌کرده‌اندکه جزء اول منو: مینو = روح + چهر = سرشت. پس منوچهر یعنی‌روحانی‌سرشت. مناچهرهم به‌همین معنی‌است (**فرهنگ‌شاهنامهٔ شفق**، ص۲۱۰)و← **برهان قاطع** درباب تسمیهٔ منوچهر که با دیگران متفاوت‌است و← منوشان درهمین کتاب. ازمنوچهردر**اوستا** تنهایك‌باریادشده‌است. امادرمنابع‌پهلوی هرجاازسلم‌وتوروایرج سخن رفته‌است به‌منوچهرنیزاشاره شده‌است(فرهنگ نامهای اوستا، صص ۱۱۶۲-۱۱۶۷). ثعالبی معنی منوچهر را چنین نوشته است: «چون ماه‌آفرید پسری‌آوردکه بینهایت به‌فریدون شبیه بود فریدون در اونگریست و از شعف فریاد برکشیده‌گفت: منوچهر . یعنی او شبیه من است وبدین اسمش نامید» (شاهنامهٔ ثعالبی، ص۲۴؛ **غرر**، ص۵۲).

۱) درفصل ۳۲ بند هشن سلسله نسب منوچهر تا فریدون چنین ذکرشده است: منوش‌چهر پسرمنوش‌کرنر Manūš Karnar، پسر منوش‌کرنك Manūš Karank، پسرکم‌ثرا Kamamthora، پسر زوشا Zušā، پسرفرگزگ Fragzag، پسرگزك Gozag که دختر ارچ (ایرج) بود و ارچ پسرفریدون. (**حماسه سرایی در ایران**، ص ۴۴۴؛ فرهنگ نامهای اوستا، ص۱۱۶۲). درهمین بند هشن‌آمده است‌که نسب زردشت به‌چهارده نسل به منوچهرمی‌رسید. وتولداو درهزاره سوم بود (**حماسه سرایی در ایران**، صص ۴۴۳-۴۴۵).

طبری سلسله‌نسب منوچهررا چنین نوشته‌است: «منوشهر، پسرمنشخورنر، پسر منشخواربغ، پسرویرك، پسرسروشنگ، پسرایرك، پسربن‌تبك، پسرفرزشك، پسر

←

درگاه فریدون به‌نزد منوچهر شتافتند و بشاهی براوآفرین خواندند.[۱]

سلم وتورهدیه‌هایی برای فریدون فرستادند واز اوخواستند تا منوچهر را با سپاهی به‌نزدآنان فرستد تا اورا بندگی‌کنند وگناه‌گذشتهٔ خودراپپوشند.[۲] چون هدیه‌ها به درگاه رسید منوچهربردست راست فریدون نشسته‌بود:[۳]

منوچهر چون زاد سرو بلند — بکردار تهمورث دیو بند
نشسته بر شاه بر دست راست — توگویی زبان و دل پادشاست

۶۲۰/۱۱۴/۱

زشك؛پسرکوزك، پسرایرج‌است (طبری،چ لیدن، ج۱، ص۴۳۱). درمنابع دیگر نیز سلسله نسب وی‌کم یا بیش همانند طبری است ودرواقع اغلب تصحیف‌آنچه دربندهشن آمده‌است‌می‌باشد (**مروج‌الذهب** ،ج۲،ص۱۴۱: **بلعمی**، چ مشکور،صص ۴۲-۴۳**سنی ملوك‌الارض**، ص۱۲؛ **آثارالباقیه**، ص۱۰۴). **مجمل‌التواریخ** دربارهٔ نسب منوچهر می‌نویسد که به روایتی گویند از فرزندان تاج‌بن فریدون بوده است. آنکه رود مهران بگشادست (ص۲۷).

ابوریحان بیرونی لقب منوچهررا «پیروز» می‌داند واین‌لقب همان‌است که‌در نسخهٔ **شاهنامهٔ** موزهٔ بریتانیا نیز برای منوچهرآمده‌است:

چنین گفت پس راد پیروز شاه — که یزدان مرا داد این تاج وگاه

۵۹/۱۳۵/۱

واین بیت بسیارشبیه است با بیتی دیگراز **شاهنامه** درپیغام سام به‌منوچهر:

نکردم زمانی برو بوم یاد — ترا خواستم راد و پیروز و شاد

۱۰۵۶/۲۰۵/۱

---

۱) عین همین مضمون درغررثعالبی است (**شاهنامهٔ ثعالبی**، ص۲۴).

۲) در **غرر** محل قرارسلم وتور وارسال نامه به‌پدر درآذربایجان است (**غرر**،صص ۴۷-۵۶؛ **شاهنامهٔ‌ثعالبی**، ص۲۴).

۳) واقعهٔ منوچهرعن یمینه وعلی رأسه‌التاج والقواد و الحشم والخدم مصطفون بین ایدیهما... (**غرر ثعالبی**، ص ۵۴؛ **شاهنامهٔ ثعالبی**، ص۲۵): «و منوچهرتاج سلطنت برسرنهاده دردست راستش قرارداشت ورؤسای قشون وسایرخدم وحشم‌نیز با کمرهای جواهرنشان و... ایستاده بودند.»

فریدون ومنوچهردرخواست سلم وتور را ردکردند وسلم وتور را به‌ترس وهراس افکندند ودرنتیجه سلم‌وتورسپاه‌آراستند و به ایران تاختند وفریدون نیاوآموزگار منوچهر به‌وی دستورداد تا باآنان به‌نبرد پردازد. منـوچهرنیز سپاهی به‌سرداری قارن به رویارویی سلم‌وتور برد[1] و نبردی سهمگین درگرفت‌که پیروزی‌بامنوچهر وسپاهش بود (دربعضی نسخه‌های **شاهنامه** مثل بروخیم، ج ۱، ص ۱۰۹ به‌بعد ـ داستان نبرد شیروی پهلوان تورانی درداستان منوچهرآمده‌است). سلم وتور بار دیگر به‌سپاه منوچهر شبیخون‌آوردندکه این‌حمله به دلیل‌آمادگی سپاه منوچهر و آگاهی قبلی‌آنها ازشبیخون دشمن دفع شد و این‌بارتور با صدهزارسپاه به‌منوچهر تاخت‌که به‌شکست تور وفراروی انجامید. منوچهرتوررا دنبال‌کرد وبا نیزه‌ای‌که برپشت اوزد وی را از زین برگرفت وبرزمین‌کوبید وسرش را ازتن جدا ساخت[2] وپیروزمندانه به‌سپاه خود بازگشت و نامه‌ای به فریدون نوشت وگزارش سه‌روز نبرد خودرا با سلم وتور به‌همراه سرتور برای فریدون فرستاد وفریدون اوراآفرین گفت.

منوچهر پس‌ازاین پیروزی بزرگ قارن را به ویران‌کردن الان دژ، پناهگاه سلم‌گماشت وقـارن‌کشتیهـایی راکه بـرای‌گرفتن سلم به‌الان دژمورد استفاده قرارمی‌گرفت غرق‌کرد.[3] منوچهرنیزباکاکوی، نبیرهٔ ضحاک،که برای پشتیبانی از سلم به‌ایران‌آمده بود جنگید و اوراکشت وسلم‌که‌کاملا درمانده وترسان شده بود به‌الان دژگریخت. منوچهراورا تعقیب‌کرد و سرانجام با او روبروگشت و:

یکـی تیغ زد زود بـرگـردنش — به دو نیمـه شد خسروانی تنش[4]

بفـرمـود تـا سرش بـرداشتند — بـه نیزه بـه ابـر انـدر افـراشتند

گروهی‌ازسپاه سلم پراکنده‌شدند وگروهی دیگر به‌سپاه منوچهر پیوستند وفرمانبردار

---

۱) همچنین است در **غرر ثعالبی** (ص ۵۳؛ **شاهنامهٔ ثعالبی**، صص ۲۶ و ۲۷).

۲) همچنین است در **غررثعالبی** (ص ۵۹؛ **شاهنامهٔ ثعالبی**، ص ۲۷؛ **بلعمی**، چ مشکور، ص ۳۳).

۳) **غررثعالبی**، صص ۶۱ و ۶۲. ثعالبی الان دژ را جزیره‌ای از جزایر دریای لان گفته است. (**شاهنامهٔ ثعالبی**، ص ۲۸).

۴) **غررثعالبی**، ص ۶۴؛ **شاهنامهٔ ثعالبی**، ص ۲۹.

او شدند. منوچهر سرسلم را نیز با نامه‌ای به‌نزد فریدون فرستاد[۱] وپس ازچندی‌نیز خود به‌نزد وی‌شتافت. فریدون شاهانه از منوچهر استقبال کرد و وی‌را بوسید و برتخت‌پادشاهی نشاند و او را به‌سام نریمان سپرد وخود ازپادشاهی کناره گرفت. همزمان باجلوس منوچهر برتخت شاهی، شیروی باگنجهای منوچهر به‌شهردرآمد ودیری نپایید‌که فریدون درگذشت[۲] ومنوچهررسماً کلاه‌کیانی برسرنهاد و مردم را به‌دادگری ونیکی ویزدان‌پرستی وارائه‌راه‌فریدون مژده‌داد ومردم هفت‌کشورزمین را به‌دینداری ودستگیری‌بینوایان فراخواند. سام وپهلوانان وبزرگان اوراآفرین گفتند وستودند وپهلوانان پیش اوآمدند وفرمانبرداری نمودند.

درهمین روزگار، سام،زال را البرزکوه بیاورد وزال ببالید ومنوچهرزال‌را به‌حضور پذیرفت وگرامی‌داشت و به‌سام لقب جهان‌پهلوانی بخشید واورا به گرگساران و مازندران فرستاد و سام پس از آنکه درگرگساران نامهٔ زال را دریافت داشت با هزارتن ازمردم گرگساران که به‌اسارت‌گرفته بود به‌نزد منوچهر بازآمد.[۳] داستان زال و رودابه نیز در زمان منوچهر اتفاق افتاد. منوچهرکه ازپیوند زال ورودابه نگران بود و می‌اندیشید‌که مبادا ازپیوند دختری ضحاك‌زاده با زال‌فرزندی متولدگرددکه‌خوی ضحاك را داشته باشد[۴] بنابراین‌نوذر فرزندخود را به نزد سام فرستاد و اورا به درگاه شاه‌آورد[۵] و منوچهرسام را فرمان داد که با سپاهی:

به هندوستان آتش اندر فروز   همه کاخ مهراب و کابل بسوز
۹۴۱/۱۹۷/۱

زال با شنیدن این‌خبر ازکابل به‌زابلستان رفت و از پدریاری خواست وسام‌نامه‌ای به‌منوچهرنگاشت وازوی‌خواست تا با ازدواج زال ورودابه موافقت‌کند ونامه‌را به‌زال داد وزال‌که جهان پهلوانی را ازپدریافته‌بود به‌درگاه منوچهرآمدومنوچهر موبدان‌وزدان‌وستاره‌شناسان‌رافراخواند ودرکارزال به‌رایزنی‌نشاند وایشان‌پس‌ازسه

۱) **غرر ثعالبی**، ص ۶۴؛ **شاهنامهٔ ثعالبی**، ص ۲۹.
۲) ثعالبی می‌نویسد‌که فریدون درهنگام مرگ پانصد سال داشت (**غرر ثعالبی**،ص ۶۵؛ **شاهنامهٔ ثعالبی**، ص۲۹).
۳) به‌قول ثعالبی منوچهردراین هنگام درطبرستان بود (**غرر ثعالبی**، ص۸۴).
۴) همان‌کتاب، ص ۸۹.
۵) همان‌کتاب، همان‌ص.

روزگزارش کردندکه حاصل این پیوند فرخنده خواهدبود ومنوچهر با ازدواج زال ورودابه موافقت کرد.

چون منوچهر به ۱۲۰ سالگی رسید ستاره‌شناسان مرگ اورا پیش‌بینی کردند ومنوچهر فرزند خود نوذر را فرا خواند و درحضور بزرگان کشور اورا اندرزها داد وفتوحات خودرا برشمرد:

به فر فریدون ببستم میان — به پندش مرا سود شد هر زیان
بجستم ز سلم و ز تور سترگ — همان کین ایرج نیای بزرگ
جهان ویژه کردم ز پتیاره‌ها — بسی شهرکردم، بسی باره‌ها
چنانم که گویی ندیدم جهان — شمار گذشته اندر نهان

۱۶۳۳/۲۴۷/۱

آنگاه پادشاهی به‌نوذر داد و اورا ازظهورموسی آگاه‌کرد:[۱]

کنون نو شود در جهان داوری — چو موسی بیاید به پیغمبری

۱۶۴۱/۲۴۸/۱

منوچهر نوذررا به‌رعایت حال‌موسی که درخاورپدید می‌آید سفارش کردوازاوخواست تا موسی‌را نیازارد وبه دین وی‌که دین یزدان است بگرود. آنگاه پیش‌بینی کردکه چگونه ترکان به ایران سپاه خواهندکشید و نوذر درآن حال باید ازسام و زال و رستم یاری بخواهد ودیری این برنیامدکه

شد آن نامور پرهنر شهریار[۲] — به‌گیتی سخن ماند زو یادگار

۱۶۵۴/۲۴۹/۱

---

۱) در **مجمل التواریخ** آمده‌است که «اندرعهد منوچهرموسی بود وآنان‌که معروفان بودند سام نریمان و زال پسرش وکشواد زرین کلاه وشاپور نستوه وآرش شیواتیر وقباد کاوه.» (**مجمل التواریخ**، ص۹۰). در **تاریخ المختصرفی اخبارالبشر** ابن‌ابوالفدا نیزآمده است‌که موسی درروزگارمنوچهرظهورکرد وگفته‌اندکه فرعون عامل منوچهر ومطیع اوبود (متن عربی، ص۷۰).

۲) **طبری** نوشته‌است‌که منوچهر ۱۲۰سال پادشاهی کرد(ج۱،ص۴۳۳). مسعودی نیزهمین‌قول رانکرارکرده‌است (**مروج الذهب**، ج۲،ص۱۱۷). در بعضی‌نسخه‌های **شاهنامه** هم می‌خوانیم:

←

پس‌ازروزگارمنوچهر،شاهان و بزرگان‌ایران پیوسته‌ازکینجویی اوسخن‌می‌گویند.[۱]
پشنگ تورانی چون ازکیقباد می‌خواهد تا آشتی‌کند می‌گوید:

گر این‌کینه از ایرج آمد پدید — منوچهر سرتاسر آن کین کشید

۲/۷۰/۲۲

وبزرگان روزگارکاوس چون می‌خواهند وی را از رفتن به مازندران بازدارند می‌گویندکه اگر گرفتن مازندران درست بود منوچهر با آن قدرت فراوان چنین کاری‌را به انجام می‌رساند وزال به‌کاوس می‌گویدکه منوچهر با آن‌همه‌گنج و کاخ که به‌یادگارمانده‌است قصد مازندران نکرد ولی‌پاسخ می‌شنود:

ولیکن من از آفریدون و جم — فزونم به مردی و فر و درم
همان از منوچهر و از کیقباد — که مازندران را نکردند یاد

۱۲۷/۸۲/۲

و افراسیاب چون برآن‌شدکه‌باسیاوش ازدرآشتی درآید به‌تقسیم جهان درروزگار منوچهرراضی بود:

منوچهر گیتی ببخشید راست — همه بهرهٔ خویشتن کم بخواست
ازآن نیز کوته‌کنم دست خویش — زمینی که بخشیده بودم ز پیش

ج۷/۵۲/۳

و پیران در نبرد دوازده رخ پیشنهاد می‌کردکه مرزهای ایران و توران برهمان روالی باشدکه به‌روزگارمنوچهرشاه بود.

→

همه جادوییها به افسون ببست — بر او سالیان انجمن شد دو شصت

ج۲/۱۳۵/۱

حمزه‌نیزپادشاهی منوچهررا ۱۲۰سال می‌داند (**سنی ملوک‌الارض**،ص۱۲). **ثعالبی** نیزهمین ۱۲۰سال را ذکرکرده‌است (**شاهنامهٔ ثعالبی**، ص۴۹).

۱) درغرر**ثعالبی**، اقوال مختلف دربارهٔ اواخرعمرمنوچهر وجود دارد ازآن‌جمله اینکه افراسیاب در روزگار منوچهرظهورکرد و منوچهررا درطبرستان به محاصره گرفت وبرای صلح قرارشد آرش تیری بیفکندکه مرز دوکشور را تعیین‌کند (← آرش). و برخی گویند که افراسیاب پس از مرگ منوچهر به ایران تاخت ...(**شاهنامهٔ ثعالبی**، ص۴۹).

ح۴ و ۴۹۲/۱۰۹/۱، ح۸ و۵۰۵/۱۱۰،۵۴۲/۱۱۲،۵۵۲/۱۱۳،۵۷۸و۵۷۶و
۵۶۶/۱۱۴،۶۰۲و ۵۸۹/۱۱۵،۶۱۷/۱۱۶،۶۵۰و۶۴۸ و ۶۴۲/۱۱۸،۶۷۳ و
۶۷۰/۱۱۹،۶۹۳و ۶۸۳/۱۲۰،۷۲۸ و۷۱۷/ ۱۲۲،۷۳۸ و۷۳۷و ۷۳۶/۱۲۴،
۷۵۱/۱۲۴، ح۱۰و ۷۷۸/۱۲۶،۸۰۲/۱۲۷،۸۲۵/۱۲۹،۸۴۳/۱۳۰،۸۷۸ و
۸۶۲/۱۳۱،ح۴/۱۳۲،ح۱۲و ح۶و۸۸۷و۸۸۵/ ۱۳۳،۸۹۳/۱۳۴،۲و۱/۱۳۵
۱۶۵/۱۴۶،۱۷۸ و ۱۷۷/۱۴۷،۱۸۰/۱۴۸،۲۲۴/۱۵۱، ۵۷۳/۱۷۱،۶۱۸/
۱۷۶ ،۶۳۹/۱۷۷،۸۲۷/۱۸۹، ح۲/۱۹۲، ح۱۴و ۸۸۸/۱۹۳،ح ۱۱و ۹۰۱و
۸۹۲/۱۹۴،۹۳۹/۱۹۷،۱۰۰۴/۲۰۲، ح ۶و۱۱۸۳/۲۱۴، ح۳/۲۱۶،۱۲۳۱
/۲۱۷،ح۱۷/۲۲۳، ح۴/۲۲۴، ح۱۲/۲۲۵،۱۴۶۲/۲۳۵،ح۱و۱۶۱۸/۲۴۷،
ح۸/۲۴۹،ح۱۰و۳و۱/۲۶۰،ح۱۸/۲۶۲،۲۳/۲۷۳؛
۲/۶/**۲**،۷/۱۴،۳۹/۸،۶۶ و ۶۲و ۵۴/۱۰،۹۱/۱۲، ۱۰۶/۱۳،۱۶۹/۱۶،
۴۳۲/۳۵،۱۲۲/۷۰،۵۴/۷۸،۱۲۷و۱۱۴/۸۲؛
ح۷/۵۲/**۳**،۲۳۰۶/۱۵۰،۳۵۹۳/۲۳۶؛
۲۵۰/۲۳/**۴**،ح۲۲/۴۳،۱۲۷۶/۹۱؛
۲۷/۸۷/**۵**،۱۱۲۲/۱۴۹،۱۲۳۵/۱۵۶،۱۳۶۶/۱۶۳، ۱۲۳۷/۳۰۹،۲۶۱۶/
۳۹۰،۲۶۳۷،/۳۹۱،۲۸۵۷/۴۰۴؛
۱۲۱/۱۲۵/**۶**؛۱۵۴۶/۳۱۴،۱۷/۳۴۴؛
۴۸۸/۲۴۶/**۷**؛
۴۲۶/۳۵/**۹**،۴۹۵/۳۹،ح۲۷/۲۲۰،۳۵۳۲/۲۲۱،۵۶۴/۳۵۷

منوچهر Manōčehr

(منوچهر) آرش نگهدارشان
که نام جهن سپهدارشان
۱۷۵/۲۳۵/۵

پسر آرش. دلاوری ایرانی از خراسان که در نبرد کیخسرو با افراسیاب، سپاه خراسان را فرماندهی می‌کرد و پیروزشاه غرچگان در جناح او بود و در نبرد، کهیلا را که از دلاوران تورانی بود کشت.

۱۷۹و۱۷۵/۲۴۵/۵،۷۸۲/۲۸۲،۹۶۴/۲۹۲

به یك دست مرطوس را کرد جای
«منوشان» خوزان فرخنده رای
۱۲۶/۲۴۲/۵

منوشان Manōšān[۱]

ایرانی دلاوری که برکشورخوزیان فرمان می‌راند. منوشان درهنگامی که کیخسرو ازهرسو برای نبرد با افراسیاب سپاه گرد می‌آورد به‌نزدکیخسروآمد و در نبردها با اوبود وبه‌همراه وی به‌بهشت‌گنگ رفت و چون جهن پیغام افراسیاب را برای کیخسروآورد منوشان، جهن را به نزدکیخسرو برد.

---

۱) این نام درنسخ **شاهنامه** به صورتهای مختلف «منوشان خسوری»، «منوشان»، «منوشان خوزان» و«منوشان وخوزان» ذکرشده‌است. (ح۱۵/۲۴۲/۵). بنداری این نام را درترجمهٔ خود نیاورده‌است وبیت مورد مثال را چنین ترجمه کرده‌است: ورتب علی احدجانبیه‌طوس... وجعل علی‌الجانب‌الاخراولاد ملوك‌الذی ینتسبون الی کیقباد... (**الشاهنامه** ، ج۱، ص ۲۷۵). ولف خوزان را قهرمانی ایرانی و منوشان را قهرمانی دیگرمی‌داند (**فهرست ولف** ، صص ۷۷۹و۳۴۲).
معین درحاشیهٔ منوچهر در **برهان قاطع** می‌نویسد: «Manūš محققاً از ناموران قدیم بوده که امروزدر**اوستا** اسمی ازاونیست ولی درکتب دیگر چندنامور به‌صورت مانوش یاد شده ازجمله درفصل ۳۱، بندهشن، بند ۲۸ مانوش درسلسله نسب لهراسپ جزو اجدادآن پادشاه‌کیانی شمرده شده‌است. نیزدرفرهنگها، مانوش یا مانوشان نام‌کوهی‌است که منوچهر دربالای‌آن تولد یافته ولابد این‌کوه به‌ناموری که مانوش نام داشته منسوب است.» (**برهان**، ص ۲۰۴۷،ح۲). در **برهان** نیز می‌خوانیم: یکی از مستورات حرم ایرج که به منوچهر حامله بود، گریخته، پناه به‌کوه مانوش برد و چون منوچهر درآن‌کوه متولد شده‌بود اورا مانوش چهرنام کردند وبه مرور ایام و تغییرالسنه منوچهر شد...» (**برهان**، ص ۲۰۴۷).

۱۲۷/۲۴۲/۵،۷۶۷/۲۸۱،ح۳و۷۷۳/۲۸۲،۹۶۱/۲۹۲،۱۱۳۱/۳۰۳

«منیژه» کجـا دخت افـراسیاب
درخشان کند بـاغ چـون آفتاب
۱۶۷/۱۶/۵

منیژه Maniža[1]

دختر افراسیاب است. بیژن با وسوسهٔ گرگین به بزمگاه منیژه رفت و به وی دل بست ومنیژه نیزچون بیژن را دید عاشق او شد و دایهٔ خودرا به‌نزد بیژن‌فرستاد تا اورا بشناسد. بیژن نیز خود را به وی معرفی‌کرد و از دلاوریهای خود بـا او سخن راند. منیژه نیز بیژن را به‌خیمهٔ خود فراخواند وچون بیژن به‌سراپردهٔمنیژه رفت:

منیژه بیـامد گـرفتش به بـر گشاد از میـانش کیـانی کمر
۲۲۳/۲۱/۵

منیژه و بیژن سه‌روز باهم بودند وچون درسومین روز بیژن اندیشهٔ بازگشت‌کرد منیژه داروی هوش‌ربا با نوش درآمیخت وبیژن را بیهوش‌کرد و او را برگرفت و رخت سفربست و بیژن را به‌کاخ خود برد ومدتی بیژن درکاخ افراسیاب ماند تا آنکه دربان کاخ افراسیاب ازماجرا آگاه گشت وگرسیوز را به‌سرای‌منیژه فرستاد وگرسیوز نیز بیژن را دربزم منیژه دید و با مهربانی نمودن او را گـرفتار کرد و افراسیاب نیز فرمان‌داد تا بیژن را درچاه ارژنگ به‌بندکشد[2] وکاخ منیژه را تاراج

۱) Menižheh یا Manižheh مؤنث Manec می‌باشد (نامنامه، ص۱۹۰). «یوستی می‌نویسد که منیژه صورت مادینهٔ نـام پارتی مانك (Manec) است و تاسیت خاطرنشان می‌سازدکه مردی به‌نام مانك ازسوی پادشاه پارت برارمنستان فرمانروایی می‌کرد... بنابراین می‌توان گفت که رویدادهای تاریخی در داستان بیژن ومنیژه جنبهٔ شاعرانه به‌خود گرفته است. حضور یکی از اشراف پـارت در ارمنستان و وجودجنگهای متمادی میان خاندان بلاش وگودرز مستلزم پیش‌آمدن حوادثی بودکه گونه‌هـایی از آن را در داستان **شاهنامه** می‌بینیم...» (**آیینها و افسانه‌های ایران و چین باستان**، ص ۱۵۳).

۲) در روایتهای سنتی‌کهن مردم ارمنستان آمده است‌که بیژن به‌خاطر عشق‌منیژه در غاری در نـاحیهٔ «فیاتکاران» Phyatkaran در ارمنستان زنـدانی شد. این روایت را مـوسی خـورنی M. Korenaei مورخ ارمنی هم نقل کـرده است (**آیینها و افسانه‌های ایران و چین باستان**، ص ۱۵۳).

کنند ومنیژه را پیغام فرستاد که

بگو ای بنفرین شوریده بخت   که بر تو نزیبد همی تاج و تخت
به‌ننگ از کیان پست کردی سرم   به خاک اندر انداختی افسرم
برهنه کشانش ببر تا به چاه   که در چاه بین آنك دیدی به گاه

۴۲۱/۳۳/۵

و گرسیوز نیز کاخ منیژه را تاراج کرد و:

منیژه برهنه به یك چادرا   برهنه دو پای و گشاده سرا
کشیدش دوان تا بدان چاهسار   دو دیده پر از خون و رخ جویبار

۴۳۲/۳۳/۵

بعد از آن، منیژه پیوسته برسر چاه بیژن بود و ازاین سو و آن‌سو غذایی فراهم می‌آورد و ازسوراخ چاه برای بیژن می‌انداخت تا آنکه داستان بیژن به ایران رسید و کیخسرو درجام جهان‌نما نگریست و بیژن را درکشورگرگساران در چاه یافت:

یکی دختری از نژاد کیان   ز بهر زوارش ببسته میان

۶۰۴/۴۳/۵

رستم به‌ختن رسید ودرخانهٔ‌پیران به بازرگانی پرداخت ومنیژه ازآمدن کاروانیان ایرانی آگاه گشت و برهنه و گریان به‌نزد رستم شتافت و از او جویای دلاوران ایرانی گشت:

بترسید رستم ز گفتار اوی   یکی بانگ بر زد براندش ز روی
بدو گفت کز پیش من دور شو   نه خسرو شناسم نه سالار نو
ندارم ز گودرز و گیو آگهی   که مغزم ز گفتار کردی تهی

۹۵۸/۶۴/۵

اما منیژه رستم را رها نکرد و با زاری از وی یاری خواست و رستم را سرزنش کرد که

چنین باشد آیین ایران مگر   که درویش را کس نگوید خبر

۹۶۱/۶۴/۵

رستم منیژه را در پیش نشاند و مهربانیها کرد وخوراك بخشید و از او پرس‌وجو کرد و منیژه خود را چنین معرفی کرد:

منیژه منم دخت افراسیاب — برهنه ندیدی رخم آفتاب
کنون دیده پرخون و دل پر ز درد — ازین در بدان در، دوان گردگرد
همی نان کشکین فراز آورم — چنین راند یزدان قضا بر سرم

۹۷۶/۶۵/۵

و با رستم ازگرفتاری بیژن سخن گفت:

بدو گفت رستم که ای خوبچهر — که مهرت مبراد از وی سپهر
گر آزار بابت نبودی ز پیش — ترا دادمی چیز ز اندازه بیش

۹۸۸/۶۶/۵

پس رستم فرمود تامرغی را بریان‌کردند و درنان پیچیدند وخود باچابکی‌انگشتری خودرا درآن نهان‌کرد ومنیژه را داد تا برای بیژن برد و منیژه:

نوشته به دستار چیزی که برد — چنان هم که بستد به بیژن سپرد

۵/۶۶/۹۹۴

بیژن نیز در درون مرغ انگشتری رستم را یافت وخندان شد و نخست با منیژه پیمان بست تا این راز را فاش نسازد و افزود:

تو بشناس کاین مرد گوهر فروش — که خوالیگرش مر ترا داد توش
ز بهر من آمد به توران فراز — و گرنه نبودش به گوهر نیاز

۱۰۲۰/۶۸/۵

و منیژه پیغام بیژن را برای رستم برد و:

بدانست رستم که بیژن سخن — گشادست بر لالهٔ سرو بن
ببخشود و گفتش که ای خوبچهر — که یزدان ترا زو مبراد مهر
بگویش که آری خداوند رخش — ترا داد یزدان فریادبخش

۱۰۳۹/۶۹/۵

رستم آنگاه با منیژه برآن نهاد تا روز بر بالای چاه بیژن هیزم گردکنند و شب‌هنگام آن‌را بیفروزد تا رستم جای چاه بیژن را بداند ومنیژه چنین کرد و رستم بیژن را رهانید و با منیژه و اشکش به‌ایران رفت وچون رستم و بیژن و دلاوران پیروزمندانه به ایران رسیدند:

منیژه نشسته به خیمه درون — پرستنده بر پیش او رهنمون

۱۱۵۵/۷۶/۵

کیخسرو سپس منیژه را هدیه‌های فراوان بخشید و با بیژن به‌نزد وی فرستاد:

بفرمود صد جامه دیبای روم — همه پیکرش گوهر و زرش بوم

یکی تاج و ده بدره دینار نیز — پرستنده و فرش و هر گونه چیز

به بیژن بفرمود کاین خواسته — ببـر سـوی تـرك روان کاسته

به رنجش مفرسا و سردش مگوی — نگر تا چه آوردی او را به روی

۱۳۰۲/۸۴/۵

۵/۲۱، خ ۲۰۴/۲۰، ۲۱۵ و۲ح، ۱۹۲/۱۹ و۲ح، ۱۳/۱۷ ح، ۱۶۷/۱۶/۵،
۴۱۸/۳۳ و۴۳۱ و۲۰ح، ۱۷/۲۴ ح و۲۳ح، ۲۴۹/۲۳ و۲۶۴ و۱۵ح، ۲۳۷/۲۲،
۹۹۸ و۲۲ح، ۹۷۱/۶۵ و۹۷۲، ۹۴۳/۶۳ و۱۸ح، ۲۱/۴۳ ح، ۴۳۵/۳۴ و۴ح
و ۱۰۷۰، ۱۰۴۴/۶۹، ۱۰۱۹/۶۸ و۱۰۳۵ و۲۲ح، ۱۰۱۰/۶۷، ۹۹۳/۶۶،
۱۱۷۵/۷۷، ۱۱۵۵/۷۶، ۱۱۱۹/۷۳ و۱۳، ۱۰۶۵/۷۰،

مـوبد Mōbad

چنین گفت «موبد» که بودش وزیر
که ای شاه دانـا و دانش پذیر
۲۰۲/۳۲۳/۸

وزیر هرمز انوشیروان کـه چون هرمز، بهرام چوبین را بـه سپهسالاری برگزید از گستاخی بهرام به‌اندیشه فرو رفت و از سرانجام این کار بیمناك شد.

۵۲۸ و۵۳۰ و۵۳۸ و۹ح، ۳۲۳/۳۳۴، ۲۰۶/۳۲۳/۸ و۳۱۰ و۳۱۱ و۳۱۵ و۱۳ح
/۳۴۶

مـوسی Musā[1]

کنون نو شود در جهان داوری
چو «موسی» بیـامد به پیغمبری
۱۶۴۱/۲۴۸/۱

---

۱) به‌معنی ازآب‌کشیده‌شده‌است. پیشوای قوم اسرائیل است‌که مدت زندگانی‌وی را به‌سه دوره‌که هریك دارای چهل‌سال‌است تقسیم‌کرده‌اند. اولا: دردورهٔ فرعون متولد شـد وکوچکترین فـرزند خاندان خود بـود (موسی از برادرش هارون و خواهرش مریم‌کوچکتر بود). والدینش اورا‌ازترس مأموران فرعون سه‌ماه مخفی

←

منوچهر[1] درهنگام پدرود باجهان پسرش نوذر را ازآمدن موسی به پیغامبری آگاه ساخت واورا سفارش کردکه با وی پیکارنکند و به‌دین او بگرود زیرا دین او ایزدی است.[2]

۱۶۴۱/۲۴۸/۱۹؛
۱۸۲/۱۷/۷

موسیل Mūsīl[3]

همی برد هرکس که بد بردنی
به راهی که «موسیل» بد ایمنی
۹۶۹/۶۷/۹

←
داشتند وپس‌ازآن ناگزیروی را درزنبیلی قیراندود نهادند و درمیان نیزاری در کناررود نیل گذاشتند ودخترفرعون که برای‌آبتنی درکنار رود بود زنبیل را دید و ازموسی محبتی در دلش پدیدآمد واورا به‌خانه برد وبه‌تعلیم وتربیت او پرداخت وموسی درعلوم الهی وطبیعی مهارت یافت.

ثانیاً درچهل‌سالگی درمعرفت وتحصیل اسرارکهانت ترقی کرد وعزلت گرفت ومدتی فراری بود تا به‌نزد شعیب رفت وصفوره دخترقیرون را به‌زنی گرفت ودر اواخرهمین چهل سال‌آتشی درطوردید وازجانب حق مأموریت یافت که به مصر رود وقوم خودرا ازستم قبطیان برهاند. ثالثاً دورهٔ دعوت موسی است که با بلاها ومصیبتهای فراوان همراه بود(قاموس کتاب مقدس، صص ۸۴۹-۸۵۳).

---

۱) ←پانوشتهای منوچهردرهمین کتاب.

۲) مسعودی می‌نویسد: «موسی‌بن میشاد بن یوسف‌بن یعقوب پیش‌از موسی‌بن عمران پیغمبربود وموسی‌بن عمران‌بن قاهث‌بن‌لاوی‌بن یعقوب به‌دوران فرعون ستمگربه‌مصر بود... وخدا موسی‌را درصد وبیست‌سالگی قبض روح کرد. موسی‌و هارون پیرنشدند وجرانیشان تغییرنیافت.» (مروج‌الذهب، ترجمهٔ فارسی، صص ۴۱-۴۳) و← ترجمهٔ بنداری از شاهنامه (الشاهنامه) و(ح۱۹/۲۴۸/۱).

۳) سردارارمنی به‌نام موشل Mushel ازسرداران قرن ششم. کریستن‌سن‌می‌نویسد:
←

دلاوری ارمنی. چون بندوی از زندان بهرام چوبین گریخت[۱] به‌نزد موسیل به آذربایجان رفت ومنتظرماند تا خسرو با امپراطور روم پیمان بندد و خسروپرویز پس‌ازآنکه ازقیصریاری گرفت و به‌آذربایجان‌آمد به‌راه چیچست رو نهادکه موسیل ارمنی درآنجا بود وموسیل به‌شاه پیوست وبندوی[۲] اورابه‌خسروچنین معرفی‌کرد:

که تا تو ز ایران شدستی به روم — نخفته‌ست هرگز به آباد بوم
سراپرده و دشت جای وی‌ست — که خرگاه و خیمه‌سرای وی‌ست
فراوان سپاهست با او به هم — سلیح بزرگی و گنج درم
جهاندار خسرو به موسیل گفت — که رنج تو کی ماند اندر نهفت
بکوشیم تا روز تو به شود — همان نامت از مهتران مه شود
بدو گفت موسیل کای شهریار — به من بر یکی تازه کن روزگار
که آیم ببوسم رکیب ترا — ستایش کنم فر و زیب ترا

←

«پس از جنگهای خونین، سپاه روم وارامنهٔ اتباع موشل و ایرانیانی که به خسرو پیوسته بودند بهرام چوبین را درحوالی گنزك آذربایجان منهزم کردند» (**ایران درزمان ساسانیان**، ص ۴۶۶). این نام در نسخه‌های مختلف **شاهنامه** به صورتهای: «موسیك»(ح۲۴/۱۰۲/۹) و «موشیل» (ح۱۴/۱۰۴/۹وح۲۲/۱۱۶/۹) هم‌دیده می‌شود. در**معجم‌البلدان** آمده‌است که موسیل‌من‌اسرة میمجون‌الارمنیه وهوامیرموش‌من‌ناحیة‌خلاط غربی‌بحیرة وان (**ورنر**، ج۷، ص۱۸۸؛ **معجم‌البلدان**: موش؛ **طبری**،چ لیدن، ج۲، ص۱۰۰۰).

۱) دینوری می‌نویسدکه چون بهرام چوبین انجمنی برای گزینش پادشاه ایران بساخت و خود داوطلب پادشاهی شد «... گروهی با این پیشنهاد مخالفت‌کردند. موسیل ارمنی ازجمله‌کسانی بودکه بدین‌امرتن‌درنداد. بهرام‌گفت هرکس بدین امر راضی نیست ازمداین بیرون برود... پس‌ازسه روز... موسیل ارمنی ومتجاوز ازبیست‌هزارنفرازمداین بیرون‌شدند وبه‌آذربایجان رفتندودرآنجا به‌انتظاربازگشت خسروپرویز از روم اقامت‌کردند...» (**اخبارالطوال**، ترجمهٔ فارسی، ص۹۷).
۲) «... بندوی به آذربایجان، جایی که موسیل ارمنی و همراهانش مقیم بودند رسید...» (همان‌کتاب، ص۹۸).

برون کرد یك پای خویش از رکیب ... شد آن مرد بیداردل ناشکیب
ببوسید پای و رکیب ورا ... همی خیره گشت از نهیب ورا
۱۵۹۹/۱۰۴/۹

و چون در دشت دوك نبرد درگرفت فرماندهی میسرهٔ سپاه خسروپرویز با موسیل بود و در گرماگرم نبرد، خسرو، شاپور را به یاری موسیل فرستاد.[1]

۱۵۹۳و۱۵۹۵، ۱۵۷۰/۱۰۲، ۹۶۹/۶۷و۹۷۱و۹۷۳و۹۷۴و۶ح، ۹/۶۶/ح۹ و۱۵۸۸/۱۰۴، ۱۸۱۶/۱۱۶

مهبود Mahbūd[2]

بپرسید «مهبود» و گفت ای‌جوان ... به زخم تو آهن ندارد توان
۱۱۵/۱۲۸۵ لغت شهنامه

نامی مجهول از **لغت شهنامهٔ** عبدالقادر.

مهبود Mahbūd[3]

که «مهبود» بدنام آن پساك مغز ... روان و دلش پر ز گفتار نغز
۱۵۷۰/۱۴۷/۸

مهان‌دخت Mehāndoxt

مادر فیروزبن مهران دختر یزدادبن انوشیروان که همسر انوشیروان بود (**بلعمی** چ بهار، ج ۲، ص ۱۲۰۸).

---

۱) «خسروپرویز... به آذربایجان رفت و دایش بندوی و موسیل ارمنی... به وی‌پیوستند...» (همان کتاب، ص ۱۰۰ ؛ و **مجمل‌التواریخ**، ص ۷۸؛ **تجارب‌الامم** ص ۲۲۷).

۲) درنسخه‌های **شاهنامه** به‌جای این نام «بوراب» آمده وبیت مربوط به داستان گشتاسپ و آهنگر رومی است (مول ۱۴۸/۱۹۸ /۴؛ **شاهنامه**، چ مسکو ۶/۱۹/۱۹۳).

۳) درنسخه «مهنود» (ح ۱۱/ ۸/۱۴۶). کریستن‌سن می‌نویسد: «یکی دیگر از صاحبان مراتب که به‌امر پدر خسرو دارای مقام شده بود سرنخوارگان ماهبوذ ←

وزیرو گنجور بیداردل انوشیروان که دلی پرخرد و رایی درست داشت و پیوسته درجستجوی نیکنامی بود و انوشیروان در بزمها بجز ازدست وی غذا نمی‌خورد. مهبود را دو فرزند بود که خورشخانهٔ شاهی را اداره می‌کردند و همسر مهبود نیز خوالیگر شاه بود. بزرگان درگاه بر مهبود رشك می‌بردند و مهبود ناگاه از این حسادتها وکینه‌ها به‌خدمت شاه سرگرم بود تا آنکه «زروان» به‌حیلهٔ کار او درایستاد و از مردی جهود وجادوگر خواست تا کاری کند که گیتی از مهبود پرداخته شود:

که او را بـزرگی به جایی رسید | که پای زمـانه نخواهد کشید
ز گیتی ندارد کسی را به کس | توگویی که نوشین روانست وبس

۱۵۹۳/۱۴۸/۸

جهود جادوگر بانظری برطعام شاه، شیری راکه درغذای شاه بود زهرآلودساخت و دوفرزند مهبود ناآگاهانه غذا را به‌نزد شاه بردند اما زروان‌شاه را از زهرآلود بودن غذا آگاه ساخت و انوشیروان فرزندان مهبود را به‌خوردن شیر وادار کرد و آنها باخوردن شیربمردند و انوشیروان فرمان دادکه خانهٔ مهبود را ویران

←

به‌همان نحو به‌قتل رسید. این شخص که سابقاً دسایسی به‌کار برده و ارتشتاران سالار سیاوش را ازکار انداخته بود خودنیز به‌سبب دسیسهٔ یکی ازبزرگان موسوم به زبرگان Zabargan ازکار افتاد. پروکوپیوس گوید: شاهنشاه به زبرگان‌امر داده بود ازپی ماهبوذ برود و اورا به‌حضور بیاورد. ماهبوذ که به‌کار افواجی‌که درتحت فرماندهی داشت سرگرم بود جواب دادکه پس از انجام کار خود بیدرنگ به‌حضور خواهدشتافت. زبرگان این جواب را به شاه آورد وعرض کردکه‌ماهبوذ به بهانهٔ اینکه کار دارد از آمدن امتناع می‌کند. خسرو سخت عصبانی شد و به ماهبوذ امر داد که برود برروی سه‌پایه بنشیند (سه پایه‌ای که در جلو قصر قرار داشت و مقصر روی آن نشسته انتظار فرمان شاهی را دربارهٔ خویش می‌کشید) بیچاره چندروز درآنجا ماند وعاقبت به‌حکم شاه اعدام شد. این‌حکایت را ثعالبی و فردوسی نیز نقل کرده‌اند لکن به‌صورتی که بیشتر افسانه‌آمیز است.» (**ایران در زمان ساسانیان**، ص ۴۰۵). **مجمل‌التواریخ** مهبود را فرماباد (فرماتار: وزیر) کسری می‌داند (ص ۹۶ و ح ۲ همان ص و ص ۹۳ و ح ۶ همان ص).

کردند و سر وی را ازتن‌جدا ساختند.

پس از مرگ مهبود روزگاری برآمد تا آنکه شاه در شکارگاهی اسبی دید که داغ مهبود داشت وکسری افسرده شد وگریست وفرمان داد تا دربارهٔ مهبود تحقیق کردند و نیرنگ زروان و جهود آشکارگشت و انوشیروان فرمان داد تـا زروان وجهود را بەدارکشیدند وسنگسار کردند و ازخویشـان مهبود دختری و سەزن را یافتندکه همهٔ دارایی زروان وجهود را به آنان دادند.

۱۵۷۰/ ۱۵۷۳و ۱۵۷۶و ۱۵۷۹و ۱۵۸۳و۹ح، ۱۴۶/۱۲ح، ۸/۱۳۵/۱۸ح
۱۶۳۰/ ۱۶۳۱و ۱۶۳۲، ۱۶۳۹و۱۶۴۰، ۱۴۸/۱۵۹۱و۱۵۹۴و۱۵۹۹، ۱۴۷،
۱۵۳/۱۶۸۶و۱۶۸۹، ۱۵۲/۱۶۶۷، ۱۵۱/۱۶۵۶و۱۶۵۸و۱۶۶۰، ۱۵۰،

مهر Mehr

هم ازکین «مهر» آن سوار دلیر
ز نوش آذر آن گرد درنده شیر
۸۸/۳۴۷/۶



مهرنوش: ← مهرنوش.

مهر Mehr [1]

پلان سینه و «مهر» و ایزدگشسب
نشستند بـا نـامداران بر اسب
۲۷۹۹/۱۲۴/۹

از سرداران بهرام چوبین که پس از کشته‌شدن بهرام با گردیه و دلاوران دیـگر به ایران بازگشت.

مهراب Mehrāb

یکی پادشا بـود «مهراب» نام
زبردست بـا گنج و گسترده کام
۲۹۵/۱۵۵/۱

---

۱) بنداری در ترجمهٔ بیت مورد مثال می‌نویسد: و رکب بلان و ایزدگشسب و مهرآذر (الشاهنامه، ج ۲، ص ۲۲۹).

پادشاه کابل[۱] که از نوادگان ضحاك بود و بر کابل فرمان می‌راند.[۲]

به بالا به کردار آزاد سرو — به‌رخ چون بهار و به رفتن تذرو
دل بخردان داشت و مغز ردان — دو کتف یلان و هش موبدان
ز ضحاك تازی گهر داشتی[۳] — به کابل همه بوم و بر داشتی

۲۹۸/۱۵۵/۱

مهراب باجگزار سام بود وچون زال به کابل رفت با هدیه‌های فراوان به‌نزد وی شتافت و زال را از او مهری در دل افتاد و دربارهٔ او پرس و جو کرد وفهمید که وی را دختری بسیار زیباست و نادیده به آن دختر دل بست ولی چون مهراب به نزد وی آمد و اورا به‌مهمانی خود خواند زال نپذیرفت زیرا می‌دانست که‌پدرش سام و شاه ایران باآن همداستان نیستند و مهراب را بت‌پرست و گمراه می‌دانند. مهراب نیز اگرچه زال‌راستود اما «بدل زال‌راخواند ناپاك‌دین» (۱/۱۵۸/۳۳۷) چون مهراب ازکاخ زال‌بازگشت باهمسرخود سیندخت اززال سخن گفت. سیندخت داستان عشق زال و رودابه را باوی درمیان نهاد.

---

۱) گاهی در **شاهنامه** پادشاه تازیان خوانده شده که صحیح به‌نظر نمی‌رسد زیرا فرمانروایی مهراب درشرق ایران بود نه‌غرب:

ابا آنکه مهراب ازین مایه نیست — بزرگست وگرد وسبك مایه نیست
بدانست کز گوهر اژدهاست — وگر چند بر تازیان پادشاست

۶۳۴/۱۷۷/۱

۲) روایت فردوسی و ثعالبی دربارهٔ داستان مهراب و زال و رودابه کاملا همانند است (**شاهنامهٔ ثعالبی**، صص۳۴-۳۷ و ۴۸-۵۵). معنی مهراب را «دارندهٔ‌جلوهٔ آفتاب وکسی که تابش مهردارد» گفته‌اند (**فرهنگ شاهنامهٔ شفق**، ص ۱۴۸). دار مستتر مهراب را در ردیف سهراب و رودابه و سودابه می‌داند و جزء اخیر «آب»را به‌معنی «ماء» عربی نمی‌داند بلکه آن‌را پسوند محسوب می‌دارد (**برهان قاطع**، ص ۲۰۶۳، ح ۲).

۳) در**مجمل‌التواریخ** آمده است که «ضحاك دو دختر داشت که یکی از آن‌دو را به‌زنی به‌فریدون داد و... یکی به زمین‌کابلستان افتاد ومهراب که جد رستم‌بود از فرزندان این دختر است...» (**مجمل‌التواریخ** ، ص ۱۶).

چو بشنید مهراب بر پای جست
نهاد از بر دست شمشیر دست

۸۱۶/۱۸۸/۱

و اندوه خورد که چرا به شیوهٔ ضحاك تازی دختر خود را در همان آغاز نکشته است ونگرانی وی نیز چنین بود:

اگر سام یل با منوچهر شاه
بیابند بر ما یکی دستگاه

ز کابل برآید به خورشید دود
نه آباد ماند نه کشت و درود

۸۳۸/۱۸۹/۱

اما چون سیندخت اورا گفت که سام ازاین داستان آگاه است و بهاین منظور از گرگساران به ایرانشهر وبهخدمت شاه ایران رفته است، مهراب را آرامش آمد و گفت:

که باشد که پیوند سام سوار
نخواهد ز اهواز تا قندهار

۸۳۵/۱۸۹/۱

رودابه بهنزد مهراب رفت و:

پدر چون ورا دید خیره بماند
جهان آفرین را نهانی!! بخواند

۸۵۶/۱۹۱/۱

بدو گفت ای شسته مغز از خرد
ز پر گوهران این کی اندر خورد

که با اهرمن جفت گردد پری
که مه تاج بادت مه انگشتری

۸۵۸/۱۹۱/۱

وچون منوچهر از پیوند زال و رودابه خشمناك شد و سام را فرمود:

به هندوستان آتش اندر فروز
همه کاخ مهراب و کابل بسوز

نباید که او یابد از بد رها
که او ماند از بچهٔ اژدها

هر آن‌کس که پیوستهٔ او بود
بزرگان که در دستهٔ او بود

سر از تن جدا کن زمین را بشوی
ز پیوند ضحاك و خویشان اوی

۹۴۵/۱۹۸/۱

مهراب از شنیدن این‌خبر افسرده گشت وخواست تا سیندخت و رودابه را بکشد تا شاید ازخشم منوچهر شاه بکاهد اما سیندخت چارهای اندیشید و از مهراب خواست تا هدیههای گرانقدر به نزد سام برد و مهراب سیندخت را به نزد سام فرستاد تا:

مگر شهر کابل نسوزد به ما | چو پژمرده شد برفروزد به ما
۱۱۰۱/۲۰۹/۱

سیندخت نیز سام را با خود همداستان ساخت و درهمین هنگام منوچهر نیز با پیوند زال و رودابه موافقت کرد و سام این مژده را به مهراب داد:

چنان شاد شد شاه کابلستان | ز پیوند خورشید زابلستان
که گفتی همی جان برافشاندند | ز هر جای رامشگران خواندند
۱۳۶۷/۲۲۷/۱

مهراب با شکوه فراوان از زال و سام استقبال کرد و جهان‌پهلوان سام را ستایش کرد و تاجی زرین برسر زال نهاد و سام و زال به کاخ مهراب درآمدند و پیوند زال و رودابه را به‌آیین و کیش بستند و مهراب و سیندخت به‌همراه زال و رودابه روی به نیمروز نهادند و پس‌از آنکه سه روز شادی‌کردند مهراب‌به کابل بازآمد و پس از چندی شادمانه خبر تولد رستم را دریافت کرد.

سرزمین مهراب در هنگامی که زال در گوراب بود مورد حملهٔ شماساس و خزروان تورانی قرار گرفت و مهراب بحیله با آنان از در آشتی درآمد و برای آنان پیغام فرستاد که

ز ضحاك تازیست ما را نژاد | بدین پادشاهی نیم سخت شاد
به پیوستگی جان خریدم همی | جز این نیز چاره ندیدم همی
یکی مرد بینادل پر شتاب | فرستم به نزدیك افراسیاب
گرایدونکه گوید به نزد من آی | جز ازپیش تختش نباشم به پای
۲۶۸/۳۰/۲

و از سویی پنهانی فرستاده‌ای به‌نزد زال فرستادکه

دو لشکر کشیدند بر هیرمند | به دینارشان پای کردم به بند
گر از آمدن دم زنی یك زمان | برآید همی کامهٔ بدگمان
۳۷۶/۳۱/۲

زال با شتاب به نزد مهراب‌آمد و با شماساس و خزروان جنگید وکلباد وخزروان را کشت و با مهراب وسپاهیانش به زابلستان بازآمد ومهراب پیوسته با زال بود (۲/۳۹).

درنبردهای ایران و توران در روزگارکیقباد، مهراب دستی ازسپاه ایران را فرماندهی می‌کرد و افراسیاب ازوی چنین یاد می‌کرد:

چهارم چو مهراب کابل خدای   که دستور شاهست و زابل خدای

۲/۶۹/۱۱۴

وکیقباد فرمانروایی زابلستان تا رود سند را به رستم‌داد وازاوخواست که

ازاین روی کابل به مهراب ده   سراسر سنانت به زهرآب ده

۲/۷۲/۱۶۱

ورستم درستایش خاندان خود ازمهراب سخن می گوید:

که ضحاك بودیش پنجم پدر   ز شاهان گیتی برآورده سر

۲/۲۵۷/۶۶۱

و۲ح و۱۰ح ،۱۵۷/۳۲۵ ،۱۵۶/۳۰۴و۳۰۸و۳۱۰و۶ح و۱۴ح ،۱/۱۵۵/۲۹۵
ح ،۱۶۵/۴۴۰ ،۱۶۴/۴۲۳و۶ح ،۱۶۰/۳۶۳ ،۱۵۹/۳۵۲ ،۱۵۸/۳۳۰و۳۳۷
۷۹۴ ،۱۸۱/۷۰۵ ،۱۷۸/۶۶۲و۶۶۸ ،۱۷۷/۶۳۳ ،۱۷۶/۶۱۶و۶۲۳ ،۱۷۵/۲۶
۸۶۴ و۸۶۵ و ۸۷۱ ،۱۹۰/۵ح ،۱۸۹/۸۳۲ ،۱۸۸/۸۱۶ ،۱۸۷/۸۰۴ ،۱۸۶/
و۲ح و۳ح ،۱۹۹/۱ح ،۱۹۸/۹۴۹و۵ح ،۱۹۷/۹۴۱و۱۷ح ،۱۹۴/۱۷ح ،۱۹۲/
ح ،۲۱۲/۱۱۵۱و۱۱۶۴ ،۲۱۱/۱۱۴۵ ،۲۱۰/۱۱۲۴ ،۲۰۹/۱۶ح ،۲۰۸/۱۰۹۳
/۱۳۶۳و ۱۳۶۸ ،۲۲۵/۱۳۴۳ ،۲۲۴/۱۳۱۹ ،۲۱۸/۱۲۳۹ ،۲۱۵/۱۱۹۳و۱۳
۱۴۵۴و۱۵ح و۱۶ح ،۲۳۳/۱۴۴۳ ،۲۳۱/۱۴۱۹و۵ح و۱۱ح ،۲۳۰/۱۴۱۲ ،۲۲۷
،۲۴۵/۱۵۹۷و۱۶۰۱ ،۲۴۳/۱۵۶۹و۸ح ،۲۴۲/۱۵۶۱ ،۲۴۰/۱۴۱۲ح ،۲۳۴/
۶۹/۱۱۴ ،۶۲/۸ ،۳۲/۷ح ،۳۱/۳۷۸و۳۸۲و۲۰ح ،۳/۳۰/۳۵۵و۳۵۷و۱۲ح
،۷۲/۱۶۱و۱۷ح
۶/۲۵۷/۶۶۰

مهرآذر پارسی Mehrāδar-e-Pārsī[1]

ز اصطخر «مهرآذر پارسی»
بیامد به درگاه با پارسی
۸/۴۷/۳۰۳

---

۱) ولف دوصورت‌ازاین نام را ضبط کرده‌است یکی: «مهرآدری» ودیگر«مهرآذری» (فهرست ولف، ص۷۸۵). مول نیزاین نام‌را دربیت مورد مثال چنین ضبط کرده است:

←

ازموبدانی که درعهد قباد دراصطخرمی‌زیست وانوشیروان اورا برای مباحثه با مزدك به طیسفون فراخواند.

مهراس Mehrās[1]

چو «مهراس» دانشمندان پیشرو
گوی در خرد پیر و سالار نـو
۶۹۷/۹۳/۸

موبدی رومی که قیصر اورا به ریاست شصت موبد به نزد انوشیروان فرستاد تا هدیه‌ها نزد او برد وبا اوپیمان دوستی ببندد وباژوساو بپذیرد.

۸/ ۹۳/ ۶۹۷و۷۰۱و۷۰۳

مهران Mehrān

یکی نامدارست «مهران» به نـام
ز گیتی و دانش رسیده به کام
۱۱۲/۱۳/۷

خردمندی هندی که ازجهان کناره گرفته وبادو بادام‌می‌زیست وازتخم گیاهان کوهی خوراك می‌کرد. همو بود که خوابهـای کید را که دیگـر خوابگزاران ازگزارش‌آن

→

وز اصطخـر مهرآذر پـارسی بیـامـد به درگاه بـا یار سی
۲۰۲/۷۴/۶

مجمل‌التواریخ نیزاورا ازجملهٔ چند موبدی می‌داندکه انوشیروان اورا بـه درگاه خواند وبا مزدك به مباحثه نشاند (**مجمل‌التواریخ**، ص۹۵).

---

۱) پروکوپیوس درکتاب **جنگهای ایران وروم** می‌نویسدکه Megas اسقف شهر برویی بود وبا هدیه‌هایی ازطرف مردم شهرانطاکیه بـه‌حضور خسروفرستاده شد (**جنگهای ایران وروم**،ص۱۳۶).خسرو بامگاس به‌طرف «هیراپولیس» حرکت‌کرد و درشهرهیراپولیس انوشیروان را خشنودکردکه ده سنتاری طلا بگیرد و از خاك روم بیرون رود (همان کتاب، ص۱۳۷). و ← داستان مگاس (همان کتاب، صص ۱۳۷ و۱۳۸).

درمانده بودند گزارش کرد و تعبیروی چنین بود که

سکندر بیارد سپاهی گران ز روم و ز ایران، گزیده سران

۱۶۰/۱۵/۷

مهران از کید خواست تا با اسکندر نستیزد و با یاری، دختر، فیلسوف، پزشک و قدح آب خود با اسکندر مقابله کند. مهران ظهور حضرت محمد(ص) را نیز پیش‌بینی کرد (۷/۱۶).

۱۹/ ۲۲۴و۷ح، ۱۵/ ۱۵۸، ۷/ ۱۳/ ۱۱۲و۱۱۹و۱۲۱

مهران Mehrān

به قلب اندر اورند «مهران» به پای
که در کینه که داشتی دل به‌جای
۵۲۶/۸۲/۸

پدر اورند سردار ایرانی درعهد انوشیروان.

مهران Mehrān

چنین گفت هرمز که «مهران» دبیر[۱]
جوانست و گوینده و یادگیر
۵۲۴/۲۴۵/۸

مردی دبیر، که چون بهرام چوبین عازم نبرد با ساوه‌شاه بود از هرمزد خواست تا دبیری را با وی همراه‌سازد که نام دلاوران را درنبرد بنویسد وهرمزمهران دبیر[۲] راکه جوانی باهوش بود با وی همراه ساخت وچون نبرددرگرفت:

دبیر بزرگ جهاندار شاه بیامد بر پهلوان سپاه

---

۱) «مردی دبیربود درلشکر بهرام،نام وی بزرگ‌دبیر وبهرام اورا ازهرمزخواسته بود. بهرام راگفت به‌جنگ شتاب مکن با دشمنان. بهرام گفت خاموش باش،که مادرازتوتهی‌نشیناد. تورادوات وقلم به‌کارآید جنگ چه‌دانی؟» (**بلعمی**، چ مشکور، ص۱۸۶).

۲) **اخبارالطوال** نام این دبیررا «یزدك» ذکرکرده است و بهرام نیزنمی‌تواند اورا دستگیرکند (**اخبارالطوال**، ترجمهٔ فارسی، ص۸۹) اما **بلعمی** نام این مرد را «بزرگ دبیر» می‌خواند (چ مشکور، ص۱۸۶).

بدو گفت کاین را خود اندازه نیست	گزاف زبان ترا تازه نیست
ز لشکر نگه کن برین رزمگاه	چو موی سپیدیم و گاو سیاه

۸۱۲/۳۶۳/۸

مهران را عقیده بر آن بود که ایرانیان شکست خواهند خورد ولی بهرام خشمناك شد و فریاد بر آورد که

ترا از دواتست و قرطاس بهر	ز لشکر که گفتت کـه مردم شمر

۸۱۶/۳۶۲/۸

چون نبرد در گرفت، مهران با خراد برزین ازسپاه گریخت و به کوهی پناه بردکـه مشرف برسپاه بود و می‌توانست به نبرد بهرام اشراف داشته باشد وچون بهـرام پیروزشد اورا ستود.

مهران در هنگامی که بهرام پرموده را تازیانه زد به‌وی اعتراض کرد و همو بود که هرمز راآگاه کرد که بهرام بردی یمانی وموزه‌ای‌ازگوهر نابسوده وگوشوار سیاوش را ازگنج پرموده برای خود برداشته است (ح/۸/۳۹۴) وچون بهرام‌را دل پراز تاج‌گشت خراد و مهران شبانه از بلخ گریختند اما یلان سینه مهران را دستگیرساخت وبه‌بندکشید وبه‌نزد بهرام چوبین برد و چون بهرام با او ازخواست خود مبنی براعلام پادشاهی سخن‌راند مهران دراین کار بخشش‌آسمان را شرط این امر دانست اما گردیه خواهر بهرام بسختی بـه‌او تاخت که براین دانش تـو بباید گریست.

مـهران Mehrān[1]

زگنج جهانـدار «مهـران» ببرد
یکایك بـه منـذرونعمان سپرد
۲۵۴/۲۵۷/۵ مول

مـهران مـاهرویه دلاوری ایرانی که فرماندهٔ سپاه سوار دوازده هزارنفری ایران بودکه با اعراب درنزدیك حیره پیکارکرد. مهران از همدان بود. وظاهراً مرزبان همدان بود.

---

۱) این نام در شاهنامهٔ چاپ مسکونیامده است و بنداری‌نیزازاین‌نام ذکری‌به‌میان نیاورده است. در شاهنامه‌ها معمولا بیت مورد مثال چنین است:

←

یکی از بزرگان روزگار یزدگرد بزهکار که گنج و هدایای شاه را برای نعمان منذر برد.

گزین کردگری خردمند و راد
کجا نام او بود «مهران ستاد»
۲۱۲۶/۱۷۸/۸

مهران ستاد Mehrān setād[1]

موبدی خردمند و راد و جهاندیده که انوشیروان اورا برای خواستگاری دختری نژاده و زیبا ازدختران خاقان به‌چین فرستاد وازاوخواست تا بهوش باشدکه اورا نفریبند.

مهران‌ستاد درخردادروز به‌نزد خاقان شتافت. خاقان چین‌را تنها یك دختر ازخاتون بود وچهاردختراز پرستندگان که خاقان را ازآن خاتون‌زاده شکیب نبود وبرآن بود تا یکی ازآن چهارپرستارزاده را به انوشیروان دهد. چون مهران‌ستاد به درگاه خاقان رسید خاقان کلید شبستان خود را به‌وی داد و با چهار پرستار به

---

۱) این‌نام دربعضی نسخه‌های **شاهنامه** به‌صورت «مهران‌شاد» آمده است. (ح۱۹/ ۸/۱۷۸). در مجمل‌التواریخ «مهران شتاد» ضبط شده‌است (ص۷۵). اگرچه در بعضی‌نسخه‌ها «مهران‌شنان» هم آمده‌است (ح۷، ص۷۶). بهاردرهمان‌حاشیه‌می‌نویسد نام این مشخص در داستان قدیم بهرام شوبین بوده‌است و دینوری و طبری و ابوعلی وحمزه ومسعودی وغیره‌آن‌را نیاورده‌اند ولی بلعمی در ترجمه‌طبری گویدکه من به‌کتاب اخبارعجم تمامتر یافتم وبگویم وگوید: مردی‌نام وی‌بنخیان (سنجباز؟) ازسرهنگان هرمز... گفت پدرم «مهراستاذ» وبازگوید: مهراستاذ و مهرانساذ (نسخه: مهران‌ستاذ) نیزگفتند. فردوسی نام‌سرهنگ را نستوه ونام‌پدرش را مهران‌ستاذآورده گوید:

یکی بنده بد شاه را شادکام — خردمند و بیدار و نستوه نام
پدرم آن خردمند مهران ستاد (**شاهنامه**، چ خاور، جلد ۵، ص۱۵ و **مجمل‌التواریخ**، ص۷۶، ح۷).

←

ز گنج جهاندار ایران ببرد — یکایک به نعمان منذر سپرد
۲۵۴/۲۷۸/۷

شبستان فرستاد وپنج دخترخودرا برتخت نشاند. وهریك ازچهار پرستارزاده راتاجی برسرنهاد ولی دختر خاتون‌زاده را بی‌تاج نهاد وآن پریرورا جامه‌های‌کهنه برتن کرد. مهران‌ستاد دریافت که خاقان دراین کارحیله‌ای به‌کاربرده است بنابراین‌آن دختر بی‌تاج و آرایش را برگزید و خاقان با آنکه در دل ناخشنود بود ناگزیر دختررا با گنجهای فراوان و غلامان و کنیزان بیشمار به‌همراه مهران ستاد به‌نزد انوشیروان فرستاد وخود مهران ستاد را نیزخلعتهای فاخر بخشید.[۱]

مهران‌ستاد ازراه گرگان به‌طیسفون به‌نزد انوشیروان‌آمد.

سر موبدان بود مهران ستاد بشد با شبستان خاقان نژاد

۲۳۲۱/۱۸۸/۸

مهران ستادکه درروزگارهرمزانوشیروان پیر وفرتوت شده بود توسط فرزندش که یکی‌از دلاوران ایرانی به نام نستوه بود (درحالی‌که او را برگرفته و به کاخ برده بودند) به‌نزد هرمز رفت وبا هرمز ازغلبهٔ بهرام چوبین برساوه شاه سخن‌راند و در همانجاجانش برآمد ودرگذشت (۸/۳۳۸).[۲]

---

۱) مجمل‌التواریخ حکایت رفتن مهران‌ستاد را به‌چین باختصار چنین نوشته است: «وخاقان دختری به‌کسری‌داد بپسندید. مهران شتاد معتمد شاه بود دراین‌کار واو مادرهرمزدبود»(ص۷۵). اما در تاریخ‌بلعمی، داستان، تفصیل بیشتری‌دارد با این تفاوت‌که از مهران‌ستاد نام نبرده ونوشته است‌که نوشیروان رسول فرستاد: «انوشیروان دخترخاقان بخواست ورسول فرستاد واورا ده دختر بود یکی‌ازخاتون بزرگ‌و دیگران از زن دیگر وخاتون دخترملك فغفور بودکه‌عم خاقان بود. پس چون رسول انوشروان بیامد ملك‌ترك هرده دختر را پیش رسول برپای کرد. همه آراسته الا این دخترکه از خاتون بود. رسول آن دخترا اختیارکرد وگفت باری اگر انوشیروان را فرزندی آید اصلی باشد پس رسول او را بیاورد و انوشیروان را ازوی هرمزآمد...» (بلعمی، چ بهار، ج۲، ص ۱۰۷۱ و ح۲).

۲) در مجمل‌التواریخ آمده‌است‌که «هرمز بهرام چوبین‌را به حرب ساوه‌شاه‌فرستاد به‌راهنمونی مهران‌ستادکه‌از فالگویان ترکان شنیده بود. درآن‌وقت‌که مادرهرمزد راآورد وبهرام را به‌نشانی‌که مهران‌ستادگفت به‌دست‌آورد تا برفت وساوه‌شاه را بکشت.» (مجمل‌التواریخ، ص۷۷)

ح۱۹، ۱۷۹/۲۱۵۲و۲۳ح، ۱۷۸/۲۱۲۶و۲۱۲۸و۲۱۳۷و۲۱۳۹، ۸/۱۷۷/۶ح
۲۳۲۱/ ۱۸۴، ۲۲۳۵/ ۱۸۳، ۲۲۲۸/ ۱۸۱، ۲۱۹۴/ ۱۸۰، ۲۱۶۵/ و ۲۱۷۵ و
و۴۱۰ و ۱۵ح، ۳۳۸/۳۹۴، ۳۳۵/۳۳۹ و۳۴۴و۳۴۹و۶ح، ۱۹۰/۲۳۵۶، ۱۸۸
۳۳۹/۴۰۵؛
۹/۳۳/۳۸۰

مـهران ستاد Mehrān Setād[1]

بدو گفت نامت چه کرد آنکه زاد
چنین داد پاسخ که «مهران ستاد»
۹/۷۰/۱۰۲۵

مـهران گراز ← شهران گراز درهمین کتاب.

مـهراوه پادشاهی که با دهمرای شاه هند درجنگ بود و با همای جنگید و کشته شد (همای نامه، صص ۱۲۶و۱۲۷و۱۲۸و۱۶۸).

مـهربان فردوسی (بی‌نـام) درمقدمـهٔ داسـتان بیژن ومنیژه، فـردوسی یکی از شورانگیزترین اوصاف‌را ازهمسریامعشوق خود دارد درحالی‌که نه ازاونام‌می‌برد ونه نشانی ازوی را ذکرمی‌کند تنها اوصاف شخصیتهٔ اورا به‌صورتهای زیر ذکر می‌کند:مهربان، بت، بت مهربان، چنگزن و میگسار، نگارسمن‌بوی، یارفرخ‌نهاد وسروبن‌ماهروی (شاهنامه،چ‌مسکو،ج۵، ص۷، ابیات ۱۵و۱۶و۲۵و۲۷وح ۷). همین زن است‌که داستان بیژن و منیژه را برای فـردوسی می‌خوانـد و از شاعر می‌خواهد تا این داستان را به‌نظم‌کشد وفردوسی چنین می‌کند (۵/۸/۲۷).

همت‌گـویم و هـم پذیـرم سپـاس — کنون بشنو ای جفت نیکی‌شنـاس
۵/۹/۲۷

اوصاف دیگراین زن بـه‌نقل ازفردوسی چنین است: مهربـان‌یـار، بت خوبچهر، مهربان‌یار پیراسته، ماه خورشید چهر، سرو پیراسته، بت مهربان، مهربان جفت نیکی‌شناس (شاهنامه، ج۵،ص۸، ابیات ۳۹، ۳۲وح۱و۴و۱۷).

---

۱) در نسخه «مهران‌شـاد» (ح۱۶/۷۰/۹). بنداری ایـن نام را نیاورده است و نام و داستان او در تواریخی چون بلعمی نیز نیست.

مردی توانگرودبیری مایه‌ورکه ازخره اردشیر بودودر بیابانی که به‌روم‌می‌پیوست به‌خسرو پرویز برخورد وخسرو و سپاهش را خورش داد و بزرگ داشت.

مهربرزین Mehr Borzīn[1]

دگر مهر پیروز بهزاد را
سوم «مهر برزین» خراد را
۱۴۴۷/۲۸۷/۷

از سرداران بهرام‌گورکه پسرخراد بود.

مهر بنداد Mehrbandād[2]

کجا نام او «مهربنداد» بود
ازان زخم شمشیر او شاد بود
۲۶۶/۲۲۰/۷

مردی کهنسال ودهقان‌که دربیشه‌ای‌که بهرام‌گور درآنجادوشیرشکارکرد می‌زیست وبهرام را به‌خانهٔ خود فرا خواند ورامشگران‌آورد وخوانی بس‌آراسته گسترد و بهرام‌آن بیشه وجایگاه را به‌وی بخشید.

۲۷۷و۲۶۶/۳۲۰/۷،۲۸۰/۳۲۱

مهر بیداد Mehrbīdād

← مهربنداد (و ح۳/۴۲۰/۷؛ **فهرست ولف**، ص۷۸۶).

---

۱) درنسخه «مهر برزین فرهاد» آمده است (ح۲۱/۳۸۷/۷). توضیح‌آنکه در **شاهنامه** «مهربرزین» نام‌نخستین آتشکاهی‌است که گشتاسپ پس‌ازآنکه به‌آیین‌زردشت گروید بناکرد (د۶۵/۶۹/۶).

۲) این ترکیب به‌معنی مهر بنیاد است چه «بنداد» به‌معنی «بنیاد» است‌که اصل وپشتیبان معنی می‌دهد (**برهان‌قاطع**، صص۳۰۵و۳۱۰وح همان ص). کلمهٔ بنداد را به ضم اول هم نوشته‌اند. ولف‌آن‌را به‌فتح اول‌آورده است (ص۷۸۵).

مهر پیروز Mehr Pērūz[1]

دگر «مهرپیروز» بهـزاد را
سوم مهـربـرزین خراد را
۱۴۴۷/۳۷۸/۷

پسر بهروز ازسرداران بورام گور.

مهرزاد Mehrzād

هم از کین نوش‌آذر و «مهرزاد»
دو شاه گـرامی دو فـرخ نژاد
ح۹/۲۴۵/۶

بنابربعضی نسخه‌های **شاهنامه** نام یکی ازپسران اسفندیاراست: ← مهرنوش در همین کتاب.

مهرک Mehrak[2]

به جهرم یکی مرد بد بدنژاد
کجا نام او «مهرك» نوشزاد
۶۱۶/۱۴۶/۷

فرمانروای جهرم درروزگار اردشیر پاپکان. مهـرك درهنگامی‌که اردشیر با سپاه هفتواد می‌جنگید از نبودن شاه در پایتخت استفاده‌کرد واز جهرم[1] سپاه برگرفت وبه خورهٔ اردشیررفت و گنج شاه را به‌تاراج داد وچون اردشیر به خورهٔ اردشیر بازآمد برای نبرد با مهرك به‌جهرم شتافت واورا دستگیرکرد وگردن زد[2] وسروی را درآتش افکند وخاندان مهرك رانابود ساخت مگردختری‌که نهان شد واردشیر اورا نیافت وچون اردشیر به‌پادشاهی رسید وازکید دانای هندی‌سرانجام خودرا پرسید کید پیشگویی کردکه ازپیوند خاندان اردشیر بـا دختری از خانوادهٔ مهرك

مهرناز Mehrnāz نـام خواهر کیکاوس‌کـه وی را به زنی به‌رستم داده بود (تاریخ گزیده، ص ۸۷).

---

۱) درنسخه‌هابه‌صورت «مهر پیروز خراد»، «مهرپیروز بنداد» و «مهرپیروزبیداد» آمده است (ح۱۹/۳۸۷/۷).

۲) درپهلوی مترك Mitrak: مهرك انوشك زاتان است.(کارنامهٔاردشیرپاپکان فره‌وشی، صص ۶۲و۶۳). در بعضی نسخه‌هـای شاهنامه «نوشك مهرزاد» است (ح۲/۱۴۶/۷).

پادشاهی درخاندان وی پایدارخواهد ماند. شاپور پسراردشیر با دخترمهرک پیوند زناشویی بست وازاو اورمزد به‌جهان‌آمد.

۲۰۲، ۱۶۵/۱۸۴، ۱۴۹/۶۸۷ و۶۸۸ و۶۸۹، ۷/۱۴۶/۶۱۶ و۶۲۳ و۶۲۵ و۶۲۷
/۲۹۴، ۱۷۱/۲۸۰، ۱۷۰/۲۷۱، ۱۶۹/۲۴۲، ۱۶۶/۱۹۱ و۱۹۴ و۱۹۸ و۱۹۹
۱۷۲،
۸/۳۲/۵۷

مهرک Mehrak

پرستار دیرینه «مهرک» چه کرد
که روزیش اندک شد و روی زرد
۸/۲۷۱/۲۷۲۴

یکی ازخدمتگزاران‌دیرینهٔ انوشیروان‌که چون‌مست به‌درگاه شاه رفت انوشیروان حقوق اوراکسر کرد.

مهرنرسه این نام درشاهنامه نیامده ولی داستان وی با ذکر وزیر یزدگرد بزهکار آمده است:

فرستادگان آمدندی ز راه — همان زیردستان فریاد خواه
چو دستور زان آگهی یافتی — بدان کارها تیز بشتافتی
به‌گفتار گرم و به‌آواز نرم — فرستاده را راه دادی به شرم
بگفتی‌که شاه از در کار نیست — شما را بدو راه دیدار نیست
نمودم بدو هرچه درخواستی — به‌فرمانش پیدا شد آن راستی
←
۷/۲۶۵/۲۹

---

۱) درکارنامهٔ اردشیر پاپکان آمده‌است: «مهرك انوشك زاتان از زرهم zarham (جهرم) پارس چون شنودکه اردشیر به‌درکرم ناپردازش است وبرسپاه‌کرم پیروز نشد سپاه و گندآراست به‌جای‌اردشیر شد وهمگی‌هیروخواستهٔ گنج اردشیربرد...» (کارنامهٔ اردشیر پاپکان،ص ٦٣) طبری می‌نویسد مهرک فرمانروای «ابرساس» از اردشیر خوره بود (الشاهنامه، ج ۲، ص ۴۵،ح).

۲) درکارنامهٔ اردشیرپاپکان تنها اشاره به کشته شدن مهرک دارد و تفصیلات شاهنامه را درمورد نحوهٔ قتل اوفاقد است (کارنامهٔ اردشیر پاپکان، چ فره‌وشی، ص ۷۷).

←

اما طبری وبلعمی نام این وزیر را «مهرنرسه» نوشته‌اند ولقب اورا «هزار بنده» گفته‌اند (طبری، ج۱، ص ۴۹۸). بلعمی می‌نویسد:
«و یزدگرداثیم... ستم‌کرد وعجب‌آورد... ورعیت خوارداشت... پس یکی را وزیرکرد نام او نرسی، مردی‌حکیم و بزرگوار بود. مردمان شدند و چنان‌گمان بردندکه یزدگرد سخن وی بشنود و سخن او هـرگزنشنیدی...» (بلعمی، تصحیح بهار، ج۲، ص ۹۲۱). کریستن سن می‌نویسد: یزدگرد، مهرنرسی را که دشمن بزرگ عیسویان بود به‌مقام بزرگ فرمدار برگزید (ایراندرزمان ساسانیان، ص ۲۹۷). نلدکه(در تاریخ طبری ، ص۷۶، یادداشت۱) با دلایل‌تاریخی عدم‌صحت قول‌طبری راکه‌می‌گوید یزدگرد بلافاصله پس‌ازجلوس به‌تخت، مهرنرسه را وزیر خود نمود آشکار کرده‌است.» (همانجا). کریستن‌سن‌مهرنرسه راپسروازک می‌داند (طبری، ص۸۷۲؛ نلدکه،ص۱۱۶) ولقب اورا هزار بندگ می‌داند و می‌نویسد: نسب او به‌خانوادهٔ «سپندیاذ» می‌رسیدکه یکی‌ازهفت خاندان ممتاز بود. مورخان عرب وایرانی اورا مردی هوشمند وصاحب تدبیرشمرده‌اند و... مؤلفین عیسوی نسبت به‌او کینه ورزیده ولازاریی اوراخائن ودورو و بیرحم خوانده‌است(همان مأخذ،ص۳۰۱). مهرنرسه دراملاك وسیعی که درنواحی اردشیرخوره‌وشاپورپارس داشت قصور متعدد بناکرد وآتشگاهی ساخت‌که به نام «مهرنارسیان» موسوم شد ودرناحیه اردشیرخوره چهاردیه ودرهردیه یك‌آتشگاه بنا نمود. یکی برای خودو سه دیگر را برای هریك از سه‌پسرش: زرآوند وماه‌گشسب وکاردار (همان‌مأخذ ص۳۰۲). بلعمی دربارهٔ فرزندان مهرنرسه ازقول طبری می‌نویسد: «یکی‌را نام «زراوندا» بـود وعلم دانست وکاردیـن وحکمت وهنرمند بود وموبد ونام دیگر ماجشنس بود شماردانست ودبیری. بهرام اورا دبیری داد و بزرگ‌کرد ودیوان خراج همهٔ مملکت‌بدوداد ونام مرتبهٔ اوبه‌پارسی واستریوشان سالار (سالاردهاقین وکشتکاران) که طبعاً جمع مالیات و خـراج هم بـا او بود چه و استریوشان در طبقه‌بندی ساسانی زراعت پیشگان بوده وطبقهٔ سوم وتـودهٔ مـردم را به این نام می‌خوانده‌اند: اول‌آذروانان، دوم رتشتاران‌سوم،واستریوشان» (بلعمی، چ بهار،

←

مـهرنوش Mehrnōs

← مهرنوش (فهرست ولف، ص۷۸۶).

مـهرنوش Mehrnōš[1]

یکی نام بهمن دوم «مهرنوش»
سیم نام او بد دل‌افروز طوش
۵[2]۹۰۱/۱۲۷/۶

نام یکی از چهار پسر اسفندیار. مهرنوش در دژ گنبدان با اسفندیار بود و چون اسفندیار رها شد و از بند به‌یاری گشتاسپ شتافت مهرنوش نیز با وی بود. او به همراه پدر به‌زابلستان رفت و چون برادرش آذرنوش به‌دست زواره کشته شد:

غمی شد دل مرد شمشیر زن برانگیخت آن بارهٔ پیلتن
۱۰۸۲/۲۸۳/۶



وبرای کینخواهی به‌سپاه زابلستان حمله برد وبا فرامرز روبرو شد و پس‌ازنبردی سخت:

→

ج۲، ص۹۴۸ وح۵ همان ص) ونام سه‌دیگر سمنکان بود وسواری دانست ومردی داشت (همان کتاب، ص۹۴۹). مهرنرسه چون‌پیرشد ازبهرام گوردستوری خواست وگفت مرا سال بسیار برآمد وپیرشدم اکنون عبادت‌کنم وکارآن‌جهان‌کنم. بهرام او را دستوری داد. او بـه شهر خود بازشد و نـام آن شهر اردشیرخـره و آنجا عبادت همی‌کرد و چهاردیه بناکرد... (۸۳۲) (همان کتاب، همان ص).

---

۱) دربند هشن آمده‌است که اسفندیار سه‌پسرداشت که یکی ازآنان «مهرتـرسه» نام داشت ومهرنوش تحریف‌آن است. دربعضی ازنسخ **شاهنامه** این نام «مهرنوس» و «مهرطوش»آمده‌است (ج۲۶/۱۲۷/۶)←مهرومهرزاد درهمین‌کتاب و(**غرر ثعالبی** ص۳۶۴). در **طبری** این نام به‌صورت «مهرین»آمـده‌است (ج۱، ص ۶۸۰). در **بلعمی** مهرنوش است (چ بهار، ج۱، ص۶۶۶).

۲) بیت مورد مثال از دقیقی است.

درآورد گه تیز شد مهرنوش نبودش همی با فرامرز توش
بزد تیغ بر گردن اسپ خویش سر بادپای اندر افگند پیش
فرامرز گردش پیاده تباه ز خون لعل شد خاک آوردگاه

۱۰۹۰/۲۸۴/۶

وچون اسفندیار به سپاه خود بازگشت:

به تابوت زرین و در مهد ساج فرستادشان زی خداوند تاج

۱۱۹۲/۲۹۰/۶

هنگامی‌که بهمن به‌پادشاهی رسید اندیشه برانتقام ازکشندگان مهرنوش گماشت.
۱۱۸۶/۱۱۹۶و ۱۰۸۸/۲۸۴، ۱۰۹۴و۱۰۵ح ۱۰۸۱/۲۸۳، ۱۲۷/۶، ۹۰۱/ ۲۹۰۵۹/ ۲۴۳، ۳۹ / ۳۴۵ ۹د



مهرنوش Mehrnōš

بدین داستان زد یکی «مهرنوش»
پرستار باهوش و پشمینه پوش
۸۴۹/۱۰۲/۸

دانایی پشمینه پوش‌که انوشیروان داستانی را از اویاد می‌کند.

مهرنوش Mehrnōš

چو بشنست گریان بشد «مهرنوش»
پر از درد با ناله و با خروش
۵۵۳/۳۵۶/۹

ازخردمندان درگاه ماهوی سوری‌که اورا ازکشتن یزدگرد سوم برحذرداشت.

مهروی Mahrōy

ازآن پس بفرمود «مهروی» را
که باشد نگهدار بندوی را
۹۵۱/۶۶/۹

یکی ازسرداران بهرام چوبین‌که چون بهرام، بهرام سیاووشان را که نگهبان بندوی بودکشت نگهبانی بندوی را بدو سپرد اما مهروی بندوی را گریخته یافت.

مهرهرمزد Mehr hurmuzd[1]

مرا «مهر هرمزد» خوانند گفت
غریبی بدین شهر بی‌یار و جفت
۳۴۷/۲۸۲/۹

---

۱) کریستن سن این مرد را «مهرهرمزد» یا «نیوهرمزد» می‌داندکه پسر مردانشاه بودکه خسروپرویز پدراورا به‌هلاکت رسانیده بود (**ایران درزمان ساسانیان، ص ۴۷۱**). در غررنام قاتل خسرو نیامده است ولی داستان او بـا ذکراینکه «مـردی عجیب‌الخلقه وبدصورت که‌مدهش‌تر ازفقر وتنگدستی» بود ذکرکرده‌است (**شاهنامهٔ ثعالبی**، ص۳۴۹). در بلعمی نام اوهمانند **شاهنامه** «مهرهرمزد»است‌پسرمردانشاه که پرویز پدراورا کشته‌بود (چ‌مشکور، ص۲۵۳). اما در **اخبار الطوال** نام این شخص «یزدك پسرمردان شاه است که مرزبان‌بابل وخطرنیه‌بود.» (**اخبار الطوال** ترجمهٔ فارسی، ص۱۲۰). نظامی نیزکشتن خسرو پرویز را به‌مردی زشترو و بد سرشت نسبت می‌دهد ومی‌سراید:

فرود آمد ز روزن دیو چهری — نبـوده در سرشتش هیچ مهری
چو قصاب ازغضب، خونی‌نشانی — چو نفاط از بروت آتشفشانی
چو دزد خانه بر کالا همی جست — سریر شاه را بالا همی جست
به بالین شه آمد تیغ در مشت — جگرگاهش درید و شمع را کشت
چنان زد بر جگرگاهش سر تیغ — که خون‌برجست‌ازو‌چون‌آتش‌ازمیغ
چـو از مـاهی جـدا کـرد آفتابی — بـرون زد سرزروزن چـون عقابی

خسروشیرین، ۴/۴۱۸

طبریآورده است که جوانی به‌نام مهرهرمزبن مردانشاه برای‌کشتن کسری (خسرو پرویز) پیش‌آمد ومردانشاه فاذوسبان‌کسری برنـاحیهٔ نیمروز بـود (ص۶۲۶) و کریستن سن نام وی را نیوهرمزد فرزند پـاذگوسپان مـردانشاه‌آورده وفاذوسبان معرب پاذگوسپان است از پاذگوس (Padhgōs) یا پایگوس (Paygōs) که به ناحیهٔ وسیعی ازکشور درزمان قباد اطلاق می‌شد واوچهار پـاذگوسپان معین‌کرد بر چهار پاذگوس باختر (شمال)، خوراسان (مشرق)،نیمروز (جنوب)، خورروران (مغرب) و پاذگوسپان درزیرفرمان سپاهبذان بودند. چنانکه پس ازشاه (در زمان

←

مردی زشترو و بد رخسار که فردوسی اورا چنین توصیف کرده‌است:

دو چشمش کبود و دو رخساره زرد	تنی خشك و پرموی و رخ لاژورد
پر از خاك پای و شکم گرسنه	تن مرد بیدادگر برهنه
ندانست کس نام او در جهان	میان کهان و میان مهان

۴۳۹/۲۸۱/۹

چون شیروی‌ویارانش‌برآن شدند تاخسروپرویز را بکشند و به‌دنبال کسی‌می‌گشتند که خسرو را بکشد این مرد را درراه جستند وخواست خودرا با اودرمیان‌نهادند و مهرهرمزد:

بدو گفت کاین رزم کار منست	چو سیرم کنی این شکار منست

۴۴۰/۲۸۱/۹

پس اورا کیسه‌ای زر وخنجری تیز دادند ومهرهرمزد به‌نزد خسرو پرویز رفت و چون خسرو اندیشهٔ اورا دانست خودرا برای مرگ‌آماده‌کرد و:

بشد مهر هرمزد خنجر به دست	در خانهٔ پادشا را ببست
سبك رخت و جامه ازو درکشید	جگرگاه شاه جهان بردرید

→

یزدگرداول)درجه‌های‌بزرگ‌چنین‌بود: ۱- وزرگ‌فرمدار۲- موبدموبدان۳- هیربدان هیربد ۴- دبیربد ۵- سپاهبد (**بلعمی**، ص۸۸۳، ح۶). در**بلعمی** آمده‌است«مهرهرمزد پسرمردان‌شاه‌که خسروپرویزخواست‌که بدل پدر به‌بابل فرستد، هرچندگفت‌نرفت وازلشکری‌توبه‌کرد...»(همان کتاب، ص۱۱۵۳) «... شیرویه، پسرمردان‌شاه‌را دید آن مردانشاه‌که پرویزدست اورا بریده بود. اوراگفت برو وپرویزرا بکش‌ونام‌پسر مردانشاه مهرهرمزد بود. پس‌آن مهرهرمزد پیش پرویز رفت. پرویزگفت: تو مرا خواهی‌کشت که‌منجمان‌مرا گفته‌بودندکه مرگ‌من‌بردست کسی باشد ازولایت‌نیمروز وندانستم‌که توخواهی بودن وتورا نشناختم وپدرتورا بکشتم وتو پسراوبی و هرکه‌کشندهٔ پدر را نکشد حرامزاده بود.. مهرهرمزد تبرزینی برکتف او زد کار نکرد... مهرهرمزد به‌تبرزینی دیگرکار اوآخرکرد...» (همان کتاب، ص۱۱۸۳).

درکتاب **ایران درآستانه یورش تازیان**، تاریخ قتل خسرو را ۲۹ فوریهٔ ۶۲۸ میلادی نوشته‌اند (ص ۲۱۱).

بپیچید و برزد یکی سرد باد | بزاری برآن جامه برمجان بداد

۴۶۰/۲۸۲/۹

۴۵۸،۴۴۷/۲۸۲/۹

مهیار Mahyār

شود پیر «مهیار» امشب جوان[1]
گروگان کند پیش مهمان‌روان
۱۰۱۰/۱۲۱/۳ ماکان

← ماهیار. پیرمردی مهمان‌نواز درروزگار بهرام گور.

میرو Mirō[1]

چنین گفت «میرو» کاین زاد و بوم
جهان‌آفرین تا پی افگند روم...
۱۲۸۲/۱۱۵ لغت شهنامه

نامی ایرانی، مقصود «میرین» است: ← میرین.

۲۱۵/۱۲۸۶/۲ دبیرسیاقی

میروی Mirōy[2]

چو «میروی» طبری وچون ارمنی
بـه جنگ‌اند با کیش اهریمنی
۵۶/۳۱۵/۹

از سرداران رستم هرمزان درنبرد با سعد وقاص درقادسیه. او با اندیشهٔ سازش بـا تازیان مخالف بود.

---

۱) درنسخه‌های دیگر **شاهنامه** مصراع مورد مثال چنین‌است: «شود ماهیاراندرین شب جوان» (مول ۵/۳۱۸/۱۰۱۰؛ **فهرست ولف** ، ص۷۸۷).

۲) این نام در **لغت شاهنامه** آمده و از **شاهنامه** مورد استفادهٔ عبدالقادر گرفته شده است. در **شاهنامه‌های** موجود به‌جای این نام «میرین» آمده‌است:

چنین گفت میرین بـدین زاد بوم | جهان آفرین تا پی افگند روم
نیاکان مـا جز به گـرز گران | نکـردند پیکار بـا مهتران

۲۱۵/۱۲۸۶/۲ دبیرسیاقی

۳) درنسخه «مربوی» (ح۱۳/ ۹/۳۱۵).

یکی مهتری بود «میرین» به نام
سرافراز و بارای و با گنج و کام
۲۹۲/۲۶/۶

میرین Mīrīn[1]

دلاوری رومی که فرستاده‌ای به نزد قیصر فرستاد وازوی دخترش را خواستگاری کرد اما قیصر پاسخ داد که پس از همسر گزینی کتایون، دیگر دختران خودرا بدان طرز شوهر نخواهد داد. بنابراین ازمیرین خواست تا گرگی را که در بیشهٔ فاسقون است بکشد. میرین نیز پذیرفت اما چون به طالع و اخترنگریست دید که کسی ازایران می‌آید که داماد قیصر می‌شود ودو دد رامی کشد. میرین که از کار کتایون و گشتاسپ

---

۱) مصحف میرونید است که نام یکی ازسرکردگان نامی یونان درجنگ پلانه بود. (**برهان**، ص ۲۰۷۶، ح ۵ ؛و **تاریخ ایران باستان**، ج ۴، ص ۹۴۱، و Myronid) در بعضی نسخ **تاریخ گزیده** «میرن» هم آمده است (ص ۹۲ و ح ۳ همان ص). در بعضی نسخه‌های **شاهنامه** «میری» ضبط شده است (ح ۱/ ۲۶/ ۶).

مهیار دلاوری ایرانی که آموزگار سوارکاران (مؤدب الاساویر) بود و در توطئهٔ کشتن شهربراز شرکت داشت (**ایران در آستانهٔ یورش تازیان**، ص ۲۲۴).

مهین بانو (شمیرابانو)

ز مردان بیشتر دارد سترگی — مهین بانوش خوانند از بزرگی
شمیرا نام دارد آن جهانگیر — شمیرا را مهین بانوست تفسیر

۱۰/۴۹ خسروشیرین

عمهٔ شیرین که فرمانروای اران تا ارمنستان بود (← **خسرو شیرین نظامی**).

میره نام فرستادهٔ اردشیر به نزد کید هندی (**زند و هومن یسن**، ص ۲۰۳). در کارنامهٔ اردشیر چاپ فره‌وشی این کلمه به معنی مرد، خواجه ونجیب‌زاده آمده است. در شاهنامه این نام نیست ولی داستان وی چنین است:

چو بشنید بگزید شاه اردشیر — جوانی گرانمایه و تیزویر
فرستاد نزدیک دانا به هند — بسی اسپ و دینار و چندی پرند

(کارنامهٔ اردشیرفره‌وشی، ص ۱۱۵، ح ۲۵).

آگاه بود به‌نزد هیشوی رفت‌وچون هیشوی اورا به‌گشتاسپ‌شناساند چنین گفت:

دبیرست و با دانش و ارجمند — بگیرد شمار سپهر بلند
سخن گوید از فیلسوفان روم — ز آباد و ویران هر مرز و بوم
هم از گوهر سلم دارد نژاد — پدر بر پدر نام دارد به‌یاد
به نزدیك اویست شمشیر سلم — که بودی همه ساله در زیر سلم
سواریست گردافکن و شیرگیر — عقاب اندر آرد ز گردون به تیر

۳۴۱/۲۸/۶

گشتاسپ داوطلب شدکه با گرگ به‌نبرد پردازد، شمشیر سلم راگرفت و به‌بیشهٔ فاسقون رفت و میرین و هیشوی نیز اورا همراهی‌کردند. گشتاسپ گرگ را کشت و میرین اورا هدیه‌های فراوان داد ولی گشتاسپ از این هدایا تنها اسبی را برگرفت. میرین پس‌از این ماجرا به‌نزد قیصر رفت و با قیصر از کشتن اژدهای گرگ‌ما تند، سخن گفت و خود را کشندهٔ آن معرفی نمود. قیصر شادمانیها کرد و مجلسی‌آراست و گاوان گردون‌کش، گرگ را به‌نزد وی‌آوردند و قیصرنیز دختر به میرین داد و نامه‌ها به‌هرسو فرستاد:

که میرین شیر آن سرافراز روم — ز گرگ دلاور تهی کرد بوم

۴۶۰/۴۴/۶

میرین با اهرن که او نیز خواستگار دختری از دختران قیصر بود نیز نهانی، ماجرای خودرا بازگفت و اهرن به‌یاری‌گشتاسپ با دختر قیصر ازدواج‌کرد(← اهرن) میرین و اهرن در نبرد با الیاس حضور داشتند و قیصر را یاری می‌دادند.

۳۵۷/۲۹، ۳۲۷/۲۸ و ۳۲۸ و ۳۳۶، ۲۹۲/۲۶/۶ و ح۲۹ و ۳۰۵، ۴۴۵/۳۵ و ح۱۳، ۴۲۱/۳۴، ۴۰۳/۳۲، ۳۶۲/۳۰ و ۳۶۹ و ح۳۷۱ و ۴۷۷ و ۴۷۸ و ۴۸۲وح، ۴۵۸/۳۶ و ۴۶۰ و ۴۶۱ و ۴۶۴ و ح۵ و ح۲۸ ح۷، ۵۲۶/۴۰، ۵۰۹/۳۹، ۴۸۳/۳۸ و ۴۸۸ و ۴۹۷، ۴۶۸/۳۷ و ۴۷۵ و ۶۸۵/۵۱، ۶۷۲/۵۰، ۶۴۱/۴۸ و

میلاد Milād[1]

به‌میلاد بهرد ایران زمین — کلید در گنج و تاج و نگین

۱۵۸/۸۴/۲

---

۱) این نام معرب مهرداد Mithradāt است که نام چندتن از شاهان اشکانی ←

پهلوانی ایرانی که چون کاوس خواست تا به مازندران رود ایران زمین و کلید گنجهای کهن و تاج و نگین پادشاهی را به وی سپرد و:

بدو گفت گر دشمن آید پدید — ترا تیغ کینه بباید کشید
ز هر بد به زال و به رستم پناه — که پشت سپاهند و زیبای گاه

۱۶۰/۸۴/۲

میلاد به همراه کاوس به هاماوران رفت و در هنگامی که کیخسرو برای نبرد با افراسیاب سپاه می‌آراست صد سوار از خاندان میلاد به سرداری گرگین باوی بودند.
بهرام چوبین می‌خواست تا آیین خاندان میلاد را با نابود کردن ساسانیان زنده سازد (۳۲/۹).

۱۵۸/۸۴/۳،۵۶/۱۳۰؛
ح۲۱؛۱۵۴/۱۷/۴،۲۳۹/۲۳،ح۲/۴۲،ح۲۲/۱۳۶،۶۸۷/۱۵۹،۹/۳۲۱؛
۴۸/۹/۵،۱۰۴/۱۲،۱۱۶؛۱۰۷/۱۳،۱۰۹۷؛۱۰۹۵،۷۲،۱۵۰۷/۱۷۱،۱۴۲

←

بوده است. درفهرست یوستی ازپادشاهان اشکانی شش مهرداد نام برده شده است که یکی از آنها معاصر گوترزس، و مانند او بیستمین پادشاه اشکانی و ازمعارضان اوست (برهان قاطع، ص ۲۰۸۰، ح ۷ و کارنامهٔ شاهان، ص ۲۸). مجمل التواریخ اورا ازپهلوانان عصر کیکاوس می‌داند (ص۹۱) که ازنیاکان بهرام چوبین بود (ص ۳۸۶). «نام میلاد در تواریخ اسلامی نیز مشهور است. مثلا حمزةبن الحسن و ابوریحان بیرونی یکی ازاشکانیان را به نام خسروبن ملاذان یادکرده‌اند یعنی خسرو پسر میلاد و همین نام دربعض ماخذ به صورت خسروبن لادن ضبط شده است. درداستان جنگ بیژن باگرازان کسی که مایهٔ رنج بیژن وافکندن اوبه بند تورانیان شدگرگین میلاداست. گرگین به همین سبب به خشم کیخسرو دچارگشت امابه پایمردی رستم بخشید شد. تقارمیان میلادیان و گودرزیان که درشاهنامه بدین صورت درآمده است محققاً بقایای خاطره‌ای ازمعاندت مهرداتس و گوترزس (گودرز) بایکدیگراست. عناد مهرداتس و گودرزدرحال پادشاه اخراثری نداشت ودرشاهنامه نیز می‌بینیم که بداندیشی گرگین برجان بیژن سرانجام به مرگ این پهلوان نینجامید. مارکوارت نیز اندیشیده است که نام میلاد تبدیل با قاعده‌ای از نام میتردات است.» (حماسه سرایی درایران، ص ۵۴۵ ؛ کیانیان، ص ۱۸۵؛ حماسهٔ ملی ایران، ص ۴۷ بلعمی

ج ۱، صص ۶۰۶و۶۰۷).

/۲۴۳۰۹۶۲/۲۹۲۰۷/۴۲۱۶
۲۷۴/۲۶/۹،۳۶۵/۳۲

میلاد Milād

چو «میلاد» وچون پارس مرزبان
چو پیروز اسپ افگن از گرزبان
۳۷۷/۲۸۵/۷

از دلاوران ایرانی‌که برای گزینش جانشین یزدگرد بزهکار در کنار دخمهٔ یزدگرد انجمن کرده بودند.

میلاو Milâv

ز خویشان «میلاو» صد نامدار
دلیر و سرافراز در کارزار
۲۳۹۴/۲۱۲ لغت شهنامه

← میلاد،پدر گرگین.



میلاد مردی باخداکه برادرارسطون موبد اسکندر بود وپس‌ازکشته‌شدن برادرش ارسطون، بوراندخت را اسب وسلاح داد تا ازدست اسکندر بگریزد (داراب نامه طرسوسی، ج۲،صص ۱۸-۱۹) اسکندر بعدها میلاد راکشت (همان‌کتاب، ص۶۶).
میلاد نیای بهرام چوبین:« این بهرام ازفرزندان چوبین پسرمیلاد ازنسل انوش معروف به رام بود وبا دوازده هزار سپاه عازم شد...» (مروج‌الذهب، ج ۱، ص ۲۶۶).



ن

نار Nār[1]

یکی مشک نام و دگر سیسنک
یکی نام «نار» و دگر سوسنک
۴۶۶/۳۳۲/۷

یکی ازچهاردخترآسیابان پیرکه درجشن روستایی به نزد بهرام‌گورآمدند و برای اوچامه خواندند وبهرام‌آن چهاررا به‌زنی گرفت.

نازتاب Nāztāb

← نار (فهرست ولف، ص۷۹۴).

نازیاب Nāzyāb

← ناردرهمین کتاب (فهرست ولف ، ص ۷۹۴).

ناصرالدین Nāserod‹dīn[2]

کسی کش پدر «ناصرالدین» بود
سر تخت او تاج پروین بود
۲۱۹/۲۷/۱

لقب پدرسلطان محمود سبکتکین.

نامخواست Nāmxᵛāst[3]

دگر جادوی نام او «نامخواست»
که هرگز دلش جزتباهی‌نخواست
۵۱۲۷/۷۳/۶

---

۱) درنسخه «نازیاب» و «بارباب» (ح۱۱/ ۷/۳۳۲) و «نازتاب» (چ ترنرماکان، ج۳، ص۱۱۶).

۲) ملك نوح سامانی پس ازآنکه سبکتکین ابـوعلی سیمجور را شکست داد ایـن لقب را به‌وی بخشید (فرهنگ معین، ج۶، ص ۲۰۹۳).

۳)درشاهنامهٔ چاپ مسکواین نام‌به‌صورت مغشوشی ارائه شده‌است. درجایی‌آمده
←

پسرهزاران. دلاوری تورانی که به‌همراه بیدرفش،نامهٔ ارجاسپ توران خدای را به نزد گشتاسپ آورد ولی گشتاسپ او و بیدرفش را با خواری ازایران راند.[۱]

در هنگامی که درمیان ایرانیان و تورانیان نبرد درگرفت ارجاسپ فرماندهی بخشی ازسپاه خود را به‌نامخواست هزاران سپرد وصد هزارسپاه باوی کرد.[۲] گرامی،پسرجاماسپ، نامخواست هزاران را درنبرد به مبارزه طلبید:

←

است:«کجا نام خواست وهزارانش نام» (د۴۷۰۵/۹۷/۶) وجایی دیگر:«کجا خواست نام وهزارانش نام» (د۵۰۸۰/۱۰۰/۶). اما در چاپ مول «نامخواست هزاران» است (مول ۴۷۶/۲۰۰/۴ ومول ۵۲۴/۲۰۲/۴). درچاپ بروخیم نیز «نامخواست از هزاران» آمده است (۴۵۵/۱۵۲۲/۶و۵۰۲/۱۵۲۵/۶). در غرر ثعالبی «نامخواست» است (ص ۲۷۰). ولی در یادگار زرایران که مورد استفادهٔ دقیقی درسرودن ابیات‌مورد مثال است «نامخواست هزاران» آمده‌است (یادنامهٔ دقیقی، صص ۹و۱۲ و **اساطیر ایران**، صص ۱۷۷، ۱۷۹و۱۸۱).

۱) «پس ارجاسپ هیونان خدای... بیدرفش جادوگر ونامخواست هزاران را بادو بیور (ده‌هزار) سپاه گزیده به پیغامبری به ایرانشهر فرستاد... گشتاسپ شاه (نامه را پاسخ داد) وابراهیم دبیران مهست فرورده را مهرکرد وبیدرفش جادوگر و نامخواست هزاران فرورده را بپذیرفتند و به گشتاسپ نماز بردند وبرفتند...» (اساطیر ایران، صص ۱۷۷-۱۷۹ و یادنامهٔ‌دقیقی، صص ۹و۱۲).

۲) در یادگار زرایران جاماسپ پیش‌بینی می‌کند که نامخواست هزاران «پادخسرو» برادر گشتاسپ و «فرشاورد» پسراورا می‌کشد: «... وآن نامخواست هزاران که آید ورزم‌تازد وتباهی‌کند وکشدآن‌پادخسرو پرهیزکار مزدایرست را که‌برادرتست وبارهٔ اورا نیز ببرند.آن زرین بلند شانه وآن نام خواست هزاران که‌آید ورزم‌تازد وتباهی‌کند وکشدآن فرشاورد را که پسرتست...» (**اساطیر ایران**، ص۱۸۱ ؛ حماسه سرایی درایران، ص ۵۸۳؛ یادنامه دقیقی، ص ۱۶) و توضیح آنکه فرشیدورد: فرشاورد به روایت یادگارزریران به دست ویژك دیو وبه نقل دقیقی به دست کهرم کشته می شود.

برفت آن زمان پیش او نامخواست[1] تو گفتی که همچون ستونست راست
۵۵۰۹/۱۰۰/۶

اما نامخواست یارای برابری با گرامی را نداشت و گریخت.

۵۰۸/۱۰۰ و ۵۰۹د، ۹۷/۴۶۰د، ۱۲۷/۷۳/۶ د

ناهید Nāhid[2]

پس آن دختر نامور قیصرا
که «ناهید» بُد نام آن دخترا
۵۲۱/۶۷/۶

نام دیگر کتایون همسر گشتاسپ که دختر قیصر روم بود و مادر اسفندیار و پشوتن.[3]

---

۱) ابیات از دقیقی است در گشتاسپنامه.

۲) این کلمه در اوستا به‌صورت anāhitā آمده‌است که نام یکی از ایزدان زرتشتی که یشت پنجم یعنی آبان‌یشت به‌نام اوست. «اناهیتا یا ناهید ایزدآب است و در اوستا به‌صورت دوشیزه‌ای بسیار زیبا، بلند بالا و خوش پیکر توصیف شده‌است.» (**فرهنگ معین**، ص ۲۱۰۲). کلمهٔ anāhita مرکب است از «a» نفی و (+ نون وقایه) و اهیته به‌معنی آلوده. جمعاً یعنی ناآلوده و پاك. این کلمه در **اوستا** صفت فرشته‌ای است مؤنث که نگهبان آب است و مخفف آن ناهید است. بعدها ناهید و اناهید را به ستارهٔ زهره یعنی همان ستارهٔ زیبایی که رومیان عنوان الههٔ وجاهت بدان داده‌اند (Venūs) اطلاق کرده‌اند (یشت ۱، صص ۱۵۸ و ۱۷۶).

۳) در یادگار زریران نام همسر گشتاسپ «هوتوس» است. اما در **شاهنامه** نام این زن ناهیداست و شاه اورا کتایون می‌خواند. دکتر صفا در یادنامهٔ دقیقی (ص ۲۵، ح) می‌نویسد: ناهید بنابر داستانی که از عشقبازی گشتاسپ در **شاهنامه** آمده دختر قیصر روم بود امادرمتون پهلوی و اوستایی چنانکه دیده‌ایم هوتوس از خاندان نوذر و از نسل کیان بود. بنابر دلایلی که دردست داریم افسانهٔ رومی بودن زن گشتاسپ متعلق به‌اواخر عهد ساسانی است.

ناهید Nāhid[1]

نگاری که «ناهید» خوانی ورا
بر اورنگ شاهی نشانی ورا
۷۳/۳۷۷/۶

دخترفیلقوس وهمسر داراب شاه ایران. چون داراب فیلقوس رومی راشکست داد، فیلقوس پیشنهادآشتی‌داد وبزرگان ایران بادراب گفتندکه فیلقوس‌را دختری‌است:

یکی دختری دارد این نامدار — به بالای سرو و به رخ چون بهار
بت‌آرای چون او نبیند به چین — میان بتان چون درخشان نگین

---

۱) نظامی‌نام مادراسکندر رانمی‌برد. واورا ازخاندان ملوك هم نمی‌داند بلکه‌اورا زنی‌آواره وفقیر وبد روزگارمی خواند:

چنین آمد از هوشیاران روم — که زاهد زنی بود ازآن مرز و بوم
به آبستنی روز بیچاره گشت — ز شهر و ز شوی خودآواره‌گشت
چو تنگ آمدش وقت بار افکنی — بر او سخت شد درد آبستنی
به ویرانه‌ای بار بنهاد و مرد — غم طفل می‌خورد و جان می‌سپرد
که گویی که پرورد خواهد ترا — کدامین دده خورد خواهد ترا...
ملك فیلقوس از تماشای دشت — شکار افکنان سوی آن زن گذشت
زنی دید مرده برآن رهگذر — به بالین او طفلی آورده سر
ز بی‌شیری انگشت خود می‌مزید — به مادر برانگشت خود می‌گزید
بفرمود تا چاکران تاختند — به کار زن مرده پرداختند
ز خاك ره آن طفل را برگرفت — فروماند ازآن روز بازی شگفت
ببرد و بپرورد و بنواختش — پس از خود ولیعهد خود ساختش

(شرفنامه، صص۸۱ــ۸۲)

پیرنیا در **تاریخ ایران باستان** ازقول پلوتارك می‌نویسد: فیلیپ چندسال قبل‌از کشته شدنش به‌معاشقه وعیش وعشرت بازنان مشغول‌شده، المپیاس Olympias راکه ملکه ومادر اسکندر بود ازخود دورکرد وچند زن گرفت. براثراین رفتار... المپیاس‌مادراسکندرهم که‌بسیارمتکبر و کینه‌توز بودآسوده ننشست ورفتاراو کدورت را شدیدتر کرد... اسکندر مادرخود را به ریپربرد وخودش نزد ایلیریها رفت (**تاریخ ایران باستان**، ص۱۲۱۰). در **اسکندرنامهٔ منثور** «ناهید» دخترفورهندی است و همسراسکندرکه برای‌کشتن اسکندر توطئه می‌کند و به بند می‌افتد.

اگر شاه بیند پسند آیدش | به پالیز سرو بلند آیدش

۶۹/۳۷۷/۶

داراب این دختررا که «ناهید» نام‌داشت ازفیلقوس خواستگاری کرد وقیصر روم که ازدامادی داراب شادمان شده‌بود ناهید را باجهیزفراوان به‌نزد داراب فرستاد تا آنکه شبی ناهیدکه با داراب در بسترخفته بودآهی کشید و بوی دهان وی:

بپیچید در جامه و سر بتافت | که از نکهتش بوی ناخوش بیافت

۹۶/۳۷۸/۶

داراب ازبوی بد دهان ناهید دژم شد و پزشکان را فرا خواند و به درمان گماشت و پزشکان سرانجام گیاهی یافتند که کام را می‌سوزانـد ولی بوی بد دهان ناهید را درمان کرد اما دیگرداراب را به‌ناهید مهری نمانده بود واو را به نزد پدرش قیصر بازگردانید. ناهیدکه ازداراب باردار بود این سخن را باکس نگفت وچون فرزندی به‌دنیا آوردنام وی را «اسکندر» نامید وناهید وقیصر به‌همه وانمودکردکه اسکندر فرزند خود اوست.

چون اسکندر بالید و به فرمانروایی رسید و برداراب غلبه یافت و روشنک را به‌زنی‌خواست، ناهیدرا ازعموریه فراخواند (۷/۱۰) و اورا باهدیه‌های فراوان به اصفهان نزد روشنک فرستاد:

بشد مادر شاه با ترجمان | ده از فیلسوفان شیرین زبان
چو آمد به نزدیکی اصفهان | پذیره شدندش فراوان مهان

۸۰/۱۱/۶

چون اسکندر دربابل بیمارشد نامه‌ای به‌ناهید نوشت (۷/۱۰۳) و ازبزرگان روم خواست تا به‌فرمان مادرش باشند (۷/۱۰۴) واگر روشنک پسری آورد او را به پادشاهی بردارند. ناهید پس‌از مرگ اسکندر زنده بود و به اسکندریه شتافت و سوکواریها کرد.

۷۳/۳۷۷/۶،۹۸/۳۷۸،۱۲۵و۱۲۴/۳۸۰

نرداگشسپ Nardagošasp[1]

به پشت سپه بود «نرداگشسپ»
کجا دم شیران گرفتی ز اسپ
۴۷۷/۲۹۳/۶ مول

سرداری درزمان هرمز که درسپاه دوازده هزاری بهرام چوبین که از چهل سالگان تشکیل شده‌بود فرماندهی بخشی از سپاه (پشت سپاه) بهرام را برعهده داشت.

نرسی Narsi[2]

چو «نرسی» و چون اورمزد بزرگ
چو آرش که بد نامدار سترگ
۵۸/۱۱۶/۷

شاه اشکانی که فردوسی نام او را بعد ازبیژن اشکانی ذکر می‌کند.[3]

---

۱) این نام درچاپ مسکو نیامده است ولی درولف هست (**فهرست ولف**، ص۸۰۵). درچاپ مسکو به‌جای این نام «همدان گشسپ» آمده‌است. (۸/۳۴۲/۴۶۰).

۲) این نام در **اوستا** به‌صورت Nairyō sangha ودر پارسی میانه Narsah (بارتولمه ۱۰۵۴) آمده است ونام فرشته وایزدی است نظیر جبرئیل حامل وحی واوپیك اهورمزداست. در پهلوی Nairyōsang (نیبرگ، ص ۱۵۴) همین کلمه است که درفارسی تبدیل به نرسی شده (**یشتها**، ج۱، صص ۵۱۸، ۵۲۳، ۵۲۹؛ ج۲) وجه اشتقاق کلمه **مشکوك است** (بارتولمه ۱۰۵۴) نرسی: «شاید به‌معنای جلوهٔ مرد یاجلوهٔ مردمان باشد» (**اساطیر ایران**، صص ۷۴-۷۵).

۳) طبری نرسی را ششمین پادشاه اشکانی می‌داند که چهل سال سلطنت کرده‌است. (**تاریخ امم والملوك**، جزء ۲، ص۱۱). پیرنیا در نقل روایات مختلف، روایتی دیگراز طبری آورده‌است که درآن نرسه پسرجودرز اشکانی است وهفتمین پادشاه اشکانی (**تاریخ ایران باستان**، ص۲۵۴۸) ودروایت سوم طبری، نرسی را برادرجودرز وفرزند ابزان می‌داند (**تاریخ ایران باستان**، کتاب نهم، ص۲۵۴۹). دراین روایات مدت پادشاهی نرسی را طبری ۴۴سال گفته‌است. پیرنیا می‌نویسد که نام نرسی از اسامی است که ازدورهٔ ساسانی به دورهٔ اشکانی انتقال یافته (همان کتاب، همان ص) مسعودی ازنرسی در **مروج‌الذهب** نام نمی‌برد ولی در **التنبیه والاشراف** نرسی را ←

چو برگشت بهرام را روز و بخت
به «نرسی» سپرد آن زمان تاج و تخت
۱۳/۲۱۳/۷

نرسی Narsi[1]

پسر بیژن می‌داند که چهل سال پادشاهی کرده است (چ لیدن، ص ۹۵). ابوریحان نرسی را پسر بهرام می‌داند (چ لایپزیك، صص ۱۱۳-۱۱۷) وحمزه اورا پسر ویجن (بیژن) می‌داند. (چ کاویانی، ص ۱۳) و به استناد از موبد حمزه روایتی دیگر دارد که به موجب آن نرسی بن اشکانان، شانزدهمین پادشاه اشکانی است (**تاریخ ایران باستان** کتاب نهم، ص ۲۵۵۵) و ابوالفرج اصفهانی نرسی را ششمین پادشاه اشکانی گفته است (همان صفحه). درحالی که در **شاهنامهٔ ابومنصوری** پنجمین پادشاه است (**تاریخ ایران باستان**، ص ۲۵۵۶). ثعالبی در کتاب **غرراخبار ملوك الفرس و سیرهم** (چ پاریس، ۱۹۰۰) می‌نویسد که نرسی پسر ایران شاه بود وآثاری بزرگ ازخود در سواد وعراق و پارس گذاشت. گویند که اوچهار زن داشت که دختران پادشاهان بزرگ بودند ویکی ازآنها ازحسد ملك نرسی را زهرداد و او درسال سی وچهارم سلطنتش درگذشت (ص ۴۵۶). مقدسی در **البدء والتاریخ** نرسی را ششمین شاه اشکانی می‌داند (ص ۱۵۵).
دیاکونوف ازچنین شخصی درزمرهٔ شاهان اشکانی یاد نمی کند — (**تاریخ اشکانیان**).

---

۱) ازپادشاهان ساسانی است که **مجمل** مدت پادشاهی اورا به روایتی هفت سال و به دیگرروایت نه سال وپنجماه گفته است که «به حدود پارس به مرگ سپری گشت» (**مجمل التواریخ**، ص ٦٦). **اخبارالطوال** نیز مدت پادشاهیش راهفت سال نوشته است (ترجمهٔ فارسی، ص ۵۱) و ثعالبی اورا پسر بهرام دوم وبرادر بهرام سوم خوانده است که درتابستان دراصطخر ودرزمستان درمداین می‌زیست (**شاهنامهٔ ثعالبی** صص ۲۴۱و۲۴۲). کریستن سن دربارهٔ اومی‌نویسد: «نرسه پسرشاهپوراول که عم پدر بهرام سوم بود طغیان کرد و (بربهرام سوم) غالب شد. موضوع دوکتیبهٔ بزرگ نرسه در پایکولی ذکراین قضیه است... نرسی کیفیت تاجگذاری وسلطنت خداداد خودرا برتخته‌سنگ نقش رستم حجاری کرده است». درجنگی که بین نرسی ورومیان ←

نرسی پسر بهرام بهرامیان (بهرام بهرامان) بودکه پس‌ازمرگ پدر بـه پادشاهی نشست و نه سال بدادگری فرمان راند وپادشاهی به فرزند خود«اورمزد» گذاشت ومرد.

۲۲۲/۵۸، ۲۲۱/۳۱و۳۵، ۲۱۵/۱۷و۲۴و۲، ح۲۱۴/۷۰۱/۲۱۳/۱۳و۱۵ ۸/۱۸۶/۲۲۷۹و۲۲۸۰

نرسی Narsī

شهنشاه خسرو به «نـرسی» رسید
ز تخت اندرآمد بـه‌کرسی رسید
۷۸/۲۰۸/۷

برادرکهتر بهرام‌گور[۱]که چون بهرام بـه پادشاهی رسید اورا پهلـوان سپاه خود

→

اتفاق‌افتاد نرسی را بخت یاری نکرد. تردت Tordat پادشاه‌ارمنستان که‌سلطنتش را مدیون حمایت قیصرروم بـود خلع شد لکن‌گالـریوس Galerius فرماندهی لشکر را به‌عهده‌گرفت و نـرسی را مغلوب‌کرد و درآن جنگ‌زن نرسی‌که ارسان Arsane نام داشت به‌دست رومیان گرفتار شد ونرسی مجبورشـد پنج ولایت از ارمنستان صغیررا به روم واگذار کند. تـردت مجدداً بـرارمنستان تسلط یافت و ولایت ایبری (گرجستان) تابع قیصرشد. صلحی‌که درسال ۲۹۸ میلادی بین‌ایران وروم واقع شد قریب چهل سال ادامه یافت. پس‌ازسلطنت هرمزد دوم، پسر نرسی (۳۰۲ یا۳۰۹-۳۱۰)که به‌عدالت مشهورمانده است شورش وجنگ‌داخلی درگرفت وآذرنرسه که یکی ازپسران هرمزدوم اززن اول اوبود به‌سلطنت رسید...

(ایران در زمان ساسانیان، ص ۲۵۹ و مجمل‌التواریخ، ص ۳۴؛ مروج الذهب،ج ۱، ص ۲۷۷).

۱) کریستن‌سن می‌نویسد. «یزدگرد اول سه پسر به‌جا گذاشت: شاهپور و وهرام‌و نرسی... نرسی‌که از زوجهٔ یهودی او بود احتمال‌می‌رودکه درزمان فوت پدرصغیر بوده زیرا بهرام هـم درآن تـاریخ بیش از بیست سال نـداشته است...» (ایران درزمـان ساسانیان ص ۲۹۸).

ساخت وسپاه را به وی سپرد. نرسی که فردوسی اورا خردمند ودارای فرودین و دادگری ومحبت می‌داند مورد اعتمادکامل بهرام‌بود وبهرام چون به‌نبردباروميان شتافت تاج وتخت‌شاهی را به‌وی سپرد[1] و خود به‌آذرآبادگان رفت وخاقان چین را شکست داد و پیروزمندانه به‌نرسی نامه نوشت و با او ازپیروزیهای خودسخن گفت. نرسی بزرگان ایران را از پیروزی بهرام آگاه‌کرد و آنان پشیمان ازرفتار خود به‌نزد نرسی آمدند و از اوخواستند به‌بهرام نامه نویسد و از او بخواهد که آنان را ببخشد، نرسی نیز نامه‌ای به بهرام نوشت.

بهرام در بازگشت ازنبرد از استخر به طیسفون به‌نزد نرسی‌رفت و نرسی و بزرگان ایران از وی استقبالی شایسته کردند و بهرام نرسی را به‌فرمانروایی خراسان منصوب‌کرد وباخلعت وهدیه‌های فراوان به‌خراسان فرستاد.

۱۵۸۱و۱۵۶۶/۳۹۴ ۱۴۷۸/۳۸۹، ۱۴۷۲و۱۴۶۰و۱۴۵۹و۱۴۵۴/۳۸۸/۷، ۲۳۵۶/ ۲۴۵۸، ۱۷۰۲و۱۶۹۵/۴۰۱، ۱۶۲۶و۱۶۲۴/۳۹۷، ۱۵۹۲/۳۹۵، ۴۳۹

نرسی Narsi

چو «نرسی» برادرش و فرخ قباد
بزرگان و شاهان فرخ نژاد
۱۶۲/۱۶/۸

پسر یزدگرد بهرام و برادر پیروز،شاه ایران که با برادر درخندقی سرپوشیده‌که خوشنواز کنده بود افتاد و بمرد.[2]

---

۱) کریستن‌سن می‌نویسد: بهرام پنجم چون به جنگ با اقوام شمالی رفت و ظفر یافت «... برادرش نرسی درغیاب‌او نیابت سلطنت را درعهده داشت وپس ازآنکه درصفحات مشرق آرامش حکمفرماگردید، نرسی به‌حکومت خراسان منصوب‌شد.» (طبری، ص ۸۶۵؛ حماسهٔ ملی ایران، ص ۱۰۳؛ ایران در زمان ساسانیان، ص ۳۰۴).

۲) مجمل‌التواریخ از نرسی درزمرهٔ گرفتاران درخندقهای خوشنواز نام نمی‌برد و می‌نویسد «فیروز درکنده افتاد وکشته شد وپسرش قباد وپیروزدخت وموبدموبدان و بسیاری مهتران گرفتار شدند...» (ص ۷۲).

نرسی: وزیر یزدگرد اول و بهرام گور (تاریخ بلعمی، ج ۲، ص ۹۴۸، ح ۳).
نظامی در **هفت پیکر** نیز ازاین وزیر یاد می‌کند:

بود پیری بزرگ نرسی نام — هم لقب با برادر بهرام
هم قوی رای و هم تمام اندیش — کارها را شناخته پس و پیش
نسلش از نسل شاه دارا بود — وین نه پنهان که آشکارا بود
شاه ازو یک زمان نبودی دور — شاه را هم رفیق و هم دستور

هفت پیکر، ۱۲۱

نظامی می‌گوید که نرسی سه پسر داشت که اولی را «زرآوند» نام بود و موبدموبدان بهرام گور بود و دومی مشرف ممالك بود و سومی را شغل شهروسپاه بود (ص ۱۲۱) پس از نرسی وزارت به «راست‌روشن» ریاکار و بدکار می‌رسید:

تا وزارت به حکم نرسی بود — در وزارت خدای ترسی بود
راست روشن چو زو وزارت برد — راستیها و روشنیها مرد
شه چومشغول شد به نوش و به‌ناز — او به بیداد کرد دست دراز

هفت پیکر، ۳۲۱

بلعمی نیز از نرسی نام می‌برد و می‌نویسد که او مردی حکیم و بزرگوار بود ولی یزگرد سخن او نمی شنید و ستم افزون می کرد (بلعمی، چ بهار، ج ۲، ص ۹۲۱).

نرسی: پسر ویونگهان (اساطیر ایران، ص ۲۱۲).

نرسی ابن ایرانشاه (تاریخ ایران باستان، صص ۲۵۶۲ و ۲۵۶۵).

نرم: لقب اردشیر (مجمل التواریخ، ص ۳۴).

نره دیو دربار گشتاسب

پس آگاه شد نره دیوی ازین — هم اندر زمان شد سوی شاه چین
۵۹۷/۷۱/۶

دیوی که در دربار گشتاسب می‌زیست و اندرز زردشت را به گشتاسپ به گوش ارجاسپ رسانید.

۵۹۷/۷۱/۶، د ۱۰۲/۷۲

نریم (نریمان).

بدو گفت من پور سام سوار — ز تخم نریم از جهان یادگار

فرهنگ رشیدی به نقل از برهان قاطع

در برهان آمده است که «نریم» بروزن کریم نام پدر سام است که جد رستم باشد (برهان، ص ۲۱۳۲).

نرم پایان Narmpāyan[1]

چو نزدیکی «نــرم پایان» رسید
نگه‌کرد و مردم بی‌اندازه دید
۱۱۷۸/۷۱/۷

اسکندرچون از کارحبش بپرداخت به‌سرزمین نرم‌پایان رفت ومردم‌آنجاکـه هیچ ساز نبردی نداشتند با سنگ به سپاه اسکندرتاختند اما سپاه اسکندر با تیر و تیغ برآنان تاختند وبسیاری را کشتند.

۱۱۸۲ و۱۱۷۸/۷۱/۷

نریمان Nariman[2]

چو سام «نریمان» و سرو یمن
به پیش سپاه اندرون رایزن
۵۸۳/۱۱۴/۱

پدر سام؛ پدر زال؛ پدر رستم[3]. فردوسی در **شاهنامه** داستانی خاص ازنریمان ذکر

---

۱) بنداری نرم‌پایان را به «دوالپایان» ترجمه کرده‌است. (**الشاهنامه** ،ج۱، ص ۱۱۵وح۱همان ص). دهخدا در وصف دوالپایان نوشته است: مردمانی موهوم و خرافی که تن‌آدمی دارند وپایی چون دوال دراز وپیچنده‌که چون در بیابان‌کسی را ببینند با اظهار درماندگی وبیماری بر‌پشت اوجهند و دوالهای خود راکه به منزلهٔ پاهای‌آنان است برکمر اواستوارکنند و دیگرفرود نیایند. ظاهراً نخست در درداستان وامق وعذرا وعجایب‌المخلوقات سخن از این موجود در میان‌آمده.

۲) در اوستا Naire manah مرکب از دوجزء: نئیره به معنی نر، فحل + منه (مناو) از ریشهٔ man (اندیشیدن) جمعاً به‌معنی نرمنش، مردمنش. در گزارش پهلوی این کلمه را به mart manishn ترجمه کرده‌اند و به‌تعبیر دیگر به‌معنی دلیر و پهلوان، این کلمه در اوستا صفت گرشاسپ جهان پهلوان است ولی بتدریج به صورت «نریمان» و «نریم» درآمده اسم خاص (علم) گردیده و در ادبیات ما سام بن گرشاسپ بن‌نریمان‌آمده درصورتی که دراصل نریمان صفت (ولقب) خودگرشاسپ بوده است. (**یشتها**، ج ۱، ص ۱۹۹).

۳) «درگرشاسپنامه از پسر داستانی گرشاسپ یعنی نریمان (که نام او ازصفت

←

نکرده‌است تنها در داستان رستم و پیل سپید، زال با رستم از رفتن نریمان به دژ سپند سخن می‌گوید و از او می‌خواهد تا چون نریمان، کمر ببندد (۱/۲۶۶) و به کوه سپند برود ودژی را برفرازآن است بگشاید وانتقام نریمان را که جان خود را درراه فتح این دژ نهاده بود بستاند:

نریمان که گوی از دلیران ببرد	بـه فرمان شاه آفـریدون گرد
به سوی حصار اندر آورد پای	درآن راه ازو گشت پردخته‌جای
شب و روز بودی به رزم اندرون	همیدون گهی چاره گاهی فسون
سرانجام سنگی بینداختند[1]	جهان را ز پهلو بپرداختند

گرشاسپ منبعث‌گشته است) سخنها رفته وهمین اسم یعنی نریمان است‌که در **شاهنامه** گاه به‌صورت نیرم دیده می‌شود. ازنریمان همواره به‌عنوان فرد پهلوان و معروف خاندان سام در شاهنامه سخن رفته است. این پهلوان دردژ سپند کشته شد و رستم انتقام اورا گرفت.» (**حماسه سرایی در ایران**، ص ۵۶۰). دکتر صفا در بخش مستوفا در (**حماسه سرایی در ایران**، ص ۵۵۸) نتیجه می‌گیرد که «سام و گرشاسپ و نریمان نام خانوادگی، نام وصفت یک تن یعنی گرشاسپ است ولاغیر.» و گرشاسپ گیسودار، گوزورنریمان از خاندان سام است. **مجمل التواریخ** می‌نویسد «گرشاسپ را از دختر ملك روم نریمان بزاد.» (ص ۲۵). در همین کتاب آمده است که «بعضی گویند نریمان، نوح بود» (ص ۳۸). بنابر گرشاسپنامه نریمان پسر کورنگ پسر اثرط است (**گرشاسپنامه**، ص ۵۹۷).

۱) در **مجمل‌التواریخ** دربارهٔ نبردهای نریمان می‌خوانیم، «فریدون... نریمان را به‌هندوستان فرستاد تا پسر رای هندورا بگرفت‌که عاصی شده بود وبازصلح کردند ودیگربارنریمان را به‌حرب ملك روم فرستاد تاوی را بکشت و بت‌پرستی از روم برداشت وچون بازآمد بعد مدتی نریمان را ناگاه به‌حصارسکاوند سنگی برسرزدند خفته و بکشتند. از این پس جهان بر پسران بخشید وسام نریمان را با سلم و تور فرستاد تا پادشاهی روم و ترکستان ایشان را صافی کرد و بازگشت...» (ص ۴۲). به قول همین کتاب «در عهد فریدون جهان پهلوان همه گرشاسف بود و ازبعد او پسرش نریمان» (ص ۹۰) و «گرشاسف را ونریمان را ستودان به سیستان ساختند» (ص ۴۶۳).

سپه بی سپهدار گشتند باز / هزیمت بر شاه گردنفراز
۵۲/۲۶۷/۱

وسام پس‌ازآنکه یك هفته به سوك پدر نشست سپاه‌آراست و به‌کینخواهی پدرشتافت ولی سالها وماهها بردر دژ بماند و ناامید بازگشت. اما چون رستم دژ سپند را گشود، زال رستم را ستودکه

روان نریمان برافروختی / چو دشمنش را جان وتن سوختی
۱۴۲/۲۷۱/۱

۱۸۱/۷۰۴، ۱۵/۱۷۷، ح ۹۳/۱۴۱، ۴۸/۱۳۸، ۶/۱۱۹، ح ۹/۵۸۳/۱۱۴
ح۱/۱۹۴، ح۲۱/۲۰۶، ۱۴۵۶/۲۳۴، ۱/۲۵۹، ۴۹و۴۲/۲۶۶؛
۴/۷/۱۹، ۱۲۵/۱۴، ۱۰۳/۱۷۶، ۱۲۶/۱۷۸؛
۴/۱۰/۲۷، ح۲۶/۲۴۶؛
۳۵۰/۱۳۳، ۳۳۵/۲۴۱، ۲۲۲/۴، ۳۰۳/۱۳۶۱، ۲۵۷/۶۴۸، ۶/۵۳۴/۲۵۰



نستار Nastār

← نستاو.

نستاو Nastāv[1]

جوانمرد را نام «نستاو» بود / دلیر و هشیوار و با تلو بود
۱۶۳/۱۸/۶

چوپان قیصرروم، گشتاسپ چون به‌روم رفت نستاو او را گرامی داشت ولی به‌علت اینکه گشتاسپ رومی نبود ازدادن چوپانی به‌وی خودداری کرد و گفت:

بیابان و دریا و اسبان یله / به نا آشنا چون سپارم گله
۱۶۹/۱۸/۶

۱۶۸و۱۶۳/۱۸/۶

---

۱) این‌نام درنسخه‌های مختلف شاهنامه به‌صورتهای:«سیاف»، «بستار» و «بستاو» ضبط شده‌است (ح۴/۱۸/۶). بنداری این نام را ذکرنکرده‌است (**الشاهنامه**، ج۱، ص۳۱۱) وولف این‌نام را به‌صورت «نستار»آورده‌است (ص۸۰۸). درچاپ‌بروخیم هم «نستار» است (ص۱۴۵۴). دربعضی نسخه‌ها «بساده» است (مول،ج۴، ص ۱۴۶ وح۲همان ص).

نستود Nastūd[1]

چو «نستود» وچون شهریاروفرود
چو مردانشه آن تاج چرخ کبود
۵۳۷/۲۸۸/۹

یکی ازچهارفرزند خسروپرویز ازشیرین که به‌وسیلهٔ سپاهیان شیروی کشته شد.

نستود Nastūd[2]

چو بندوی و خراد لشکر فروز
چو «نستود» لشکرکش نیو سوز
۵۳۸/۴۲/۹

نس : Nas، دیوی است که نام‌دیگر او «نسای» است وریمنی وناپاکی کند. دراوستا nasu به‌معنای تن مرده‌است واودیوی است‌که برتنهای مرده فرمان می‌راند و چون نام امشاسپندان وبخصوص نام‌خرداد را برسرمرده بخوانند ازپای درمی‌آید (اساطیر ایران ، صص ۸۲و۸۷).

نسا Nessā، یکی ازدودختر مهرداد پنجم اشکانی. دختر دیگر اومهرداد نام‌داشت که یکی نامزد پادشاه قبرس ودیگری نامزد پادشاه مصر بود. این‌دو چون‌پدرشان خواست خودکشی کند به‌نزد وی‌آمدند واصرار کردندکه با پدربمیرند... مهرداد راضی شد وآنهااز کاسهٔ زهرآشامیدند ودرگذشتند وبعد مهرداد ازهمان کاسه نوشید ولی زهراثرنکرد زیرا ازدیرگاهی از ترس اینکه اورا مسموم‌کنند زهر می‌خورد تا طبیعتش به زهر عادت کند... (تاریخ ایران باستان، ج ۸ ص ۲۱۴۶).

---

۱) در نسخه «نستو» و «نستور» (ح ۹/۲۸۸/۱). حمزه اگرچه نام هفده تن از فرزندان خسرو راکه شیروی‌کشت نام برده ولی این نام را ذکرنکرده‌است (سنی ملوك‌الارض، چ کاویانی، ص ۴۲).

۲) در اخبارالطوال خسروشاپور ابرکان را به سرداری ده هزار سپاه به دنبال بهرام می‌فرستد وشاپورشکست می‌خورد وبهرام به‌راه خودادامه می‌دهد (ترجمهٔ‌فارسی ص۱۰۲). ولف این نام را به‌صورت «نستوه» ضبط‌کرده‌است (فهرست ولف ، ص ۸۰۸). درچاپ‌بروخیم این‌نام «نستوه»آمده‌است (ج۹،ص ۲۷۰۷)). دردبیرسیاقی نیز «نستوه» است (ج ۵، ص ۲۳۳۹). دربنداری «نستور» و در نسخه‌های شاهنامه «نستود» و «نستوه» است (ح ۹/۱۲۵/۲۵).

ازسرداران خسروپرویز درهنگام نبرد با بهرام چوبین. چون بهرام گریخت خسرو سه‌هزارنفرسپاه به‌نستود داد و اورا به تعقیب بهرام فرستاد ونستود درنیزاری با بهرام روبرو گشت وباوی درآویخت اما بهرام:

ز زین بـر گرفتش به خـم کمند	بیاورد و کردش همانگه به بند
همی خواست نستود زو زینهار	همی گـفت کای نـامـور شهریـار
چرا ریخت خواهی همی خون من	ببخشای بـر بـخت وارون مـن
مکش مرمرا تا دوان پیش تو	بیایـم بـوم زار درویش تـو

۲۰۱۳/۱۲۹/۹

بهرام نیز اورا نکشت ورها کرد تا به‌نزد خسرو بازگردد و نیروی دست بهرام‌را با وی بازگوید.

۲۰۱۷/ ۲۰۰۲/۱۲۸، و ۲۰۰۹ و ۲۰۱۱، ۱۹۶۱/۱۲۵ و ۱۹۶۲، ۵۳۸/۴۲/۹
۱۲۹



نستور Nastūr

← نستود.

نستور Nastūr

← بستور. دربسیاری ازنسخه‌های **شاهنامه** این‌کلمه نام پسرزریر سپهدار است‌که درنبرد با تورانیان به سرداری ارجاسپ‌کشته شد. صحیح این کلمه «بستور» است. (**اساطیر ایران**، ص۱۸۹).

ح ۱۱۴/۱۶، ح ۱۱۳/۶ ح و ۲۰ ح ۲۸ و ح ۱۱۲/۱۹، ح ۹۶/۱۲، ح ۶/۹۰/۱۱ ح ۱۵۹/۳۰، ح ۱۴۳/۱۳، ح ۱۲۰/۹ ح ۲۵ و ح ۱۱۵/۲۵ ح ۳۴ و

نستور Nastūr

چو ونستور بد چون شهر یارو فرود
چو مردانشه آن تاج چرخ کبود
مول۵۴۱/۲۰۱/۷

نام یکی ازچهار پسرخسروپرویز از شیرین.

نستوه Nastūh[1]

سپهدار چون قارن رزمزن
چو شاپور و «نستوه» شمشیر زن
۵۸۱/۱۱۴/۱

دلاوری شمشیرزن درِدربارفریدون. فریدون از او درزمرهٔ سردارانی که به‌انتقام‌خون ایرج درخدمت منوچهرقیام‌خواهندکرد نام می‌برد (دربعضی ازنسخه‌های‌شاهنامه شاپورنستوه‌آمده‌است (ح۶/۱۱۴/۱) ← شاپور.

۵۸۱/۱۱۴/۱ و ح۶

نستوه Nastūh

درفشی کجا آهوش پیکر است
ز «نستوه»گودرز با لشکر است
۵۲۹/۴۳/۴

پسرگودرز. نستوه درروزگارکیخسرو درسپاه ایران بـه سرداری طوس بـه‌توران رفت و درراه توران با فرود سیاوش نبردکرد. نستوه در نبرد بزرگ کیخسرو بـا افراسیاب نیز درزمرهٔ سپاهیان ایران و درلشکرفریبرز بود و می‌جنگید.

۲۴۵/۵ ۱۶۸ و ۱۷۱؛ ۵۲۹/۴۳/۴

نستوه Nastūh

پدر شاپور: ← شاپور در همین کتاب.

نستوه Nastūh

جهاندیده «نستوه» سالارشان
پلنگ دلاور نگهبانشان
۲۱۹/۲۵۴/۵

دلاوری تورانی که درسپاه افراسیاب با لشکریان کیخسرو می‌جنگید.

نستوه Nāstūh

← بستور: ← نستور. در بعضی نسخه‌ها پسر زریر است.

۶/۱۱۳، ح۲۰ و ح۲۸، ح۲۰/۱۱۲، ح۲۰/۱۰۱، ح۱۲/۹۶، ۶/۹۰/۱۱ ح
۱۳/ ح، ۹/۱۲۰ ح و ح۲۵، ح۳۲/۱۱۹، ح۲۵/۱۱۵، ح۳۴ و ح۳۵، ح۱۶/۱۱۴ ح

---

۱) بـه مـعنی خستگی ناپذیر، ناافتاده (نامنامه، ص ۲۲۶) ضد «ستوه» و «بستوه» (برهان، ص ۲۱۳۸، ح ۲).

۱۴۳،ح۳۰/۱۵۹

یکی بنده بد شاه را شادکام
خردمند و بینا و «نستوه» نام
۳۲۷/۳۳۵/۸

نستوه Nastūh[1]

فرزند مهران ستاد و یکی از بندگان و سرهنگان هرمز کسری که هرمز را به رایزنی با پدرخود مهران‌ستاد درمورد نبرد با ساوه‌شاه برانگیخت.

نستوه Nastūh

← نستود. ازسرداران خسرو پرویز...

۱۲۹/۸ح،۱۲۸/۱۵ح و ۲۴ح و ۲۶ح،۹/۱۲۵/۲۴ح

نسطور Nastūr

صورت عربی نام نستور: ← بستور (الشاهنامه، ج۱، ص۳۳۱؛ شاهنامه، چ مسکو، ح۱۳/۱۴۳/۶؛ بلعمی، چ بهار، صص ۶۵۹ و ۶۶۱؛ طبری ج۱، ص۶۷۷).

چو پیران و «نستیهن» جنگجوی
چو هومان که برداره ازآب گوی
۱۳۲۴/۸۶/۲

نستیهن Nastīhan[2]

برادر پیران و هومان تورانی است. نستیهن درچوگان بازی افراسیاب وسیاوش‌در گروه افراسیاب بود و پس‌ازآنکه گیو کیخسرو را ازتوران بیرون برد پیران نستیهن وکلباد را به تعقیب‌آنان‌فرستاد و نستیهن درنبرد تورانیان باطوس‌میسرهٔ سپاه‌توران را فرماندهی می‌کرد. پس‌از کشته‌شدن کاوس به‌دست رستم، نستیهن بـا پیران به

---

۱) بلعمی می‌نویسد «مردی بود نـام وی بتخیان (نسخه: شجـاز) ازسرهنگـان هرمز... گفت پدرم‌مهراستاذ...» (**مجمل‌التواریخ**، ص۷۶، ح۷). دربعضی‌نسخه‌های **شاهنامه** این نام «خشنو»آمده است (ح۲/۳۳۵/۸؛ **فهرست ولف**، ص ۸۰۹).

۲) در **طبری** این‌نام به‌صورت «اوستهن»آمـده‌است (ص۶۱۰). در **مجمل‌التواریخ** ازاو درزمرهٔ سرداران افراسیاب یاد شده است (ص۹۰).

رایزنی نشست ولی چون رستم خاقان را اسیر کرد و کشت، نستیهن و کلباد و پیران ازمعرکه گریختند وپس‌ازمرگ هومان، پیران، نستیهن را بـه‌گرفتن انتقام خـون برادرگماشت:

سزد گر کنی جنگ را تیز چنگ — بـه‌کین بـرادر نسـازی درنگ
بـه ایرانیان بـر شبیخون کنی — زمین را به خون رود جیحون کنی

۸۶۳/۱۳۴/۵

پیران ده‌هزار سپاهی به نستیهن داد تا کین هومان را بستاند:

بدو گفت نستیهن ایدون کنم — که از خون زمین رود جیحون کنم

۸۸۶/۱۳۶/۵

نستیهن پس‌ازگذشت دو بهره ازشب با سپاهی به ایران تاخت اما بیژن به مقابله با اوشتافت و:

چو بیژن به نستیهن اندر رسید — درفش سر ویسگـان را بـدیـد
یکـی تیر بـر اسب نستیـهنـا — رسید از گشاد و بـر بیژنـا

۸۸۹/۱۳۶/۵

نستیهن ازاسب فرو افتاد و بیژن به‌وی رسید و:

عمودی بزد بر سر ترگ‌دار — تهی ماند از او مغز و برگشت کار

۸۹۱/۱۳۶/۵

پیران از شنیدن خبرکشته‌شدن نستیهن نـا امیـد و افسرده بـه‌سوک او نشست و نالیدکه

چو نستیهن‌آن شیر شرزه به جنگ — که روباه بودی به جنگش پلنگ
کرا یابم اکنون بدین رزمگـاه — به جنگ اندر آورد باید سپاه

۹۱۲/۱۳۷/۵

برفت از بر من سپیده دمـان — همان بیژنش کند سر در زمـان

۱۳۷۹/۱۶۳/۵

۲۱۵/۳۲۷۶و۳۲۹۴،۲۱۴/۳۲۷۱،۲۱۳/۳۲۵۱و۸ح،۳/۸۶/۱۳۲۴
۲۸۱/۱۱۲۸،۲۵۵/۷۱۳،۲۳۰/۳۲۷،۲۱۵/۱۱۰،۴/۸۱/۱۱۳۸
۱۳۶/۸۸۶و۸۸۹و۳ح و۱۱ح،۱۳۵/۸۶۷ و۸۷۰و۹ح و۱۸ح،۵/۱۳۴/۸۶۱
۱۶۳/۱۳۷۸،۱۴۴/۱۰۳۶،۱۳۹/۹۳۲،۱۳۷/۹۰۰و۹۰۲و۹۱۱

نصر Nasr[1]

ز گیتی پرستندهٔ فرّ «نصر»
زید شاد در سایهٔ شاه عصر
۲۱۸/۲۷/۱

برادر سلطان محمود غزنوی که فردوسی درآغاز داستان اشکانیان نیز از او سخن می گوید:

جهاندار سالار او میر نصر — کزو شادمانست گردنده عصر
۷/۱۱۳/۷

دریغش نیاید ز بخشیدن ایچ — نه آرام گیرد به روز بسیچ
چو جنگ آیدش پیش جنگ آورد — سر شهریاران به چنگ آورد
سپهدار چون بوالمظفر بود — سر لشکر از ماه برتر بود
۱۲/۱۱۳/۷

نصر Nasr[2]

به تازی همی بود تاگاه «نصر»
بدانگه که شد در جهان شاه نصر
۲۴۵۶/۲۵۴/۸

---

۱) نصربن ناصرالدین سبکتکین برادرسلطان محمود غزنوی سپهسالار اردوی خراسان ازجانب محمود بود. وفات نصر درجوانی وپیش از مرگ برادرش محمود روی داد. منوچهری نیز ازاین نصرستایش کرده است:

اندرعجم نبود به مردی کسی چو نصر — بگذشتش ازسهیل سر برج کاخ وقصر
فرمانبرش بدند همه سیدان عصر — افزون بدی جلالت قدرش زحد وحصر

دیوان منوچهری، ص ۲۱۱

فرخی نیز درمدح اوقصیده‌ای دارد که بیتی ازآن چنین است:

سپاهدار خراسان ابوالمظفر نصر — امیر عالم عادل برادر سلطان

دیوان فرخی، ص ۲۹۸

در **مجمل التواریخ** آمده است که «اندر سال سیصد وهشتاد ونه، نصربن سبکتکین برادرش را به نشابور فرستاد وکارها استقامت گرفت و بعدازاین دولت سامانیان سپری گشت...» (ص ۳۸۸).

۲) «... پس امیرسعید نصر بن احمد این سخن بشنید خوش آمدش. دستور خویش را ←

امیرنصرسامانی که وزیر خود بوالفضل بلعمی را فرمان داد تا **کلیله ودمنه** را از تازی به فارسی برگرداند.

چون آگاهی آمد به «نصر» قتیب
کزو بود در مکه را فروزیب
۶۲۵/۴۱/۷

نصر Nasr[1]

پسر قتیب از بزرگان مکه که نبیرهٔ اسماعیل پسر ابراهیم خلیل‌الله بود. او ودیگر بزرگان مکه اسکندر را پذیرا شدند و اوراگرامی داشتند و اورا از ستم خزاعه که برفرزندان اسماعیل چیرگی یافته بود و یمن و مکه را تا مصر به‌تصرف آورده بود، آگاه‌ساختند. اسکندر نیزخاندان خزاعه را سرکوب کرد و فرمانروایی به‌خاندان نصر قتیب که اسماعیلی بودند بخشید.

←
خواجه بلعمی برآن داشت اززبان تازی به زبان فارسی‌گرداند تا این نامه به‌دست مردمان اندرافتاد وهرکسی دست بدو اندر زدند ورودکی را فرمود تا به‌نظم‌آوردو کلیله و دمنه اندرزبان خرد وبزرگ افتاد ونام او بدین زنده گشت.» (مقدمهٔ‌شاهنامهٔ ابومنصوری، به نقل از فردوسی و شاهنامهٔ او، ص ۳۱۵). در مجمل‌التواریخ آمده است‌که «چون‌احمدبن اسماعیل را بکشتند برسال سیصد ویك... پسراورا بنشاندند نصربن‌احمد آخر ایام المکتفی و به ماه رجب اندر سال سیصدوسی‌ویك بمرد و پادشاهی او جمله سی‌سال بوده است و از پس این نصر، نوح پسرش بنشست...» (ص۳۸۷) «... درزمان او دراطراف بلاد سامانیان طغیانها آغاز شد و ازجمله کسانی‌که به‌مخالفت با وی برخاستند یکی اسحق‌بن‌احمد عم اوست... و دیگر علویان طبرستان و احمدبن سهل و یحیی‌منصور و ابراهیم و مرداویج و وشمگیر پسران زیاد می‌باشند. نصر با مساعدت وزرای دانشمند خود کلیهٔ این فتنه‌ها را فرونشاند و معروف به امیر سعید گردید.» (فرهنگ معین، ج ۶، ص ۲۱۲۳).

---

۱) نظامی در شرفنامه نام‌فرمانروای مکه‌را درزمان‌اسکندرذکرنمی‌کند (صص ۲۷۱-۲۷۴). اما در **اخبارالطوال**، نام این شخص «نضربن‌کنانه» آمده است (ترجمهٔ فارسی، ص۴۷). در **اسکندرنامهٔ منثور** می‌خوانیم که چون اسکندر به‌مکه رفت «درآن وقت الیاس به‌خرا (الیاس بن‌مضر) رئیس بود و از فرزندان اسماعیل باز
←

۶۵۹/۴۳ ، ۴۲/۶۴۰ و ۶۴۱ و ۶۴۴ و ۶۵۳ ، ۶۳۵/۴۱/۷

نعمان No'mān[1]

برفتند «نعمان» و منذر بتب
بنی نامداران گرد از عرب
۶۵/۲۶۷/۷

پسر منذر است که با پدر به پارس رفت و چون منذر بهرام را به یمن برد ، نعمان برای بهرام اسب‌جویی می‌کرد وسرانجام صد اسب را برگزیده برای بهرام آورد و در هنگام مراجعت بهرام به‌ایران نعمان با او همراه بود (۷/۲۷۷) و یزدگرد اورا گرامی داشت و نعمان یك ماه در اصطخر ماند و چون اندیشهٔ بازگشت به یمن را کرد یزدگرد اورا پنجاه هزاردینار و جامه‌های شاهانه و ده اسب زرین و سیمین لگام و گستردنیها و بندگان فراوان داد و همراهان نعمان را خلعتهای در خور بخشید.

←

ستده بود... اما چون اسکندر به‌حرم آمد و رئیسان مکه را بار داد، نورابراهیم به اسماعیل داد و از اسماعیل به فرزندان او و بطن ببطن می‌رسید. در روزگار اسکندر آن نور در پیشانی نصربن قتیب (در نسخه: قیب) بود و ریاست از اوباز ستده بودند و ریاست هم پسرعم او داشت وهم از فرزندان اسماعیل بود ولیکن این‌توانگرتربودو او درویش بودازدنیا دستگاهی‌نداشت... اسکندرهمه‌راجدایگانه می‌پرسیدکه از فرزندان اسماعیل کیست... الیاس‌بن‌مضر بدانست‌که شاه اسکندر چه طلب می‌کند... این نصرقتیب را... به‌شغلی بفرستاد شاه پانزده روز به‌مکه بود در خانهٔ خدا... ناگاه از پس نگاه کرد جوانی را دید... نور از پیشانی او می‌تافت... اسکندر اوراگفت: نام‌توچیست؟ گفت: نام من نصرقتیب. شاه‌گفت: به‌چندپدر با اسماعیل روی؟ گفت: به‌هفت پدر...» (**اسکندرنامه**، ص ۱۰۲-۱۰۵) اما درمورد نصرکنانه‌که نظامی از وی نام برده بایدگفت‌که او یکی‌از اجداد حضرت پیغمبر است‌که نسب قریش به او می‌رسد. چه او لقب قرش داشت که مصغر آن قریش شده است(← **ازعرب تا دیالمه**، عباس پرویز، تهران، ۱۳۳۸).

---

۱) کریستن‌سن می‌نویسد: «... نعمان به طرف تیسفون راند و بزرگان ایران متوحش شده با منذر و بهرام شروع به مذاکره‌کردند.» (**ایران درزمان ساسانیان**،

←

چون بهرام بار دیگر به‌یمن بازگشت، نعمان اورا پذیره شد وهنگامی که در ایران خسرو را به‌پادشاهی نشاندند و بهرام را از تاج و تخت محروم ساختند نعمان به‌فرمان پدر سپاه‌آراست و با بهرام به ایران شتافت و در جهرم سراپرده زدند ونعمان پیوسته‌درکناربهرام بود وکوششهای او در به پادشاهی رسیدن بهرام بسیارسودمند بود.بهرام چون به‌پادشاهی‌رسید نعمان وتازیانی راکه با وی بودند هدیه‌های گرانبها بخشید.

۲۳۵ و ح۲۲ ، ۲۰۴/۲۷۶ ، ۱۳۷/۲۷۲ و ح۶ ، ۱۳۵/۲۷۱ ، ۶۵/۲۶۷/۷
/۲۶۲ /۲۶۲ و ۲۶۳ ، ۲۴۲/۲۷۸ و ۲۴۵ و ۲۵۴ و ح۲۴ ، ۲۳۳/۲۷۷ و
، ۵۲۱/۲۹۳ ، ۴۲۲/۲۸۸ و ۴۲۴ و ۴۲۷ ، ۴۱۰/۲۸۷ ، ۳۰۸/۲۸۱ ، ۲۷۹
؛ ۷۲/۳۰۸ ، ۳۰۷/۶۸ ، ۱۸ح/۲۹۵
۱۵ح/۲۴۱/۹



نواده Navada[1]

ز تخم «نواده» چو هشتاد و پنج
سواران جنگی و نگهبان گنج
۱۵۵/۱۷/۳

→ ص ۲۹۹). مسعودی در **مروج‌الذهب** می‌نویسد: «ملك‌عرب نعمان‌بن امرؤالقیس را بود ونام مادرش شقیقه بود بنت ابی‌ربیعه... واین نعمان صاحب خورنق‌است. ... پس نعمان‌مربهرام را بربام خورنق برد و بپرورد... این منذر را پسری بود نام او المنذربن نعمان، به‌ملك بنشست و یزدگرد ملك عرب به‌وی داد و این منذررا ابن ماءالسماء خواندندی‌و این‌منذر بهرام را همی پروردهمچنانکه پدرش‌پرورده بود واین منذر را پسری بود نام او نعمان‌بن المنذر همچندان بهرام بود و با او بزرگ‌همی شد... عجم، ملك، دیگر کس را دادند... منذر پسرخویش نعمان‌را ده هزارسوار بداد از عرب و بفرستاد به‌شهر طیسفون و به‌اردشیر بدانجا که وی را معزول کرده بودند و... نعمان‌بن‌المنذر بیامد با آن سپاه عرب... و عجم‌کس فرستادند که‌به‌چه‌کارآمدی؟ گفت: مرا چنین فرمودند... عجم‌رسولی نزد منذر فرستادند تا بنگرد نعمان به‌چه‌کارآمده است... منذرگفت: نعمان را نه من فرستادم‌که نعمان را ملك بهرام فرستادکه شما ملکی‌که میراث او بود به‌کسی دیگر دادید...» (صص ۹۲۸-۹۳۹ ؛ و **بلعمی**، ج۲،ص۱۲۴۸؛ **کشورحیره در قلمرو شاهنشاهی ساسانیان**، ص ۱۶).

---

۱) در بعضی از نسخه‌های **شاهنامه**، نام‌پدر «برته»پهلوان ایرانی است وعبدالقادر ←

← لواده درهمین کتاب.

بفرمود تا «نوذر» نامدار
شود تازیان پیش سام سوار
۱۶۶/۱۴۷/۱

نوذر Nowδar[1]

فرزند منوچهر شاه وجانشین اوست. نوذر هنگامی‌که سام، زال را از البرزکوه به زابلستان آورد ازسوی پدر به تهنیت‌گویی نزد سام رفت و از سام و زال دعوت کرد تابه‌نزد منوچهر بروند و باردیگر نیزبه‌هنگام عشق‌ورزی زال ورودابه به‌نزد سام شتافت:

چو زین کار سام یل آگاه شد — پذیره سوی پور کی شاه شد
ز پیش پدر نوذر نامدار — بیامد به نزدیك سام سوار

۸۸۳/۹۳/۱

نوذر پیغام پدر را بگزارد و باسام به‌نزد پدر باز گشت. چون منوچهر به ۱۲۰ سالگی رسید وستاره‌شناسان مرگ وی را پیش‌بینی کردند نوذر را پیش‌خواند و در حضور موبدان وردان اورا به‌دادگری و دینداری سفارش کرد و افزود:

ازآن پس‌که بردم بسی درد و رنج — سپردم ترا تخت شاهی و گنج
چنانچون فریدون مرا داده بود — ترا دادم این تاج شاه آزمود

۱۶۴۶/۲۲۸/۱

منوچهر فرزند را ازظهور موسی آگاه‌کرد و از وی خواست‌که با موسی کین‌توزی نکند و به دین او بگرود وپیش‌بینی کرد که بزودی ترکان به ایران خواهندتاخت و چارهٔ کار نوذر در یاری‌خواستن از سام و زال است.

→
نیز این نام را «نواده» ضبط کرده است (لغت شهنامه، ص ۲۲۹). ولف دوصورت این نام را آورده است (ص ۸۱۹ ؛همچنین ← ج ۴، ص ۱۲، ح ۲۳).

---

۱) نام نوذر در اوستا نئوتر Naotara آمده است واو پسرمنوچهر و سردستهٔ خاندان «نئوتریه: نوذریان» شمرده می‌شود. این نام درادبیات‌پهلوی نوتر Nōtar ویا نودر Nodar آمده است (بندهشن، فصل ۳۳، فقرهٔ ۴؛ زند و اوستا، ج۲، ص ۳۸۵؛ یشتها، تفسیر پورداود، ص ۲۶۵).

چون منوچهر درگذشت نوذر به پادشاهی نشست[۱] اما دیری نپایید که راه پدر گم کرد و بیدادگری آغاز نمود و جهان را کهن شد سراز شاه نو.

نوذر رسمهای پدری را درنوشت و با موبدان تندی کردن گرفت و مردمی را خوار ساخت و بندهٔ گنج و دینار شد. کشاورزان به‌سپاهیگری پرداختند و سپاهیان خودرا شایستهٔ شاهی یافتند و نوذر ناچار شد بیمناکانه ازسام یاری بخواهدکه

کنون پادشاهی پر آشوب گشت — سخنها ز اندازه اندر گذشت

اگر برنگیرد وی آن گرز کین — ازین تخت پردخته گردد زمین

۲۳/۸/۲

سام به‌ایران شتافت و بزرگانی که اورا پذیرا شده بودند باوی از بیداد نوذر سخن گفتند:

بگردد همی از ره بخردی — ازو دور شد فره ایزدی

۳۱/۸/۲

و سام پاسخ داد:

من آن ایزدی فره بازآورم — جهان را به مهرش نیاز آورم

۴۳/۹/۲

پس سام به نزد نوذر رفت وشاه او را پذیرا گشت و بزرگان که همداستانی سام و نوذر را دیدند به پوزش نزد سام آمدند وسام راهنما و پرستندهٔ نوذر گشت تا:

دل او ز کژی به‌داد آورید — چنان کرد نوذر که او رای دید[۲]

۵۶/۱۰/۲

نوبنو: نام دیوی است که نوبنو از گناهی که آفریدگان کنند برایشان جهد. (اساطیر ایران، ص ۸۴).

---

۱) مسعودی در مروج‌الذهب می‌نویسد: «پس ازمنوچهر، سهم پسر آبان، پسر اثفیان، پسرنوذر، پسرمنوچهر پادشاهی یافت» (ترجمهٔ فارسی، ج ۱، ص ۲۲۰). اما ثعالبی جانشین منوچهر را نوذر می‌داند.

۲) ثعالبی می‌نویسد: «بزرگان ایران شرحی از مفاسد اخلاق نوذر و عدم لیاقت وضعف او ایراد داشته‌خردی وی‌را برای تحمل این امر خطیر و ادارهٔ امورکشور

←

پس از بازگشت سام زمانه با نوذرناسازگاری کرد. تورانیان که از مرگ منوچهر و نابسامانی اوضاع ایران آگاه شدند سپاهی گران فراهم آوردند و به جیحون رونهادند، نوذر، قارن سپهسالار را از راه دهستان به‌رویارویی آنان فرستاد وخود باسپاه به‌دنبال وی رهسپار نبردگاه شد. همزمان با این حادثه سام درگذشت وسپاه ۱۴۰ هزارنفری نوذر دربرابر سپاه ۴۰۰هزارنفری افراسیاب شکست خوردند و قباد کاوه کشته شد ونوذر فرزندان خود طوس وگستهم را فراخواند و از آنان خواست تا شبستان‌شاهی را برگیرند وبه‌البرزکوه بروند ونوذر پس ازدوروز نبرد با افراسیاب ناگزیر شد به حصار دهستان پناه برد ولی نوذر با آگاهی از اینکه کروخان‌تورانی به‌دنبال شبستان شاهی رهسپار پارس شده است، به‌دنبال کروخان شتافت و با افراسیاب روبروگشت وپیکارکرد و سرانجام نوذر و ۱۲۰۰ سواراسیر افراسیاب گردیدند. اما افراسیاب در نتیجهٔ شکستی که از زال و قارن خورد، سردارانی چون کروخان و خزروان وکلباد را ازدست داد:

برآشفت و گفتا که نوذر کجاست — کزوویسه‌خواهد همی‌کینه خواست
چه چاره‌ست جز خون او ریختن — بدین کینهٔ نو برانگیختن
به دژخیم فرمود کوراکشان — ببر تا بیاموزد او سرفشان
سپهدار نوذر چو آگاه شد — بدانست کش روز کوتاه شد
سپاهی پر از غلغل و گفتگوی — سوی شاه نوذر نهادند روی
ببستند بازوش با بند، تنگ — کشیدندش از جای پیش نهنگ
به‌دست آوریدندش ازخیمه خوار — برهنه سر و پای و برگشته کار
چو از دور دیدش، زبان برگشاد — ز کین نیاکان همی کرد یاد
ز تور و ز سلم اندر آمد نخست — دل و دیده از شرم شاهان بشست
بدو گفت هربد که آمد سزاست — بگفت وبرآشفت و شمشیرخواست
بزد گردن خسرو تاجدار — تنش را به‌خاك اندر افگند خوار

و راندن دشمنان وبرقراری نظم تشریح، و سام را به قبول مسئولیت ونهادن تاج سلطنت وبرقرار ساختن نظم مملکت ترغیب نموده، اطاعت اوامر و موافقت با حکومت و رفتن به زیر بیرق او را گردن نهادند. سام از این سخنان برآشفته، آنان‌را بقبیح کرد...» (**شاهنامهٔ ثعالبی**، ص ۵۰). «سپاه بر وی بشورید و او را نخواستند تا سام بیامد وکار به نیکوتر، سان‌کرد.» (**مجمل‌التواریخ**، ص ۴۴).

شد آن یادگار منوچهر شاه[1] تهی ماند ایران ز تخت و کلاه

۴۳۲/۳۵/۲

پس ازکشته شدن نوذرکه هفت‌سال پادشاهی کرده بود[2] فرزندانش طوس وگستهم به‌سوك پدرنشستند وسپس به‌زابلستان نزد زال شتافتند و ازاو یاری خواستند اما هیچیك به پادشاهی نرسیدند(← طوس. گستهم درهمین‌کتاب) گودرز درمخالفت باطوس به‌نوذر اشاره‌ای تند دارد:

تو نوذر نژادی نه بیگانه‌ای پدر تند بود و تـو دیوانه‌ای

۳۶۴۱/۲۴۰/۴

۸۸۳/۱۹۳ و ۸۸۵، ۸۸۶ و ۸۸۹ و ح۲، ۸۷۷/۱۹۲، ۱/۱۴۷/۱۶۶ و ۱۷۱ و ۱۷۳
۱۶۵۱/۲۴۹ و ح۸، ۱۶۲۶/۲۴۷ و ح۱۲؛

۱۵۹ و ۱۶۱ و ۱۶۳ و ح۱۰، ۹/۴۵ و ۴۸ و ۱۵۰ و ۱۵۱ و ح۱۹، ۸/۲۹ و ۳۶، ۷/۱۰، ۳/۶/۱،
۱۶/۱۵۶، ۱۵/۱۴۴، ۱۴/۱۱۹ و ۱۳۰ و ۱۳۳، ۱۳/۱۱۳ و ۱۱۷، ۱۰/۵۳ و ۵۶ و
۲۴/۲۷۲ و ۲۷۹ و ۲۸۶، ۲۲/۲۵۵ و ح۷، ۲۰/۲۲۵ و ۲۳۱، ۱۸/۲۰۰ و ۲۰۱
۳۷/۴۵۸، ۳۵/۴۲۱ و ۴۲۴ و ۴۲۵ و ح۱۶، ۳۴/ح۲۱، ۲۹/ح، ۲۶/۳۰۳ و ۳۱۱
۵۵۴، ۱۱۷/۷۶۴، ۸۲/۱۱۵، ۷۵/ح۳، ۷۱/۱۴۴، ۴۴/ح۵، ۴۱/۵۲۰ و ۵۲۲
/۲۱۳؛

۳۶۶۳، ۲۴۱/۳۶۴۶، ۲۴۰/۳۶۴۱، ۲۳۶/۳۵۸۰ و ۳۵۸۴، ۳/۸/۴۲ و ۴۳ و ۴۴
/۲۴۲، ۲۴۸/ح۴؛

۹۰/۱۲۶۲، ۶۷/۹۱۹، ۴۷/۶۰۶، ۳۶/ح۲۲، ۳۳/۴۰۰، ۴/۱۷/۱۴۷
ح۵، ۱۳۰/۲۴۰، ۱۲۰/ح۱۷، ۱۱۷/۲۹ و ۳۶، ۱۱۲/۲۹ و ۳۶، ۱۲۲/ح۳۳
۱۲۱۴، ۲۳۶/۴۲۷، ۲۰۳/۱۴۱۵، ۱۹۲/۱۲۳۱، ۱۴۷/ح۱۴، ۱۴۳/۴۳۷ و

---

۱) «افراسیاب... ازنخوت یا غضب امرکرد تا نوذر را حاضر آوردند وپس‌ازاخذ تصمیم امرداد تاسرش ازتن‌جدا ساخته رؤسای‌قشونش را نیز ازدم تیغ بگذراندند» (اغریرث باکشتن نوذر مخالف بود) (شاهنامهٔ‌ثعالبی، ص ۵۶).

۲) درمجمل آمده است که مدت پادشاهی نوذر را در شاهنامه پنج سال گوید و به روایتی بیست‌سال (ص ۴۳). درهمین کتاب لقب نوذر«کم بخت» آمده است (ص ۴۱۷). «نوذر را نارس به‌گرگان ساخته بودند» (ص ۴۶۲).

۲۸۸/؛
۱۲۳۵/ ۱۴۵۰، ۱۰۵۱/ ۱۰و ح۱۰، ۴/۹۱ ح، ۷۵۷/۵۲، ۱۵۵/۱۶، ۴۹/۱۰/۵،
۱۲۴۰، ۹۹۴/۲۹۴، ۹۶۱/۲۹۲، ۳۶/۲۶۶ ح، ۳۳۵/۲۵۵، ۲۶۷/۲۵۱، ۱۵۶،
۲۱۲۰/ ، ۲۰۹۴/۳۵۸ ، ۱۸۳۷/۳۴۳، ۱۸۲۰/۳۴۲، ۱۲۷۴/۳۱۱، ۳۰۹/،
۲۵۱۵/۳۸۴، ۲۳۴۰/۳۷۴، ۲۲۴۶/۳۶۸، ۳۶۰،
۶/۱۲/۶۵؛
۷/۳۳۸/۵۷۵؛
۸/۱۷۳ ح، ۸۴۳/۶۰، ۹/۳۹/۴۹۲و۴۹۵

نوش آذر Nōšāδar[1]

چــو نـدور گـردنکش پاکتن
چو «نوش‌آذر» آن گرد لشکرشکن
مول/۴/۲۱۲/۷۵۱ د

نام برادر اسفندیار و پسر گشتاسپ. نوش‌آذر در نبرد باارجاسپ تورانی در سپاه ایران به سرداری اسفندیار می‌جنگید.[2]

نوش آذر Nōšāδar[3]

چهارم بخش نام «نوش‌آذر»ا
نهادی کـجـا گنبد آذرا
۶/۱۲۷/۹۰۳ د

یکی از چهار فرزند اسفندیار. چون جاماسپ برای رهانیدن اسفندیار به دژ گنبدان رفت، نوش‌آذر نگهبانی دژ را داشت و پدر را از آمدن جاماسپ آگاه کرد و چون اسفندیار از بند رها شد نوش‌آذر نیز باوی بود و با او به رویین دژ شتافت. طرخان

۱) به‌معنی آذرنوش است: ← آذرنوش درهمین کتاب.
۲) باتوجه به‌اینکه در **یادگار زریران** به‌جای این‌نام «فرشورت» آمده‌است صورت «نوش‌آذر» درست نمی‌نماید (**منظومهٔ یادگار زریران**، ص ۱۷).
۳) نوش‌آذر در بندهشن یکی از سه فرزند اسفندیار است که در آنجا به صورت: «Aturtarsah» آمده است ونوش‌آذر می‌بایستی تحریفی ازاین‌کلمهٔ آتورترسه باشد (**فرهنگ نامهای اوستا**، ج ۲، ص ۷۱۸ و **شاهنامه**، چ مسکو، ج ۶، ص ۱۲۷، ح ۳۲).

که درسپاه ارجاسپ می‌جنگید با نوش‌آذر درآویخت و نوش‌آذر کمرگاه طرخان را به دونیم کرد.

در نبرد رستم و اسفندر نوش‌آذر به‌همراه پدر به زابلستان رفت و چون زواره از دیرباز گشتن رستم که سرگرم نبرد با اسفندیار بود نگران گشت و به‌سوی یاران اسفندیار لشکر کشید وآنان را دشنام داد:

برآشفت از آن پور اسفندیار	سواری بداسپ افگن و نامدار
جوانی که نوش‌آذرش بود نام	سرافراز و جنگاور و شادکام
برآشفت با «سگزی آن نامدار	زبان را به دشنام بگشاد خوار
نفرمود ما را یل اسفندیار	چنین با سگان ساختن کارزار

۱۰۶۵/۲۸۲/۶

نوش‌آذر با الوای، نیزه‌دار رستم درآویخت و اوراکشت[1] و زواره‌که کشته شدن الوای اورا خشمناک کرده بود،با نوش‌آذر روبرو شد و:

زواره یکی نیزه زد بر برش	به خاك اندر آمد همانگه سرش
چو نوش‌آذر نامور کشته شد	سپه را همه روز برگشته شد

۱۰۸۰/۲۸۳/۶

اسفندیار فرمان داد تا نوش‌آذر وبرادرش مهرنوش را در تابوتهای زرین نهادند و به‌نزد گشتاسپ فرستاد. اندیشهٔ بهمن،کین‌خواهی از خون نوش‌آذر بود.

۶۱۲/۲۰۱ و ۶۱۴ ، ۱۵۳/۲۷۷، ۲۰۳/۱۴۸ ، ۱۹۱/۱۴۷، ۶/۱۲۷/۹۰۳۵ ، ۱۰۷۱/۲۸۳ و ۱۰۷۵ و ۱۰۷۷ و ۱۰۸۰ و ح۱۷ ، ۱۰۶۲/۲۸۲ و ح۱۳، ۸۸/۳۴۷ ، ۳۹/۳۴۵ ، ۹/۳۴۳ ، ۱۱۸۶/۲۹۰ و ۱۱۹۶

نوزاد مردی ایرانی که امین کیخسرو بود (**مجمل‌التواریخ**، ص۹۱). بهار،این‌نام را «فرزاد» هم خوانده است (همان‌کتاب، ص ۹۱،ح۱۰).

---

۱) الوای نیزه‌دار رستم قبلا به‌دست کاموس‌کشانی‌کشته شده بود ولی فردوسی دوباره همورا به‌دست نوش‌آذر می‌کشد.

نوش زاد Nōšzād[1]

ورا نام‌ور خواندی «نوش‌زاد»
نجستی ز ناز از برش تندباد
۲۳۸/۹۶/۸

پسر انوشیروان از همسر مسیحی‌وی. نوش‌زادکه بسیار زیبا و بلند قامت و هنرمند و شایستهٔ‌پادشاهی بود،‌دین‌مادر را پذیرفت‌و این امر نوشیروان را افسرده ساخت و اورا با بسیاری از دوستانش درکاخ خود وی در جندی‌شاپور به‌زندان افگند. اما چون انوشیروان به‌روم رفت و در اردن بیمار شد و شایع گشت‌که مرده است:

ز مرگ پدر شاد شد نوش‌زاد — که هرگز ورا نام نوشین مباد
۷۵۲/۹۶/۸

نوش‌زاد درکاخ راگشود و زندانیان‌و سپاهیان‌و ترسایان اورا یاری‌کردند و بدین ترتیب‌حدود سی‌هزارنفر بروی‌گردآمدند.و با سپاه «رام برزین» فرمانروای مداین به‌نبرد پرداخت[2] اما در نبرد مجروح شد و برکار خود اندوه خورد و اسقف را فراخواند و سفارشها کردکه

مکن دخمه و تخت و رنج دراز — به رسم مسیحا یکی گور ساز
بگفت این و لب را به هم برنهاد — شد آن نامور شیردل نوشزاد
۹۳۸/۱۰۷/۸

رام برزین اورا به‌خاك سپرد ومردم جندی‌شاپور به‌سوك وی نشستند.[3]

---

۱) این نام در **اخبارالطوال** به‌صورت «انوش‌زاد» آمده‌است‌که باآنچه کریستن‌سن ازصورت‌پهلوی آن به‌دست می‌دهد تطابق دارد. کریستن‌سن این نام را انوشگزاد Anūšaghzād ضبط‌کرده است (**اخبارالطوال**، ترجمهٔ فارسی، ص ۷۴؛ **ایران در زمان ساسانیان**، ص ۴۰۵).

۲) دینوری در **اخبارالطوال** می‌نویسد که انوش‌زاد با پدر برسر مذهب اختلاف داشت وبه‌فرمان انوشیروان به‌زندان‌افتاد وچون ازبیماری پدر آگاه شد مسیحیان را گرد آورد و در زندانها را شکست وحاکم اهواز را راند و مرگ پدر را شایع کرد ولی در نبرد اسیرگشت و به‌فرمان پدر زندانی شد (ترجمهٔ فارسی، صص ۷۴ و ۷۵).

۳) کریستن‌سن‌می‌نویسد: خسرو انوشیروان شورش نوش‌زاد را فرونشاند «... اما ←

ح۱۰/۹۵/۸، ۷۵۲و۷۴۹/۹۶، ۷۶۸و۷۵۹/۹۷،۷۸۳/۹۸، ح۷و۷۹۶و۷۹۴
/۹۹، ۸۰۵و۸۰۲/۱۰۰، ۸۴۶/۱۰۲، ۸۶۸و۸۶۴و۸۶۳و۸۵۳/۱۰۳، ح۱۴
و۸۸۳و۸۸۰و۸۷۵/۱۰۴، ۸۹۲و۸۸۸/۱۰۵، ح۲۴و۹۱۳/۱۰۶، ح۱۷و۹۳۸
و۹۳۲و۹۲۶/۱۰۷، خ۳و۹۴۵/۱۰۸، ۹۵۸/۱۰۹

نوش زاد Nōšzād[1]

هم ازکین نوش‌آذر و «نوشزاد»
دو شاه گرامی،دو فرخ نژاد
ح۹/۲۴۵/۶

در بعضی نسخ **شاهنامه** به‌جای نام‌مهرنوش پسراسفندیار آمده‌است: ← مهرنوش.

نوش زاد Nōšzād

به جهرم یکی مرد بد بدنژاد
کجا نام او مهرك «نوشزاد»
۶۱۶/۱۴۶/۷

پدر مهرك: ← مهرك درهمین‌کتاب.

نوشه Nōša[2]

ز پیوند فرسی یکی یادگار
کجا «نوشه» بدنام آن نوبهار
۳۱/۲۲۱/۷

←

انوشگزاد را هلاك نکرد وبه‌کورکردن او قناعت کرد... پلك چشم او را بـا آهن سرخ سوزانید و این باعث شد که انوشگزاد از جانشینی محروم گردد.» (**ایران در زمان ساسانیان**، صص ۴۰۵ و ۴۰۶). اما **مجمل‌التواریخ** نیز همانند **شاهنامه** می‌نویسدکه نوش‌زاد کشته شد (ص ۷۵).

---

۱) ولف این نام را ضبط نکرده است و فقط دریکی ازنسخ موردمقابلهٔ متن مسکو آمده است.

۲) این‌کلمه به‌معنی خوشبخت وبسیار خوب ونوش وگوارا آمده است (**برهان**، ص ۲۲۰۲، ح ۱۴).

نوشه[1] دختر بهرام بهرامیان[2] و عمهٔ شاپور[3] ذوالاکتاف و خواهر «نرسی» شاه ایران بود. سپاه طایرغسانی چون به‌طیسفون تاختند اورا گرفته اسیرساختند و او یک‌سال نزد طایر بماند وازاو صاحب دختری شد.

۵۹/۲۲۲، ۳۱/۲۲۱/۷

نوشیروان Nōširavān

← کسری درهمین‌کتاب.

۱۳/۴۱۱ح، ۱۴/۸۸ح، ۸/۵۶ح، ۱۱/۵۱ح و۱۲ح، ۱۱/۵۰ح، ۸/۳۹/۳۴ح

نوشین Nōšen

که با شاه «نوشین» به‌سربرده‌ام
ترا نیز در بر پرورده‌ام
۱۰۱/۴۶/۴ ماکان

انوشیروان ← کسری (این نام بدین صورت فقط در چاپ ترنر ماکان آمده است) (**فهرست ولف**، ص ۸۲۲).

نوشروان ← انوشیروان، کسری، نوشیروان، نوشین‌روان در همین کتاب(← **مجمل‌التواریخ**، ص ۵۵۵).

---

۱) در **اخبارالطوال** نام این زن «دختنوش» آمده است که عمهٔ شاپوز ذوالاکتاف است (**ترجمهٔ فارسی**، ص ۵۲).

۲) در **شاهنامه** آمده است:

چنین گفت شاپور بدنام را — که از پرده چون دخت بهرام را
بیاری و رسوا کنی دوده را — برانگیزی آن کین آسوده را
۱۱۳/۲۲۵/۷

۳) در چاپ‌بروخیم ومول آمده است: «چو آگه شد از عمهٔ شهریار» (چ‌بروخیم، ج ۷ ص۲۰۳۱؛ چ مول، ج ۵، ص ۲۱۵). در بنداری نیز می‌خوانیم: وسبی‌منها عمة لسابور وتسری بها (**الشاهنامه**، ج ۲، ص۶۴؛ **اخبارالطوال**، ترجمهٔ‌فارسی، ص ۵۲).

نوشین روان Nōšēn Ravān

بدین عهد «نوشین‌روان» تازه شد
همه کار بر دیگر اندازه شد
۲۱/۱۴/۷

انوشیروان: ← کسری. این کلمه لقب خسرو، پادشاه ساسانی است.

۲۹و۲۱/۱۴/۷؛
۳۷۳/۵۱/۸، ح۱۹/۵۲، ۵۴/۵۶، ح۳۰/۵۸، ح۲۷و۱۶۵/۶۲، ۲۰۷/۶۴،
۲۱۹/۶۵، ۲۴۷و ۲۴۴/۶۶، ۲۶۳/۶۷، ح۱۴و ۲۷۳/۶۸، ۳۴۹/۷۲، ح۲ و
۳۵۳/۷۳، ۳۷۲/۷۴، ۴۴۰/۷۸، ح۸/۷۹، ح ۱۵/۸۰، ۴۹۰/۸۱، ح ۱۰/
۸۲، ح۳۴،۵۶۱/۸۵، ۶۶۶/۹۱، ح۱۷و ۶۸۹/۹۲، ح۱۰و۷۰۲و۶۹۳/۹۳،
۷۸۲و ۷۷۱/۹۸، ح۷/۹۹، ۹۵۳/۱۰۸، ۹۷۵و ۹۷۱/۱۱۰، ح۲۲و ۱۰۲۳و
۱۰۱۸/۱۱۳، ۱۰۴۹و۱۰۴۷ و ۱۰۴۳/۱۱۵ ، ۱۰۷۷/۱۱۷ ، ح۲۵/۱۲۶ ،
۱۲۷۹/۱۳۰، ۱۳۱۰/۱۳۱، ح۸/۱۳۲، ۱۳۶۱و ۱۳۵۹/۱۳۴، ۱۳۶۹/۱۳۵
۱۴۱۴/۱۳۸، ۱۵۴۸/۱۴۶، ۱۵۶۷/۱۴۷، ۱۵۹۳/۱۴۸ ، ۱۶۲۴و ۱۶۱۹ و
۱۶۱۳و۱۶۱۰/۱۴۹، ۱۶۲۸/۱۵۰، ۱۶۵۵/۱۵۱، ح۵و۱۷۰۴/۱۵۴،۱۸۰۹
/۱۶۰، ح۴/۱۶۷، ح۲۳و۱۹۶۸/۱۶۹، ح۱۶/۱۷۳، ۲۱۴۴و۲۱۴۳/۱۷۹،
ح۵/۱۸۳، ۲۲۵۸و۲۲۵۲/۱۸۵، ۲۲۹۴/۱۸۷، ح۸/۱۸۸، ح۵/۱۹۳، ح ۸
/۱۹۹، ۲۵۵۰/۲۰۲، ح۱۰/۲۰۶، ۲۶۴۵/۲۰۷، ح۱۴/۲۱۲، ۲۷۹۱/۲۱۵،
ح۱۱و۳۳۳۸/۲۴۷، ۳۳۵۸و۳۳۵۲/۲۴۸، ح۲۱و۳۴۲۱و۳۴۱۱/۲۵۲، ح۲۲
و۳۵۰۱/۲۵۷، ۳۵۱۳/۲۵۸، ۳۵۳۸/۲۵۹، ۳۵۷۱/۲۶۱، ۳۶۳۶/۲۶۵، ح
۱۱وح۸و۳۶۵۶و۳۶۵۰/۲۶۶، ۳۶۸۷/۲۶۸، ح۲۱/۲۷۴، ح۹و۳۸۱۵/۲۷۵،
ح۱و۳۸۸۶/۲۸۰، ح۲۶وح۱۲وح ۳و۴۰۸۱/۲۹۲، ح /۲۹۴، ح ۳۱/۲۹۷،
ح۶و۴۲۱۸/۳۰۰، ح ۱۱و ۴۲۳۴/۳۰۱ ، ح۲/۳۰۳، ۴۲۸۷/۳۰۴، ح ۳۱و
۴۴۰۰و۴۳۹۹/۳۱۰، ۴۴۰۷و۴۴۰۴/۳۱۱، ح۱/۳۱۵، ۶۹و۶۶/۳۱۹،۲۱۰
و۲۰۹و۲۰۷و۲۰۴/۳۲۷، ۲۸۴/۳۳۱ ، ۳۸۴/۳۳۷ ، ۹۳۷/۳۷۰ ، ۱۶۴۸/
۴۱۵، VI۱وV۵/۴۴۳، ۱۳/۴۴۴؛
۴۶/۱۳/۹، ح/۲۰، ۱۲۸۶/۸۵، ۱۹۲۰/۱۲۳، ۲۳۶۶/۲۰۳، ۲۶۴/۲۷۰

نوهین «سام (گرشاسپ) بدان‌هنگام که خوارشمرد دین مزدیسنان را، ترک‌پسری که نوهین خوانند چون گرشاسپ به خواب رفت وی را تیری بیفگند به دشت پشانسه...» (اساطیر ایران، ص ۱۴۵).

نهل Nahel[1]

گرازه سر گیوگان با «نهل»
دو گرد گرانمایهٔ شیردل
۳۳۲/۱۲۶/۴

دلاوری تورانی که درنبرد هماون نامزد نبرد با گرازه شد.

نیاطوس Niyātūs[2]

«نیاطوس» جنگی برادرش بود
بدان جنگ سالار لشکرش بود
۱۵۳۵/۱۰۰/۹

برادر قیصر روم که قیصر اورا به فرماندهی سپاهی گماشت که از روم به یاری خسروپرویز آمده بود. نیاطوس به‌دشت دوك آمد و باسپاه بهرام چوبینه نبرد کرد وچون کوت هزاره سردار نیاطوس کشته شد باخسروپرویز برسرخشم آمد. درآغاز نبرد که تنها رومیان پیکار می‌کردند تلی از کشتگان برجای ماندکه به «بهرام‌چید» مشهور گشت وخسروپرویز ناچارشد تا روزدیگر تنها سپاهیان ایران را به‌نبرد با بهرام گسیل دارد وخود با بهرام پیکار کندکه سرانجام به فرار خسرو منجرگردید. چون خسرو به‌کوه گریخت:

نیاطوس چون روی خسرو ندید عماری زرین به یك سو کشید

---

۱) درنسخه بدلها «بهل» و «تهل» آمده است (**فهرست ولف**، ص ۸۲۸؛ ح ۱۷/ ۳/۱۳۶).

۲) دربعضی از نسخه‌های **شاهنامه** «نیاطوش» است (ح ۹/۲۷۱/۹). در **طبری** «ثیاذوس» ودر **فارسنامه**«ثیادوس» وتیودسیوس: «Thedosius» فرزندامپراطور روم:موریس است. بنابه‌قول ورنر سردار سپاه روم مردی ایرانی به‌نام نرسی بود (**الشاهنامه**، ج۲، ص۲۱۲، ح الف). تیودوسیوس قیصردوم روم کریستن‌سن، ص ۳۰۵ در**اخبارالطوال** «تیادوس» است که پسر قیصرروم بود (ترجمهٔ فارسی، ص ۱۰۰). در **غرر ثعالبی** قیصر «سرجس» (سرژیوس) را کـه سرداری رومی بود به فرماندهی پنجاه‌هزار سپاه به‌یاری خسرو فرستاد (**شاهنامهٔ ثعالبی**، ص ۳۲۲). در **مجمل** این نام «باطوس» آمده است (ص۷۸ و ح ۴ همان‌ص). درمسعودی این نام «تندوس» آمده است (**مروج‌الذهب** ، چ پاریس، ج۲، ص۲۲۱ و **فهرست ولف**، ص ۸۲۹؛ **بلعمی**، چ مشکور، صص ۲۱۷ و ۲۱۸ و ۲۱۹).

به مریـم چنین گفت کانـدر نشین که تـرسم که شد شاه ایران‌زمین
۱۹۰۲/۱۲۲/۹

ولی خسرو باردیگر توانست بهرام را به‌هزیمت وادارد ونیاطوس شادمانه به نزد خسرو آمد وچون شاه ایران را با باژ و برسم درکنار صلیب دید شگفت‌زده شد:

همی گفت واژ و چلیپا به هم ز قیصر بود بـر مسیحا ستم
۲۰۷۸/۱۳۲/۹

بندوی نیاطوس‌را سیلی زد و این کارخشم خسرو را برانگیخت ونیاطوس نیم‌مست به سپاه خود رفت ولباس رزم پوشید وبا سواران رومی بـه‌درگاه خسرو آمد و از شاه خواست تا بندوی را به سپاه وی سپارد. خسرو نیز ناگزیر مریم را با بندوی همراه ساخت وبا ده‌سوار به نزد نیاطوس فرستاد و مریم از نیـاطوس عموی خود خواست‌تابابندوی‌بنیکی رفتارکند ونیاطوس نیز ازخطای بندوی درگذشت و دست از وی بداشت وعذرخواهان به‌نزد خسرو آمد:

نیاطوس گفت ای جهاندیده شاه خردمنـدی از مست رومی مخواه
۲۱۱۴/۱۳۵/۹

خسرونیاطوس را هدیه‌ها داد وشهرهایی راکه هرمز وقباد و انوشیروان ازرومیان گرفته بودند به نیاطوس پس داد و اورا به‌روم بر گرداند.

۱۵۵۸و۱۵۶۷، ۱۰۱/۱۵۴۵و۱۵۵۱و۱۵۵۴، ۹/۱۰۰/۱۵۳۵و۱۵۳۸و۱۵۳۹
۱۲۱/۱۸۹۹، ۱۱۹/۱۸۶۱، ۱۱۳/۳۱ح، ۱۱۲/۱۷۳۰، ۱۱۰/۱۶۹۷، ۱۰۲/
ح، ۱۳۳/۲۰۸۲و۲۰۸۳و۲۰۹۸، ۱۳۲/۲۰۷۳و۲۰۷۷، ۱۲۲/۱۹۰۲و۱۹ح
۲۷۸و۲۸۳و۱۶ح، ۱۳۵/۲۱۱۴و۲۱۱۶و۲۱۲۲و۲۱۲۵و۲۱ح، ۱۳۴/۲۱۱۱و۲۳
۲۷۱/

نیرم Nayram[1]

بیامد به گاه و فرستاد کس
بر سام «نیـرم» کـه زودآی بس
۱/۱۳۲/۸ ح

نریمان: ← نریمان. رستم خودرا از نژاد و تخم نیرم می‌دانست.

۲۲۴/۱۲ح، ۱۹۳/۸۸۱، ۱۴۷/۱۷۱، ۱/۱۳۲/۸ح

1) از ریشهٔ نریمان است (برهان، ص ۲۲۲۴، ح ۶).

۲۴/۸/۴، ۵۸۰/۱۶۵، ۱۱۳/۱۷۷، ۱۲۳/۱۷۸، ۶۹۱و۶۹۰/۲۲۳؛
۲۸۷۴/۱۸۸/۳؛
۳۵۰/۳۰/۴ ،۲۵۴/۲۲۵؛
۵۹۲/۲۵۳/۶، ۴۲/۳۲۴، ۹۱/۳۲۷، ۱۴۶/۳۵۰

نیطقون Nitaqūn[1]

خردمند را «نیطقون» بود نام
یکی رایزن مرد گسترده کام
مول/۷۶۲/۸۳/۵

وزیر اسکندر: ← بیطقون درهمین کتاب(← **فهرست ولف**، ص ۸۳۲).

نیوزار Nēvzār[2]

بیامد پس آن برگزیده سوار
پس شهریار جهان «نیوزار»
د ۵۲۹/۱۰۱/۶

پسر گشتاسپ شاه ایران که درنبرد ایرانیان با تورانیان حضور داشت وپس‌ازکشته شدن گرامی، پسرجاماسپ، به‌میدان نبرد رفت:

به زیر اندرون تیزرو شولکی — که نبود چنان از هزاران یکی

نیزر مسعودی،او را یکی از شاهان اشکانی می‌داند و می‌نویسد: پس از گودرز پسر اردوان، پسر اشکان ، نیزر پسر شاهپور شاه، پسر اشکشاه ۲۱ سال پادشاهی کرد (**مروج‌الذهب**، ترجمهٔ فارسی، ج ۱، ص ۲۳۰): ← بیژن.

نیزك طرخان بادغیس است که در **شاهنامه** نام او به‌صورت «بیژن» آمده است (**ایران در زمان ساسانیان**، ص ۵۲۵).

---

۱) این نام اگرچه دربسیاری از نسخ **شاهنامه** «بیطقون» آمده و تنظیم کنندگان چاپ مسکو نیز آن‌را به‌همین‌صورت ضبط کرده‌اند اما به‌نظر دکتر عزّام که به قول ورنر متکی است نیطقون صحیحتر است. زیرا این اسم در روایات یونانی Antigonus آمده است (**الشاهنامه**،ج ۲، ص ۱۲، ح ب).

۲) این نام در نسخ مختلف **شاهنامه** به‌صورت «نیوه‌زاد» هم ضبط شده است (ح ۲۹/۱۰۱/۶، و **نامنامه**، ص ۲۲۹).

۵۳۰/۱۰۱/۶د

و دلاوری فراوان کرد و شصت مرد تورانی را بیفکند و:

سرانجامش آمد یکی تیر چرخ[1] چنان آمده بودش از چرخ برخ

بیفتاد زان شولك خوب رنگ بمرد و نرست، اینت فرجام جنگ

۴۲۹/۱۲۰/۶د

نیووار Nēvvār[2]

سوار جهان «نیووار» دلیر
چو پیل دژ آگاه و درنده شیر
لغت شهنامه ۱۰۴۰/۹۴

دلاوری ایرانی.



نیوخسروا مردی ایرانی که رئیس حرس اردشیر شیروی، شاه ایران بود و سبب کشته‌شدن اردشیر گشت (**مجمل‌التواریخ**، ص ۸۲، ح ۲).

نیوندخت همسر قباد ساسانی و مادر انوشیروان (**طبری** ، ص۵۱۹) وپانوشت قباد درکتاب حاضر و **نامنامه**(ص ۲۲۸).

---

۱) ابیات از دقیقی است.

۵۲۹/۱۰۱/۶د، ح۸/۱۰۲

۲) ولف این بیت را به‌نقل ازچاپ ماکان مربوط به «نیوزار» می‌داند (**فهرست ولف**، ص۸۳۶ و چ ترنرماکان، ج ۳، ص ۸) درآنجا بیت مورد مثال چنین است:

سوار جهان نیوزار دلیر چو پیل دژآگاه و درنده شیر

و

ورازاد Warāzād[1]

«ورازاد» بد نام آن پهلوان
دلیر و سپه‌تاز و روشن‌روان
۲۶۶/۱۷۴/۳

فرمانروای سپیجاب. (یوستی: سپنجاب) «ورازاد» درهنگامی که فرامرز با دوازده هزار دلیر ایرانی به‌مرز توران رسیده‌با سی‌هزارسپاه بافرامرز روبروگردید و نبرد پیوست اما فرامرز اورا نیزه‌ای زدکه ورازاد برزمین افتاد وفرامرز بسرعت سروی را ازتن جدا ساخت درحالی‌که اورا «بدگوهر دیوزاد» می‌خواند (۳/۷۴).

۱۷۶، ۲۶۹۲و۲۶۹۷، ۱۷۵/۲۶۷۴و۲۶۸۳و۲۰ح ۳۰/۱۷۴/۲۶۶۰/۲۶۶۲
۱۹۷/۲۷۳۴

وراق Warrāq

← ابونصر.

وستوی Wastōy[2]

چوشیران‌د«وستوی» یزدانپرست
زعمان چو خنجست وچوذبیل‌مست
۱۷۴۱/۴۲۲/۸

از دلاوران عهد هرمز که به خسروپرویز پیوست.

---

۱) یوستی صورت اوستایی این نام را wara و پهلوی آن‌را war می‌داند (**نامنامه**، ص ۳۴۹). بنداری این نام را به‌صورت «وراذاذ» ضبط کرده است (**الشاهنامه**، ج ۱، ص ۱۸۷).

۲) درنسخه : «استاد یزدان پرست» (۸/۴۲۲/۱۴ح) و «ویسا» (ح ۸/۴۲۳).
هیچیک ازمتون چاپی **شاهنامه** این‌نام را به‌صورت «وستوی» ضبط نکرده‌اند وتلفظ نام نیز حدسی نگاشته شده‌است. ولف این نام را ضبط نکرده است وفقط در چاپ مسکو آمده است.

وقاص Waqqās[1]

عمرسعد «وقاص» را با سپاه
فرستاد تا کینه جوید ز شاه
۲۲/۳۱۳/۹

پدر سعد فرماندهٔ عرب درجنگ با رستم هرمزان: ← سعد.

XIV،۲/۳۴۸ح ،۱۳،۳۳۳/۳۳۸ح،۱۶۸/۳۲۳ ،۱۳۷/۳۲۱ ،۲۲/۳۱۳/۹
۸/۳۹۳

ویسه Vēsa[2]

سپهبدش چون «ویسهٔ» تیزچنگ
که سالار بد بر سپاه پشنگ
۶۹/۱۱/۲

پدر پیران. سپهسالار پشنگ فرمانروای توران. ویسه درنخستین رایزنی پشنگ برای جنگ با ایرانیان وکینخواهی ازکشندگان سلم وتور حضور داشت ودرنبرد افراسیاب با نوذر،مأمور نبرد با قارن کاوه گردید ودرهمین نبرد بودکه فرزند وی «کروخان» به‌دست ایرانیان کشته‌شد وخود ویسه‌نیز درمقابله با قارن تاب‌مقاومت نیاورد و گریخت. مشهورترین پسروی «پیران» است ولی رستم درنبرد هماون‌همهٔ افراد خاندان‌ویسه را دورو می‌خواند وچندتن از افراد این خاندان را نام می‌برد:

بزرگان که از تخمهٔ ویسه‌اند
دو رویند و با هر کسی پیسه‌اند

---

۱) بلعمی و دیگر متون: «وقاص». دربنداری «سعدبن‌ابی‌وقاص» (**الشاهنامه** ، ج ۲،ص۲۶۵).درنسخه‌های دیگر **شاهنامه** نیز «وقاص» است (بروخیم، ص۲۹۶۳ ؛ **فهرست ولف** ، ص ۳۹).

۲) این نام دربعضی نسخه‌های **شاهنامه** به‌صورت «ویشه» (← ویشه) آمده است (۱/۲۴۵/۵ح).

در **اوستا** ویسه به‌صورت Vaēsaka یادشده (آبان یشت، فقرات ۵۳ و ۵۴) و طوس از آناهیتا می‌خواهد تا وی را بر پیران واسك درگذرگاه بلند خشتروسوك برفراز گنگهد (گنگ) برافراشته و مقدس‌غلبه دهد وبسیاری از تورانیان رابه‌قتل آرد. این واسك همان «وسك» بندهشن و ویسهٔ **شاهنامه** است (**حماسه‌سرایی در ایران**، صص ۵۵۰-۵۵۱).

چو هومان و لهاك و فرشیدورد[۱] چـو کلباد ونستیهن آن شوخ مـرد

۱۱۰/۲۱۵/۴

ودرنبرد بزرگ ایرانیان با تورانیان اکثر افراد این خاندان کشته شدند جزهومان ونستیهن، وپیران خطاب به این دونفرمی گفت:

ازیـن تخمهٔ ویسگان کس نماند همه کشته شد جز شما پس نماند

۱۷۶۴/۱۸۶/۵

در **شاهنامه** درفش ویسه «سیاه» است (۲/۲۸/۳۳۵).

و۳۳۷و ۶ح و۲۰ح و۲۴ح، ۲۷/۳۲۴و۳۲۷و۱۲و۱۳ح، ۲۴/۲۷۴، ۴/۱۱/۶۹
۲/۲۵۱، ۳۵/۴۲۱، ۳۴/۴۱۳، ۲۹/۳۴۶و۳۴۷و۳۴۸و۳۴۹، ۲۸/۳۳۱و۳۳۳
۲۶/۲۵۷؛
۱۲۴/۱۳۰/۱۰۹/۱۵۶۳، ۱۰۰/۱۷ح، ۸۰/۱۱۲۹، ۷۱/۱۱ح، ۴/۳۴/۱۸ح
۲۲۵/۲۵۳، ۲۲۰/۱۸۴، ۲۱۷/۱۴۵، ۲۱۵/۱۰۹، ۱۳۴/۳۰۰، ۱۲۷/۱۶ح
و۲۱ح، ۹۱/۱۶ح، ۸۹/۱۵ح، ۶۲/۹۱۲و۹۱۳، ۵/۲۹/۳۵۳و۳۶۱و/۱۰ح
/۵ح، ۱۲۵/۶ح، ۱۱۸، ۵۸۵، ۱۱۵/۵ح، ۱۱۱/۴۵۲، ۱۰۴/۲۱ح، ۹۸/۲۱۲
/۱ح، ۱۴۸/۲ح، ۱۳۶/۳ح و۲۱ح، ۱۳۱/۸۱۶، ۱۳۰/۲۸ح، ۱۲۸/۱۱ح، ۱۲۷
۱۸۹/۱۸۰۶، ۱۸۷/۳ح، ۱۷۳/۱۵۳۴و۱۲ح، ۱۶۲/۱۳ح، ۱۶۰/۱۳۲۹، ۱۵۴

---

۱) در **اوستا** ازپسران ویسه سخن رفته است وآنان عبارت‌اند از «پیران، پیلسم و هومان که هرسه درجنگی که میان افراسیاب وکیخسرو با سپهبدی طوس انجام‌شد کشته‌شدند وازاین طریق است که با قیاس وگمان می‌تـوان دریافت که این نبـرد همان نبرد خشترسوك در **اوستا** می‌باشدکه‌توس وپسران‌ویسه هردو درآرزوی‌چیرگی برهم‌می‌باشند اما دراین‌نبرد طوس به‌کامیابی رسید وپسران‌ویسه‌قرین ناکامی‌شدند. **اوستا** نیزهمین اشاره را آورده‌است. به‌موجب **شاهنامه** پیران دراین‌جنگ به‌وسیلهٔ گودرز ازپای‌درافتاد و پیلسم را رستم، و هومان را بیژن‌کشت. درروایت **بلعمی**، پیران دارای هفت برادر بوده‌است ودرروایت بند هشن پشنگ وویسه دوبرادرند واز سه پسرویسه به‌نام پیران، هومان و سان‌گفتگو می‌شود. چون این با روایت فردوسی سازش دارد به‌همین جهت سان را دربندهشن می‌توان بـا پیلسم **شاهنامه** یکی دانست.» (**فرهنگ نامهای‌اوستا**، صص ۳۶۶-۳۶۷).

۲۱۱۰، ۲۰۷/۲۲ح، ۲۰۰/۲۳ح، ۱۹۶/۱۹۰۵، ۱۹۵/۱۷ح، ۱۹۱/۱۸۳۷و۷ح
۴۲۰/۹، ۲۴۵/۱ح، ۲۴۰/۹۸، ۲۰۸

ویسگان خاندان ویسه
/۲۱۴۴، ۲۰۸/۲۵ح، ۱۸۶/۱۷۶۶، ۱۳۷/۹۱۰، ۱۳۶، ۸۸۶، ۵/۱۱۱/۴۵۹
۲۱۰

ویشه Vēša

که از تخمهٔ نامور «ویشه» بود
بزرگی وکین جستنش پیشه بود
ح۱/۲۴۵/۵

ویسه. درنسخه‌ای از **شاهنامه**آمده است که سپاهی که ازقاف‌آمده بود وسپاهی که ازتخم فریدون وجم و ازخاندان ویشه بود در سپاه کیخسرو باافراسیاب می‌جنگید.

وهرز Vahraz یکی‌از سرداران انوشیروان که در تیراندازی بغایت چیره‌دست بود و در سال ۵۷۰ میلادی حبشیان را ازیمن راند و پس‌از تسخیر یمن از طرف انوشیروان به‌حکومت آنجا منصوب گشت. لشکرکشی ایران به‌یمن به‌درخواست سیف‌بن ذی‌یزن، سفیر پادشاه یمن بود که برای کمک‌خواهی برعلیه حبشیان به دربار پادشاه‌ایران آمده بود وانوشیروان‌هشتصدتن محکوم به‌مرگ را به‌فرماندهی وهرز بدانجا فرستاد. وهرز پس از رسیدن به خشکی دستور داد تا کشتیها را آتش زدند وسپس گفت اکنون‌ما جزدوراه نداریم یا مرگ یا پیروزی بردشمن. وهرز از یمنیها نشان شاه حبشه را خواست آنها شاه راکه براستری سوار بود و یاقوت درشتی در پیشانیش می‌درخشید نشان دادند. وهرز تیری ازترکش به‌سوی او رها کرد تیر درست دروسط یاقوت‌خورد وپیشانی شاه‌حبشه راکه موسوم به «مسروق» بود شکافت. مرگ شاه باعث شکست حبشیها شد و ایرانیان فاتح، تمام آنها را تارومار کردند ویمن جزوایالات ایران شد ونخستین حکمران ایرانی آنجا «وهرز» فاتح یمن‌بود (**فرهنگ معین**، ج۶، ص ۲۲۲۴؛ **اخبارالطوال**، صص ۶۵و۶۶).
بلعمی این نام را «اوهرز» آورده است (چ مشکور، ص ۱۷۸).

وهکرت نیای دهقانان ویکی از سه‌خاندان مهم که کسری آنان‌را برمردم دیگر ←

→
برتری داده بود (**مروج‌الذهب**، ترجمهٔ فارسی، ج ۱، صص ۲۷۷-۲۷۸).

ویگرد برادرهوشنگ(← **مجموعهٔ سخنرانیهای هفته اول** ودوم هفتهٔ فردوسی).
بیرونی از جشنی به‌نام خرم روز یاد می‌کند که یادگار اتفاق هوشنگ و برادرش ویگرد است.




مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

ه

هاروت Harut[1]

فرشته‌ای است.

به عارض چو دیبای منسوج بود
به زلفینها بند «هـاروت» بود
۱۵/۱۷۸/۲ح

هاشم Hāšem

هاشم بن عبدمناف بن قصی بن کلاب (وفات ۵۱۰ م) جد سلسلهٔ بنی‌هاشم و جد

می لعل پیش آر ای «هاشمی»
ز خمی که هرگز نگیرد کمی
۶۵۸/۲۵۶/۷

---

۱) این فرشته و فرشته‌ای دیگر به‌نام «ماروت» به زمین آمدند ولی به گناه آلوده شدند ودرچاه بابل زندانی گشتند. داستان هاروت وماروت از قصص بسیار کهن است. دو کلمهٔ نامبرده در السنهٔ سامی نام دو فرشته محسوب می‌شده است و در ادبیات‌اوستایی به‌شکل‌دوواژهٔ هئوروتات(خرداد: کمال و رسایی) وامرتات (امرداد جاودانی) آمده و در ادبیات نامبرده، این دو در ردیف هفت امشاسپند محسوب شده‌اند. درادبیات‌اسلامی به‌واسطهٔ ذکری‌که در **قرآن‌مجید** ازدو فرشتهٔ نامبرده، شده نام آن‌دو بسیار مشهور وحتی ضرب‌المثل گردیده است. شرح حال این‌دو فرشته چنین است‌که به زمین بابل نازل شدند و به‌علت گناهی که مرتکب شدند در چاه بابل آویخته شدند. هاروت و ماروت به‌خاطر آنکه برای آموختن سحر به مردم جهت آشکارکردن مفاسد آنان به‌زمین آمدند وبرای آزمایش و تنبیه دیگر فرشتگان معذب شدند، مشهورند و به‌سبب این روایات نام هاروت و ماروت در سحرآموزی وحیله‌گری و عصیان وغرور، درادبیات فارسی و تازی مثل گردید.

فردوسی گوید:

گهی می‌گسارید وگه جنگ‌ساخت — تو گفتی‌که هاروت نیرنگ ساخت

۲۲/۱۴۸/۳مول

(← **فرهنگ معین**، ج ۶، هاروت و ماروت).

اعلای پیغمبر اکرم است. درمکه متولد شد. نام وی عمرو است وچون درتحط سال درمکه مردم را ضیافت می‌کرد و نان خرد می‌کرد ودرکاسه‌های طعام نان می‌ریخت وی‌را هاشم لقب دادند. وی برای تجارت به‌شام می‌رفت و در یکی از سفرها درراه بیمارگشت ودرغزه درگذشت وهمانجا مدفون شد. (**فرهنگ معین** ج۶، ص ۲۲۴۷). فردوسی درجایی دیگر نیز به‌قبیلهٔ هاشم اشاره می‌کند:

ز جنی سخن گفت و ز آدمی — ز گفتار پیغمبر هاشمی

۱۷۸/۳۲۴/۹

هجیر Hajir[1]

نگهبان دز رزم دیده «هجیر» — که بازور دل بود و با دارو‌گیر

۱۷۴/۱۸۲/۲

هایاس بنا به روایت مسعودی در **مروج‌الذهب** یکی ازنیاکان ضحاک است (ترجمهٔ فارسی، ج۱، ص۲۱۸).

هامرز سرداری ایرانی‌که خسروپرویز اورا با ده هزارمرد به حیره فرستاد تا ایاس را یاری‌کند. بلعمی می‌نویسد:

«که‌کسری هامرز را بدین جنگ فرستاد و به‌نام اوفال‌کرد وگفت بایدکه ظفرتو را بود برآن سپاه‌که با هانی گردآمده است. وهانی به‌زبان پهلوی وپارسی‌آن بودکه نبشین وملوک عجم واکاسره این زبان‌گفتندی ومعنی هامرزآن بودکه برخیز. پس کسری بدین فال‌کرد و هامرز را گفت نام توچنین است‌که برخیز... اکنون باید برخیزی و تورا ظفربود واین فال خود راست نیامد ونخست هامرزکشته شد...» (**بلعمی**، ج۲، صص ۱۱۲۲ - ۱۱۳۱).

هاهوی نام پزشک خسروپرویز، هاهوی فرزند خراد بود (**مجمل‌التواریخ**، ص ۹۶).

هاراسپ، هراسپ ازنوادگان نوذر شهریار (**نامنامه**، ص۱۲۶).

---

۱) هجیر یا هژیر به‌معنی‌خوب‌چهر یا نژاده‌است. در**اوستا** هوچیتهر hū-čithra یعنی خوب نژاد ونیکوسرشت. چیتهر čithra در **اوستا** به‌دومعنی‌آمده: نخست ←

فرزندگودرزکه نگهبانی دژسپید را برعهده‌داشت. چون سهراب به دژ سپید رونهاد هجیر بربادپایی نشست وبا سهراب درآویخت، اما تاب مقاومت با سهراب را نیاورد وسهراب اورا از زین برگرفت وبرخاك افكند وخواست تا اورا بكشد اما هجیرازوی زنهارخواست وسهراب اورابه‌بندكشید و به‌نزد هومان فرستاد وساكنان دژ سپید ازگرفتاری او بسیار افسرده شدند. سهراب هجیررا نگهداشت تا روزی كه‌آمادهٔ‌نبردبا رستم شده بود بنابراین هجیر را فراخواند وازاوخواست‌تاپرسشهای اورا پاسخ گوید:

هجیرش چنین داد پاسخ که شاه	سخن هرچه پرسد ز ایران سپاه
بگویم همه آنچه دانم بدوی	بکژی چرا بایدم گفتگوی

۵۴۱/۲۱۲/۲

سهراب نیزخیمهٔ بزرگان ایران را به هجیرنشان می‌داد و او یکایك پاسخ می‌گفت تا سهراب به خیمهٔ رستم رسید:

بپرسید نامش ز فرخ هجیر	بدو گفت نامش ندارم به ویر

۵۷۲/۲۱۴/۲

و دلیل هجیرنیز برای این تجاهل چنین بود:

هجیر آنگهی گفت با خویشتن	که گر من نشان گو پیلتن
بگویم بدین نیکدل شیر مرد	ز رستم برآرد بناگاه گرد
ازان به نباشد که پنهان کنم	ز گردنکشان نام او بفکنم

بنابراین هجیر درپاسخ سهراب که‌نبودن رستم را در سپاه ایران‌باورندارد وعاقلانه نمی‌داند می گوید‌که احتمالا رستم به زابلستان رفته است زیرا هنگام بزم و شادی اوست اما سهراب هجیررا ملامت می کندکه

بدو گفت سهراب از آزادگان	سیه بخت گودرز کشوادگان
چرا چون ترا خواند باید پسر	بدین زور و این دانش و این هنر

۶۲۰/۲۱۷/۲

اما هجیرهمچنان نگران جان رستم بود ونام ونشان اورا با سهراب درمیان‌ننهاد

→

آشکارا وروشن‌وپدیدار وهویدا وهمین واژه‌است‌که درفارسی «چهر»شده‌است. دویم نژاد وتخم وپیوند (یادداشتهای گاتاها، صص ۷۷و ۱۴۰).

وبا خود اندیشید:

اگرمن شوم کشته بر دست اوی — نگردد سیه روز چون آب جوی
چو گودرز و هفتاد پور گزین — همه پهلوانان با آفرین
نباشد به ایران تن من مباد — چنین دارم از موبد پاك یاد
به سهراب گفت این چه آشفتنست — همه با من از رستمت گفتنست
نباید ترا جست با او نبرد — برآرد به آوردگاه از تو گرد

۶۳۷/۲۱۹/۲

پس از کشته شدن سهراب، هومان درپاسخ زواره، هجیر را مسئول مرگ سهراب معرفی کرد:

هجیر ستیزندهٔ بدگمان — که می‌داشت راز سپهبد نهان
نشان پدر جست با او نگفت — روانش به بیدانشی بود جفت
بهما این بد از شومی او رسید — همی خواست از تن سرش را برید

۱۷/۲۵۷/۲

و زواره پس ازشنیدن این سخن ماجرا را با رستم درمیان نهاد و رستم خشمناك به نزد هجیر آمد و:

یکی خنجر آبگون برکشید — سرش را همی خواست از تن برید
بزرگان به پوزش فراز آمدند — هجیر از در مرگ باز آمدند

۲۳/۲۵۸/۲

هجیر درنبردهای ایرانیان وتورانیان در سپاه رستم ودرگروهی بودکه به‌فرماندهی پدرش گودرز می‌جنگیدند. رستم هجیر را به همراه بیژن وگستهم به گشودن دژ بیداد فرستاد (۴/۲۷۱) و درنبرد دوازده رخ‌هجیر درمیسرهٔ سپاه گودرز پیکارمی کرد وگودرز اورا به پیغامبری نزدکیخسرو فرستاد[1] وهجیرنیز شب و روز اسب‌تاخت و به یك هفته نزد شاه رسید وکیخسرو شماخ رابه پیشواز وی فرستاد. هجیرمژدهٔ پیروزیهای ایرانیان را به شاه داد و:

زگوهر یکی تاج پیروزه، شاه — به‌سر برنهادش چو رخشنده ماه
چو برخواند نامه به خسرو دبیر — ز یاقوت رخشان دهان هجیر
بیاگند وزان پس به گنجور گفت — که دینار و دیبا بیار از نهفت

۱) «هجیرمهترندیمان خسرو بود.» (**مجمل‌التواریخ**، ص۹۱).

بیاورد بدره چو فرمان شنید همی ریخت تا شد سرش ناپدید

۹۷۰/۱۴۱/۵

هجیر سپس نامهٔ کیخسرو را برای گودرز برد و در نبردگاه با اندریمان، تورانی درآویخت و اسب اورا پی کرد و اندریمان باوی پیاده جنگید.

در نبرد دوازده رخ، هجیر با سپهرم تورانی درآویخت:

هجیر دلاور به کردار شیر به روی سپهرم درآمد دلیر
یکی تیغ زد بر سر و ترگ اوی که آمد هم اندرزمان مرگ اوی

۱۹۲۴/۱۹۷/۵

و ۱۹۵۵ و ۱۹۶۱ و ۲۰۰۰ و ۶ح و ۱۲ح، ۱۸۳/۱۷۷ و ۱۸۱ و ۱۸۳ و ۱۸۴، ۴/۱۸۲/۱۷۴ و ۳ح، ۲۱۲/۵۴۰، ۲۱۱/۵۳۲، ۱۹۱/۲۸۱، ۱۸۸/۲۵۳ و ۱۵ح، ۱۸۴/۱۸۸

هرجند سام، این نام در **شاهنامه** نیامده ولی داستان وی ذکر شده است. او وزیر اردشیر بابکان است که آلت مردی خود را برید تا موجب بدنامی او نشود. ← اردشیروشاپور درهمین کتاب. در **بلعمی** آمده است:«اردشیر... درمیان بردگان دختری دید که براو عاشق شد و بااوهماغوشی کرد واواز اردشیر باردارشد اما چون اردشیر فهمیدکه او ازاشکانیان است فرمان داد تا اورا بکشند... اورا وزیری بود بزرگ نام اوهرجندبن سام، باحکمت بسیار واردشیر ازاو ایمن بود. اردشیر اورا بخواند گفت این را ببر وبکش. آن موبد آن کنیزك را ببردوچون خواست اورا بکشد گفت: من باردارم ازملك. موبد، زنان راگفت به تفحص اومشغول شدند دیدندکه بارداشت موبد اورا به خانه کرد ودرزیرزمین وقفل برآن نهاد وبیامد وذکرخویش ببرید ودر حقه نهاد ومهر کرد وپیش اردشیر آورد وگفت: ملك فرماید تا این را به خزینه نهند تا آن روزکه مرا بدین حاجت آید. ملك امینی را بخواند و بگفت آن حقه درخزانه نهاد... پس روزگاری برنیامدکه آن کنیزك پسری آورد... ودرطالع این پسر بود که وی ملك بود و جهان به وی رسد... اورا شاپور نام کرد... (روزی اردشیر موبد راگفت) همهٔ خلق بکشتم ومرا فرزندی نیست. موبدگفت... ملك را بامن پسری است ازپشت وی، بزرگ شده وادبها آموخته وسوارگشته. اردشیرگفت چگونه... موبدگفت آن حقهٔ بمهرکه فلان وقت به خزینه نهاده اند بیارند... سرحقه بگشاد ذکری دید بریده...»(**بلعمی**، چ مشکور، صص ۸۹-۹۱).

ح ح۲/۲۴۷، ۵۹۶/۲۱۶،۶۱۳/۲۱۷،۶۲۶/۲۱۸، ۵۷۲و۵۶۸/۲۱۴،۶۰۱و
۱۹وح۷و۲۱و۱۵/۲۵۷،۲۳/۲۵۸،۲۹/۲۶۰:
۲۷۹۱/۱۸۳/۳!
ح۲۵/۲۷۱/۴!
و۹۷۲و ۹۶۱/۱۴۰،۹۷۵ ۹۶۲و ح۱۸وح۱۷و ۳۲۲//۱۰۴/۵،۹۴۵/۱۳۹،
۱۴۹۶/۱۷۰،۱۵۰۱/ ۹۶۸/۱۴۱،۱۰۴۷/۱۴۵،۱۰۶۳/۱۴۶،۱۰۷۸/۱۴۷،
۱۹۱۷/ ۱۷۱،۱۵۲۱/۱۷۲،۱۵۹۴/۱۷۶،۱۸۱۳/۱۸۹،ح۳و۱۹۲۶و۱۹۲۲و
۱۹۷۰ح۲و۱۴۸/۲۴۴،۹۶۲/۲۹۲

هرمز Hormoz[1]

به دست چپش «هرمز» کدخدای
سوی راستش موبد پاک رای
۲۵۰/۳۲۵/۷

ازهمراهان بهرام گور در شکارگاه.

هرمز Hormoz

سپردم به «هرمز» کلاه و نگین
همه لشکر وگنج ایران زمین
۲۰/۷/۸

پسر یزدگرد، پسر بهرام گور. یزدگرد چون مرگ خودرا نزدیک دید پادشاهی به

---

۱) این کلمه به‌صورتهای اهورامزدا، ارمز، ارمزد، اورمزد، هورمزوهورمزد درادبیات فارسی به‌کاررفته‌است. این کلمه در **اوستا** به‌صورت Ahura mazdaw ودرپارسی باستان Auramazdah و در پهلوی oharmazd آمده، نام خدای مزدیسنا، مرکب از اهوره در **اوستا** و Asura در سنسکریت از ریشهٔ asu سنسکریت و ahu **اوستا** به معنی سرور ومولا وکلمهٔ مزدا به معنی حافظه وبه‌خاطرسپردن و به‌یاد داشتن است و در سنسکریت به معنی دانش و هوش است. بنابراین چون با اهورا استعمال‌شود ازآن معنی هشیار ودانا وآگاه اراده‌کنند. بنابراین اهورامزدا به‌معنی‌سرور داناست وایرانیان باستان به‌عنوان تیمن وتبرک نخستین روز ماه را به نام‌خدای‌بزرگ نامزدکردند (**برهان**، ج۱، ص۱۰۹، ح۱).

پسر کهترخود هرمزداد وپیروزپسر بزرگ خود را از پادشاهی محروم ساخت.[۱]
هرمزچون به‌پادشاهی نشست خود رادربرابرسپاه پیروز برادرخویش که ازهیتالیان یاری گرفته بود دید ودرمقابل وی کاری از پیش نبرد و:

سرانجام هرمز گرفتار شد | همه تاجها پیش او خوار شد
۴۱/۸/۸

پیروز، هرمزرا به‌کاخ خود فرستاد[۲] و چون پیروز به نبرد ترکان شتافت هرمز پیشرو سپاه او بود وبنابر بعضی ازنسخه‌های **شاهنامه** در خندقی که خوشنواز کنده بود افتاد ومرد (۸/۱۶).[۳]

۸۶/۱۱، ۲۲و ۲۲ح، ۹/ح، ۸/۴۰و۴۱و ۳۰ح ۸/۷/۲۰، ۲۲ و ۲۳ و۲۷ و۲۰ح ۱۶/۴ح؛
۱۲۸۵/۸۵/۹

۱) «... یزدگردرا... دوپسر بودنام مهترپسرفیروز وپسرکهتر هرمز. پدر فیروزرا به سیستان فرستاد و ملك آنجا داده‌بودش وهرمز را به‌خویشتن داشت...» (**بلعمی** چ مشکور، ص ۱۲۸) «چون هرمزملك به‌دست گرفت بقهر پیروز ازوی بگریخت به‌نزدیك ملك هیاطله‌رفت... وازایشان مدد خواست وبیامد وهرمزرا بگرفت...» (**فارسنامه**، چ نیکلسون، صص ۸۲-۸۳).

۲) **بلعمی** می‌نویسد: «پیروز... هرمز رابکشت با سه‌تن از اهل وی...» (چ مشکور ص ۱۲۸ وچ بهار، صص ۹۵۱و۹۵۲). مسعودی نیزمی‌نویسد: «پیروز به‌مخالفتش برخاست واورا بکشت» (**مروج‌الذهب**، ج۱، ص ۲۵۸).

۳) کریستن سن عقایدی مخالف‌آنچه فوقاً‌آمده است دارد. اومی‌نویسد: «پسرارشد یزدگرد دوم، هرمزد سوم‌که با لقب پادشاهی درسکستان حکومت داشت به‌تخت سلطنت نشست لکن برادرکوچك او پیروز ادعای سلطنت داشت و با سپاهی‌که از نواحی شرقی‌آورده بود به هرمزکه درری اقامت داشت حمله برد، درمدت جنگ این دوشاهزاده، مادرشان‌که دنیگ نام داشت در تیسفون سلطنت می‌کرد (**ایران درزمان ساسانیان**، صص ۳۱۲و۳۱۳).

هرمز Hormoz[1]

شنیدم کجا کسری شهریار
به «هرمز» یکی نامه‌کرد استوار
۳۸۲۲/۲۷۶/۸

مهتر پسر انوشیروان که پدر،اورا به جانشینی برگزید. قبل ازاینکه هرمز به جانشینی پدر انتخاب شود، انوشیروان کارآگاهان را به پژوهش کار وی گماشت و آنان کوچکترین کار وی را به شاه گزارش می کردند. سپس شاه به بوذرجمهر فرمان داد تا به‌همراه موبدان اورا بیازماید و بوذرجمهر ودانایان با هرمز به گفتگو نشستند وتا شامگاه با او سخن راندند و «هرمز زگفتاردانا نیامد ستوه»(۸/۳۰۷)[2] وهمهٔ پرسشها را بنیکی پاسخ گفت (۸/۳۰۷) وسپس:

نبشتند عهدی به فرمان شاه
که هرمزد را داد تخت و کلاه
۴۳۹۴/۳۱۰/۸

چون انوشیروان درگذشت وهرمز به تخت پادشاهی نشست، مردم را بنیکی پند داد ومهرخود را به درویشان وکین خودرا به ستمگران نشان‌داد و به‌همین جهت تنگدستان به اوامیدوار وستمگران ازوی بیمناک شدند.[3] اما دیری نگذشت که خوی بدآورد و ازآیین ودین به‌یکسوشد وارجمندان درگاه پدرش را چون ایزد گشسب دبیر، زردهشت‌موبدموبدان، سیمای‌برزین‌وبهرام‌آذرمهان راکشت وبخردی

---

۱) مسعودی نام مادرهرمز را «قاقم» می‌داندکه دخترخاقان بود (**مروج‌الذهب** ج۱،ص۲۶۵). اما ابن‌بلخی «قاقم» رانام خودخاقان می‌داند (**فارسنامه**، چ نیکلسن ص۹۸). دینوری می‌نویسد: «مادرهرمز دخترخاقان ترك بود ومادرمادرش نیز خاتون وشهبانوی‌کشور بود.» (**اخبارالطوال**، ترجمهٔ فارسی، ص۷۹). مسعودی نوشته‌است «به‌قولی‌دختریکی‌ازشاهان‌خزرمجاورباب وابواب‌بود.» (**مروج‌الذهب** ج۱، ترجمهٔ فارسی، ص۲۶۵). بلعمی می نویسد «مادر هرمز یکی از ده دختر خانان ترك بود ازخاتون...» (**تاریخ‌بلعمی**، چ بهار، ص۱۰۷۱).

۲) «هرمزهمهٔ ادبها بیاموخت وملك را شایسته‌گشت وانوشیروان اورا ولیعهد کرد» (**بلعمی**، چ بهار، ص۱۰۷۱).

۳) کارهای هرمزتحولی اساسی درنظام طبقاتی دورهٔساسانی ایجادکرد وبه‌همین‌جهت این پادشاه ازهرسومورد تهاجم وستیز قرارگرفت. بلعمی می نویسد: «داد هرمز ←

دردرگاه وی باقی نماند وزندگی خوش با او پدرود گفت.

هرمزسالی دوماه دراصطخر بود و دوماه به‌گشت وگذار می‌پرداخت و در این‌مدت با مردم نیك بود ودهقانان را یاری می‌داد وچنین اتفاق افتادکه اسب خسروپرویز راکه به‌مزرعهٔ دهقانی رفته‌بود گوش ودم برید و سرداری‌که خوشهٔ غوره‌ای ازباغ دهقانی چیده بود از بیم هرمز کمرزرین خودرا به دهقان‌داد تا از شاه دادخواهی نکند.[1] اوهرگزدرمداین درنگ نمی‌کرد وجهانگردی می‌نمود. در

→

چنان بودکه ازداد انوشیروان درگذشت و ملك عجم بروی راست شد و درویشان وضعیفان را نیکوداشتی وقویان را شکسته داشتی تا قوی وضعیف همه راست شدند. قوی برضعیف ستم نیارست‌کردن وجهان از داد وی پرشد.» (**بلعمی**، چ بهار، ص۱۰۷۱). مسعودی موضوع را با دیدی دیگرمی‌نگرد ومی‌نویسد: «وی با خواص مردم‌ستم پیش‌گرفت وبه‌عوام‌متمایل شد وآنهارا تقرب افزود وفرومایگان و اوباش را پروبال داد و برضد خواص برانگیخت. گویند وی درمدت پادشاهیش سیزده هزار مردم بنام از خواص ایران را کشت... وی احکام موبدان را ازمیان برداشته بود وروش معقول وشریعت قدیم ویرانی گرفته بود واصول را تغییرداده ورسوم را محوکرده بود...» (**مروج‌الذهب**، ترجمهٔ فارسی، ج۱، ص ۲۶۵). ابن بلخی می‌نویسد: «درعلم و عدل وهنرمندی به پدر اقتدا می‌نمود ورعایا را نیکو داشتی اما بزرگان را ومردم اصیل رانتوانستی دید وپیوسته بزرگان را می‌کشتی ومردم فرومایه را برمی‌کشیدی چنانکه درمدت پادشاهی سیزده هزارکس را از بزرگان‌کشته بود پس همگان ازوی بترسیدند ودشمنان اورا ازاطراف جهان برمی‌آغالیدند...»(**فارسنامه**، چ نیکلسن، ص۹۸).

۱) بلعمی می‌نویسد: «منادی بانگ‌کردی‌که هیچ‌کس مباداکه اسب به زمین‌کسی اندر راند وسرهنگی بزرگ را برآن‌کارکرده بود... یك سال همی رفت. یکی مرکب ازآن پسرش پرویز به‌زمین‌کسی اندرشد. خداوندکشت‌آن اسب بگرفت و بدان سرهنگ برد. سرهنگ ازپرویز بترسید. پس صاحب‌آن، خبربه‌هرمز برداشت. هرمزآن سرهنگ را فرمود تا اسب پرویز را گوش و برش و دم ببر... وگوش و

←

دهمین سال پادشاهیش کشور پرآشوب شد،[۱] ساوه‌شاه، قیصر روم، سواران خزر و دشت سواران نیزه‌گزار به ایران تاختند. هرمز برآن شدکه با سپاه خزر بجنگد، با رومیان مذاکره‌کند و تازیان را ریشه‌کن سازد و با ساوه‌شاه نبرد نماید.[۲] بنابراین

←

ذنب وبر (یال‌وفش) اسب ببریدند... سرهنگی بزرگ به رز مردی بگذشت و آن رز سراز دیوار برکرده بود به سوی راه ووقت غوره بود و ازآن غوره بسیار آویخته بود. چون سپاه فرودآمد خداوند باغ سوی سرهنگ‌آمد وگفت مرا زیان کردی. من این خبر به‌هرمز بردارم. سرهنگ اورا دیناری داد نگرفت و هرچند دینار ودرم داد راضی نشد. هرچه داشت داد نپسندید وگفت خبربردارم. سرهنگ گفت صبرکن تا بنه من فراز رسدکمری دارم واندروی‌گوهرنشانده‌آن تورادهم. پس‌آن کمراورا داد تا خشنود شد.» (**بلعمی**، چ بهار، ج۲، ص۱۰۷۲).

---

۱) مسعودی می‌نویسد: «به‌سال دوازدهم شاهی هرمزکارملك پراکنده شد و ارکان آن بلرزید ودشمنان رو سوی اوکردند وباغی وی‌بسیارشد... شیابه‌تن شیب‌یکی ازملوك ترك بودکه چهارصد هزارسپاه همراه داشت و... به‌خراسان فرودآمد و هم ازاطراف ملك طرخانان خزر با سپاهی بزرگ هجوم‌آوردند. ملوك حدودجبل قبخ... تاخت وتازآغازکردند ویکی ازبطریقان شاه روم بـا هشتاد هزارسپاه بـه حدود جزیره‌آمد. ازجانب یمن نیز سپاهی بزرگ... بیامد وکار هرمزآشفته‌شد» (**مروج‌الذهب**، ص۲۶۷). بلعمی درعلت این ضعف می‌نویسد: «چون پانزده سال ببود از پادشاهی او، هرسوی ملکان به‌پادشاهی وی اندرآمدند وکناره‌های‌پادشاهی بگرفتند وسپاه او هزیمت‌گرفتند. ازترکستان سابه بیامد بـا سیصد هـزارمرد و از سوی مغرب ملك روم بیامد، باصدهزار مرد و ازسوی ارمینیه، ملك خزران بیامد وازبادیه عباس‌الاحوال، وفساد اندر پادشاهی افتاد و هـرمز به مداین بماند میان چندین دشمن.» (**بلعمی**، چ بهار، ص ۱۰۷۳)

۲) «هرمز رسولان فرستاد سوی قیصر وباوی صلح‌کرد ونامه‌کرد به‌عمال ارمینیه تاسپاه خزران را ازآنجا برماندند وسوی‌اهل بادیه طعام وخواسته فرستاد وهرمز ازدشمن بپرداخت تنها سابه‌مانده» (**همان‌کتاب**، صص ۱۰۷۳ و۱۰۷۴).

صد هزار سپاه گردآورد وفرماندهی سپاه را بـه‌توصیهٔ مهران ستاد به بهرام چوبین داد (← مهران‌ستاد، بهرام چوبین) و اورا به‌نبرد با ساوه شاه فرستاد وبهرام بر ساوه‌پیروز شد وهرمزبهرام راخلعت داد وخراج چهارسال را به‌مردم بخشید، بهرام پرموده را به نزد شاه فرستاد وشاه اورا پنـاه داد وگرامی‌داشت وفـرمان داد تـا گنجهای اورا برشتران بارکردند وبه مردم وبزرگان ایران نشان‌دادند:

کسی برگرفت از کشیدن شمار — بـه یك روز مزدور بـد صد هزار
دگـر روز هـم بـامـداد پگـاه — بخوان بر می‌آورد و بنشست شاه
ز میـدان ببردنـد پنجـه هـزار — هم از تنگ برپشت مردان کار
از آورده صد گنج شد ساخته[۱] — دل شـاه زان کار پـرداختـه

۱۳۱۱/۲۹۴/۸

اماآیین گشسب[۲] دبیرهرمز با شاه گفت که این اندکی ازبسیار است[۳] وهـرمز را به بهرام چوبین بدگمان‌کرد ودرهمین هنگام نامه‌ای ازمهران دبیر به‌هرمز رسیدکـه شاه‌را آگاه می‌کردکه بهرام بردی یمانی وموزه‌ای گوهرآویزرا برای خودبرداشته است. هرمزازشاهك دربارهٔ بهرام پرسش کرد وبا پرموده به گفتگونشست وبااکرام اورا به سرزمین خود روانه‌کرد ونامه‌ای به بهرام نوشت وباآن دوکدانی سیاه و پنبه‌و پیراهنی‌لاژورد ومقنعه‌ای سرخ وشلواری زرد برای بهرام‌فرستاد[۴](۸/۲۹۷)

---

۱) «بهرام چوبین برموذه را باشش هزار مرد اسیرسوی هـرمز فرستاد با سرهنگی نام اومردانشاه وهرچه اززر وسیم وازدیگرچیزها وسلاح بود سوی هرمزفرستاد و آن تاج وتخت زرین وخواسته همه بفرستاد وبرسه‌هزار اشتر نهاده... هرمز پیش او بازآمد، حرمت خویشی راکه پسرخال او بـود... چهـل روز او را نیکـوهمی داشت...» (همان کتاب، ص۱۰۷۹).

۲) این‌نام در **بلعمی** «یزدان‌بخش» ودر **طبری** «آذین گشسب»است که مهتروزیران هرمز بود (همان کتاب، همان‌ص).

۳) «... یزدان‌بخش گفت ای ملك این بسیار است ولیکن این یك نـواله است از سوی بهرام. نگرتاسورچگونه بوده است که یك نواله ازآن چندین است» (همان کتاب، ص۱۰۸۰).

۴) «هرمز با مردانشاه غلی ودوکدانی پنبه بفرستـاد ونامه فـرستاده گفت خیانت ـــ

وبهرام‌نیز که اندیشهٔ فرمانروایی درسر گرفته بود سله‌ای پرازخنجرهای‌سربرگاشته به‌نزد هرمز فرستاد وهرمزخنجرها را شکست وبرای بهرام بازگردانید.

چون هرمز نامهٔ بهرام چوبین راکه درآن‌خسرو را شاه خوانده و سکه‌هایی راکه بهرام به‌نام خسرو زده‌بود یافت دستورداد تا درجام خسرو زهرکنند و اورا بکشند اما خسروآگاه شد وبه‌آذربایجان گریخت وایرانیان نیز بدو پیوستند. هرمز گستهم وبندوی‌خالان‌خسرورا به بندکشید وآیین‌گشسب را باسپاهی به‌سوی‌بهرام فرستاد تا یا بصلح یا با جنگ‌کار را تمام‌کند اماآیین‌گشسب درراه‌کشته‌شد وهرمز به‌خلوت رفت وهمین امرشایعه‌هایی را برانگیخت وگروهی گفتندکه خسرو بابهرام به‌پایتخت رونهاده‌اند. زندانیان سربه‌شورش برداشتند و بندوی وگستهم سپاهیان را برضد هرمزبرانگیختند ودرگاه اوراآتش زدند و به‌درون رفتند وتاج از سرشاه برداشتند واورا ازتخت فرود افکندند و داغ برچشمانش نهاده اوراکورکردند و خسرو را به‌بغدادآوردند واورا به‌شاهی برداشتند. خسرو روز پس‌ازتاجگذاری به نزد هرمزرفت وازاودلجویی‌کرد وخسرو ازاوسه‌خواهش‌کرد: نخست اینکه هرروز بامداد به نزد وی رود؛ دوم‌آنکه دلاوری رزم‌دیده با کتابی نزد اوفرستد تا اورا با سخنان خود سرگرم سازد وسوم اینکه کین پدررا ازگستهم وبندوی بستاند. هرمز بعدها خسرو را ازیاری خواستن از تازیان به‌دورداشت و به یاری طلبیدن ازرومیان برانگیخت اما بندوی وگستهم‌که نگران بودندکه مبادا بهرام پیروزشود وهرمزرا به‌پادشاهی بردارد وازقیصربخواهد تا آن‌دورا بکشد در نیمهٔ راه ازخسرو جدا شدند وبه طیسفون بازگشتند وبه‌ایوان هرمز رفتند و زه‌کمان برگردن هرمز افکندند واورا کشتند.[1]

←

کردی. این غل برگردن نه‌عقوبت خیانت را و این دوك وپنبه پیش نه چون زنان که دزدی وخیانت‌کرده‌ای... بهرام‌آن غل برگردن نهاد ودوك و پنبه پیش‌نهاد وگفت این غل پاداش‌آن است‌که من‌کردم به‌جای هرمز، اکنون خلعت فرستاده است...»(همان‌کتاب، همان ص).

---

۱) «مهتران گردآمدند وگفتند: تاکی بود ما را این ترك زاده وخون‌ریختن وی؟

←

شد آن تاج و آن تخت شاهنشهان تو گفتی که هرمز نبد درجهان
۶۶۴/۴۹/۹

۳۲۰/۶ح، ۳۱۹/۷۰، ۳۱۶/۱۳و۱۷، ۳۱۰/۳۱ح، ۸/۲۷۶/۳۸۲۲و۵ح و۱۵ح
و ۲۱۵، ۳۲۶/۱۸۱ و۱۸۳ و ۱۹۴، ۳۲۲/۱۱۴و۱۲۱ و ۱۲۷، ۳۲۱/۸ح و۱۹ح
/۲۷۰ و۲۷۸ و ۲ح، ۳۳۰/۲۶۶، ۳۲۹/۲۴۴ و ۲۵۱، ۳۲۸/۲۱۹؛ ۳۲۷/۲۰۲
۳۳۹، /۴۲۰، ۳۳۸/۳۰ح، ۳۳۶/۱۴ح، ۳۳۵/۳۴۹، ۳۳۲/۲۹۱ و ۲۹۳، ۳۳۱
/۱۳۸۲، ۳۸۵/۱۴ح، ۳۷۲/۳ح، ۳۴۹/۵۸۰، ۳۴۶/۵۲۸و۵۳۵، ۳۴۵/۵۲۴
۱۶۶۲ و۱۶۶۴و۱۶ح، ۴۱۵/۱۶۴۸، ۴۰۶/۲ح، ۴۰۵/۱۴۹۰، ۴۰۳/۷ح، ۳۹۸
۴۲۴، ۱۷۶۰، ۴۲۱/۱۷۲۶ و ۱۴ح، ۴۲۰/۱۷۲۰و۳ح و ۱۱ح، ۴۱۶/۱۶۶۱
۴۳۰/۱۸۷۲؛
۲۹، /۳۲۰و۳۲۲، ۲۸/۳۰۷، ۲۷/۲۸۹و۷ح، ۲۴/۲۲۵، ۱۳/۱۰ح، ۹/۱۲/۴۲
/۱۹۸۸، ۵۰/۶۶۷، ۴۹/۶۶۴ و۲۱خ، ۴۸/۶۴۸، ۴۷/۶۲۵، ۳۸/۴۷۳ و۴۷۹
II ۳۸۳/۴، ۲۶۲/۱۲۶، ۱۹۶/۱۳۹و۴ح، ۱۵۸/۲۵۱۵، ۱۳۵/۲۱۲۴، ۱۲۷

هرمز Hormoz

← مردگازر درهمین کتاب.

←

برفتند واندرسرای هرمز افتادند واورا ازتخت به‌زیرآوردند وهردوچشمش بکندند وتاج به دست بندهٔ وی سوی پرویز فرستادند...» (همان کتاب، ص ۱۰۸۱).
اما مسعودی‌می‌نویسد: گستهم‌وبندوی‌باز گشتند و اورا خفه‌کردند.»(**مروج‌الذهب** ص۲۶۸). ودینوری می گوید: «بندویه وبسطام دستاری بر گردن هرمزافگندند و به‌قدری فشردند تا جان بداد.» (**اخبار الطوال**، ترجمهٔ فارسی، ص۹۴).
کریستن‌سن می‌نویسد: هرمزد چهارم درسال ۵۷۹ میلادی جانشین خسرو اول شد «او بیش از انوشیروان مستحق لقب عادل بود... بندوی و گستهم به کاخ سلطنتی درآمدند وهرمز را خلع‌کرده به زندان افکندند و کورکردند.» (**ایران‌در زمان ساسانیان**،ص۴۶۲). هرمزکه بیست ودومین شاهساسانی بودتا ۵۹۰ میلادی شاهی‌کرد وابن‌بلخی مدت پادشاهی اورا یازده سال وچهارماه‌گفته‌است (**فارسنامه**، ص۹۹).

هرمزد Hormozd

به‌جان و سرشاه و خورشید و ماه
به دادار «هرمزد» وتخت وکلاه
۳۴۳۰/۲۲۵/۳

اهورامزدا، خدای مزدیسنا: ← هرمز.

۳۴۳۰/۲۲۵/۳؛ ح۲۴/۷۰/۵؛ ۱۱۷۱/۳۸۵/۸

هرمزد Hormozd

چو شاپور «هرمزد» بگرفت جای
ندانست ترسی سرش را ز پای
ح۲۰/۱۸۶/۸

اورمزد، شاه ایران، پسرشاپور: ← اورمزد (فهرست ولف، ص ۸۴۸؛ شاهنامه چ مول، ج۶، ص۱۷۸، بیت ۲۳۴۱).

هرمزد Hormozd

کس آمد سوی خره اردشیر
که آنجا بد از دام «هرمزد»پیر[1]
۳۰۲/۴۷/۸



ازموبدانی که انوشیروان اورا ازخره اردشیرفراخواند تا با مزدك مباحثه کند. در مجمل‌التواریخ آمده است که نوشیروان، هرمزدآفرید وچند موبد را ازپارس‌بیاورد ودین مزدك را به‌حجت باطل کرد (ص۹۵).

هرمزد Hormozd[2]

طلایه به «هرمزد» خـراد داد
بسی‌گفت با او ز بیداد و داد
۵۳۷/۸۳/۸

---

۱) مصراع دوم دربعضی ازنسخه‌های شاهنامه چنین است: «که‌آنجابد ازدادهرمز، وزیر» (ح۸/۴۷/۵).

۲) بلعمی می‌نویسد: «انوشیروان... سرهنگی دیگر بیرون‌کرد نام اوهرمزخرداد با هشت‌هزار مرد و او نیز سوی ایاس‌بن قبیصه‌آمد.» (بلعمی، چ بهار، ج۲، ص ۱۱۲۲).

پسر خرادکه درنبرد انوشیروان با رومیان طلایه‌دار سپاه ایران بود.

هرمزد Hormozd

سوی پاک «هرمزد» فرزند ما
پذیرفته از دل همی پند ما
۸/۲۷۶/۳۸۲۷

پسر انوشیروان، شاه ایران: ← هرمزد،

/۴۳۴۶،۳۰۵/۴۳۰۴و۴۳۰۹،۳۰۴/۴۲۹۳،۳۰۳/۲ح،۸/۲۷۶/۳۸۲۷و۵ح
،۳۱۹/۱۷ح ،۳۱۴/۴۴۶۵و۴۴۶۸،۳۱۱/۴۴۰۵و۴۴۰۷،۳۱۰/۴۳۹۴،۳۰۷
،۳۳۲/۱۴حو۱۵ح،۳۳۱/۸ح،۳۲۹/۳ح،۳۲۳/۱۳۱،۳۲۱/۹۶و۱۰۲/۲۹ح
۱ح ،۳۸۰/۳۳ح،۳۷۲/۳ح ،۳۴۹/۲۰ح،۳۴۷/۲ح،۳۴۱/۱۲ح،۳۳۵/۳۰ح
۳۹۸/۴ح،۳۹۷/۱۰ح،۳۹۵/۲۲ح،۳۹۳/۶ح،۳۹۲/۱۹ح،۳۸۵/۱۰ح،۳۸۴
/۱۷۲۸و۷ح ،۴۲۰/۱۷۱۵،۴۱۵/۱۳ح،۴۰۶/۲ح،۴۰۴/۱۸ح،۴۰۲/۱۹ح
؛۴۲۴/۲ح،۴۲۱
،۳۵۷/۵۶۹، ۲۰۲/۳۲۴۸، ۱۹۶/۱۲ح ،۱۲۷/۱۳خ،۲۷/۲۸۶،۹/۱۳/۵۱
۳۵۸/ح

هرمزد Hormozd

← مهرهرمزد درهمین کتاب.

هرمزد Hormozd

بفرمود تا پور «هرمزد» راه
بپیماید و برکشد با سپاه
۹/۲۱۲/۲۴

پدر رستم سردار یزدگرد سوم.

۳۴۷/۴۴۰،۴۴۷/۳۲۰،۳۲۱/۱۳۶،۹/۲۱۳/۲۴

هرمزد Hormozd

که «هرمزد» خراد بد نام اوی
بدین اندرون بود آرام اوی
۹/۳۵۵/۵۴۲

مردی دیندار وپرهیزکارکه ماهوی سوری را ازکشتن یزدگرد برحذرداشت.

هرمزد Hormozd[1]

شب تیره «هرمزد» شهران گراز[2]
سخنها همی گفت چندان بـراز
۲۷/۳۰۲/۹

دلاوری از اصطخر که چون پادشاهی گراز (فرایین) را موافق طبع ایرانیان نیافت با سپاه خود برآن شد که گراز را ازمیان بردارد بنابـراین تیروکمانی بـرگرفت و ناگهان ازپشت برگراززد:

بزد تیر نـاگاه بر پشت اوی — بیفتـاد تازانـه از مشت اوی
همه تیر تا پر در خون نشست — سر آهـن از نـاف بیرون گذشت
۳۴/۳۰۳/۹

۲۷/۳۰۲/۹،۳۴/۳۰۳

هرمزد اول (۲۷۳-۲۷۴م):← هرمز درهمین کتاب.

هرمزد دوم نرسی (۳۰۳-۳۱۰م). درجنگ با قبایل عرب تابع ایران کشته شد.

هرمزد سوم پسریزدگرد سوم (۴۵۷-۴۵۹م) : ← اورمزد درهمین کتاب.

هرمزد چهارم پسرانوشیروان (۵۷۹،۵۹۰م): ← هرمز درهمین کتاب.

هرمزد پنجم فرزند خسروپرویز(۶۳۱م): ← هرمز درهمین کتاب.

---

۱) در **غرر** «هرمز اصطخری» (**شاهنامهٔ ثعالبی**، ص ۳۰۲) . در **طبری** قاتل شهر براز «فسفروخ بن ماخرشیدان» است که زادان فروخ پسرشهرداران وماهیای ازوی پشتیبانی می کردند (**طبری**، ص ۶۲۹). در **بلعمی** این نام «سقروح» است و از خراسان بود وسپس به وزارت توران دخت رسید (**بلعمی**، چ مشکور،ص۲۵۸). در **فارسنامهٔ** ابن بلخی «بسفرخ» است (چ نیکلسن، ص ۱۰۹): ← مهران گراز وشهران گراز درهمین کتاب. در **شاهنامه** بیتی است که

بدیشان چنین گفت شهران گـراز — کـه ایـن کار ایرانیـان شـد دراز
۲۴/۳۰۲/۹

که مقصود از«شهران گراز» همان هرمزد شهران گرازاست.

۲) درنسخه‌های **شاهنامه** به‌صورت «هرمزدمهران گراز»هم‌آمده‌است (ح۴/۳۰۲/ ۹و ح۱/۳۰۳/۹).

هرمن Harman

بر آن کوهه زین که از آهنست
همان رخش گویی که «هرمنست»
۲۹۲۳/۱۵/چاپ وللرس

اهریمن (**فهرست وُلف**، ص ۸۴۸)
به‌نظرمی‌رسد که ضبط بالا که در **فهرست وُلف** آمده است، درست نباشد و کلمهٔ «اوهرمن owharmen یا ...ōhar» باشد.

هریمن Harrimen

و دیگر که این جای کین جستنست
جهان را ز هریمنان شستنست
ج۵/۱۲۳/۵

هرمزد برادر بهرام دوم، که فرمانروای خراسان بود (**ایران‌درزمان ساسانیان** ص۲۵۳).

هرمزد پسرهرمزد دوم که به‌زندان افتاد (همان کتاب، ص۹۴).

هرمزدآفرید ازحکیمان روزگار اردشیر بابکان (**مجمل‌التواریخ**، ص۹۴).

هرمزان سردارایرانی که به‌نزد عمر خطاب رفت ومسلمان‌شد و اعراب‌به‌رایزنی او به اصفهان سپاه بردند (**مجمل‌التواریخ**، ص ۲۷۶) وعبیداله بن‌عمر اوراکشت (همان کتاب، ص۲۸۲).

هرمزدان یا هرمزان. شاه اهوازکه درخوزستان مقاومتی سخت ولی بیفایده در برابرمسلمانان نشان‌داد (**ایران درزمان ساسانیان**، صص ۵۲۹-۵۳۰).

هرمزد جادویه فرماندهٔ سپاه ایران درنبرد با مثنی‌بن‌الحارث (**مجمل‌التواریخ**، ص۲۷۰).

هرواك نام دخترخسرو دوم (**نامنامه**، ص ۱۲۷).

هزارمردان

نیاطوس بگزید هفتاد مرد — که آورد گیرند روز نبرد
که زیر درفشش برفتی هزار — گزیده سواران خنجر گزار
۱۵۵۵/۱۰۱/۹

←

اهریمن : ← اهریمن درهمین کتاب.

هزاران Hazārān

بدادش بدان جادوی خویش کام
کجا نامخواست هزاران‌ش نـام
۴۷۶/۲۰۰/۴مول

پدر نامخواست: ← نامخواست درهمین کتاب.

هزاره Hazāra

چو کوت «هزاره» به ایران ورزم
نبینند هرگز به آباد بـوم
۱۷۲۳/۱۱۲/۹

فردوسی درتعبیرهزارمردان درمتن خدای نامه که مورد استفادهٔ بلعمی و دینوری قرارگرفته است صرفاً به عدد سپاه زیر فرمان نیاطوس رومی اشاره کرده است، از آنجاکه سپاه نیاطوس را فردوسی صدهزار (۹/۹۸/۱۵۰۰) گفته است ولی چون نیاطوس سپاه را سان می‌دهد ازهفتاد سردار و هفتادهزارسپاه سخن می گوید که‌این عدد مساوی آن چیزی است که بلعمی آورده است. دینوری می‌نویسد: «قیصر نیادوس را به فرماندهی گـروهی ازدلاوران سپاه برگماشت. ده تن از هزارمردان نیز درآن سپاه بودند وآنان را باخواسته و سلاح تقویت‌کرد ودستورداد تا همراه خسرو حرکت‌کنند. چون دوسپاه دربرابر یکدیگر قرارگرفتند یکی از هزارمردان به نزدیك خسروآمد وگفت این شخص را که برکشورت دست یافته است به من بنما... بهرام اورا به‌دونیم‌کرد...» (**اخبارالطوال**، ترجمهٔ فارسی، ص۱۰۰). وبلعمی‌می‌نویسد: «درجملهٔ‌آن سپاه مردمانی‌بودندکه‌ایشان را هزارمردخواندندی. هریکی را به هزار مرد نهاده بودند وهرکجا هزار مرد خواستی فرستادن ازآن یك مرد فرستادی. پس قیصر دختر را به‌پرویز سپرد وحال‌آن سپاه وآن مردمان هزار بگفت و ایشان را با او بفرستاد با مال‌بسیار...» (**تاریخ‌بلعمی**، چ مشکور، صص ۲۱۰ و ۲۱۱). دینوری بدون‌اینکه اسم‌کوت را ببرد داستان اورا باز می‌گوید و بنداری می‌نویسد: وکان‌رجل(کوت) یلقب بهزاره لکونه معدوداً بالف فارس... (**الشاهنامه**، ج۲، ص۲۱۲). ابن‌بلخی نیز ازاین امرتعبیری دیگردارد ومی‌نویسد: «سپهسالاری بـود که او را بـا هزار مرد بـرابرنهاده بودند نـام او سرجیس...» (**فارسنامه**، چ نیکلسن، ص۱۰۲).

پدرکوت: ← کوت درهمین کتاب.

هژیر Hožir

یکی بیژن گیو و دیگر «هژیر»
که در جنگ بودند با داروگیر

سردار ایرانی: ← هجیر (**فهرست ولف** ، ص ۸۴۹).

هشیار Hošyār

یکی پارسی بود «هشیار» نام
که بر چرخ گردی بدانش لگام
۴۶/۲۶۶/۷

ستاره‌شناسی دانا ازپارس که دردربار یزدگرد بزهکارخدمت می کرد.



هفتواد Haftvād[1]

بدان شهر بی‌چیز و خرم نهاد
یکی مرد بد نام او «هفتواد»
۵۰۹/۱۴۰/۷

---

۱) «دارمستتر می‌نویسد هفتواد جزقرائت غلط کلمهٔ پهلوی Haft boxt چیزی نیست. دررسالهٔ **کارنامهٔ اردشیر** آمده‌است که اندرراه پارس سپاه هفتان‌بخت خداوند کرم به‌او برخورده‌آن‌همه دارایی وخواسته و بنه از سواران اردشیر بستدند...» (**برهان**،ص ۲۳۵۴،ح۳). دکترفره‌وشی‌معنی هفتان بوخت را رستگارشده به‌وسیلهٔ هفت (امشاسپند) می‌داند (**کارنامهٔ اردشیر بابکان** ، فره‌وشی، ص ۵۵). قزوینی می‌نویسد: «هفتان بخت که‌همان هفتواد فردوسی‌است در **شاهنامه** یعنی هفت نجات داده» (**چهارمقاله**، ص۲۴۰،ح). که‌مقصود هفت سیاره است که درطریق زردشتیان تعلق به اهریمن دارد. در**طبری** این‌نام به‌صورت «ابتنبود» (هفتن بود = هفتان بوخذ = هفتان بوخت)آمده (**الشاهنامه**، ج۲، ص۴۴). کریستن سن می‌نویسد: به مرور زمان سرگذشت این شهریار صورت افسانه‌ای به‌خودگرفت... حتی کشتن اردشیراژدهارا مقتبس‌ازقصهٔ مردوك، خدای ملی بابلیان قدیم است. مردوك بادی وحشتناك برانگیخت تا دردهان عفریت‌عظیم موسوم به تیامت فرورفت وآن‌دشمن

←

همای Homāy[1]

یکی گــرزدار از نــژاد «همای»
به راهی‌که جنبش بودی به پای
۳۱۹/۲۸/۴

کسی که اشکش پهلوان ایرانی درروزگار کیخسرو نژاد خـود را بـه‌وی می‌رساند.

هفت‌یل هفت‌گرد، هفت پهلوان ایرانی‌که بارستم برای رهانیدن بیژن به‌توران رفتند. اینان به‌روایت فردوسی وبنداری عبارت بودند از:
۱ـ گرگین ۲ـ زنگه ۳ـ گستهم ۴ـ زواره ۵ـ فرهاد ۶ـ رهام ۷ـ اشکش. امـادر مورد این هفت تن درنسخ **شاهنامه** اختلاف است. دربعضی نسخه‌ها «فروهل» هم یکی ازآن پهلوانان‌است ودربنداری به جای نام «گرازه» نام «زواره»آمده‌است (**الشاهنامه** ، ج۱، ص۲۴۸).

←

→
خدایان را ازپا درآورد. اردشیردرکشتن اژدهای هفتان بخت فلزگـداخته درکام آن ریخت تا به‌حالتی فجیع هلاك شد. نکتهٔ جالب دیگرآنکه‌هفتواد نام پادشاهان دست نشاندهٔ اشکانیان درکرمان است‌که مسکوکاتی از آنان به‌جا مـانده (**تاریخ ایران باستان** ، ج۳، ص ۲۶۷۹؛ **برهان قاطع**، ص۲۳۵۴، ح **نامنامه**؛ ص۱۲۴) در **زند وهومن یسن** این‌نام «هپتانباد» ضبط شده و بـه معنی دارنـدهٔ هفت نواده می‌باشد (ص۱۸۶ و **تاریخ‌کرمان**، صص ۱۷-۱۹ وحواشی‌آن؛ **الشاهنامه**، ج۲، ص ۴۴ ، ح؛ **آیینها و افسانه‌های ایران وچین باستان**، صص ۲۷-۳۲؛ نصـرت تجربه‌کار، «داستان کرم هفتواد»، **مجلهٔ مردم‌شناسی**، ش ۱ ، آبان ۱۳۳۵، صص ۴۶-۵۲).

---

۱) این‌کلمه درنسخه‌های مختلف **شاهنامه** به‌صورتهای قبـاد، گوان‌آمده‌است (۴/۲۸/۱۱).
کلمهٔ همای به‌معنی فرخنده وخجسته hu - māyā و hu māyā به‌همین معنی در **اوستا** به‌کاررفته است وصورت پهلوی‌آن humāk است. این‌کلمه اصلا بـه معنی عقاب است اما درادبیات فارسی همای را پرنده‌ای‌دانسته‌اند فرخنده‌وخجسته که خوراك‌اواستخوان‌است و درافسانه‌ها گویند: درکشورهای قدیم‌هرگاه پادشاهی می‌مرد وجانشین‌نداشت همای را بـه پرواز درمی‌آوردند، برسرهرکس می‌نشست اورا پادشاه می‌کردند (**برهان**، ص۲۳۶۵،ح۲).

همای Homāy[1]

که هرکز میانـه نهد پیش پای
مر او را دهم دخترم را «همای»
۵۶۱۹/۱۰۸/۶

دختر گشتاسپ وخواهر اسفندیار. چون زریر کشته‌شدگشتاسپ پهلوانان ودلاوران ایرانی را گفت‌که هرکس کین زریر بستاند همای دختر خود را به وی خواهد داد وچون اسفندیار پیروزی به‌دست‌آورد همای را به‌وی‌داد:

چـو شـاه مهین بـاز شد باز جای — به پور مهین داد فرخ همـای
۵ ۷۹۴/۱۲۰/۶

همای‌کاخی دربلخ داشت‌که درغیبت‌گشتاسپ درآنجا اقامت داشت و نگهبانان او شهر بلخ را پاسداری می‌کردند (۶/۱۳۴) وچون تورانیان به‌بلخ حملـه‌کردند، همای وخواهرش به‌آفرید به‌دست سپاهیان‌کهرم اسیر شدند وجاماسپ خبر گرفتاری

←

چـنین هفت پـل بـاید آراسـته — نگهبـان ایـن لشکر و خـواسته
۸۸۸/۶۰/۵

چنین گفت بـا نـامـور هفت‌گـرد — کـه روی زمین را بپـایـد سترد
۱۰۷۹/۷۱/۵

درادبیات فارسی اصطلاح **هفت شاه** نیز، بنابرآنچه درشهرستانهای ایران‌آمده‌است عبارت‌اند از: جم، فریدون، منوچهر،کاووس، کیخسرو، لهراسب،گشتاسپ(← **فرهنگ معین**).

---

۱) درفقرهٔ ۳۱ درواسپ‌یشت یکی ازخواهشها وآرزوهای ویشتاسپ‌آن است‌کـه دیگربار هومی Hūmaya وواریذکنـا wāridhkanā را از کشور «خی‌اون» (خیون، هفتالیان) به‌خانه بازگرداند واین قـول بتمام بـا روایت **شاهنامه** همانند است. در **منظومهٔ یادگار زریران** یکبار ازهومی بـه‌صورت «هماك» یـادشده‌کـه زیباترین دختر‌ایران بود. گشتاسپ درهنگامی‌که ازقتل زریرآگهی یافت و بـه‌کین خواستن‌کمربست برلشکریان‌آوازداد وگفت: کیست‌که‌شود وکین‌زریرمن‌بخواهد تا «هماك»دخت‌خود به‌زنی بدودهم که‌اندرهمهٔ‌کشور ازاوهژیرترنیست» (**حماسه‌سرایی درایران**، ص ۴۹۹ و **یادنامهٔ دقیقی**، ص۲۵).

آنان را با اسفندیار درمیان نهاد واسفندیار درضمن اینکه ازدوخواهرخود به علت اینکه درمدت گرفتاری درزندان ازوی یاد نکرده‌اندگله داشت؛ کمر به رهانیدن آن دو ازاسارت تورانیان بست وبه‌رویین‌دژ شتافت و با لباس مبدل به‌درون دژ رفت وهمای اورا شناخت ولی به‌روی خود نیاورد:

همه‌جامه‌چاك و دوپایش بـه خاك | از ارجاسپ جانش پراز بیم و باك
بـدانست جـنگـاور پـاك رای | کـه اورا همی باز دانـد همای

۵۵۸/۱۹۸/۶

اسفندیار ازهمای وبه‌آفرید خواست تالب به سخن نگشایند. اسفندیار در درون دژ به نبرد با ارجاسپ پرداخت وبه‌آفرید وهمای را فرمان‌دادتا به بازارگاه بروند و درآنجا بمانند. اسفندیـار پس‌ازکشتن ارجـاسپ دو خواهر خود را به ایران برد:

ابـا خـواهـران یـل اسفندیـار | بـرفتند بت روی صد نـامـدار

۸۰۵/۲۱۲/۶

همای درمرگ اسفندیار به‌سوك نشست (۶/۳۱۶) وپدررا سرزنشهاکرد.

/۲۳۰ و۲۳۴، ۱۴۲/۱۰۳و۱۰۵ح ۱۲۰، ۷۹۴/ ۷ و۷ح ۶، ۱۰۸/ ۶۱۹و۶۲۴د ۵۸۸/۳۱۶، ۶۴۱/۲۰۲، ۵۵۸/۱۹۸، ۵۵۴/۱۹۷، ۱۵۰

همای Homāy

(فهرست ولف ، ص ۸۵۷).

همای Homāy[1]

دگر دختری داشت‌نامش «همای»
هنرمند و با دانش و نیکرای
۱۶۵/۲۵۱/۶

۱) «درفصل۳۳بند هشتم چنین آمده‌است که‌پس‌ازوهومن سپند واتان ازتخمهٔ‌پادشاهی کس نمانده بودکه پادشاهی تواندکرد وازاین روی‌همای دختر وهومن به‌پادشاهی نشست ودورهٔ سلطنتش... سی‌سال بود... لقب‌همای را فردوسی چهرزاد وگروهی دیگرازمورخان چون مسعودی وحمزه وبیرونی‌وثعالبی و**مجمل‌التواریخ** چهرآزاد ←

دختر بهمن اسفندیار که اورا چهرزاد می‌خواندند وبهمن ازشدت نیکویی همای را به‌همسری پذیرفت وهمای ازبهمن باردارگشت ولی در شش‌ماهگی بسختی بیمار شد وبهمن ازبیماری‌همای ناراحت وبیمارگشت و چون مرگ خود را نزدیک دید پادشاهی به‌همای داد ودرگذشت. همای‌دادگری پیشه‌کرد وتهیدستان راتوانگری بخشید و چون هنگام زادنش فرارسید، موضوع را ازمردم نهان داشت زیرا:

همی تخت شاهی پسند آمدش   جهان داشتن سودمند آمدش

۱۱/۳۵۵/۶

همای پسری‌به‌جهان‌آورد وشایع کردکه فرزندش درگذشته‌است ولی‌فرزند خودرا به دایه‌ای سپرد وچون‌آن دایه هشت ماه این‌کودک را شیرداد، همای فرمان داد تا

←

وبعضی دیگرمانند طبری شهرآزاد می‌نویسند (**تاریخ‌الرسل والملوك**، ص۶۸۸) که این‌شهرآزاد (به‌کسراول) همان چهرآزاد است چه شهر (Shēhr) درلهجهٔ ایران مرکزی‌که زبان رسمی عهد اشکانی بوده برابراست با چهر درپهلوی ساسانی.

حمزهٔ اصفهانی وبعضی دیگرازمورخان نام دیگری جزآنچه‌گذشت برای همای ذکرکرده‌اند وآن شمیران است‌که بی‌تناسب بانام سمیرامیس Sēmiramis نیست وبعضی ازنویسندگان نیزدرانتساب او به‌بهمن مردد بوده وگفته‌اندکه دخترحارث ملك مصربود و یا ازآن زن زاد (**مجمل‌التواریخ**، ص۳۰) و چنانکه در **بهمن‌نامه** دیده می‌شود همای دخترملك مصر و زن بهمن بود نه دختر او.

کلمهٔ همای را بعضی ازمورخان چون بیرونی (ص۱۰۶)، طبری (ص۶۸۷) و دینوری (**اخبارالطوال**،ص۲۹) خمانی و برخی چون ثعالبی (ص۳۸۹) خمای نگاشته‌اند واین اختلاف نتیجهٔ اصوات مختلفی است‌که حرف (مد) پهلوی دارد. تواریخ شرح فرزند زادن و پادشاهی اورا همانند **شاهنامه** بیان‌کرده‌اند.

درسلطنت همای وجنگ با رومیان (یونانیان) وبنای عماراتی دراصطخر به‌دست معماران یونانی اثر بین وآشکاری ازتاریخ دورهٔ هخامنشی دیده می‌شود» (**حماسه سرایی در ایران** ، صص۵۴۲-۵۴۳). **سنی ملوك‌الارض** بنای«هزارستون» دراستخررا به‌همای نسبت می‌دهد(چ کاویانی،ص ۲۸ و **مجمل‌التواریخ**، ص۵۴؛ **طبری**، ج۱، ص ۶۸۶).

صندوقی ساختند ودرون‌آن‌را بیاراستند و گوهرها درآن نشاندند وبربازوی کودک گوهری گرانبها بست و اورا درصندوق خواباند ونیم‌شبان به‌آب فرات افکند ودو مرد صندوق را دنبال می‌کردند تابدانند به دست چه‌کسی می‌افتد. گازری صندوق را ازآب گرفت و بـه‌خانه برد وکودک را داراب نـام نهاد (← داراب). داراب بالید وفرهنگ بزم ورزم را فراگرفت ونزد مرزبان‌آن سرزمین ارجمند شدتاآنکه رومیان به‌آن مرزتاختند ومرزبان را کشتند:

چو آگاهی آمـد بـه نـزد همای — که رومی نهاد اندرین مرز پای

یکی مرد بد نام او رشنواد — سپهبد بـد او هم سپهبد نژاد

بفرمود تا برکشد سوی روم — به شمشیر ویران کند روی بوم

۱۲۳/۳۶۱/۶

همای روزی سپاه را سان می‌دیدکه داراب را دید وشیر درپستانش جوشید و:

چو داراب را فرممند آمدش — سپـه را سراسر پسند آمـدش

۱۴۶/۳۶۲/۶

رشنواد و داراب به روم رفتند وپیروز بـاز گشتند ورشنواد درراه ازنـژاد داراب آگاه شد و با پرسش اززن ومرد گازر یقین حاصل‌کردکه داراب فرزند همای است بنابراین طی نامه‌ای به‌همای داستان داراب را با اودرمیان نهاد وگوهرسرخی را که بربازوی داراب بود به‌نزد همای فرستاد وهمای دانست کـه‌آن سپاهی فـرزند خود او بوده است:

فرستاده را گفت گریان همای — که‌آمد جهان را یکی کدخدای

۲۶۵/۳۶۹/۶

همای خدای را سپاس گفت‌که فرزند را به‌اوبازداده است وجشنی‌آراست وروزدهم داراب ورشنواد به درگاه همای‌آمدند وهمای یک‌هفته درباردادن را بست‌واسباب تاجگذاری داراب فراهم‌آورد و آنگاه داراب به حضور همای درآمد وهمای اورا نماز برد وهدیه‌ها بخشید ودرآغوش‌گرفت وبوسید وبرتخت نشاند وتاج شاهی بر سروی نهاد وداستان به‌آب افکندن‌فرزند رابرای همه بازگوکرد وازفرزندپوزشها خواست وپس‌از سی‌و دوسال پادشاهی ازسلطنت‌کناره‌گرفت.

۲۹/ ح ۳۵۶، ۳۲/۳۵۴، ۲/۳۵۳، ۱۸۶/۳۵۲، ۱۶۸ و ۱۷۰، ۱۶۵/۳۵۱/۶ و۲۹۹، ۲۶۵/۳۶۹، ۲۵۲/۳۶۸ و ۲۵۹، ۱۳۷/۳۶۲ و ۱۴۸، ۱۳۲/۳۶۱، ۳۵۷

۲۹۱و۲۸۹و۲۸۵/۳۷۰،۳۱۱/۳۷۱،۷/۳۷۳،۴۴و۳۸/۳۷۵،۱۲۸/۳۸۰

همای Homāy

یکی موبدی بود نامش «همای»
هنرمند و با دانش و پاکرای
۱۴۸۰/۳۸۹/۷

موبدی در زمان بهرام گور، که چون بهرام با سپاهی به جانب آذرابادگان رفت ایرانیان نامه‌ای به‌وسیلهٔ وی به خاقان چین نوشتند وباژوساوچین پذیرفتند.

۱۴۸۶و۱۴۸۰/۳۸۹/۷

همای Homāy[1]

به پیش اندرون سام گیهان گشای
فرو هشته از کاج پر «همای»
۱۵۸۶/۲۴۴/۱

نام مرغی است مشهور ومعروف که استخوان خورد(← برهان).

همایون Homāyūn

فرستاد بدخواه را نزد شاه
به دست «همایون» زرین کلاه
۴۳۸/۱۶۲/۶

مشهور به‌زرین کلاه، دلاوری ایرانی که چون اسفندیار، گرگسار را گرفتار کرد، گرگسار را به‌وی سپرد تا به سپاه ایران برد.

همای تنها پسرپادشاه مصرکه درجستجوی همسری، روم وتوران وایران و هند را زیرپای گذاشت تا سرانجام به شام ونزد پادشاه‌آنجا رسید واورا دردمشق فرود آوردند وپذیرایی کردند ولی شاه شام باآنکه اورا از هرجهت شایسته دید وهمای پنج شش سال درنزد او بود ازاینکه دختری دارد با وی سخن نگفت تا روزی همای به‌شکارگاه رفت وبه‌دژی رسید که محل اقامت گل کامگار دخترپادشاه شام ←

---

۱) در **شاهنامه** همای، درتصویرها واوصاف مربوط به پرآن (۲/۱۰۲/۴۸۸)، فر (۲/۲۴۲/۹۷۳) درفش (۵/۲۰۶/۲۰۸۳) سایه (د ۶/۱۲۴/۸۵۱) درفش (ح۶/۱۶۵/۲۲) و اسب آمده است.

به پشت سپه بود «همدان‌گشسپ»
کجا دم شیران گرفتی بـه اسپ
۴۶۰/۲۴۲/۸

همدان‌گشسپ Hamdān Gošasp[1]

سرداری ایرانی‌که بهرام چوبینه فرماندهی پشت سپاه ایران را درنبرد با ساوه‌شاه به وی سپرده‌بود واو سه‌هزارسپاه ایرانی را دراختیار داشت:

به‌پیش اندرون بود همدان‌گشسپ — که در نی‌زدی آتش از سم اسپ
۸۰۲/۳۶۲/۸

وچون بهرام از اودربارهٔ پادشاهی نظرخواست،پاسخ شنید:

بکن کار وکـرده به‌یزدان سپار — به خرما چه یازی چو ترسی زخار
تن آسان نگـردد سر انجمن — همه بیم جان باشد و رنج تن
۱۵۹۴/۴۱۲/۸

همدان‌گشسپ درنهروان نیز با بهرام بود.

۴۶۰/۳۴۲/۸،ح۲۳/۸۰۳/۳۶۲،۱۵۲۷/۴۰۷، ح ۹ و ح ۴ و۱۵۸۸/۴۱۱،
۱۵۹۱/۴۱۲؛
ح۲۵/۱۸/۹



یکی نامه بنوشت بهروز «هور»
بـه نزد شهنشاه بهرام گور
۱۲۲۴/۲۲۷/۵ مول

هور Hur

→

بود. اسب همای شیهه‌کشید و گل‌کامگار برفراز دژآمد وهمای را دیـد وبدو دل بست... (همای‌نامه ، به اهتمام‌آربری، لندن، ۱۹۶۳).

همایون یکی ازنیاکان فریدون بنابه نقل **مجمل‌التواریخ** : «فریدون پسراثفیان پسر همـایون پسر جمشید (**مجمل‌التواریخ**، ص۲۷ ؛ **حماسه‌سرایی‌درایران**، ص ۴۶۸).

---

۱) بنداری این‌نام را «بنـداگشسب»آورده‌است (**الشاهنامه**،ج۲، ص۱۸؛ ح۲۵/ ۹/۱۸) دربعضی نسخه‌های **شاهنامه** «پیداگشسپ»آمده است (ح۲و۳۴۲و۸/۳). در بعضی نسخ نیـز «همـداگشسب» است (ح۲۷/۳۶۲/۸وح۲۴/۴۰۷/۸وح ۲۷/۴۱۱/۸وح۷/۴۱۲/۸ و **فهرست ولف** ،ص۸۵۸).

دانایی پرهیزکار درزمان بهرام گورکه درنامه‌ای شاه‌را اندرزداد واورا به‌دادگری وانصاف خواند وبهرام درپاسخ‌اونوشت که دارایی فرشیدورد را صرف‌درماندگان وتهیدستان کند.

هوش‌دیو Hōšdēv

دگر ترک بد نام او «هوش دیو»
پیامش فرستاد ترکان خدیو
۵۲۸۳/۸۴/۶

ترکی درسپاه ارجاسپ که به نبرد باایرانیان می‌رفت وفرماندهی پشت سپاه‌ارجاسپ را داشت ووظیفه داشت که هرکس را که بگریزد بکشد.

هوشنگ Hōšang[1]

گرانمایه را نام «هوشنگ» بود
توگفتی همه هوش وفرهنگ بود
۵۳/۳۱/۱

هوپاند به‌معنی اندرزدهنده ومستشار؛ نام زنی ایرانی (**نامنامه**، ص۱۲۳).
هوتن یکی ازهم‌پیمانان داریوش بزرگ هخامنشی هنگام حمله به مغان (همان کتاب، همان‌ص).
هوتخم نام مردی است (همان‌کتاب، همان‌ص).
هوتوس نام زن‌گشتاسپ (← همای درهمین‌کتاب) که سی فرزند ازاوزاده شد (**یادگارزریران**، ص۲۷).
هود پیغمبری‌که درزمان‌جمشید می‌زیست (**شاهنامه**، چ دبیرسیاقی، ج۶، ص۲۸ بیت ۵۸۴).

---

۱) دراوستا هوشنگ پهلوان‌بزرگ ومرد پارسای‌مقدسی است که نامش هئوشینگهه ونزدیک به‌تمام موارد ملقب به پرذات [پ ر ت] است. این‌کلمه ممکن است به نخستین قانونگذار یا نخستین مخلوق تعبیرشود و همین لفظ است‌که درپهلوی «پشدات» ودرزبان دری به «پیشداد» مبدل شده‌است. عنوان پیشداد در اوستا تنها خاص هوشنگ است ولی درمآخذ پهلوی واسلامی به‌دسته‌ای ازشاهان (از ←

فرزند سیامك که درنزد پدرمقام دستوری داشت. کیومرث اورا پرورد و گرامی داشت وچون خواست با دیـوان بـه‌جنگ بپردازد وانتقـام کشته‌شدن سیامك را بگیرد، هوشنگ را به‌سپهسالاری سپاهی برگزیدکه از دد و دام ومرغ وشیر وپلنگ فراهم آورده‌بود. هوشنگ درنبرد با خزروان دیو، این دیونستوه را سر برید ودرزیرپای لگدکوب کرد و پس‌از درگذشت کیومرث درچهل‌سالگی به‌پادشاهی نشست وخودرا شاه هفت‌کشورنامید[1] وبه‌فرمان یزدان پیروزگر به داد ودهش وآبادانی‌ودادگری درجهان پرداخت.[2]

→

هوشنگ تا کیقباد) اطلاق می‌شود ویقیناً این نام را از همین لقب هوشنگ کـه مؤسس سلسلهٔ پیشدادی تصورمی‌شدگرفته‌اند. در **اوستا** نام هوشنگ درمقدمهٔ‌نام شـاهان و پهلوانان ذکر شده، مگر در فروردین یشت (یشت ۱۳) که «ییمـه» در مقدمهٔ نام پهلوانان وشاهان‌آمده‌است. درنسك چهرداد مندرج در دینکرد، نسب هوشنگ چنین‌آمده است (کتاب ۸،فصل ۱۳).هوشنگ‌نوادهٔ‌گیومرد وازفرزندان سه‌گانهٔ مشیك بود ودوفرزند دیگر «ویگرد» و «تاز» نام‌داشتند. امـا دربند هشن میان هوشنگ وگیومرث سه‌نسل فاصله است.

۱) بنابر **اوستا** هـوشنگ پیشـداد نخستین کسی‌است کـه به‌خواست اهـورامـزدا وامشاسپندان ویزدانان برپهنای هفت‌کشورسلطنت‌یافت ونه‌تنها فرمانروای‌آدمیان بود بلکه برپریان ودیوان وجادوان وبدکیشان وکاویان وکریانان هم فرمانروایی می‌کرد. اودیوان‌را مقهورکرد وکارشان رابه‌جایی رسانیدکه ازترس او به تاریکی پناه بردند واین پادشاه دو بهره ازدیوان مازندران وبدکیشان «ورن» را بکشت‌و برای خداوند وفرشتگان برکله‌کوه مقدس هراقربانیهاکرد. هوشنگ تقریباً درهمهٔ داستانهای قدیم ایران جزبعض معدود نخستین شاه هفت‌کشور شمرده شده‌است. اگرچه بنابربعضی مآخذ اسلامی «تخم اروپ» (تهمورث) نخستین شاه جهـان و پدیدآورندهٔ شاهی شمرده شده‌است (**لغت‌نامهٔ دهخدا**، حرف ه، صص ۳۴۱-۳۴۲ **حماسه سرایی درایران** ، صص ۳۸۴ به‌بعد).

۲) ریشهٔ نـام هـوشنگ در **اوستا** کاملا روشن نیست ولـی یـوستی معنی لفظ

←

هوشنگ پدیدآورندهٔ آتش است وداستانش اینکه: روزی هوشنگ با گروهی به‌کوه رفت واز دور اژدهائی سیه رنگ وتیره‌تن وتند تازدید. سنگی برگرفت و به‌آن مار پرتاب‌کرد اما مارگریخت وکشته نشد ولی درنتیجهٔ برخورد این‌سنگ خرد با سنگی بزرگ‌آتش برجهید. هوشنگ خدای را سپاس‌گزارد وآتش‌راقبله‌گاه ساخت:

بگفتا فروغیست این ایزدی پرستید باید اگر بخردی

۱۹/۲۴/۱

پس‌آن شب‌کوهی ازآتش برافروخت وبه‌شادمانی پرداخت وآن جشن را سده‌نامید بنابراین:

ز هوشنگ ماند این سده یادگار بسی باد چون او دگر شهریار

۲۲/۲۴/۱

به‌کمک‌آتش هوشنگ‌آهن‌را ازسنگ جداکرد وآن‌را سرمایهٔ کارخود ساخت.هوشنگ به‌آهنگری پرداخت و اره وتیشه فراهم‌کرد[۱] وبدان‌وسیله رودها از دریاها جاری

→

«Hošyangha» راکسی که منازل خوب فراهم می‌سازد می‌داند. بنابراین‌ترکیب این نام چنانکه بعضی آن‌را «هوش»+«هنگ» دانسته‌اند نیست. و لقب او یعنی پیشداد نیز به معنی کسی که در پیش قانون‌گذارد و دادگری نمود یعنی نخستین واضع قانون می‌باشد (**یشتها** ۱، صص ۱۷۸-۱۷۹). بعضی نیز «پیشداد» را به‌معنی «نخستین‌آفریده» گفته‌اند (**تاریخ اجتماعی ایران** ، ص ۱۴۱) دردورهٔ اسلامی نام هوشنگ به صورتهای «اوشهنج»، «اوسهنق» و «اوشهنك» معرب شده است (**مجمل التواریخ**، ص۲۴، ح۱).

۱) ثعالبی‌می‌نویسد: «گویند تمام جنبندگان را مطیع وجهان‌راآبادکرده ونخستین کسی است که‌آهن استخراج وبدان ادوات صنعتی ساخته وبه‌آبیاری اراضی‌پرداخته ونیزمردم را به‌زراعت زمین واهلی‌کردن حیوانات وحفرقنوات وغرس اشجار و کشتن درندگان واستفاده ازپوست‌آنها برای‌تهیهٔ لباس‌وپلاس وکشتن گاووگوسفند وخوردن‌گوشت آنها وادارکرده‌است همچنین خانه ساختن وبنای شهرها و وضع

←

ساخت وچراگاهها را افزود وکشاورزی را رواج داد. مردم به‌کشاورزی پرداختند وخر وگوسفندرا ازگور وگوزن جدا ساخت و بـه‌کمک کشاورزان گمارد وروباه و قاقم وسنجاب را کشت وموهایشان را برگرفت وازآن لباس فراهم‌آورد وپادشاهی به پسرخود طهمورث گذاشت ودرگذشت.[۱]

۵۶و۵۲/۳۱/**۱**،۶۶/۳۲،۱۲و۱/۳۳،۲۲/۳۴،۳۷/۳۵؛

۵۴/۱۰/**۴**؛

۲۱۰/۱۸/**۴**؛

۲۴۹۷/۲۳۳/**۵**،۲۶۶۳/۳۹۳،ح۱۷و۲۷۷۴/۳۹۹،۲۹۲۳/۴۰۷؛

۲۴۳/۲۳۲/**۶**،ح۲وح۱/۲۵۷،۱۲۹۶/۲۹۸،۱۴۳۰/۳۰۷؛

ح۳۰/۹۴/**۷**،۵۷۵/۳۳۸،ح۱۳و۷۰۱/۳۴۵؛

۸۹۳/۱۰۵/**۸**،۳۲۵۳/۲۰۳،۳۳۲۳/۲۰۷؛

۳۱۳/۲۷۳/**۹**،۵۷۱/۲۹۰



هوچتیهر به‌معنی‌خوب چهر کنیزی که درپارهٔ۱۴۱ فروردین‌یشت درمیان گروهی ازکنیزکان دیگرستوده شده‌است (**یادداشتهای گاتاها**، ص۱۴۰).

→

قوانین ومقررات وبرقراری عدالت منسوب بدوست... گویند ابتدا در هندوستان سکنی گزید وسپس به‌سایر اقطارعالم مسافرت کرد...»(**شاهنامهٔ ثعالبی**، صص ۲ و ۳).

۱) درمورد مدت پادشاهی هوشنگ **طبری** آن‌را چهل‌سال (ج۱، ص۱۵۵) می‌داند ومسعودی نیز همین مدت را ذکر می‌کند (**التنبیه والاشراف**، ص۸۵) و **بلعمی** می‌نویسد: «ومغان پانصد سال گویند درجهان پادشاه بود.» (چ‌مشکور، ص۱۹). در **مجمل‌التواریخ** می‌خوانیم که «به‌زمین پارس بمرد وآنجا ستودان ساخت.»(ص ۴۶۱) و **طبری** می‌نویسد:«شادمان شدند به‌مرگ وی ابلیس وسپاهش» (ج۱، ص ۱۷۲).

هوم Hōm[1]

کجا نام این نامور «هوم» بود
پرستنده دور از بر و بوم بود
۲۲۲۱/۲۶۶/۵

مردی نیکدل از تخمهٔ فریدون که در کاخی که بر ستیغ کوهی در نزدیکی بردع قرار داشت زندگی می‌کرد و خدای را پرستش می‌نمود تا آنکه روزی از درون غاری که در آن کوه بود بانگ نالهٔ افراسیاب و نیایش و پوزشخواهی وی را از خدای بزرگ شنید:

به ترکی چو این ناله بشنید هوم	پرستش رها کرد و بگذاشت بوم
چنین گفت کاین ناله هنگام خواب	نباشد مگر زان افراسیاب

۲۲۳۱/۲۶۷/۵

و به‌سوی صدا شتافت و به درهنگ افراسیاب رسید و دانست که افراسیاب در آنجا نهان شده‌است:

بیامد به کردار شیر ژیان	ز پشمینه بگشاد گردی میان
کمندی که بر جای زنار داشت	کجا در پناه جهاندار داشت
به‌هنگ اندرون شد گرفت آن به‌دست	چو نزدیک شد بازوی او ببست
همی رفت و او را پس اندرکشان	همی تاخت با رنج چون بیهشان

۲۲۳۷/۲۶۷/۵

افراسیاب زاری کردن گرفت و سخنان دلنشین گفتن:

بپیچید دل هوم را زان گزند	بر او سست کرد آن کیانی کمند

۲۲۵۶/۲۶۹/۵

---

۱) هرن کلمه را در فارسی hōm ضبط کرده و هوبشمان hūm آورده. اصح تلفظ اول است. در سنسکریت Soma، در اوستا haoma و در پهلوی hōm است و نام گیاهی است که آریاییان قدیم آن‌را مقدس می‌دانستند و عصارهٔ آن‌را می‌جوشاندند بحدی که دارای رنگ شود و بر آن بودند که شیرهٔ آن روح را فرح می‌بخشد. این نوشابه خدایان را قویدل و مسرور و حس جنگجویی آنان‌را تهییج می‌کند. مخصوصاً Indra رب‌النوع رعد از این مسکر بسیار می‌آشامد و پس از آن هیچ قوه‌ای قادر نیست در برابر وی مقامات ورزد (برهان، ص ۲۳۹۸، ح ٦)، عجایب المخلوقات این نام را «هرم» ضبط کرده که غلط است (ص۹۲).

و افراسیاب گریخت و به دریای چیچست نهان شد. گودرز و گیو و گروهی از آزادگان ایرانی که از آن سوی می‌گذشتند هوم را دیدند وداستان او و افراسیاب را شنیدند. گودرز به‌آتشکدهٔ آذرگشسپ رفت وداستان را با کاوس وکیخسرو درمیان نهاد و هوم باکیخسرو ازیاری دادن سروش خود را برای بازیافتن افراسیاب سخن‌راند و افزود:

ورا گر به بر بـازگیرد سپهر بجنبد به گرسیوزش خون و مهر

۵/۲۷۲/۲۳۰۲

و ازکیخسرو خواست تا گرسیوز را درکناردریای چیچست درخام گذارند و بی‌تاب سازند تا افراسیاب فریاد و نالهٔ برادر را بشنود وبیرون آید. کیخسرو این‌پیشنهاد هوم را پذیرفت و افراسیاب ازآب برآمد وهوم ازسوی جزیره درآمد و بار دیگر افراسیاب را به‌بندکشید و به‌نزدکیخسرو وکاوس برد:

سپردش بدیشان و خود بازگشت[1] تـو گفتی‌که بـا بـاد انباز گشت

۵/۲۷۴/۲۳۳۲

۵/۳۶۵/۲۱ح و۱۳ح، ۳۶۶/۲۲۲۱و۶ح و۱۳ح، ۳۶۸/۲۲۴۱و۲۲۴۴و۲۱ح، ۳۶۹/۲۲۵۴ و۲۲۵۶و۲۲۶۷و۱ح و۱۱ح، ۳۷۰/۲۲۸۷و ۲۲۸۹ و۴ح و۲۸ح، ۳۷۱/۲۲۸۵

هومان Homān[2]

ده و دو هزار از دلیران گـرد
چو «هومان» و مر بارمان‌راسپرد
۲/۱۸۰/۱۵۰

---

۱) در **اوستا** آمده‌است‌که فرنگرسین (افراسیاب)، درپناهگاهی‌که در طبقهٔ وسطی زمین وجود داشت وبه‌هنکنه (Hanakana) موسوم بـود می‌زیست و سرانجام هئوم (Haoma) جنگجوی و فرمانروای نیک، دارندهٔ چشمان زرین، اورا به‌بند افکنده پیش کیخسرو کشید وکیخسرو پهلوان وپدیدآورندهٔ شاهنشاهی ایـران اورا برکنار دریاچهٔ ژرف وپهناور چیچست به‌کین پدرخود سیاوش دلیر بکشت(**آبان‌یشت وحماسه‌سرایی درایران**،ص۵۷۵؛**اساطیر ایران** ، ص۷۳؛ **شاهنامهٔ ثعالبی**،ص۱۰۶ دربارهٔ کیفیت دستگیری افراسیاب).

۲) هومـان مشتق ازکلمـهٔ Hom (Haoma) و تلفظ فعلی‌آن را Hūman ←

پسر ویسه و برادر پیران که افراسیاب اورا به همراه بارمان و دوازده‌هزارسپاهی و هدیه‌های فراوان به‌نزد سهراب فرستاد تا کوشش کند که رستم وسهراب یکدیگر را نشناسند. هومان به‌نزد سهراب رفت و به‌همراه وی به ایران شتافت و دردژ سپید با سهراب بود که سپاه رستم فرازآمد وسهراب:

به انگشت لشکر به هومان نمود سپاهی که آن‌را کرانه نبود
چوهومان ز دور آن سپه را بدید دلش گشت پر بیم ودم درکشید

۴۶۸/۲۰۷/۲

پس‌ازنخستین رویارویی سهراب ورستم، سهراب:

به هومان چنین گفت کامروز هور برآمد جهان‌کرد پر جنگ و شور
شما را چه کردآن‌سوار دلیر(رستم) که یال یلان داشت وآهنگ شیر
بدوگفت هومان که فرمان شاه چنان بد کز ایدر نجنبد سپاه

۷۵۲/۲۲۷/۲

شبانگاه سهراب با هومان از همانندی پدرخود با رستم سخن گفت:

بدوگفت هومان که در کارزار رسیده است رستم بـه‌من چند بار
شنیدم که در جنگ مازندران چه‌کرد آن دلاور بـه گرز گران
بدین رخش ماند همی رخش اوی ولیکن ندارد پی و پخش اوی

۸۲۵/۲۳۲/۲

چون رستم‌بحیله ازدست سهراب رهایی یافت هومان سهراب را سرزنش کرد که

هژبری کـه آورده بودی بـه دام رهـا کـردی از دام وشد کار خام

۸۶۷/۲۳۵/۲

←

وتلفظ قدیمتر آن را Homan نوشته‌اند(← نامنامه، ص ۱۳۲؛ برهان، ص ۲۴۰۰ ح۲). این کلمه را مرکب از دوجزء «هو» و «مان» دانسته‌اند که جزء اول به‌معنی خوب و جزء دوم آن «ما» یا «من» ازمینو ایران باستان به‌معنی روح آمده است بنابراین هومان به‌معنی دارندهٔ روح خوب و نیک‌اندیش است (**فرهنگ شاهنامه**، ص۲۳۱). **طبری** این نام‌را به‌صورت «خمان» آورده است (**طبری**، ج۱،ص۶۱۰). ثعالبی وبلعمی و دینوری ازهومان وداستان وی سخن نرانده‌اند و **مجمل‌التواریخ** اورا ازسرداران افراسیاب می‌خواند (ص۹۰).

پس از کشته‌شدن سهراب به‌دست رستم، بنا به‌وصیت سهراب، رستم زواره را به نزد هومان فرستاد که سپاهیان سهراب را نگهبانی کند و آنان را بازگرداند ولی هومان هجیر را مسئول مرگ سهراب دانست.

هومان در چوگان‌بازی افراسیاب و سیاوش در گروه افراسیاب بود و در نبردهای ایرانیان و تورانیان پیوسته حضور و همکاری داشت. چون افراسیاب در نبرد با رستم از اسب فرود افتاد و رستم بر آن شد تا وی را اسیر سازد:

نگه کرد هومان بدید از کران　　　به گردن برآورد گرز گران
بزد بر سر شانهٔ پیلتن　　　به لشکر خروش آمد از انجمن

۲۸۸۵/۱۸۸/۳

و همین کار باعث شد که افراسیاب مجال گریز بیابد:

برآشفت گرد افگن تاج بخش　　　به دنبال هومان برانگیخت رخش

۲۸۸۷/۱۸۸/۳

اما هومان از رستم گریخت و رستم در پاسخ طوس «که چون یافت شیر از یکی گور کوس» پاسخ داد:

عمودی که کوبنده هومان بود　　　تو آهن مخوانش که موم آن بود

۲۹۰۲/۱۹۰/۳

درهنگامی که افراسیاب در تعقیب کیخسرو به جیحون لشکر کشید هومان نیز با وی بود و چون افراسیاب قصد گذر از جیحون کرد هومان اورا اندرز داد که چنین نکند:

تو با این سواران به ایران شوی　　　همی دردم گاو شیدان شوی
همانا که از گاه سیر آمدی　　　که ایدر به چنگال شیر آمدی

۳۵۰۷/۲۲۰/۳

در نبرد سپاه ایران به سرداری فریبرز کاوس با تورانیان، چون ایرانیان در آستانهٔ پیروزی قرار گرفتند، هومان با طرح نقشه‌ای به قلب سپاه ایران تاخت و با فریبرز کاوس درآویخت و فریبرز که همنبرد وی نبود ناچار تن به گریز داد و در سپاه ایران شکست افتاد:

ز هومان گریزان بشد پهلوان　　　شکست اندر آمد به رزم گران

۱۳۴۵/۹۵/۴

اما چون بیژن درفش کاویانی را به سپاه ایران بازگرداند:

چنین گفت هومان که آن اخترست | که نیروی ایران بدو اندرست
درفش بنفش ار به دست آوریم | جهان جمله بر شاه تنگ آوریم

۱۳۹۱/۹۸/۴

درنبرد هماون، هومان دلاوران تورانی را که ازکشته شدن ارژنگ، خودراباخته بودند دلداری می‌داد وطرح شبیخون به سپاه‌ایران به‌ابتکار او بود(۱۸۲/۱۲۷/۴).

هومان دراین نبرد:

به اسپ عقاب اندر آورد پای | برانگیخت آن بارگی را ز جای
تو گفتی یکی بارهٔ آهنست | وگر کوه البرز در جوشنست
به پوش سپه اندر آمد به‌جنگ | یکی خشت رخشان گرفته به‌چنگ

۱۸۶/۱۲۷/۴

هومان با طوس روبروگشت وطوس با او ازکشته شدن ارژنگ سخن‌راند اما هومان ارژنگ را بیچاره‌ای ناتوان خواند وسپاه ایران را سرزنش‌کرد که چرا سپهسالارخودرا به‌نبردگاه فرستاده‌اند و ازطوس خواست‌تا بازگردد که گیو برآشفت وطوس را ازگفتگو با هومان برحذرداشت وهومان گیو را سرزنش‌کردن گرفت‌که

فراوان مرا دیده‌ای روز جنگ | به آورد که تیغ هندی به‌چنگ
که از تخم‌کشواد جنگی نماند | که منشور تیغ مرا برنخواند...
اگر من شوم‌کشته بر دست طوس | نه برخیزد آیین کوپال وکوس
به‌جایست پیران و افراسیاب | بخواهد شدن خون من رودآب
وگر طوس‌گردد به دستم تباه | یکی ره نیابند ز ایران سپاه

۲۲۹/۱۳۰/۴

سرانجام هومان با طوس درآویخت:

بدو گفت هومان‌که دادست مرگ | سری زیر تاج و سری زیر ترگ
اگر مرگ باشد مرا بیگمان | به آوردگه به که آید زمان

۲۴۴/۱۳۰/۴

هومان وطوس درنبرد باشمشیر و نیزه‌کاری ازپیش نبردند و دوال‌کمر یکدیگر را گرفتند اما هیچیك را پیروزی‌حاصل نگردید تا آنکه کمربند هومان گسیخت‌وهومان براسبی‌آسوده برنشست وگریخت وطوس اوراتیرباران‌کرد واسب هومان‌رامجروح ساخت وبرزمین غلطانید وهومان پیاده به‌سوی سپاه توران شتافت‌که تورانیان

اسبی برایش آوردند واورا رهانیدند[۱] ولی هومان این حادثه راشکستی برای خود نمی‌دانست وپیروزی فردا را نوید می‌داد:

چو روشن‌شود تیره‌شب روزماست   که این اختر گیتی افروز ماست

۲۷۷/۱۳۲/۴

و روز دیگر داوطلب نبرد با طوس شد

چون «با زور» جادوگر، برف وسرمای شدید برسپاه ایران فرستادتورانیان به سرداری هومان به ایرانیان تاختند وگروهی بیشمار ازآنان را کشتند. هومان سپاه ایران راکه به‌کوه پناهیده‌بود دنبال‌کرد زیرا می‌اندیشید:

چنان دان که رفتن ز بیچارگیست   نمودن به ما پشت یکبارگیست

نمانیم تا نزد خسرو شوند   به درگاه او لشکری نو شوند

ز زابلستان رستم آید به جنگ   زیانی بود سهمگین زین درنگ

۴۸۴/۱۴۶/۴

وپیران، هومان را با سی هزار سپاه به‌نبرد ایرانیان درکوه هماون فرستاد ولی هومان که استواری پایگاه ایرانیان و آراستگی سپاه آنان را دید از پیران یاری خواست و پیران بدو پیوست و هومان را فرمان داد تا سپاه را در همان جایگاه نگهدارد ولی‌ایرانیان به‌شبیخون دست زدند وبسیاری ازتورانیان راکشتندوهومان سپاه را ملامت‌کردن گرفت:

به هریك ازیشان ز ما سیصدست   به‌آوردگه خواب وخفتن بدست

۵۷۴/۱۵۲/۴

هومان، ایرانیان را درحصار گرفت وازسپاه خود خواست تا ایرانیان را زنده اسیر سازند، اما دلاوران ایرانی به‌یاری پهلوانان شبیخون‌آورشتافتند وهمه به‌کوه هماون بازگشتند وهومان‌که شنیده بود سپاهی به‌یاری ایرانیان‌آمده‌است خود بتنهایی به‌سپاه ایران رفت تا چندوچون سپاه ایران‌را دریابد (۴/۱۸۹) و چون عظمت سپاه ایران را دید اندیشید‌که می‌باید رستم به‌یاری ایرانیان‌آمده‌باشد.

هومان درنبردی‌که متعاقب این امردرگرفت فرماندهی میسرهٔ سپاه توران

---

۱) فردوسی درفش هومان را سیاه (۵/۱۴۳/۸۳۶) واسب اورا چرمهٔ گامزن (۵/۱۱۱/۴۴۲) وپیل پیکرمی‌نامد (۵/۱۳۲/۸۲۵).

را برعهده داشت وچون رستم، کاموس و چنگش را کشت هومان، خاقان چین را برای نبرد با رستم تشویق کرد وخود ناشناسانه با ترگ ودرفش واسبی و سپری دیگرگون به‌نزد رستم رفت واز اوخواست تا شهر ونژاد وجایگاه خود را با وی بازگوید ولی رستم ازوی خواست تا نخست خودرا معرفی نماید و اگرقصدآشتی جویی دارد بنگردکه سیاوش و گودرزیان ویاران سیاوش را چه‌کسانی کشته‌اند و اسبان ومردان ایرانی را چه‌کسانی گرفتارساخته‌اند وآنان را به ایرانیان بسپارد:

ازآن پس همه نیکخواه منید — سراسر به آیین و راه منید

۹۹/۲۱۴/۴

هومان‌ازرستم بیمناك شد ونام خودرا «کوه‌گوش» خواند ونام‌پدرش را «بوسپاس» گفت و با پیغامهایی درشت ازسوی رستم به سپاه خود بازگشت، بی‌آنکه نام رستم را دانسته باشد ولی درعین‌حال با پیران می‌گفت:

که این شیر دل رستم زابلیست — براین لشکر اکنون بباید گریست

۱۴۱/۲۱۷/۴

پیران پس‌ازآنکه ازآمدن رستم‌به‌هماون‌آگاه شدنگران هومان بود چه‌می‌اندیشید:

دل رستم آگنده از کین اوست — بروهاش یکسر پر از چین اوست

۲۷۲/۲۷۰/۴

بنابراین ازهومان خواست تا درپشت سپاه خاقان نبردکند ویا یکی دوروز دست‌از نبرد بردارد تا رستم اورا نشناسد. هومان در نبرد دوازده رخ فرماندهی سی‌هزار شمشیر زن تورانی را برعهده داشت اما چون پیران تا هفت روز ازپیکارخودداری کرد هومان دلگیرشد وازپیران گله کردکه چرا نبرد را آغازنمی‌کند تا اوبتواند در جنگ هنرنمایی‌کند:

شوم چرمهٔ گامزن زین کنم — سپیده دمان جستن کین کنم

نشست از بر زین سپیده دمان — چو شیر ژیان با یکی ترجمان

۴۴۳/۱۱۱/۵

هومان به نزدیك سپاه ایران رفت ومترجم او به ایرانیان گفت:

که این شیر دل نامبردار مرد — همی با شما کرد خواهد نبرد

سر ویسگانست هومان به نام — کـه تیغش دل شیر دارد نیام

۴۵۹/۱۱۱/۵

اما ایرانیان پاسخ دادند که گودرز به‌آنان دستوری نبرد نداده است:

اگر جنگ جوید گشاده‌ست راه — سوی نامور پهلوان سپاه

۴۶۵/۱۱۲/۵

و اورا به‌سوی دلاوران ایران نشان دادند وهومان به نزد رهام شتافت واورا به نبرد فرا خواند و ازوی خواست که اگر خود نبرد نمی‌کند فروهل و گستهم باهم به‌نبرد او بیایند. اما رهام با او نبرد نساخت وفرمان گودرز را یادآوری کرد که نباید نبرد کرد. آنگاه هومان به‌نزد فریبرزشتافت واو نیز درخواست نبرد هومان را ردکرد وهومان به‌نزدگودرزآمد و چون او نیز از پیکارخودداری کرد هومان اورا گفت:

ازآن پس‌که جنگ پشن دیده‌ای — سر از رزم ترکان بپیچیده‌ای

بـه لاون به جنگ آزمودی مرا — بـه آوردگه بر، ستودی مـرا

۵۴۱/۱۱۶/۵

اما گودرز نبردگروهی راپیشنهادکرد وهومان دورشد وچهارتن از روزبانان‌لشکر ایران را کشت و:

همی نیزه بـرگاشت بر گـرد سر — کـه هومان ویسه‌ست پیروزگر

۵۸۵/۱۱۸/۵

بیژن‌که ازآمدن هومان به سپاه‌ایران وهماورد خواستن اوآگاه شده بودپدرونیای خودرا راضی ساخت تا با هومان نبردکند اما گودرز اورا اندرزداد:

که هومان یکی بد کنش ریمنست — به آورد جنگ او چو آهرمنست

۶۳۲/۱۲۱/۵

بیژن زره‌سیاوش را پوشید وبه‌همراه مترجمی به رویارویی هومان شتافت و اورا به نبرد فرا خواند:

چو بشنید هومان بدو گفت زه — زره را به کینم تو بستی گره

۷۱۹/۱۲۶/۵

هومان و بیژن تا شامگاه نبردکردند وچون هیچیک پیروز نشد نبرد را به فردا گذاشتند هومان سپیده دم فردا مترجم خودرا به‌نزد بیژن فرستاد واورا به نبردفرا خواند ودوپهلوان ازکوه‌کنابد به‌هامون وجلبی که دور از ایرانیان وتورانیان‌بود شتافتند وبه نبردپرداختندوبرآن نهادندکه بامترجم کاری نداشته باشند این‌دوگاهی

پیاده و زمانی سواره پیکار کردند و چون خسته شدند و برآسودند، باز نبرد آغاز نمودند ولی بازهم سودی به بار نیاورد بنابراین قرار گذاشتند تا یکدیگررا اززین فرود آورند؛ اما این کار نیز نتیجه‌ای نداد ودو پهلوان به کشتی روی نهادند؛ که هیچیك را توفیقی حاصل نیامد وهردو ازخستگی وتشنگی نبرد را رها کرده به‌آب خوردن شتافتند:

جگر خسته هومان بیامد چو زاغ سیه گشته ازدرد و رخ چون چراغ
بدان خستگی باز جنگ آمدند گرازان بسان پلنگ آمدند

۷۹۵/۱۳۰/۵

و باردیگر با هم درآویختند:

ز بیژن فزون بود هومان بزور هنر عیب گردد چو برگشت هور
زهرگونه زور آزمودند و بند فراز آمد آن بند چرخ بلند

۷۹۸/۱۳۰/۵

وسرانجام بیژن هومان را:

برآورد از جای و بنهاد پست سوی خنجر آورد چون باد دست
فرو برد وکردش سراز تن جدا فگندش بسان یکی اژدها
بغلتید هومان به خاك اندرون همه دشت شد سر بسر جوی خون
نگه کرد بیژن بدان پیلتن فکنده چو سرو سهی بر چمن
شگفت آمدش سخت و برگشت ازاوی سوی کردگار جهان کرد روی

۸۰۵/۱۳۱/۵

بیژن خدای را سپاس گفت که کین سیاوش را ازوی ستانده است وسرهومان را به فتراك اسب خود بست وتن وی را برخاك رها کرد:

گشاده سلیح و گسسته کمر تنش جای دیگر، دگر جای سر

۸۱۲/۱۳۱/۵

مترجمان به‌نزد بیژن آمدند واورا ستودند وبیژن برای رفتن به کنابد ناچار بود بودکه ازمیان تورانیان بگذرد. بنابراین درع سیاوش را بیرون‌آورد و زره هومان را پوشید واسب و درفش اورابرداشت ووری به‌راه‌آورد ودیده‌بانان تورانی گمان بردندکه هومان پیروز شده‌است و بازمی گردد بنابراین پیران را مژده دادند امـا بزودی دریافتندکه هومان کشته‌شده است و پیران به سوك برادرنشست:

دریغ آن هژبر افگن گرد گیر   جوان دلاور سوار هژیر
گرامی برادر جهانبان من   سر ویسگان گرد هومان من
که اندر بر و بوم ترکان دگر   سواری چو هومان نبندد کمر

۱۳۴۵/۱۶۱/۵

وگودرز سرنوشت هومان را چنین بازمی گوید:

به توران چو هومان سواری نبود   که با بیژن گیو رزم آزمود
چو برگشته شد بخت اوشد نگون   بریدش سر از تن بسان هیون

۱۶۷۹/۱۸۱/۵

و ۱۶۷/۱۸۲،۱۹۴/۱۸۴،۴۶۹ و ۱۶۹ و ۵ ح، ۱۵۰/۱۸۰/۳،۱۶۳/۱۸۱ و ۷ ح
۸۱۷/۲۳۲،۸۶۵ و ۷۵۰/۲۲۷،۸۲۳ و ۷۵۲ و ۴ح، ۴۶۷/۲۰۷،۴۸۷/۲۰۸ و ۴۶۸
و ۱۵ح، ۴/۲۵۰ح، ۶/۲۴۹ح، ۱۹/۲۴۰،۱۰۲۶/۲۴۶ح، ۸۶۳/۲۳۵ و ۸۶۴ و
؛۶/۲۵۷ و ۱۳ و ۱۴ و ۱۸

/۳۴۴۲ و ۱۰ح، ۵/۱۸۹،۲۹۰۲/۱۹۰ح، ۲۸۸۴/۱۸۸ و ۱۳۲۴/۸۶/۳،۲۸۸۷
؛۲۲۶،۳۵۰۴/۲۳۰

و ۱۷۷/۱۲۷،۱۹۴/۱۲۸،۲۲۸ و ۱۷۸، ۱۳۴۱/۹۵ و ۱۳۴۵، ۲۷/۹۴/۴ح
و ۲۶۷ و ۲۷۱ و ۲ح و ۱۹ح، ۲۳۱/۱۳۰،۲۵۸/۱۳۱ و ۲۴۳ و ۲۵ح، ۲۲۳/۱۲۹
و ۳۳۶ و ۲۲ح، ۳۰۰/۱۳۴ و ۷ح و ۱۵ح، ۲۸۰/۱۳۳ و ۲۶۴/۱۳۲،۲۹۰ و ۲۶۶
و ۵۰۵ و ۴۷۹/۱۴۶،۵۱۱، ۴۶۲/۱۴۵، ۳۳۰/۱۳۶،۳۳۷/۱۳۷،۳۵۴/۱۳۸
/۵۴۷ و ۱۳ح و ۲۲ح، ۵۱۲/۱۴۸،۵۲۷/۱۴۹ و ۵۲۳ و ۲۰ح و ۲۳ح، ۴۹۸/۱۴۷
، ۶۲۳/۱۵۵،۷۰۷/۱۶۰، ۵۹۲/۱۵۳،۶۰۷/۱۵۴، ۵۷۰/۱۵۲ و ۱۵۰،۵۸۳
، ۴/۱۸۰ح و ۸ح و ۱۶ح، ۷۶۳/۱۶۴،۷۸۴/۱۶۵،۸۷۷/۱۷۱،۱۰۱۹/۱۷۹
و ۹/۲۰۸،۷۳ و ۱۳ح، ۱۰۸۵/۱۸۳،۱۱۶۷/۱۸۹،۱۲۱۸/۱۹۱،۱۳۲۳/۱۹۸
و ۸ح، ۱۳۵/۲۱۷،۱۸۴/۲۲۰ و ۱۱۹/۲۱۶،۱۳۹ و ۷۱/۲۱۲،۱۱۰/۲۱۵،۱۲۱
، ۳۳۱/۲۳۱،۴۵۶/۲۳۸، ۳۲۷/۲۳۰ و ۳۲۸ و ۲۴۶/۲۲۴،۲۷۱/۲۲۶،۳۳۰
؛۶۵۶/۲۵۱،۷۳۱/۲۵۶،۷۸۲/۲۵۹،۱۱۲۸/۲۸۱،۱۲۴۷/۲۹۰،۸/۳۱۵
، ۴۱۴/۱۰۹، ۴۰۲/۱۰۸ و ۲۴ح، ۳۳۴/۱۰۴، ۲/۹۷ح، ۱۱۹۲/۷۸/۵ و ۷ح
/۴۶۳ و ۴۶۹ و ۴۷۰ و ۱۵ح، ۴۵۰،۴۴۶/۱۱۱ و ۴۵۲ و ۴۵۹ و ۲۰ح، ۴۳۷/۱۱۰
و ۵۸۸، ۵۵۳/۱۱۶،۵۷۰/۱۱۷، ۵/۱۱۵ح، ۵۱۴/۱۱۴، ۴۸۹/۱۱۳، ۱۱۲

۱۲۲/۶۴۵و۶۵۰، ۱۲۰/۶۱۶و۹ح، ۱۱۹/۵۹۳و۵۹۴و۸ح، ۱۱۸/۵۷۹و۵۸۵و۷۳۹و۷۴۳و۵ح و۷ح، ۱۲۶/۷۱۹، ۱۲۵/۷۰۸و۶ح، ۱۲۴/۶۸۶و۶۹۲و۶۹۵، ۸۰۳و۸۱۵و۸۱۶، ۱۳۰/۷۹۴و۷۹۷و۲۸ح، ۱۲۸/۱ح و۵ح و۱۱ح، ۱۲۷/۷۳۴، ۹۱۰، ۱۳۶/۱۱ح، ۱۳۴/۸۵۱و۸۶۵و۲ح، ۱۳۲/۸۲۴و۸۳۰و۸۳۲و۸ح، ۱۳۱/۱۶۷۸، ۱۶۳/۱۳۷۳و۱۳۷۴، ۱۶۱/۱۳۴۵، ۱۴۴/۱۰۳۶، ۱۳۹/۹۳۲، ۱۳۷/۲۷۸/۱ح، ۲۵۹/۳۹۱، ۲۴۹/۲۰ح، ۲۱۴/۲۲۰۲، ۱۸۴/۱۲ح، ۱۸۱

هیربد Hirbad[1]

یکی مرد بد نام او «هیربد»
زدوده دل ومغز و رایش ز بد
۱۷۳/۱۶/۳

دانایی پاکدل که کلیددار سراپردهٔ کاوس بود وکاوس او را فرمان داد تا با سیاوش به سرا پردهٔ شاهی رود وشبستان اورا به سیاوش نشان‌دهد:

چو برداشت پرده ز در «هیربد» — سیاوش همی بود ترسان ز بد
۱۸۴/۱۷/۳

چون سودابه دختران خودرا آراست، هیربد را به نزد سیاوش فرستاد و اورا بـه سراپردهٔ شاهی فرا خواند.

۲۱/۲۵۱، ۲۰/۲۴۹، ۱۷/۱۸۴، ۳/۱۶/۱۷۳و۱۸۱

---

۱) این نام درنسخهٔ موزهٔ بریتانیا «هبربد» ودرترجمهٔ بنداری «هرزبذ»آمده است. (ح۱۳/۱۶/۳). این کلمه در اوستا به‌صورت **aethra paiti** آمده‌که به معنی آموزگار ومعلم است. این کلمه مرکب‌از دوجزء است: نخستین جزء‌که **aethra** بباشد به‌معنی آموزش و تعلیم و جزء دوم **Paiti** (= بد: پسوند اتصاف) است به معنی مولا و صاحب و دارنـده. **aethra** در اوستا به‌معنی شاگرد وآموزنده است و درهیچ‌جای اوستا **aethrapaiti** (هیربد) به‌معنی‌آتربان یا موبد نیامده است بلکه بعدها به این معنی به‌کار رفته‌است و بـه معنی پیشوای دین اراده شده است (**ایران در زمان ساسانیان**، ص۴۱۷؛ **برهان**، ص ۲۴۰۵، ح۳).

ز «هیریل» و ارجش و فرهاد و فور
همان اسامور خسرو شهسر زور
ج۸/۱۱۰/۷

هیریل Hiril[1]

بنابر بعضی از نسخه‌های **شاهنامه** نام یکی از بزرگان است (نگارنده دربارهٔ اصالت این کلمه مردداست) یوستی و ولف آن‌را ضبط نکرده‌اند.

هیشو Hayšō

← هیشوی.

یکی پیر سر بود «هیشوی» نام
جوانمرد و بیدار و با رای و کام
۱۳۷/۱۶/۶

هیشوی Hayšōy[2]

باژخواهی پیر که درمرزایران و روم می‌زیست وگشتاسپ که اندیشهٔ رفتن به روم را داشت به‌عنوان دبیری ایرانی اورا هدیه‌ها داد وهیشوی نیزاورا درکشتی‌نشاند وبه روم برد.

چون گشتاسپ کتایون را به‌همسری برگزید وپیوسته کارش شکار بود، روزی به هیشوی برخورد وآنچه را که شکارکرده بود به‌وی داد وبا اودوستی گزید. هیشوی درهنگامی که میرین دخترقیصر را خواستگاری کرد وبرای کشتن گرگ بیشهٔ فاسقون به‌یاری گشتاسپ نیازداشت، اورا با گشتاسپ آشنا ساخت وازوی خواست تا آن گرگ را بکشد ومیرین را به آرزوی خود برساند وگشتاسپ چنان کرد.

میرین نیزنامه‌ای به هیشوی فرستاد واهرن‌را که خواستگاردخترقیصر بود به‌وی معرفی کرد وهیشوی ازگشتاسپ خواست تا اژدهایی‌رابکشد واهرن راکامروا

هومان دستوری دانشمند در قرن نهم میلادی (نامنامه، ص ۱۳۲).

هیر پسر همای و پدر پشوتن (نامنامه، ص ۱۲۹).

هیواسپ از نبیرگان نوذر است(طبری و گوبینو؛ فرهنگ نامهای ایرانی، ص ۱۸۸).

---

۱) درنسخه به‌صورت «هیزبل» هم خوانده می‌شود (ج۸/۱۱۰/۷).

۲) بنداری این نام را «هیشویه» ضبط کرده‌است. (**الشاهنامه**،ج۱، ص ۳۱۱).

سازد و گشتاسپ خواهش هیشوی را پذیرفت و اژدها راکشت تاآنکه پس از مدتی گشتاسپ ازکشتن گرگ واژدها با قیصرسخن گفت وهیشوی راگواه گرفت.

/۲۸۲ و۲۸۴و۲۸۵و۲۸۸و۲۸۹و۱۵ح ،۱۷/ ۱۴۴و۱۴۶/ و۳ح ،۶/ ۱۶/ ۱۳۷
۲۲ح ،۲۹/ ۳۵۰و۳ح،۲۸/ ۳۲۷و۳۲۸و۱۰ح،۲۷/ ۳۱۷و۳۱۸و۳۲۰و۱۳ح۲۵
ح ،۳۸/ ۴۹۷،۳۵/ ۴۳۸،۳۲/ ۴۰۳،۳۰/ ۳۶۲و۳۶۳و۳۶۶و۳۶۹و۳۷۴و۹ح و
،۴۳/ ۵۶۳و۵۶۹و۹ح ،۴۱/ ۵۴۲،۴۰/ ۵۱۹و۲ح ،۳۹/ ۵۰۵و۵۰۶و۵۰۸و۱۱
۴۸/ ۶۳۷و۶۳۸و۲حو۳ح،۴۷/ ۶۳۵،۴۴/ ۵۷۴





ی

جوانی کجا «یانش» بود نام
جهانجسوی و بخشنده و شادکام
۴۴۶/۲۴۴/۷

یانس Yanus[1]

برادر کهتر قیصر روم (مانوس) که پس از گرفتاری برادرش به‌دست شاپور به کینجویی برخاست و با شاپور نبرد کرد ولی شکست خورد و گریخت.[2]

۷/ ۲۴۴/ ۴۴۶و ۴۴۹و ۴۵۲و ۴۶۰و ح۵

سوی «یاوه» همگنان کرد روی
که بودند شیران پرخاشجوی
ح۵/۲۴۶/۵

یاوه Yāva



بنابر بعضی نسخه‌های **شاهنامه** از دلاوران ایرانی است که درنبرد بزرگ کیخسرو با افراسیاب درمیسرهٔ سپاه ایران می‌جنگید: ← آوه درهمین کتاب.

یادگار پسر دیمتری دوم، پادشاه گرجستان باستان (**نامنامه**، ص۱۴۳).

یاراسپند به‌معنی اسفندیار است (**برهان قاطع**، ص۲۴۱۴).

یاراسفند به‌معنی اسفندیار است (همان کتاب، همان ص).

یاسکا دختر اهریمن (**نامنامه**، ص۱۴۵).

یاشکور ازبزرگان ارمنستان باستان (همان کتاب، همان ص).

یاکند دختر «دادهرمزمهر» سپهبد ایرانی (همان کتاب، ص۱۴۴).

یزدان بخش مهتر وزیر هرمز ساسانی (**تاریخ بلعمی**، چ بهار، ج۲، ص ۱۰۷۹).

---

۱) دربعضی نسخه‌ها «یانش» ودر بنداری «یانس» است (ح۵/ ۲۴۴/ ۷).

۲) **اخبارالطوال** «یوبیانوس» را خلیفهٔ عموزادهٔ قیصر می داند (ترجمهٔ فارسی، ص ۵۳)، اما کریستن سن نام قیصررا یولیانوس (مقتول به‌سال ۳۶۳م) وجانشین او را یویانوس می‌داند (**ایران درزمان ساسانیان**، ص ۲۶۴).

یأجوج Yəjūj

ز چیزی که مارا بدو تاب نیست
ز «یأجوج» و «مأجوج» مان خواب نیست
۱۴۲۹/۸۴/۷

اسکندر چون روبه‌مشرق نهاد به‌سرزمینی رسید آبادان که مردم‌آن با اسکندر از قوم یأجوج ومأجوج سخن‌راندند:

همه رویهاشان چو روی هیون
زبانها سیه دیده‌ها پر ز خون

سیه روی و دندانها چون گراز
که یارد شدن نزد ایشان فراز

همه تن پراز موی و مو همچو نیل
برو سینه و گوشهاشان چو پیل

بخسپند یك گوش بستر کنند
دگر بر تن خویش چادر کنند

۱۴۳۴/۸۴/۷

یازده رخ نبردی که با شرکت یازده تن از دلاوران ایران و یازده‌تن از پهلوانان تورانی به‌صورت تن‌بتن درزمان کیخسرو و افراسیاب درگرفت. دراین نبرد گودرز وپیران برآن نهادند تا با هم به‌نبرد تن‌بتن بپردازند وسپاه راآسوده گذارندبنابراین هریک ده دلاور برگزیدند و به نبردگاهی دوردست رفتند و پیکار کردند (در بعضی از متون ونسخه‌های **شاهنامه** این نبرد را به دوازده رخ تعبیر کرده‌اندکه درآن‌صورت کیخسرو وافراسیاب را نیزکه دوحریف اصلی جنگهای ایران وتوران بودند در نظرداشته‌اند.) پهلوانانی که دران نبرد شرکت داشتند به‌شرح زیربودند:

۱ـ گودرز ازایران دربرابرپیران‌آخرین پیکارگران بودند. پیران به دست گودرز کشته شد.

۲ـ فریبرز کاوس ازایران باکلبادویسه پیکارکرد واورا به دو نیم کرد (این پیکار اولین نبرد یازده رخ بود).

۳ـ گیوبا گروی زره قاتل سیاوش پیکارکرد و اورا زنده اسیرساخت وبه سپاه ایران برد (دومین پیکار).

۴ـ گرازه از ایران با سیامك تورانی سومین جفت مبارز بودند وگرازه سیامك را درکشتی برزمین زد وکشت.

۵ـ فروهل از ایران درچهارمین دورمبارزه زنگله تورانی را سربرید.

۶ـ پنجمین‌نبرد تن‌بتن رارهام ازایران با بارمان تورانی انجام‌داد و رهام سربارمان

←

ز هر ماده‌ای بچه زاید هزار | کم و بیش ایشان که داند شمار
به گرد آمدن چون ستوران شوند | تک‌آرند و برسان گوران شوند...
خورش آن بود سال تا سالشان | که آگنده گردد بر و یالشان...
چو سرما بود سخت لاغر شوند | به آواز برسان کفتر شوند
بهاران ببینی به کردار گرگ | بغرند برسان پیل سترگ

۱۴۴۳/۸۵/۷

مردم ازاسکندرخواستند تا چاره‌ای بسازد واسکندرفیلسوفان رومی‌را فرمان داد تا چاره‌ای بیندیشند و اسکندر به‌راهنمایی‌آنان با مس و روی وسنگ و هیزم دیواری بلند از سوی کوه برآورد که

ز بن تا سر تیغ بالای اوی | چو صد شاه رش کرده پهنای اوی

۱۴۶۰/۸۶/۷

و مردم‌آن سرزمین را ازدست یأجوج ومأجوج آسوده ساخت.

←

را ازتن جداساخت.

۷- ششمین نبرد تن‌بتن را بیژن از ایران وروبین ازتوران انجام دادندکه‌به کشته شدن روبین تورانی انجامید.

۸- هفتمین نبرد را هجیر ایرانی باسپهرم تورانی‌به‌انجام رسانید و پیروزی ازهجیر بودکه سپهرم را کشت.

۹- هشتمین نبرد را زنگه شاوران از ایران واوخواست تورانی انجام دادندکه زنگه توانست اوخواست را بکشد.

۱۰- درنهمین نبردگرگین ایرانی، اندریمان تورانی را مغلوب‌کرد وکشت وسرش را ازتن جدا ساخت.

۱۱- دهمین نبرد را برته از ایران و کهرم به انجام رسانیدند که پیروزی با برته بودکه سرکهرم را تا سینه به‌دونیم‌کرد. بنداری محل واقعهٔ یازده‌رخ را درنواحی بلخ می‌داند (الشاهنامه، ج۱،ص۲۷۶).

برهان می نویسد: «وآن موضعی است از خراسان» (برهان، ص ۸۸۹، دوازده رخ).

---

۱) در تاریخ بلعمی آمده است که «تا آنجا برسید که آفتاب همی فروشود وذوالقرنین

←

→
نخست به مغرب رسیدآنگه چون بازگشت به مشرق آمد ازسوی تبت و سدیأجوج ومأجوج بناکرد... درآن کوهها ازآن سوخلقی بودند هم ازمیان آدمیان وایشان را یأجوج ومأجوج خوانند وعدد ایشان از بسیاری جزخدای کس نداند وبه دو گروه‌اند گروهی ازفرزندان یأجوج اندو گروهی ازفرزندان مأجوج. برادرعم‌زادگان یکدیگرند.. و این یأجوج ومأجوج دو برادر بودند ازفرزندان یافث بن نوح پیغمبر و از پس طوفان آنجا به‌حد مشرق افتادند... وازپشت هریکی چندین هزارفرزندآمد وخلق بسیارشدوصورت ایشان صورت آدمیان است ولیکن بالایشان دوگزاست وگوشهاشان چنان درازاست که برزمین همی‌کشند وجامه برتن ندارندوبرهنه باشند چون ستوران وچون خروگاو. پیش یکدیگرحدث کنند وجماع کنند چون بهایم وچون بخسبندیکی گوش زیرکنند ویکی زبرخویش پوشند (چون بسترولحاف) وایشان راکشت وورز نبود وطعامشان این دانهٔ خار... وهیچ دینی ندارند و خدای را نشناسند و هیچ چیز نپرستند وعددشان هرگزکم نشود وهیچ مردی از ایشان نمیرد تا اورا هزار فرزند نر وماده ازصلب نیاید.. آنگاه چنان بودکه ایشان ازمیان مسلمانان شدندی وفسادکردندی ومردم را همی بکشتندی وطعامشان وکشتشان غارت همی‌کردند... چون ذوالقرنین برایشان فرودآمد با یکدیگرگفتند ما از این یأجوج و مأجوج خویشتن را توانیم رهانید به‌نیروی این پادشاه... وذوالقرنین را گفتند ای ملک این یأجوج ومأجوج بدین‌زمین ما اندرآفتی بزرگ‌اند. همی‌زمین برما تباه‌کنندواز خون ما ریختن وخواستهٔ ما تاراج‌کردن... تورا هدیه فرستیم تا تو میان ما و ایشان بندی‌کنی‌که ایشان بر ما گذاره نتوانند آمدن. ذوالقرنین جواب داد: من ازشما هیچ نخواهم. مرا یاری دهید به‌مردان بسیار تا من میان شما ومیانهٔ این گروه سدی برآرم تا ایشان به‌شما نتوانند رسید. پس ازایشان خلقی بسیارگرد آمدند. آنگاه ایشان را فرمود هرمردی پارهٔ‌آهن بزرگ بیارید. آهن همی‌آوردند و به‌میان دوکوه می‌نهاد چنانکه خشت زن کند تا میان دوکوه تا نزدیک سرکوه بگرفت. آنگه‌آتش خواست وایشان را فرمود تا دمهای عظیم بیاوردند وآتش می‌دمیدند تا آهن همه چون‌آتش گشت و بفرمود روی بیاورند... روی‌آهن چون آتش شده‌بود و بهم فرومی‌گداخت پس دست بازداشت تا سرد شد وسخت گشت و
←

یزدگرد Yazdgerd[1]

چوشد بر جهان پادشاه «یزدگرد»
سپه را ز دشت اندر آورد گرد
۱/۲۶۴/۷

پدر بهرام گور که پس‌ازمرگ برادرخود «بهرام شاپور» به‌پادشاهی نشست[2] وچون هفت سال‌پادشاهی کرد ونیرومندی‌یافت، ازمهربانی خود به مردم کاست،خردمندان را خوارداشت و داد ومحبت را سبك سنگ گرفت و ستم پیشه کرد.[3] درهمین‌هنگام یزدگرد را پسری‌آمد که ستاره شناسان،آیندهٔ اورا نیك دیدند و دانایان ازیزدگرد خواستند تا این‌فرزند را نیکو بپرورد. بنابراین یزدگرد بزرگان رااز‌هرسوی کشور

یزدان داد دختر انوشیروان (فارسنامه ص ۲۵).

میان آن دوکوه این‌چنین بندی بسته شد ویأجوج و مأجوج اندر پس او بماندند و مسلمانان ازرنج ایشان برستند...» (**بلعمی**، ج۲، ص۷۱۷).

مقدسی در **البدء والتاریخ** می‌نویسد:«گروهی‌از ایشان درناحیهٔ پامیرند... مردمی هستند وحشی، همهٔ پیکرشان پرازموی است مگرچهره‌شان ومانندآهوان جست و خیزمی‌کنند...» (**آفرینش وتاریخ**، ج۴، ص۷۸).

---

۱) یزدگـرد در پهلـوی یزدکرت Yazdkart (Yazdgard) و در سریانی Izdzerd است که حدساً صورت اوستایی Yazatokereta می‌باشد (**نامنامه**، صص۱۴۸-۱۴۹) مرکب از یزد (ایزد) + گرد (کرد، کرده،آفریده) که جمعاً معنی «آفریده یزدان» یا «ایزد آفریده» دارد (**برهان**، ج۴، ص۲۴۳۲).فردوسی‌را بیتی است که‌تلفظ‌این‌نام را به‌ضم «گ» نشان می‌دهد:

که چونان بـدیم از بد یزدگـرد   که خون در تن نامداران فسرد
۷/۲۰۲/۵۸

۲) «گروهی گفتند این یزدجرد نه پسربهرام بودکه پسر برادر بهرام شاپور بود» (**بلعمی**،ج مشکور،ص۱۰۹).مقدسی اورا «یزدگردبن بهرام‌بن شاپورذوالاکتاف» گفته است (**آفرینش وتاریخ**، ج۳، ص۱۴۰).

۳) «مردی باعلم وتمیز وتجربهٔ بسیار بود چون ملك به‌وی رسید ازآن‌همه‌بکشت

←

گردآورد و باچاره‌جویی ازآنان این پسرراکه بهرام نام داشت به‌منذر سپرد وبهرام تا بیست سال دریمن بماند. دراین‌هنگام منذرتصویری را از بهرام که درحال شکار کردن شیروگور وشترمرغ بود به‌نزد یزدگرد فرستاد ویزدگرد را آرزوی دیدن فرزند خاست وبهرام به ایران‌آمد:

چو بهرام را دید بیدار شاه — بدان فر وآن شاخ و آن گردگاه
شگفتی فروماند از کار اوی — ز بالا و فرهنگ و دیدار اوی

۲۴۰/۲۷۸/۷

یزدگرد بهرام را گرامی‌داشت وشب وروز باوی بود اما دیری نپاییدکه ازوی رنجید و اورا ازخود راند و بهرام فقط در نوروز ومهرگان وسده پدر را به همراه تودهٔ مردم می‌دید تا سرانجام به‌خواهشگری طینوش رومی به‌یمن بازگشت:

←

وستم وبیدادکرد ...وبرگناه خرد عقوبت بزرگ راندی...» (بلعمی، چ مشکور، ص ۱۰۹).

درتاریخ‌بلعمی آمده‌است‌که «ستم‌کرد وعجب‌آورد و بـراهل عام استخفاف‌کـرد و رعیت‌را خوارداشت‌وهیچ‌گناه عفونکرد وگناه خردراعقوبت بزرگ کردوشفیعان‌را ردکرد وبه‌کس ایمن نبود وهرکس‌راکه به‌جای او نیکوکردی پاداش او نکردی و هیچ مهتری سخن نگفتی زیرا آن شفیع را چند رشوت ازاوستدی ومردم را تهمت کردی ومردمان به‌رنج رسیدند پس یکی‌را وزیرکرد نـام او نرسی مردی حکیم و بزرگوار بود. مردمان شادمان شدندکه یزدجرد سخن وی بشنود وسخن او هرگز نشنیدی وخون ریختن افزون‌کردی ورعیت بیچاره شدند و خـدای‌را بزاری همی خواندندی...» (بلعمی، چ بهار، ج۲، ص۹۲۱). کریستن‌سن «مهرنرسی» را وزیر یزدگرد می‌داند (ایران درزمان ساسانیان،ص ۲۹۷). مقدسی می‌نویسد:«مردی درشتخو وسهمناك وخونریز بود و در ارتکاب‌گناهان سخت بیباك.» (آفرینش و تاریخ، ج۳،ص ۱۴۱) ودینوری می‌گوید: «اورا اثیم یعنی بزهکارگفته‌اند. بدخو وترشروی وبیگذشت‌بود و به‌علت‌زمختی وخشونت طبعی‌که داشت‌کسی‌را یارای گفتگو بـا او نبود امـا وزیران او مردمـانی نیك، خیرخـواه ومهربان بودند.» (اخبار الطوال، ترجمهٔ فارسی، ص۵۵).

وزان پس غم و شادی یزدگرد چنان گشت بر بور چون باد ارد

۳۱۶/۲۸۲/۷

سالی‌چندبراین‌برآمدوستاره‌شناسان به‌یزدگرد گفتند که‌مرگ‌او نزدیك‌چشمه‌ای‌خواهد بود به‌نام «سو» که درطوس واقع است. یزدگرد سوگند یادکردکه نه درشادی و نه درغم هرگز به چشمهٔ سو نرود تا آنکه‌پس‌ازسه‌ماه روزی خون از بینی‌او گشاده گشت و پزشکان چاره را در آن یافتند که یزدگرد از راه دریای شهد به‌چشمهٔ سو برود. پس یزدگرد درعماری نشست وبدان سو شتافت وچون به‌نزدیکی چشمهٔسو رسید واز‌آب‌آن چشمه‌برسرریخت خونریزی بندآمد ویزدگردخودبینی و گردنکشی پیشه‌کرد. پس اسبی ازدریابرآمد بسیار زیبا وشایسته ویزدگرد اطرافیان رافرمان داد تا آن‌را دستگیرسازند اما چوپانان ازاین‌کاردرماندند وخود یزدگرد زین‌ولگام برگرفت وبه‌سوی اسب شتافت، اسب نخستین‌بار رام نمود ودست وپای نجنباند، یزدگرد براو زین نهاد وچون به پشت سراو رفت تا زین را بردم‌اسب نهد اسب غریدن‌گرفت وجفته‌ای برپهلوی یزدگرد زد و اورا به‌خاك افکند وکشت و خود اسب به‌چشمهٔ سونهان گشت[1]. موبدان یزدگرد را درتابوت نهادند و به پارس بردند.[2]

---

۱) دینوری فقط به‌هلاکت یزدگرد اشاره می‌کند ومدت پادشاهیش را ۲۱/۵ سال می‌داند (همان‌کتاب، ص۵۹) ومقدسی داستانی متفاوت بیان می‌کندکه «یزدگرد را اسبی‌زیبا وبه‌اندام‌که مانندش دیده نشده‌بودوبردرسرای‌او ایستاده بود کشت... همین‌که وی خواست بیرون‌آید اسب لگدی برسینهٔ او زدکه دردم جان سپرد و اسب‌درحال‌گریخت وناپدید شد...» (**آفرینش وتاریخ** ، ج۳،ص ۱۴۱)ولی‌روایت بلعمی بسیار نزدیك به روایت فردوسی است ولی نتیجه می‌گیردکه «و مردمان گفتندکه این (اسب) فریشته بود. خدای تعالی بفرستادش‌تا مارا ازاوبرهاند...» (**تاریخ بلعمی**، چ بهار، ج۲، ص۹۲۲).

۲) کریستن‌سن می‌نویسد: یکی ازمنابع سریانی‌که درعصر یزدگرد به‌رشتهٔ تحریر درآمده اورا شاه یزدگرد نیکوکار وعیسوی رحیم ومقدسترین پادشاهان می‌خواند ومی‌گوید: «همه‌روز نسبت به فقراو بینوایان احسان می‌کرد.» اما مورخان‌عرب ایرانی‌که نوشته‌هایشان مبتنی برتواریخ عهد ساسانی است ومأخوذ از عقاید

←

۱/۲۶۴/۷،۴۲/۲۶۶/۴۲،۶۶و۵۷/۲۶۷،۸۱/۲۶۸،۲۲۴/۲۷۷،۳۱۸و۳۱۶
/۲۸۲،۳۵۰/۲۸۳، ۴۶۰/۲۸۴،۳۷۹ و ۳۷۵/۲۸۵، ۵۵۲/۲۹۵،۵۸/۳۰۷،
۹۴/۳۰۹،۱۸۶۳/۴۱۰،۱۹۱۶/۴۱۴،۲۰۳۶/۴۲۰؛
۲۲۸۲/۱۸۶/۸

یزدگرد Yazdgerd[1]

چو آگاه شد پور او «یزدگرد»
سپاه پراگنده را کرد گرد
۲۳۵۵/۴۳۹/۷

پسر بهرام گور که نخستین بار نام او را درزمرهٔ کسانی می‌بینیم که به استقبال بهرام گور که ازقنوج بازمی گشت رفته بودند.

چو بهرام را دید فرزند اوی بیامد بمالید بر خاک روی
۲۳۵۷/۴۳۹/۷

←

روحانیون زردشتی... اورا به‌صفاتی از قبیل گناهکار (بزه‌گر) وفریبنده (دبهر: Dabhr) خوانده‌اند... ازمجموع می‌توان استنباط کرد که یزدگرد شهریاری با اراده‌بود وبالطبع میل به‌نیکوکاری‌داشته چون برای حفظ تاج وتخت ازتجاوزات طبقهٔ‌ممتاز واردکشمکش گردید مجبوربه ارتکاب ظلم وجور بسیارشد.. کریستن‌سن درگذشت یزدگرد را به‌طریقی‌نامعلوم به‌سال ۴۲۱ میلادی می‌داند ونلدکه ظاهراً حدس می‌زندکه افسانهٔ اسب وکشتن یزدگرد را ازآن‌جهت اختراع کرده‌اندکه‌کسی اطلاع حاصل نکندکه بزرگان اقامت یزدگرد را درمحلی دوردست مغتنم شمرده و خود را ازاوکه موافق طبعشان نبود رهایی بخشیده‌اند (**ایران درزمان ساسانیان** ص ۲۹۷؛ ح۳ نلدکه بر **تاریخ طبری**، ص۷۷، یادداشت ۱). لفظ «دبهره» را **برهان** به‌صورت «دفرك» به‌معنی غایظ وستبر وحمزه به‌صورت «ذفر»آورده ولقب یزدگرد می‌داند (**سنی ملوك‌الارض**،ص ۳۷؛ **مجمل‌التواریخ**، ص۳۵،ح۱).

---

۱) «واین یزدگرد را ازبهرآن یزدجرد نرم گفتندی که چندانکه در یزدجرد جدش درشتی وبدخویی بود دروی لطف بود و خوشخویی» (**فارسنامه**، چ نیکلسون، ص۸۲).

وچون بهرام به ۶۳ سالگی رسید، تاج شاهی به فرزند خود یزدگرد داد ویزدگرد برتخت شاهی نشست ومردم را به‌دادگری مژده‌داد و به‌مرزهوسپاه فرستاد وکشور را ازدشمنان نگه‌داشت[1] وپس ازهیجده‌سال پادشاهی درگذشت واگرچه ازمیان پسرانش پیروز بزرگتر بود پادشاهی به فرزند خردتر خود هرمز واگذاشت.[2]

۲۵۹۳/۴۵۴، ۲۵۸۰/۴۵۳ و۲۵۸۶، ۲۳۵۵/۴۴۹/۷
۱/۹ ج۱، ۳۶/۸، ۲۰/۷ ج۲، ۱/۶/۸

یزدگرد Yazdgerd

سر موبد موبدان اردشیر
چوشاپور وچون «یزدگرد»دبیر
۱۳۶۷/۱۲۵/۸

موبد ودبیر درگاه انوشیروان که درمجلس پنجم انوشیروان سخنانی حکیمانه بسر زبان‌راند. اوبردست چپ شاه می‌نشست ودرمجلس ششم انوشیروان ازبوذرجمهر پرسش می‌کرد. اودرمجلس رایزنی انوشیروان دربارهٔ هیتالیان حضورداشت وچون

---

۱) «یزدگرد... مهرنرسی را که وزیر پدرش بود پیش خودآورد ووزیر کرد و کارش به تدبیر اوراست شد وچون سالی برآمد ازملك او،ملك‌الروم‌خراج ازوی‌باز گرفت ودرملك هیجده سال بماند.» (**بلعمی**، چ بهار، ج۲، ص۹۵۱).

۲) کریستن‌سن‌می‌نویسد:«یزدگرددوم درآغازسلطنت جنگ کوتاهی با دولت‌بیزانس کرد (۴۲۲ م)... درسال هشتم سلطنت پس‌ازآنکه دخترخودرا که به‌زنی گرفته بودکشت وچندتن از نجبا را به‌قتل رسانید دررفتار اونسبت به‌عیسویان تغییری حاصل‌شد... نسبت به‌یهود هم سختگیری کرد ودرسال (۴۵۴-۴۵۵) فرمان‌دادکه روز سبت (شنبه) را عید نگیرند... باکوشانیان یعنی اقوام وحشی‌که مالك‌سرزمین کوشان بودند جنگید وقبایل هون‌راکه درشمال گرگان سکونت داشت شکست‌داد وشهری به‌نام یزدگرد تأسیس‌کرد وشورشیان ارمنستان را شکست داد ودرسنوات آخر بسختی گرفتار جنگ کیداریان بود ودرسال ۴۵۷ به مرگ طبیعی فوت شد.» (**ایران در زمان ساسانیان**، صص ۳۰۶-۳۱۲).

در**مجمل‌التواریخ** می‌خوانیم:«این‌را یزدگرد نرم خوانند وپیراهن سبزداشت وشی‌سیاه و رنگها بازر وتاج‌آسمان‌رنگ، برتخت نشسته وتکیه‌زده برتیغ»(ص۳۵).

انوشیروان برای دفع خاقان به خراسان لشکر کشید یزدگرد با او بود ونامهٔ خاقان چین را برای یزدگرد خواند (**شاهنامه**، چ مول، ج ۶، ص۱۶۴، بیت۱۹۹۲؛ چ مسکو، ۸/۱۷۵؛ **ایران در زمان ساسانیان**، ص۱۵۵، ح۵).

یزدگرد Yazdgerd

همان «یزدگرد» و نـژاد گوان
بزرگان و گردان ایرانیان
ح۲۰/۱۵۵/۹

بنابر بعضی نسخه‌های **شاهنامه** از سرداران خسرو پرویز است.

یزدگرد Yazdgerd

چوبگذشت زو، شاه شد «یزدگرد»
بـه مـاه سفندارمذ روز ارد
۱/۳۱۱/۹

یزدگرد ازخاندان شاهی بود ونژاد ازانوشیروان داشت وپس‌ازفرخ‌زاد به‌پادشاهی رسید و روز ارد ازاسفندارمذ برتخت پادشاهی‌ایران جلوس‌کرد[۱] ومردم‌را به‌دادخود

---

۱) دینوری‌می‌نویسد: «چون‌ایرانیان‌دیدندکه‌اعراب گرداگردآنان‌رافراگرفته‌اند... نزد یزدگرد پسرشهریار، پسرخسرو پرویز رفتند ووی راکه جوانی شانزده‌ساله بود به پادشاهی برداشتند... یزدگرد ازسراسرکشور سپاهی گردآورد و رستم پسر هرمزرا به فرماندهی‌آنان گمارد...» (**اخبارالطوال**، ترجمهٔ‌فارسی،ص۱۳۰)بلعمی می‌نویسد: ایرانیان، «هرجایی کسی طلب همی‌کردند. این خبر به یزدجرد شهریار شدکه ازشیرویه‌گریخته بود و اصطخر پارس پنهان بود پس اورا بیاوردند و به مملکت بنشاندند و اوشانزده‌ساله بود وچهارسال به ملك بنشست وکارعجم ضعیف شده‌بود...» (**بلعمی**، ج۱، ص ۱۲۱۰). مسعودی می‌افزاید: «پادشاهیش تا وقتی که درمرو خراسان‌کشته شد بیست سال بود. هنگـام قتل وی هفت سال‌و نیم از خلافت عثمان بن عفان گذشته بود وسال سی ویکم هجرت بود...» (**مروج‌الذهب** ترجمهٔ فارسی، ج۱، ص ۲۷۵). ابن‌بلخی مطالب تازه‌تری ازآنچه‌آمد نقل‌می‌کند ومی‌نویسد: «این یزدجردبن شهریار دایه‌ای‌داشت مهربان ودرآن عهدکی‌شیرویه خویشاوندان را می‌کشت دایهٔ او، اورا بگریزانید وبه‌اصطخرپارس برد وبزرگان

ـــ



پارس اورا پروردند وتیمار می‌داشتند... پارسیان اورا بیاوردند تا بپادشاهی نشانند وجماعتی به‌تعصب فرخزاد برخاستند اما هیچ نتوانستند کردن و فرخزاد کشته شد وملك بریزدجرد قرار گرفت و او پانزده سال بود وهمهٔ اطراف مملکت بیگانگان فرو گرفته بودند واسلام قوی گشته و یزدجرد هشت سال به‌مداین بود و پادشاهی کرد افتان وخیزان... ومیان سعدوقاص و رستم بن فرخ هرمزجنگهای عظیم رفت به قادسیه و... بعاقبت رستم بن فرخ هرمز کشته‌شد و برادر این رستم خوره زادبن فرخ هرمز... یزدگرد را به خراسان برد و به‌شهرمرو اصفهبدی بود نام او ماهویه اورا بدان اصفهبد سپرد وسجلی برای او کرد که ملك‌را به‌خویشتن پذیرفت وخوره زاد بازگشت. پس اتفاق چنان بود که ملك هیاطله قصد یزدجرد کرد و ماهویه درمال یزدجرد خیانتها کرده بود ویزدجرد دانسته و... اورا دشنام داده وماهویه ازاین استشعار یزدجرد را بکشت و درمیان هیاطله رفت... وقتل یزدجرد درسال هشتم بود ازطغیان‌نادین‌ناحق عثمان و این‌وقت سال سی ویکم‌بود ازهجرت...»(**فارسنامه چ نیکلسون**، ص۱۱۲).

مقدسی همانند فردوسی می‌نویسد:«ماهویه دهقان مرو، اورا دردهکدهٔ زرق به‌سال بیست ویکم پس‌ازمرگ پیغمبر درخلافت عثمان بن عفان کشت»(**آفرینش وتاریخ** ج۳،ص۱۵۰).

کریستن‌سن می‌نویسد:«یزدگرد دراستخرمتواری‌زیست. بزرگان استخر اورا پادشاه خواندند ودرآتشکدهٔ اردشیر تاج برسرش نهادند (وچون عرب به ایران حمله‌کرد) جنگ سه‌روز طول کشید وبه‌شکست ایرانیان خاتمه یافت و رستم... کشته شد و درفش کاویان... به‌دست عرب افتاد... شاهنشاه آخرین کوشش خودرا کردوسرداری سالخورده به‌نام پیروزان را فرماندهی کل سپاه‌داد که درسال ۶۴۲ میلادی با عرب درنهاوند مقابل شد ولی شکست به ایرانیان افتاد و پیروزان به‌دست خصم اسیر و مقتول شد... یزدگرد رو به‌هزیمت نهاد. سپاهبذ طبرستان اورابه‌پناه خودخواند و اگر این دعوت را می‌پذیرفت شاید می‌توانست قدرت خود را نگاه‌دارد ولی یزدگرد سیستان وخراسان را ترجیح داد و... درسال ۶۳۸ ازخاقان چین‌استمداد کرد و.. به‌مرو رفت... ماهوی، مرزبان مرو که می‌خواست‌ازاین مهمان‌ناخوانده



مژده‌داد وشانزده‌سال بنیکی فرمان راند. تاآنکه عمر، خلیفهٔ دوم، سعد وقاص را برای فتح ایران مأمورساخت ونبرد میان لشکریان سعد و سپاهیان ایران سی‌ماه به‌طول انجامید ورستم فرماندهٔ سپاه ایران در نبرد کشته شد و سپاه وی به‌هزیمت شدند وبه بغداد نزد یزدگرد بازگشتند ویزدگرد فرخزاد هرمزرا به‌نبرد با اعراب فرستادکه اونیزکاری ازپیش نبرد وشکست خورده بازآمد و شاه‌را به‌گریختن بـه بیشهٔ نارون وساری وآمل تشویق‌کرد ولی یزدگرد پس‌از رایزنی‌با بزرگان‌ایران برآن‌شد تا به‌خراسان رود و ازترکان وخاقان وماهوی سوری‌کنارنگ خراسان و مرو یاری‌بخواهد وباآنکه فرخزادشاه را ازرفتن‌به‌نزد ماهوی برحذرداشت‌یزدگرد راهی خراسان شد ودرراه نامه‌ای به‌ماهوی نوشت وازاوخواست تا بـرای نبرد با تازیان‌آماده باشد وخود ازگرگان وبست به نشابور وطوس رفت. ماهوی بـا سپاهی‌گران شاه‌را پذیراشد وفروتنیها کرد وفرخزاد شاه‌را به ماهوی سپرد و اورا سفارش‌کرد:

نبایدکه با وی بر او برجهد وگر خود سپاسی بر او برنهد



→

خلاص شود با نیزك طرخان (بیژن درشاهنامه) متحد شدونیزك فوجی را به‌گرفتن یزدگرد فرستاد. پادشاه روبه‌فرار نهاده وتنها درتاریکی شب با جامه‌های زربفت وزیور شاهوار به‌آسیابی درآمد وآسیابان... اورا به‌قتل رسانید. بـه‌روایت دیگر سواران ماهوی‌که درجستجوی یزدگرد بودند اورا خفته درآسیا یافتند و هلاکش کردند. ثعالبی می‌نویسد جسد این شهریار وارونه بخت را دررود مرو انداختند آب اورا همی برد تا به جدولی‌که زریک نام‌داردآنجا به شاخهٔ درختی پیچید و اسقف نصاری جسد شاه را شناخت اورا درطیلسانی مشک‌آلود بسته دفن‌کرد. این درسال ۶۶۱ میلادی اتفاق افتاد... مسعودی فرزندان یزدگرد را چنین می‌شمـارد دوپسر: وهرام و پیروز وسه دختر: ادرگ Adragh و شهربانـو ومـردآوند. پیروز بـه‌چین رفت ولی‌کاری ازپیش اونرفت و درسـال ۶۷۲ بدرود حیات‌گفت. شهربانوگویا به‌عقد امام‌حسین، علیه‌السلام، درآمد... و خسرونامی از اخلاف یزدگردسوم با ترکان همدست شد تا سلطنت رابه‌دست‌آرد ولی به‌مقصدنرسید...» (**ایران درزمان ساسانیان، صص ۵۲۲-۵۳۲**).

بدو گفت ماهوی کای پهلوان　　مرا شاه چشمست و روشن روان

۴۳۸/۲۴۲/۹

اما ماهوی که درنهان اندیشهٔ شاهی‌را درسرمی‌پروراند خودرا به‌بیماری‌زد و از یزدگردکناره جست وبه بیژن فرمانروای سمرقند نامه‌کرد واز وی خواست تا به مروسپاه‌کشد وبیژن نیز ده‌هزارسپاهی به‌مروفرستاد ویزدگردکه ازهمه‌جا بیخبربود اندیشیدکه ترکان براوتاخته‌اندبنابراین باآنان به‌پیکارپرداخت ولی سپاهیان‌ماهوی شاه‌را تنها گذاشتند وپس‌ازسه‌روز نبرد یزدگردکه‌ملاً تنها ماند ودریافت‌که ماهوی به اونیرنگ زده است ولی‌اورا چاره‌ای جزجنگ نبود ومدتی‌پایمردی واستقامت کرد تا سرانجام ناگزیر روی به‌گریزنهاد وترکان اورا دنبال‌کردند تـا به‌آسیابی پناه برد وشبی را برخاشاك درون‌آسیا به‌روز رساند. بامدادان آسیابان‌که خسرو نام‌داشت (← خسرو) به‌آسیا درآمد و:

گوی دید برسان سروی بلند　　نشسته بر آن سنگ چون مستمند
یکی افسری خسروی برسرش　　درفشان ز دیبای چینی برش
به پیکر یکی کفش زرین به پای　　ز خوشاب و زر آستین قبای
نگه کرد خسرو بدو خیره ماند　　بدان خیرگی نـام یزدان بخواند

۴۹۶/۲۵۲/۹

آسیابان برای خسرو ایران تره ونان‌کشکین‌آورد وبرای‌آوردن «برسم» به «زرق» رفت ومهتر «زرق» را که درتعقیب یزدگرد بود ازحضورشاه درآسیاآگاه ساخت:

بدو گفت خسرو که در آسیا　　نشسته‌ست گندآوری بـرگیا
به بالا به کردار سـرو سهی　　به‌دیدار خورشید بـا فرهی
دو ابرو کمان و دو نرگس دژم　　دهن پر ز باد ابروان پر ز خم
دونرگس چو نرآهوی در هراس　　دوگیسو چو ازشب‌گذشته سه‌پاس

۵۱۲/۲۵۳/۹

مهتر «زرق» ماهوی را ازماجرا آگاه ساخت وماهوی «خسرو» را با چند سوار به کشتن یزدگردگماشت. خسروآسیابان‌گریان و پریده رنگ، شرمسار و پرهراس به نزد یزدگرد بازگشت و:

به نزدیك تنگ اندر آمد بهوش　　چنان چون‌کسی رازگوید به‌گوش
یکی دشنه زد بر تهیگاه شاه　　رها شد به زخم اندر از شاه آه

به خاك اندر آمد سرو افسرش همان نان كشكين به‌پيش اندرش
۶۴۹/۳۶۳/۹

آنگاه سواران ماهوی درآمدند و بند قبای بنفش شاه را گشودند و جامه‌هایش را برگرفتند و طوق وكفش زرين اورا برداشتند و به‌نزد ماهوی بردند و ماهوی فرمان‌داد تا دوتن ازپیشکارانش شبانه پیکر بیجان یزدگرد را به رودخانهٔ «زرق» انداختند وصبحدم راهبان دیری‌که درکنار رود قرارداشت جسد شاه را برگرفته به خشکی بردند وزخم اورابه‌كافورومشك خشك‌كردند واورا دردیبای زردپوشانیدند وبه دخمه‌ای درباغ دیر به خاك سپردند و این‌كارخشم ماهوی را برانگیخت و فرمان‌داد همهٔ دیرنشینان را کشتند وبروبوم‌آنان را غارت‌کردند.[1]

/۱/۳۱۱/۹، ۱۳/۳۱۲، ۲۳/۳۱۳، ح۴/۳۲۲، ۱۸۶/۳۲۵، ح/۳۳۲،۳۴۳ /۳۳۹،۵۲۷/۳۵۵،۵۸۵/۳۵۹،۶۱۴/۳۶۱، ۶۴۱/۳۶۳، ح۱۱و۷۰۵/۳۶۸، /۲ح‌و۱۰ح،۳۷۷/۲ح،۳۷۳/۷۶۱و۷۶۸،۳۷۲/۲۴ح،۳۷۰/۷۲۷و۹ح‌و۲۴ح ۳۸۰،۸۶۱/۳۸۲،۳۹۶/۲،۲۶/۳۹۷

يلان سينه Yalānsina[2]

یکی را که نامش«یلان سینه» بود کجا سینه و دل پر ازکینه بود
ح۲۲/۲۴۱/۸

یزدین‌مردی‌که دین نصاری داشت وخانواده‌اش اصلا سریانی بودند و خود در دیوان خراج دارای مقام عالی بود و اورا مقام واستریوشان سالار دادند. هنگام لشکرکشی با سپاه می‌رفت تا ازغنیمت جنگ و خراج رعیت پیوسته خزانه را سرشار بدارد. گویند هر بامداد هزارسکه زر به خزانه می‌فرستاد... درهمهٔ جهان کلیساها ودیرها ساخت ودرنظرخسروپرویز عزت داشت... اما این منزلت دوامی نیافت ودرهنگامی‌که سپاه هرقل به ایران روی نهاد خسروپرویز دستورداد تا یزدین را کشتند وزنش را شکنجه دادند تا جایگاه گنجهای شوهرش را بگوید.

---

۱) ازداستان ماهوی سوری در **شاهنامه** چنین برمی‌آیدکه یزدگردگریخت ولشکر برسام دوماه درمروماند و بعدازاین هنگام یزدگرد کشته شد (**شاهنامه**، چ مسکو، ۹/۳۷۴).

۲) دینوری این نام‌را «مردان سینه» ضبط‌کرده‌است (**اخبارالطوال** ، ترجمهٔفارسی، ←

سرداری ایرانی که بهرام چوبین وی‌را بـه‌فرماندهی دوازده هـزار سپاهی چهـل ساله‌که به‌نبرد با ساوه‌شاه می‌رفتند بـر گزید ودرنبرد با ساوه خـود درپشت سپاه می‌جنگید وسه‌هزارسپاهی رادراختیارداشت وچون‌بهرام درباغی به‌محاصرهٔ سپاهیان پرموده درآمد؛ یلان سینه با ایجاد رخنه‌ای دردیوارباغ، بهرام و همراهانش را رهاکرد و سپاه ترك شکست خوردند. درهنگامی‌که پرموده ازبهرام گریخت و به دژ «افراز» پناه برد، بهـرام، یلان‌سینه را بـا سه‌هزار سوار به نبرد با اوفرستاد. همچنین یلان سینه به‌دنبال بهرام چوبین به کاخی‌که بهرام درآن‌بود رفت وایوانی بی‌مانند را دیدکه زنی درآن‌برتخت نشسته بود و زن با دیدن یلان سینه به‌کنیزان خودگفت‌که به یلان سینه بگویندکه‌آنجا جای اونیست وبازگردد و منتظر بهرام بماند.

یلان سینه، به‌فرمان بهرام، «مهران» و «خرادبرزین» راکه ازبهرام گریخته بودند تعقیب‌کرد و مهران دبیر بزرگ را دستگیرکرد وبه نزد بهرام برد وگردیه یلان‌سینه را به خـاطر آنکه بهـرام را به‌شاهی تشویق می‌کـرد سرزنش می‌نمود واورا مسئول تاجخواهی بهرام می‌دانست. یلان‌سینه درنبرد بهـرام وخسرو در نهاوند شرکت‌داشت ودرنبرد با خسرواسبش مجروح گشت وبسختی ازچنگ خسرو گریخت. در سپاه‌کشی بهرام بـه‌آذربایگان نیز یلان سینه فـرماندهی قلب سپاه بهرام را عهده‌داربود. یلان سینه پیوسته با بهرام چوبین بود وبه‌همراه او گریخت

یوانویه ← جوانوی درهمین‌کتاب(و **ایران در زمان ساسانیان**، صص ۴۲۳ و ۱۵۵).

یوباره معاون وجانشین افشین (**اخبارالطوال** ،ترجمهٔ فارسی،ص۴۲۰).

یونان یکی از دستوران انـوشیروان (**مجمل‌التواریخ**، ص ۹۶؛ **نصیحةالملوك**، ص۱۱۲).

←

ص۱۰۲) و اورا برادر بهرام چوبین می‌داند ولی **مجمل‌التواریخ** اورا«یلان‌سینه» و ازسرداران هرمزد انوشیروان می‌داند (ص۹۶). کریستن‌سن ازسرداری درزمرهٔ بزدگان درگاه هرمزد چهارم بـه‌نام «مردان‌شاه پاذگوسپان نیمروز» یـاد می‌کند (**ایران در زمان ساسانیان**، ص۴۷۱).

وبه مرو رفت ودرآنجا بود تا بهرام کارد خورد وکشته‌شد وبهرام سپاه خودرا به یلان سینه سپرد و از وی خواست تا ازگردیه فرمانبرداری کند و به سپاه خسرو رود. یلان سینه نیز با گردیه رهسپار ایران شد ولی چون خاقان «تبرگ» را به دنبال‌آنان فرستاد، یلان سینه سپاه تبرگ را درهم شکست وگردیه خود تبرگ‌را کشت و سرانجام یلان سینه، گردیه را برای گستهم خواستگاری کرد.

و ۱۵ح و۲۱ح، ۳۸۱/۱۱۰۵، ۳۷۸/۱۰۵۴، ۳۶۲/۸۰۲، ۸/۳۴۱/۴۵۵ و۲۲ح و۱۵۶۷، ۴۰۷/۱۵۲۷، ۴۰۳/۱۴۶۶ و۱۸ح، ۴۰۱/۱۴۳۲، ۴۰۰/۱۴۲۲ و۱۴۲۵، ۴۱۰/۱۵۶۶، ۴۱۵/۱۶۴۶، ۴۱۶/۱۶۶۰؛

ح ۱۱۱/۱۷۲۱، ۱۱۰/۱۶۹۳، ۱۰۹/۱۶۷۸، ۴۶/۶۰۵ و ۶۰۶، ۹/۱۸/۱۴۱ و۱۹۷۳، ۱۱۹/۱۸۵۳ و۱۸۶۶، ۱۱۸/۱۸۴۸، ۱۱۷/۱۸۳۲، ۱۱۲/۱۷۴۰ و۱۹، ۱۷۷/۲۸۴۹، ۱۷۴/۲۷۹۹ و۲۲ح، ۱۶۶/۲۶۶۲، ۱۳۹/۲۱۹۲، ۱۲۶/۱۹۶۵، ۱۸۱/۲۹۱۵ و۲۹۱۷ و۲۹۲۱، ۱۸۰/۲۹۰۰ و۲۹۰۷



نامنامه



مشتمل بر:

۱ـ فهرست نام کسان

۲ـ فهرست نام مکانها

۳ـ فهرست مقالات و کتب

علائم اختصاری

ح:حاشیه در سمت چپ اعداد

ـه : رجوع شود به

اعداد مستقل: متن

اعداد حروفی:مقدمه



فهرست نام کسان

«ث»

«ذ»

«ر»

«ز»

«ش»

«ع»

«ق»

«ک»

«گ»

ماروسپند ← ماراسفند: ۹۶۲ح
ماروت: ۱۰۸۹ح
ماري: ۵۷۴ح
ماريا: ۹۹۱
ماريه: ۵۷۴ح، ۸۳۷ح
مازيا: ۲۷
ماسر: ۲۷
مالک: ۵۵۲ح، ۱۰۱۴ح
مالكه: بيست‌وچهار، سي‌وهفت، ۱۲۶، ۳۸۵ح، ۵۹۹، ۶۵۷، ۹۶۶، ۹۶۷
مانوس ← منوچهر: ۶۰۱ح، ۷۵۵ح، ۹۶۵، ۹۶۶، ۱۱۳۳
مانوش ← منوچهر: بيست‌وپنج، ۱۰۰۵، ۱۰۱۳
مانوش‌چهر ← منوچهر: ۱۰۱۳
ماني: ۱۲۸ح، ۱۹۴ح، ۱۹۵ح، ۹۶۷، ۹۶۸، ۹۶۹ح، ۹۹۲
ماه: ۱۵ح
ماه‌آذر: ۹۶۹
ماه‌آزاده‌خوي: ۹۶۹
ماه‌آفريد: ۲۵۰ح، ۶۲۵، ۶۹۰، ۹۷۰، ۹۷۱، ۱۰۰۶
ماه اسفند: ۳۶۱ح، ۹۶۲ح
ماهان: سي‌وچهار، ۵۴۹، ۵۷۳، ۹۷۱
ماهبود: ۵۰۵ح
ماهبوذ ← مهبود: ۱۰۲۰ح، ۱۰۲۱ح
ماه‌جشنس ← ماه‌گشسب: ۹۷۱ح، ۱۰۳۶ح
ماهدار: سي‌وچهار
ماهر: سي‌وسه، سي‌وچهار
ماه‌روي: ۶۷۳ح
ماه‌گشسپ: ۹۷۱ح، ۱۰۳۶ح
ماه‌گشنسپ ← ماه گشسب: ۹۰۳ح
ماه‌ناهيد: ۹۷۲ح
ماهنگ: ۱ح، ۳۱۵ح، ۹۷۱
ماهوي: ۱۷۱، ۱۷۲، ۲۳۸، ۲۳۹، ۳۵۳ح، ۳۵۴ح، ۵۶۶، ۸۴۲، ۹۷۱، ۹۷۳، ۹۷۴، ۹۷۵، ۱۰۳۸
ماهوي‌خورشيد: ۶۱۵ح، ۶۲۹، ۶۳۳، ۶۹۱ح، ۶۹۳
ماهوي سوري: ۴۰۰، ۱۰۳۸، ۱۱۰۳، ۱۱۴۳، ۱۱۴۴، ۱۱۴۵، ۱۱۵۶
ماهويه ← ماهوي: ۹۷۲، ۱۱۴۳ح
ماهيار: ۶، ۸۷، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۷۳، ۸۴۱ح، ۹۷۶، ۹۷۷
ماهيارنوابي: سي، حاشيهٔ چهل‌وچهار، ۷۱ح، ۱۱۵، ۱۳۲، ۱۳۴، ۵۷۴، ۵۷۵ح، ۱۰۴۱ح
ماهياي: ۸۴۱ح، ۱۱۰۴ح
ماي: ۶۰۳، ۶۶۰، ۹۱۱، ۹۲۴، ۹۷۸
مأجوج: ۹۰، ۹۷۸، ۱۱۳۴، ۱۱۳۵، ۱۱۳۶ح، ۱۱۳۷ح
مأمون: ۱۶۷ح، ۹۷۸، ۹۷۹
مؤبد: ۴۰۲ح، ۴۱۲
مؤدب: ۸۴۱ح
مترسف ← مفصتان: سي‌وهفت، ۷۲۶ح
مترک: ۱۰۳۴
مثني‌بن الحارث: ۱۱۰۵ح
محمدباقر تاجر شيرازي: ۱۲۳
محمد (بن‌ابوبكر): ۶۷۶
محمد (بن احمد دقيقي): ۳۸۷ح

فهرست نام مکانها

«ب»

«ج»

«چ»

«ح»

«خ»

«ز»

«س»

«ه»



فهرست نام کتب و مقالات

«ب»

«پ»

«ت»

«ط»

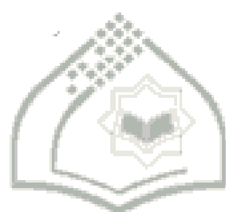
«غ»

«ق»

«ن»




مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

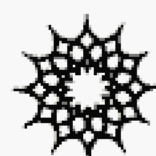
A Comprehensive Glossary of Proper Names in *Shāhnāmih* of Firdawsī

Vol. 2

by

M. Rastgār Fassā'ī





Institute for Humanities
and
Cultural Studies

Tehrān 2000